بفیض تاریخ سلاطین جهان و خسروان زمان

درین زمان فرخنده توامان از جمله کتب تواریخ معتمده معتبره تذکره سلاطین ... باسم موسوم

منتخب التواریخ

از تالیفات مورخ صحیح نگار شیخ عبدالقادر ملوکشاه بدایونی مشتمل بر سه جلد که حسب فرمایش نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر ...

در مطبع خلص منشی نولکشور رونق گزین انطباع گردید

فهرست منتخب التواریخ من تصنیف مولوی عبدالقادر بدایونی

تتمهٔ فهرست منتخب التواریخ

بفیض تاج بخش سلاطین جهان و خسرو زمان

از جملهٔ کتب تواریخ معتمده تذکرهٔ سلاطین سلف نور الله مرقدهم موسوم به

منتخب التواریخ

من تالیفات مورخ صحیح نگار شیخ عبد القادر بدایونی غفر له

در مطبع خاص منشی نولکشور زیور انطباع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای یافته نامها از نام تو رواج
شاهان بدرت چو مادریشان محتاج
جائی که رسید صدمهٔ غیرت تو
نی پای بکفش ماند و نی فرق بتاج

جهان پادشاها با این دل بیحاصل که منزل دیو و دد شده سپاس تو چسان اندیشم و با این زبان فرسوده بیهوده گو که طعمهٔ گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم **بیت** چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید ٭ بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید ٭ با علاوه آنکه همیشه اندیشهٔ سوسن پیشه‌ها در این راه نا آگاه پای حیرت و چو لنگ ست و پیوسته زبان سست بیان را در این بیابان بی پایان فضای گفتگو تنگ **بیت**
آنچه داغ اندر حدوث ست آنچه لب گوید حروف ٭ من بدان چون دم زنم یا با زبان چون خوانمت ٭ پس همان بهتر که قدم قلم از طی این وادی کوتاه ساخته و سر تحیر بگریبان تفکر النفسی و الآفاقی فرو کشیده دیدهٔ حیرت بمعرفت صنع بر کمال و ملک بیزوال تو بگشایم و از تغیر در احوال کائنات سبیل بوحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سری بعالم توحید و تفرید برآرم تا بعین الیقین ببینم بلکه بشناسم که **بیت** دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ و زبان را بزلال درود بران سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب حوض موعود و ورد مورود صلی الله علیه و سلم تر دارم که خلعت تشریف بادشاهی ازلی و ابدی بر قامت همت او چست و خطبه و سکهٔ مملکت لایزالی ذو الجلالی بنام عالی او درست است **رباعی**
شاهی که شد جهان مظهر او ٭ سوگند بسرش خورد جهان داور او ٭ همسایهٔ حق بود ازان سایه نداشت ٭ تا پا ننهد کسی بجائی سر او ٭ و هزاران آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصاً خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برای اعلای اعلام دین و اعلان کلمهٔ حق مبین جانها باخته و سرها فدا ساخته ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند **بعد** از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی علیه و علی آله و صحبه صلوة مصنونة عن التناهی نموده می آید که علم تاریخ در حد ذات علمی ست شریف و فنیست لطیف چه سرمایهٔ عبرت ارباب خبرت و دستور تجربه اهل الشور و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما در آنیم درین فن تو الیف معتبره ساخته و مجلدات [illegible] مطوله پرداخته اند و فضیلت آن را بدلائل و براهین اثبات نموده و بدین نمایه نگریست که قرأت و مطالعهٔ این علم نسبت بجمعی از سست دینان و ارباب

شک وشبهه که کوتاه بینیانند باعث انحراف از جادهٔ قدیم شریعت غرای محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وورود در مناهل مختلفه ومشارب مکدره اهل هوا وبدعت
از خذلان ابدی گشته ومیگردد چه جمعی را که در مبداء فطرت از دین بینا بسبب اقتضای [illegible] اند خواندن کلام ازلی که مفتاح سعادات مبین ومشتمل بر رحمة
للعالمین است سبب شقاوت وخذلان جاوید گشته واذ لم یهتدوا به فیقولون هذا افک قدیم تا بتاریخ چه رسد بیت چون شمع از انامل لباقتش ضیاع شود کسانرا
نباید بهره از زمار داودی والحانش + وما سخن با جماعه داریم که بصفت سلامت طبع وعدالت ذهن وبشیوه انصاف متصف باشند اگر وهی که تا تقلید
شرع ومنکر اصل وفرع اند ایشان قابل خطاب نیستند وداخل زمره اهل اعتبار واولی الابصار وارباب الباب ونیکو نکر علی توان شد علی الاطلاق
که یک سبع از سبع المثانیست که مبنای اتقان ایمان وایقان برآنست وکلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک از آن خبر میدهد وجمی غفیر
از علماء حدیث وتفسیر مثل امام بخاری وقاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال تحریر این علم دلپذیر نموده اند وقول وفعل ایشان شرقا وغربا سند
طوائف امم است علی اختلاف طبقاتهم وتفاوت درجاتهم بخلاف شرذمهٔ قلیلهٔ مبتدعه ومخترعه که بشومی تعصب نفس اماره وهوای متبع وکوتاه بینی ظاهر
وباطن قدم در وادی جرأت نهاده تخلیط وتخبیط در اخبار صحیحه ماثوره نموده اند ومحامل وتوجیهات وتاویلات وجیهه را ترک داده محاربات ومشاجرات صحابه
کرام وتابعین عظام را قیاس حال خود کرده بر تناقض وتباغض وتنافس وتکاثر در اموال واولاد محمول داشتند وداعی ساده لوحان هیولانی اعتقاد گشته
باضلال وتضلیل با همه دار البوار جهنم شدند **شعر** اذا کان الغراب دلیل قوم + سیهدیهم سبیل الهالکینا + واگر دیدهٔ کسی بکحل توفیق کحل
بنور یقین منور باشد از هر سانحه که در عالم کون وفساد می گذرد پی بوحدت صانع قدیم ذو الجلال میبرد از وصمت حدوث ومنزه از داغ تغیر وانتقال سیر وچون
نیک نظر میکنیم عالم خود نسخه ایست کهن که نه سر دارد ونه بن واوراق این دفتر ابتر در هر ورقی از فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که زمام حل وعقد امور ریاست
ایشان باز بسته بود مسطور ومقرر است **قطعه للمؤلفه** ز احوال شهان گیتی بود شهنامه کهنه + تو دایم از سر عبرت در وی بین ومی خوانش
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آنرا که سرسام است واز سودا دماغ ابدی پریشانش + ولی بیدار هم میسازد آنکس را که از شوخت
بخواب غفلت افتاده است وبازی داده است یاش + وچون داعی کافه انام عبد القادر ملوک شاه بداؤنی محی اسمه عن جرائد الایام در شهور سنه ۹۹۹ تسع وتسعین
وتسعمائه برحسب فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفة الزمانی ظل الهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم دلپذیر آن شهنشاه جهانگیر گردون سریری
از فضلای بی نظیر هند از زبان هندی بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از صغر سن تا کبر این علم داشت وکم زمان بود که بخواندن ونوشتن
آن بطوع یا بحسب امر مشغول بود بارها در خاطر خطور وعبور میکرد که مجملی از احوال پادشاهان هند بزرگ ع جمله عالم روستا شندان سواد اعظم است : از زمان ابتدای
اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه باشد مشتمل بندی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال تذکره بود برای احباب وتبصره بخشد ارباب الباب
دهر چند کتابی نباشد که معمول علیه وتصنیفی مشار الیها موجب آنکه گفته اند **بیت** این کهن اوراق گردون کش سخن بحر ونور است : کهنه تاریخ بسی شاهان انجم لشکر است
شاید که بردن مقبلی از مطالعه آن واردی از عالم ملکوت وسر غیب پرتو اندازد که باعث ترک وتجرید شده دل از محبت این سرای فانی بردارد جامع این اوراق
را نیز در سر کاردی گشد آرزو عیب نمی باشد وچون هر روز غمی رو دی می نمود تازه وهمی دست میداد بی اندازه وجهات کم وموانع بسیار واز حدوث محن وصروف
زمن قرار یکجای دشوار بود ع هر روز بمنزلی وهر شب بجائی + وبا اینهمه رات زرق مابین زمین وآسمان معلق وخاطر از جهت فراق اقربا واحبا پریشان
مطلق بود آن مدعا در حیز تعویق وتسویق می افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفق موافق وسعادتمندان رشید مسترشد شده که او را با فقیر محبتی تمام ومر آنسر
با او الفتی ما لا کلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلد است بزرگ وتمام آن تاریخ بتحریر میشود وا پرداخته رخت حیات بجانب فردوس اعلی
کشید **بیت** او رفت وروایم ما ز دنبال : آخر همه را همین بود حال : درین زمان که روزگار برخلاف عادت خود مسلمه فرصت کوته نموده پاره از ساعات
سوج عمر از دست او دزدیده آمد آن باعثه مجدد وآن داعیه موکد گشت وبتقریب آنکه هیچ سابقی نیست که برای لاحق خبری نگذاشته باشد **بیت**
اگر دهقان تهٔ خرمن کند پاک : گذارد حصه گنجشک در خاک : شمه از احوال بعضی از سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ مبارکشاهی ونظام التواریخ [illegible]

که حکم صبابه الیت ار بیار و حبابی از دریای ذخار انتخاب نموده بدرنویسی کرد و چیزی از خود هم اضافه ساخته و غایت اختصار را مرعی داشت و از
تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این انموذج منتخب التواریخ نهاده شد امید که این جمع و تالیف ناتمام که غرض از آن
بقای نام فرخنده فرجام پادشاهان اهل اسلام است و گذاشتن یادگاری درین سرای مستعار ناسرانجام سبب مغفرت مولف شود نه باعث
مزید علت **بیت** نوای بلبل چو بخرامی درین باغ ؛ بهرتختی نگیری نکته برزاغ ؛ و چون وجه همت است نویسی ست اگر بقصد لهوی و لغوی
بزربان قلم و قلم زبان گزارد امید که حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود درگذارد و ببخشد **بیت** ببد گفتن زبان ما مگردان ؛ زبان من زیان ما مگردان
و چون اول سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از محمد قاسم عمزاده و داماد حجاج بن یوسف ثقفی که در سنه ثلث و تسعین ۹۳
فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده بفرمان ولید بن عبدالملک مروانی که بتقریبی از دمشق بوی نوشته بود طلبیده از بلده اودی پور از بلاد سند
روان شده خود را در خام پیچیده در راه حق جان بحق تسلیم نمود و بعد ازوی امر اسلام دران دیار انتظام نیافت ناصرالدین سبکتگین و ولدش
سلطان محمود غزنوی بود که هرسال به نیت غزا و جهاد در هند می آمد و شهر لاهور در عهد اولاد او پای تخت شد دیگر اسلام انقطاع ازان بلاد نیافت
مناسب چنان نمود که ابتدای این تاریخ ازان سلطان عاقبت محمود نماید فهو مسعود الابتدا و محمود الانتها والله خیر الناصرین و هو المعین **طبقه**
اول غزنویه از سلطان ناصرالدین سبکتگین تا خسرو ملک که پیش ازان که دهلی فتح شود در هند اسلام آشکارا کردوار سنه سبع و ستین و ثلثمائه تا سنه اثنی و
ثلثین و خمسمائه مدت دویست و یازده سال حکومت ایشان بود و بدست یازده نفر

سلطان ناصرالدین سبکتگین

ترک نژاد ست مملوک الپ تگین که غلام امیر منصور بن نوح سامانی بود در سنه سبع و ستین و ثلثمائه بعد از وفات ابو اسحق بن الپتگین باتفاق
سپاهی و رعیت در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملکستانی برافراشت و بغزا و جهاد کمر جد و اجتهاد بسته بطرف هندوستان تاخت
آورده در سرحد ولایت کوه جود با جیپال که فرمان روای هند بود جنگی عظیم کرده با و صلح نمود و بعد از نقض عهد جیپال بار دیگر با لشکرهای
آراسته که از خود و چه از راجه های دیگر که مدد خواسته بود بامقدار یک لکهه سوار و فیلان کوه پیکر بیشمار قصد محاربه او داشته در نواحی
لمغانات محاربه قوی کرد و نسیم ظفر بر پرچم امیر ناصرالدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید و او گریخته بهند رفت و تا لمغانات بتصرف امیر
ناصرالدین آمده خطبه و سکه بنام او رواج یافت و بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ماوراءالنهر مصدر فتوحات
عظیم گشت و در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه داعی حق را اجابت فرموده مدت حکومت او بیست سال بود ؛ ؛ ؛

سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی ملقب به یمین الدوله

چون سبکتگین در شهر شعبان در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در راه غزنین داعی اجل را لبیک اجابت گفت پسر خرد خود اسمعیل را ولیعهد گردانید چون
این خبر بمحمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید ببرادر خرد نامه نوشت و طلب صلح کرد باین قصد که غزنین را اسمعیل بمحمود دهد و در عوض آن ولایت بلخ
را بگیرد او قبول نکرد و میان برادران کار بمحاربه انجامید و محمود غالب آمد و اسمعیل را بعد از شکست ششماه در غزنین محاصره داشت بعد ازان
نیکخواهان درمیان آمده میان ایشان صلح نمودند و اسمعیل آمده محمود را دید و حکومت بیمین الدوله محمود قرار گرفت و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و
برادرش عبدالملک بن نوح منازعت روی داد و آخر محمود غالب آمد و امرای عبدالملک فایق و بکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم شدند
و سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلم گشت چون مادرش دختر رئیس زابل بود او را بدین سبب محمود زابلی میگویند
چنانچه فردوسی گوید **قطعه** خجسته درگه محمود زابلی دریاست ؛ چگونه دریا که آنرا کناره پیدا نیست ؛ شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر ؛ گناه بخت
منست این گناه دریا نیست ؛ و او را با خلیفه بغداد القادر بالله عباسی اول حال مراسلات عنفیه واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخره با سایر نفایس
و ذخایر روانه داشته لقب امین الملة یمین الدوله برای او فرستاد و از غزنین ببلخ او هراة رفته در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه در ضبط آورده و بغزنین

بازگشته آمدن انجا بهندوستان بکرات و مرات غزاة کرد و حصارهای چند گرفت و عسجدی در ان سفر گفت این قصیده مطلع چون شاه خسروان سفر
سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد * و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه [٣٩١] از غزنین باز بهندوستان باده هزار سوار آمد و پرشاور را فتح کرده
دران حدود باراجه جیپال که با سوار و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکه کارزار بسیار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیپال با پانزده
نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شده و پنج هزار کفار دران معرکه علف تیغ آبدار گشتند و غنایم بسیار بدست غازیان افتاد از انجمله در گردن جیپال
حمایل مرواریدی بود که بیک لک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسیده حمایل دیگران نیز برین قیاس و این فتح در روز پنجشنبه هشتم ماه محرم سنه اثنی [٣٩٢]
و تسعین و ثلثمائه روی نموده و ازانجا بقلعه تبرهنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر کرد و در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه [٣٩٣] بغزنین مراجعت
رفته عزیمت هند نموده و قصد بهاطیه که در نواحی ملتان است کرده بجی رای راجه انجا خود را تبر سیاست سلطانی بخنجر هلاک ساخت و سرش نزد
سلطان آوردند و هنود بسیار از تیغ جهاد افروزان تیغ هدایت براه عدم آباد شتافتند و دویست و هشتاد فیل بغنیمت گرفت و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست
سلطان حاضر شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود و در وقت توجه بملتان انندپال بن جیپال در سر راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از
جنگ فرار نموده بکوهستان کشمیر رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثلثمائه [٣٩٦] بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه [٣٩٧]
میان او و ایلک خان بادشاه ماوراء النهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلک خان در سنه ثلث و اربعمائه [٤٠٣] در گذشت و در سنه ثمان
و تسعین و ثلثمائه [٣٩٨] در ترکستان رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سوکپال نبیره راجه سند که بعد از اسلام از قید ابوعلی سیمجوری خلاص یافته با اهل شرک و ارتداد
پیوسته بود تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت و هم در حبس درگذشت و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه [٣٩٩] دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال
نیز جنگ کرده او را شکست داده با غنیمت بسیار قلعه بهیم نگر که الحال بتهانه بهیم مشهور است والله اعلم رفته و امان داده مفتوح ساخته خزاین و دفاین
را که از زمان بهیم در انجا مدفون و مخزون بود متصرف شده در اوایل سنه اربعمائه [٤٠٠] چند تخت از طلا و نقره در درگاه خود نصب فرموده و آن اموال بحدود
قیاس را در پای تخت خویش بچیدن امر کرد تا خلایق آنرا بنگرند و در سنه احدی و اربعمائه [٤٠١] از غزنین باز قصد ملتان کرده بقیه ولایتی را که مانده بود فتح و بقبضه
درآورد و اکثر قرامطه و ملاحده انجا بقتل رسانید و بقیه السیف را در قلاع فرستاد تا همانجا مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را بغزنین برده در قلعه غور
محبوس داشت تا همانجا جان داد و در سنه اثنی و اربعمائه [٤٠٢] متوجه تهانیسر شد و جیپال پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول
کرده سلطان از سر اراده او نگذشت و پیشکش او معرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالی دید و غارت کرده بتخانها را ویران ساخت و بتی که موسوم
بجکرسوم بود و هندوان از برای او خراب بودند بغزنین برداشته برد و بر درگاه نهاده پی سپر خلایق ساخت و در سنه ثلث و اربعمائه [٤٠٣]
غرجستان را فتح نمودند و هم درین سال رسولی از عزیز مصر آمد و سلطان چون شنید که او باطنی مذهب است او را تشهیر کرده اخراج نمود
و در سنه اربع و اربعمائه [٤٠٤] لشکر به نندنه که در کوه بالناته است کشید و جیپال ثانی جمعی را بمحافظت آن قلعه گذاشته خود بدره کشمیر در آمد و سلطان
آن قلعه را بامان گرفته و سارغ کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار از ان کوهستان بدست آورده و کفار بسیار بتیغ
جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعی را اسیر گرفته بغزنین رفت و در سنه ست و اربعمائه [٤٠٦] بتسخیر کشمیر روی نهاده حصار لوهرکوت را
که قلعه بود بسیار رفیع محاصره کرد و از شدت برف و باران و کمک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین بازگشت و درین سال همشیره خود را بابوالعباس
مامون بن مامون خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه [٤٠٧] جمعی از اوباش خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنین تا بلخ
و از انجا بخوارزم روی نهاد و جنگی عظیم میان لشکریان او و خمارتاش سپهسالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر یافت سلطان محمود التونتاش حاجب بزرگ
آن ولایت نصب کرد و خطاب خوارزمشاهی باو ارزانی داشته و قاتلان خوارزمشاه را به قصاص رسانیده و انتظام ان
مهام داده بازگشت و در سنه تسع و اربعمائه [٤٠٩] بعزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناک گذشته چون بسرحد قنوج

شده و از هفت آب هولناک گذشته چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشکش داد و از آنجا بقلعه برنه رسید و
حاکم آنجا هردت نام قلعه را بخویشان سپرده خود را بگوشه کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سی زنجیر فیل پیشکش
گذرانیده امان یافتند و از آنجا بقلعه مهاون بر کنار آب جون رفته و کلچند نام حاکم آنجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید درین اثنا لشکریان
سلطان رسیدند و او خود را بزخم خنجر هلاک ساخته عمر رفت بدوزخ هم ازان راه آب **بیت** زیستن چون بکام خصم بود * مردن از زیستن
بسی بهتر * و قلعه قنوج مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست غازیان افتاد و از آنجا که بشهر متهرا که معبد کفار و مولد کشن بن باسدیو است
که هندوان او را بخدائی می پرستند و بتخانهای بیشمار بحد در الست و کان کفر است آمد و آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت و پایمال ساخت و
اموال غنایم وافر بدست اهل اسلام آمد از انجمله یک بت زرین را الفرموده سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود
و یکپاره یاقوت کحلی یافتند که وزن آن چهارصد و پنجاه مثقال بود و فیلی عظیم کوه پیکر مشهور از راجه گوبندچند نام از راجهای هندوستان که سلطان
آن را بارها میخواست که بخرد و بمیسر نمیشد از قضا شبی در وقت مراجعت بسراپرده سلطانی بی فیلبان سر زده درآمد و سلطان از گرفتن آن خوشحالی بسیار
اظهار نمود و آن را خداداد نام نهاد و چون بغزنین رسید شمار آن غنایم بست دانه بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل
بود و در سنه عشر و اربعمائه باز متوجه هندوستان شد و باعث آن راجه کالنجر که سی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل زنجیر
فیل داشت و راجه قنوج را بتقریب طاعت سلطان بقتل رسانیده بود و سبب دیگر جیپال نبیره جیپال که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود در کنار آب جون
مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی بتاخت رفته بودند شهر باری را خالی یافته غارت کردند و خوفی عظیم در خاطر ننداراه یافته تمام اسباب و آلات
راجهای گذشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفتند و پانصد و هشتاد زنجیر فیل وقت تعاقب از میان جنگل بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزنین
بازگشت فرمود و دیار بسیار از کفار در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد و اهل این دیار بطوع یا بکره اظهار اسلام کردند و در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر
نموده تا یکماه قلعه لوهرکوت را محاصره کرده و بجهت استحکام فتح نشد و از آنجا برآمده بجانب لاهور روان گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود و
در سنه ثلاث عشر و اربعمائه باز قصد ولایت ننداکرد چون بقلعه گوالیار رسید از الصلح فتح کرده پیشکش از حاکم آن گرفته برو مقرر داشت
و سی و پنج زنجیر فیل از جمله آن پیشکش بود و از آنجا بقلعه کالنجر رفت و ننداحاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده زنهار خواست و شعری بزبان هندی
در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان آن شعر را بر فضلای هند و دیگر شعرا دیار خویش خواند همه تحسین نمودند و سلطان مباهات بسیار بیان کرده
منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صله شعر او نوشته داد و ننداانیز اموال و جواهر و اسباب و اشیاء بسیار بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر
و منصور بغزنین مراجعت فرمود و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان عرض لشکر خود دید و رای لشکری که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار
و هزار و سیصد فیل بقلم درآمد و در سنه خمس عشر و اربعمائه ببلخ رفت و از جیحون گذشت و سرداران ماوراءالنهر باستقبال شتافتند و
یوسف قدرخان پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمده سلطان را دید و جشنها آراسته یکدیگر را سوغاتها دادند و علی تکین که مردم ماوراءالنهر از دست
او تظلم نموده بودند چه در شب گریخت و سلطان تعاقب او نمود و او را بدست آورده در قلعه از قلاع هندوستان فرستاد و بازگشته زمستان
بغزنین گذرانیده باز لشکر بجانب سومنات کشید که شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ایشانست و بتان زرین
در آن بسیار است این بت را اگرچه بعضی مورخین منات نامیده میگویند که همانست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عرب
بساحل سند آورده اند اما این سخن اصلی ندارد چه اعتقاد براهمه هند آنست که این بت از زمان کشن که چهار هزار و کسری میشود در انجاست و
در زبان هندی اصل سوم نات است یعنی صاحب راپیش نات و این غلط را همانا مناسبت اسمی تواند بود نه چیزی دیگر و درین یورش
شهری که بهرواله اشتهار دارد از ولایت گجرات بقنوج ساخت و آزوقه بسیار از انجا برداشته بسومنات رسید و این قلعه در سنه سلطان کشید

ص

و بغارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره ساخته بغزنین فرستاد تا بر در مسجد جامع گذاشته پایمال بیندود در وقت مراجعت
بملاحظه آنکه پارم دیو راجه بزرگ از راجهای هند که بر سر راه بود و جنگ با و مناسب وقت نبود نباید در افتاد براه سند متوجه ملتان شده و از ضرر کم آبی
کم علفی محنت عظیم پیش لشکریان آمده و مشقت و محنت بسیار در سنه سبع عشر و اربعمائة بغزنین رسید و در ینسال خلیفه القادر بالله نامه نیابت
نوشته لوای حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف
والاسلام و پسر بزرگ او مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد برادر خرد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله خطاب نوشت علی هذا
القیاس و درین سال سلطان برای تنبیه دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده بودند بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هشت هزار
کشتی جتان که از عیال و اطفال و اموال پر بود بتقریب غلبه کشتیهای سلطانی که دران بوجه حکمی تعبیه نموده بودند در آب متلاطم شده و جهان
در غرقاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان اسیر شد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان عشر و اربعمائة
بجانب ماوراءالنهر باورد رفته استیصال ترکمه آندیار نموده از انجا بری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالهای بسیار مانده بود بدست
آورد و تمامی بیان و قرامطه انجا را استاصال گردانید و ری و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش داده بغزنین مراجعت کرد و باندک زمانی بعلت دق
مبتلا گشته روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود و با وجود انحال خود را بتکلف قوی و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیئت ببلخ رفت و در
بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بیست و سوم از ربیع الاول در سنه احدی و عشرین و اربعمائة در گذشت و بغزنین مدفون گشت مدت
عمرش شصت سال و سلطنت او سی و یکسال بود می گویند که در وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سایر نفایس او را بنظر او در می آوردند و دران
بچشم حسرت مینگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگی از ان بکسی نداد و او دوازده بار سفر هند کرد و جهاد نمود والعهدة علی الراوی قصه او با فردوسی
شاعر مشهور و عارف جامی فرماید **قطعه** خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر ÷ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ÷ گذشت شوکت
محمود و در زمانه نماند ÷ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ÷ و در تذکره محمد عوفی این قطعه بسلطان محمود منسوب داشته که **قطعه**

زبیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای ÷ جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم ÷ کنون برابر بینم همی امیر و گدای
گهی بفر و بدولت همی نشستم شاد ÷ گهی ز حرص همی فشتمی ز جای بجای
هزار قلعه گشادم بیک اشارت دست ÷ بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ÷ بقا بقای خدا است و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشت در سنه مذکور بحکم وصیت پدر با ستصواب ایل ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بر تخت سلطنت جلوس نمود بعد
از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویله خاصه سوار شده بقصد ملازمت امیر شهاب الدوله مسعود که در سپاهان
بود راه بست پیش گرفتند و امیر محمد سوندهی رای هندو را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را
جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهای ایشان بریده امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشاپور بامیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سرا پرده
بجانب بست کشید و بجمعیت تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد چون به تکیناباد رسید تمامی امرا از و برگشته و او را در قلعه برج که از جهت سبابیل کشیده
رسانیدند و با تمام خزاین و لشکریان سوی امیر مسعود گرائیده و بهرات رفته او را دیدند مدت حکومت امیر محمد مکحول پنجاه روز و بقول قاضی بیضاوی
چهارده سال و مدت حبس او نه سال والله اعلم و صاحب لب التواریخ می نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر در اوایل حال چهار سال در غزنه بادشاهی کرد
و بعد ازان بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر نیز حکومت راند و در گذشت **قطعه**
همی که بر قصر شش هزار ایوان بود ÷ کنون بر قبه کور تش کلاغان بیابان منی ÷ سرا این سلطان همی برفعت فتنه بر گردون ÷ مرد آنجا که اکنون اینک سلطان بی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن سلطان محمود

باتفاق امرا و وزرا محمود را بر تخت سلطنت جلوس فرمود و از هرای به بلخ آمد زمستان گذرانیده و احمد بن حسن میمندی را که سلطان محمود در قلعه
کالنجر محبوس داشت طلبیده وزارت داد و از بلخ بغزنین آمد و از آنجا بقصد سپاهان و ری عزیمت نمود و بهرات رسیده با ترکمانان جنگ در پیوست
و فتح نا کرده بلکه شکست یافته بازگشت و بسبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز قوت می گرفتند تا کار بانجا رسید که رسید و در سنه
ثلث و عشرین و اربعمائة احمد بن حسن میمندی در گذشت و در سنه اربع و عشرین و اربعمائة سلطان مسعود بقصد تسخیر هندوستان داشته
بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقعست رفته محاصره کرد و بگشاد و با غنایم بسیار بغزنین رفت و در خمس و عشرین و اربعمائة قصد آمل و ساری
کرد و تا کالنجار و طبرستان سولان فرستاده خطبه و سکه خود درست نمود تغدی بیک و حسین بن علی بن میکال را با لشکر انبوه از نیشاپور بر سر
ترکمانان فرستاده و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شد و بک تغدی فرار نموده نزد امیر مسعود آمد و امیر احمد نیال تگین خازن سلطان مسعود که
سلطان مسعود او را امصادر کرده بهند فرستاده بود بهندوستان رفته عصیان آورد و امیر مسعود سالار هندوان ناهر نامی را بر سر او نامزد کرده
و احمد در جنگ گریخته بمنصوره سنده رفت و در آب غرق شد و سر او را بغزنین فرستادند و در سنه سبع و عشرین و اربعمائة کوشک نو باتمام
رسید و تختی مرصع بجواهر آراستند و تاجی مرصع بالای آن تخت آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بار عام داد و هم در
سال امیر مودود بن مسعود را طبل و علم داده ببلخ فرستاده خود بر سر هندوستان لشکر کشید و رفته قلعه هانسی را گشاده و از آنجا بقلعه سنپت آمد و
دو دبال حاکم آن قلعه در بیشه فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفتند لشکریان دو دبال اکثری بقتل رسیدند و خود تنها بدر رفت
و از آنجا بدره رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاده عذر نا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفته ابو المجاهدین مسعود را طبل و علم داده
و بلاهور فرستاده و بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائة بجهة تسکین فتنه ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و ترکمانان بلخ را گذاشته باطراف
رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماوراء النهر را متصرف شد و داود ترکمان که تغدی بیک و امیر حسن را قبل ازین شکست داده بود بجمعیت
تمام قصد بلخ نمود و امیر مسعود از ماوراء النهر ببلخ آمد و داود ترکمان بمرو رفت و درین اثنا تغدی دست تعدی بنواحی گورکان دراز کرد و امیر مسعود چون
آثار تمرد ازو بدید او را بر دار فرمود و امیر مسعود از بیغو ترکمان که سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد از ارتکاب اعمال ناشایسته باز ماند و
حد فراخور ایشان فرموده بهرات رفت و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را بقتل رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکر
سلطان که نامزد بر ایشان شد همه آن جماعه را علف تیغ ساختند و اهل و عیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند و امیر مسعود آن سرها را بر خران بار
کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و این بیغو همانست که ضیاء فارسی در مدح او قصیده ها بنظم آورده و از آنجمله این ابیاتست قصیده

کار افتاده بتو مرا با گریستن ‌ ‌ عیب ست در غم تو نا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب ‌ ‌ نالیدنست در غم تو یا گریستن
گفتی ز عشق من نگریستی و بر حقی ‌ ‌ فرقست از فشاندن خون تا گریستن
ما را بدولت غم عشق تو هر زمان ‌ ‌ صد گونه محنت ست نه تنها گریستن
نی حیله ز مهر تو الا گداختن ‌ ‌ نی چاره ز درد تو الا گریستن
امروز کار وعده مراد و وفای تو ‌ ‌ امروز غصه خوردن و فردا گریستن
از عهد تست فتنه دگر نه لایق است ‌ ‌ از من بعهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملکشه آنکه پدید آورد ز تیغ ‌ ‌ از پردلان بموقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که بوقت نبرد او ‌ ‌ آید ز خاک رستم و دارا گریستن
بر گوهر از خجالت لفظش فریضه شد ‌ ‌ در قعر بحر و در دل خارا گریستن
افتاد از زلزل و هم سیاستش ‌ ‌ بر ساکنان عالم بالا گریستن
از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب ‌ ‌ شد بر سپهر پیشه جوزا گریستن
ای شغل بحر پیش کف درفشان تو ‌ ‌ همچون سحاب از همه اعضا گریستن
بر مرده عدوی تو هرگز کجا بود ‌ ‌ از هیبت تو زهره و یارا گریستن
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست ‌ ‌ خون در صف نبرد بر اعدا گریستن
خصم ترا بهر دو جهان چیست فائده ‌ ‌ آنجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
آهنگ کسی که در سر سودای کین تست ‌ ‌ آماده گوشه و مهیا گریستن
دارد نهان و پیدا بدخواه تو بسی ‌ ‌ لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن

برخاطر عزیز تو دائم گذر کند — کاخر چکار بود مرا با گریستن
چون شعر در فراق حباب تو گفته شد — آمد ز سوز مقطع و مبدا گریستن
ما را ز نهایت رنج اهل عشق را — بر داشتن چو وامق و عذرا گریستن
خندیدن تو باد بس از عمده حیات — گو باش کار خصم بعد اگریستن

قصیده

ای شکر مثل لبت از در هر خندیدن — روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
دل رباید سر زلف تو به جنبیدن — جان فشاند لب لعل تو به خندیدن
پیشه سنبل جعد تو عبیر افشاندن — عادت پسته تنگ تو شکر خندیدن
تا نه بینی رخ رنج بخندی آری — هست گل را همه از شادی به خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق از آن میخندند — که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
مردم از شکل دهانت بچه بودی اگه — گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
گریه دارم و زاری فراوان غم و درد — همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
با جفای تو بخندم که بوقت ماتم — نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن
از غم تست همه بی زبر و زیری من — پس چرا بر من بی زیر و زبر خندیدن
شاید از تاج وزیر ملک آموخته اند — زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن
خسرو شرق ملکشاه که اندر پیشش — برگ دارد همه از عشرت و بر خندیدن
قامع شرک نظام الدین کاحبابش را — کار پیوسته نشاطست و دگر خندیدن
نطفه را گر ز قبول [illegible] — گنبد اغاز همی از صد[illegible] خندیدن
بدهی [illegible] که [illegible] خدمت [illegible] — [illegible] از شادی کرد از پس خندیدن
پس عجب نیست که از غایت لطفش [illegible] — ابر گریان شده با دیده تر خندیدن
ای مطربان [illegible] آمده چون [illegible] گل — با [illegible] تو درین باغ [illegible] خندیدن
شاید از لطف تو چون [illegible] شکر بخشودن — زیبد از لفظ تو بر قد گهر خندیدن
رسم آورده خذلت بدهان [illegible] — [illegible] معرکه بر خود و سپر خندیدن
از دم [illegible] چو شمشیر تو سرمست شود — آیدش از فلک عربده گر خندیدن
دشمن جاه تو شک نیست که [illegible] — گر بود ریختن خون جگر خندیدن
تا که آید بیقین از اثر خاصیت — زعفران در لب انواع بشر خندیدن
زعفران با دل خصم تو کاندر لب او — هرگز از بیم تو ناکرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشابور رفت و از آنجا بطوس آمد و جمعی از تراکمه جنگ کرده بقتل رسیدند و اهل باوردان شهر را بترکمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان بنیشابور گذرانید و در سنه ثلثین و اربعمایه بقصد طغرل کمان که درباورد کشیده بود در رفت و او فرار نمود و امیر مسعود برگشت و از آنجا به سرخس آمد و بویرانی حصار آنجا حکم فرمود و از رعایا جهنه بعضی انگشت و بسیاری را دست و پا برید و از آنجا بطرف زیرقان رفت و در آنجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین رو بگشته برشمن درآمدند و سلطان با تن تنها در میدان مانده چندی را از سرداران تراکمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت از آن معرکه بسلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمایه روی نمود و امیر مسعود از آنجا بمرو آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده با و ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سرداران را که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندی را مثل علی دایه حاجب بزرگ و بعضی بهند فرستاد و در قلعها بند کرد و همه در آن بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتی بهم رساند و لشکر بسیار از آنجا آورده سر ترکمانان زده سزای ایشان دهد بنابر آن امیر مودود را امارت بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد را وزیر او ساخته بآن صوب [illegible] کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر ایزدیار را بکوه پایه غزنین فرستاد تا افغان آنجا را که عاصی شده بودند [illegible] را که در غزنین و قلاع انبار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاد تا برادر امیر محمد مکحول را که در قلعه [illegible] بود نزد او بیارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله رسید غلامان و جمله شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد بآنجا رسید و غلامان دانستند که این تعدی پیش نمیرود مگر آنکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نمودند بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان در آن رباط حصاری شد و در روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله برآورده در بند کردند و در قلعه کیری نگاه داشتند تا تاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعمایه از زبان امیر محمد بدروغ پیغام بکوتوال کیری رسانیدند که امیر مسعود را بکشد

او را نزد ما فرستند کوتوال بموجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد **قطعه** ز حادثات جهانم همین پسند آمد که زشت و خوب بد و نیک درگذر دیدم
کسی که تاج مرصع بسر نهاد صباح نماز شام ورا خشت زیر سر دیدم این نقل بموجب نسخه نظامی است اما قاضی بیضاوی نوشته که در سنه ۴۳۲ اثنی وثلثین واربعمائه
مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال و استقلال یافته بود او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد برپی او بقلعه
رفته او را هلاک کرد و حکومت سلطان مسعود دوازده سال بود مخفی نماند که وفات مسعود بن محمود را قاضی بیضاوی علیه الرحمه در سنه ۴۳۳ ثلث وثلثین واربعمائه
آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد یکسال بعد از وفات پدر نه سال در زمان برادر و چهار سال
بعد از برادر والله اعلم ظاهرا نیست که نه سه چهار باسخن است و از جمله شعرای که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته اند منوچهری است که قصیده برای
وزیر او گفته که مست [illegible] بمی ناز دلبرش شاه مسعود چو پیغمبر بنوشروان عادل **سلطان مودود بن مسعود بن محمود** بعد
بعد از قتل پدر در بامیان باتفاق وزرا و امرا بسریر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب [illegible] نماید ابو نصر
بن محمد بن عبد الصمد او را ازین عزیمت مانع آمده بغزنین آورد و از انجا بجمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد متوجه شد چون بدینور رسید با امیر محمد
جنگ عظیم کرده آن روز بشب رسانیده هر کدام بمنازل باز گشتند در روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امرای معتبر امیر محمد بود از خود
ساخت و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش دستگیر کرده همه را بقتل رسانید و امیر مودود در انجا شهری بنا نهاده فتح آباد موسوم گردانیده و این
فتح در شعبان سنه ۴۳۲ اثنی وثلثین واربعمائه و بقولی ۴۳۴ اربع وثلثین واربعمائه روی نموده و در سنه ۴۳۳ ثلث وثلثین واربعمائه خواجه احمد بن محمد
ابن عبد الصمد رنجیده او را در غزنین محبوس ساخت و او در ان حبس مرد و همدرین سال ابو الفتح محمد بن احمد را بحرب نامی بن محمد بجانب [illegible]
فرستاد و نامی دران حرب کشته شد و در سنه ۴۳۴ اربع وثلثین واربعمائه ارتکین نفر مودود سلطان نزدیک سیستان لشکر بر سر ترکمانان کشید
و کس بسیار از لشکر او کشته بلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چند گاه ترکمانان بر سر او زور آورده لشکر کشیدند
و او تاب نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد و در سنه ۴۳۵ خمس وثلثین واربعمائه امیر مودود ابو علی کوتوال غزنین را چند گاه محبوس گردانید
و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و بسوری [illegible] دیوان حبس فرمود تا در انجا مرد و ارتکین را بسیاست رسانید و در سنه ۴۳۶ ست
وثلثین واربعمائه خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابو الفتح عبد الرزاق بجای او نشست و همدرین
سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد و او یکی ابو منصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورد تا سیستان رفته و با ترکمانان
قتال در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد ازین فتح بگرمسیر رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی شکست [illegible] بسیار
را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنه ۴۳۸ ثمان وثلثین واربعمائه طغرل را با لشکر با او فرستاد و او آنجا عصیان نمود و علی بن ربیع
بانجانب نامزد شد و طغرل با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را غارت کرد و چندی را گرفته بغزنین آورد و در سنه ۴۳۹ تسع وثلثین واربعمائه
امیر قصدار بغی ورزید و بیش حاجب بزرگ با تگین در جنگ شکست یافت و بعد از چند گاه اطاعت قبول نمود و در سنه ۴۴۰ اربعین و
اربعمائه امیر مودود پسران ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داد یکی را بجانب لاهور و دیگر را بجانب پشاور و ابو علی را
حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا سرکشان آنجا را مالش دهد چون خدمات شایسته بجا آورده بغزنین آمد او را میرک بن حسن [illegible]
حبس فرمود تا بهمانجا درگذشت و متعاقب [illegible] میرک بن حسن وکیل ابو علی حسن را بحکم امیر مودود کشته نهان داشته بود پادشاه را تحریص سفر
کابل نمود تا آن فعل او مستور ماند و چون امیر مودود بقلعه سیالکوت رسید بعلت قولنج مبتلا گشته و ناچار بغزنین مراجعت نموده میرک را
استخلاص ابو علی حسن کوتوال را کرد و او مهلت یک هفته طلبید همدرین اثنا امیر مودود در بیست چهارم رجب سنه ۴۴۱ احدی واربعین واربعمائه
[illegible] رخت بربست و مدت حکومت او قریب نه سال بود و در لب التواریخ می آرد که سلطان مودود دختر جغر بیک سلجوقی را خواسته و

ازو پسری آورد و مسعود نام نهاد و مدت هفتاد سال پادشاهی کرد و در رجب سنه ۴۴۱ احدی و اربعین و اربعمائه بدیدن جغر بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود در راه بزحمت قولنج درگذشت

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی بسعی علی بن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند مدت حکومت او پنج روز بود

سلطان علی بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبد الرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود در قلعه که میان بست و اسفزار است بود واقعه [illegible] رسید و معلوم کرد که عبد الرشید بن محمود نظربند امیر مودود در آن قلعه محبوس است عبد الرشید را برآورده بپادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب بسه ماه است و این واقعه در سنه ۴۴۳ ثلث و اربعین و اربعمائه بود سلطان عبد الرشید بن مسعود بن محمود بسلطنت نشست و باتفاق عبد الرزاق رو بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت، و طغرل حاجب از بندگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته از آنجا قصد غزنین کرد و امیر عبد الرشید متحصن گشت و طغرل دست یافت و در سنه ۴۴۵ خمس و اربعین و اربعمائه امیر عبد الرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بجبر در حباله خود آورد و در روزی که بر تخت نشست جمعی از دلیران بر دل از روی غیرت او را پاره پاره کردند ایام حکومت عبد الرشید چهار سال بود و در نظام التواریخ مدت حکومت او قریب بهفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات او در سنه ۴۴۱ خمس و اربعین و اربعمائه آورده والله اعلم سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود از محبس او را بالتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعی از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخزاد سردار لشکر برفرستاد اکثری را بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و الپ ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشید در جنگ غالب آمد و بسیاری از سرداران غزنین بخراسان برد و آخر کار صلح قرار یافته اسیران جانبین خلاص یافتند و چون ایلستان خراب شده بود سلطان فرخزاد بخشید و با خلق نیکوئی کرد و او [illegible] روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گزاردی و در سنه ۴۵۰ خمسین و اربعمائه بزحمت قولنج درگذشته و مدت حکومت امیر فرخزاد شش سال بود سید السلاطین

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او پادشاه عادل زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود نوشته بمکه معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک بر وی قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بگشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده در هند آباد شده بودند صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصبه بنا نمود از انجمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک و او را سید السلاطین نوشته اند از غایت نصیبی و رفعت و در عهد او در غزنین دارالشفا و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامی بیماران از خزانه او بردندی و وفات او در سنه ۴۹۲ اثنی و تسعین و اربعمائه بود و مدت حکومت او سی سال بود و قاضی بیضاوی علیه الرحمه میگوید که ایام دولت او از سنه ۴۵۰ خمسین الی اثنی و تسعین و اربعمائه تمادی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این دو بیت از قصیده ایست که بنام او گفته

قطعه

ابوالقاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود * که نازد چار چیز از وی کمند و رایت و خنجر
یکی افروخته چتر دویم افراخته رایت * سوم دینارگون کلک و چهارم آبگون خنجر

و این قصیده را سراسر باین طرز تمام کرده در جای دیگر گوید

قصیده

سلطان علاء دنیا کز بهر قوتش * در ضبط دین و دنیا مالیست کار تیغ
مسعود کز سعادت فرش فتوح ملک * بگذشت زانچه آید اندر شمار تیغ
ای عزم سفر کرده و بسته بکمر فتح * بگشاده چپ و راست فلک بر تو در فتح
هر لحظه بسوی تو فرستد ظفر فتح * مسعود جهانگیری و از دهر سعادت
مانند سنان بسوی فتح نهادی * چون تیر سنان تو به بند دیگر فتح
صد فتح کنی بی جنگ و صد سال ازین بیش * در مسند هر خطه بسیند اثر فتح
چندانست بود فتح که در عرصه عالم * هر روز بگوید به جا خبر فتح
پیش تو تیر آید و شمشیر تو باشد * گر نقش کند وهم مصور صور فتح
چون گفته نام زخم سبکست تیر از تست * سوگند کز ملکش نبود دیر مبشر فتح

واستاد ابوالفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود

وقصاید بسیار بنام ایشان در دیوان اوست درویننام دهی ست از توابع لاهور و درین وزن کار گویا خرابست و اثری ازو باقی نمانده و اوستاد ابو الفرج
راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم **نظم** زهی بهازوی شمشیر که مکار ترا شبیه نفس عزیز و عدیل عقل عدیم اسیر کرده آن بی نفس چو حلق گلو
یتیم کرده این تعقب چو در یتیم و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعرا را لازمه ذاتیست با اوستاد بد بوده و اوستاد باعث حبس ده ساله مسعود شده او
او این رباعی در زندان گفته **رباعی** زندان ترا ملک شهی می باید تا بند تو پای تاجداران شاید آنکس که ز پشت سعد سلمان آید گر مار شود ملک ترا بگزاید
و این بیت هم ازوست **بیت** چو شانه شد جگرم شاخ شاخ ازین حسرت که موی دیدم شاخ سفید در شانه و او دیوان فارسی و عربی و هندی دارد
علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود بعد از پدر قائم مقام شد و در سنه ثمان و خمس مائه رحلت کرد و مدت حکومت او
شانزده سال بوده **سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم** بحکم پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه بروی خروج نمود
و او را در سنه تسع و خمس مائه بکشت **سلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را
گرفتار ساخت مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خاله او بوده و هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت
ارسلانشاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سی هزار سوار مستعد دفع او شده شکست یافته [illegible] رفت و سلطان سنجر
چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت نمود و ارسلان شاه جمعیت انبوه از هندوستان [illegible] جمع ساخته عازم غزنین
شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان متحصن شد و بعد سلطان سنجر باز غزنین گرفته ارسلان شاه را بدست آورده در سنه عشر
و خمسمائه هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلانشاه هفت سال بود **سلطان بهرام شاه بن شاه مسعود بن ابراهیم** پادشاه شد
و حکیم سنائی مداح او بوده و کلیله و دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شده در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلع او این است
مطلع ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان و این قصیده از مکه معظمه بنام او گفته فرستاده **قصیده**
هرگز بود که باز ببینم لقای شاه شکرانه در دو دیده کشم خاکپای شاه بهر [illegible] که جان سلاطین فدااش باد باشد که جان ایشان باشد سزای شاه
سیارگان چرخ ز داغش چون شهاب پا از بر [illegible] نهند ز جد وفای شاه **اخری** بهر [illegible] که از هوس لفظ شکرینش طوطی برون پرید [illegible] ملک
و حدیقة الحقیقه شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس فرموده و جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی تسنن و چون این کتاب در
دار الخلافه بغداد رفته بود بامضای [illegible] علما رسیده و تصدیق حقیقت اعتقاد تذکره نوشته اند باعث خلاصی گشته بعد از آن
باندک فرصت از عالم درگذشت میگویند که چون شیخ مجدود سنائی بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند این مکتوب بسلطان بهرام شاه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین اما بعد در بعضی آثار است که دو چیز در
عمر افزاید و سبب باریدن باران و رستن درختها بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه
و سلم فرموده که بالعدل قامت السموات عدل بمثال درختیست که هرکجا سایه افکند آنجا توسعه دولت شود و آنجا که خانه سازد قبله استدامت شود و
ظلم و جور مرغیست که هرکجا پرد قحط سال شود و باران از آسمان باستد و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام
و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ستم نگاه دارد اگر چه همه عالم جمع شوند با بضاعت و مایه
شناخت دل بنده نویسند و بعبارت برند نتوانند درختی که مالک الملک آن را نشانده بود در مشاهده اسرار عیوب که جبرئیل و میکائیل که از تصرف
کردن در آن معزول بود یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند
و بران مغرور شوند و زبان طعن در عالمان حق نهند از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود ارحموا ثلثا غنیا افتقر و عزیز قوم ذل و عالما
بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند که در آنچه گفته

ما و دانشمندانی که بوی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که دران کتاب طعن زنند و دلیل کور دلی ایشان آنست که میگویند که ال مروان را که بیدست آ
و خاندان مصطفی را صلی الله علیه وسلم از حد برده و تفضیل حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بر دیگر صحابه رضی الله عنهم نهاده ان نمی بینند
که او را فرود صدیق و فاروق و ذوالنورین رضی الله عنهم مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کاینات محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در منازل ال مروان و مناقب آل رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر در وعنت کافه ناس نمی بینند عقل داند که چنین ست و کلمه
حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیباکی کوی قهر خود مگردان بفضلک
وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین و این بیت از بهر نفیه ست **بیت** عرش اگر بارگاه را زیبد ❊ شاه بهرام شاه را زیبد ❊ و سلطان بهرام شاه
لشکر ها بدیار هند کشیده جایهایی را که اسلاف او مفتوح ساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته بغزنین باز گشت
و ان امیر طغیان ورزید و در نواحی ملتان با سلطان جنگ صف کرد و محاربه عظیم واقعشد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و
مرتبه دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین صنوری که از ملوک غورست بروی خروج کرده بغزنه رفت و بهرام شاه گریخت
و علاء الدین برادر خود سیف الدین صوری را در غزنین گذاشت و بهرام شاه باز غزنین را گرفت و سیف الدین را بر گاو نشانیده تشهیر کرده باتیغ دبوه بکشت و علاء الدین
از شنیدن این قضیه کوفته شده با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد و پیش از رسیدن او بهرام شاه بملک آخرت شتافته بود و پسر بجای او نشسته علاء الدین بانتقام برادر خاک غزنین را باد کرده بغور برد و جهانسوز لقب یافت و
روان کرد چنانچه بجای خود مذکورست و بهرام شاه در سنه سبع واربعین وخمسمائه از عالم رفت و مدت حکومتش سی و دو سال بود و مسعود سعد سلمان
گوید در مدح بهرام شاه که مسمط است **ابیات** بهرام شاه خسرو گیتی گشای گشت ❊ خورشید دهر و سایه فر خدای گشت ❊ چتر ش که شد همایون فر همای گشت

او را خدای عزوجل رهنمای گشت ❊ آن خنجر زدوده اش دولت فزای گشت ❊ روی عدوی او شد چون خنجر او سیاه
هر مجرمی که یافت از و جرم درگذاشت ❊ کز مدح او سپهر رات روان بکاست ❊ چون نقش سنگ صورت آب روان بدآ
آن شاه دادگستر دین ورز حق نباه ❊ تا در زمانه شاه جهان تخم عدل کاست ❊ تا اوج چرخ دین حق و داد برفراشت

خسرو شاه بن بهرام شاه بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاء الدین حسن بن حسین غوری متوجه
او شد و خسرو شاه گریخته در لاهور به سلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاء الدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او باز رفته
آن ولایت را منصرف گشت و بعد ازانکه غزان سلطان سنجر را گرفتند و متوجه غزنین شدند خسرو شاه تاب مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد
و در سنه خمس وخمسین وخمسمائه درگذشت و مدت حکومتش هشت سال بود و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بودند و در مدح او قصاید گفته و این
بیت از ترجیع بندیست که بنام او پرداخته اند **نظم** ❊ شاهنشه معظم خسرو شه آنکه استان ❊ با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان ❊
مخفی نماند که در تاریخ قاضی بیضاوی وغیر آن چنان نوشته اند که چون علاء الدین غزنه را غارت کرده خلقی بسیار بقتل آورد غیاث الدین
ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر را که برادرزادگان او بودند انجا گذاشت و ایشان بانواع حیل خسرو شاه را از خود امین گردانیده در شهر دست
اقامت ساختند و خسرو شاه در سنه خمس وخمسین وخمسمائه وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین در گذ
و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی از روضة الصفا خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک
غزنویه نوشته تبعیت او کرده شد والله اعلم **خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بسکه
بعیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او خللهای کلی در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته بنا بران سلطان
معز الدین محمد سام او را بغزنین برد و از انجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین او را بقلعه فیروزکوه حبس فرمود و فرمان
فرستاد و بعد از دو سال حبس شربت فنا چشانید ❊ دل مبند در پنج هر که بی بنیاد است ❊ نو عروسیست که در عقد بسی داماد است
و این واقعه در سنه ثلث وثمانین وخمسمائه روی نمود و مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آن دولت غزنویان بسر آمد و سلطنت

از خاندان ایشان بسلاطین غوریه انتقال نمود تؤتی الملک من تشاء وتنزع ع بقا تقا زخدا لیست ملک ملک خدای: قاضی بیضاوی علیه الرحمة
مدت ملک غزنویه را از سلطان محمود تا خسرو شاه صد و شصت و یکسال داشته بدست دوازده نفر و قاضی یحیی قزوینی علیه الرحمة صد و پنجاه
و پنجسال بعدد چهارده نفر و صاحب تاریخ نظامی علیه الرحمة چنانچه بالا گذشت دولت و یازده سال و یازده نفر والله اعلم بحقیقة الحال طبقه
دوم غوریه که در دهلی پادشاهی کرده اند و ابتدا از سلطان شهاب الدین غوریست که معز الدین محمد سام مشهورست سلطان معز الدین محمد
بن سام غوری از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین پادشاه غور و عراق و خراسان باشد و در سنه ۵۶۹ تسع و ستین
و خمسمائة در غزنین بنیابت نشسته خطبه و سکه بنام خود ساخت و بفرمان برادر لشکر بهند کشیده لواء غزا و جهاد برافراشت و دهلی در زمان او
مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون سکنا آباد از کرمسر گرفته حکومت انجا را بسلطان شهاب الدین داد و دایم لشکر بر سر غزنین کشید
تا در سنه مذکوره سلطان غیاث الدین انولایت را در حیز تسخیر آورده طائفه غزان را که بعد از اسیری سلطان سنجر متصرف شده بودند از غزنین برآورده
سلطان معز الدین محمد را القب سلطان شهاب الدین بعد از یکسال از استقرار سلطنت بطریق نیابت برادر در سنه ۵۷۰ سبعین و خمسمائة کرد بر انجا
و در احدی و سبعین و خمسمائة اچه و ملتان را گرفت و طایفه قرامطه را از ان دیار بیرون آورد و جماعه بهه را که در حصار اچه متحصن شده بودند مستاصل
ساخت و ان ولایت را حواله علی کرماخ نموده بغزنین بازگشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمائة از راه ملتان لشکر بگجرات کشید و از بهیم دیو
حاکم انولایت منهزم گشت و بمحنت بسیار خود را بغزنین رسانیده آسود و در سنه ۵۷۵ خمس و سبعین و خمسمائة برشور را گرفت و در سنه ۵۸۰ ثمانین و خمسمائة
برسر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعه لاهور متحصن شده بنانچه گذشت و بعد از رسل و رسائل پسر خود را با یکزنجیر فیل
پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح نمود و قصبه سیالکوت را بنا فرموده نائب خود را در انجا گذاشته بغزنین رفت و در سنه ۵۸۱ احدی
و ثمانین و خمسمائة بجانب که عبارت از دیبل ست لشکر کشید در بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و بازگشت و در سنه ۵۸۲
اثنی و ثمانین و خمسمائة بار دیگر بلاهور آمد و نواحی لاهور را غارت کرده و حسین خرمیل را استعداد قلعداری سیالکوت داده مراجعت نمود و
از تاریخ نظامی که اصل این منتخب ست مفهوم میشود که بنای سیالکوت درینسال واقعست و بخلاف بنا رکشاهی که از انجا بنای این شهر بدو سال مقدم
معلوم میشود والله اعلم و چون خانه تاریخ مانند دیگر چیزها حالا خرابست عذر خواهی اختلافات معلوم ست و درینسال خسرو ملک باتفاق کهوکهران و
دیگر قبائل حصار سیالکوت را مدتی محاصره نمود و بی نیل مراد بازگشت و درین سال سلطان معز الدین باز خسرو را در لاهور محاصره کرد و او بعد از بلا آخر
چند روزه از روی عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بفیروزکوه فرستاد تا غیاث الدین
او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و دران حبس گذشت و دولت سلطنت بخاندان سهیمی و عدلی بیکبار قلم غوریان را مسلم شد چنانچه سابق ذکر یافت

قطعه اگر املق سپهر در زیر کشی وگر خنگ رخت جنیبت کشد وگر روضه عیشت از خرمی خط نسخ بر ذکر جنت کشد مشو غره کین در ددون ناکهت

ز قسم بر سر حرف دولت کشد
جهان باره عز و بکران ذل
رعایتیه ناچار ذلت کشد
چه آنکس که در بزم شاهی و عیش
روان سر کوی محلت کشد

زمانه چو باد دست باد از نشست
درین تنگ میدان نوبت کشد
هر انکس که در سایه فقر رفت
می راحت از جام عشرت کشد
خوشا شیر مردی که پای وفا

نقاب از رخ گل بغرب کشد
دهد مرغ را دانه صیاد جلد
عجب گر ز خورشید منت کشد
چه آنکس که در پای دیوار غم
شرف وش بدامان عزلت کشد

پس از هفته در میان چمن
پیش در غم دام حلیت کشد
بیا ساقیا گر بهره مند از عقل
خمار غم و رنج محنت کشد
و درین سال سلطان معز

نفس را انجاک مذلت کشد
کسی یافت عزت که کشف اسب
که نادان ببیهوده زحمت کشد
سر انجام دست اجل هر دو را
الدین در لاهور علی کرماخ را

که حاکم ملتان بود بنیابت گذاشت و در سنه ۵۸۷ سبع و ثمانین و خمسمائة از غزنین آمده قلعه سرهنده را که تختگاه راجهای بزرگ هندوستان بود مسخر
کرده ملک ضیاء الدین تولکی را با یکهزار و دویست سوار چیده و برگزیده در انقلعه گذاشته عزم مراجعت داشت درین اثنا رای پتهورا حاکم اجمیر

کهندی رای برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلی بود با جمعیت انبوه در مواضع ترائین در کنار آب سرستی که بهفت کروهی تهانیسرست و الحال
براوری مشهورست و از دهلی چهل کروه است رسید با سلطان مقابله عظیم روی داد و شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان در آن معرکه
مبلادت تمام نموده و دران جنگ هم کهندی رای که فیل سوار مقدمه لشکر بود از دست سلطان نیزه بر دهان خورد و هم سلطان را از دست او نیزه
بسر رسیده و بازوی سلطان نیز مجروح شده و هر دو بسلامت ماندند و سلطان از اسپ بر زمین آمد و خلجی پسری او را برداشته و در دولت او
کشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین رفت و رای پتهورا قلعه تبرهنده را بصلح از ضیاء الدین تولکی بعد از محاصره یکسال و یکماه گرفت
و در سنه ۵۸۸ ثمان و ثمانین و خمسمائه سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار بهندوستان آمد و لشکر خود را چهار فوج قرار داده و در نواحی موضع مذکور
بدفعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و کهندی رای در جنگ [illegible] کشته شده مقر سلطنت تا قلعه [illegible] سرستی و
هانسی را مفتوح کرده سلطان باجمیر که دار الملک پتهورا بود رفته کشاد و آن نواحی را قتل عام و غارت نمود و از جاهای دیگر [illegible] مفهوم میشود که
حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز که سرچشمه اولیای کبار و مشایخ عظام دیار هندوستان است و مزار متبرک وی در اجمیر واقع است در آن
نوبت با سلطان همراه بود و این فتح بموجب راندن نفس مبارک رحمانی آن قطب ربانی روی نموده و در آن سال سلطان ملک قطب الدین ایبک
را که بنده و فرزند خوانده بود و جانشین او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته [illegible]
داده بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین دهلی را مسخر ساخته از تصرف خویشان پتهورا و کهندی رای برآورده [illegible]
و خمسمائه سلطان شهاب الدین در حدود چندوار داماد برای جیچند حاکم قنوج جنگ کرد [illegible]
ایبک [illegible] و دهلی را دار الملک ساخت و اطراف و نواحی آن را ضبط در آورده از ین تاریخ باز دهلی را تختگاه [illegible]
از مسجد و امثال آن در عهده سلطان شمس الدین التمش در [illegible] و ستمائه یافت چنانچه بجای خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد [illegible]
و تسعین و خمسمائه قلعه تهنکر بداون را گرفت و در سال ۵۹۳ ثلث و تسعین و خمسمائه گجرات را فتح کرده لشکر بنهرواله که به پتن مشهورست برد و انتقام سلطان
را از بهیم دیو را کشیده غنایم فراوان بدست آورده باز گشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم فانی رحلت بسرای جاودانی کشید و سلطان
معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط عزا بتقدیم رسانید و ممالک برادر را بر خویشان [illegible] بغزنین
آمد و لشکر بسر خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب نمود [illegible] که از طرف [illegible]
کشیده اند با اهل خوارزم جنگ کرده چندی از امرای معتبر غوری بشهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد [illegible] که عدد
سلطان محمد بکنار آب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد مردانگی داده [illegible] شکست یافت [illegible] قلعه اندخود آمد [illegible]
[illegible] بغزنین مراجعت نمود در بولا طائفه کهوکهران در نواحی [illegible] سلطان [illegible] قطب الدین ایبک را
نیز از دهلی طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده بغزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دمیک که از دیهات از توابع غزنین است [illegible]
فدائی کهوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند قطعه شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین * که ابتدای جهان همچو او نیامد یک * سوم ز غره
شعبان بسال ششصد و دو * فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک * ایام سلطنت و از ابتدای حکومت غزنین تا آخر [illegible] سی و دو سال [illegible] بود [illegible]
ملک [illegible] خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر از و باز ماند و از آنجمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیسه است و [illegible]
برین قیاس باید گرفت او نه مرتبه سفر هند کرده دو مرتبه شکست یافت و هفت مرتبه کامیاب گشته **لمولفه** معز الدین محمد سام را دیدی که در جهان
قوی تر بود بازوی او ز رسام نریمانش * میسر گشت چون محمود از فیلان هندستان * بسی استحمای ساسان و لاتهای سامانش * گذشت از عالم
گو نیند دریوزی بود عهده * که پانصد من فزون الماس ماند از گنج پنهانش * و فضلا و شعرا و علما در زمان او بسیار تربیت یافتند از آنجمله امام فخر الدین رازی

همه در علیه که لطایف غیاثی و کتب دیگر بنام برادر او ابوالفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معزالدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بوعظ قیام می‌نمود و سلطان در پای وعظ او زار زار رقت بسیار میکرد و امام را چون ازین تردد و دوام ملازمت دلبستگی حاصل شده بود روزی بر سر منبر خطاب با سلطان کرده گفت ای سلطان معزالدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو بماند و نه تملق و نفاق رازی و این قطعه از وست **قطعه** اگر دشمن بسازد با تو ای دوست ترا باید که با دشمن بسازی ٭ وگرنه چند روزی صبر فرما ٭ نه او ماند نه تو نه فخر رازی ٭ و بعد از حادثهٔ سلطان بعضی از مفتنان از روی حسد امام را بشرکت فدائیان متهم داشته گفتند که امام از اتفاق ایشان مطلع بود و قصد امام کردند امام التجا بمؤید الملک سنجری که از امرای عظیم الشان سلطان بود آورد و بسلامت بمامنش رسانید و شاعری قصیده در مدح او گفته که این دو بیت از انجمله است **نظم** سلطان معز دین شه غازی که در جهان ٭ تیغش چو ذوالفقار علی مرتضی شده است ٭ سلطان حق محمد سام آنکه خلق را ٭ مهرش چو مهر دوستی مصطفی شده است ٭ و دیگری میگوید **قطعه** شاه زمانه خسرو غازی معز دین ٭ کز وی فزود زینت و تاج و کلاه را ٭ اصل ظفر محمد بن سام بن حسین ٭ کاخضر نشان نشانه شد و سپاه را ٭ و نازکی مراغه نیز در مدح او گفته معزالدین که دولت او ست ٭ همچو گلدسته فلک بسته میان ٭ رفت در تخت چو گل در وقتی ٭ که فلک بود خوار اندر میزان ٭ آنکه در آتش قهرش بدخواه جان شیرین بر هر نشکریان ٭ شکر و من و گل دولت را ٭ باهم آمیخت سپهر گردان ٭ یارب این گلشکر دولت و دین ٭ سبب صحت عالم گردان ٭ و قاضی حمید الدین بلخی گوید **قطعه** ٭ خسرو غازی معزالدین و الدنیا که هست ٭ روز هیجا با همایون اعتق همبر ظفر ٭ بوالمظفر شهریار شرق کاندر معرکه گوئیا دارد همای چترش اندر بر ظفر ٭ **سلطان قطب الدین ایبک** ٭ که از غلامان برگزیدهٔ خاص سلطان معزالدین بود و بتقریب آنکه انگشت خنصر شکسته داشت و بایبک لقب مشهور گشت و او را قطب الدین لک بخش نیز می‌گویند باتفاق امرای هندوستان بامارت ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین برادرزاده او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد که این بیت در مدح او گفته اند **بیت** سلطان مشرقین جهاندار مغربین ٭ محمود بن محمد بن سام بن حسین ٭ از فیروزه کوه بجهة ملک قطب الدین چتر و امارت پادشاهی فرستاده مخاطب بخطاب سلطانی ساخت و در سنه ۶۰۲ اثنی و ست مائة از دهلی بلاهور آمده بروز سه شنبه هجدهم ماه ذی قعده سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود او در جود و کرم ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و رسم لک بخشی او پیدا کرده یکی از فضلای عصر بهاء الدین اوشی نام در مدح او گفته **رباعی** ای بخشش لک تو در جهان آورده ٭ کان را کف تو کار بجان آورده ٭ از رشک کف تو خون گرفته دل کان ٭ و زلعل بهانه در میان آورده ٭ و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از بندگان معزی بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال یافته تاج الدین شکست خورده بکرمان که مقر معهود او بود رفت و سلطان قطب الدین رفته غزنین را متصرف گشت و تا مدت چهل روز در انجا اقامت نموده اوقات صرف لهو و لعب و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک رسید و سلطان قطب الدین تاب نیاورده و از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد **بیت** چو سلطان سر انداز باشد بلی ٭ فتد بیخبر از سرش تاج کی ٭ و بعد از مدتی که حکومت راند در سنه ۶۰۷ سبع و ستمائة در لاهور در میدان چوگان بازی از اسپ بر زمین در آمد و قالب تهی ساخت و در آن بلده مدفون گشت و قبر او حالا زیارتگاه مردمست و مدت حکومت او بعد از فتح هند بیست سال و از انجمله ایام سلطنت او چهار سال بود **بیت** گردن گردان شکست این کهنه چرخ چنبری ٭ تا توانی دل منه بر مهر و ماه مشتری ٭ و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معزالدین در هند و غزنین و بنگاله و غیر آن بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجای خود مذکور است از انجمله تاج الدین یلدوز در حدود ترابن عرف تراوری با سلطان شمس الدین التمش جنگ کرده گرفتار شد و دیگر سلطان ناصرالدین قباچه است که هم از بندگان معزالدین است و یک دختر تاج الدین یلدوز در نکاح او و دیگری در حباله سلطان قطب الدین بود سلطان معزالدین در حیات خود حکومت اوچه و ملتان را با و انعام کرده بود و بعد از وفات سلطان قطب الدین از اراح

پرستی و کرام متصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف گشته و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه مؤید الملک سنجری سردار لشکر
بود محاربه کرده منهزم گشته بسند رفت و در آن ولایت استیلای تمام یافت و در سنه احدی عشر و ستمائه لشکر مغول آمده ملتان را محاصره
داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه گشاده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را دفع گردانید و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو
سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعه تهنکر را مسخر کرد
از ملک بهاء الدین طغرل سپرد او در ولایت بهیانه حصار بنا کرده آنجا سکونت اختیار کرد و همیشه نواحی گوالیار را می تاخت و سلطان معز الدین وقت
مراجعت از گوالیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده کرده بود او بعد و کروهی گوالیار حصاری مستحکم ساخته کار را بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از
یکسال اهل قلعه رسل و تحف فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه باو سپردند و میان سلطان قطب الدین و بهاء الدین [illegible]
آن مدعا بی روی نمود و ملک بهاء الدین در اندک مدت در گذشت دیگر ملک محمد بختیار غوری است و او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و
بجمیع صفات آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از آنجا بهندوستان آمد و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست
نیامد و بملک حسام الدین و علی بیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ پیوست و کنبله و بتیالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و با آوده رفته
آن ولایت را گشاده بهار و منیر را تسخیر نموده انواع غنایم بدست آورد و قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای سلطنت فرستاد
و او هدایای بسیار بدرگاه سلطانی آورده انواع اکرام و انعام یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان بینی بروی حسد برده سلطان را برین
آوردند تا او را با فیلی مست جنگ انداخته او گرزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل باز پس گریخت و سلطان را از مشاهده این حال تعجب
تمام دست داد و حکومت تمام ولایت لکهنوتی بنام او نوشته رخصت کرد و در سال دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از بهار بجانب لکهنوتی
کشیده با اندک جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب است و رای لکمنیه حاکم آن شهر را از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای او شنیده
بود از آنجا گریخته بکامرود رفت اسباب و غنایم بیشمار بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار را ویران ساخته مساجد و خوانق و مدارس
بنیاد کرد و دار الملک بنام خویش تعمیر کرده که حالا گور نام دارد بیت
آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان اکنون خروش غلغل الله اکبر است
و بعد از آن خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم رسانید و به پیشوائی امیر علی مسیح قصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرده با دوازده هزار
سلیح و تکمل بشهری رسید که آن را بردهن گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد برهمن پتر نام که آن را بهمگدی نیز گویند و سه چهار برابر گنگ است و شاه گرشاسب
چون بهندوستان آمد پلی بر روی آن دریا بسته و بکامرود گذشته رفته بود محمد بختیار از آن پل گذشت و امیری چند معتبر خود را برای
محافظت پل و حراست راه گذاشته بزمین تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان راه های صعب قطع نمود و بصحرائی رسید که در آن
قلعه بود در نهایت استحکام و متانت و اهل القلعه که از نسل گشتاسپ بودند و آن قلعه نیز از بناهای گشتاسپ بود بجنگ پیش آمدند و تا شب
آنچنان محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند و همانجا دیه گرده فرود آمد و خبر شنید که بیشتر ازین شهر پنج فرسنگی
شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و مستعد کارزارند بمدد این قلعه خواهند آمد و روز دیگر محمد بختیار را بودن آنجا مصلحت ندیده و
تاب مقاومت نیاورده بازگشته بر سر آن پل رسید و پیش از آنکه او بیاید امیران راه با یکدیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را از آن پل کفار شکسته
لشکر محمد بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می کردند و در آن نزدیکی بتخانه مستحکم بود شبی بحیله در آنجا گذرانیدند و صباح
پایابی پیدا شده پاره مردم که گذشتند ریگ دریا حکم ریگ روان پیدا کرده رفته رفته عمیق شد و اکثر لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند
و بقیه که ماندند لقمه آتش تیغ کفار شدند و بدرجه شهادت پیوستند محمد بختیار از چندی مردم با سیصد چهارصد کس در دیوکوت
رسید و از غصه مریض شد و بزحمت دق منجر گشت و چنین میگفت که مگر سلطان معز الدین را حادثه رسیده که دولت از ما برگشته و چون ضعف

بر ما استیلا یافت علی مردان امیری بزرگ از امرا محمد بختیار از اقطاع نارنولی بدیوکوت رسیده و او را صاحب فراش یافته وجا درازه وی او برداشته بیجا با بیک پنجه کار او تمام ساخت و اینواقعه در سنه اثنی وست مائه که سلطان معز الدین از عالم درگذشته بود روی نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین ابن علی مردان عاقبت الامر بجیل بسیار حیز بگرفت و خطبه و سکه لکهنوتی بنام خود کرده بسلطان علاء الدین مخاطب گشت و از بسکه سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را بمردم قسمت میکرد و هیچکس را یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرونست چه تقسیم میکنی میگویند که تاجری واقعه زده از افلاس خود شکایت پیش علاء الدین نمود پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع تو مقرر شد سوداگران مثال قبول نکرد و وزرا ایمعنی را از ترس نتوانستند بعرض او رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن حشم بجهت ضبط آن ولایت محتاجست فرمود تا مبلغی خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند و چون جور و تعدی او از حد گذشت امرای خلج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجی را که از امرای خلج و گرمسیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود دیگری ملک حسام الدین مذکور بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاج نگر و کامرود را تمام متصرف گشت و سلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهور سنه اثنی وعشرین وستمائه سلطان شمس الدین التمش سی و هشت زنجیر فیل و هفت هزار تنگه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه بنام سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در سنه اربع وعشرین وستمائه ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ازاوده باغوار بعضی امرا بلکهنوتی رفت و غیاث الدین که در آنوقت لشکر از لکهنوتی بکامرود برده بود بازگشته و بملک ناصر الدین محاربه عظیم کرده با کثر امرا خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او دوازده سال بود و ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین عالیشان دهلی بتقریبی بود که ضروری و احوال باقی ملوک معزی که بسلطنت ملتان و اقالیم دیگر رسیده اند بجایهای دیگر مذکورست **سلطان ارام شاه بن قطب الدین ایبک** بعد از پدر جانشین او شد

نظم جهان را نماند بی کدخدای ... یکی گر رود دیگر آید بجای :: همین ست رسم سرای فریب :: پدر رفت و پای پسر در رکیب :: و باتفاق امرا از لاهور بجانب دهلی نهضت نموده درین اثنا ملک شمس الدین التمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود و با ملک ناصر الدین قباچه نسبت باجنقی داشت باستدعای سپهسالار علی اسمعیل امیر داد دهلی از بداون بدهلی آمده شهر و ولایت آنرا متصرف شده بود چون ارام شاه بنواحی دهلی رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و ارام شاه شکست یافت و مدت سلطنت او بسالی نکشید **سلطان شمس الدین التمش** المخاطب بیمین امیر المومنین در سنه سبع وستمائه بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش آنست که تولد وی در شب ماه واقع شده بود و ترکان اینچنین مولد را التمش میگویند و پدر او در ترکستان بر خیلی از قبایل حکومت داشت برادران او التمش را به بهانه سیر در باغی برده او را بدست تاجری یوسف نام فروختند و از آنجا به بخارا و از بخارا او در زمان سلطان محمد سام بغزنین افتاد و در ان هنگام سلطان قطب الدین بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود و چون بحکم سلطان محمد سام هیچکس التمش را نمیتوانست خرید سلطان قطب الدین از سلطان اذن بیع او التماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون ما حکم ناکرده ایم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلی ببرند و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از مراجعت غزنین ایبک نام غلام همنام خود را و التمش را بدهلی بیک لک تنگه ابتیاع نموده نام اول را امیر طمغاج نهاده و بامیری تبرهنده نامزد کرد و در زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز جنگ کرد و ایبک غلام شربت فنا چشید آنگاه التمش را بقرب خود مخصوص ساخت و بعد از فتح گوالیار امارت آنجا را بوی داد بعد از آن حکومت برن و نواحی آنرا ارزانی فرمود چون آثار جلادت از وی بیشتر ظاهر شدن گرفت ولایت بداون را بدو تفویض نمود و در جنگ سلطان معز الدین با کهوکهران چنانچه سابق سمت گذارش یافت التمش جمعیت انبوه از بداون و دامن کوه بهم رسانیده در ملازمت سلطان قطب الدین بسلطان معز الدین پیوسته مسلح باسپ در آب زده باغنیم جنگهای مردانه کرد و سلطان معز الدین او را بتشریفات لائق

وانعامات خسروانه مشرف گردانید و بملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغه عظیم در تربیت او کرد و بکار روز ملک قطب الدین خط آزادی او نوشته و بتدریج بمرتبه امیر الامرائی رسانید تا کار او بجائی رسید که رسید و در ابتدا جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی از و عاصی شدند و ما ش یافتند علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهزم گشته لاهور را متصرف گشت سلطان شمس الدین از دهلی باستقبال او آمده و در شهور سنه اثنی عشر و ستمائة در حدود ترائن که مشهور بسرای تراوریست جنگ صف نمود و بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین یلدوز شکست یافته بدست سلطان شمس الدین اسیر شد و او را در بداون فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته باشیانه آخرت پرواز نمود و دفن او در آن شهر است و در سنه اربع عشر و ستمائة سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان شمس الدین بنوبت در حباله او در آمده بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سوم سلطان شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار اچه را مستحکم ساخته خود بقلعه بهنکر رفت و نظام الملک وزیر جنیدی تعاقب او نمود و اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرامشاه را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود و بهنکر نیز فتح شد و در سنه خمس عشر و ستمائة ناصر الدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود بسیلاب اجل در داد و سلطان بازگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمائة سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خوارزمشاه که از پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و از آنجا از ترس ایلغار چنگیز خانیان با خیل و تبار خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید سلطان جلال الدین تاب مقاومت او نیاورده بجانب سند و سیوستان رفت و از آنجا براه کیچ و مکران بکرمان و عراق رسید و در سنه اثنی و عشرین و ستمائة سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکهنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکرش گذشت در اطاعت آورده پیشکش که مذکور شد گرفته خطبه و سکه خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمود خطاب کرده ولیعهد ساخته آن ولایت باو سپرده بجانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود و اخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث الدین جنگ کرده غالب آمد و دستگیر ساخته کار او باتمام رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاد و بهر کدام از اعیان دهلی انعام جدا جدا فرستاد و سلطان شمس الدین در سنه ثلث و عشرین و ستمائة عزیمت رنتنهبور نمود و لشکر بآن طرف برد آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و ستمائة سپاهی گران بعزیمت تسخیر قلعه مندور نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیز ضبط آورده و بدهلی مراجعت فرمود و هم درین سال امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمد و در تهنیت این فتوحات قصاید غرا گفته از آنجمله اینست **قصیده**

خبر بابل همابرده جبرئیل امین	ز فتحنامه سلطان عهد شمس الدین	که ای ملائکه قدس آسمانها را	بدین بشارت بندید کله تزئین
که از بلاد ملاحد شهنشه اسلام	گشاد بار دگر قلعه سپهر آئین	شه مجاهد غازی که دست تیغش را	روان حیدر کرار میکند تحسین

و او را غیر این اشعار دلپسند بسیار است از آنجمله ست این قصیده **قصیده**

قصه خویش از زبان قلم	کرده ام یاد در بیان قلم	رقم رنج کو نبشته بوده است	بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان	روز من گشت در جهان قلم	ناگهان با نگار دفتر من	زان درشتی کند سنان قلم
که باواز زرم من ..... ماند	ناله زار ناگهان قلم	گرچه پیوسته در میان ضرر	دارد م نفع بیکران قلم
آخر احوال من بگوید کس	پیش صاحب مگر زبان قلم	خواجه منصور بن سعید کز وست	تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لطفش	بار انصاف کاروان قلم	خود بتان را سوار کرده بود	مرکب او خجسته ران قلم
در کفایت کند رکاب گران	پس بگیرد سبک عنان قلم	بر بنهر عتاب خود چو بگمارد	آشکارا کند نهان قلم

و در سنه ست و عشرین و ستمائة رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و از ین شادی قبها در شهر بستند و جشنها ساختند

و همدرین سال خبر فوت پسر او سلطان ناصر الدین محمود حاکم لکهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام او را بر پسر خورد خویش نهاد
که طبقات ناصری بنام اوست و در سنه سبع و عشرین و ستمائة عزیمت لکهنو نموده و فتنهٔ ان دیار را تسکین داده حکومت انجا بعز الملک
ملک علاء الدین مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نموده و در سنه تسع و عشرین و ستمائة قلعه گوالیار را بگشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت
در فتح این قلعه رباعی گفته و بر سنگ نقش کردند **رباعی** هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت ؛ از عون خدا و نصرت دین گرفت
آن قلعهٔ کالیور و آن حصن حصین ؛ در ستمائه سنه و ثلثین بگرفت ؛ و ظاهرا تاریخ محاصره است که بتفاوت یکسال گفته و در سنه احدی و ثلثین
و ستمائة بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانهٔ اجین را که ششصد سال تعمیر یافته
بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بنیاد برانداخت و مثال رای بکرماجیت را که هنود تاریخ خود را از روی نویسند و جامع این منتخب
بحکم حضرت خلیفة الزمانی شهنشاهی ظل الهی در سنه نهصد و هشتاد و دو باز مجددا در تاریخ سنه ثلث و الف و سی و دو حکایت او را
که از نوادر امثال و غرائب احوالست باتفاق دانایان هند از هندوی بزبان فارسی ترجمه کرده نامه خردافزا نام نهاد و تمثالی چند
دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده در پیش مسجد دهلی کهنه برد و فرمود تا لگدمال خلائق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا اول
این سفر نامبارک افتاد و عارضهٔ صعب عارض بدن او گشت و باز گشته بدهلی آمد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائة از سرای عاریتی دنیا
بعالم جاودانی حقیقی رحلت کشید و مدت سلطنت او بیست و شش سال بود **بیت** ازان سرو ادین کاخ دلاویز ؛ که چون جا گرم
کردی گویندت خیز ؛ و خسرو شاعران علیه الرحمه میفرماید **قطعه** همان دهلیست این کو تا کجا شد چتر فیروزش ؛ همان ملکست این
آخر کجا رفت آن قدر خالش ؛ زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همیدارد ؛ نگاه زاد آن طفلی که می بینند گریانش ؛ و در افواه مشهور است
که سلطان شمس الدین آدم پیر بود وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکیله خواست که صحبت کند در خود آن قوت ندید و همچنین چند مرتبه واقع شد
ما روزی بر سر سلطان روغن می انداخت قطره چند از اشک بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید سبب گریه را پرسیده بعد از مبالغه
جواب داد که برادری داشتم که مثل شما اصلع بود ازین سر او را یاد کردم و بگریه آمدم چون قصه بند افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقی سلطان
بوده که حق سبحانه و تعالی او را ازان جریمه محفوظ داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر بادشاه خلد الله ملکه هم در فتحپور و هم در لاهور
شبی بخلوتگاه در پایه تخت اعلی طلبیده بتقریبی مخاطب ساخته بودند این نقل از سلطان غیاث الدین بلبن شنیدم میفرمودند که آن جاریه وقت اراده
مباشرت حیض می آمد **سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین** که در زمان پدر چندگاه اقطاع بداون و بعد ازان
چتر دو دو باش یافته ولایت لاهور در تصرف داشته و لیعهد بود باتفاق اهل حل و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین دبیر در
تهنیت جلوس این قصیده گفت **قصیده** مبارکباد ملک جاودانی ؛ ملک را خاصه در عهد جوانی ؛ یمین الدوله رکن الدین که آمد ؛ در ملک
ازمین چون رکن یمانی ؛ چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو و لعب و فراغت داده اوقات گرامی صرف صحبت لولیان
وارازل می نمود **بیت** دل که میخانه گرایدت را ؛ جز می و مطرب که ستاید ترا ؛ و والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلا تمام یافته حرمهای دیگر
سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت آزارها میرسانید و پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه
تهی گشت و ملک غیاث الدین محمد شاه برادر خرد سلطان که حاکم اوده بود سر از اطاعت پیچیده دم از عصیان زد و ملک عز الدین کبیر خان سلطانی
والی ملتان و ملک سیف الدین ضابطه هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند و سلطان رکن الدین فیروز شاه بعزم دفع آن فتنه تا بحوالی
منصور پور و ترابین رسید و قبل ازین واقعه نظام الملک جنیدی وزیر و وکیل ممالک هند از بیم سلطان در منزل کیلوکهری قریب دهلی فرار نموده بجانب
کول رفته با ملک عز الدین محمد سالاری پیوسته بود و امراء معتبر دیگر که در لشکر باقی مانده بودند از نواحی منصور پور گریخته بدهلی رفته رضیه خاتون که دختر

بزرگ سلطان شمس الدین و بحکم وصیت پدر ولیعهد و بخصال پسندیده از شجاعت و سخاوت و فراست موصوف بود بیعت نموده اورا سلطنت
برداشتند و ترکان خاتون را مقید ساختند و سلطان از ان لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری سید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته بی جنگ
گرفته اورا محبوس ساختند و هم در حبس درگذشت و مدت سلطنت او ششماه و کسری بود **بیت** منه بر جهان دل که بیگانه ایست ✦ چو مطرب که
هر روز در خانه ایست ✦ و از جمله شعراء عهد رکنی شهاب مهمره بداونی ست که میر خسرو علیه الرحمه در بعضی از قصائد عنوان سفر ماید **بیت** در بداون
مهمره سرمست برخیزد ز خواب گر براید غلغل مرغان دهلی زین نوا و ملک الکلام فخر الملک عمید لونکی اورا باستادی یاد میکنند و چون کلام متقدمین
بعد از ظهور کوکله خسرو شاعران حکم وجود ستارها در وقت ارتفاع اعلام نیر اعظم پیدا کرده و مانند سبعیات هنگام نزول وحی منزل بر خیر البشر و سید عالم
صلی الله علیه و سلم در پرده تواری مانده از انها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی یابند بنابر مقتضی الفضل للمتقدم قصیده چند از ان بزرگواران تیمنا و تبرکا
درین عجاله نوشتن و برای احباب تذکره داشتن و نسبت خود باساتذه درست کردن و فضل ان شهسواران میدان بلاغت برمنصه ظهور آوردن
خصوصا حق هم شهری نگاهداشتن لازم دید **استاد الشعراء شهاب مهمره می فرماید**

الفم بلوح هستی همه هیچ در نشانی ✦ بیقای غیر قائم ز وجود خویش فانی
صف آخر ایستاده بامید پیشینی ✦ ز تحرک آرمیده بصفات بی نشانی
صفت الف ندارم که الف کژی ندارد ✦ همه نقش من کژ آمد ز صحیفه امانی
دم بلبلست گل خوش من تیجه چو سوسن ✦ چو الف زبان ندارم چه کنم بده زبانی
چو نگیرم آرمیده چه دوم پس دویده ✦ چو نبینم آشکارا چه روم ره نهانی
فلک از زمین بحیلت بشناسم ار ببینم ✦ چو فلک بخیره گردی چه زمین بناروانی
نه چو ابم از طراوت نه چو آتشم چو رفعت ✦ نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی
نه ازین جهان طبعم ز بخار یار نسیم ✦ فضلات پارگینی زده لاف پاکزکانی
بهر دم چو تن گرفته صفت خطا ستانی ✦ طمعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
شده تف آه حرصم ز حقیقت آتشی ✦ ز ده رحمت شتاب ره رحمت ستانی
طمعم ز نقیت انسانکه بر دار نهادم ✦ حرکات خمس خواری برکات عشر خوانی
گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر ✦ بصرم چو شمع مائل بعوانی و امانی
سخن ابدار خواهم ز زبان هیچ تیغم ✦ قلمم نموده دهره ز بی دو نان ستانی
سخن آب شد که آتش شد ازین [illegible] ✦ بود این همه کم ای ز هوای پیش تا کی
منم آن جهی کم از کم که بحجه بنیزرم ✦ وگرم چو جوی برانی نخوری بر ایگانی
عجب ای شهاب از تو که سلطنت درین ✦ نه امید هشت خانه نه سوار هفت خوانی
نه فرشته ام نه شیطان کدام کارکاهی ✦ نه مقیم و نه مسافر ز کدام آشیانی
دل و عقل سر کشیده ز کز ندکو رخانه ✦ بر و سینه نهاده سیر بذکو رخانی
ز هوس و ی عشرت شده مست لاابالی ✦ ز هوا براه تهمت زده کام کامرانی
در عقل ننگ بسته غم بار لاله عارض ✦ رگ دیده خون گشاده بی جام ارغوانی
عفن هوا اشالی ز من زمین نظیری ✦ گهر عرض بقای صدف تهی ها لی
بدم چو برق سوزان و بنیک ز افسونی ✦ ز دل چو سنگ خارا تر و خشک ز افشانی
ز هوس بطبع گردان چه فلک بنقش بندی ✦ ز صبا بحرص پویان چو صبا بناتوانی
غم هفت و چار در دل زده هر دم از عو ✦ در صد هزار حیلت با دای یک دو کانی
چو زمین کثیف و دایم سخنت بماه گردون ✦ برسی بسر ملکی ز مقام پاسبانی
تو خود از سر بطالت نرسید بکز بان هم ✦ ز نقیضه زمانه بفریضه زمانی
ز صلاح اهل و اهل خیرت یاد یکره ✦ که درین دو کون باری بقضا در آستانی
کژی از دلم زاید چو تکبر از سفاهت ✦ بدی از تن تو خیزد چو تهور از جوانی
تم کوزه ربای دم کوره خفا لی ✦ گل روضه هوای گل حضرته روانی
بحضور جانگدازی مکر از نقب تموزی ✦ بقصیده برف نیزی که از دم خزانی
تو شبه طفل طالب همه عمر نقش باطل ✦ ز خیال کرده پیرت غم دهر در جوانی
هوست شعر بهر تن چو سر ابر از جانبی ✦ نفس ست تیغ و در قبض از ان نه کانی
هوست چو جمع کرده شود آن خیال باری ✦ نقشت چو نظم باید بود آن گهر فشانی
بوس خیال تاکی بغنی گهر فشان کن ✦ بشنا انکه ز دل خود دشمن بده نانی
شه تخت کن محمد که سرادق شرف زد ✦ بسوی مهیمن سرای جهانی
بشری ملک لطافت فلکی زمین تواضع ✦ چو فلک بپاک حسمی چو ملک بپاک جانی
گهری که بود جالیش بخزانه آلهی ✦ قمری که تافت نورش سپهر جاودانی
گهری که قیمتی تر ز وجود او نیامد ✦ بدلالت عناصر چو محیط آسمانی
قمر یکه بر سپهر که چو شبه سیاه گشتی ✦ ز خجالت عقیقش رخ کوکب یمانی
شکرین بیان ولی که بود نجات امت ✦ بعقیده زبانش عقله زبانی

گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیانش
چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی

ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی
ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی

بحساب برگرفته ره مالک الرقابی
بکلام برگشاده در صاحب القرانی

جذبات شوق باطن بکاشفت کشیده
ز بسیط کائناتش بمحیط لامکانی

بنوید دست حالش شده مست بر امیدش
پسر ابو قحافه زده قحف و شکانی

ربطی بنا فکنده بخشش قضای حق را
شده از پی سیاست عمرش بعدل بانی

قدم سوم در ره ز بیش نهاده مردی
که نزد غرور رهش متاع اینجهانی

شده رکن چار مینش علی آنکه شد که گیرد
ز شعاع ذوالفقارش رخ مهر زعفرانی

ملکا بحق یاران که مرا بیاری خود
ز بلای یار نادان همه بهر وا رهانی

نه من آنکه این قصیده طلبید باد حاشا
چو قصیده ام مزین بجواهر معانی

قصیده

و هم او فرماید بالتزام موی و مور در توحید و نعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله

از زبان گرچه تنگ آمد موی هنگام بیان
در ثنا حق ز حیرت همچو مورم بیزبان

وز پی زنجیر مویان می‌روی از هوس
بسته‌ام بسیار چون مور از دل و جان میان

وز برای مور چشمان شکر لب خیال
سفته‌ام موی سخن چند ره ز روی امتحان

تا ذخیره ما شدم چون موری اندر [illegible]
مو دو نیمه کرده‌ام وز یک مو ندید از کس نشان

بعد ازین چون مور بندم بر در حیدر کمر
ور بن هر مو بنقشش کشایم صد دهان

گر گشایم بر زبان چون مور دهان های من
بلکه از هر مو زبانی سازمش گوهر فشان

زین غلط چون مور و لفظ چون شکر از دیده نظم
موی بشگافم بتوحید خدای غیبدان

آن خداوندی که بر صنعش ز هر موی گواست
هر چه هست از مور و مار و وحش و طیر و انس و جان

آن یکی از روی هستی از عدد کاندر دو کون
نیست از علمش یکی موری بهر موی نهان

لطفش از موی فتد بر بیضه موری از آن
صد هم آید هر یکی صد همچو او در یک زمان

قهرش ار ناگه نهی بر پیلی بگمارد پیل از آن
بیند آن کز مور بیند بچه شیر ژیان

در نگنجد عقل را موی درین کز بهر چیست
زاده شیر توانا زاد مور ناتوان

نیست با حکمش سر موی مجال اعتراض
در ره ملک سلیمانی بموری رایگان

بوده از حکمش موافق تشکل شیر و مورچه
گشته از صنعش مخالف رنگ موی و استخوان

گرد از فضلش که هر موی در آید آگهی
آید از عدلش که بر هر مور آید پاسبان

خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر
مور در چشم اژدها و موی در اعضا سنان

ای بقدرت موی خون و استخوان از نقش بند
وی ببرد از مرغ و مار و مور روزی را ضمان

با تن هر مور عدلت اسبابی بی غلط
بر سر هر موی فضلت اسپاسی بیکران

عین فضلت با نمر در رزق هر مور و ملخ
دست لطفت بر سر موی هر پیر و جوان

خامه صنعت نماید هر چه هست آثار او
بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان

خال چهره و سان چون نقطه بر آئینه
موی بر روی شهان چون مور رخ بر ارغوان

گرسنه در ره بامرست موری شکم
سپر بر تن از عطای تست موی [illegible]

آنکه موی سر نپیچید از درت بر در گذشت
گشت موری بر پا چون سوسمار سرخ جان

در رهت چون مور بد بیخواب و بیخور لاجرم
ماه را چون مو دو نیمه کرد از تیغ نهان

ای چون صبح صادق موشگاف اندر کلام
آتشش با اژدهان و بر موران کامران

هفت اندام چو سیم چرخ گشتی مورچه
چون بر افگندی ز مشکین موی‌ها بر طیلسان

بر هر موران بعشق اندر طریق فقر [illegible]
زان کم از موی ره آمد بخشش آسمان

اندر آن ضبع که پر چون مور افگندی ملک
گر سر موی نهادی پای بیش از آشیان

موی بهت مر شفاعت از [illegible]
از پی موی سر موی برد نا بدگران

بر بساط رفت از پی موری نمودش معذرت
بی عطا ماند از سر موی نشد بد استان

یکسر موی از ان شب بر لوای سرای
همچو مور شب برآمد در هوای لامکان

دیده اندر لقمه حرب جهان موی فنا
راه معده بست همچون مور زین هر روزه خوان

آمد بر در بی موران درین [illegible]
بر سر هر موی از ان نعمت نشان جاودان

صانعا هر مو زبانی کرده‌ام لیکن چو مور
در ثنات از بی زبانی میکنم در دل فغان

کرده ره روشن بدی چون تار موی و چشم مور
ای جوار رحمت تو مگذرد این کاروان

همچو مور و مو در آب و آتشم زیرا که نیست
این شکر ریز ضمیرم در خور این آستان

پای کوبش در رهت چون مور دارم درگاه
از زمین مهی من مانده گردم عنان

چون گشاید یکسر موی از قبولت بسته‌ام
کی کمر بندم چو مور از حرص پیش این و آن

گرچه از دست هوا چون مو پریشانم [illegible]
یکسر موی ندیدم جز تو سود و زیان

چون ز دست این چنین شد لم گرچه پریشانست [illegible]
داغ چشم مور و حالم همچو موی دلستان

موزا کریای بلیه آورد پیش هم شهاب
آمد از سر بر درت بسته چو موی پای جان

مور جان لطف تو صالح نمود آن ره بدو
یار شیش ده زان پل چون موی بر آتش امان

سر هر موی [illegible] داری ان
زد دل موری پناه آرد بموی در جهان

خصم ملکشاه را یارب نگاهش دار به
همچو مو در آتش چون مور در آب روان

قصیده

و هم او فرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالتزام چهار چیز

هر زمان این پیر گرگ شیرخوی طفل خوار
زور گرگم نی و با من تند پیل آسمان
حیلت گرگ است و زور گرگ با شیر فلک
چرخ گرگ انداز شیرافکن ببازی گه چو گرگ
شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت می کند
جان من در دست شیر و پای گرگ در دو …
کی کند سودم خواص گرگ و گرگ و شیر و پیل
در دهان شیر دیای گرگم و این کی تیر
بعد گرگ جوشن گرگ سپهر پیل گون
دیده گرگ فلک از شیر گرزش تنگ تنگ
دور باش نسته گرگش در دل گرگ سپهر
ای ز شیر گرز گرگ انداز پیل آسای تو
باد شیر رایتت بر خاک عالم گرد زد
گرگ حمله گرگ بوده شیر زهره پیلتن
پیلتن شیر افگنی گزرای اگر خواهد …
بیفسون گرگ و زور گرگ خ… منش …
ای قدر قدرت بفرمان تو کی از … تو شاه
از برای جوشن و کفن تست سپهر گرگ …
گرگ ماه و … شیری … نگون
تا که شیر و پیل باشد در مهابت متقدم
همچو شیر و پیل و گرگ و گرگ … بها

آن کند با من که پیل و گرگ وقت کارزار
شیر مردی میکند چون کهنه گرگ وزکار
زان همیشه بر دل من درد بار د پیلیار
پیش جان رستم آرد پیلبند استوار
جوشن صبرم ز چرم گرگ سازم تار تار
تا ز چرخ پیل پیکر شد دم گرگ آشکار
چون من زر پیل بالا خواهد آن سیمین عذار
دارد م بر اشک پیل از عشق یار چون نگار
شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار
کوه گرگ زمین از پای پیلش غار غار
گرز همچون پیل پاش کرده شیر از افگار
گور بر گردن ساز چاه بیژن تنگ و تار
گرگ مست از پیل و گرگ از میش خواهد …
رخش رستای پیل ملامت همچو رستم صد هزار
گرگ اجرام گرگس سرگردون …
بر سر سلطان گرگ … شیران شکار
… گرگ گرگ … پیلی …
اشک چرم از پیل و شیر گرگ …
گر … پیل گرگ … آید در شکار
تا که گرگ و گرگ باشد در کتابت یک شعار

آسمان پیل گون مالد تنم را گرگ سان
پیل با گرگان بکرد و گرگ با میش انچه کرد
پیل مستی این پیر گرگ موی گرگ پوست
گرگ صبرم بفگند بارانی از وی همچو شیر
دوش چون شد پیلگون شیر فلک چرم گرگ
چنگ شیر و شاخ گرگ و اشک پیل و موی گرگ
حمله گرگ و دل شیر و دم گرگم چو … ست
یار با تمشیر قبضه گرگ پویان همچو گرگ
رکن دنیا شاه پیل افگن بگرز شیر سر
پیل پیکر گرزش از گرگان کند بشته تهی
از سر و پین شیر گرزاد گرگ و پیل
عکس تیغ بیالگونت گرز ند بر شیر و گرگ
خوی تو گرز پیل پیکر بر … بفگند
خسروا در مدح تو بر گرگ و گرگ و شیر و پیل
آن … گر برای گوشمال گرگ چرخ
… در ملک … پیلیت …
…
نونوا این گرگ کهن از پیل و شیر و گرگ …
پیل بخت در مداون باید …
خصم گرگ افسونت … گرگ افگن پیل …

روزگار شیر وش صبرم رباید گرگ وار
شیر چرخ از جور با این شخص چون موی زار
دم از شیر زرست از وی … دهم …
گرگ وار م سیر دگر پیل این نیلی حصار
سر برون در یوسف گرگان گردون شمار
گرچه در تعویذ دل بندی بکار است این چهار
سیر دم با پیل با زخم با ستقبال یار
من چو پیلم بر پی او با تنی مانند تار
… گرگ پوشش کار بر گرگ است زار
گرگ چنگش از شیران ستاند مرغزار
آن سار گز تیغ روئین تن چگان گسار
دیده چون خناب گرگانی کند …
شیر دندان کن ناخن سر گرگ و مهره مار
گشته ام قادر با مر صاحب … قندهار
دل نهاده همچو گرگ و پیل و شیر از اضطرار
شیر ظلم و گرگ مکر و گرگ فتنه ز نهار
در دبان و دل و طبع و زبان آید بکار
… پوست تحفه آورد ندان شکار
گرچه جای گرگ گرگ و شیر باشد آن دیار
باد پیش شیر دلیت سیان خاک خوار
دشمنان بیجان شده را آخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنه اربع و ثلثین و ستمائه بر تخت سلطنت نشست و روش عدالت و آئین داد پیش گرفته انتظام مهامی که مختل مانده بود داد و طریقه کرم ورزید
که زنان را چون تحمل در مردان عیب است پیشینها همت خود ساخت و نظام الملک جنیدی را وزیر کل ساخت و در میان امرا مخالفات و منازعات
پدید آمد و سلطان رضیه بتدبیر لائق امرا حقیقت را بر هم زد تا هر یکی بطرفی گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در کوه سرمور
رفته ساکن نهانخانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب قائم مقام او گشت و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری بسر … فرستاد و مسلمانان
که بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان در محاصره داشتند از آن حبس خلاص بخشید و جمال الدین یاقوت حبشی که میراخور بود معتمد علیه صاحب
نسبت گشت بمرتبه که سلطان رضیه را در وقت سواری و فیل و اسب تکیه بر بغل و بازوی او میکرد و محسود امرا گشت و سلطان رضیه از پرده برآمده و لباس
مردان پوشیده بیحجابانه قبا در بر و کلاه بر سر داشته بر تخت می نشست و ملک میراند و در سنه سبع و ثلثین و ستمائه ملک عز الدین ایاز حاکم لاهور
مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان اینز (?) اضافه جاگیر او ساخت و هم درین سال بجانب

تبرهنده ولشکر کشیده در اثنای راه امرای بزرگ ادا های ناپارسایانه او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه با جمال الدین یاقوت حبشی که امیر الامرا شده
بود گرفته در قلعه تبرهنده محبوس ساختند قطعه بجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است + **سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین** بعد از ان بپادشاهی نشست و در دهلی
آمد درین وقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده و چندی از امرا و جماعه از جتان و کوکهران و سائر زمینداران
بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک بلبن خرد را که آخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه
فرستاد و بعد از جنگ رضیه شکست یافته در تبرهنده آمد و نوبت دیگر جمعیت بهم رسانیده و پراگنده ها را جمع ساخته بقصد تسخیر دهلی در نواحی قصبه
کتهیل رسید و باز از پیش ملک بلبن خرد هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست گواران افتاده باشارت سلطان بهرامشاه بقتل رسیدند
داین واقعه در سنه ۶۳۷ سبع و ثلثین و ستمائه دست داد و مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود بیت سری که گردون ار بلند
همش باز در گردن آرد کمند چون امر سلطنت بر سلطان بهرام شاه قرار یافت ملک اختیار الدین اتگین که سابقا حاجب بود و همشیره سلطان را در نکاح
خود داشت و باتفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته در نوبت یک فیل بزرگ بر در خود مانند پادشاهان بسته میداشت
در سنه ۶۳۸ ثمان و ثلثین و ستمائه او و مهذب الدین وزیر بر دست فدائی چند باشارت سلطان بقتل رسیدند و درینسال سلطان جمعی را از اکابر و اعیان
و صدور و قضات که پنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر میکردند بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را چون بدر الدین سنقر
امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا همانجا در گذشتند از انجا قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت عسکر معزول ساخته بقضاء بداون منصوب
گردانیده و قاضی شمس الدین قاضی مارهره را ته پای فیل انداخت برین قیاس و در سنه ۶۳۹ تسع و ثلثین و ستمائه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره
کردند ملک قراقش حاکم لاهور نیم شبی گریخته بدهلی آمد و سلطان از سر نو بیعت از امرا گرفته و کنگاش طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان
صاف نبود بجهت دفع مغول در پنجاب فرستاد و او بمکر و نفاق عریضه بسلطان نوشت و از امرای که همراه او بودند شکایتها کرده سلطان را طلبید مصلحت
در رفتن خویش ندیده فرمان از روی سادگی بوی نوشت که این امرای منافق سزای خود بوقت خواهند یافت تو می باید که تا آن زمان با ایشان مدارا بکنی
او همان فرمان را بایشان نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین بهرام شاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجکان قطب الدین بختیار اوشی
قدس سره العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاد و صورت نپذیرفت شیخ الاسلام بازگشته بدهلی آمد و مقارن اینحال نظام الملک و امرا
تیز رسیده سلطان را در دهلی محاصره کردند و او را بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چند روز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصب کردند بیت
زمانه دیر نشد کین رسم دارد کزین بستاند و با آن سپارد مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود **سلطان علاؤ الدین**
مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان جلال الدین
اولاد شمس الدین التمش باشند از حبس بر آمده بادشاه شد بعد از انکه عز الدین بلبن بزرگ یکروز بر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچکدام از ملوک و
امرا باین معنی راضی نشده رجوع باو نمودند و ملک قطب الدین محمد را نایب و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر الممالک گردانیده در سنه
اربعین و ستمائه امرا سلطان علاؤ الدین مسعود نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند بیت نپاید نیز دولت بود چون گل که آب تند رو زود بگذرد
و وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خرد که اول خطاب الغخانی یافت و بعد از ان بسلطانی رسید
امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند و اجمیر بعهده ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک تاج الدین تفویض یافت و درین سال
عز الدین طغاخان که از کره بجانب لکهنوتی رفته بود شرف الدین اشعری را نزد سلطان علاؤ الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت
خاص مصحوب حاکم اوده برای عز الدین طغاخان در لکهنوتی روانه داشت و هم در عهد مذکور خود از قید بر آورده خطه قنوج بملک جلال الدین و بهرایچ

بملک ناصر الدین محمود حواله نمود و از ایشان آثار پسندیده دران دیار بظهور آمده و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغل بدیار لکهنوتی رسیده و قیاس
اینست که مغلان از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان قرابیک را بجهة امداد طغاخان دران دیار فرستاد و مغل هزیمت یافت و
میان طغاخان و ملک قرابیگ مخالفت بهم رسیده طغاخان بدهلی آمد و لکهنوتی بر تیمور خان قرار یافت و درینسال لشکر مغول بنواحی اچه رسیده
تاخت آورد و سلطان بسرعت تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاه رسید و مغول از محاصره اچه باز داشته رو بفرار نهادند و سلطان بدهلی رسیده روش
ماخذ و قتل پیش گرفت و امرا و اکابر ازو برگشته باتفاق ملک ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش از بهرایچ طلبیدند چون بدهلی رسید در سنه اربع
و اربعین و ستمائه سلطان علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و از ان حبس بزندانخانه جاوید رفت بیت جنین ست آئین گردنده دهر
که بخشد بلطف و ستاند بقهر ❊ مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود ❊ **سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش**
در سنه اربع و اربعین و ستمائه بسلطنت رسید و وزارت بغیاث الدین بلبن خرد که در معنی بزرگ و بنده و داماد و پدر او بود قرار یافت و در وقت
جلوس وی نثارهای عظیم واقع شد و شعرا تهنیت نامها گفتند از انجمله ست این ابیات **نظم** [illegible] که حاتم بذل و رستم کوشش ست ❊ ناصر دنیا
و دین محمود بن التمش ست ❊ آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او ❊ در علو مرتبت کمتر فرد دین پوشش ست ❊ سکه را از القاب همایونش حروف اندر سخن
خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش ست ❊ و مآثر عدالت و اخلاق حمیده او از کتاب طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده ظاهرست که
سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین بلبن سپرده و او را خطاب الغخانی داده فرمود که زمام اختیار خود کلی بدست تو نهادم زنهار کاری مکنی
که فردا در حضرت بی نیاز در مانی و مرا و خود را بخجل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول
می بود و مشهور در افواه چنین ست که او در وقت بار عام سرپای پادشاهانه در بر می انداخت و در خلوت ژنده کهنه می پوشید و انهم می گویند
که اوقات گذران خود را از وجه مصحفی میساخت که می نوشت و در خفیه تا کسی خط او را نداند و زیاده از بها نگیرد و بیازار میفروختند و حکایات دیگر
غریب که مشابه باحوال خلفاء راشدین ست ازو نقل می کنند از انجمله نوشته دیده ام در کتابی که روزی زوجه او از دست پختن نان شکایت
کرد و گفت از بسکه نان پختن تمامی پرهم دست من سوخته آبلها افتاد ❊ او گریه کرد و گفت دنیا گذرانست چندروزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی
فردای قیامت اسنا و صد قنا باجر این مشقت حوری را بتو برای خدمت خواهد داد حالا من نمی توانم که از وجه بیت المال برای تو کنیزک بخرم زوجه
او نیز برین معنی خرسند شد **شعر** جهان خوابیست پیش چشم بیدار ❊ بخواب دل مبند ای مرد هشیار ❊ سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب
ملتان برد و در نزدیکی قعده از آب لاهور گذشته و الغخان را مقدمة الجیش ساخته بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف
نموده و الغخان آن نواحی را مالش داده و در ضبط آورده طائفه کهوکهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسلطان ملحق شد و بدهلی مراجعت فرموده و در سنه
خمس و اربعین و ستمائه میوات را ضبط نموده بولایت میان دوآب پرداخت و هم درین سنه مذکور الغخان را از حدود کره برای دفع و رفع متمردان آنجا
فرستاد او باغنائم بسیار بدهلی آمد و در سنه [illegible] و اربعین و ستمائه بر سر رنتهنبور رفته مفسدان آن دیار را گوشمال داده مراجعت فرمود و در سنه سبع و اربعین و ستمائه دختر الغخان را در نکاح خود آورد و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه قطر
ملتان لشکر کشید و بعد از چندروز ملک عز الدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای از دائره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او امان
طلبیده بدرگاه پیوست و در سنه تسع و اربعین و ستمائه بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرده جاهر دیو راجه آنجا را با پنجهزار سوار و دو لک
پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه بزور مفتوح گردید و درینسال شیرخان حاکم ملتان و ملک عز الدین بلبن
که از ناگور بکومک او رفته بود قلعه اچه را فتح کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عز الدین بلبن بخدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداون
و کشلوخان خطاب یافت و در سنه [illegible] خمسین و ستمائه از دهلی عزیمت لاهور نموده از انجا بملتان و اچه رفت و درین سفر کشلوخان تا آب بیاه
همراه سلطان بود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه از دهلی نهضت فرموده بر سر سرهنده و اچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده بود و [illegible]

در تصرف داشتند لشکر نامزد کرده بضبط در آورد و حواله ارسلانخان نموده بازگشت و در سنه اثنی و خمسین و ستمائه در حدود کوه پایه جود لشکر کشید و از آب
کنکر بگذر میانپور گذشته و دامن کوه گرفته تا لب آب بیب رسیده و غنیمت و بندی بسیار گرفته و بتاراج و زسیر داده و ولایت کشمیر را تاخته ببداؤن
و از انجا باوده رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چندگاه خبر رسید که بعضی امرا مثل الغخان اعظم و ارسلانخان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین
برادر سلطان در نواحی تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلی نهضت فرموده در نواحی کهرام و کیتهل جمعی از امرا در میان آورده امرا صلح قرار داده
و بعهد و سوگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور را سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپای تخت رسید و در سنه ثلث و
خمسین و ستمائه مزاج سلطان با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلغ خان که ملکه جهان در حباله نکاح او در آمده بود در اوده جاگیر داد و در
اندک مدت آنرا نیز متغیر نموده بهرایچ فرستاد و او از انجا هراس گرفته بکوه سرمور در آمد و ملک عز الدین کشلو خان و بعضی امرا دیگر با او موافقت
نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الغخان بلبن را با لشکرهای گران بر سر ایشان نامزد فرمود چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام
سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی و جمعی دیگر قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب آمدن در دهلی و تطمیع در انملک کردند و مردم دهلی را
نیز برین معنی تحریص می نمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت و سلطان فرمان داد تا آن جماعه هرکدام بجایهای متفرق
روند و قتلغ خان و ملک عز الدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد کروه راه در دو روز قطع کرده از سامانه بدهلی آمدند و جماعه را که باعث
طلب ایشان بودند نیافتند قتلغ خان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید و در سنه خمس و
خمسین و ستمائه سلطان حکم باخراج اعیان و اکابر شهر دهلی کرده و در اواخر این سال مغول در حدود اچه و ملتان رسید و کشلو خان بلبن
با ایشان بحرب پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب جنگ نیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لواء مراجعت
بجانب تختگاه افراخت و ملک جلال الدین خانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت فرمود و در سنه ست و خمسین و ستمائه ایلچیان از
ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر باز فرستاد و درین سال حضرت مخدوم گنجشکر اجل الله قدره و اعلی ذکره از سرای بعد و هجران
بدار قرب و رضوان خرامید و در سنه سبع و خمسین و ستمائه پیل و مال بسیار و جواهر و اقمشه جیده و تایان از لکهنوتی پیشکش آمد و در رجب این سال
ملک عز الدین کشلو خان از تنگ و دود دنیا آسوده بملک آخرت شتافت و درینسال حضرت مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس الله سره از وصال
در جوار قدس ذو الجلال عز منشانه افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته که ع زتیر عشق ربانی یکی زخمی دگر خون شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه
سلطان ناصر الدین محمود ولایت میوات و غیر آنرا تنبیه داد و چون کار ملک بر قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمائه بیمار شد و چشم از عالم خواب
و خیال پوشیده بملک باقی خرامان گردید و از و وارثی نماند و مدت مملکت او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود و قبر او در دهلی مشهور است چنانکه سال
در آن مجمعی عظیم میشود بیت بیا و بنگر اعتبار کن در خاک که خاک تکیه گه خسروان معتبر است و از جمعی که در عهد ناصری کوس شاعری نواخته بدرجه
ملک الکلامی رسیده بودند یکی شمس الدین دبیر است که آثار فضایل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و میر خسرو قدس سره عیار
اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده بآن مباهات فرموده و در دیباچه غرة الکمال کلام خود را بذکر مناقب و نشر محامد او زیور تمام بخشیده و سلطان
غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشی مملکت بنگاله و کامرو ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش سلطان ناصر الدین بغرا خان گذاشته بود و این چند بیت از قصیده اوست

قصیده

ای همه کار دلم از تو بنادانی خام / داده دوش مرا وعدهٔ مهمانی خام
پخته کردم همه شب چشم ندانستم کان / طمعی بود از آنگونه که میدانی خام
پخته دارم دل از اندیشه روست که چرا / سنگ تو پخته همین نقره پیشانی خام
سست میدارم هر چند قوی میکندم / ریسمانیست مرا تا به پریشانی خام
مکن ای عشق خودم پخته چو مهمان توام / که ترا نیست قوی دادن قربانی خام
گفتیم هیچ مسلمان نخورد خام مبین / غم تو میخوردم اینت مسلمانی خام

نامه پیچانیم از سینه خود بیکان قسم … پخته بنمایم آن دل که تو میخواهی خام
بسکه زحسن تو [illegible] سبب [illegible] … [illegible] خام

چه غلط خسرو تا نیست نماند هرگز … کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام
ناصر دنیا و دین آنکه [illegible] … شد ز شاهان [illegible] خام

شاه محمود بشه آن سلطان که ز فر پدر … دیگ [illegible] ارزد [illegible] سلطانی خام
آفتاب کرمش گر سوی [illegible] تابد … [illegible] خام

چنگ چرخ اگر بار وفا نیست نکشد … چه کشد با گران مرکب بالانی خام
دشمنت [illegible] کند [illegible] … [illegible] خام

عقل خصمت بخون جای زره پیراهن … در گلو بسکه شدش [illegible] زندانی خام
همه کار تو هنر پخته و بدخواه ترا … کار بر هر [illegible] پشیمانی خام

خصمت ار عقل بیهنه است که از کل جهان … پوستی دارد و آن نیز خراسانی خام
خلق را گر نکشی مانده به روز دو وقت … دانه خایند چو دست من زنبیانی خام

خصم اگر گرد دریا دچه باکست از چه … گرد چون شیر علم حمله ز کشتخانی خام
سحر فرعون چه بار دچو فرو خواهد برد … اژدهای علمی از دم ثعبان [illegible] خام

خسروا شمس دبیر ست قوی پخته سخن … نیست چون فقر بان سوخته دیوانی خام
هست او پخته و شعرش چو زر پخته [illegible] … سخنش چون سخن پخته خاقانی دم

پخته کردست فلک بهر تو ملکت یارب … پخته او بگرم باز نگردانی خام

ملک الملوک والکلام فخرالدین لومی مینفرماید در قصیده که مطلعش این است

قصیده

چو بردار دانکارم خنگ و بندد زخمه بر ناخن … زند تا بر سر اعدای زخم غیرت جگر ناخن
ز رشک [illegible] ناهید ات گیر دان [illegible] … کبودش گرد از تیران [illegible] بسر ناخن

خنا بر ناخنش خونی شمر گر زوقت گشتن … ز چنگ خشک ناگه بجست و گرد تر ناخن
ببازی ناخن [illegible] لعبت از [illegible] … که به [illegible] از دل که در [illegible] ناخن

سر ناخن چو غمزه تیر دارای جهان که حسکی را … بر انگشتان نباشد جز به تیری عنبر ناخن
بیاد ده ملطف دلداری که باز دست … عروس ماه چون [illegible] از رشک [illegible] ناخن

می چون خون خرگوشم بیاد مجلس شاهی … که قهر او کند از پنجه شیران ز ناخن
شهنشه ناصر دنیا و دین محمود گر دستش … منقار افکند [illegible] تیز بر ناخن

زهر چرخ کار خصمش آید در ضرر شاید … کی از [illegible] تا استاد باشد در ضرر ناخن
سرش [illegible] قطعه ست تا تیغ سر انداز ان … چو آید معرض تقلیم بر حکم [illegible] ناخن

سر و از هیبت شاهین عدلش در گریز از کین … چو پر ناخن نبیدارد عقاب [illegible] ناخن
بیان [illegible] ناخن [illegible] طعمه … که ناخن بارها خواهد ز کلک مختصر ناخن

برای آنکه پیش قدرتش از غیرت سر می خارد … فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن
[illegible] دشمنش کرد در نافه … شده [illegible] چون کرده که باشد [illegible]

عدو انگشتی ان گشتی ست بر دست ظفر گو را … ز روی صورت آید بر کبید جان شکر ناخن
چه انگشتی که گر خواهد بحکم نیزه بندی … لشاند در ضمیر آهن و قلب حجر ناخن

نهاد و تیغ قهرش بر رخ دشمن جهان داغی … که میاندرد [illegible] در از سو بیند ناخن
بکین جان خصم [illegible] کرده [illegible] … گر از آن قضا دندان شیران [illegible] ناخن

جهان قدر را سر تیغ تو با دلها چو بحر آتش … برد از پنجه چون سیهسگ سیر ناخن
عداوت کی شود [illegible] … چو خنجر [illegible] ناخن

خیالش گر زند ره که نهد انگشت بر حرف … بدست او بیا کرد و سر انگشت بدر ناخن
بیاد روی عالم شد دم تیغ تو خوش [illegible] … [illegible] انگشتان [illegible]

حسودا از ناخن حیات اگر کین تو میسازد … مگر سنگین نمیداند که باشد زیر [illegible] ناخن
[illegible] … [illegible] ناخن

شها تا [illegible] از بهر جنگ و ز کار من
[illegible]

چون ذکر عید که سنتی جمیع ممالک هند و [illegible] و در میان [illegible] اشعار که [illegible] الوجود است [illegible] اخیر و لیست

قصیده

بر هر عید ار نه فسرده است دل او … بگذر ز غزل حمد خداوند جهان گو
[illegible] فراشت … [illegible]

دو شاه روان کرد بر این طارم ازرق … [illegible] از سیاره شان [illegible]
[illegible] … [illegible]

فرمود بجا تو ن جهان از شب و از روز … دو خادم چالاک [illegible]
[illegible] گردون … [illegible]

صنعش بسر کوه بر و یانده شقایق … در باغ دمانده [illegible]
کاو [illegible] نقش [illegible] … [illegible]

روزان گریس کشته همه رخ به سفیدی … [illegible] نیز ز صنعش [illegible] سیاهی همه [illegible]
شاهان [illegible] … [illegible] آب [illegible]

هر ماه بمیدان فلک [illegible] … [illegible] چون خم چوگان [illegible] صفت [illegible]
آن [illegible] گو بگه داد [illegible] … [illegible] از ظلم [illegible]

آزاد کرده ان دل نکو رغذا د [illegible] — ور راست سه روی که بهار رخ آلو
بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش — مرصین و خطار شرف [illegible]
بان تا ندهی گوش تا آواز رگ چنگ — هان تا نکنی رای صراحی که گل اجو
خود هر سحری بین که بدین لطف که هست — بر شاخ چمن فاخته از گفتن کوکو
شو باز عمید البر رشتهٔ توحید — در عقد مناجات در آویز چو لولو
از علم تو پیدا شد از نقش سه دختر — بی زحمت مروزه و بی واسطهٔ شو
بی امر تو یک مو رمعه از نه دم — بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو
از روز که از هیبت تو حمله در [illegible] — ارکان نبوت ز سر پا بدو زانو

پیرو لب [illegible] سد بیرون آید — گرچه اینجا سه [illegible] بر و به تیهو
بشنو زمن ای یار چو توحید شنیدی — نپذیری که از و باز شود گوش من تو
اکنکه بدین سان سرخوش داشته [illegible] — امسال تو ران جمله نکویی که یکی کو
برخاک فکن چشم که تا ریخته بینی — بس یار نکو روی و بسی دلبر خوشخو
ای داور دارای جهاندار که هستی — بر روح ابد زنده و بیگانم [illegible]
با علم قدیم تو چه کس بی چه قیصر — در پیش قضا او چه خاقان چه هلاکو
گرچه صفت [illegible] کو نتوان شمار — در بزم امید تو زنم پرده یا هو
یا رب بکرم بر من بیچاره ببخشای — گر معصیت آلوده ام و غرقه بهر سو

قصیده در نعت جناب سرور کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

سخن طراز [illegible] کنون که طراز [illegible] — طراز زجان [illegible] چو طراز او [illegible]
گل [illegible] نبوت که زسر باشش [illegible] — [illegible] روان نافه [illegible]
فلک [illegible] نوبت [illegible] پایه کرده — ز نور [illegible] [illegible]
قدر [illegible] قضاش [illegible] — زمین رمانش داعی [illegible]
و بین [illegible] در کلام [illegible] — المراق مرصع ز [illegible] بقیمتش
[illegible] — دو جهان بجوی [illegible] قیمت [illegible]
سپهر [illegible] گریبان [illegible] — چو قوس [illegible] زده و [illegible] دل [illegible]
گل [illegible] در باجین [illegible] لطف [illegible] — شکر و [illegible] [illegible]
[illegible] — رسید بطینت [illegible]
رخ رقعه زمین [illegible] — مشابه [illegible] که شد آسمان [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] — زبلال [illegible]
خرد [illegible] — [illegible] عصمت که [illegible]
[illegible] — [illegible] شمع و [illegible]
[illegible] — که [illegible] [illegible]
هم از [illegible] قران [illegible] — [illegible] مشتری [illegible] بقران [illegible]
[illegible] گشته [illegible] — [illegible] که [illegible] عنقش
ز طراز نعت [illegible] جلال [illegible] — چو [illegible] صفت [illegible] چو [illegible]
چه کس [illegible] چه طوطیم من که گفتم سخن [illegible] — [illegible]

زهی طراز تو [illegible] طراز نعت بگره — گره کون [illegible] ثنا [illegible] طراز از [illegible]
[illegible] — چو صفت [illegible]
[illegible] سر [illegible] — [illegible] شده مهر [illegible]
[illegible] — [illegible] معصیت [illegible] گل [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] خط [illegible] — [illegible]
[illegible] — اثری [illegible]
[illegible] — [illegible] اعطف [illegible]
[illegible] — [illegible] از [illegible]
کرم [illegible] — [illegible] سر [illegible] از [illegible]
[illegible] ربان [illegible] — لسان [illegible]
[illegible] — [illegible] نخالفت [illegible]
لمعات [illegible] — [illegible] هفت [illegible] ثابت [illegible]
[illegible] چو [illegible] — زده [illegible] هشت جنت [illegible] نور [illegible]
[illegible] نازم [illegible] — بشفیع روز محشر که [illegible] حق [illegible]
[illegible] شکر [illegible] — چو [illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] — [illegible] ثنا [illegible] نوای آفرینش

ای نوبت حکم تو چو هم زده قامت [illegible] — خطبهٔ [illegible] لا شریک [illegible]
ملک [illegible] ملک ثابت ملک [illegible] — ملک ملک منقلب ملک ملک مشترک

پرتو نور قدس تو چهره گشای مهر و مه — گوشه نشین ملک تو اوج سماک تا سمک
طاس کست شکسته در سر و پای هر سهی — خوی محیط بسته گرد ستاره برگ
از جگر تنور شرق امر تو می برآورد — قرصهٔ زر مغربی از پس سیگون حبک
گل که بنقش بند وش کرد ز غنچه منظری — چون رخ ترک مه گرا روی نماید از فلک
سنبل و گل ها برون از لب و صنع تو — در شکر طبرزد بن لطف تو پرورد نمک
هر که موافق رهش نقش نگینش قد نجا — وانکه مخالف تو داغ جبینش قد هلک
طوطی جان بدگر تو مانده مصون ز دام غم — چون محیط مشتری حوت مسلم از شبک
جرعه از رعاینت هست بما و رحید صف — ذره از عنایت اهل جهد چند لک
باد سه حباره قهر تو می کند برون — از سر شیر پشه نی بطلیعه [illegible]
ممتلیم ز فیض تو در غشیان گهر صفت — نی چو قنینه کز زری عیش برآید از کلک
چند کشم صداع غم کرد بساط خسروان — گر ز لست عالمی [illegible] کلک
یارب از آن گل کرم گر نفحات خلق او — خشک تا بد مشک چین بر دوش [illegible] ملک
مایهٔ صدق محض عدل اصل حیا و شرع حق — خانهٔ دین [illegible] سجل دهم یک
هر نفسی ز جان من باد درود و آفرین — تا الف سفید دهم شده بروح پاک سبک
رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری — [illegible] حیا [illegible]
و سرنامه رسول از سر صدق باز کن — تا شود از ضمیر تو ماحی شبهت فدک
عزم خروج فسخ کن چو باد نفس من — با قزل ارسلان کجا خیره سری کند کلک
دامن وقت پاک به زین فرق بلا افکنا — پیش که این ندا رسد در سقرت تا سمک
در سر نون و دال عمر از پس حا و نون ها — شکر که مرغ همتم رست بجهار زین شرک
بر در تست بعد از این تبت الیک در منا — ناز و نیاز من تو سر و علانیه [illegible]
چون ملکی شود دلم بسته منجنیق تن — سنگ [illegible] اجل بشکند [illegible]
با اثری شکستگی بنده عمید میکند — نظم ثنا بحضرتت نثر بقدر با ملک
حمد تو ثبت بر دلم نعت رسول بر اثر

گاه [illegible] بال [illegible] — گاه [illegible] قفس [illegible]
قدرت تست باغبان [illegible] — در چمن [illegible]
در چمن از متابعت دست مشاطهٔ صبا — [illegible]
بر سر عرض نو بهار از در آفرینشت — [illegible]
بر قدم تو گر [illegible] قافله حدوث را — گل [illegible]
ور ز شرف قبول تو [illegible] — [illegible]
چون [illegible] روی [illegible] ستان تو — [illegible]
تا [illegible] — [illegible] فلک
قطع [illegible] فرس تو گر [illegible] — ابر [illegible]
یا [illegible] — [illegible]
باد [illegible] — [illegible]
تازه کنم مشام جان [illegible] نفس — [illegible]
بر فلک [illegible] — هر [illegible]
مردم [illegible] — [illegible]
[illegible] — تا [illegible]
و [illegible] — [illegible]
ذوق [illegible] — گو [illegible]
یارب اگر چه [illegible] دل و جگر مرا — خسته دلی [illegible]
دست فشانده ام بر این پای گشاده [illegible] — بسته [illegible]
فضل کنی [illegible] اجل شود — هم [illegible]
[illegible] — [illegible]
این و سه حرف [illegible] — [illegible]
هر قدمی کز این گذشت [illegible]

قصیده

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند — وز لعل تست بر گهر آبدار بند
سوداییم بسلسلهٔ سنبل نکوترست — کو جنبش صبا ز گلت برمدار بند
گلبرگ گشت ساخته در بند مشکناب — جز برگلت که دید چنین سازوار بند
مشرف نبود عارضت از خط چو گشاد — چون من بدور دولت این شهریار بند
ای خسرو زمان که بیمن تو بر گشاد — گنجور قدرت از صدف کان بسیار بند
از لفت [illegible] — بر [illegible] بند
در غنچه که خنده [illegible] دهان تست — زان غنچه [illegible] بند
گفتی مگر هم از گل و لاله است [illegible] — خط معنبر تو بران لاله [illegible] بند
شاه جهانگشای نصیر الحق [illegible] — بر دست [illegible] بند
در زیر زین عنصر خصم تو روز رزم — از یک لگام [illegible] بند

دالا محمد بن بن گزکند قهر
بر سرکشان نهد نگه کارزار بند
افیون فتنه جوی بد اندیش بد کنون
افیونش گر بماند در کوکنار بند

تا برگرفت لخلخه طیب خلق تو
از روی چین ناوه مشک تتار بند
هم عنبر از نسیم ترش بوی تر گرفت
هم غنچه را گشاده شد از نوبهار بند

مستان جام لطف شاهی گر افکند
بر بسته دماغ سپهر از خمار بند
جو هست دولت تو ز سر چشمه مراد
ایمن نشاط و عیش در برج ببار بند

اسباب فتح را ره عدل آنچنان گشاد
گر عدل تو نباشد جز زلف یار بند
دیدی کسی که عون ستم کرده در نفس
در کار او نهاد قضا صد هزار بند

نوشیروان صفت چو در عدل منزلی
بر نیک و بد نداشته صد غلار بند
در عهد تو بشهر که نه بیند کسی بعمر
جز ساق سرو و پنجه دست چنار بند

بندیست عقده ذنب و راس این فلک
هین بر گشای زین فلک بیقرار بند
تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف
در عقده ذنب چو من اضطرار بند

فرموده که بند نهند اهل فضل را
هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند
تعظیم کن ز حصیله وا از درج خاطرم
بر نو عروس مدح در شاهوار بند

هرگز کسی ز ملوک بر اهل سخن نهاد
روزی نزار سلطنت و گیر و دار بند
من طوطی سخنورم آخر نه حیره باز
در پای طوطیان غلط آمد شکار بند

بنامم چه میکنی که ز راه نهی نیم
مستحکم است بر در حصن آشکار بند
بگشای بند ما و ز بهر گشاد حصن
دل بر امید فضل در کردگار بند

بودم فگار سینه ز جور و جفای چرخ
ساقم چو سینه میکند اکنون فگار بند
در بند من بدیده کسی نیم و انگ زر
ور دیده بهر آن نکنم اختیار بند

در چشم من عزیز نبوده است کی نهم
بر زر بده دوازده چون میوه خوار بند
دارم چو آب زر سخن و زر کسی نگر
اینجا کشید پنجه و آنجا کمار بند

چندین مدارم از پی تخلیص منتظر
خونم چو آب کرد درین انتظار بند
باری بتیغ قهر کش این بیگناه را
بند و منه که میکشدم زار زار بند

نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری
واجب کند بپای چنین نامدار بند
میگفت پیش ازین بنصیحت مرا خرد
خود را بر آستان شه کامگار بند

بودم برین امید که خود شاه لطف کرد
چون خوبیان نهاد برین سوگوار بند
جایی که مهر گنج بهمت گشاده بود
آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند

بستی بتخت و باز گشادی زهی کرم
بردم بحضرت از در تو یادگار بند
تیغ ملوک بود که از فضل ذوالمنن
ورنه برا و رویده بد از من و مار بند

چون پیش تخت شاه ببستی کمر عمید
از پاس و گشاده بدی و زکار بند
با نوخطان شوخ علی الرغم عاشقان
حمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند

همدراه بسته باد در بخت بد عدو
وز تیغ تو گشاده ز هر دو حصار بند

قصیده

مراست دیده محیط و خیال جان کشتی
برابر دیده ز غم میکند روان کشتی
درا بدیده شب و روزم و چگونه بود
فراز و شیب ز خون موج در میان کشتی

مرا ز دل چه طمع دارم از جهان خسیس
چگونه رانم بر روی ناودان کشتی
درین محیط اگرچه روان ساکن هست
ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی

چه سود دارد ازان بادبان و آن لنگر
چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
دفاع ازین جفا خواستم در این ایام
که دید بر سر جیحون بمهرگان کشتی

ز پیش پنجه خرچنگ دور نه گردون
جهاز لنگر بکشاد و بس روان کشتی
نهنگ حس روان باز گردد و منه
توان کشید تهی بر کران کشتی

برون اهل بصر سوی حاصل عقبی
کجا برند ز گرداب این جهان کشتی
برابنوس جهان دل منه که غرق شود
ترا بنوس درین بحر خاکدان کشتی

بزیر حمل تفاخر طریق امن مجوی
که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی
امان ز بحر غم آنکه طلب کند دانی ساخت
چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی

مدار مملکت بر وجه تاج الحق
که بحر قلزم غم ساخت از امان کشتی
سپهر تنبه سنجر که فتنه زو بلرزد
بسوی معبر دریای قیروان کشتی

برون دهد ز نسیم تمش در بحر
ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی
چو عزم بحر کند مقدم همایونش
صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی

بنزد بانی پیش آید فلک چه شود
بنزد ساحل محتاج نردبان کشتی
دران زمان که ز خون دلاوران گردد
روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی

چنان نماید دریا فته که عبره کند
بر آب خشک برد خنجر و سنان کشتی
ز تیر بندد شکافش حیلت را دشمن
چو دام دیده همه رخنه ایرمان کشتی

زمین بپیشه قدومت بسینه بیموده
ز پشت موج سر اوج فرقدان کشتی
گشاده خنجر تو سینه حسود چنانکه
ز روی پشت گشاید لب دهان کشتی

بقصد مالش دشمن در آن زمان که شود
کران رکاب صبا و سبک عنان کشتی
ازین غدیر طلب کی کند کشتی خسرو
که هست لائق این لجه مرفلان کشتی

کشد مباهیش ز سر طوع پیش آن دریا / اگرچه درخور دریا نبود آن کشتی
چو بحر خاطر من موج میزد از مدحت / ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی

مرا نخواند که جز بحر فضل کان سخن / چو ماهی ار سبدی اصل فضل زبان کشتی
کس از بحور افاضل به از عمید نراند / ز نیل فضل درین قلزم بیان کشتی

همیشه تا که ز جرم هلال هر مه نو / پدید میشود از بحر آسمان کشتی
ترا ز باده چو آفتاب و آتش تر / بر آب عیش روان باد جاودان کشتی

ایضاً له

زهی ز نرگس مست تو پرخمار آهو / ز بند نافهٔ مشک تو شرمسار آهو
بحیرتست درآن چشم دیدهٔ نرگس / بعنبر است درآن زلف مشکبار آهو

بگرد نوعذاران صد ره چو دایره برگشت / ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو
چه صنعتست درآن نرگسش که از غمزه / در آورنش صید دلست و بردن شکار آهو

زرشک نقطهٔ مشکین که بر کنار تو چکید / مدام دارد در سینه خار خار آهو
ضرورتست که با این صورت مفتون / کند حکایت زلف تو اختیار آهو

حدیث عنبر زلف تو تا رسید بدو / فگند قصهٔ نافه در اختصار آهو
ز چشم مست تو بودش خمار و می شکند / ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو

خجسته شیر کمین تاج دین حق [illegible] / که شیر نره فلک هست در شمار آهو
صواب دید که سوی خطا و خاک درش / برد شمامهٔ کافور یادگار آهو

مگر بخاک جنابش که بدرش حور / که برد حوش شد از نافه کامگار آهو
زهی شهاب خدنگی که از تو داود لان / حذر کنند چو از ضیغم الحذار آهو

مخالفی که بجنگت در او فتاده در آن / ز چنگ شیر که دیدست رستگار آهو
چو فخر کرد بجنگ تکاورت این دم / مسلم از تک خود داشته هست عار آهو

بوقت حمله غباری که خیزد از سم او / کجا رسد بتکلف در آن غبار آهو
عجب مدار که از غایت عنایت او / بیاد یوز رود زین پس سوار آهو

بجنب لخلخهٔ خلق تو چه ناز کند / بجون سوخته نافه در تتار آهو
ز عون لفظ چو دریای تو ندارم باک / اگرچه رنگ غذا خور شود زمار آهو

عدا اش از فم دین چو گنج زن تریاک / بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو
بعرصه‌ای که توئی از وفور انصافت / غمین نشسته در یوز و غمگسار آهو

بروز عزم تو نبود جز که شانه راست / چو از یمین صفت اندر یسار آهو
بر اعتماد تو گر پرورد عجب نبود / ز مشفقی بچهٔ شیر در کنار آهو

چه پای دارد با گیر تو دو صد دشمن / بچشم یوز چه سنجد صف هزار آهو
عدو ببزم تو وقتی رسد که بانتزد / عیان کند بسر شاخ کارزار آهو

بر تیغ کرم تو سرین و پهلوی آن / ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو
جهانگشایا بستم بامتحان جو شتر / بگرد مدح تو سی و سه بر قطار آهو

ردیف مدح تو قصیده‌ای ره بید آهوی مشک / ز نکهت چو فرستاده‌ام دو بار آهو
بنافه داشت ازین پیش کار و بار آهو / ز فر مدح تو دارد رونق کار آهو

گشاده نافهٔ حکمت عمید در مدحت / چو نافه که بر آن کرد افتخار آهو
همیشه تا که گه ناف بر زمین ختن / ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو

کمال عدل تو جای رسید باد مدام / که یوز را شود از طنز ناف خار آهو
بباغ بخت گذارنده بار و تا زنده / چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

ایضاً له

قد چو نار وشن کرد خیزران وزه / ز ارغوانش بردن دا زعفران وزه
چه زعفران که بخندم از آن دو لعل که داد / ز زیر گرد رخ و اشکم ارغوان وزه

چه لاله بود که خیزیش میدهد نوه / چه سرو بود که میداد ردش توان وزه
چو نال نار دنش حجم گرفت کس دیده است / ز قد نار و دو سرو بوستان وزه

گل شگفتهٔ او تا بغنچه باز نشد / یقین نشد که گرفتست گلستان وزه
مه دو هفتهٔ او تا نشد هلال که دید / درست بر مه و خورشید آسمان وزه

شکسته ناوک غم در دلم که قامت او / ز شکل تیر برآورد چون کمان وزه
دو رو زر شد که شکر تنگ تنگ بینم / بیک نفس که ز [illegible] وزه

درین تعجبم از پسته شکر گر او / شکر تنگ در اطراف در میان وزه
ز عشق اوست کم از ذره و دل کمتر / به نیم ذره توان داشتن زدگان وزه

شگفته مین [illegible] صنعت نگاه میدارد / میان ذرهٔ لعل و شکر فشان وزه
بغمزه خون دلم میخورد چه پندارد / که از تجرع خون شکند عنان وزه

درازی لب و ست این دلم بیمار / درین هوس که گشاید نباود آن وزه
مگر بموی سگ سیمینش افگند تعمیق / [illegible] وزه

زبان چه بوزه شدم خشک در نصیحت او / که شکل نیست گل تازه و خزان وزه
چو غنچه گرچه لب از وزه بسته بکشای / چو من ز خوان [illegible] وزه

محیط فیض نصیر الحق آنکه بگشادند
سفند یار یمینی که از لباس کفش
زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه
وجود تست که با ملک توران آمد
رسوم جور برافگندی از ممالک دهر
درین عهد کسی از عهد جم ندارد یاد
گشاده مرغ خدنگت چو شیشه مزود
گرفته گر حمل تو دور این شش طاق
چو روزه پیش تو بستم میان صدق که هست
دواعی کریت بود منفعت و قسم
چو طوطی از شکر و شکر تو بود سحرم
گشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
نشانه کرم و لطف بخش در گیتی

ز کرد سفره اگر آتش الفت جان روزه
گشاده دهر برین روی هفت خوان روزه
بدور عدلت اگر گرگ چون شبان روزه
چو با زکوة و حج و عمره تو امان روزه
چو از خراب خراج و ز ناتوان روزه
قرار مانده مثل تو میزبان روزه
ز مغز خصم تو در کاسه و خان روزه
چو هفت رکن جوارح برین جنان روزه
ز بایزید نه پیدا و نه نهان روزه
وگر نه بر سخن افگند میدهان روزه
نه چون همای گشایم با ستخوان روزه
ز بهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه

قضا طلیعه محمد که بست نیزه او
ز جود بر دلش از غایت تهیدستی
تویی چو وسطی و سبابه محرکات فلک
نسیم خلق تو چون طشت مشکبوی خلوق
ز رنگ و بوی اباهات روح انسانی
وجوب یافته از جود بوی خوان کفت
جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
بهمتی که چو ره جانیان که نکت ایند
مروت از سر همت نماز برد که گفت
اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
برین مثال که آرد گشاد وقت ردیف
همیشه تا که مثوبات فیض و رحمت حق

بجوی خصم گشاد از سر سنان روزه
شمرد به دل خود فرض بحر و کان روزه
چو بار کتاب نمازست همعنان روزه
بتحفه برد سوی روضه جنان روزه
بپیش گست طبیعت صفت بیان روزه
ببزم و رزم و به هر جنس میهمان روزه
ز کائنات همه از پیر و هم جوان روزه
العمر بر سر این خاک خاکیان روزه
که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
کجا بنظم گشادی سر زبان روزه
به از عمید بجلاب امتحان روزه
دفینه ارد صمد گنج شایگان روزه
که سوی خلد برین میدهد نشان روزه

ایضاً له

منکه چون سیمرغ در یک گوشه مسکن کرده ام
مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای
نو عروس بکر معنی را بنور معرفت
در لگام چار حلقه کان ستام عنصرست
شد گلشن طوطی و زاغ هوا را اثر
کنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
سوزی از راه رعونت در گلستان هوا
سه درین یک سخ بروزن نمودندم ولی
برج قوس است این و من خورشید بیان عالی
مسند خورشید زرین تخت منبر میدهد مرا
بند بیژن میکنندم عرض در چاه ستم
همدمانم هر یکی در شغل و من در بند حبس
که چرخ ستمگر نگذرد روشن ز پشت
یکزمان بودم چو لاله در شکایت بعد از آن
بکفر لب منبرم گر گفتن مدح دروغ
دوستی با حرص کردم چون عمید از خون

ماورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام
خرمن چرخ خسیس را انجم پر از ارزن کرده ام
در شبستان خرد چراغ روشن کرده ام
بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
گرد بر گرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
مغلطش تا ز نور عقل روغن کرده ام
جلوه حکمت چو طاوس ملون کرده ام
من بهمت هر دو بیرون زین هفت روزن کرده ام
نو بهاری را ز آه سرد بهمن کرده ام
حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام
نی منیژه دیده و نی جرم بیژن کرده ام
حاش لله زینهمه تنها گنه من کرده ام
گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
خویشتن آزاده زبان مانند سوسن کرده ام
هر گدای اشتر و اشهب لادن کرده ام
زان قناعت آبروی خویش دشمن کرده ام

تنگ بر مرغی درین بوم ار چه معنی میکشم
همه چه خرمن میزند چون دانه بنماید بس
سیر اجرام سپهر از جدول تقویم کن
طوطی جان آنکه قالب گلخن مستوحش است
در سبق فن اهل حکمت را کزان غیبت نبود
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من
شاهباز غیرت حق از کمین دیده
برجی آنکه چون قلم بل کز دل من تنگتر
این نه پس آهنگر آوردم نو دید بخت بد
در گریبان سر فرو برد اژدهای هفت سر
صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس
کار برعکس است ورنه خود که روز بد شد
تن غذا خواهست در بند غم و من آتشیا
چون بنفشه سر به پیش افکنده در قحط کرام
گه بهار ابر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع تشنهای را از دست بی آبی چرخ

رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
من چو سنگ مروت چند خرمن کرده ام
ز درج ناطقه یکیک مبرهن کرده ام
بر قفس دستان سرای سبز گلشن کرده ام
من در آن صید که ره چون مرد بکفن کرده ام
خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده ام
زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام
رشته ام کوئی مکان در چشم سوزن کرده ام
لعنتش را گردن از خونی بگردن کرده ام
دامن این مار دو سر در زیر دامن کرده ام
قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده ام
شغل اشراقی که من بر وجه احسن کرده ام
شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام
همچو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام
گاه دریا را کم از فیض عزیزن کرده ام
زیر حمل محنت اکنون هیچ کودن کرده ام

خامامعنی طراز و طبع گوهرزای را
صبح من شبو آنچ ز دست از لطف سخن
خلعت اسنم کرامت کن که ماید کمت
افتاب معرفت در سینه ام تابنده دار

گرچه دیری شد که مقطران ستردن کرده ام
سور دیدستی که من از عین شیون کرده ام
بهر اصلیت اینک قصد ما من کرده ام

هستم این یک شعر دیوانی بصد درج گهر
یارب از نخل کرم برگی فزای من باز
دور دار از ظلمت شرک و نفاق [illegible]

بالکه تمرینی به از شعر ملون کرده ام
مرغ جان از جوش تیغ حسرت نوازان کرده ام
باطنی گزند از انجاعت فزین کرده ام
چون گهرهای یقین راسینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن خسرو

که خطاب الغ خانی داشت در سنه اربع و ستین و ستمائه باتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خویش آراسته نمود او از جمله بندگان
چهلگانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیدند چون در ایام خانی نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت رونقی گرفت
و او اراذل را در کارها اصلا دخل نمیداد گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و یکی از مقربان التجا آورده تقبل مال بسیار نمود که اگر سلطان
بلبن یکبار با وی همزبانی فرماید این همه نقد و جنس گرانمند پیشکش سازد چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول ننمود و گفت که همزبانی با سافلان باعث
نقصان جهانبانیست و نظام اصلا راضی نبود و در اوایل جلوس بعضی از امرا که از ایشان بر عایا ظلم و سیاست رفته بود بدست
مدعیان داد تا انتقام رسانند و بعد از آن که آن امرا دیت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند برآمد تا آنکه از عالم در گذشتند
نامداری بعدل دوداد بود [illegible] ظلم و شاهی چراغ و باد بود [illegible] ساز ابدف جمید او از سخا قیاس باید کرد که هرگز بطهارت نبودی و در
مجالس وعظ رفته گریه و رقت بسیار کردی و در باب اهل بغی کمال جباری و قهاری را کار فرمودی مثنوی [illegible] که خبری از ایجاد است

که جهان از العلم و عدل آراست
دل سخن گستر و زبان خاموش

روز خلوت کلیم پوشیده
تا ندیدی در شش ندیده راز

به نماز و نیاز کوشیده
دیده های این شب [illegible]

روی بر دیده دل ج دیگ [illegible]
در همین سال جلوس تا تار خان پسر

ارسلان خان از لکهنوتی شصت و سه فیل پیشکش فرستاده و در همین سال سلطان تا پتیالی [illegible] حصار جمالی [illegible] و دیگر قلعها را گرد و با
بحیار سوار به بهانه استعداد سفر کوه جود از آب گنگ گذشته از دی روز و شب در میان ولایت کا [illegible] مردم غنی [illegible] هشت ساله نیز بقتل رسانید
و زنان را اسیر کرده چنان تنبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداون و امروهه از شر کاتهریان ایمن بود و راههای بسیار گشوده تمام راههای شرق
رویه هند را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات و میان دوآب را بسرداران زبردست داد تا متمردان را بقتل رسانیدند و بندی ساختند
و بسمت کوهپایه سمور تاخت و در آنجا قلعه بنا کرده حصار نو نام نهاد و بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور که در عهد
سلطان معز الدین بهرامشاه از دست مغولان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و آنجا بعمارت وخبر اخوش آمد [illegible] سلطان ناصر الدین
نائب امین خان که بعد از شیرخان در آن دیار منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با صاحب خود امین خان جنگ کرده غالب آمد و او
ساخته اسباب شوکت پادشاهی بهم رسانید و سلطان مغیث الدین خطاب خود کرد و چند فوج سلطانی را که بجنگ او رفته بود شکست داد و سلطان
غیاث الدین لشکر بر سر طغرل کشید او در جنگ [illegible] طرف جاجنگر و نار کیله رفت و ملک اختیار الدین تنگر را حکم تعاقب [illegible]
سنار کام و نوج نام سلطان ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین بایلغار رفته طغرل که در جنگل گریخته بود گرفته بقتل
یافت و بقتل رسانید سر او را بدرگاه فرستاد سلطان آن ملک را به پسر خورد خویش بغراخان حاکم ساخته خود بدهلی [illegible] خطاب یافت
داده بتختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عم زاده سلطان از جمله بندهای چهلگانی سلطان شمس الدین [illegible] لاهور [illegible] جمله
ناصر الدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او به هندوستان آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول [illegible] نامه بدان [illegible] تدارک
پسر بزرگ خود سلطان محمود را که مشهور بخان شهید و قاآن ملکست چنانچه در باب اسباب و علامات سلطنت [illegible] کرده [illegible]
با توابع و مضافات باو مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و [illegible] [illegible]

وامیر حسن دهلوی تا پنجسال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند و دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده التماس
قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نموده شیخ بعذر پیری نیامد اما بتربیت امیر خسرو سلطان را وصیت فرموده و سفارش او فوق الحد نوشته
سفینهٔ اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال از ملتان بدیدن سلطان بلبن می آمد و با خلعت و سائر انعامات و تشریفات ممتاز
گشته مراجعت می نمود و مرتبهٔ اخیر که بعد ازان ملاقات میسر نشد سلطان او را در خلوت نصایح بلیغ و مواعظ دلپسند که در کتب تواریخ دهلی
مذکور است فرموده رخصت داده بملتان فرستاد و در همانسال اتیمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور گذشته فتنهٔ عظیم در ان
دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضهٔ مشتمل بمضمون بخان شهید فرستاد و او در مجلس خویش سی هزار را سه هزار خوانده با استعداد تمام بکوچهای متواتر
در حدود باغ سبز بر کرانهٔ آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجهٔ شهادت رسید و این واقعه در ذی حجه ۶۸۳ سنه ششصد و هشتاد و سه روی نمود و
میر حسن دهلوی مرثیه نثر انشا نموده بدهلی فرستاد و در ینجا آنجنس نقل نموده میشود **نقل مرثیه میر حسن** دیر بازست تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی
عقد موافقت می بندد و عهد مصادقت می پیوندد بر میگردد و روزگار ناسازگار اگرچه رسم رضا می نهد و وعدهٔ وفا میدهد در میگذرد آسمان شوخ چشم
کم مردمک دمی او نحس خساست معیوبست اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد چیزی می بخشد و لیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ حیاتی
مانع آید باز می ستاند عادات معهودات زمانه جافی همبرین منوال چه بتجارب و چه باستماع دیده و شنیده آمده است که هر گاه چون ماه برآمده می بینند میخواهند
که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کنند و هر گاه چون ابر برآمده می یابند در ان میکوشند که جواهر او پاره پاره در اطراف آفاق پراگندند درین باغ حسرت
و بستان حسرت چنانکه هیچ گل بی خار نرست هیچ دل از خار خار نرست ای بسا سبزهٔ نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی مانده وای
بسا نهال نوخاسته که از تند باد زمان در خاک زمین پهلو نهاده ع در باد خزان ببین که چه صد سرو دی کرد * به پیر و جوان چه نامردی کرد * کی
از امثال این تمثیل واقعهٔ خسرو ماضی قاآن ملک غازیست انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه روز آدینه سلخ ماه ذی حجه سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه که ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا پدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان بر آمد و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک و دولت
غزا در غرهٔ غزا او لائح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک در رکاب آورد و شبانه برای مشکل کشائی عرضه داشتند که اتیمر با تمامی لشکر
بسته و سنگی فرود آمده چون بامداد شد بعزیمت کوچ ازان مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگی آن ملاعین پیشتر باز آمد و موضع مصاف در حدود
باغ سبز بر کرانهٔ آب لاهور اختیار کرد چنانکه متصل آب دهی بزرگ بود آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون لشکر کفار مقابل شوند هر دوا
در عقب لشکر باشد تا نه ازینجمله کسی روی بفرار تواند نهاد و نه ازان مخاذیل شاقهٔ لشکر را آفتی تواند رسید و الحق چون احتیاط از غایت حزم و نهایت
کاردانی آن جان جهان ستان بود اما چون قضا میرسد سر رشتهٔ همه مصالح در تاب میرود و سلک همه تدبیرها از انتظام میشود **نظم** هر گاه از بخت
بد راه اوفتد * کار او در کام بدخواه اوفتد * بخت چون دیوانه از ره گم شود * عقل چون شب کور در چاه اوفتد * قضا را آنروز ماه و آفتاب
که نسبت بملوک دارند در نشانهٔ ماهی آویخته بودند و مریخ که سرخروئی او از همه خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان طغیانه
طغیان میگشاد و خان جوزا کمر را که اسد می بود از برج آبی خانهٔ خوف و خرابی بود دلائل غبن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارت جار القضا
ضاق القضاء در سیاق اوراق تحریر افتاد و القصه نیمروز را ست که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز آن شاه گیتی فروز را وقت زوال نزدیک شد
ناگاه گروهی از سمت آن کفره پدید آمد خان غازی همانزمان سوار شد و مثال داد که تمامی خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیهٔ اقتلوا المشرکین کافة
صفی صد بار قوی تر از سد سکندر برکشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره بذات عالی صفات در قلبگاه چون در رجع کواکب ماه بهمداد ایستاد و کفار
تتار علیهم الخذلان و الخسران از آب لهاور عبره کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان غرابی دو دست بیابان نهاده بر های بوم همه را
شوم شوم نهاده و نهرات اسلام از ملک ترک و خلیج و معارف هندوستان سایر سپاهی رزمگاه معرکه از انجهت که حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة و السلام

جهاد را با صلوة نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست برآوردند و دراول حمله چندین بر دستار از خیل مغول از
تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضاء اعدا چنان می نشست که نیزه دار از بالای هر یک خون بر میخاست و شصت ترکان خص
بافتن چنان می نمود که جامه بود بر اهل تتار تار تار می شد ﴿ص﴾ در اول تنگ خدنگ تنه جست :: بگشتند نه تتاریان لیست :: خدایگان شیردل
شمشیر زن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می آورد شمشیر گوئی که در آن حرگاه بر شمایل آنشاه میلرزید و همه تن بار
با و میگفت که امروز دفع این مهم و رفع این اعلا عین به بندگان دولت حواله کن و بنفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دو رویه است و تیغ اجل را
زخمی بیجا با نتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال بکه رسد من از عین الکمال چشم میزنم ﴿ص﴾ مرو تا خاک تو بر چشم بندم مکن کز چشم
بد اندیشه مندم :: فلک روی چنان روشن ندیده است :: من از دیده بر آن آتش سپندم :: تا زمانی که میدان سپر غزا و هیجا قامت
میرسانید هر یک از اسلحه بزبان حال در مقال آمده نیزه میگفت که شا با امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال و
قتال کند شده و مراد در روی خصم مجال طعن نمانده مباد اگر بر جستم حرکت پریشان از من ظهور آید و تیر می گفت ای عقد شصت تو عقدهٔ چون سر گشاده
بقصد این فدوی پیش مرو من خود در رفتن خاک بر سر میکنم مباد اگر ترک تنگ چشم فلک که بر بام مخمس است ترا در خانهٔ هشتم در گوشهٔ کمین از
کمان کین و کین بر سبیل جسارت و جفا پر تو خدنگ خطا روان کن و کمند می گفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تفکر نمیباید داد که من از این جنگ
بیدرنگ و رزم بیحزم بر خود می پیچم ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته خیم نعم تواند الله الله با این طائفه رسم طناب انداز
را چندین اطناب مده ﴿مثنوی﴾ من برغبت پیش تو سر در طناب آورده ام :: تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من :: فی الجمله آنشاه دین پناه
با همه قلت سپاه با این گروه گمراه از نیمروز تا شامگاه غزوی بی اجبار و اکراه میکرد و غوغای غالبان غزا و غضبان طالبان غزا گوش گیتی
سما کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه و تیر مغز میخاست و زبانهای تیغ که در گزاردن پیغام اجل بحرف خطائی کرد در آن قیامت همه بدیه
آیه و آن بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت زمین چون چشم پیران پیر باد داده پر خون و روی آسمان چون فرق پیران پدر گشته پر گرد
﴿بیت﴾ آهن شمشیر چون آتش چه تابی ای پدر :: یا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد :: هم در عین این غنا و اثنای این آشوب و بلا ناگاه تیری از شصت
قضا بر بال آن شهباز قضا غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان و روضه رضوان نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون
همان زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه و سلم چون دل یتیمان زار بشکست و سر ملت احمدی علیه الصلوة و السلام چون گور غریبان پست
افتاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست بشد و اعتمادی که بیضهٔ اسلام داشت از جای برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر
آنشاه که آفتابش زرد شده بود مغرب فنا فرو شد و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زد و اشک سیاره بر اطراف رخساره روان گردید
گرفت زحل بر دق قضا و نار شرط غزا کسوت سیاه کردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گردانید و دو قبای خون
آلوده دراعه چاک و دستار بر خاک میزد و مریخ که از دست قوت او چون چشم ترکان و روی معیشت او چون جعد زنگیان تنگ و تاریک با دار
آن خار خار که در دل خون انگیخت چون حوت در پیش آفتاب و چون حمل در قبضهٔ قصاب میطپید و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه
نکوشید بر نیاید و در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ ایام چه زحمت یافتند زا دنی الطنبور نغمه دف اورق نگردانید و سماع
دیگر آغاز کرد بر وفات آن شاه بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب قضا رقم می
در آن تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذی می پرداخت و ماه حالی در صورت بالای با قامت
قیامت زمین سر بر دیوار در افق میزد و مراتب مراثی نگاه میداشت ﴿قطعه﴾ روی بخاک می نهی مه که چنین نخواهمت :: ماه زمانه هر از
گر بشکار میروی جان منست خاک تو :: خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت :: حق تبارک و تعالی روح مطهر مطیب مقدس آن شاه

شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکسته
را بمدارج اعلی و مراتب والا برسانا د و دمبدم جام مالامال تجلی جمال و جلال خویش بچشانا د و هر
بیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او گردانا د آمین رب العالمین و میر خسرو نیز دران روز در بند لاهوری تو که مشغول افتاده بود و بار توره
وجل بسر برداشت و از آنحالات یاد میداد و میگوید ٥ من که بر سر نمی نهادم گل ٭ توبره بر نهم سله و گل ٭ و دو مرثیه ترکیب بند که در دیوان
غرة الکمال مسطور است بنظم آورده بدهلی فرستاد و تا یک ماه هم و بیش این ترکیب بندها را مردم میخواندند و بر کشتگان خویش خانه بخانه نوحه میکردند و یکی این است

ترکیب بند

واقعه‌ایست این بلا از آسمان آمد پدید / الحق این قیامت در جهان آمد پدید
راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را / رخنه کامسال در هندوستان آمد پدید

مجلس یاران پریشان شد چو گل از باد / برگ نی کوئی اندر گلستان آمد پدید
هر مژه بید بید باران اسنانی شد بچشم / نیزه بالا خون هر نوک سنان آمد پدید

دل بپیچید چون شانه رشته صحبت / در بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید
بسکه آب چشم خلقی شد روان چار سو / پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید

خواستم تا از آتش دل بر زبان آرم سخن / شد زبان آتش نیم در دهان آمد پدید
سینه خالی بکنم گریه بکشاد از دو چشم / چون همین کا دیده شد آب روان آمد پدید

گریه هم بی پوست وی میکند با من گرم / پوست از زردیم برفت و استخوان آمد پدید
جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان شود / چون برج آبی انجم را قران آمد پدید

من نخواهم جز همان جمعیت و این کی شود / خود محالست این بنات النعش پروین کی شود

تا چه طالع بد که شاه از مولتان لشکر کشید / تیغ کافر کش برای کشتن کافر کشید
چون جبر گردنش از دشمن میان قوت که داشت / همچنان با چشم در سر کرد و رایت بر کشید

آنچه حاضر بود لشکر لشکری بگریخت / زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید
یک شمش از مولتانش تا بلاهور اوفتاد / یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید

من نه آن شیرم که شمشیرم چو آب آتشم / از کشش هر سال شان در خاک و خاک شان کشید
بسکه در گل خون ایشان زار وان کردم جواب / همچو بط بر آب کرکس سر خون بر کشید

آنچنان نکس کنم امسال خاک از خون شان / کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید
او درین تدبیر واگه نه که تقدیر فلک / صفحه تدبیر را خط مشیت در کشید

واختران حسمش رسید از دست تا شد چون شهاب / میل باید تافت اندر چشم صفت اخضر کشید
غره مه شد محرم نه برو بر گل خلق / چون بسلخ اندر گلوی دشمنان خنجر کشید

تا شود عاشوره در صف عزا چون شد حسین / گرد خاکش سرمه در چشم مه انور کشید
آن چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید / جوق جوق آب را بگذشت و ناگه در رسید

جنگ شه دیدی برگردون غبار انگیختن / باد بار کافران خاک را انگیختن
علغله در انجم از جوش سپاه انداختن / زلزله در عالم از سیر سوار انگیختن

از خروش کوش و بانگ و اسپ آواز سوار / لرزه در صحرا و دشت و کوهسار انگیختن
نعل در آتش نهادن بوستان کرم را / وز سم هر آتشین نعل شرار انگیختن

آن چه هیبت بود گاه کارزار آراستن / وان چه دهشت بود گاه گیر و دار انگیختن
از فروغ تیغ در سر تف تاب انداختن / وز خیال نیزه در دل خار خار انگیختن

پردلان در حمله از هر مخالف سوختن / سیدلان در حیله از هر فرار انگیختن
گاه شاه مرد پرور اندران میدان کار / کار مردان کردن و مردان کار انگیختن

ضرب مردانه در پهلوی نامردان زدن / شعله آتش ز تیغ آبدار انگیختن
دیو بندی را علم جمشیدوار افراختن / ملک گیری را فرس خورشیدوار انگیختن

آسمان اندر تضرع زان فروغ بر داشتن / آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن
اندران فنی که فرق از مرد تا نامرد بود / ای بسا کس را که بیعا خشک و رد با زرد بود

روز را تاریکی آمد چون بهم بر تافتند / زرد شد خورشید چون خنجر بخنجر تافتند
روز زرد یک فرورفتن که از زنگار تیغ / آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند

شاه را مانند آن صفهای تیغ از هر دو سو / سرکشان چون موی در مو یک دگر در تافتند
آبگون شد خاک چون جوشن بجوشن دوختند / گلستان شد دشت چون اسپر با سپر یافتند

آسمان می کشد گوئی که بگریز در تیر / تیرها بالای سر زان بر که در بر یافتند
صاف شد از تیغ چون نیمی سر کافر تمام / کافران سر که چون مغ غول کافر یافتند

از سرشک خون همه یاقوت سرخ از تیغ / تا مکلل شد علمهای که در زر یافتند
هم یکان سر شد دو کان شمشیر چون هم زند / هم دو کان سر شد یکان هر جا که در سر یافتند

بیش ازین کوشش بود کز جا شکر تا وقت شام / رو برو و مو بمو و سو بسو بر تافتند
کشتگان افتاده در اطراف آن صحرای سبز / همچو صحو تها که در دریای اخضر یافتند

حاجت شه تا نطع نصرت گستر و لیکن چه سود / گر فلک این نطع را از شکل دیگر یافتند
یکزمان شمشیر اقبالش نیاسود از قتال / از زوال روز تا شب اندران فرزول

یارب آن خون بود کاندر روی صحرا میشد
کشته اندر خاک جان میکند و بر جوی می طپید
آن بید و نخ بر دآب دین حیثیت داد جوی
از چه بود مرد هر خونی که آن از تیر جست
ونگار ضعف و نی دست پا کم کرده بود
یار پس مسیر و گردون مو گرفته فتح را
تا چه شد بیدا آن که از چرخ آفتاب افتاده بود
کز حسین کربلا را راه بی آبی فتاد
کافر اندر خون چو خنجر در بار کین غلطیده بود
هر یکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنکه
از وداع جان جراحتهای ال خون میگریست
فعل این گرگ کهن بنگر که از دست سگان
دارات آسمان بین گردشی پرکار کرد
تا شه اندر کهف عصمت شد شکست آن دمی
در شرار آتش از تیر خصمان هم رو داشت
در سگان و بیغمی کردند با او هم نخوان
با مغل هر سال هر دو بن سر و کار پسین بود
شیر نر از نیش موری صد خروش صعب زد
مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
بسکه اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود
شبنمی کز آسمان هر صبح می‌ریزد بخاک
از خروش گریه بانگ اهل شب کس نخفت
شد زبان از ناله چون نای اسیران آبله
در زبان شد بلا تا گه اسیری باز گشت
دست ماتم یا نبود از دندان کنم بازو کبود
وه که از چرخ کبود او خفت پهلوی زمین
آسمان را گو نیا برید و قسمت کرد خلق
مصر جامع را بهر کوی فغان شد در هول
خوبرویان را که پیشانی زدند و خون گریست

یا بسوی تشنگان موجی ز دریا می‌دوید
وز گلویش موج میزد خون بالا می‌دوید
گر چه خوان گیر مومن هر دو یکجا می‌دوید
چون کسی کز تیر بجهد بیجا بامید دوید
گر بسوی آب گاهی سوی صحرا می‌دوید
فتح هرچند از ملاعین جانب ما می‌دوید

ایضاً

دیو آتش در جهان منبر شهاب افتاده بود
او محمدی بد که در آتش بآب افتاده بود
مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
کارشان با دفتر یوم الحساب افتاده بود
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود

ایضاً

مرکز اسلام را سرگشته چون پرکار کرد
گوئی زاغان جنگشان کشف اسید ارکرد
خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد
زانچه سنگساری بروی حیدر کرار کرد
عاقبت جان گرامی در سر این کار کرد
پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد

ایضاً

روز و شب سال آن اهل نفاق بگریستند
ماهیان در آب مرغان در هوا بگریستند
اشک انجم دان که بر اوج سما بگریستند
بسکه در هر خانه اهل عزا بگریستند
بسکه هر سنگ تکان خویش را بگریستند
روی در دیدند و هر کس هر یا بگریستند

ایضاً

با بپوشیم جامه زین بیناچی چون مینو کبود
در زمین جفت همه آفاق شد پهلو کبود
بسکه اطراف زمین از جامه شد هر سو کبود
تشسته شد از گریه چندان جامه در هر کو کبود
زیر ابر و سرخ شد بالاتر از ابرو کبود

جب دشمنان بی ری با چون فرو ریزد بزیر
گر شیده ها تن میر اندر بدریای خون
تو سنان خنجر زمه های دوران می فتاد
هر که از قوت دل بازو اندر کار بود
خان لشکرکش ترتیب صف و آئین جنگ
کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود
روز چون باقی نبود آن آفتاب بخت را
وام ماهی شد دلم هر که از بستان دلی
فوجی اندر آتش تیغ خان بلا را می‌گذشت
جوز هندی بد منقش کرده از شنجرف تر
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
نی فرع بود آن قیامت را معین دیده‌ام
ذره را در دی که آب چشمه خورشید کرد
گر بغار غیب رفت از بیش دشمن عیب نیست
ور بدار قدس رفت از کشتان دل بد مکن
ور به دیوانش گذشت آب از سر آخر باد کن
دست تقدیر است گر خون ریزد و گر جان دهد
جمعه بود و سلخ ذوالحجه که رفت این کار زار
همچو فرمانش روان شمع تا شرق آب چشم
آسمانها با هزاران دیده بر اهل زمین
خلق ملتان مرد و زن مع سالکان و موکنان
هم بآب چشم خود کردند ترتیب وضو
دیده خون افشاند بر گل چون گلوی کشتگان
گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت
هر کسی نامی زند سوزن بهر بازو و من
هم سیاهی شد زهند و هم سفیدی شد ز ترک
نیل پوشیدن کنون چون رسم شد بین پس مرا
نیلگر را خود عروسی شد بخانه بسکه شد
نیل حاجت نیست خود بازو سرخی بعد ازین

خشکان را لخون ان گونه راه امید دید
بیلکی میزد به تندی و کدار امید دید
مرده را سر میدوید و اسپ پا امید دید
راست کرده تیر سوی قلب اعدا امید دید
میدوانید اشهب اقبال را تا امید دید
ناگهان میزان ما را یله دیگر گون شود
روز باقی بود چیزی کآفتاب افتاده بود
دست جم را خاتم شاهی در آب افتاده بود
نوح دیگر تشنه دا سراب افتاده بود
کشتگان را سر که از سر خون ناب افتاده بود
تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
گر قیامت آن نشان نیست پس من دیده‌ام
سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
مصطفی از رزم خصمان عزم سوی غار کرد
عیسی از جور انصاری سر فدای دار کرد
زانچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
تا توانایم نتوان کینه با قهار کرد
آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
بنده فرمان بین که بهر ملتان واگریستند
همچو باران بهاری بر گیاه بگریستند
کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
مغفرت جویان که در دفع بلا بگریستند
بسکه از بهر اسیران بلا بگریستند
حال من این بود و حال دیگران را چون گذشت
ماتم شه خیز و آخر از دندان کنم بازو کبود
بسکه می‌پوشند کنون هم ترک و هم هند و کبود
گر کنند اسفید با فان رشته در یا کو کبود
پیرهنهای عروسان بهوای شو کبود
چون ترکمن سرخ گشت از زدن شد رو کبود

برگ سیکنند موا از فرق نازک بسته
وه که دل یکبارگی خون شد برای دوستان
بسکه خون بی بها خورده است خاک از دوستی
حیف باشد مردمان چشم یاران چشم تو
خاک شان در دیده می رم در انسان بجو
خسروا اهر بار می گوی فرو خواهم و ریب
دوستان رفتند از مهر که میگوی سخن
یارب از خورشید رحمت نور در جان بادشان
در هوایش گر ملک انجا پر دگرد و مگس
چون زخور شید قیامت رو سیاه گردد سیاه
قطرهٔ خونی که گشت از حلق ایشان ریخته
کشتگانی راکه دشواری پریشان دیده‌اند
وانچه باقی مانده اند وزان بلا با آزاده

ومطلع دیگر اینست

همین بلا که امسال در حد ملتان
چگویم آن صفت حمله کردن غازی
زمین رزم که شد بار گشته بود و همه
دوال بازی سر در شکنجه فتراک
اسیر گشتم و از بیم انکه خون بریزند
زبانهای سنان از آبله جدا شده پوست
دمی نمانده بنایم ز بودن تشنه
بگریه مردمک دیده قطرها بریخت
گشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل
همیزدم دم سرد و بدل همی گفتم
چو خواست کالبدم خشت گور ساخت کنند
بریخت اینهمه رویهای همچو گل در خاک
نماند هیچکس از دوستان پامال
پیاله بدبهیدم که از سر حسرت
نزمی و چاره کر کسی نهزار سال بود

شد زآزار چنان کندن زهر موی بود
آه از آن جمعیت راحت فزای دوستان
واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان
دیگر از را چون توان دیدن بجای دوستان
اینچنین بیقدر باشد خاک پای دوستان
جامه جان تا بدامن در عزای دوستان
خیمه مطلق کن سخن را بر دعای دوستان
دل زفیض تو چون خورشید تابان بادشان
بر طاوسان فردوسی مگس ران بادشان
بر سر از پر ملائک سایه گردان بادشان
بهترین لعلی برای تاج غفران بادشان
یارب امید رهائی زود و آسان بادشان
فضل یزدان بادشان احسان سلطان بادشان
ایدل لعلم نشین که زشادی نشان نماند
شکست همینه موی من از کمر کنار
بروی خیبر بان همچو عید کرار
بسا که ریخته شد خون و همرهان شدبار
شکنجه کاری گردن بر رشته افار
نمی نماند ز خون در تن نحیف نزار
چنانکه با زشود در زنهای پای افزار
دفی شده شکم من زماندن نا بار
چنانکه گسلد از گردن عروسی بار
فتاده بر زنخش سلسلتی چو موی نگار
کزین بلا نتوانم که جان برم زنهار
زبر شد آب و گلم قصر عمر را معمار
زتند باد و دشت خزانست این بهار
معاینه است که امسال نیز گردد پار
تهی کنم ز می در پر کنم زگریه زار
بعود رحساب فنا شد زنسی تهمزار

بموی سر تا چند از این غم زار و گریان کنم
دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون
تشنگان خاک را اگر خاستن ممکن بود
دوستان رفتند غیری را چه گیرم در کنار
در هوای دوستانم گر سرم بیرون کنند
جان کرد صد جا پاره گشت از غم کجا باشد بیار
یا به مکن رفتگان را خاتمه در حال دعا
بود شان در سوز همچو خان اعظم نو بسر و
فیض رحمت آب حیوانست در ظلمات گور
چون زدیوان سیاست نامه شان بر کف نهند
تشنگانی را که جانهاشان به بی آبی گذشت
بستگان بند را یعنی که اندر بسته بود
چون محمد رفت شهرا عاقبت محمود باد
وی غم جان ستان کطرب در جهان نماند
چگونه شرح توان داد آن قیامت را
ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را
چو چهره خون شهیدان بگل سرشته تمام
مرا اگرچه سرزان دوال بازی رست
چو آب میسر دریا میدویدم و چو حباب
ز رنج سخت شد جان چو قبضهٔ شمشیر
برهنه مانده تنی چون درخت گاه خزان
قرونه گه مرا پیش کرده ره میبرد
نماندگی قدمی کر بماند می پستر
هزار شکر خداوند را که داد خلاص
ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
جهان پر از گل و مجلس تهی ز گلرویان
تو نیز همچو من های ابر تو بهار کنون
کنون که ششصد و هشتاد و چهار شد تاریخ
نه شاعرا رجه کرجاه و کرم هم از خاکست

این تن چو موی باری از بهر جان بر کنم
تا میان آب و خون شد آشنای دوستان
عمر باقی میکنم وقف اقامای دوستان
چون کشم برقاست هر کس قبای دوستان
از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان
پاره پاره گردن اکنون از برای دوستان
کت برحمت ره نماید گرد آل دعا
پیشوای جنت الفردوس هم خان بادشان
یارب اندر ظلمت گور آب حیوان بادشان
از کتاب بالیمین بر نامه عنوان بادشان
بر سر از ابر کرم هر لحظه باران بادشان
موجب از مهر نجات آخرت آن بادشان
کیقباد شاه عهد کیخسرو ش مسعود باد

درین قصیده بنظر اشارت باین واقعه می کند

کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار
که گشت نامزد از کارخانه قهار
چو گل گلوی اسیران برشته بسته قطار
همه نرست گلوزان شکنجه بی آزار
هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
ز ضعف چوب شده تن چو دسته خنجار
هزار پاره چو گل از خراش خار آزار
نشسته بر فرق چون پلنگ کهسار
گهی طغانه کشیدی بخشم و گه تکمار
نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فکار
گسسته گشته چو سلک مهاجر و انصار
چگونه خون نشود دل چو غنچه زین تیمار
نه آب دست بشوئی نه دیده خون میبار
مرا بسی و سه آمد نود سی و چهار
به عسرار جه که گنجید م هم اندر غار

دور دیباچهٔ غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال از آن سرگذشت میفرماید که خلاصه چاشنی آنکه طغرل را بر کرم کردند و شاهزاده که بدعا و زاری دعوت
خیر الناصرین میگفت و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا باقطاع لکهنوتی خبر لعل چنان سربلند شد که فرق فرقدسای او به پرده اطلس رسید
و ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند که بلباس ماتم و اهنگی بکنند اما فراق عزیزانم منکر بیان گیر بود ضرور مع یوسف وار از آن چاه زندان
هوی مصر جامع سعدان گشتم و در سایه علم ظل الهی در شهر پیوستم همدران شهور خان بزرگ که آن ملک از فتح دمریله در رسیده آوازه رسید
که سخنم باو رسیده بود رسید تا از میوه ریختهٔ سخنم بر رسیده خانه بختی چند آنچه بود پیش بردم و مجلس خاص قبول افتاد و بشرف تشریف و صلات جلیل
گشتم و کمر منبگی بر میان و کلاه ندیمی بر سر پنجسال دیگر پنجاب ملتان را از جوی لطائف حالی آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر شرف را با برج
نحس مقابله افتاد و وقت زوال رسیده بود که کوکب منحوس مریخیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرق از گردش چرخ فرو شد جهانی پر از آن
ماتم خورده افتاده بود و ندو طبق زمین پر از کاسهای شکسته شده اجل خورد درمیان کاسه کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاک میخورد و آفتاب طشت خون بر سر
بیت چگونه شرح توان داد آن قیامت را ✦ که زان فزع ملک الموت خواستی زنهار :: دران کانون بلا مرا نیز رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدا تعالی رشته عمر
دراز داده بود خلاص یافتم و از شاهراه بذل الازدم و تماشای قبة الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم او را خود حالی که چشمها بر من افتاد جوی
شیر از اشفاق روان شد بیت بهشت زیر قدمهای مادران است مدام ✦ که جوی شیر ازو بین و آن نشان بهشت ✦ و چندگاه بدیدار عزیزان روح غم زدا
دیگر در قلعه مومن پور عرف پتیالی بر لب آب گنگ روزگاری خوش کناره میکردم انتهی القصه چون خبر اینجا در تهیه جانکاه بسمع همایون سلطان رسید
چند روز شرط عزا بجا آورد و شکستی عظیم در کارها واقع افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و خود را به صبوری مشغول میداشت و فرمانی بنام بغراخان
که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بود بلکهنوتی فرستاد که چون برادر ترا اینچنین حادثه صعب پیش آمد میخواهم که تو بجای وی بنعم البدل با
تا غمهای او را بدیدن لقای تو فراموش توانم ساخت نصیر الدین لکه حکومت آن دیار من حیث الاستقلال والانفراد دست داده بود آمدن
تعطیل بسیار روی نمود و بعد از آنکه بقدوم تمام آمد در دهلی نتوانست قرار گرفت و فیل را هندوستان یاد آمد و از مهر پدری و حق برادری
فراموش کرده از هوای آن دیار بیقرار بود تا روزی بی رخصت پدر با متقولی چند بهانه شکار بر آمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانیده بر سر کار
نظم چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ✦ چرا نه خاک کف پای یار خود باشم ✦ غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم ✦ بشهر خود روم و شهریار خود باشم
و سلطان بلبن که از آن واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد
گذشته بود و پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب خسرو خانی داده اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان
حوالهٔ او شد و ولیعهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد بن بغراخان را در لکهنوتی بنزد پدر فرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات ولیعهدی
کیخسرو و دیگر مهمات جهانداری بسه روز رخت هستی ازین جهان بجهان دیگر برد و این واقعه در سنه ست و ثمانین و ستمایه روی نمود و مدت
ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود ✦ ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست ✦ ما در دست این جهان مدار که این پایدار نیست

سلطان معز الدین کیقباد بن سلطان ناصر الدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هیژده سالگی بعد از جد خویش باهتمام ملک کچهن که ایبمر نام داشت و دیگر امرای که بسلطان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت
استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل و تبع او باقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هواخواهان او را ابتلا و ظلم کردند و بعد از استقرار سلطنت
جمله اهل حل و عقد را بدستور سابق اشتغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه دادبکی یافت و بخواجه خطیر الدین ... جهانی
و ملک شاهک امیر حاجب خطاب وزیر خانی دادند و ملک قوام الملک علاقه وکیل دری. و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصبه کیلوکهری
نزدیک بکدر خواجه خضر در کنار آب جون و یرا نشست آبادان ساخت و بار عام داده و مغولان نومسلمانان را بجمله بدست آورده اکثری را بقتل رسانید و

وجمعی را جلاء وطن کرده و بیشتر باعث ویرانی این امر ملک نظام الدین علاقه ذریر بود و این نظام الدین علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکرة الشعرا محمد عوفی بنام او تصنیف کرده و ملک چهجو را که آخر مقطع کره و مانکپور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده و گفته

خان کره چهجوی کشور کشا ست ❊ کز لب خانان کره بستی بپای

اقطاع سامانه تفویض نموده دختر او در حباله سلطان معز الدین کیقباد در آمد و در اواخر ماه ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تتار که امیر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان شاهک بار بک را با سی هزار سوار نامزد ساخته و خانجهانی خلعت داده فرستاد او تعاقب تتاریان کرده تا کوه جود رفته و شر ایشان به قتل و اسر دفع کرده آمد و چون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل میسر نبود و معلمان مودب بر وی گماشته بودند این زمان که بسلطنت رسید طلیع العذار بوده باستیفاء لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلائق نیز بمقتضای خرمی آن عهد بعیش و طرب میگذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شد اول حال سلطان معز الدین را باعث بر قتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شد و او را از ملتان طلبیده در قصبه رهتک بدرجه شهادت رسانیده بپدرش ملحق گردانید و همچنین خواجه جهان را بگناهی نابوده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا و ملوک بلبنی را که با امرای مغول نو مسلمان قرابتی داشتند محبوس ساخت و در قلعهای دور فرستاد و رونق درگاه معزی شکست و سلطان ناصر الدین بغراخان چون خرابی احوال پسر خویش در لکهنوتی شنید مکتوبی کنایت آمیز رمز و اشارت بسلطان معز الدین نوشته او را بر داعیه فاسد نظام الملک آگاه ساخت و سلطان معز الدین بسبب غرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد از رسائل قراریافت که سلطان ناصر الدین از لکهنوتی و سلطان معز الدین از دهلی روانه گردیده در اوده با یکدیگر ملاقات نمایند و از فحوای عبارت امیر خسرو که در قران السعدین واقع شده و از تاریخ مبارکشاهی نیز چنین مفهوم میشود که بغراخان چون بر مسند سلطنت بنگاله نشست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی انبوه بقصد دهلی می آمد و سلطان معز الدین نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابله او بسمت اوده روان شد و چون آب سرو در میانه بود پسر بدین طرف آب و پدر بآن طرف فرود آمد و هیچکدام عبور نمی توانستند کرد و امرا و ملوک غیاثی در میان آمده قرار بصلح و صلاح دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از خواص خود از آب گذشتند چنانچه قرار یافته بود که پسر بر تخت و پدر پائین تخت استاده بشرائط آداب سلطنت و تعظیمات لائق او را ببیند دید و سلطان معز الدین را آن قرارداد از بسیاری شوق بخاطر نماند و بمجرد افتادن نظر بر جمال پدر از تخت فرود آمد و پای برهنه دوید و میخواست که در پای او افتد پدر باین معنی رضا نداد و هر دو یکدیگر را کنار گرفته تا دیری گریها کردند و هر چند پدر خواست که پائین بایستد پسر بزور دست او را گرفته بالای تخت برد و بنشاند آنگاه خود هم نشست و بعد از زمانی دراز سلطان ناصر الدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار و تنسوقات و تحف لائق فراوان و نفائس قیمتی از دیار لکهنوتی برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنین اسپان عراقی و دیگر امتعه و اقمشه وافر و اجناس فاخر که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید برای پدر فرستاد و انواع خرمی و کامرانی بر روی امرای غیاثی و ناصری و معزی و خاص و عام هر دو سپاه کشود و ملوک بیکدیگر آمد و رفت مینمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها بتفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جای دیگر در قصیده میگوید قصیده

پسر پادشاه و پدر نیز سلطان
یکی ناصر عهد محمود سلطان

ایضا له

کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد
که فرمانش در چار ارکان یکی شد
سلطان معز دنیا و دین کیقباد شاه

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد
ز بهر جهانداری و پادشاهی
گرشه معز جهان کیقبادی
یکدیده دو مردمک چار پادشاه

زهی عهد خوش چون دو سلطان یکی شد
جهان را دو شاه جهانبان یکی شد
که در ضبطشان ایران و توران یکی شد

در روز آخر چون که سلطان ناصر الدین بوداع آمد سلطان معز الدین را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند باشباع و شرح و بسط کرد و از افراط شراب و کثرت جماع و آنگاه بی پروائی از امور ملکی و کشتن با در خود کیخسرو و دیگر امرای نامدار و ملوک غیاثی سرزنش بسیار

نمود و ترغیب بر دوام نماز و روزه ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته
بسر گوشی گفت که نظام الدین هلاقه را زود از میان بردار که اگر او فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفتند و بوجشتی تمام یکدیگر را وداع نمودند سلطان
معز الدین چند روز پاس سخنان پدر داشته گرد عیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود نازنینان لولی وش و سایر اقسام مطربان در گلشن بازیگران
جادو فریب زهد شکن بر فن از هر طرف هجوم آورده با نواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای بردند ؎
پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت ؛ زانکه دل مایل شیرین پسر الست او را ؛ وفیل هندوستان الخواب دیده و آن به ضروری او که حکم نسیج عنکبوت داشت
بیک اشارت بشکست و میگفت کدام پدر و چه نصیحت ؎ ما عشرت امروز بفردا ندهیم ؛ فردا که شود هر چه شود بیشو گو ؛ و بر خلاف این مضمون که ؎
نشاید پادشا را مست بودن ؛ نه در عشق و هوس پیوست بودن ؛ بود شه پاسبان خلق پیوست ؛ خطا باشد که باشد پاسبان مست ؛ شبان
چون شد خراب از باده ناب ؛ رمه در معده گرگان کند خواب ؛ رطلهای گران با ساقیان سنگجان می پیمود ؛ و بهره از عمر دو روزه کوته خویش میگرفت
و دران حال روزگار کین گذار با وابن نکته میسرود که ؎ ای عهد تو عهد دوستان سهل ؛ از مهر تو کین چیز از غم تو دل ؛ پر شعله و میان تهی هچو دل ؛
ای یکشبه همچو شمع دیگر روزه چو گل ؛ با اینحال عشرت منوال در سنه ۶۸۷ سبع و ثمانین و ستمائه بدهلی رسید و بعضی امرا نامدار از او متوهم شده سر بدامن گوشه کشیدند
از انجمله ارسرخان پشیمان شده باز گشت و در زندان افتاد و از همانجا بزندانخانه خاک رفت و دیگران بسیاست رسیدند و فیروز خان بن یغرش
خلجی را که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایستی خان لقب کرد و اقطاع برن با و تفویض نمود و او ملک اتیم کهن را که بعذر قصد
کشتن او کرده بود بلطائف الحیل بدست آورده بقصاص فعل بوجود نیامده رسانید و سر من حفر بیرا لاخیه فقد وقع فیها ظاهر شد ؎ تو چاهی کنده
در دل که خلقی را در اندازی ؛ میتر سی از آن روزی که خود را درمیان بینی ؛ و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را موجب
وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول او را بجانب ملتان نامزد ساخت او این معنی را دریافته تعلل در رفتن میورزید و بعضی مقربان باشارت سلطان
چیزی در کاسه او کرده او را بملک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و در ینحالت سلطان را از افراط و تفریط در شراب
و جماع با دلقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلک و امراض مزمن بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در
مقام سقوط افتاد و اکثری از امرا و ملوک دو لتخواه پسرش را که کیکاوس نام داشت و خرد سال بود شمس الدین خطاب داده بپادشاهی برداشتند و در سنه ۶۸۸
ثمان و ثمانین و ستمائه با شایستی خان که او را عدیل مانده بود پیوستند او تمامی اقربا و حشم خود را که از برن طلبیده آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار
میبردند فرمود تا آب جون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابله او آمده سلطان معز الدین
را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود چون شبحی و مثالی نمودار کرده و چیزی بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند و حرکة المذبوحی میکردند و در ین
میان ملک چهجو برادرزاده سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معز الدین را انگشت نشانده ملکهنوتی نزد
پدرش فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و با وجود این خاص و عام دهلی بمدد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداون جمعیت
نموده در مقابله شایستی خان بحرب ایستادند و چون پسران ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایستی خان اسیر شده بودند و ملک اتیم سرخه که با
بندگان غیاثی اتفاق کشتن شایستی خان و بردن سلطان شمس الدین کرده بود بدست اختیار الدین ولد شایستی خان کشته شد لاجرم ملک الامرا
عوام را از ان اژدحام منع نمود تا آنکه مردم شایستی خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهابور جائیکه شایستی خان بود بردند
و کسی را که سلطان معز الدین بدو او را کشته بود فرمودند تا در قصر کیلوکهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد
و در آب جون انداخت و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیاثی برافتاد و این واقعه در اواسط محرم سنه ۶۸۹ تسع و ثمانین و ستمائه روی
نمود و مدت سلطنت سلطان معز الدین سه سال و چند ماه بود رباعی بر شگونه گردد همی چرخ بسر ؛ گهی چون کمانست و گاهی چو تیر ؛ گه مهر نوشته

دگر کینه زهر ؛ بر نیسان بود چرخ گردنده پیر ؛ و از تاریخ مبارک شاهی چنین فهم میشود که سلطان معز الدین را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتی که در
بارگاه نشسته بود بستند چنانچه همانجا بگرسنگی و تشنگی هلاک شد و درانحالت این رباعی گفت **رباعی** اسپ هنرم بر سر میدان مانده است ؛
دست کرمم در ته سندان مانده است ؛ چشمم که ز زرکان گهر کم دیدی ؛ امروز بنای نان چه حیران مانده است ؛ و چون غوغای ملک ایتمر سرخه و خلق دهلی
فرو نشست و شایستی خان بکام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرد روز دوم سلطان معز الدین این جهان ناپایدار را پدرود نمود آنکه عیش و
عشرت را خوابی و خیالی انگاشت **رباعی** بابا اگر آرمیده باشی همه عمر ؛ لذات جهان چشیده باشی همه عمر ؛ هم آخر کار مرگ باشد و آنگاه
خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ؛

سلطان شمس الدین کیکاؤس بن معز الدین کیقباد

در سنه مذکور باتفاق شایستی خان
و ملک چهجو از برای نام بر تخت سلطنت در بهاپور نشست و عم شایستی خان ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلوکهری بمحافظت
سلطان معز الدین قیام داشت اعتباری تمام یافته و شایستی خان ملک چهجو کشلیخان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را باو سپرده
از برای خود اقطاع تبرهنده و دیپالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید ملک چهجو نیابت و وزارت را بعهده او گذاشته
اقطاع کره برای خود درخواست و شایستی خان ملتمس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامرا
فخر الدین کوتوال شایستی خان را تهنیت مناصب عالی و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایستی خان شاهزاده را در بارگاه
آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد بعد از یکدو ماه سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلوکهری آورده محبوس گردانید
و باقیمان زندانخانه خاک بمخانگی داده در بیغوله عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاؤس سه ماه و چند روز بود **نظم** نوشش فلک بی نمک نیش هست
شغل جهان شعبده بیش نیست ؛

سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز و شایستی خان خطاب داشت در سنه ۶۸۹
تسع و ثمانین و ستمائه باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد چون قبل ازین نایب و ضابط ملک بود مهمات بر او
قرار گرفت مخفی نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی جونپوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود مالوی را
از نسل قالج خان داماد چنگیز خان درست کرده درین باب قصه دارد مطنب اما ظاهر آنست که این معنی وقوعی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم
را باندک تاملی فساد دعوی او معلوم میشود و نیز در میان قالج و خلج هیچ نسبتی نیست باآنکه قالج بزبان ترکی ملایمتی ندارد و اگر باشد قلیج باشد بمعنی شمشیر
و در بعضی تواریخ آورده اند که خلج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و خلجیان منسوب باویند والله اعلم فی الجمله سلطان جلال الدین تشریف
مناصب ارجمند را بر فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و میانگی را ارکلیخان و خرد را قدرخان و ملک حسین عم خود را تاج الملک
مخاطب ساخت بر همین قیاس دیگران را خطابها داده جاگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزی باغی بود شهری نو بنا نهاده حصاری سنگین فرمود
و چون مرتب گشت بشهر نو موسوم گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشلیخان در کره رفته سر از اطاعت پیچید و امرای غیاثی که
دران حدود جاگیر داشتند با و متفق شده ببداون آمده و آب گنگ را از گذر بنجلانه گذشته عزیمت دهلی مصمم ساختند و راه ملک چهجو سپید بند که از
راه کابل بیاید و سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول و بداون رسید
و ارکلیخان را بجانب امروهه بمقابله ملک چهجو فرستاد ارکلیخان در کناره آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرده درین اثنا کسان هندو
اکوله چیر که آنرا کویله نیز می گفتند ملک چهجو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب بر گریختن کردند و او از
هیبت سلطانی سر را از پا نشناخته شبا شب روی بفرار نهاد و عاقبت بدست گواران افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبور کرده بسیری را بجهنم
فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاثی را اسیر گرفته بجانب بهاری و سهسم کور که شمس آباد درست و چون ملک چهجو و دیگر امرا
اسیر بلغی را به بند و غل نزد سلطان بردند در حال بسبب قدیمی ایشان را بیاد آورده از بند برکشیده بحمام فرستاد و خلعتهای فاخر پوشانید

باخود هم پیاله ساخت و ملک چهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک علاء الدین را که برادرزاده و داماد سلطان بود از براون باقطاع کره نامزد شد
والماس بیگ برادر علاء الدین که بعد ازان الغخان گشت منصب آخوربیگی یافت و درین اثنا خانخانان را امری که ناگزیر همه است در رسید و سلطان
را ازان مصیبت دلتنگی بسیار روی نمود و میر خسرو این مرثیه بنام او گفت ~ چه روزست این که مهر خورشید تابان را نمی بینم :: دگر شب شد
چراغ ماه درخشان را نمی بینم :: بهندستان خطای گشت پیدا و بهر سوی :: همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم :: دو روزیست کاندر ابر مانده آفتاب ما
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمی بینم :: نگین خاتم شاهی بکان سنگ شد پنهان :: دلم چون لعل خون شد زان سلیمان را نمی بینم :: شه اینک بر سر تخت و بزرگان صف زده گرد
همه هستند لیکن خانخانان را نمی بینم :: چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر لیکن :: چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم :: و درسال دیگر ارکلیخان از ملتان
بدهلی آمد و سلطان او را در دهلی گذاشته بجانب منڈاور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن در منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امرا بغیاثپور آمده
ملک مغلطی را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را تبرهنده داد و بعد از فتح قلعه منڈاور بکوچهای متواتر بدهلی آمد و دران
ایام سید مرتاضی مجردی صاحب تقربی متوکلی با ذیل چندین فضائل و کمالات آراسته سیدی موله نامی اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت قطب
الاولیا مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله سره رسیده رخصت رفتن بشرق و به هند طلبید ایشان فرموده تا زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوک اجتناب نمائی
او چون بدهلی رسید خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت بوی اراده اعتقاد بجد پیدا کرده بود و همچنین اکثر ملوک و امرا معزول المبنی وزی هر دو وقت بر
سر سفره آن درویش که از هیچکس چیزی قبول نمیکرد و مردم گمان کیمیاگری داشتند حاضر میشدند و هزار من میده و پانصد من مسلوخ و سیصد من
شکر خرج یومی شیخ بود که در لنگر بکار میرفت و سیدی مشار الیه اگرچه نماز تهجد و پنج وقتی میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و بشرائط جماعت نیز چنانچه از سلف
معهود است تقید نداشت و قاضی جلال کاشانی اردو و مردم نامسرداران معتبر و سائر خواص و عوام پیوسته ملازم خانقاه او بودند چون این خبر بسلطان رسید میگویند کسی در لباس ناشناس در خانقاه
رفته تصرف او را زیاده از آنچه شنیده بود دریافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را با قاضی و دیگر امرا معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل
مقید طلبیده صورت ماجرای و داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسید سید مشار الیه انکار آورد و سوگند یاد کرد فائده نداد آنگاه سلطان قاضی
جلال را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز منکر شد و قاضی را معزول ساخته بقضاء بداون نامزد گردانید و از برای تصدیق شرف سیادت
و امتحان کرامت سیدی آتشی بلند مردی افروخته میخواست که سیدی موله را دران آتشکده مبدا از علمای وقت بنا بر مشروعیت این امر فتوی داده
خاطرنشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بد الست و کسی ازان بسلامت بدر نمی آید سلطان زان امتحان باز آمده اکثری ازان ملوک را بعد ازان مجلس
سیاست فرمود و بعضی را اجلای وطن ساخت و چون جوابهای سید معقول بود از راه شرع و عقل گناهی برو متوجه نبود سلطان ملزم شده
بیکبارگی روی بابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران بیباک بود آورده گفت درویشان جزا داد من ازین ظالم نمی ستانید از میان قلندری
برجست و استره چند بر سیدی بیچاره زد و مجروح ساخت و محاسن مبارک او را بکاردی تا زنخ فرود آوردند و سورتهای جوالقیان بر پهلوی او زدند و
بفرموده ارکلیخان پسر میانگی سلطان فیلبانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده بانواع عقوبت شهید ساختند رحمة الله و میگویند که سیدی مکرر
پیش ازین واقعه بیکماه اکثر اوقات این دو بیت میخواند و میخندید **رباعی** در مسلخ عشق جز نکو را نکشند :: لاغر صفتان زشت خو را نکشند ::
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز :: مردار بود هر آنچه او را نکشند :: و مقارن این حال دو سه روز قبل او باد سیاه برخاست و عالم تاریک شد و باران
دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از نهایت گرسنگی مخمصه جماعه جماعه دستهای یکدیگر را گرفته خود را در آب جون انداخته طعمه
نهنگ فنا می شدند و مسلمانان نیز بآتش گرسنگی سوخته در لب بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این وقائع را دلیل حقیت سیدی برهان صدق او میدانستند
اگرچه [illegible] ظهور چنین امور [illegible] نهادن و شاید از جمله اتفاقات باشد [illegible] امثال این امور [illegible] چنانکه [illegible] خواهد شد انشاء الله [illegible] ازین خط جلالی و سیاست
العزیز [illegible] هیچ قومی را خدا رسوا نکرد :: تا دل صاحبدلی نامد بدرد :: [illegible]

سلطانی خلاص یافتند و هم درین سال سلطان مرتبه دوم بجانب رنتنبهور نهضت فرموده نواحی آن را نابود ساخته و تهانه‌ها را برانداخته و فتح قلعه
ناشده بازگشت و ارکلیخان بی رخصت او بملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه مغلان چنگیزی با لشکرهای گران
بهندوستان روی نهادند و با افواج قاهره سلطان در نواحی سنام محاربه عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح درمیان آوردند و سلطان
سرداران ایشان را که قرابت قریب بهلاکوخان داشت پسر خواند و سلطان را پدر خواندند و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین درکار شده هر کدام بولایت
خویش بازگشتند و الغو نبیره چنگیزخان بشرف اسلام پیوست و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده و کلمه طیبه مبارکه بر زبان رانده خدمت درگاه اختیار کرده
و الغو بدامادی سلطان اختصاص یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضه متبرکه سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس سره در آنجاست و اشتهار
مغل پوره دارد و آن مغلان را نو مسلمان خواندند و اخر همین سال بر سر قلعه مندور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده بازگشت و علاء الدین حاکم کره
در همین سال رخصت بجانب بهیلسه گرفته و آن ولایات را تاخته غنائم بسیار بخدمت سلطان آورد و بت معبود هنود را از در پیش دروازه بداون پی سپر خلق
گردانید و ازین خدمات از علاء الدین مستحسن افتاده سرکار اوده نیز اضافه جاگیر او شد و چون علاء الدین از کوچ سلطان که خوشدامن او باشد و دختر سلطان
دل پر غصه و جگری پر خون داشت که از وی همیشه بسلطان بدی می گفتند بهر بهانه میخواست که از قلمرو سلطان دور رفته گریزگاهی برای خود پیدا سازد
و نوکر جدید نگاه داشته ملتمس و تعبیه نواحی چندیری ها از جانب سلطان طلبید از دهلی بکره آمد و از آنجا بهانه تاختن چندیری از راه ایلچپور گذشته
متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاء الملک که یکی از مختصان او بود در کره بنیابت گذاشته و او را بدارو مدار با سلطان رهنمونی کرده بجایی رفت که
کس نشان نمیداد و چون مدتی مدید خبر ملک علاء الدین منقطع بود سلطان از جانب او دل نگرانی تمام داشت و یکبار خبر آمد که علاء الدین غنیمت دیوگیر
کشیده و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکن گشاده و خزائن و فیلان و اموال و چند هزار اسب و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس بدست
آورده بجانب کره می آید و این معنی موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه بیقین میدانستند که علاء الدین بی رخصت سلطان
باین ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده داعیه در دل اندیشه فاسد داشت حالا که اسباب
عصیان او را بوجه کمال بهم رسیده و بدرگاه آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری بحال او ندارد و هیچکس این معنی را بعرض سلطان نمی توانست
رسانید و سلطان اصلا و قطعا محبتی که علاء الدین از مادر زن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخن از بغی و خروج علاء الدین میکردند
حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان او را هیچگونه بدل خود راه نمیتوانست داد القصه در زمانی که سلطان بنواحی گوالیار بود از امرای خویش در باب
علاء الدین کنگاش طلبید و گفت که علاء الدین با چندین اسباب شوکت می آید بقیاس شما او چه معامله کند و ما را چه باید کرد آیا براه چندیری پیش او
برویم یا همین جا باشیم یا بدهلی مراجعت نمائیم ملک احمد حبیب که وزیر صاحب رای و تجربه کار بود و دولتخواه اقوی هرچند سلطان را بدلائل
عقلی و مقدمات نقلی خاطرنشان ساخته و فتنه گیری ملک چهجو و بغی مردم کره را که بتازگی گذشته بود گواه حال آورده ترغیب استقبال بجانب
علاء الدین و برهم زدن مواد حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال و اسباب و اشیاء کارآمدنی ازو نمود معقول سلطان نیفتاد و علاء الدین را
تعریف بسیار کرده گفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمعست که پرورده و برآورده منست با من هرگز بدی نخواهد اندیشید و ملک فخر الدین
و امرای دیگر نیز مداهنه نموده بجانب سلطان رفتند و دلائل واهی از هر جنس موافق مزاج سلطانی و تمثیلات ضعیف آورده باعث بر مراجعت
سلطان جانب دهلی شدند و ملک احمد حبیب بغضب از آن مجلس برخاست و همین سخن میگفت که اگر ملک علاء الدین با اینهمه اسباب شوکت و
سلطنت بکره رسیده و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کرد من میدانم که از عهده او که میتواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان میخورد
و میگفت بیت عدو را بکوچک نباید شمرد که کوه کلان دیدم از سنگ خرد و سلطان از گوالیار بدهلی آمد و علاء الدین بکره رسیده عرائض
حیله انگیز بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال بجد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل طلب و نیز التماس

نموده و بدین استعداد رفتن لکهنوتی نمود و برادر خود الغ خان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین ساده لوح
نامه‌ای موافق مدعای او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکی عماد الملک و دیگری ضیاء الدین نام داشت فرستاد ایلچیان آمده از طرح وضع او
چنان معلوم کردند که ورق دیگرگون شده و علاء الدین آتش سلطان را اتباع ساخته موقوف بر اشارتی مانده علاء الدین آن دو نفر را بچو کلان سپرد
تا ایلچیان نگاه دارند که پرنده نزد آنها پر نتواند زد و خطی با الماس بیگ برادر خود که او هم داماد سلطان بود نوشته در دهلی فرستاد که چون از من بعضی
سوء حرکات گونه ظاهر شده که بیفرمان سلطان به دیوگیر رفتم بنابران بعضی مردم در دل من وهمی و رعبی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندم
اگر جریده الیغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند از بندگی چاره ندارم و اگر چنانچه گفته ابناء روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان بتحقیق از من منحرف گشته
بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد چون الماس بیگ آن نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت او را برای تسلی علاء الدین رخصت فرمود
و وعده کرد که من نیز از عقب میرسم الماس بیگ در کشتی نشسته چون باد بروی آب روانه شده بهفتم روز بملک علاء الدین پیوست و او را بر رفتن
بلکهنوتی تحریص نمود و بعضی دانایان دور اندیش از مقربان علاء الدین گفتند که چه احتیاج رفتن لکهنوتی داریم سلطان از مر شومی
طمع مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین اشکال جریده نزد ما خواهد آمد آن زمان هر اندیشه که باید اندیشیم و هر چه کردنیست برای الوقت
ذخیره داریم و کار او را همانجا تمام سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانه پر شده و دل بهوس و حرص مال موهوم شوم مالامال گشته و قضا او را
کور و کر ساخته بود از مفاسد هیچکدام بنظر او در نیامد بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ✤ همه عاقلان کور گشتند و کر ✤ و سخن دولتخواهان را پشت چشم
پا زده با چندی از خواص و یکهزار سوار در کشتی نشسته سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانه کره شد و ملک احمد حبیب وزیر را با لشکر دو
از راه خشکی روان ساخت و ملک احمد حبیب گریبان چاک میکرد و سود نداشت بیت بهوش شنوده چون گوش نه نهد به پند ✤ خود گوشمال دهد سپهر بلند
و سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباه شده و بساحل فنا رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاء الدین که لشکر خود را مستعد
مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود الماس بیگ را بالقدغن نزد سلطان با جواهر چند نفیس فرستاد تا بهر نوعی که داند و بهر حیله
که تواند سلطان را از لشکر جدا ساخته بیارد و آن حریف در ملازمت سلطان رفته بانواع مکر و فریب عجز و نیاز عرض کرد که اگر من نمی آمدم علاء الدین بالکل
آواره شده از دست رفته بود و از بسکه غرض گویان گوش او را از سخنان بی اتفاقانه پادشاهی پر ساخته رعبی در دل او انداخته اند حالا هم ترس
و وهم تمام از خاطر او مرتفع نشده آن احتمال هنوز باقیست مگر آنکه لطف و کرم پادشاهی او را دریابد و تسلی بخشد و تنها بذات شریف خود رفته
و دست او را گرفته بیارد سلطان خون گرفته سخن او را راست دانسته سواران که همراه داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی معدود
که سلیح و مستعد بودند پاره راهی طی نموده پیشواز اجل رفت و الماس بیگ غدار باز عرض نمود که برادرم از کمال دهشت و هیبت سلطانی دریافته
و سر تا پای او لرزه گرفته اینچند کس را که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از هیبت سلطانی مایوس خواهد شد سلطان فرمود تا آنهم مقربان سلاحها از خود
جدا کردند و نزدیکان پادشاهی ازین رای یکیک خونها بخوردند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد چون نزدیک بکنار آب رسید و لشکر علاء الدین
را که بیسال بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ میبرند ملک خرم وکیلدار بالماس بیگ گفت که ما بگفته تو لشکر خود را گذاشتیم
و سلاحها را جدا کردیم این چه هیبت است که لشکری مستعد جنگ در نظر ما می آید او گفت که برادر من میخواهد که بعرض لشکر نماید و مجرائی خویش کرده شان و حسب
حفظ سلطان در آرد تا روزی بکار آید و سلطان بحکم اذا جاء القضاء [illegible] بکر دشمن نبرده بپای خود کام بکام اژدها می سپرد بیت چو سر
مر او را روزگار رهنما همه آن کند کش نباید بکار ✤ الماس بیگ سنگدل گفت که من با وجود دیری و ضعف روزه انعقاد راه آمدم هنوز هم دل او
[illegible] سلطان را ببیند [illegible]
[illegible]

سلطان [illegible] تا [illegible] شهرت گردیده و درمیان اقران ممتاز شود و سلطان در خیالات تبلاهت مصحف مجید اشتغال داشت
تا وقت عصر بکنار آب رسیده در جاییکه برای نشستن سلطان مهیا ساخته بود بنشست و علاءالدین کار خود پخته ساخته و ملازمت سلطان
بانیت نبود آمده در پای او افتاد سلطان تبسم کنان از روی شفقت و مهربانی و محبت طپانچه یکی بر رخساره او زده اظهار نوازش و مرحمت
[illegible] فرموده مقدار [illegible] نصیحت آمیز و سخنان شوق و محبت آمیز با و ملاطفت بانواع تسلی میداد و دست ملک علاءالدین گرفته
جانب [illegible] کشید درین اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار میکرد و دست بدست وی داده بود علاءالدین بحبه سلطان امضطو
گرفته بفضیه و بجاعه که تعهد و تکفل قتل سلطان شده بود اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری بر سلطان انداخته زخمی ساخت
سلطان [illegible] تبسم بجانب کشتی دویده گفت که علاءالدین بدبخت چه کردی درین هنگام اختیارالدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب
رآمده زخمی دیگر زده کار او تمام ساخته و سر سلطان را بریده نزد علاءالدین آورد و علاءالدین فرمود تا سر آن سلطان مظلوم شهید را بر نیزه بر داشته
در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و مخصوصان سلطان که در کشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی خود را در آب زدند و غرق بحر فنا شدند
و ملک فخرالدین کوجی زنده بدست آمد و بعقوبت رسید و ملک احمد چپ از روی سلطانی را سرگرده بدهلی آورده تا آمدن رکنی خان از ملتان که پسر سلطان
قابل سلطنت بود توقف نموده قدر خان پسر خورد سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده باد شاهی بر تخت دهلی نشاند و جهان بر داشتند
و ملوک و امرای جلالی تمام در بیعت او در آمدند و تا یکماه نام باد شاهی داشت و ملک علاءالدین فرصت نداده هم در روز قتل سلطان آثار و علامات
سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطانی بر سر خود گرفته بسلطنت موسوم شد و در عین اشکال برکوهای متواتر جانب دارالملک دهلی رانده و دینار
و درهم را چون باران بر سر خلائق ریخته و زرها در غرابها و منجنیق در رهگذر خاص و عام روز کار افشانده بکنار آب جون در باغ خود رسیده نزول
کرد و امرای جلالی روز بروز رها و پیوسته و عهدها گرفته در بیعت می آمدند و بامید زر سرخ کینه سلطان جلال الدین از دلهای سیاه ایشان تمام شسته شد

بیت سخاوت مس عیب را کیمیاست ❊ سخاوت همه دردها را دواست ❊ می گویند که روزی که سلطان علاءالدین در بداون بشصت هزار سوار در قلم آمده بود و ملک
رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکة المذبوحی در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان بکسر بکام علاءالدین
گشت الملک لله و العظمة لله و واقع سلطان جلال الدین در هفتدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعین و ستمایه روی نمود و مدت ملکش هفت سال و
چند ماه بود **قطعه** دیدی چه کرد چرخ ستمکار را خرش ❊ نامش ببر چه چرخ نه چرخ و نه اخترش ❊ در خاک او فگنده خورشید پاک را ❊ گرد و که خاک بر سر خورشید
انورش ❊ سلطان جلال الدین طبع نظم داشت و امیر خسرو بعد از وفات سلطان معزالدین کیقباد در خدمت سلطان جلال الدین رسیده بشرف
ندیمی اختصاص یافته مصحف او را نگاه میداشت و خلعتهایی که خاصه امرای سلطانی بود [illegible] تمام [illegible] هزار [illegible] سال بدو میرسید
و همچنین امیر حسن و موید جاجرمی و امیر ارسلان کاتبی و سعد منطقی و باقی خطیب و قاضی مغیث و [illegible] که از جمله فضلای روزگار رجال ایست غزلی گفته نوزده
بحر که و این مطلع از انست **مطلع** دو دو رکوش وقف خوش ❊ و خط خوب و خط تر ❊ [illegible] و [illegible] ❊ و دیگر فضلای پیوسته مجلس سلطان
را بزیور اشعار و نکات علمی و حکمی آراسته و پیراسته میداشتند و انچه بسبب نتیجه طبع سلطان است **رباعی** [illegible] پیشانی ترا دیده همی خواهیم
وان روی چو گلنار تر آغشته همی خواهیم ❊ بی بیخ نیت خواهم یکشب بکنار آیی ❊ [illegible] این ز شیده [illegible] همی خواهیم ❊ و زمانی که ایلبار را در محکا
داشت صفه بزرگ و گنبدی عالی بنا کرد و این رباعی را فرمود تا کتابه آن عمارت سازند **رباعی** ما را که قدم بر سر گردون ساید ❊ از تو ده سنگ
و کل چقدر افزاید ❊ این سنگ شکسته زان نهادیم درست ❊ باشد که دل شکسته آساید ❊ و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این
شعر را بگویند همه تحسین بسیار نمود و گفتند که هیچ عیب ندارد گفت شما رعایت خاطر من میکنید از درین رباعی ظاهر است که سازم رباعی باشد
که در اینجا گذر کس باشد ❊ کشف تر ردای چرخ اطلس باشد ❊ شاید که زمین قدم میمونش ❊ یکذره بماه سد همان کس باشد ❊

سلطان علاء الدین خلجی در بیست و نهم ذی حجه سنه خمس و تسعین و ستمائه باتفاق برادر خویش الماس بیگ بلوار سلطنت دهلی برافراخت
و الماس بیگ را الغخان و سنجر خسر پوره خود را که میر مجلس بود الپخان و ملک نصرت جلیسری را نصرت خان و ملک بدرالدین را ظفر خان خطاب
داد و در صحرای سیری نزول نموده لشکرگاه ساخت و بازار نامه داده و امرا و اکابر و اصاغر را از انعامات وافره محظوظ گردانیده خطبه و سکه بنام خود
آراست و مناصب و القاب بر امرا مقرر داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین که در ملتان بودند
پیش نهاد همت ساخت سنه ۶۹۶ سر وارث ملک تا بر نشست و تن ملک را از فتنه پیراسته و در محرم سنه ست و تسعین و ستمائه الغخان و الپخان
را بپسران کلینخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان متحصن شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند
و سلطان زادها بوسیله شیخ رکن الدین قریشی قدس الله سره برآمده با الغخان ملاقات نموده و او بتعظیم تمام ایشان را دریافته و فتح نامه بدهلی فرستاده
و خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک بوهر نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرمان آورد تا هر دو پسر سلطان جلال الدین را با الغو
مغل داماد سلطان و ملک احمد چپ میل در چشم کشیده سلطان زادها را بتسلیم کوتوال هانسی نمودند بعد و پسران کلینخان شهید ساختند و
حرمهای سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد چپ و الغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را نیز بکوتوال
ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست رسانیدند و خیلی از خاندانهای قدیم را برانداختند و باطن سیری معلوم بود و ظاهر
شد و خون او دیر نخسپید و در اندک مدت باعث خونریزی سلطان جلال الدین و تبار او شد و چندین هزار خونهای دیگر گشت بیت
کنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست و در سنه سبع و تسعین و ستمائه نصرت خان بعهده وزارت منصوب
شده در بازیافت زرهای که سلطان علاء الدین در اوایل حال بجهت استجلاب قلوب بمردم بخشیده بود مبالغه بسیار نموده و مبالغ بتمام مسترد ساخته
واصل خزانه گردانید و علاء الملک عم ضیاء برنی صاحب تاریخ فیروزشاهی را که سلطان علاء الدین از کوتوالی دهلی بحکومت ولایت
کره رسانیده و بقیه تخان را منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده باز بعهده قدیم باو مفوض شد و ملتان را بالپخان دادند و در سنه
ثمان و تسعین و ستمائه صلدی نام لشکر مغول از آب سند گذشته روی بهند آوردند و الغخان و ظفرخان حاکم دیپالپور که [illegible]
آن فتنه نامزد شده در حدود جاران منجهور با ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغل افتاده بعضی کشته و دیگران اسیر شدند و لشکر
سلطان علاء الدین با غنایم بسیار مظفر باز گشت مرتبه دوم قتلق خواجه ولد دوا از ماوراءالنهر بجمعیت بسیار بقصد تسخیر ولایت هندوستان
تا ظاهر دهلی در آمده بسیاری [illegible] رسانیدند و در دهلی گرانی غله شد و بر مردم شهر جا تنگ گشت و سلطان علاء الدین الغخان
و ظفرخان را مقدمه ساخته با عساکر بیشمار بمحاربه لشکر مغل فرستاد و در حد کیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول گشت و صرفه سلطان نیز در جنگ ندید و قتلق خواجه
فرصت یافته راه خراسان پیش گرفت و در آن جا نگاه بدار فنا رفت مرتبه سوم ترغی مغل که یکی از مرکبان یعنی تیراندازان نجیب آن دیار بود با یک لک
پیاده و بیست هزار سوار دلیرانه [illegible] گرفته و آن ولایت را بتصرف آورده تا قصبه برن رسید و ملک فخرالدین امیرداد حاکم آنجا حصاری شده و
ملک تغلق غازی ملک [illegible] دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخرالدین از حصار بران برآمده بملک تغلق جمع شده باتفاق شبیخون بر مغل آوردند
و شکست بدان لشکر افتاده ترغی [illegible] گشت و ملک تغلق [illegible] او را بحضرت آورد مرتبه چهارم ترتاق و علی بیگ مغول که بادشاهزادههای خراسان بودند
لشکری [illegible] جمع آورده و فوج شدند یکی بجانب ناگور [illegible] و دوم از کوه سرمور گذشته تا حد آب سیاه که آنرا کالی پانی میگویند متصرف گشت سلطان علاء الدین
ملک نایک بنده خود که کافور نایب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امروهه نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغل اموال و مواشی [illegible] بغنیمت گرفته کنار
آب [illegible] رسیده ملک نایک از عقب رسیده جنگی عظیم پیوست و هر دو شاهزادهای مغل داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند [illegible]
تیغ کین کشتند و بقیه السیف پریشان بدیار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را بر کنگره حصار بداون آویختند و این رباعی که یکی از فضلا [illegible] گفته

بر دروازه جنوبی آن شهر بطریق کتابه نوشته رباعی ای حصن که با تیغ خدا پیوندی [illegible]

ترغی چو علی بیگ گرفتار تو باد ۞ و میر خسرو قصه جنگ ملک مانک را که ملک نایب خطاب یافته بود در تاریخ خزائن الفتوح بعبارتی آورده [illegible]

و طاقت بشری از ایراد مثل آن عاجز و قائل و معترف اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین نمط است تعریف و فرق نهادن دیگری فضول و خطا

شعرا را اما جل شی عن خیال ۞ یدق عن الاحاطة والمثال ۞ مرتبه پنجم اقبالمند و کپک مغل لشکر با جمع آورده بانتقام ترتاق و علی بیگ

در حد ملتان تاختند و سلطان اینمرتبه نیز ملک نایب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت مغول یلغار رفته تعاقب کردند

و کپک در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار که بدست کفار تتار افتاده بود بعوض کپک باز خریدند و اندازه مغل را هوس هندوستان

بر دل سرد شد و دندان طمع کند گشت و بعد ازین فتوحات شبی سلطان بخاطر جمع با حریفان مجلس شراب آراسته رطلهای گران می پیمود و پیمانها

دو پیاله باخر رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو یکدیگر را برخاستن اشارت کردند و نظر سلطان بران افتاد و بیکبار ناگاه

فریاد برآورد که غدر غدر و همه را بمحالت حکم بکشتن قاضی بهاء که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند صباح چون پرده از روی

کار برگرفت سلطان را چون روز روشن شد که آن گمان غلط بود بیت باش تا پرده براندازد جهان از روی کار ۞ وانچه امشب کرده خود وات

گرد آشکار ۞ و طلب قاضی بهاء نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بدار السلام پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد

و منادی گردانید که شراب بیکقلم از ممالک محروسه برطرف باشد و خمهای شراب بر درگاه ریخته جویی ازان روان گردانیدند و هر که مست

می یافتند بزندان کشیده تعذیر مالی و بدنی میکردند و بازار توبه و تنبیه رواج یافت و خانه خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج

بحدی بدین سرکه نماند و میخواران بزبان حال این بیت گویان بودند ۞ که تنگ ریزد خم گر بشکند پیاله ۞ محتسب تا چند شود آورد پیمانه را ۞ و در سنه سبع

و تسعین و ستمایه سلطان بر نو مسلمانان مغل بدگمان شده داعیه قتل و استیصال ایشان نمود و انجماعه نیز بسبب سخت گیری ارباب عمل و شدت

مطالبه اموال ستر و قصد غدری در وقت شکار سلطان و برآمدن جانور داشتند یکی از همیان این معنی را بسلطان رسانید و فرامین بهمه حکام

ولایت نوشتند که فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک اتفاق هر جا که یابند بقتل رسانند بنابران در یک روز چندان مغل غریب نامراد را به تیغ

بیداد و سیاف بملک عدم ساختند که عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این رسم غریب گشتی ازان وقت باز ماند و در اوایل حال

چند فتحی که متواتر روی داد دو داعیه فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی احداث دینی جدید و بجز این چهار کس الغخان و نصرتخان و ظفرخان

و الپخان قیاس حال خود به پیغمبر علیه الصلوة والسلام و یاران او رضی الله عنهم اجمعین دوم تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر و لهذا

در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت فرمود و چون مشورت از علاء الملک کوتوال دهلی پرسید او سلطان را ازین هردو داعیه باز داشته گفت که دین

از پیش خود اختراع نمی توان کرد تا مؤید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشوند و اینمعنی بزور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی تواند بست

و درینصورت انواع فتنه و فسادهای عظیم متوقع بلکه متحقق است و کاری از پیش نمیرود و پشیمانی باقیست و داعیه ملک ستانی پسندیده است ولیکن آنرا

استعدادی تمام می باید و همعهدی درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه منتفی است و سلطان اگر قلاع هندوستان از کفره و نواحی دهلی را از تمرد

پاک سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از تامل وافی این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت داد و انعامات [illegible]

[illegible] داد امرای که از هیبت و تندی مزاج سلطان سخن آمدی نمی توانستند گفت هرکدام برای علاء الملک تحفها و اسپان و اشیای نفیس فرستاده آفرین [illegible]

بیت بنزد من آنکس نکوخواه تست ۞ که گوید فلان خار در راه تست ۞ و درین سال سلطان بدیوگیر رفته فتح مجدد نمود و غنایم عظمی گرفت [illegible] ازان

پس بر سر تیغ [illegible] سپرید ۞ و انچه ازان لشکر شکست کردند نکست ۞ و در سنه ثمان و تسعین و ستمایه الغخان را با عساکر قاهره بر ولایت گجرات [illegible]

که سی هزار سوار و هشتاد هزار پیاده [illegible] [illegible] و النمان [illegible] [illegible] کرده [illegible]

برای رامدیو که والی دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه و پیل و هرچه داشت بدست غازیان اسلام افتاده از جمله حرم خانه او دولرانی
بود که خضرخان ولد سلطان علاء الدین آخر حال برو عاشق شد و قصه عشقبازی خود را با امیر خسرو گفت تا بنظم آرد و کتاب خضرخان و دولرانی که بعشقیه مشهور
است بنام اوست و الغخان بتی را از نهرواله که بعوض بت سومنات که سلطان محمود از الغزنین برده بود و هنود آن را معبود خود ساخته بودند در دهلی برده
پی سپر خلایق گردانید و تعاقب رای کرن تا سومنات کرد و بتخانه سومنات را مجدداً خراب ساخت و مسجدی برآورده بازگشت و نصرتخان تا کنبایت
بندری است مشهور رفته از تجار اموال و لعل و جواهر بقیاس غنیمت گرفت و کافور هزار دیناری که آخر سلطان علاء الدین با او تعلق خاطر پیدا کرده نایب
ملک ساخت از جمله این غنایم بود و الغخان چون در حد الور رسید بتحقیق اموال و اسبابی که بدست مردم در جنگها افتاده بود مقید گشته [illegible]
باز یافت می‌نمود و جماعه از مغلان که همراه او بودند این معنی دشوار آمده قصد حذر اندیشیدند و عاقبت پریشان شده بعضی نزد رای همیر دیو [illegible] که
نزدیک رنتنبهور واقع است رفتند و بعضی بجای دیگر و الغخان بکوچ متواتر بحضرت دهلی رفت و از اینجا معلوم میشود که قضیه غریب کشتی [illegible] بعد از آمدن الغخان
از گجرات روی نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تاخیر را منظور نداشته اند والله اعلم و در سنه تسع و تسعین و ستمائة ۶۹۹ الغخان بجانب قلعه رنتنبهور رو
بهاین که شهر [illegible] نامزد شد رای همیر دیو بهیره رای رنتنبهور که ده هزار سوار و پیاده بیشمار و فیلان نامدار داشت جنگی کرده و هزیمت یافته
با استعداد قلعه داری تمام پناه بقلعه رنتنبهور آورد و الغخان صورت حال را بدرگاه عرض نموده سلطان را بتسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان
لشکرها جمع آورده برنتنبهور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همیر دیو را بدوزخ فرستاد و اموال
و خزاین و دفاین بیشمار بدست آورده کوتوالی برای حراست آن قلعه تعین نمود و ولایت جهاین در تصرف الغخان سپرده قصد سیور نمود و آن نیز در ایام
معدود دکشاده و خضرآباد نام نهاده و چتری لعل بخضرخان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار او باز گذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد
یکی آن بود که نصرت خان بکوک الغخان از گرد [illegible] بهور آمده بود پیش از آنکه سلطان رسد در ایام محاصره روزی سنگی رسید و بعالم دیگر شتافت
دیگر بار [illegible] سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود [illegible] دیگر چون نزول لشکر در نواحی [illegible]
روزی سلطان شکار قمرغه فرموده شب در صحرا ماند و صباح نگاه سپاه خویش را بهر جانب تعین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی تماشا میکرد درین اثنا
برادرزاده سلطان اکتخان با جمعی از مغول نو مسلم که بعهده وکیلداری مشغول بودند [illegible] سر زده درآمده سلطان را به تیر گرفتند و بازوی او را مجروح
و چون هوای زمستان بود سلطان [illegible] پوشیده بود زخمها [illegible] اکتخان خواست که از اسب فرود آمده سر او را از تن جدا سازد پایکی چند
بلباس موافقت [illegible] کار سلطان تمام شد و اکتخان سخن ایشان [illegible] تعجیل تمام بلشکرگاه [illegible] بارگاه سلطان
درآمده بر تخت نشست و [illegible] بدستور قدیم توره و توزک سلطانی بجا آورده هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان [illegible]
شهوت شده [illegible] قصد اهل حرم نمود [illegible] دیناری حرمی که با جماعه خویش مسلح و مکمل در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمائی نمیگذارم
که قدم درین سراپرده توانی نهاد و سلطان علاء الدین چون از آن تهلکه اندکی بهوش آمد زخمها را بربست و بخود یقین کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من رنجیده
جرات برین حرکت شنیع کرده و اگر نه او خود تنها مرد این کار نبود بنابرین خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بود بانداز الغخان [illegible] جهاین شتابد
[illegible] ازین رای [illegible] کرده و او را ترغیب برفتن در سراپرده سلطنت و بارجای دولت نموده [illegible]
بارگاه [illegible] سوار بهم رسیدند و اکتخان [illegible] افغان پور پیش گرفت و جماعه که بایلغار تعاقب او رفته بودند او را دستگیر کرده ملازمت سلطان [illegible]
[illegible] و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلق خان نام برادر او نیز در آن میان تلف شد ع رخنه گر ملک سر افکنده به [illegible] و در همان ایام عمرخان
و منکوخان دو برادرزاده سلطان در بداون سر بغی کشیدند و امرا چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم ایشان کشیده شد بیت با ولی نعمت
نبردن آید گر سپهری که سرنگون آید ؛ دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رنتنبهور را حاجی مولا نام شخصی از [illegible] ملک الامرا

کوتوال مفسدی چند بهم رسانیده در دهلی فرمان بنامی ظاهر ساخته از دروازه بداون بشهر درآمده ترمذی نام کوتوال را طلبید و در ساعت سرش از تن جدا ساخت
و بدروازه بار برفت و کس بعلاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آمده بیا و بخوان علاء الملک از سر
کار آگه شده بطلب او نرفت و حاجی مولا مفتاح کوشک لعل گرفته و بندیان را همه از زندان برآورده بهر کدام اسپ و اسلحه و خرجی وافر از خزانه داده جمعیت
بسیار بهم رسانید و سیدزاده علوی شاهنشه نامی را که از جانب مادر نبیرهٔ سلطان شمس الدین التمش میرسید بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در
کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نخواهی از اعیان شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش نساخت و از جای در نیامد
تا بجدی تمام فوق الحد و الغایه فتح قلعه دست داد و بکیفیت حال از حاجی مولا آگاه گشته بود که ملک حمید الدین که سرگروهی داشت با پسران خود که شجاعت
بشهامت داشتند و جمعی از سواران ظفرخان که از امروهه بجهت عرض معلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار او را تمام ساخته آن سیدزاده
نامراد را نیز بقتل رسانیده سرها را برنتنبهور فرستادند و سلطان الغخان را بدهلی نامزد فرمود تا جماعه را که در آن فتنه متفق بودند بهر وجه نموده بمعرض
تلف درآورد و خانمان ملک الامرا و خویشان را بگمان اینکه حاجی مولا باشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ برانداخت و سلطان قلعه
رنتنبهور را با ولایت در جاگیر الغخان مقرر فرموده بازگشت و او در همان ایام در راه بیمار شده رخت از جهان برد و رنتنبهور نسبت باو حکم بهشت شداد
پیدا کرد دیگر آنکه جماعه از باغیان جالوری که میر محمد شاه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح رنتنبهور در آن قلعه بدست افتادند چون سلطان از محمد شاه
که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمائیم و ازین مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر مرا صحت شود دست
یابم ترا بقتل رسانیده پسر همیر دیو را بادشاهی بردارم سلطان ازین معنی متحیر و متعجب مانده از امرا صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلائق و برگردانی
از دوستی و فتنه انگیزیهای متواتر و فسادهای متوالی پرسید و چاره دفع این حوادث از ایشان خواست رای چند نمودند که مآل آن چهار چیز منحصر میشد اول خبر
نبودن بادشاه بذات خود از معاملات نیک و بدی که در مملکت میگذرد دوم قطع ماده شرابخواری که خویهای زشت از آن متولد میشد سوم ترک آمد و رفت
ملوک بخانهای یکدیگر و کنگاش نمودن باهم چهارم بازیافت نمودن زرها که از هر که باشد خواه سپاهی خواه رعیت که سرمایه هر فتنه و فساد است خصوصا
نوکیشهای مغل را و در اندک مدت این ضوابط باستصواب پسندیده رایان از قوه بفعل درآمد و چنانکه سابقاً سمت گذارش یافت سلطان شراب را
برانداخت و دیگر ضوابط نیز بعمل درآورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ بادشاهی نه قبل از آن و نه بعد از آن کسی نشان نداده خواه موافق شرع
بودی و خواه نی از آنجمله است ارزانی غله و پارچه و اسپ و سائر ما یحتاج الیه ضروری سپاهی و رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص که تفصیل
آن در تاریخ ضیاء برنی مشرح و مفصل است و آن برنست از نوادر و عجائب امور بود ارزانی اشیا از معظمات اسباب فاهیت عامه خلق شده و سبب
عظیم گشت از برای آمدن مغل و چون در ذکر بعضی ازین وقائع و سوانح در اصل کتاب ترتیب سنوات ساقط است ایراد آنها بسبیل استطراد تقریبی آنست
از اینجا نیز بهمان طریق مذکور شد در سنه سبعمائه عین الملک شهاب ملتانی را بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و عین الملک آن ولایت را نهب
و تاراج داده با فتوح و غنائم بیحد و حساب بازگشت و خسرو شاعر درین باب میفرماید در عشقیه که بیت بعین الملک اشارت کرد از بر که تا آرد بسوی
مالوه روی زیبائی که عین الملک او بود بدیده در پذیرفت آنچه فرمود روان شد با سپاهی صف کشیده بگردش همچو مژگان گرد دیده و در سنه
مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سوانه نهضت فرمود و ستلدیو نام مفسدی که با انبوهی گران در آن حصار پناه جسته و لشکر سلطانی او را
بنوده بدست آورده بجهنم فرستاد و در سنه احدی و سبعمائه قلعه جالور بدست کمال الدین گرگ فتح شد و کنهردیو متمردی سخت را بپاداش اعمال روانه
گردانید و در سنه اثنی و سبعمائه ملک کافور نائب با لشکر گران و استعداد فراوان بجانب تلنگ و مرهٹ نامزد ساخت عالم عالم گنج و فیل و
اسپ و جواهر و اقمشه بغنیمت بدست غازیان افتاد و در سنه تسع و سبعمائه ملک نائب کافور دیگر باره بار تلنگ رفته خزاین بسیار و چند زنجیر فیل نامی
هزار اسپ از رای لدردیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجی معین قرار داد و در سنه عشر و سبعمائه ولایات معبر تا بدر سمندر در حوزه اهل اسلام درآمد

ودر سنه احدی عشر وسبعمائه ملک نائب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنائم
از اندازه حساب فراوان بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضی
حمل بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین میکردند و بعضی امن و امان آن عهد را از برکات بی نهایات سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس
سره میدانستند فی الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را اسباب جت
ملکی نامزد نموده اقطاعات برای ایشان جدا ساخت از انجمله کدخدای خضر خانست با دولرانی و آنچه گرای و گرمی کند همانست که با دامان قیامت از ان
بسته و اهل ذوق ازان در کتاب عشقیه خواندن خواهند و سلطان خضرخان را چتر و دورباش داده و ولیعهد ساخته بجانب هستناپور و دامن کوه رخصت
فرموده و چون کارها قرار یافت چرخ ازان بیوفائی که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرد و آن بدخوی آشکار ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان غلبه نمود
و دلها از و برگشت **مثنوی** جهان بادشا چون شود دیر سال ⁂ پرستنده را زو بگیرد ملال ⁂ سری کو سزاوار باشد بتاج ⁂ سر بنگاه او مشکلست باج
و امراض گوناگون برو عارض شد و علت دق که مستوجب درشتی و بیگانگی و انحراف مزاجست از جاده اعتدال مملکت بدنش غالب آمد و چون اندک
صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت روی نمود خضرخان بموجب نذری که کرده بود بحسن نیت و خلوص دین از هستناپور برهنه پای بزیارت
پیران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت پدر بجای آورد و از جمله غرائب اینکه اصلا سلطان را بحضرت سلطان المشایخ والاولیا **بیت** شیخ امم قطب
طریقت نظام ⁂ خضر و مسیح از دم یحیی العظام ⁂ گرد دست انابت و تولا بدیشان راسخ نرفت و ملک نائب بدین خضرخان را بصد آب و تاب
بسلطان باز نموده گفت که ایلچیان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر دور اندیشی در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهرزاده را طلبیده
و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در مخیله خضرخان جا نکرده باشد چرا بی طلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته
بود بموجب آنکه **ع** اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه ⁂ از غایت بیشعوری این معنی را واقع و این سخن را راست شمرده در حال بسیاست الپخان
حکم فرمود و آن بیچاره را ملک نائب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسفند تسلیم گرفته اندرون قصر بادشاهی پاره پاره کردند بعد ازان ملک نائب
سلطان را برین داشت که خضرخان چون بر کشتن خال خویش هراس یافته مناسب اینست که بجای خود رود و فرمان شد تا جهت امور ملکی حیدر و ربحا
امروهه رفته برد تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول باشد و چتر و دورباش و سائر اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد خضرخان
با دلی متردد و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از چندگاه از حسن ظنی و خام اعتقادی که داشت بخاطر خیان رسانید که از من
خیانتی صادر نشده که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد و بی اختیار از امروهه بعزم پابوس بدرگاه رسید درین مرتبه رنگ مهر پدری
سلطان در حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسه ها بر پیشانی او داد و اشارت بدیدن والده او کرده خضرخان انجا رفت و ملک نائب از روی حرام
باز همانساعت گوش سلطان را از سخنان غیرواقع پر کرد که خضرخان دوم مرتبه است که بقصد بداندیشی بحکم بدرگاه می آید و سلطان از بی معنی غافل
ست سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادیخان هر دو برادر را در قلعه گوالیور فرستند و ملک نائب بعد از فرستادن این دو وارث ملک
شهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خردسال بود بسر راست شده و او را ولیعهد ساخته از دو عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان را رحمت وجود
حامل شد و میخواست که [illegible] المی بجر و نمیاید **مثنوی** سکندر که بر عالمی حکم داشت ⁂ دران دم که میرفت و عالم گذاشت ⁂ میسر نبودش
که از عالمی ستانند و مهلت دهندش دمی ⁂ کارخانه هستی را از نقد حیات برداخت و این واقعه در سنه خمس عشر و سبعمائه روی نمود و مدت
سلطنت سلطان علاء الدین بیست و یکسال بود **مؤلفه** علاء الدین که از مهر [illegible] سکه بر زر زد ⁂ جهان بگرفت زیر زر گفت دست زر افشانش
[illegible] چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر ⁂ همانسان ماند در عالم که بینی دست گردانش ⁂ و از جمله شعرای که زمان سلطان علاء الدین [illegible] بان
مزین و مشرف بود یکی خسرو شاعر است علیه الرحمه والرضوان که آفاق را کران تا کران از نظم و نثر وی مملو و مشحونست و خمسه را در سه سال تصنیف نمود و [illegible]

بنام سلطان علاء الدین در مدت دو سال تمام ساخته و از انجمله مطلع الانوار را در دو هفته گفته چنانچه میفرماید **نظم** سال کزین چرخ کهن گشت بود :
از پس ششصد نود و هشت بود : از اثر اختر گردون خرام : شد بدو هفته مه کامل تمام : در کتاب نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله
سره العزیز نقل می کند که روز قیامت هر کسی بچیزی نازد و ناز من بسوز سینهٔ این ترک الله است و میر خسرو غالبا باین معنی اشاره میفرماید **بیت**
خسرو من گوش براه صواب : تا نشود ترک خدائی خطاب : دیگر میر حسن دهلویست که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را گرفته و در ان عهد اگرچه شعرای
دیگر صاحب دواوین بوده اند اما با وجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی آید **مصرع** چو آفتاب بر آید ستارها عدم است : وفات میر خسرو در
سنه خمس و عشرین و سبعمائه است و در دهلی بپایان قبر متبرک پیر خود رحمة الله علیهما مدفونست و مولانا شهاب معمائی در تاریخ آن قطعه گفته و بر تخته سنگی
نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست **قطعه** میر خسرو خسرو ملک سخن : آن محیط فضل و دریای کمال : نثر او دلکش تر از
ماء معین : نظم او صافی تر از آب زلال : بلبل دستان سرای بیقرین : طوطی شکر مقال بیمثال : از پی تاریخ سال فوت او : چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او : دیگری شد طوطی شکر مقال : و میر حسن در سالی که سلطان محمد دهلی را ویران کرده دولت آباد دکن را تعمیر فرموده در آن
دیار وفات یافته در شهر دولت آباد مدفون شده و قبر وی مشهور است که به تبرک زیارت کرده میشود و عارف جامی قدس سره میفرماید که **بیت**
آن دو طوطی که بخوش خبری شان : بود در هند شکر ریزی شان : عاقبت سخرهٔ افلاک شدند : خامشان قفس خاک شدند : **سلطان**
شهاب الدین بن علاء الدین خلجی که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنه خمس و عشر و سبعمائه بسعی و اتفاق ملک نائب بر
تخت سلطنت نشست و باین لقب ملقب شد و ملک اختیار الدین سنبل را در قلعه گوالیار فرستاده تا چشم خضر خان و شادیخان را میل کشید و مادر خضر خان
ملکه جهان را مقید گردانیده هرچه داشت از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس کشیده داعیه میل کشیدن نمود و تقدیر موافق
تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دودمان علائی از و مشاهده میشد مبشر و بشیر نام دو سردار با جمعی از پایکان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده بشبی
ملک نائب را بقتل رسانیدند **بیت** اگر بد کنی چشم نیکی مدار : که هرگز نیارد گز انگور بار : نه پندارم ای در خزان کشته جو : که گندم ستانی بوقت درو :
و شاهزاده مبارک خان را از حبس بر آورده بجای ملک نائب بنیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانیدند و مبارک خان تا یکدو ماه دیگر کار
ملک روان ساخت و امرا و ملوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعه گوالیار فرستاد تا در سنه ست عشر و سبعمائه همانجا در گذشت
بیت نیکی و وفای نشنیده است ز ایام : هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد : و سرداران پایکان را بقتل رسانیده دیگران را در اطراف متفرق ساخت **بیت**
نکو را نیک و بد را بد شمار است : بپاداش عمل گیتی بکار است : و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود **سلطان قطب الدین**
مبارک شاه بن علاء الدین خلجی باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنه سبع عشر و سبعمائه جلوس فرموده و مناصب و جاگیرهای
لائق با مرا مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام برادر بچه را که حسنی تمام داشت و از مالوه اسیر شده پرورده ملک شادی نائب خاص حاجب سلطان علاء الدین
بود باختصاص خویش سرفراز گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طائفه برادو در گجرات بمنزله خدمتیه اند حالا در ملک دهلی سلطان از بسکه واله
و شیفته روی او شده عهدهٔ وزارت را با وجود بی استعدادی با و مفوض ساخت **ابیات** گر رتق ملکت بابدار استند دمده کار اعظم
بنو خاسته : نخواهی که ضایع شود روزگار : بنا کار دیده مفرمای کار : و سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز و ال تمام باینها
را آزاد گردانیده ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک را که آخر بسلطان محمد عادل ملقب شد امیر آخور ساخت و در سال اول از جلوس داعیه تسخیر دیوگیر
عرف دولت آباد کرد و امرا مانع آمدند **بیت** پسندیده بود ز فرهنگ و رای : جهان بادشا را خراشش نه جای : که داند که در پرده بد خواه نیست
بصدق اندرون مخلص شاه کیست : و در سنه ثمان عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین شیر سلاحی کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان و
شادیخان را بدرجه شهادت رسانید : و دول رانی را طلبیده داخل حرم ساخت و میر خسرو در این باب میفرماید **مثنوی** از عشقیه :

نع القصه نهانی دان این راز ⁂ ز گنج راز در زنبیلان کند باز
که چون سلطان مبارکشاه بی مهر ⁂ ز تلخی گشت بر خویشان ترش چهر

صلاح ملک در خونریزشان دید ⁂ سزاواری به تیغ تیزشان دید
بران شد تا کند از کین سگالی ⁂ ز انبازان ملک اقلیم خالی

نهان سوی خضرخان کس فرستاد ⁂ که تو داری بغدر از دل برون داد
که ای شمع ز مجلس دور مانده ⁂ تنت بیتاب و رخ بی نور مانده

تو میدانی که از من نیست این کار ⁂ ستمکش ماند و یکسو شد ستمگار
گرت بندیست از گیتی خداوند ⁂ چو وقت آید همون بگشاید این بند

نمی شاید درین اندیشه تعجیل ⁂ بهنجار از دخل برون و دلیل
کنون با هم دران هنجار کاریم ⁂ که با هنجار از آن بشارت برآریم

چو درخوردی که باشی مسندآرای ⁂ بر اقلیمی که نیست کارفرمای
ولی مهر کسی اندر دلت رست ⁂ نه درخورد علوی همت تست

دولرانی که در پشت کنیز است ⁂ کنیز ار زه بود هم سهل چیزیست
شنیدم کاینچنان گشتار چند است ⁂ که شد پابوس او سرو بلندست

نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه ⁂ پرستار پرستاری بود شاه
گل دورد صحن بستان گیست یاری ⁂ که جوید سربلندی با چناری

خسی کو در کف دریا نهد پای ⁂ برد بادش بزخم سیلی از جای
چو زینجا رفت باز آنجا فرستش ⁂ بپای این گاه تخت ما فرستش

چو سودای دولت کم گشت چیزی ⁂ بهمت باز تا باشد کنیزی
چو شد پیغام گوی و برد پیغام ⁂ [illegible] خانه [illegible] اندر دل آرام

نخست از دیده لب اجوش خون داد ⁂ پس آلوده بخون پاسخ برون داد
گرفته را ملک ارزانی چون وفا کرد ⁂ دولرانی بمن باید رها کرد

درین دولت هم از من دور خواهی ⁂ مرا بی دولت و بی نور خواستی
[illegible] سرست این بار جانی ⁂ سر من [illegible] زان پس تو دانی

پیام ادر چو زان جای غم اندود ⁂ بپیچ شاه بر دان آتشین دود
شنفته گرم گشت [illegible] تا فرق ⁂ [illegible] خندی کرد چون فرق

براشعله کین [illegible] زبانه ⁂ نهانی جوی را باید بهانه
به تندی [illegible] سلاحی [illegible] طلب کرد ⁂ [illegible] بایدت کرده امروز شب کرد

روان در کالبورا [illegible] ⁂ سر شیران ملک افکن بشمشیر
[illegible] ⁂ [illegible] این فتنه کمتر بازی ملک

ستمگاران شد روان مرد ستمکار ⁂ کبوتر پی می بند و چره تا باز
شبانروزی [illegible] چند و نشاط ⁂ رسید [illegible] از نو با هنگ

رسانید انچه فرمان بودش از تخت ⁂ شد اهل قلعه را کاری چنان سخت
درون رفتند سرهنگان بیباک ⁂ [illegible] درآن عصمتگه پاک

برو پوشید کان موئی در افتاد ⁂ کز آن بولرزه بر بام و در افتاد
دران برج از شغب [illegible] شد توس ⁂ [illegible] نهان [illegible] فردوس

ز گنج بحرها با صد [illegible] ⁂ برون جستند ز شیران [illegible]
[illegible] زور و روان تن تاب رفته ⁂ جوان مرده خرد در خواب رفته

شد اندر غصه شادیخان والا ⁂ مدد جست از سپاه حق تعالی
سگ کوتوال آو [illegible] تا در ⁂ [illegible] و بکشتن جست شمشیر

چو شمشیر ظفر گم گشته بودش ⁂ از آن نیروی بیجا صرف چه سودش
[illegible] ندا از جیب ور است ⁂ در افتاد و آن افتاده برخاست

بهر یک شیرزه دهگان سگ پا و نخجیر ⁂ [illegible] که بر شیران غضب بخت
[illegible] سگسار [illegible] زبون گیر ⁂ کی شیران [illegible] ساز نخجیر

چو بستند آن دو دولتمند را سخت ⁂ ز دامانه بست دست دولت و بخت
فتادند آن شگرفان [illegible] ⁂ [illegible] سو شمشیر خونی

چو نوبت [illegible] خنجر ⁂ در آمد خون بی رحمت اژدر
بجادی [illegible] غم شارسش نام ⁂ [illegible] الف چون خط [illegible] غم وام

[illegible] معزول کرده ⁂ بشکل ابلیس را مشغول کرده
بهر یک جانب ازره جسته میغی ⁂ ز هر یک سوی او بربسته تیغی

[illegible] چون سگ [illegible] جلاد ⁂ نگاهی تیز چون [illegible]
دهانش از خشمناکی گشته خندان ⁂ [illegible] خشم لبهایش بدندان

[illegible] است رغبت [illegible] ⁂ همه نفرین و نفرت فرق تا پای
اشارت کرد هر سو را نه چون تیغ ⁂ [illegible] برق [illegible] جنبش از میغ

عفاالله [illegible] های چون ماه ⁂ کسی چون برکشد شمشیر کین [illegible]
گر از دل [illegible] سوز جانی ⁂ [illegible] افسوس چنان عمر و جوانی

فلک [illegible] باد یارب سینه صد چاک ⁂ کز آمیسان ارجمند ابرا کند خاک
بنجون قصاب از رحمت چه جوئی ⁂ که خواهد تیغ خود را سر خرده

چو گل بند د بسر جلاد خونریز | برانداخت چو گل نو بهار سینه
غرض کس را پریشان چون نشد رای | که گردد تیغ چون انگار فرمای
بجنبید از میان چون تندبادی | فروتر نسبتی هندو نژادی
شنیده صوتی آهسته من آثار | هزار آهرمن از رویش بزنهار
غم افزای چو عیش تنگ حالان | کج اندیشی چو عقل خرد سالان
چو بوم نو به بیدن شوم چهره | چو صبح دی بغرنین مهر دهسر
چو شام غم جبینی محنت آمیز | چو خوی بد طرزی لعنت انگیز
لبی چون پاشنای جفت زانان | رخی چون بوسه جای کجدهانان
دران ناخوش دهان چون غار | تبسم گونه چون کفش پاره
ز رارش سبلتی پیچیده بر گوش | ز سبلت کرده خود را حلقه در گوش
سبک شاخ صف سرهنگان بشکست | تو گوئی خواهد از وی موج خون جست
ز راه قهر دامان در کشیده | بخون تیر استینها بر کشیده
ز فرمانیده تیغ گوهرین جست | کشید و گرد دامان قبا جست
بر آمد گرد آن سرو گرامی | که از سر سبزی خود بود نامی
شهادت خاست زخضر اندران کاخ | چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
سیاست را فلک زاری همیکرد | شهادت را ملک یاری همیکرد
در فردوس رضوان باز کرده | همه حوران درود آغاز کرده
ازان بانگ شهادت کامد از شاه | شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه
چو برشد خنجر و شه جعد برداشت | دران منزل فغان چون رعد برداشت
سپر میکرد خورشید از تن خویش | ولی تقدیر کیسو کردش از پیش
کشند تیغ قضا چون قطع امید | که مه داند سپر گشتن نه خورشید
بیک ضربت که آن نامهربان زد | سر شه در کنارش میهمان کرد
بخون شستن جهان شد چرخ دولاب | که سازد چشمهٔ خورشید را آب
ولی چون در تن آن جان دم نبودش | بر دن جانب خون شستن چه سودش
دولرانی که با خضر خند سگی بود | خضرخان را از زلال زندگی بود
چو خضر چرخ با او در کمین گشت | همان آب حیاتش تیغ کین گشت
چو دیدم اندرین شیشه تمیز | بسی هست آب حیوان خضر کش نیز
بر آمد جان عاشق خون فشانان | ولی بگذشت گرد اگرد جانان
گلی کز وی چکیده قطرهٔ خوی | فشاندی خون چو صد روی بر روی
بجای آب زان گل خون کشیدند | که گلکون تا کلاه شن چون کشیدند

و چون بنیاد این استیصال در خاندان علائی افتاد بلی از مهی دولی پرسید که این چه میشود گفت چون علاء الدین آتش در خانمان عم و ولی نعمت خود زد با خاندان او نیز همان معامله میرود بیت
درین پرصد اگر کتب ما نوسے ✤ سخن هر چه گوئی همان بشنوسے ✤
بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین علائی که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود برهم خورد و فجور و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سر نو احیا یافت و در عیش و کامرانی بر روی خلق بکشود و چون ملک کمال الدین گرک بعد از طلب الغخان و سیاست سیدن او در گجرات رفته بدرجه شهادت رسیده بود عین الملک ملتانی از درگاه نامزد شد و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات را باز در ضبط آورد و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را در حباله خود آورده و او را خطاب ظفرخانی داده بگجرات فرستاد و او مهمات آن ملک را بهتر و خوبتر از عین الملک بر کرد و هم در سال ثمان و عشر و سبعمائه ۷۱۸ سلطان قطب الدین با سپاه گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت نیاورده ندو بیر بالدیو را که در مدت فترات بعد از رامدیو سر از اطاعت کشیده بود پوست زسر کنده و ولایت مربت نیز در تصرف قطبی در آمد و خسرو خان را سرا چتر و دورباش داده جانب معبر نامزد گردانید و یک الکهی را در دیوگیر بنیابت گذاشته بجانب دهلی معاودت نمود و نزدیک بدره ساکون ملک اسد الدین بن یغرشخان که ملک خموش نام داشت و عمزاده سلطان علاء الدین بود داعیه سری در سر افتاده عذری بسلطان اندیشیده سلطان را یکی از هواخواهان خبردار گردانید سلطان فرمود تا ملک اسد الدین را همانجا بقتل رسانید و مربت لفرا از خویشان یغرشخان که از ین آگهی خبر داشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بهاین رسید شادی کته سرسلاحدار را بگوالیار فرستاد تا اهل حرم خضرخان و شادیخان مقتول را با بقیه اهل حرم علائی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدهلی آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکه خضرخان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و برغم حضرت او شیخ رکن الدین را از ملتان

طلب نمود و شیخ‌زاده جام را که از منکران شیخ بود بخود اختصاص داد **بیت** چون خدا خواهد که پرده کس درد ؛ طعنش اندر سیرت پاکان برد ؛ و چون خدا
خواهد که پوشد عیب کس ؛ کم زند از عیب معیوبان نفس ؛ و اخلاق او بسیار تغیر یافت و در وادی خونریزی مانند پدر دلیر شده جویهای خون روان ساخت
گرفت و ظفرخان والی گجرات را بموجب سیاست رسانید و درین اثنا یک لکهی در دیوگیر بنیاد سرکشی کرده علامت بادشاهی برای خود ترتیب داد
آخر چون خسروخان بدیوگیر رسید مردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند یک لکهی را گرفته بخسروخان سپردند و او را مقید ساخته بدهلی فرستاد و بسیاست
رسید و ملک شاهین را که بخطاب وفاملک مخاطب بود بسخن غرض‌گویان بتهمت بقتل رسانید و در آن ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس زنان در زر
و زیور آراسته در مجلس حاضر میشد و شراب‌خواری و دیگر اقسام فسق و فجور علانیه میکرد و مذکر و مونث نسبت بوی یکسان بود **بیت**
چو دال و نون همه قد الف‌قدان خم شد ؛ ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه ؛ و هزالان مسخره را سیفرمود تا امرا معتبر و علما مثل عین الملک
ملتانی و قرابیک را که چهارده شغل داشت و دیگر امرا بر بالای کوشک هزارستون بطریق هزل و مطایبه اهانتها میرسانیدند و تقلیدها میکردند و حرمها
شده حرکات قبیح و شنیع بجا می‌آوردند و پوانجاهای امرا محتشم می‌انداختند و اسباب زوال همه مهیا گردید ع کل بود سبزه نیز آراسته شد ؛ و دولت
بزبان حال میگفت **رباعی** شاها زمی گران چه برخواهد خاست ؛ و ز مستی بیکران چه برخواهد خاست ؛ شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش ؛
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست ؛ و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین که برادر اخیافی خسروخان بود سر و افسر ظفرخان عنیار کرده بجانب
گجرات نامزد گردانید و حسام الدین طایفه برادران را از آن ولایت جمع ساخته داعیه طغیان در سر پیدا کرد و امرای ظفرخان او را بند کرده در دهلی فرستادند سلطان
بجهت خاطر خسروخان هیچ متعرض او نشده در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وحید الدین قریشی را بجای حسام الدین
بجانب گجرات نامزد گردانید که باعث گرفتاری یک لکهی او بود و خسروخان بر خدیو تلنگ رسیده رای انجا را در حصاری محصور ساخته و چند زنجیر فیل
و خزاین و دفاین و نفایس نامعدود و نامحدود از و پیشکش گرفته بجانب دیار معبر حرکت نمود و نهصد و بیست فیل و یک قطعه الماس بوزن شش دام
بدست آورده بولایت معبر درآمد و بقوت آن اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا بماند و امرا چند را که همراه داشت بقتل رساند
ملک تلبغه بغده و ملک تلبغه ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امرا سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده و بایلغار و سرعت تمام هفت
روز از دیوگیر بدهلی برده اندیشه فاسد او را بعرض سلطان رسانیدند و خسروخان در محل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را
بلطایف الحیل بدست آورده بدیهای امرا بوجوه خاطرنشان ساخت و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شیفتگی و ربودگی که با او داشت
امرا را بعید و بایشان تعرضها کرد و اهانتها رسانید و هر چند آنها گواهان صادق القول بر طبق مدعا خویش گذرانیدند فایده نکرد و گواهان بیچاره
بسیاست رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافه بغداد برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او
زبیده خاتون را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدعا زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت **شعر**
لَیسَ الشَّفِیعُ الَّذِی یَاتِیکَ مُستَتِراً ؛ مِثلَ الشَّفِیعِ الَّذِی یَاتِیکَ عُریَاناً ؛ یعنی شفیعی که نزد تو از او پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود
که برهنه بیاید و این مثل از آن روز باز در عرب مشهور شد و بعد از آنکه خاطر خسروخان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن قوم خویش از گجرات
[illegible] ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام بر او و قبیله او نموده زمام تمام کار و بار سلطنت را بکف کفایت او گذاشته خود
[illegible] فجور مشغول شد **بیت** مصحف و شمشیر را انداخته ؛ جام و صراحی عوضش ساخته ؛ و مقربان دولتخواه صم بکم شده بضرورت زمانه‌سازی
[illegible] را در پناه خسروخان گرفتند **مصرع** اگر زمانه نگردد ز هر زمان مراد ؛ برای روز سلامت سلام باید کرد ؛ و درگاه سلطان را به تمام اوباش براو و گرفته
در منزل خسروخان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه‌انگیزی و غدر اندیشی در حق سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی‌خان
این معنی را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسروخان را در خلوت طلبیده با او این سخن در میان نهاد خسروخان گفت چون مردم

عنایت سلطان در باره سرا زاندازه افزون می بینند از روی حسد تهمت بر من میکنند سلطان تصدیق او کرد و کلیدهای حرم و نقبخانه و دیگر کارخانها
را نیز باو سپرد و خسرو خان این معنی را دلیل فتحیاب خود دانسته فال خوب برای خود زد **بیت** چو فیروز دید آنچنان حال را ‖ دلیل ظفر دید آن فال را
از آن فال فرخ دل خسروی ‖ چو کوه قوی داشت پشت قوی ‖ تا شبی که سلطان با خسرو خان مجلس شراب داشت و امرا هر کدام از نوبت خویش
باز گشتند و قاضی خان از بام هزار ستون فرود آمده تفحص احوال دروازها و پاسبانان می نمود درین اثنا رندهول نام عم خسرو خان با جماعه از براوان که خنجرها
زیر بغل پنهان داشتند بقاضی خان رسیده و او را بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی بر وزدند و شهید گردانیدند تا [illegible] قاضی فی الجنة
گشت و غوغا شد و سلطان که غیر از خسرو خان ندیمی دیگر در آن وقت نداشت پرسید که چه غوغاست خسرو خان از پیش او برخاسته و تحریک ایشان
برقتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله واشده باهم جنگ میکنند درین وقت جاهریا نام خال خسرو خان با جمعی متوجه قصر هزار ستون شده
ابراهیم و اسحق را که محافظت قصر بعهده ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان در نیم مستی برخاسته جانب حرم دوید و خسرو خان
موی سر او را از عقب کشید سلطان او را در تلاش بود که جاهریا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر سلطان را بدشنه بریده از بالای قصر پایان انداخت
بیت شد نهار خارستان آن شخص نازنین ‖ کار از سر رسید زدیای ششترش ‖ خلایق چون آن حال دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و بهر طرف سنگ تفرقه
افتاد و چندی از امرا در قصر بقتل رسانیده و براوان در حرم سلطانی در آمده فرید خان و منگو خان پسران خرد سال سلطان علاء الدین را از کنار مادران جدا کرده
سرها بریدند و دست تعدی گشاده هرچه خواستند کردند و آن همه ننگ و ناموس علائی و قطبی را در یک لحظه بباد دادند **بیت** بیک لحظه بیکساعت بیکدم
دگرگون میشود احوال عالم ‖ و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندی از امرا مثل عین الملک ملتانی و ملک فخر الدین جونا که عبارت از سلطان محمد بن
تغلقشاه باشد و ملک [illegible] الدین قریشی و پسران قرابیگ و دیگر امرای کبار را شبانه طلبیده بر بام هزار ستون تا صبح نگاه داشتند و چون روز شد از علما و اکا
بر بیعت بنام خسرو خان گرفتند و خطبه بنام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانمان
قاضی ضیاء الدین که [illegible] بغیر از [illegible] برندهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسرو خان خطاب خانخانانی یافت و رندهول رای رایان
شد و حرمهای سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را اسپان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسرو خان در حباله نکاح خود آورد و این واقعه
در سنه عشرین و سبعمائه روی نمود و مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چند ماه بود **بیت** تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود ‖ همه را عاقبت کار
همین خواهد بود ‖ **ناصر الدین خسرو خان** که نام او اول حسن را و بچه بود در سنه مذکور باتفاق قبیله خویش بر تخت علائی و قطبی جلوس نمود
امرای که قبل ازین مذکور شد خواهی نخواهی سر باطاعت در آورده او را مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی بتنزل نهاد و رسوم هندوی و عادات
کفر رواج گرفت و بت پرستی و تخریب مساجد شایع شد خسرو خان برای تالیف قلوب اگرچه زر ریزیها و بخششهای وافر نمود و اکثر خزاین علائی و اموالی
جمع آورده قطبی را داد که فرصت بعرض تلف نهاد **مصرع** الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ‖ اما دلهای خواص و عوام ازین حرام نمکی و بیدینی او بطوری
نرمیده بود که بدست توان آورد و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه خسرو خان چندی از اولاد سلطان علاء الدین مثل ابوبکر خان و علیخان و بهار خان را میل در
چشم کشید و بعضی از امرا مثل عین الملک و دیگر از امرا متفرق ساخت و هنود براغلب و یار کامکار و کامیاب شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام [illegible] جیحون در زده
عرض و مال ایشان را در ربودند و خانمانها بباد فنا در دادند و واقعه غزان که در زمان سلطان سنجر روی نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود **بیت**
شاد الا بدر مرگ نه بینی مردم ‖ بکر جز در شکم خاک نیابی دختر ‖ خسرو خان فرامین باطراف فرستاده خلق را بجانب خویش استمالت کرد و یوسف [illegible]
زرانچه را صوفی خان و اختیار الدین سنبل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیلداری و پسر قره قمار را عارض الممالکی داد و ملک فخر الدین
پسر غازی ملک را آخر بیگی مقرر داشت و دل او را از همه بیشتر بدست می آورد تا باشد که بتقریب او غازی ملک نیز که از امرای کبار علائی در مقابل
مغل نشسته بود از سرحد دیبالپور بیاید و در دام افتد از آن زمان هرچه داند از قوه بفعل آرد و عین الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داده آخر

او بغازی ملک یکی شده مکتوبی نوشت مشتمل بر یکجهتی خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلی بدیار خویش که مالوه باشد و آمدن بعد از قرار گرفتن مذاهب
امرا و دیگر بعضی بطمع مناصب و جاگیرها رجوع بخسرو خان میکردند و بعضی دیگر کشته میشدند و غازی ملک را بعد از شنیدن اخبار موحش عرق
غیرت اسلام و حمیت ناموس و نعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد فرستاده استمداد
بر استیصال آن کافر نعمت نمود و ملک فخر الدین مکتوبی بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلی و طلب اسپان الاغ که بزبان هندی انراداک چوکی
میگویند و تعیین کردن سواران بدرقه در راه سر جا بر جا بجانب پدر فرستاد و شبی باتفاق پسر بهرام ایبه حاکم ملتان و اچه از دهلی با چندی از سواران
بایلغار بر سمت راه دیبالپور شتافت ﴿مصرع﴾ نشسته بران تازیانی براق ❊ همی راند یکرویه با اتفاق ❊ و غازی ملک خود پیش از ان در قلعه سرستی
دویست سوار فرستاده بود چون خسرو خان از خواب غفلت بیدار شد رفتن ملک فخر الدین جونا را دلیلی قوی بر زوال دولت خود دانست و پسر
قره قمار را که عارض ممالک ساخته بود متعاقب او فرستاد و او تا قصبه سرستی رسیده و بر مقصود خود دست نیافته بازگشت و خسرو خان از اطلاع بر حقیقت
حال داد و غازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نموده و عزم الملوک را کار فرموده در امضا عزیمت جهاد داد تردد و مردانگی داده بصوب
دهلی روانه گردید و خسرو خان برادر خود خانخانان برادر خود را چتر و دورباش داده و صوفیخان را بر دیگر امرا با اسافل و اراذل بر سر غازی ملک که سالهای بسیار
در معارک مغول شمشیرهای نمایان زده و بهمه جا مظفر و منصور بازگشته بود فرستاد و ملک بهرام ایبه حاکم ملتان و اچه نیز بمدد غازی ملک رسید
و فریقین در حوض تهانیسر جای مصاف اختیار کردند و در اول حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و علم کفار نگونسار شد و خسرو خانیان فیلان و اسبان و
اسباب و علامات بادشاهی بباد داده روی فرار بجانب دهلی نهادند و غازی ملک بسرعت تمام تعاقب کافر نعمتیهای کرده در انده بکوچ
متواتر بدهلی رسید و خسرو خان لشکرهای پراگنده و خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب یکساله و چهار ساله با انعامات وافر
و امیدواری مناصب و ولایات بلشکر میداد در ینحالت بقیه از شاهزادگان علائی را که مکحول ساخته بود از حرم بر آورده مقتول گردانید و باستعداد
جمعیت تمام بطالع نحس از شهر بر آمده بر سر حوض خاص دیره کرد و منتها خیمهای اردوی او از حوض خاص تا اندپته بود و غازی ملک نزول در حوالی
خطیره سلطان رضیه نمود و درین حین عین الملک ز لشکر ملتفت خسرو خان موجب قرارداد طرح داده و فرار نموده جانب دهار و اجین شتافت و این معنی
باعث دلشکستگی خسروخانیان شد و روز دیگر معرکه کارزار منتظم گشت و اهل حق با فرقه باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مردان حرامخوار
بر آوردند اول بار لشکر خسرو خان غالب آمده شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشرده رستمانه در آمد و با سیصد سوار مرد
کارآزمای که در گوشه کمین کرده بودند جمعیت کافر را زیر و زبر ساخت و ملک تلبغه ناگوری و پسر قره قمار و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین حمله
چون روباه دورنگی علف تیغ شدند و خسرو خان بکمال تهور و مردانگی با آن نامردانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرد و آخر الامر تاب مقاومت با شیران
جنگی نیاورده و پشت بهزیمت نهاده بجانب تلپته فرار نموده چتر و علم و حشم عاریتی او بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان از تلپته باز گشته در خطیره
ملک شادی آمد که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد روز دیگر او را با قبح حال گرفته نزد غازی می آوردند تا بجزا اعمال شنیعه افعال
ناشایسته خود رسید ﴿نظم﴾ درختی که پروردی آمد ببار ❊ ببینی هم اکنون برش در کنار ❊ گرش بار خارست خود کشته ❊ و گر پرنیانست خود رشته ❊
روز دیگر غازی ملک از اندپته سوار شده در کوشک سیری فرود آمد و اکابر و اصاغر با دسته اول آمده زبان تهنیت کشادند و روز دیگر بشهر دهلی درآمد
و خبر رسانیدند که خانخانان حرامخوار در گوشه باغی خزیده ملک فخر الدین بحکم غازی ملک رفته اول او را مثله ساخته در شهر گردانید آنگاه بسیاست رسانید
﴿بیت﴾ انچه کنی بار نشانت دهند ❊ انچه دهی باز ستانت دهند ❊ مدت ملک خسرو خان چهار ماه و چند روز بود
و این واقعه در سنه عشرین و سبعمائه روی نمود

سلطان غیاث الدین تغلق شاه

که غازی ملک باشد در سنه عشرین و سبعمائه باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس
فرمود و باین خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها و اقربای خویش را بمناصب معین و مقرر فرمود و

امرای علائی و بعضی از ملوک قطبی را نوازشها فرموده اقطاعات داد و همت بر تعمیر قلعه تغلق آباد و سایر عمارات عالی گماشته شروع در آن نمود و بدر شاعر
چاچی تاریخ اتمام قلعه تغلق آباد را افاد خلوها یافت و جمعی را که در عقد جلیله سلطان قطب الدین با خسرو خان متفق بودند و امداد و معاونت طائفه رنود و
اوباش نموده بسیاست رسانید و ملک فخر الدین جونا را که آثار رشد و فر سلطنت از ناصیه او ظاهر بود الغ خان خطاب فرموده چتر و لوازم سلطنت داد و
ولیعهد ساخت و بهرام ابیه که سلطان برادر خوانده بود بکشلو خانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند باو مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان
و ظفر خان و محمود خان و نصرت خان خطاب داد و در سنه احدی و عشرین و سبعمائة الغ خان را با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرقرویه هند بجانب
دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود الغ خان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعه ارنگل را که از هفتصد سال باز دار الملک رای لدر دیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین
بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی نیز بگشاید درین میان عبید اکانی شاعر مشهور مفتن معارض امیر خسرو علیه الرحمه که این بیت از ان مبحث شهرت دارد

بیت: غلط افتاد خسرو را ز خامی ؛ که سکبا پخت در دیگ نظامی ؛ و بیشتر از تصانیف از دست او و سعد فلسفی شکایتها کرده و شیخزاده دمشقی بتقریب عدم رسیدن
ڈاک چوکی از دهلی بدروغ آوازه در انداختند که سلطان تغلق نماند و فتوری عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغ خان ترسانید و کفار برآمده بسیاری از مردم
لشکر بقتل رسانیدند و ملک تگین و دیگر امرا را واقعه طلب در حق الغ خان غدری اندیشیدند و او با پنجاه سوار بایلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند
و ملک تگین که در نواحی مابین ملتان و جیسلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طالقانی داماد ملک تگین که از بند بیگانه گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار
گشت و عبید نیز با شیخزاده منکوب بدست آمد و آن جماعه را با خیل و تبار زیر پای فیل انداختند و باقیمانده هر جا که رفتند کشته شدند و در سنه ثلث و عشرین و سبعمائة
الغ خان بار دوم بجانب تلنگ رفت و رای لدر دیو باز حصاری شد و الغ خان حصار درونی و بیرونی از القهر و غلبه گرفته رای را با خیل و تبع بدست آورد
و عمال و امینان آنجا را استمالت داده لشکر بجاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفائس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سوی حضرت دهلی مراجعت نمود و در سنه اربع
و عشرین و سبعمائة سلطان غیاث الدین تغلقشاه بتقریب بدسلوکی حکام بنگاله الغ خان را بنیابت خویش در دار الملک تغلق آباد که در مدت سه سال و کسری
تعمیر یافته بود گذاشته و مهمات ملکی و مالی برای صائب او مفوض گردانیده بجانب لکهنوتی عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصر الدین ضابط لکهنوتی
و رایان نامدار آن دیار باستقبال سلطان شتافته سر در ربقه اطاعت در آوردند و سلطان تغلقشاه چتر و دورباش با سایر لوازم و اسباب سلطنت
بسلطان ناصر الدین داده لکهنوتی را از سر نو برو مقرر داشته فتحنامه در دهلی فرستاد و تاتار خان پسر خوانده خود حاکم ظفرآباد را بر سنار روانه گردانید
تا بهادر شاه عرف بوده حاکم سنارگانو را که دم از استقلال میزد زنجیر در گردن انداخته با جمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان تغلقشاه
بهادر شاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلی بازگشت و دو منزل را یکی ساخته بطریق ایلغار می آمد و الغ خان بشنیدن این خبر فرمود تا قریب
بافغان پور که سه کروهی تغلق آباد است قصر رفیع نزه عالی در سه روز تیار ساختند تا سلطان تغلقشاه در انجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته
در ساعت سعد از انجا به تغلق آباد نزول فرماید سلطان در انجا رسید و الغ خان با سایر اکابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهمانی کشید و سلطان تغلق
فرمود تا فیلانی که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند چون بنیاد قصر نو و تازه و بی استحکام بود از زلزله فیلان در تذبذب و تزلزل آمد و چون دست
بوده که سلطان بسرعت سوار میشود دست ناشسته از ان خانه برآمدند و سلطان تغلق بتقریب دست شستن بر نیامد تا دست از حیات بشست
و قصر بر سر او افتاد مخفی نماند که از ساختن این چنین قصری که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الغ خان قصر را مجوف ساخته باشد چنانچه مشهور است
اما صاحب تاریخ فیروزشاهی نوشته اگرچه احتمال خوشامد و ملاحظه خاطر فیروزشاه هم دارد و این واقعه در سنه خمس و عشرین و سبعمائة روی نمود و مدت
سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه چهار سال و چند ماه بود بیت: جهان گرگی درته پای خویش ؛ نبخشی سر انجام بر جای خویش ؛ و در میان
اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام فرستاد که بعد از آنکه من بدهلی رسم
یا شیخ آنجا باشد یا من شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن از آن روز باز ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلقنامه میر خسرو که آخرین تصنیف او ست

بنام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات سلطان المشایخ و میر خسرو نیز چنانچه گذشت درهمین سال بود

سلطان محمد عادل بن تغلقشاه

که الغخان باشد در سنه خمس و عشرین و سبعمائه باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از اقامت مراسم عزا بچهل روز در شهر دهلی بر تخت
پادشاهان سلف رفته نثارهای فوق الحد والقیاس فرمود و مناصب و اشغال بر امرا تقسیم نموده ملک فیروز عمزاده خود را که سلطان فیروز باشد
نائب گردانید و بر قیاس پایه مقربان خویش افزود و حمید لویکی مشرف شد و ملک سرتیز عماد الملک و ملک خرم ظهیر الجیوش و ملک بندار خلجی قدرخان
و ملک عز الدین یحیی اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع ستگانو بر و مقرر شد و در سنه سبع و عشرین و سبعمائه سلطان عزیمت دیوگیر کرده از دهلی
تا بانجا بر سر کروهی دهاوه یعنی پایکان خبردار نشانده در هر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرمود و شیخی نصب فرمود و طعام و شراب و تنبول و سایر مصالح
مهمانی مهیا داشتن و از هر دو راه بانان الحکم کرد تا مسافرا ایذا کم شد و اثر آن تا سالهای دراز باقی بود و دیوگیر را دولت آباد نام نهاد و میانه ولایات
خود تصور کرده آنرا دار الملک ساخت و مخدومه جهان والده خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک و معارف حشم و خدم و خزاین و دفاین بدولت آباد
برد و به تبعیت مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه انجا رفتند و انعامات و ادرارات هر یکی اضعاف مضاعف شد و موجب الجلاء
اشد البلاء والغربة اصعب الکربة در ویرانی دهلی و انتقال از آن مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثری از ضعفا و بیوه ها و عجزه
و مساکین در راه تلف شدند و آنانکه رسیدند هم قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکوره ملک بهادر گرشاسب عارض لشکر در شهر دهلی
خروج کرده فتنه و فساد انگیخت و ملک احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را شکست داد و بهادر اسیر شده
نزد سلطان برده بسیاست پیوست بعد از آن ملک بهرام ایبه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان باغی شد و علی خططی را که بطلب او از
درگاه رفته بود بقتل رسانید و سلطان بعزم دفع شر او از دولت آباد بدهلی و از انجا بکوچ متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله آمده و مقاتله نموده
منهزم گشت آخر بقتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند و سلطان خواست که بکنار روی جویهای خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام
قطب العالم شیخ رکن الحق والدین قریشی قدس الله سره العزیز سر مبارک خویش را بر درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت ایستاد
و گناه اجماعه بدیشان بخشید بیت ز ابتدا ز دور آدم تا زمان پادشاه :: از بزرگان عفو بود و از فرودستان گناه :: و سلطان ملتان را
بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چندگاهی از و تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودی افغان بهزاد را کشته سر بغی و طغیان برداشت
و سلطان چون بدیالپور رسید شاهو گریخته در کوهستان رفت و سلطان بازگشت و در سنه تسع و عشرین و سبعمائه ترمه شیرین مغل برادر قتلغ خواجه
مغل پادشاه خراسان که سابقا بهندوستان آمده بود با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی آمده و بیشتر حصارها بکشاد و از لاهور و سامانه و اندری
تا حد بداون بقتل و اسیر گرفت و چون عساکر منصوره اسلام بسر او رسیدند همچنان بازگشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب نموده و شکست
و ریخت آن حصار را بعهده مجیر الدین ابورجا باز گذاشته بسمت دهلی بازگشت و در این ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بسکه رعایای
میان دوآب سرکشی دارند خراج آن ولایت را ده بیست مقرر سازند و گاوشماری و خانه شماری و رسوم و بدعتهای دیگر نیز پیدا کرد که موجب خرابی
و ویرانی ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان حکم فرموده تا تنبیه ساکنان دهلی و قصبات و جوار را قافله
بنقل ویران سازند و بدولت آباد برند و خانها را از متوطنان بخرند و بها آن را نقد از خزانه دهند و انعامات وافر علیحده و باشند دولت آباد باین طریق
دهلی خراب چنان شد که سگ و گربه هم در آن نماند و این بیت حسب حال آن بود بیت جای که بود آن دلستان با دوستان
بوستان :: شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن :: و این معنی باعث کمی خزانه نیز گشت و از جمله اسباب نقصان خزاین یکی
سلطان حکم فرمود که مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند و هر که در ستدن آن تامل میکرد او را فی الحال بسیاست میرسانیدند و مفاسد بسیار
در ملک ازین رهگذر لازم آمد و مفسدان و متمردان هموار هر جا در مواضع خویش دار الضرب پیدا کرده بر فلوس سکه میزدند و در شهرها

برده بدان نقره و اسپ و اسلحه و نفائس تسخیر دیدند و قوت و شوکت عظیم بهم رسانیدند و چون در جاهای دور دست سکه مس رواج نداشت و یک تنکه زر به پنجاه بلکه شصت
تنکه مس سپید و کساد آن بر سلطان ظاهر شد حکم فرمود تا هر کرا تنکه مس در خانه باشد بخزانه عامره آورده تنگهای زر برابر آن ببرد و خلائق را ازین ممر دستگاه عظیم
بهم رسید و آخر تنکه مس بقیمت نقره نبود و آن تنگهای مس پشته پشته تا زمان سلطان مبارکشاه بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی مانده در تغلق آباد حکم سنگ
داشت و امرا اعظم و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه هشتاد هزار سوار با سرداران نامی برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هند حائل ست و از افراد احل
هم میگویند نامزد فرمود و حکم کرد که هر جا بهر جا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت و رسد غله مفتوح باشد و بازگشتن هم بآسانی روی دهد بعد از در آمدن این لشکر
بنابر خاصیت طبیعت آن کوه که بسبب آن وا از مردم و فریاد ایشان و سیهه اسپان ابر و باران بسیار میبارد و تنگی راه و کمی علف ابداران نتوانستند
قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را برداشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای زهرآلود و سنگباران هلاک ساختند و اکثری العالم باقی
و هشتاده به درجه شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در انجا با سر آسیمه بگشتند و از انکه بصد تشویش خلاص یافتند سلطان بسیاست
رسانید و بعد ازین واقعه آنچنان لشکری بر سلطان جمع نشد امدادان زرهای مواجب همه سوخت و در سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بهرام خان حاکم سنارگانو
وفات یافت و ملک فخرالدین سلاحدار او سر بطغیان بر آورده خود را خطاب سلطانی داد و با قدرخان ضابط لکهنوتی باتفاق ملک حسام الدین
ابو رجا مستوفی و عز الدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و حشم او بر دست قدرخان افتاد و چون برشگال رسیده
بود و اسپان قدرخان سقط گشته و او روپیه بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بود هر چند حسام الدین ابو رجا
او را از جمع اموال و طمع بستن مردم در ان منجر بفتنه شدن منع میکرد قدرخان نشنود آخر الامر همانطور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخرالدین
باز آمد و سپاهیان قدرخان با و یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخرالدین گشت و حکومت سنارگانو مستقیم او را مسلم شد و مخلص غلام
خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدرخان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرائض مصلحت آمیز بدرگاه سلطان نوشت و سلطان
ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان به شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر بانجانب نفرستاد و درین مرتبه علی مبارک بجهة عداوت فخرالدین
علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را سلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق بعضی
از امرا و ملوک لکهنوتی علاء الدین را بقتل رسانیده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه سلطان محمد بقصد
تسخیر سنارگانو رفته فخرالدین را باسیری گرفته در لکهنوتی آورده بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدین بادشاه باستقلال در ان دیار شد و حکومت
و سلطنت ان ملک تا مدتی مدید در عهده فرزندان او بود و دیگر در قبض سلطان محمد نیامد و در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه سید حسن کیتهلی پدر ملک ابراهیم
خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور ست و آخر کار سلطنت دکن بر و قرار یافته مخاطب بعلاء الدین بهمن شاه گشته در معبر بجهة ضوابط صعب
سلطانی و قوانین اختراعی و قتل او سر بطغیان و عصیان بر آورد و اکثر از حشم دهلی را که در انحدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف را بقتل رسانید
و سلطان بجهة دفع آن فتنه از لکهنوتی بدیوگیر رفته و چون به تلنگ رسید بیمار شد و بازگشته بکوچ متواتر بدهلی آمد و قتلغخان را در دولت آباد گذاشت و فتنه
معبر همچنان قائم ماند و کار حسن بالا گرفت و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه ملک هلاجون و گل چند رکهوکهر ملک تاتار خرد حاکم لاهور را بقتل رسانیده و
چون خواجه جهان بسر ایشان رفت بجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منهزم گشتند و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه سلطان [illegible]
و ساماته گذاشته سادات کیتهل و سائر اهل اسلام را برغم حسن کانکو حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را بجای ایشان رعایت کرده در
دیهها و اقطاعات تعین ساخت و خلعتهای فاخره و کمرهای زر داده همانجا ساکن گردانید و چون عالم قحط بود فرمان داد تا هر کس که خواهد بجانب شرق
رفته ایام گرانی و تنگی را بگذراند و کسی مانع نشود و همچنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته بدهلی بازگردد تعرض نرسانند و در انسال چندان ملا
از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید بخشش سلطان در هند آمدند که درین دیار بغیر از ایشان طائفه دیگر کم بنظر در می آمدند و درینسال حاجی سعید صرصری

از مصر منشور خلافت ... لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المؤمنین از خلیفه عباسی که مانده بود آورده و سلطان آئین بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان
باستقبال رفته و پیاده شده پای حاجی سعید بوسیده در جلو او روان شد و نماز جمعه و عید را که در بعدیت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود
اقامت فرموده و خطبه بنام خلیفه خواند و نام پادشاهانی که اجازت از دار الخلافه نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهای بسیار و نفائس بی حد
نثار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزانه بود همراه حاجی برقعی با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در زعم خود خلیفه بر حق شد مصحف
مشارق و منشور خلیفه را بحاشیه پیش خود نهاده حکم اولو الامر می‌خواند و میگفت که خلیفه چنین و چنان می‌فرماید و بیعت از مردم برای خلیفه میگرفت و در
کره و در نواحی شمسآباد دست رفت ... و کفایت ... خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی ... سلطان تا ... پیاده باستقبال
او رفت و سرگاه او را از دور سید پیشوا رفته بر تخت همراه خود می‌نشاند و شهر ... و باغ و قصر و سائر ملک در تصرف او باز گذاشت و در سنه خمس و اربعین و
سبعمائه ملک نظام الملک حاکم کره ... و شهر الله برادر عین الملک ... لشکر ... آورده ... شهاب الدین
سلطانی ... فرستاد ... قتلغخان ... شد و شهاب الدین با پسر خود پیش آمده در حصار ... گشت و قتلغخان ... را با امان بر آورده بحضرت فرستاد
و در سنه ست و اربعین و سبعمائه علی شهر خواهرزاده ظفرخان علائی با جمعیت تمام تصرف ... شده و ضابطه ... بقتل رسانیده و اموال و اسباب
و اولاد او بدست آورده با قتلغخان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار ... متحصن شد و قتلغخان او را نیز اسیر ساخته ... که لشکرگاه سلطان بود فرستاد
سلطان اول ایشان را از انجانب غزنین جلا فرمود و بعد از آن طلبیده ... سیاست رسانید و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه ... سلطان ... را
معسکر ساخته بود عین الملک ... اموال و نفائس ... درگاه آمد ... سلطان ... قتلغخان ... از دکن
طلبیده عین الملک را بجای او فرستد عین الملک و ... از آب گنگ گذشته ... متوجه
گشت و برادر او شهر الله بعضی از فیلان و اسپان پادشاهی که برای چرا گذاشته بودند دست اندازی کرده برد و سلطان تعاقب ایشان نموده با فوج
... عین الملک با غور برادران و طائفه از تابعین ملک فیروز نائب باربک که به فیلان و اسپان وکیل بودند از آب گنگ گذشته و اینطرف آمده
... لشکر سلطان ... و گواران در جنگل در آمده پیاده بجنگ پیوستند و از پیش فیلان پادشاهی و تیرانداران تاب نیاورده فرار نمودند و
شهر الله و برادر دیگری و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه شمشیر سپاهیان و گریختگان اسیر گواران گشتند و عین الملک
را زنده بر لاشه بر داشته بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت او خدمت شایسته او را منظور داشته ...
بدستور سابق در تربیت او افزوده و ولایت سپرده بدهلی مراجعت نمود و قتلغخان ...
مردم از او آسوده بودند تغیر او باعث فتور بسیار شد ...
اشارت سلطان گشت و فتنها ... کشیده و ... جمعیت امیران ...
و امیر گجرات ... و خزانه بدرگاه می‌آورد ...
گجرات ... و بعضی امرای معتبر چون ملک علی سرخ ...
لاجین ... ملک مقبل ... امیران صده ... اتفاق کرده ...
... بود چون روبروی با ایشان شد دست و پا گم کرده ... و این خبر بسلطان رسید و بیشتر ... عصف و گرد ...
... از هزیمت مقبل و قتل عزیز امیر صده ... سلطان مطلقاً ...
... ناصر الدین خطاب ...
که سلطان بر سر ایشان ... فرموده بود ... بود ... سلطان ...

اسمعیل مخ جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارا گیر که عبارت از ارک دولت اباد است متحصن شد و مسلمانان بسیار از دولت اباد درین فتنه
بقتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عماد الملک سرتیز تعاقب گریختگان امیر سیدها بطرف سید زلمز د شد درهمین اثنا خبر طغیان ملک طغی در گجرات
رسید که ملک مظفر حاکم انجا را کشته اسپان و اموال و خوره تصرف آورده ند سلطان ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و شیخ برهان الدین
ملارامی را در دهارا گیر گذاشته متوجه دفع فتنه طغی شد و لشکر گریخته به دولت آباد که حسن کانگو سردار ایشان بود از کمین برامده بر عماد الملک سرتیز زد و عماد الملک
کشته شد و لشکر او گریخته به دولت آباد پناه بردند و ملک جوهر خداوندزاده قوام الدین و امرا دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد نیاورده
دارن دیار را خالی گذاشته روی بدهارا گیر نهادند و حسن کانگو تعاقب ایشان نموده به دولت اباد درامد و اسمعیل فتح را رانده سلطان علاء الدین
خطاب خود کرد و بادشاهی نشست و ازان باز سلطنت اقطاع دولت اباد و حکومت ان ملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او
منظوم است و طغی طاغی بعد از رسیدن سلطان بگجرات دو بار جنگ صف کرده شکست یافت و خود را بفراقی قرار داده جا بجا می گشت و سلطان
نیز پس از تعاقب او بازنی گشت و بهر جا که او میرفت میرفت و سلطان درین مهم ملک فیروز را از دهلی طلبیده تا بدرگاه پیوسته و درین سال ملک کبیر
پسر ملک قبول خلیفتی که سلطان تمام مهمات خود برو گذاشته و خطی از جانب او به بندگی خلیفه مصری عباسی نوشته بدست حاجی برقعی فرستاده
بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دهلی تمشیت مهمات می نمودند و در آخر عهد سلطان محمد بغی و عصیان
و خلل و فتنه روز بروز ظهور کرد که اگر تدارک یکی مشغول میشد دیگری از دست میرفت و کار از اصلاح گذشته بود و آن آرایش ملک و آبادانی
ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فرو گرفت و این معنی را اسباب بسیار بود و هیأت مجموعی آن باعث خلل و تفرقه و زوال
ملک گشت و تفصیل این در تاریخ اصل فیروزشاهی و مبارکشاهی مسطور است و مآل آن بطریق اجمال هفت امر عاید میشود اول انکه بیشتر خلق و رعایا بلاد
و دیار از تاراج زر منه سشیرین خراب شد دیگر روی بآبادانی نهاد دوم خراج میان دواب که از معظمات بلاد هندست یکی بده و بیست قرار یافته گاو
شماری و خانه شماری و دیگر اخراجات علاوه آن شد و بدین تقریب ضعفا رعایا اموال و مواشی گذاشته با قوام پیوستند و اقویا تمرد و فساد
بنیاد نهاده قطع طریق و تخریب ولایات میکردند بهر حال محصول کم شدن گرفت و ولایت خراب سوم قحط عام و گرانی غله هفت سال چنان شد
که قطره از آسمان نبارید محقق نماند که این عبارت مبارکشاهی بعین نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب ان غلو در اغراق کرده یا در واقع همین طرح
باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت اباد است که بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع دران شهر آورده ابادان ساختند و بار
کوچانیده به دولت آباد بردند و ضیاع و سوقی و عقار ملکی و اسباب و اشیا که داشتند همه ضایع و تلف شد و دیگر روی بسامان ندیدند پنجم بقتل
رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در کوه هماچل یکبارگی و ویران شدن خان و مان ایشان ششم فتنه گری و بغی هر روز در هر جا که مردم از ترس جان
جلاوطنیس میکردند و بعضی در جنگ و اکثری با خانمان خویش بتهمتی کشته می شدند و بهر حال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و سیاست
عام او که سادات و علما و مشایخ و اسافل و اراذل و محترفه و وزرا و سپاهی نسبت با و یکسان بودند و پیوسته پیش سراپرده سلطانی و درگاه دیوانی او ازکشته
پشته و ازمرده توده بود و کناسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه بستوه آمده بودند و نه خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس میکردند عاقبت سلطان
درین کار و بار حیران شد و با وجود آن نه پای او از رکاب ماند و نه تیغ از سیاست و هیچ فایده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان ملک سست و بیخ
سست شد و مرض بر طبیعت غالب آمد و سلطان از خلق و خلق از سلطان خلاص یافت ؎ از همه خلق جهان گرچه ازان ؛ اکثری بیره و کمتر بهره مند شود
تو چنان زی که بمیری برهی ؛ نه چنان چونکه بمیری برهند ؛ و از نوادر حکایات و اوضاع عجیب مکر سلطان می آرند که در امور سیاستی چندان اهتمام داشت که
چهار مفتی را در درون محافظ قصر خود جای داده در منازل معین نگاه داشته بود تا هر کرا بتهمتی می گرفت اولا در باب سیاست او با مفتیان بدو بحث
مقدور میکرد و گفته بود که شما در گفتن کلمه الحق از جانب خود تقصیر راضی مباشید که اگر کسی بناحق کشته شود و فروگذاشت از جانب شما خواهد بود

خون آنکس در گردن شماست وبعد از مباحثهٔ بسیار اگر ایشان ملزم میشدند هرچند نیم شب هم میبود حکم بکشتن میکرد و اگر خود الزام مییافت بمجلس دیگر
می انداخت و برای دفع سخن ایشان جوابی می اندیشید و آمده تقریر میکرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال محبت نمی ماند همان زمان او را بقتل میرسانید و الا
ساعت خلاص میداد میگویند که سلطان روزی کفش پوشیده پیاده در محکمهٔ قضا نزد قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخزاده جام
مرا ظالم گفته است او را بطلبید تا ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجرای حد شرعی هرچه لازم آید بر وی نمائید شیخزاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بیان
خواست او گفت هر کرا سیاست میکنی حق یا ناحق العهده علیک اما اینکه زن و فرزندان او را بجلادان می سپاری تا هرچه خواهند کنند این در کدام
مذهب و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس برخاست و فرمود که شیخزاده را مقید ساخته در قفص آهنین نگاه داشتند و در سفر
دولت آباد او را بهمان حالت بالای فیل بر داشته برده بود چون مراجعت نموده بدهلی مد از پیش همان محکمه گذشته و از قفص بر آورده آن بیچاره را حضور
خود فرمود تا دو پاره کردند و از اینجا معلوم میشود که سلطان محمد جامع اضداد بود و لهذا نام او در افواه بلکه در بعضی کتب هم بخونی شهرت دارد نه عادل و در بیان
حکایات بسیار است که شنیده شده و نوشتن و گفتن آن موجب اطناب و اکثار فاعتبروا یا اولی الابصار مع القصه چون از افراط ظلم و تعدی سلطان
که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنهای قوی افتاد و عقلا از اصلاح آن عاجز آمدند از محن گوناگون و اندیشهای عالم
بیماری دق در مزاج سلطان راه یافت و معهذا سر در پی طغی نهاده بقصد استیصال وی تا مملک ٹهٹه که طغی پناه بدانجا برده بود و در آن یورش فرغن نایب پادشاه
خراسان التون بهادر را با پنجهزار سوار بملازمت سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندک روی بصحت نهاده بود چون ٹهٹه رسید روز عاشورا روزه گرفت
و در عین موسم گرما بعد از افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در ملبیت دیکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائة سفر آخرت گزید و مدت ملک او بیست و
هفت سال بود لمؤلفه خوارا دولت عادل چو طالع شد باسانی ٭ زمین هند را در نگین همچون خراسانش ٭ حصار هفت خوان را هفت جوش افراشت گر زرفعت
پرندی نسر طایر بر سر برج چو هر بانش ٭ بدامان قیامت عهد محکم بست و زدوران ٭ چو بیت العنکبوت آن مدخلهای فراوانش ٭ بیابی خرصد ابوم بر سرهای ایوانش
نه بینی غیر زاغ شوم بر بالای ستانش ٭ بقا و کبر ماشاهنشهی را می سزد کامد ٭ تعالی ربنا عما یقول الظالمون شانش ٭ واز شعرا مشهور در زمان سلطان محمد
بدر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب بسی هزار بیت و همین که تاریخ منظوم است غنیمت است سلطان فیروزشاه بن ملک رجب
که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولیعهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا
در سنهٔ مذکور از نواحی ٹهٹه بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود میگویند که مخدوم زاده عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس
سرهما العزیز باعث سلطان فیروز بر آن بیعت نمودند و در افواه چنان مشهور است که ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد پنهان پادشاه
کرده بود بعضی مفتنان این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو مرید و مراد را مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی از محافظان
بدست آورده بهمان حالت در نواحی هانسی نزد شیخ بدر الدین که یکی از اولاد شیخ جمال الدین هانسوی قدس الله سرهما بود رسید آن بزرگوار گفت
سبحان الله یکی را مقید گردانیده برای سلطنت می برند و او خبر ندارد چون در نواحی ٹهٹه بلشکر سلطان رسیده اند خبر این دو عزیز بار رسید حکم
کرد که بمجرد رسیدن ایشان را بقتل رسانند و معاد در سکرات افتاد و پسری که داشت بشکار رفته بود محافظان چون این حالت دیده اند حضرت شیخ سلطان را
گذاشته اند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لوای سلطنت بر افراخت و پسر سلطان را بحیله از هم گذرانید و بعد از آنکه مراجعت بدهلی نموده پرگنهٔ چوراسی را از ذات
هانسی نذر خانقاه و لنگر شیخ بدر الدین مذکور گردانید و این بود آنچه شنیده شد والله اعلم بحقیقة الحال و نیز میگویند که سلطان محمد بن تغلق تا د
حضرت شیخ را جامه داری فرمود تا روزی شیخ قدس سره گره بر جامه او زده فرمود نصیر الدین بند د و خدا گشاید و همان روز سلطان مرد بیت
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ٭ بی تکلف بشنو دولت درویشان است ٭ بهر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مغلان
که دست برد مردم لشکر می نمودند جدا از اردو فرود آیند و بعد از آنکه فتنه انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده و مغلان را تنبیه داد

... بنا را از تاختن و باختن هندیان لنگ کوتاه ساخت بیت مغول را بغارت اشارت دهی ۞ ازان به که جنت بشارت دهی ۞ و لشکر
را بسلامت بمامن رسانید و از راه سیوستان بگجرات متوجه دهلی شد و احمد ایاز مخاطب بخواجه جهان که در غیبت سلطان طفلی مجهول النسب
را بپادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده و خود را بوکالت قرار داده بود بعد التماس و التجا و رسل و رسائل بسیار
از روی عجز و اضطرار بشفاعت ... و دیگر اعیان اکابر و اشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته بنواحی هانسی آمد سلطان
او را بسلطان ... جریمه او را ... عفو ... کرده بنوال هانسی سپرد و جمعی که با او دران منازعت و مخالفت شریک بودند هر کدام را بطرفی اخراج
نمود و در منزل سرستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسر شش اختر تغلقشاه بود رسید و خبر قتل طغی طاغی از گجرات نیز همانجا آمد و در دوم ماه رجب
سنه مذکور تخت دهلی را بالقدوم خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم فرمود و در سنه ثلث و خمسین و سبعمائة بجانب کوه سرمور بتقریب
سیر و شکار رفت و باز آمد و در ماه رجب امسال شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد و در سنه اربع و خمسین و سبعمائة
بجانب کلانور شکار کرده بازگشت و عمارتی عالی بکنار آب سرستی بنا فرموده و ملک قبول نائب وزیر را خانجهان ساخت و شیخ بزرگوار شیخ
صدر الدین ملتانی را قدس سره العزیز شیخ الاسلامی داد و در آخر این سال بجانب لکهنوتی بقصد دفع فتنه حاجی الیاس که خود را سلطان شمس الدین
نام نهاده بود متوجه گشت و او در قلعه اکداله که محکم ترین قلاع بنگاله است التجا برده و حرکة المذبوحی نموده اندکی جنگی کرده فیلان و اسباب
حشم و خدم را با داد و همه آن بدست سلطان افتاد سلطان بجهت برشکال با وی صلح کرده بازگشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائة از گنگ ...
گذشته بدهلی رسید و بنا فیروزآباد بر کنار جون فرمود و در سنه ست و خمسین و سبعمائة بجانب دیپالپور رفت و جوی از آب ستلدر براورده
بجهجر که چهل و هشت کروه از آنجا بود برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائة نهری از آب جون از حوالی مندلی و سرمور کشیده و هفت نهر دیگر با او جمع کرده
بهانسی و از آنجا براسن رسانید و در آنجا قلعه بنا فرمود و حصار فیروزه نام نهاده و در زیر قصر القلعه حوضی وسیع کاوید و آن را از آب نهر پر ساخت
و جوی دیگر از نهر گهگر کشیده بر حصار سرستی برد و از آنجا تا هرنی کهیره و درین مابین حصاری بنا فرموده فیروزآباد نام کرد و در آخر این سال
در روز عید اضحی خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر الله ابی الفتح ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان از دار الخلافه مصر متضمن تفویض جمیع ممالک هند و سند
بسلطان رسید و هم درین سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهنوتی با نفایس تحف و هدایا رسید و بمراحم و عواطف بیحد مخصوص گشته باز
گشتند و حکم شد که بجای این امتعه فیلان میفرستاده باشد و تمامی بلاد هند در تصرف سلطان فیروز بود بغیر از لکهنوتی که حاجی الیاس داشت
و سلطان مصالحه کرده و غیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانگو متصرف شده بود و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائة ظفر خان فارسی از
سنارگانو با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و نیابت وزارت یافت و در سنه تسع و خمسین و سبعمائة بجانب سامانه رفته ملک قبول سرپرده دار
را بر سر مغول که تا بدو دیپالپور رسیده بود نامزد ساخت و مغول شنیدن آوازه لشکر سلطان بازگشته بولایت رفت و سلطان بدهلی مراجعت
نمود و درین سال سلطان اسپان تازی و میوه ولایتی و سایر تحف و نفائس همراهی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتی که با هدایا بسیار بدرگاه
آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان حسب فرمان
بحشم بهار رسانیدند و رسولان را در کره باز آوردند و در سنه ستین و سبعمائة سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخته خانجهان را در
دهلی گذاشته و تاتارخان را که ملک ستار بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و برشکال در ظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخزاده بسطامی
که با ملک احمد ایاز در مدت غیبت اتفاق ورزیده آخر بحکم سلطان اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعتی برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب
یافت و سید رسولدار را با رسولان لکهنوتی نزد سلطان سکندر بلکهنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفائس و تحف دیگر بدرگاه روانه گردانید
و سلطان بعد از برشکال از ظفرآباد بجانب لکهنوتی عطف عنان نمود و در راه اسباب ملکداری و فیلان و فراشخانه لعل که اعتبار تمام در آن زمان

دست برای شاهزاده فتح خان معین شد و سکه بنام او زدند و چون بحدود پنڈوه رسید سلطان سکندر ولد سلطان الیاس حاجی که پدرش آن حصن
شده بود تحصن جست و بعد از آن که سلطان محاصره فرمود سلطان سکندر امان طلبیده سی و هشت زنجیر فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد و در سنه احدی
و ستین و سبعمائه سلطان بکوچ متواتر از راه پنڈوه بجونپور آمد و برشکال آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار بجانب جاجنگر عزیمت فرمود
و فیلان و بنگاه را در کڑه فرستاده بکوچ متواتر بکٹکه رسید و رای آنجا گریخته بود و از آنجا بشهر بارانسی که مسکن رای بزرگ بود رسیده
از آب مهندری عبور کرده و رای بارانسی فرار نموده بتلنگ شتافت و سلطان باره از تعاقب او کرده بازگشته شکار کنان بولایت رای
بربهار دیو رسید او سی فیل و خدمتی دیگر نفایس فرستاد و از آنجا سلطان به پدماوتی و برمتلا که مرغزار فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود
دو فیل را کشت و در این باب ملک ضیاء الدین رباعی گفته **رباعی** شاهی که بحق دولت پاینده گرفت * اطراف جهان چو مهر تابنده
گرفت * از بهر شکار فیل در جاجنگر * آمد دو بکشت و سی و سه زنده گرفت * و از آنجا براه [illegible] تمام مراجعت فرمود و در
سنه اثنی و ستین و سبعمائه مظفر و منصور به دهلی در آمد و بعد از چند گاه جانب نهر سلیمه نام شکار فرمود و آن آبیست که از میان پشته ریگی
بزرگ آمده در نهر ستلج که آن را ستلدر نیز گویند می افتد و آن را سرستی گویند و این نهر مشتمل است [illegible] که همیشه جاریست و میان این
هر دو جوی پشته بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستی درین جوی در آید [illegible] و سلطان فرمود
تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن مشغول شوند و از آن پشته استخوانهای فیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمی سه گز
بود پاره سنگ شده و پاره دیگر بطور استخوان مانده و آن جوی کنده نشد و درین اثنا سهرند را تا ده کروهی خارج جمع ساخته بحواله ضیاء الملک
شمس الدین ابو رجا فرمود تا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان از آنجا بنگرکوت رفت و راجه آنجا بعد از محاصره
و محاربه آمده ملازمت کرد و نوازش خسروانه یافت و نگرکوت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمد آباد نام نهاد و چون برفت و ران کوه
کوه بسلطان آوردند فرمود وقتی که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود باینجا رسید و شربت برف برای او آوردند چون من حاضر نبودم
از آن شربت میل نکرد و بنا بر آن چند شتر و فیل بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قرآن
بکنند و آن را بر تمام اهل لشکر تقسیم نمایند درین حال بعرض سلطان رسانیدند وقتی که سلطان سکندر ذو القرنین باینجا رسید از آن باز
مردم این شهر صورت نوشابه ساخته در خانه داشته اند معبود ایشانست [illegible] بتخانه است که بجوالامکهی اشتهار دارد
و همیشه آتشی سر بفلک کشیده از آنجا می افروزد [illegible] سلطان [illegible] تا مترجمان بزبان
فارسی ترجمه نمایند از انجمله عز الدین خالد خانی که از شعرای [illegible] درمیان [illegible] سعادت و نحوست
آنها و تفاول و شگون بنظم آورده دلائل فیروزشاهی نام ماند و فقیر جامع این منتخب [illegible]
کتاب دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه [illegible]
و تعبیر آن اکثر را بیان [illegible] غالبا [illegible] آن جهت [illegible] عالم [illegible]
شد و سلطان بسبب کلانی آب و زور برشکال [illegible] نظام الملک را معزول ساخته و نایب [illegible]
دهلی گردانیده [illegible]
و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه خان جهان وزیر وفات یافت و پسرش [illegible] خطاب [illegible] گشت و کتاب چنداین را که مثنوی
است بزبان هندوی در بیان عشق لورک و چندا نام عاشق و معشوق و الحق بسیار حالت بخش است مولانا داود بنام او نظم کرده
و از نهایت شهرت درین دیار احتیاج بتعریف ندارد و مخدوم تقی الدین واعظ ربانی در دهلی بعضی ابیات آنرا بر سر منبر میخواند

مردم از استماع آن حالات غریبه روی میداد و چون بعضی افاضل العهد شیخ را پرسیده اند که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست جواب داد که تمام
آن حقایق و معنی وجدانیست و موافق وجدان اهل شوق و عشق و مطابق بتفسیر بعضی از آیات قرانی و خوش اوزان هندی ها اگر هم بسواد خوانی آن صاحب دلها
... هنود در ... ظفر خان در گجرات ... شغلی ان الملاع بر سر ش مقرر گشت و در سنه ... و سبعین و سبعمائه شاهزاده فتح خان ... و اتفاقاً اگر خلایق حدود سیله در عمل شمس الدین دامغانی
... که تعهد مقبول است ... حکومت حضرات ... خانجهان مقرر شد و چون تکرار قبول نموده رفته بود که هر سال صد فیل با سه صد و دویست
اسپ تازی و چهار صد برده ... و از مقدم زادهای گجرات ... میان اموال نقد و دیگر به درگاه میفرستم و انجا بوصول نتوانست رسانید بضرورت باغی شد و
در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه میر صدهای گجرات ... او را کشته سر او را بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد از ان بعهده
فرحة الملک عرف ملک مفرح سلطانی تفویض یافت و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه بجانب اتاوه و انجا نهضت نمود در ایشان آن دیار
... ... پسر ملک تاج الدین ترک فرموده و انجا ملک افغان ... و
بدهلی باز گشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود در گذشت و حکومت آن دیار تعلق بملک سیف الدین پسر
بزرگ ... گرفت و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بسامانه رفته و از میانه شاه آباد و انباله گذشته در کوهپایه سنتور در امد و پیشکش بسیار
از رایان ... ... رسیده ملک الشرق مردان دولت را که نصیر خان خطاب داشت از اقطاع کره و مهوبه طلبیده برای سد باب
فتنه ... سلطان نامزد گردانید و کره و مهوبه را باسائر ... و مضافات بر پسر ملک الشرق سلیمان که ملک مردان مقرر داشت و خضر خان
بعد سلطان علاء الدین ... که عاقبت بحکومت دهلی رسیده پسر خوانده او بود و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه بقصد انتقام رای کهوکهر
مقدم کتهر که سید محمد ... علاء الدین ... حاکم بداون بود ... طلبیده کشته بود از انجانب لوای عزیمت برافراخت و کهوکهر
... بجانب کوه کماون ... ... داده ملک خطاب افغان زاد در ولایت سنبهل بتدارک فتنه کهوکهر گذاشته
بدهلی ... بازگشت ... که ... در بداون بیرون قلعه محله ایست مشهور بناء ابست و هر سال بطریق شکار آمده
ولایت کتهر را تا ... و در سنه ... و ثمانین و سبعمائه ... موضع بهولی که هفت کروهی بداونست و مواسائی مشهور حصاری
بنا نهاده فیروزپور نام آن گذاشت و چون بعد از ان حصار از سلطان عمارتی دیگر بنا نیافت باخرین پور شهرت گرفت و درین ایام گرچه
اثری از ان بنا باقی نیست اما از خشتهای کهنه طرح و وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتی از اوقات عمارتی دران بود و چون عمر
سلطان قریب بنود سال رسیده ... گشته بود **مثنوی** بهشتاد و نود چون در رسیدی بسا خواری که در گیتی کشیدی و از انجا
چون بعد منزل ... سالگی ... بود مرگی بصورت ... خانجهان وزیر ... تصرف تام در امور مملکت پیدا کرده در مقام برانداختن مخالفان خود شد و
باشارت سلطان بعضی ... مقتول گردانید و خانجهان سانحه ... از شاهزاده محمد خان و بعضی ملوک دیگر که با او یگانه بودند گفته مزاج
سلطان را از و منحرف ساخت ... برداشتن شاهزاده از تخت پادشاهی سلطان بدفع و استیصال ام راضی
شد شاهزاده بعد از انکه روزی چند بهانه ... رفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده روزی بخلوت در ملازمت سلطان رسید و حقیقت حال
او و بتمامی و غدر اندیشی خانجهان را بعرض رسانید و قضیه منعکس شد و از جانب سلطان رخصت گونه جهت دفع و استیصال خانجهان
یافته و امرا و ... و عوام الناس را با خود متفق گردانیده در ماه رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمائه باستعداد تمام بر سر خانه خانجهان رفته او را
زخمی ساخته خانمان او را بغارت داد و خانجهان بجانب میوات با چند کس گریخته بکوکا ... زمیندار انجا پناه برد و شاهزاده چندی را از امرا که
موافق خانجهان بودند مستاصل ساخت و بعد ازین واقعه شاهزاده وزیر مطلق العنان گردید و سلطان همه اسباب ملکداری از فیلان و
... حشم و علامات پادشاهی او ساخته ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده در ماه شعبان سنه مذکور او را جلوس فرموده و خود بعبادت

وطاعت حق تعالی مشغول شد تا در خطبه جمعه نام هر دو پادشاه خوانده می شد و سلطان محمد شاه مناصب و مواهب امرا از سر نو بخشش کرد و ولایات مفرح ساخت
وملک یعقوب را سکندرخانی داده بر سر خانجهان در میوات نامزد کرده و کوکا چوهان خانجهان را بسته نزد سکندرخان فرستاد و سکندرخان او را
بقتل رسانیده و سرش را تحفه درگاه محمد شاه گردانیده بجانب گجرات روانه شد و در سنه تسعین وسبعمائه محمد شاه بشکار کوه سرمور رفت و ملک مفرح
در گجرات باتفاق میر صده با سکندرخان را کشت و لشکر او تمام بغارت رفته همراه سپه سالار بدهلی آمدند و محمد شاه از کوه بازگشته از نهایت بی پروائی
که لازمه جوانیست فکر انتقام سکندرخان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنهای عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بعلت حسد و کینه
سماء الدین و کمال الدین که تربیت کرده های محمد شاه بودند سر مخالفت برداشتند و [illegible] ملک ظهیر الدین لاهوری که شاهزاده
بنصیحت ایشان فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او بآنحال نزد محمد شاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده
غالب آمده لشکر سلطانی را برداشت و این جماعه پناه بسلطان فیروز بردند و تا دو روز جنگ صعب روی نمود و چون کار بر غلامان سلطان تنگ
سلطان را که شیخی و مثالی پیش نمانده بود بجنگ گاه برده نمودار ساختند چون لشکر محمد شاه فیلبانان او را نظر بر سلطان فیروز افتاد و ترک جنگ کرده
نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعی قلیل که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطانی که قریب یک صد هزار سوار و پیاده بود و بسیاری از محمد شاه و مخصوصان
او سر زده و بغارت داده پاک رفتند و سلطان بگفته ارباب غرض نبیره محمد شاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تغلق خان بن فتح خان
نبیره خود را بخطاب تغلق شاهی داده بولیعهدی برداشت و تغلق شاه [illegible] سلطان را که مخصوص محمد شاه بود [illegible] جان عالم
سامانه را جلا وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ هژدهم شهر رمضان سنه تسعین وسبعمائه سلطان فیروز از رحمت [illegible] یافته بعالم
بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبدهای بنا یافت که مشهور است و وفات فیروز شاهی و نقل فیروز شاه در تاریخ او یافتند
و ثانی [illegible] و مدت ملک او سی و هشت سال و چند ماه بود مثنوی همه سروری را نهایت [illegible] کسی نیست در خاک [illegible]
چو قطره بدریا در انداختند ٭ دگر قطره را بازنشناختند ٭ فلک را سر انداختن شد سرشت ٭ نشاید شدن با سر [illegible] ٭ که داند که این
خاک انگیخته ٭ بخون چه دلها شد آمیخته ٭ همه راه اگر نیست بیننده کور ٭ ادیم گور [illegible] گور ٭ و از شعرای عصر فیروز شاهی ندما
او ملک احمد ولد میر خسرو است علیه الرحمة اگرچه دیوانی از و مشهور نیست اما غزلهای که در کلام متقدمین نموده در رسائل [illegible] فضائل طول
و مشهور است از انجمله درین بیت ظهیر دخل نموده بیت زهی فگنده ز رفعت کلاه گوشه تو ٭ کلاه گوشه گردون زروی حیرانی و گفته که مصرع
اول چنین بایستی ~ و درین بیت که ~ [illegible] بود که گردد [illegible] خواست ٭ گریان خواجه خواستی از آنچه [illegible]
چنین گفته که ~ این سهل بود که آب حیات خواست ~ دیگر درین بیت ~ گر مشک خواند خاک درت را فلک مرنج ٭ ترنج [illegible] طعن
خردار شکند ٭ گفته که ~ گر لعل خواند سنگ درت مشتری مرنج ~ و بعضی اشعار دیگر نظر در آمده اما بخاطر نمانده و چون ملک احمد
خلف صدق و یادگار از امیر بود این غزلهای او را پادشاه و ندما و فضلا زمانه بسیار پسند کرده اند و غنیمت دانسته و دیگر مولانا مطهر کره است
که اولادش حالا در بلده لکهنو ساکن اند و او با عهد معزز و محترم آمده اند و او دیوانیست مشتمل بر پانزده هزار بیت و چون ملایمی در شاعری
غالب است نقد شعرش چندانی در بازار فضل رواج ندارد با آنکه اکثر بکار و بعضی چیزهای خوب بسهل ندرت پیدا میشود و دیگر قاضی عابد است که
این قطعه از وست **قطعه** دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف ٭ حیف باشد کز عبارت [illegible] ازو [illegible] ریخته ٭ ما که از شعر و غزل
گوئیم چون [illegible] در عهد ما ٭ شاهد موزون و ممدوحی زرافشان [illegible] ٭ واین قطعه ترجمه شعر عربیست قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة
باب الدواعی والبواعث مغلق ٭ خلت الدیار فلا کریم یرتجی ٭ منه النوال ولا ملیح یعشق ٭ ومن العجائب انه
لا یشتری ٭ ومع الکساد یخان فیه ویسرق ٭ سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

سنه تسعین و سبعمائه بحکم وصیت جد خویش باتفاق امراء هند بر تخت حکومت و سلطنت جلوس نموده و را غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرده
امرا نامدار بر سر محمد شاه به جانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده خود را بنگرکوت رسانید و لشکر تغلق شاه از مر مرست راه بازگشته آم
ابوبکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که برادرزاده او باشد ترس و هراس گرفته بجایی بدر رفت و ملک رکن الدین جنده وزیر باتفاق امراء دیگر
با ابوبکر خان یار شده و ملک مبارک کبیر را در فیروز آباد به بهانه تغلق شاه کشت و در وقت گریز تغلق شاه و خان جهان وزیر را تعاقب نموده و کشته
سرهای ایشان را بدروازه شهر آویختند و این واقعه در صفر سنه احدی و تسعین [۷۹۱] و سبعمائه روی نمود و مدت حکومت تغلق شاه پنج ماه بود و هژده
روز

ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه

بعد از شهادت تغلق شاه به اتفاق امرا بر سریر پادشاهی نشسته با خطاب
ملک نائب شده دولت رانده و اول جلوس مناصب به امرا تقسیم نموده رکن الدین جنده را بمنصب وزارت سرفراز ساخت و بالآخره چون شنیده
که رکن الدین باتفاق بعضی از امرا خیال غدر و طمع سلطنت دارد او را با جماعه ایشان بقتل رسانید و بلاد و خزانه بدست آورد و در دهلی
استقلال تمام یافت درین اثنا امیران صده های سامانه ملک سلطان شاه خوشدل امیر سامانه را که بر سر سلطان محمد شاه در
دامن کوه نامزد شده بود به غرض سامانه پاره پاره کرده و خانه او را بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده
او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه جالندهر در سامانه آمده و اسباب و سامان و تجمل سلطنت بهم رسانیده بار دوم در ماه
ربیع الاول سنه احدی و تسعین [۷۹۱] و سبعمائه لوای پادشاهی برافراخت و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر دهلی
شده و در قصر جهان نما نزول نموده امرا را مناصب مناسب داد و از آن جمله ملک سرور الملک را خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک
حاکم ملتان را خضر خانی داد و ابوبکر شاه به قوت بهادر ناهر خانزاده میواتی صف آرائی کرده بتاریخ جمادی الاول سنه مذکوره در میدان
فیروزآباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته در میان دو آب آمد و همایون خان پسر خود را
با سامانه فرستاده و از آنجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لوای عزیمت بجانب
دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاده در باز شکست یافت و ابوبکر شاه باره را تعاقب نموده مراجعت را غنیمت شمرد و محمد شاه
در جتهر که قصبه ایست به کنار آب گنگ رسیده و حشم بباد داده باز قصد جنگ نمود و در محرم سنه اثنی و تسعین [۷۹۲] و سبعمائه شاهزاده همایون خان
از جنود سامانه امرای بسیار را بکمک طلبیده و حوالی دهلی را خراب کرده در نواحی پانی پت با عماد الملک که از جانب ابوبکر با چهار هزار سوار
بقصد پیکار آمده بود محاربه نموده هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ماه جمادی الاول سنه مذکوره ابوبکر شاه بهمت دفعه محمد شاه با تمام
بجانب جتهر روان شده و هزیمت کرده بدهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس جیب غلط کرده از راه دیگر خود را به دهلی رسانیده در
قصر همایون نزول نمود و در وضع و شریف شهر را بچوب بست و ابوبکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهاء الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت
دروازه گذاشته بود بقتل رسانیده بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از راه دروازه حوض خاص باز بجانب
جتهر که مقر و مفر اصلی او بود شتافت و خیلی از امرای نامی خدمتگاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابوبکر شاه
نماند اما چون دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود در ماه رمضان سنه مذکور و مبشر حبیب و بعضی از بندگان فیروز شاهی که بدرجه امارت رسیده
و به سببی از اسباب ابوبکر شاه رنجیده بودند پنهانی خطها به محمد شاه نوشته او را استدعا نمودند و ابوبکر شاه بعد از وقوف بران حال بدست و پا شده بتقریب استمداد از بهادر ناهر روی
بجانب کوتله میوات نهاد و ملک شاهین عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان را در دهلی گذاشته رفت محمد شاه به موجب طلب امرا بار سوم بعزمت تمام آمده در دهلی بقصر فیروزآباد
بر تخت سلطنت جلوس نمود و مبشر حبیب خطاب اسلام خانی یافته بدرجه وزارت رسید و بعد از چند گاه از فیروزآباد بقصر همایون جهان پناه رفت و حکم بقتل بندگان فیروز شاهی که ذریعه
هیچ و مرج باعث فتنه انگیزی بودند بطریق عموم کرده و خیلی از امرا را نیز از دولت الشرق رعیه هند بتهمت غلامی بان ایشان غلام داشته بودند تیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد ازین حادثه که نزدیک است...

بکوچ متواتر بر سر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر سواتی و ابوبکر شاه که پناه با و برده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر
خلعت و نوازش یافت و ابوبکر شاه را در قلعه میرته محبوس ساختند تا بهمان حبس از صحبت خانه دنیا رفت و این واقعه در سنه ۷۹۳ ثلث وتسعین وسبعمائة
روی نمود و مدت حکومت ابوبکر شاه یک و نیم سال بود **بیت** ز می چند شسبرود ناچیر شد :: زمانه بخندید گو نیز شد :: **قطعه** ای جهان بر شال قمر دار
کرکسان اندرو هزار هزار :: آن مر این را همی زند مخلب :: این مر او را همی زند منقار :: آخر الامر بر پرند همه :: وز همه بازماند این مردار :: **سلطان
محمد شاه بن فیروز شاه** بعد از فوت برادرزاده خود ابوبکر شاه در سنه مذکوره باتفاق اعیان دولت و ارکان سلطنت بر سریر دهلی
از استقلال داد و او را منازعی در ملک نماند و هم درین سال مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه الملک بدانجانب نامزد
شد و در ۷۹۴ سنه اربع وتسعین وسبعمائة زمینداران میان دواب فتنه انگیخته قصبه تلاریم را تاختند و اسلام خان بر سر هرسنگرای نامزد شده
داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آن دیار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته بازگشته بجتیره که جای مالوف بود تو سرا و بود آمده شهر محمدآباد
بنا نهاد و درین سال اسلام خان را بتهمت اراده بغی سیاست فرمود و در ۷۹۵ سنه خمس وتسعین وسبعمائة مقرب الملک را بر سر تمردان [illegible]
اتاوه نامزد کرده تا او قول قرار داده باغیان را طلبید و در قنوج برده بقتل رسانیده بمحمدآباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال سلطان را
بیماری طاری شده بهادر ناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان با وجود ضعف در کوتله رفت و بهادر جنگی کرده گریخت سلطان
مظفر و منصور بمحمدآباد معاودت نموده اهتمام در عمارت مصروف نمود که بیماری عود کرد و در ۷۹۶ سنه ست وتسعین وسبعمائة شاهزاده همایون خان را بر سر
شیخا کهوکهر که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان [illegible] بصحرای
عدم اباد خرامید و در حظیره پدر بکنار حوض خاص مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود **مثنوی** جهان چیست ویرانه سرای نشست و
خانه محنت و مکان ضرر :: رنج نیست در وی مگر فاو باری یارش :: دیده و آزموده صدبار :: **سلطان علاء الدین سکندر شاه
بن محمد شاه بن فیروز شاه** که همایون خان نام داشت بتاریخ نوزدهم ربیع الاول ۷۹۵ سنه خمس وتسعین وسبعمائة [illegible] دهلی بر
تخت سلطنت نشست و بعد از یک ماه و شانزده روز ازین سرای مستعار رایت رحلت برافراشته بسرای باقی رحلت کرد **بیت** تا جهان بود ازین
بود چنین خواهد بود :: همه را عاقبت کار همین خواهد بود :: **سلطان محمود شاه بن محمد شاه** که پسر خرد او بود در [illegible] تاریخ
هشتم جمادی الاول سنه مذکور بر تخت نشست و سلطان ناصر الدین محمود خطاب یافت و مقرب الملک را مقرب خانی مخاطب ساخته ولیعهد
گردانید و مناصب و ولایات و خطابات برام استقرار فرمود و بجهة انتظام مهام مملکت که از غلبه کفار رنگونسار خلل پذیر شده بود خواجه جهان را سلطان
الشرق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهده اختیار و قبضه اقتدار او بازگذاشته رخصت بانجانب فرمود و او تا بدانجا رفته ضبط [illegible]
و مال بسیار از آن دیار بدست آورد و پادشاه لکهنوتی فیلان هر سالی برسم پیشکش فرستادن گرفت و بیشتر قلاعی که از حد در گذرده [illegible]
و دهلو تا بهرایچ و تربت کافران خراب ساخته بودند از سر نو تعمیر فرمود و سارنگ خانزاده را اقطاع دیبالپور بجهة دفع فتنه شیخا کهوکهر روانه گردانید
و در ماه ذی قعده این سال شیخا کهوکهر در نواحی موضع سامو تهله دوازده کروهی لاهور محاربه عظیم نموده از پیش سارنگ خان هزیمت یافته بکوه جمون [illegible]
و سارنگ خان لاهور را برادر خویش عادل خان سپرده بسمت دیبالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمود مقرب خانرا بنیابت در
شهر گذاشته و سعادت خان را که بعبد الرشید سلطانی اشتهار داشت همراه گرفته بجانب بیانه و گوالیار نهضت فرمود و مسجدی جامع وسیع
سنگین در قصبه پشاور که تا الحال موجود است بنابر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان در نواحی گوالیار رسید ملک علاء الدین دهار وال و ملو
برادر سارنگ خان و مبارک خان پسر ملک راجو بر سعادت خان غدر اندیشیدند و ازین معنی خبر دار شده ملک علاء الدین و مبارک خان را بدست
آورده بسیاست رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان در دهلی رفت و سلطان تختگاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد مقرب خان از ترس [illegible]

[illegible] داده بود [illegible] شده استعداد جنگ نمود و تا مدت سه ماه محصور شد و میان سعادتخان و مقربخان جنگ قائم بود و در ماه محرم سنه سبع و تسعین و
سبعمایه سلطان محمود [illegible] از هواخواهان مقربخان از سعادتخان جدا شده و در قلعه رفته با مقربخان پیوست و مقربخان تقویت یافت روز دیگر
مقربخان و سعادتخان [illegible] میدان جنگ کردند و مقربخان منهزم شده باز درون قلعه در آمد و سعادتخان در فیروزآباد رفت و باتفاق بعضی از امرا
[illegible] خان بن سلطان فیروزشاه را از میوات طلبید و در ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصرالدین نصرت شاه خطاب
[illegible] نصرت شاه نمونه بیش نبود و تمامی کار مملکت به اسعادتخان [illegible] پیش خود گرفت و بعضی بندگان فیروزشاهی و فیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق
شده و او را بمکر و حیله و تخیلی برداشته یکایک بر سعادتخان در حالتی که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادتخان دست و پا نتوانست کشاد بضرورت
فرار نموده در دهلی رفته التجا بمقربخان برد و بر دست او مقتول گشت و امرا نصرت شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله بلخی و بندگان فیروزشاهی
بجمعیت به سلطان نصرت شاه آورده مناصب [illegible] تقسیم نمودند و در دهلی سلطان محمود و در فیروزآباد نصرت شاه اسم پادشاهی داشتند و مقربخان
[illegible] دهلی کهنه را حواله بهادر ناهر میواتی نمود و ملو را اقبالخانی داد و هر روز میان این دو پادشاه که چون پادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قائم بود و ولایت
میان دو [illegible] نایب و [illegible] در تصرف سلطان نصرت شاه و حصاری چند کهنه و ویران چون دهلی و سیری و غیر آن در قبض سلطان محمود ماند و
[illegible] روز بروز در افزود [illegible] حکم [illegible] اطراف هندوستان ملوک طوائف شتی شدند بیت دو شهر که یکی تا دو باشی با من
[illegible] و تا مدت سه سال احوال ولایت برین منوال بود گاهی دهلویان بر فیروزآبادیان غالب می آمدند و گاهی بر عکس مصرع
[illegible] در هشتم [illegible] و تسعین و سبعمایه در میان سند عالی خضرخان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیبالپور
[illegible] و معادات واقع شد و عاقبت به تقریب بیوفائی بعضی ملازمان ملک مردان که مربی ملک سلیمان پدر خضرخان بود و موافقت نمودن
[illegible] ملتان از صف خضرخان برآمده و بدست سارنگ خان رفت و جمعیت او روز بروز تضاعف پذیرفتن گرفت و در سنه ۷۹۹
[illegible] سبعمایه سارنگ خان غالب خان حاکم سامانه و تاتارخان [illegible] را بر داشته تا نواحی دهلی بتصرف در آورد و سلطان نصرت شاه
[illegible] ابیاتیان و [illegible] تاتارخان [illegible] سامانه را از سارنگ خان مستخلص گردانیده غالب خان سپرد و در ماه محرم
سنه [illegible] خان [illegible] میان فریقین در نواحی موضع کوتله محاربه عظیم روی داد و شکست بر سارنگ خان افتاده سمت ملتان روی نهاد و تاتارخان تا حد
تلونډی [illegible] تعاقب سارنگ خان فرستاده مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه مذکور میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران
امیر تیمور گورکان [illegible] پادشاه خراسان و ماوراءالنهر از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تا یکماه علی ملک سارنگ خانی جنگ قلعه
داشت و چون ملک تاج الدین [illegible] بهزار سوار از سارنگ خان گرفته بحصار اچه رسید میرزا پیر محمد اچه را گذاشته در کنار آب بیاه بجای که وطن
ملک تاج الدین بود غافل ساخته تاخت و اکثر مردم تاج الدین طعمه نهنگ تیغ اجل و بقیة السیف غرقه سیلاب فنا گشتند و میرزا بعد ازین فتح عبور
[illegible] نموده و قلعه ملتان را محاصره کرد و سارنگ خان تا شش ماه جنگ و جدال داشته آخر الامر امان طلبید میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن صاحبقران
توقف نموده در ماه شوال سنه مذکور اقبال خان مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگندهای غلیظ شدید خورده یگانه شده و سلطان نصرت شاه را با پیلان
و حشم بدرون آورده در حصار جهان پناه برد و سلطان محمود و مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن گشتند در روز سیوم اقبال خان بجمعیت تمام غافل
ساخته بر سر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان پناه فرار نموده بفیروزآباد آمد و از آنجا آب جون را عبره نموده نزد تاتارخان بزیر خویش در پانی پت
رفت و تمامی حشم و فیل و نعمت شاهی بدست اقبال خان در افتاد و تا مدت دو ماه میان مقربخان و اقبال خان هر روز جنگ و جدال بود و بعضی امرا
در میان آمده این هر دو سردار را با یکدیگر صلح دادند بعد از چند روز اقبال خان بر سر مقربخان رفته حویلی در را بیکبارگاه محاصره کرد و امان داده
او را بدرجه شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته کار و بار ملکی از پیش خود میراند و در ماه ذی قعده سنه مذکور اقبال خان

بپای پیه را بزور از تصرف کسان تاتارخان برآورده اموال وحشم و فیلان او را بتمام متصرف گشت و تاتارخان پیش از توجه اقبال خان از پانی پیه بقصد
تسخیر حصار دهلی برآمده بود و انجا خود کاری نتوانست کرد اما اول که خود را بباد داده و از دهلی با جمعیت ابنوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و
اقبال خان بدهلی آمده ملک نصیر الملک خویش تاتارخان را که بوی پیوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع میان دو آب حواله او نمود و در ماه صفر
انثنه احدی وثمان مائه امیر تیمور صاحبقرانی قصبه تلسبه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامی اسیران لشکر سارنگخانی را که میرزا پیر محمد در بند داشت
زیر تیغ بیدریغ گذرانید و بکوچ متواتر حصار مست بیر را فتح کرده درای جلجین بهتی را اسیر گرفته باخلائق اهل قلعه بقتل رسانید و از انجا توجه نموده و سامانه را
گرفته وجهانی را از گریختگان دیار دیبالپور و اجودهن و سرستی که از ترس بهر جانبی سراسیمه و سرگردان دست و پا میزدند مقتول گردانید و جمعی کثیر را مقید
ساخته همراه داشت وطی منازل و مراحل نموده از آب جون عبور کرده میان دوآب در آمده و بیشتر ولایات را به تند باد نهب و صرصر غارت داده در
ظاهر قصبه لونی کنار آب جون بنزدیکی دهلی نزول واقع شد و در ان منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را که تا آب گنگ بدست سپاهیان افتاده بود
علف تیغ ساخت و بعضی از اهل عمایم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچگاه با تیغ آشنائی نداشتند این همه اسیران اهل اسلام و هندی را هندو خیال
کرده بطمع ثواب غزا و جهاد بدست خود بهلاکت آنحضرت رسانیدند و در ماه جمادی الاول سنه احدی وثمان مائه صاحبقرانی از آب جون گذشته در فیروزآباد
نزول فرمود و روز دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج ... آمده بجنگ ... در حمله اول شکست یافته هزار
حیله دست و پای زده پاره از فیلان در ان هزیمت بیشتر ... بود و خلقی عظیم کشته شد و چون کوکبه سپاه شب بهنگام روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود اهل و عیال را ... بتنگی و بیابانی گذاشته سلطان محمود جانب گجرات ... جلو رفت و اقبال خان از آب جون عبور نموده
بقصبه برن شتافت و صاحبقرانی روز دیگر اهل شهر را امان داده مال امانی ... از انجا ... گرفت و در ان اثنا سپاهی چند را مردم شهر کشتند
و روز چهارم علم بند عام فرمود و همه را ... ماوراء النهر برد تا عاقبت شیخ احمد کهتو که روضه او در سرکج گجرات قریب باحمدآباد مشهور است همراه
آن لشکر رفته و صاحبقرانی را دیده حالت درویشی و نفسیات علم خود را ظاهر ساخته و با علما و فضلاء عسکر ماوراء النهر بحثهای الزامی کرده شفاعت
اسیران نمود و صاحبقرانی را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده ملتمس او را قبول فرموده همه بندیان را خلاص داد این حق شیخ بر ذمه جمیع اهل
هند ماند و تفصیل این احوال در مقامات شیخ منشرح و مبین است و بعد از فتح بچند روز مسند عالی خضرخان و بهادر نا هر میواتی که از ترس در
کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر صاحبقرانی آمدند و بغیر از خضرخان که ظاهرا سابقه خدمتی داشت حکم با سیر ساختن آنها لازم شد
و بوار مراجعت فراخته دامن کوه سوالک گرفته و زلزله در ان کوهستان انداخته بلاهور رسید و تاریخ این فتح را رخا و خارنیز یافته اند و
شیخا کهوکهر را که سابقا بملازمت امیر آمده و بحیله لاهور را از سارنگ خان گرفته متصرف گشته بود بدست آورده و اورا با اهل و عیال مقید ساخته
حکم بغارت و بند لاهور شد و خضرخان و دیبالپور و ملتان حواله نموده بر زبان میرفت که دهلی را گرفته بتو بخشیدیم و از لاهور بکوچ متواتر از راه کابل
بدار الملک سمرقند رفت و خضرخان بجاگیر خویش رسید و در ین ایام چنان قحطی و وبائی در دهلی افتاد که بالکلیه خرابی تمام گشت و آنچه مردم
که مانده بودند در ...د ... بعالم آخرت شتافته ... و تا دو ماه در دهلی ... در ین فرصت سلطان نصرت شاه که از ترس اقبال خان هزیمت
یافته در میان دوآب رفته بود بمیدان خالی دیده ... و از انجا الغه وتیا آباد رسیده ... دهلی را ... نموده عادل خان ... خلائق دیگر که از دست
مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده بر وی جمع شدند و ابنه ... بهمرسید بدین ... شهاب خان ... اقبال خان نامزد ساخته در
اثنای راه مهندوی چند بر شهاب خان شبیخون زده او را بدرجه شهادت رسانیدند و اقبال خان ... دستی نموده فیل و حشم او را خانه زندی کرد
و کار او روز بروز قوت گرفت و مهم نصرت شاه برهم خورد و اقبال خان از برن بجانب دهلی روانه گردید و نصرت شاه از فیروزآباد در راه میوات
پیش گرفت و در همانجا بملک بقا شتافت و طوائف ملوک شتی در چهار طرف هندوستان تصرف داشتند و در سنه اثنی وثمان مائه

اقبال خان بر نصرت خان اوحدی حاکم بیانه حرکت نمود و در نواحی توه و قتل میان فریقین تلاقی صفین روی نمود و نسیم اقبال و فیروزی
بجانب اقبال خان وزید و شمس خان ببیانه رفت و اقبال خان بر ولایت کتهیر لشکر کشیده از رای هرسنگ مال و غله بسیار گرفت و هم درین سال
خواجه جهان در جونپور رخت بقا بربست رباعی تا کی گوئی که ساغر عیش که خورد تا کی گوئی که گوی اقبال که برد اینها همه فسانه هست میباید رفت
اینها همه حکایت است میباید مرد و ملک مبارک که فرزند خوانده او بود خود را مبارک شاه خطاب داده بجای او نشست و در جمادی الاول سنه ثلث و ثمان
مائه شمس خان [illegible] و مبارک خان [illegible] بهادر ناهر اقبال خان [illegible] و ایشان را همراه گرفته در حدود قنوج بالی کناره آب سیاه که بکالی ندی مشهور
است [illegible] رسید و [illegible] جنگ [illegible] غالب آمد و تا مدتی [illegible] چون بقنوج رسید سلطان الشرق مبارک شاه از
جونپور آمده [illegible] ساخته نشست و هیچکدام نتوانستند [illegible] بولایات خویش بازگشتند و در مراجعت
شمس خان [illegible] اقبال خان [illegible] کشته شد و درین سال [illegible] غالب خان سامانه بود لشکر نموده بهم رسانید و در تاریخ نهم رجب
سنه [illegible] خضر خان جنگ [illegible] قصبه [illegible] و غالب خان و امرا دیگر باتفاق او تقبیل ساخته اند
[illegible] سنه اربع و ثمان مائه سلطان محمود بن محمد شاه [illegible] رسید و اقبال خان اگرچه باستقبال او رفت و بشرائط خدمتکاری
[illegible] تعظیم [illegible] بهمان بنا فرود آورد اما چون اسباب سلطنت در تصرف اقبال خان بود سلطان محمود کینه او را در دل داشته
[illegible] سلطان الشرق مبارک شاه [illegible] برادر خرد او سلطان ابراهیم قائم مقام او شده بمحاربه
[illegible] اقبال خان [illegible] سلطان محمود [illegible] شروع در جنگ و جدال بهانه شکار از لشکر اقبال خان برآمده با سلطان ابراهیم ملاقات
[illegible] ابراهیم با او [illegible] شاهزاده فتح خان هروی را که از جانب مبارک شاه در قنوج متصرف بود برآورد
[illegible] سلطان محمود [illegible] و سلطان ابراهیم بسمت جونپور و اقبال خان بطرف
[illegible] سنه خمس و ثمان مائه اقبال خان بنواحی قلعه گوالیار رفته که در قرات مغول
رای هرسنگ [illegible] ضبط خویش آورد و در سنه ست و ثمان مائه
[illegible] سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و با لشکر های
[illegible] شمس خان [illegible] از میان برداشت و ظفر خان را از میان برآورده و
[illegible] و در سنه سبع و ثمانمائه اقبال خان جانب گوالیار
[illegible] تا چهار ماه جنگ قائم داشتند آخر چهار فیل و دیگر پیشکشهای لایق داده
[illegible] اقبال خان از آنجا [illegible] استحکام حصار کاری نتوانست از پیش برد بی مطلب عود [illegible]
[illegible] بازگشت و در محرم سنه ثمان و ثمانمائه بسامانه رفت و از آنجا [illegible] و بهرام خان ترکبچه را [illegible] خان مخالف شده بود بحیله
[illegible] و از آنجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانه گردید و در تلونڈی رای کمال الدین مین و دیگر [illegible]
[illegible] جمادی الاول سنه مذکور بنواحی اجودهن در کنار آب رسیده با خضر خان مصاف داد و چون ادبار با اقبال خان روی آورده بود
[illegible] شکست یافته [illegible] زخمی گشته نتوانست برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده و سر او بریده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند
[illegible] امرای دهلی از قنوج آمده باز بر تخت دهلی جلوس نمود و مناصب امرا مقرر فرموده
[illegible] در ماه جمادی الاول سنه تسع و ثمانمائه سلطان محمود بطرف قنوج سواری فرموده و از انطرف
[illegible] آب گنگ [illegible] با یکدیگر جنگ ناکرده بازگشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود

عازم دهلی گردید چون امرای لشکر سلطان محمود هر کدام از اثنای راه باقطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم بازگشته قنوج را محاصره کرد و [illegible]

ترستی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چهار ماه با سلطان محمود مجادله نمود و چون از هیچ جانب مددی باو نرسید بضرورت امان طلبید قنوج

را بسلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم قشلاق در قنوج گذرانیده آنجا را به اختیار خان نبیره ملک [illegible] سپرده [illegible]

شده در سنه ۸۱۸ ثمان عشر و ثمانمائه نصرت خان گرگ انداز و تاتار خان پسر سارنگ خان و ملک مرحبا غلام اقبال خان از سلطان محمود روگردان شده بسلطان

ابراهیم پیوستند و اسد خان لودی در سنبهل متحصن شد و در روز دوم حصار سنبهل را سلطان ابراهیم مسخر کرده آنرا به تاتار خان داد و [illegible]

در کنار آب جون بگذر کنجه در حوالی دهلی فرود آمد و خبر یافت که ظفر خان [illegible] دیار را مسخر نموده قصد [illegible] دارد سلطان ابراهیم ملک مرحبا را [illegible]

بکوچ متواتر خود را بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده و ملک مرحبا را در جنگ کشته و سنبهل را بی جنگ فتح نموده [illegible]

و تاتار خان بقنوج رفت و سلطان بدهلی آمد و در این سال خضر خان با جمعیت فراوان آمده دولتخان را از سامانه [illegible] و امرای [illegible]

دهلی بتصرف او درآمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتک و میان دوآب نماند و در سنه ۸۱۱ احدی عشر و ثمانمائه سلطان محمود [illegible]

حصار را از قوام خان که خضر خان بدو داده بود گرفته و متصرف شده و به هات رفته [illegible] بدهلی [illegible] خضر خان با جمعیت [illegible]

بجنگ سلطان آمده دهلی را محاصره کرد و از جهت بلا [illegible] که در دهلی عام بود در آنجا قرار نتوانست گرفت [illegible]

و در سنه ۸۱۲ اثنی عشر و ثمانمائه بیرم خان ترکبچه که بعد از وفات بهرام خان ترکبچه سامانه [illegible] شده بود با دولتخان [illegible] شکست [illegible]

باز دولتخان را دیده بود خضر خان ملازمت نمود و پرگنات سابق بدستور [illegible] مقرر گشت و در سنه ۸۱۳ ثلث عشر و ثمانمائه خضر خان [illegible]

رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بفتحپور رفت و سلطان محمود در میان [illegible] جانب کیتهر سواری نموده بدار الملک دهلی رسید و در سنه ۸۱۴ اربع عشر و ثمانمائه

خضر خان بنا بر نزول میوات آمده آن ولایت را تاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیری از دهلی [illegible]

و جنگهای عظیم کرده از جهت گرانی غله قرار نتوانست گرفت و براه پانی پت گذشته بفتحپور معاودت نمود و در سنه ۸۱۵ خمس عشر و ثمانمائه

سلطان محمود از عالم درگذشت و سلطنت از خاندان فیروز شاه منقطع شد و مدت ملک [illegible] با این همه تزلزل و انقلاب نوزده سال و دو ماه بود [illegible]

محمود از پادشاهی بجز نامی نداشت بیت کیست درین دائره دیرپای ؛ کو لمن الملک زند جز خدای مثنوی سری را که گردون [illegible]

همش باز در گردن آرد کمند ؛ بجز خون شاهان درین طشت نیست ؛ بجز خاک خوبان درین دشت نیست ؛ از شعرای عهد سلطان محمود

قاضی ظهیر دهلویست که دیوانی دارد پر از قصاید مدح و از آن جمله است این ابیات من القصیده وارث سلطنت [illegible] سلطان محمود

که بهمان خدمت جد و پدرش بگزیده
بعد از آتشش مگر خفته بخواب آیینه
برق سوز آنست تا ریک شبی زحشند [illegible]
ورنه از باد هوا نیست چنین شوریده
قبله خلق و قیام دل و دین محمود
تا تشبیه چون تیز زد فتنه همی دارد پاس
چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کرد
یار بیرون رفت بیرون تو ای جان تیز از [illegible]
شاه محمود که چون آید برون اهل کفر

دبران را ز فلک [illegible] نگین [illegible] است
دم [illegible] آفاق ز خوان کرمست
گر چه چون چشم بتان [illegible] ترا [illegible]

ایضا له

که جماعات سلاطینش گفتند امام
حزم تو تیغ بکف [illegible] والناس نیام

ایضا له

گر برون باید زمانی باشد از یاری برون
عیسی آید از پی [illegible] نداری برون

نور تا [illegible] که دار [illegible]
جز ز باب آنکه ز خاک [illegible]
گرده [illegible] فلک [illegible]
گوهر [illegible] که بر و سجده [illegible] افلاک
قاضی چرخ پیاده [illegible]
[illegible] خصم [illegible]
خاصه [illegible] برای [illegible] اهل الکفر [illegible]
گرده [illegible] فتنه در بند [illegible]

شعر را [illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاهی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال [illegible] جهانداری [illegible]
[illegible] سلطانست [illegible]

القصیده

ماه دی آمد و سرد بدانگونه هوا | کلی چند جز باد خنک کس از جا
اتش لاله و گلنار فرو مرد بباغ | چوب گشتند درختان چمن از سرما
می نماید بدر از صفحهٔ چوبین شجر | غنچه را بر سر و تن گرچه کلاه است و قبا
مطلب گل و نوای چمن ها کامروز | برگ برباد شد و ماند ته خاک هوا
گل خان رفت که گر مشرق و مغرب جویند | جز ببزم شه آفاق نیابند ورا
آنکه از تعبیه صف اچو ببزم آراید | صف بدخواه هم از دیدنش آید صفرا
ای بقانون ممالک وزرا را دستور | جز بدستوری رایت نزده ام دزر را
پیش رایت چو سهای نماید خورشید | پیش خورشید کسی گرچه که ننمود سها
ساقی بزم ترا جام طرب برکف دست | قاصد چیست ترا حمله جهان دیح ته یا
خسروا گر زرکاب تو بماندم محروم | نیستم فارغ یکساعتی از مدح و ثنا
تو سیه اندر اعدا و من اندر عقبت | میفرستم بدد شام و سحر فوج دعا

گشت از برف جهان سرد هوا زان سرد | ازی ازی شود از پیر شدن سر ما
آب یخ بست بسرما و بشوخی می گفت | بشکنیم ار بنهد پای کسی بر سر ما
مرغ بربست دهان و بدو تاراج خزان | غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
تاکه برباد دهد دست نگاری چون گل | نبرد هر نفسی چون نفس سرد صبا
شاه محمود که آرایش هر شش و نهم | نوبهارست بدی ماه و جهان خلد نما
دل او مشرق غیبت و وقوفی دارد | گر کند سر قدر را بنظر استیفا
دفتری گر نه ز اخلاق تو خواهم بنوشت | ورق گل چمن می شکند باد چرا
قاتل خصمی و ایام بفضلت قائل | ملجای خلقی و بدخواه بدست ملجا
خوان معنی نتوان جز بثنایت گستر | همه گرما بده را جستم بود بر حلوا
کار من چاکری تست چو زان با ندیم ما | جز دعاگوئی تو کار دگر نیست مرا
پیش ما تا شده شبهای وی از آیا شر | ای شتا موسم نوروز همین ماند تا

بادخرم چمن عیش تو چون فصل ربیع
بوی گل جنبید سوی بوستان خبر ای ندیم
شاخ تر را از هوا گر هست میلی لیک جوی
باد بر جو حرف کشتی چون در قلم راند دبیر
زان امم کاندر ته خاک کند کوئی شکوفه
غنچه بشکفت از نسیم باغ آری بشکفد
تا بسکیا ایستاده دشمنه بالا دو چشم
تازه یابی یافته از تیغ تیرش نامیه

القصیده

باده کهنه طلب یاد آر زان یار قدیم
سیر دو الحمد بید بر صراط مستقیم
چشم نرگس در هوای ان ره صندلیس حکیم
نرگس او بوده است اینک الف دارد دو میم
هم با سیمی کسی کو را دلی باشد سلیم
حضرت شه را لقا بیخ اهدا از رب عظیم
خسته را خصمش اندر خاک میسازد دو نیم

شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور شد ز باغ
شاخ شد سر سبز بلبل کی شکیبد از کلام
طوطیان حله سبز و قمریان جامه سفید
سنبل و نرگس زلف و چشم خوبان نسخه است
لاله با داغ سینه کاندر دل از ظلم خزانست
ایکه با تخت جم النش آسمان زنگوست
کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع

عمر بدخواه تو کوتاه تر از روز شتا
زان همی جنباندش مریم صفت عیسی نسیم
خضر در صحبت تواند صبر کردن چون کلیم
زاغ زین تشریف عاری کو سیه کرد گلیم
زان یکی افتاد مظلوم و ان دیگر آمد سقیم
هندوی کوکی فرو رفته دست یار رحیم
وز پی تعلیم آرایش عقل کل طفل نسیم
استقامت یابد ار گردد بدرگاهت مقیم

واحق بعد از قاضی ظهیر شاعری که شعرش گرامی خواندن کند در هندوستان برنخاست و بعد از وفات سلطان محمود امراء کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب هتک بود با خضر خان منازعت نموده جهت بیگانگی بدولتخان پیدا کردند و خضر خان درین سال در فتحپور مانده بهیچ جانبی حرکت نکرد و در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه ۸۱۶ دولت خان بجانب کتهیر لشکار رفته و رایان آنحدود را بدام آورده به پتیالی برفت و مهابت خان والی بداون آمده در آنجا باو پیوست و درینسال سلطان ابراهیم قادر خان بن محمود خان را در کالپی محصور ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید بکمک رسانیدن هیچکدام از انها نشد و خضر خان در ذیقعده اینسال بحصار فیروزه آمده امرا آنحدود باو در آمدند و ملک ادریس در رهتک محصور شد و خضر خان از آن راه بمیوات رفت و جلال خان میواتی برادرزاده بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل رسید و آنرا بتاراج حادثات داده در ذی حجه سنه مذکور بقصد دهلی بر دروازه شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر بسبب بی اتفاقی ملک لوما و دیگر هواخواهان خضر خان بعجز و اضطرار امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا بحصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع الاول سنه ست عشر و ثمانمائه ۸۱۶ بود **بیت**

حال آن فرزند چون باشد که خصمش مادر است ؛ **مسند عالی سید خضر خان بن ملک الشرق ملک سلیمان** هرکرا پرورد گیتی عاقبت خونش بریخت
در سنه مذکوره بعد از فتح دهلی رایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملک
نصیر الملک مردان دولت فیروزشاهی به پسری برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سید زاده بود عالی تبار تا آنکه روزی مخدوم جهانیان
سید السادات و منبع السعادات شیخ جلال الحق والشرع والدین البخاری قدس الله روحه بجهت مهمی در خانه ملک مردان دولت
تشریف آورده بود و طعام کشیدند و ملک سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورد تا آب بر دست مبارک ایشان ریزد مخدوم خطاب
بملک مردان دولت کرده فرمودند که این پسر سید زاده است و اینچنین خدمت فرمودن او را مناسب نیست از آن روز معلوم شد که ملک سلیمان
سید بی شبهه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان معاین و مشاهد بود
بیت سید کسی بود که هویدا شود ازو ؛ خلق محمد و کرم مرتضی علی ؛ و مجمل احوال ملک مردان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروزشاه
بود و بعد از وفات ملک مردان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر
شد و او نیز در آن نزدیکی عرصه عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروزشاه بر سید خضر خان مسلم
ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرای به دولت بادشاهی رسید و اسم بادشاهی بر خود تجویز نکرد و رایات اعلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در
کوشک سلطان محمد نزول فرمود و دلهای خواص و عوام را بانعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطاب و مناصب و ولایات بر مقربان خویش
تقسیم کرد و هم درین سال جلوس ملک تحفه را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب شرق دیه هند نامزد فرمود و او از گذرهای آب
گنگ را عبره کرده در ولایت کیتهر در آمد و رای هرسنگه و متمردان آن دیار در جنگل آن ولایت پناه برده مختفی گشت و کیتهر را نهب و تاراج
داد و مهابتیان حاکم بداون نیز آمده او را دید و رای هرسنگه بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک مهابتیان کناره
آب رهب را گرفته در گذر سرگدواری رسیده از آب گنگ عبور نمود و کافران کهور که حالا شمس آباد مشهور است و کنبله و پتیالی را گوشمال داده و
بقصبه سکینه و بادهم گذاشتند برابری رفتند و خیجان و ملک حمزه برادر او که حکومت رابری می داشتند و رای سر حاکم چندوار با کفار کوالیار همه آمده
باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از انجا بقصبه جلیسر آمده و آنرا از قبضه اختیار کفار چندوار برآورد و
بدستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سر نو ترویج دین اسلام نموده گماشته خویش تعین کرد و کناره
آب سیاه را گرفته کفار اتاوه را مالش عظیم داده بسمت شهر مراجعت نمود و در شهور سنه ۸۱۸ ثمان عشر و ثمانمائه سید خضر خان پسر خود ملک مبارک را که فر
بادشاهی بر ناصیه او عیان بود خطه فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بیرم خان ترکبچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را برای و رویت او گذاشت و
فرمانهی سمت غرب دیه هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهده نیابت شاهزاده منصوب و معین گشت و در سنه مذکور شاهزاده
مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق ملک سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک دیگر سامان داده و کارها بکفایت رسانیده بدار الملک
دهلی مراجعت نمود و در سنه ۸۱۹ تسع عشر و ثمانمائه رایات اعلی خضر خانی ملک تاج الدین را با عساکر قاهره جانب بیانه و کوالیار نامزد فرموده و ملک کریم الملک
برادر شمس خان اوحدی آمده باو ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترکبچهای بیرم خانی ملک
سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بغدر گرفته بدرجه شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضر خان زیرک خان را
برای دفع آن فتنه فرستاد و از آنجا متعاقب با عیان در کوهپایه رفت و زر در دلسیار نموده بازگشت و در همین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را
محاصره کرد و بشنیدن آوازه نهضت خضر خان گذاشت و رفت و خضر خان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین باطاعت او در آمد و از آنجا
بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه بکشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدی انقیاد او نمود و در سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمائه بتلوعان

ایضاً له

ماه دی آمد و سرد بد انگونه هوا
آتش لاله و گلنار فرو مرد بباغ
می نماید بدر از صفحهٔ چو بین شجر
مطلب کن و نوای چمن ها کامروز
گل خزان رفت گر از مشرق و مغرب چند
آنکه از تعبیه صف ها چو بزم آراید
ای بقانون ممالک و نزر ار دستور
پیش رایت چو سهای ننماید خورشید
ساقی بزم تر اجام طرب بر کف دست
خسروا گر زر کاب تو بماندم محروم
توسعه اندر ره اعدا و من اندر عقبت
باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع
بوی گل جنبید سوی بوستان خیز ای ندیم
شاخ تر را ز هوا گر هست میلی لیک جوی
باد بر هر حرف کش چون در قلم راند بر
زان امم کاندر ته خاک کند گویی شکوفه
غنچه بشکفت از نسیم باغ آری بشگفند
تا بکیا ایستاده داشته بالا دو چشم
تازبانی یافته از تیغ تیزش نامیه

کلهی چند جز باد خنک کس از جا
چوب گشتند درختان چمن از سرما
غنچه را بر سر و تن گرچه کلاهست و قبا
برگ بر باد شد و ماند ته خاک هوا
جز به بزم شه آفاق نیابند ورا
صف بدخواه هم از دیدنش آرد صفرا
جز بدستوری است نزده ام ذرّ را
پیش خورشید گهی گرچه که ننمود سها
قاصد هست ترا حمله جهان ده ته یا
نیستم فارغ یکساعتی از مدح و ثنا
میفرستم بدر شام و سحر فوج دعا

گشت از برف جهان سرد هوا زان سرد
آب یخ بست نزد او نشوخی می گفت
مرغ بر بست دهان دید چو تاراج خزان
تا که بر باد دهد او دست نگاری چون گل
شاه محمود که زرایش هرشش و نه یم
دل او مشرق غیبت و وقوف دارد
دفتری گرنه ز اخلاق تو خواهم بنوشت
قائل خصمی ایام بفضلت قائل
خوان معنی نتوان جز بثنایت گسترد
کار من چاکری است چو زان با ندیم
پیش ما تا شد شبهای وی از آیاش

ایضاً له

شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور ز باغ
شاخ شد سرسبز بلبل کی نشکیبد ز کلام
طوطیان حله سبز و قمریان جامه سفید
سنبل و نرگس زرد لف چشم خوبان نسخه ایست
لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم خزانست
ایکه با بخت جوانش آسمان پیر نگوست
کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع

باده کهنه طلب یاد آر زان یار قدیم
سرو دا الحمد بسد بر صراط مستقیم
چشم نرگس در هوا چون رصدبندش حکیم
نرگس او بوده است اینک الف دارد و میم
هم با سیبی کسی کورا دلی باشد سلیم
حضرت شه را بقا میخواهد از رب عظیم
خسته را خصمش اندر خاک میسازد دو نیم

از ری ار بی شود از پیر شدن سر تا پا
بشکنیم ار بنهد پای کسی بر سرما
غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
نبرد هر نفسی چون نفس سرد صبا
نو بهارست بدی ماه و جهان خلد نما
گر کند سر قدر را بنظر استیفا
ورق گل چمن می شکند باد چرا
ملجای خلقی و بدخواه تو بدبخت ملجا
همه گرما مه را ختم تو بود بر صلوا
جز دعاگویی تو کار دگر نیست مرا
بی شتا موسم نوروز همین ماند تا
عمر بدخواه تو کوتاه تر از روز شتا
زان همی جنباندش مریم صفت بهر نعیم
خضر در صحبت تو از صبر کردن چو کلیم
زاغ زین تشریف عاری کو بسیه دلی دلیم
زان یکی افتاد مظلوم وان دگر آمد سقیم
هندوی کوکی فرو رفته است با رحیم
وز پی تعلیم رایش عقل کل طفل نسیم
استقامت پایدار گردد بدرگاهت مقیم

و الحق بعد از قاضی ظهیر شاعری که شعرش گرامی خواندن کند در هندوستان بر نخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب هنک بود با خضر خان منازعت نموده جهت یگانگی بدولتخان پیدا کردند و خضر خان درین سال در فتحپور مانده بهیچ جانبی حرکت نکرد و در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه ۸۱۶ دولت خان بجانب کتهیر بشکار رفته و رایان آنجا در ابدام آورده به پتیالی برفت و مهابت خان والی بداون آمده در انجا باو پیوست و درینسال سلطان ابراهیم قادرخان بن محمود خان ادرکالپی محصر ساخت دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید بکمک رسانیدن هیچکدام ازانها نشد و خضر خان در ذیقعده اینسال بحصار فیروزه آمد و امرا آنجا را با خود در آمدند و ملک ادریس در رهتک محصر شد و خضر خان ازان راه بمیوات رفت و جلال خان میواتی برادرزاده بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل رسید و آنرا بتاراج حادثات داده در ذی حجه سنه مذکور بقصد دهلی بر دروازه شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر بسبب بی اتفاقی ملک لودی و دیگر هواخواهان خضر خان بعجز و اضطرار امان طلبیده خضر خان را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوامخان کرد تا حصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع الاول سنه ست عشر و ثمانمائه بود **بیت**

هرکرا پروردگار گیتی عاقبت خویشتن بخیت

مسند عالی سید خضر خان بن ملک الشرق ملک سلیمان

حال آنفرزند چون باشد که خصمش مادرست در سنه مذکوره بعد از فتح دهلی رایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملک نصیر الملک مردان دولت فیروزشاهی به پسری برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده بود عالی تبار تا آنکه روزی مخدوم سیادت پناه سید السادات و منبع السعادات شیخ جلال الحق والشرع والدین البخاری قدس الله روحه بجهت مهمی در خانه ملک مردان دولت تشریف آورده بود و طعام کشیدند و ملک سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورد تا آب بر دست مبارک ایشان ریزد مخدوم خطاب بملک مردان دولت کرده فرمودند که این پسر سیدزاده است و اینچنین خدمت فرمودن او مناسب نیست از آنروز معلوم شد که ملک سلیمان سید بی شبهه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان بعلن و مشاهد بود بیت سید کسی بود که هویدا شود ازو ؛ خلق محمد و کرم مرتضی علی ؛ و مجمل احوال ملک مردان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروزشاه بود و بعد از وفات ملک مردان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر شد و او نیز در آن نزدیکی عرصه عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروزشاه بر سید خضر خان مسلم ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرای بدولت پادشاهی رسید و اسم پادشاهی بر خود تجویز نکرد و رایات اعلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در کوشک سلطان محمد نزول فرمود و دلهای خواص و عوام را بانعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطاب و مناصب و ولایات بر مقربان خویش تقسیم کرد و هم درین سال جلوس ملک تحفه را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب شرق و به هندوستان نامزد فرمود و او از گذر بلاها آب گنگ را عبره کرده در ولایت کتیهر درآمد و رای هرسنگه و متمردان آن دیار در جنگل آن ولایت پناه برده مختفی گشت و کتیهر را نهب و تاراج داد و مهابتخان حاکم بداون نیز آمده او را دید و رای هرسنگه بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هرساله قبول نمود و تاج الملک و مهابتخان کناره آب رهب را گرفته در گذر سرگدواری رسیده از آب گنگ عبور نمود و کافران کهور که حالا شمس‌آباد مشهور است و کنپله و پتیالی را گوشمال داده و بقصبه سکینه و بادهم گذاشتند برابری رفتند و حسینخان و ملک حمزه برادر او که حکومت رابری داشتند و رای سر حاکم چندوار با کفار کوالیار هم آمده باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از آنجا بقصبه جلیسر آمده و آنرا از قبضه اختیار کفار چندوار برآورده بدستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند بازگذاشته از سر نو ترویج دین اسلام نموده کماشته خویش تعین کرد و کناره آب سیاه را گرفته کفار اتاوه را مالش عظیم داده بسمت شهر مراجعت نمود و در سنه ۸۱۸ ثمان عشر و ثمانمائه سید خضر خان پسر خود ملک مبارک را که فر پادشاهی بر ناصیه او عیان بود خطه فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بیرمخان ترکبچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را برای و رویت او گذاشت و فرماندهی سمت غرب و به هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادر بعهده نیابت شاهزاده منصوب و معین گشت و در سنه مذکور شاهزاده مشار الیه مهمات آنصوبه را باتفاق ملک سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک دیگر سامان داده و کارها بکفایت رسانیده بدار الملک دهلی مراجعت نمود و در سنه ۸۱۹ تسع عشر و ثمانمائه رایات اعلی خضر خانی ملک تاج الدین را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرموده و ملک کریم الملک برادر شمسخان اوحدی آمده با او ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترکبچهای سرمخانی ملک سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بغدر گرفته بدرجه شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضر خان زیرکخان را برای دفع آن فتنه فرستاد و از آنجا متعاقب با عیان در کوهپایه رفت و زر دلپیار نموده بازگشت و در همین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را محاصره کرد و بشنیدن آوازه نهضت خضر خان گذاشت و رفت و خضر خان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین باطاعت او درآمد و از آنجا بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نگشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمسخان اوحدی انقیاد او نمود و در سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمائه طلوعان

و آنجماعه را متفرق گردانید و در سنه ۸۱۱ احدی عشر و ثمانمائه خضرخان برسر
رئیس جماعه ادکه قاتلان ملک سدهو بوده خروج کردند زیرکخان بازنامزد شد
کتهیر آمد و در سنه ... چون کور تمام کتهیر را خراب گردانید در جنگل آنوله که تا بیست و چهار کروه محاوطه است در آمد و جنگها کرده آخر منهزم شده بکوه
کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و از آنجا ببداون آمد و مهابتخان حاکم بداون را همراه گرفته در گذر بجلانه
از گنگ گذشت و مهابت خان را رخصت داده خود با تاوه رفت و با غنائم و اموال بسیار بدهلی بازآمد و هم در سنه مذکوره خضرخان ز دهلی
آمد و هم در سنه مذکوره خضرخان باز جانب کتهیر لشکر کشید و از راه کول به بنبالی رسیده و از گنگ گذشته ببداون رفت و مهابتخان
بداونی در نیم تبه از وهراسان شده قلعه بند کرده تا شش ماه بخضرخان جنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود قوامخان و اختیارخان
و بعضی از امرای محمود شاهی دیگر که از دولتخان تخلف نموده بخضرخان پیوسته بودند با خضرخان غدر اندیشیدند خضرخان ازین قضیه وقوف
شد و بداون را گذاشته بجانب دهلی مراجعت نمود و در سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین و ثمانمائه در کنار گنگ آن امرای غدار را بانتقام غدری که کرده بودند
بکشت و هم درین سال مردی مجهولی در حدود بجواره خود را بدروغ سارنگخان که پیش ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد وی
جمع شدند خضرخان سلطان شاه لودی را برو نامزد ساخت در نواحی سهرند جنگ عظیم کردند و سارنگخان دروغی گریخته بکوهستان در آمد سلطان
شاه را در روپر تهانه ساخت و درین سال خضرخان تاج الملک را با تاوه فرستاد و رای سبیر در آن حصار محصور شد و امان گرفته تاج الملک مال واجبی قبول
کرد و از آنجا بچندوار در آمد و نهب و تاراج نموده در کتهیر رفته بدهلی آمد و درین سال ملک تاج الدین وفات یافت و عهده وزارت به پسر بزرگ او ملک
سکندر مفوض گشت و طوغان رئیس باز در سهرند فتنه انگیخت و ملک خیرالدین برو نامزد شد و شر او را بکفایت رسانیده باز گشت و در سنه ۸۲۴ اربع
و عشرین و ثمانمائه خضرخان در میوات رفته ... کوتله را گرفته بگوالیار شتافت و مال و خدمتی از رای گوالیار گرفت و بازگشت و با تاوه آمد
و رای سبیر بدرفته بود و پسر او اطاعت نمود و درین اثنا بیماری قوی عارض خضرخان گشت و مراجعت بجانب دهلی کرد و در هفدهم جمادی الاول
سنه مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوسته از جهان درگذشت بیت ازین پیش شاهی جهان سست بست ... آخر برداشت فرود ... بهشت

و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود

سلطان مبارک شاه بن خضرخان بن ملک سلیمان بموجب ولیعهدی در
اربع و عشرین و ثمانمائه باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهانداری قیام نمود و درین سال جسرت بن شیخا کهوکهر یاغی و زبردست شد باین تقریب
که سلطان علی بادشاه کشمیر را که بقصبه تهته روان شده بود جسرت کهوکهر غافل ساخته در درون کهاتی کوه شکست داد و اموال فراوان بدست
او افتاد و بغرور آن فتح بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلی نمود و جمعیت بسیار از آب بیاه و ستلج گذشته تلوندی رای کمال الدین
مین را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت و جسرت در لدهیانه آمد و تا سر حد روپر کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و از آن آب گذشته بجالندهر
رسید و زیرکخان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح در میان شد و جسرت زیرکخان را مقید ساخت
و سلطان مبارک شاه جانب سهرند توجه نمود و باستماع این خبر جسرت زیرکخان را گذاشت و زیرکخان در سامانه سلطان مبارک شاه را ملازمت نمود
و سلطان مبارک شاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابل آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارکشاه نمیتوانست از آب
گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان از آب عبره کرد و جسرت گریخت و از آب جنهاو گذشته بتلهر میان کوه در آمد و افواج مبارکشاه
او را تعاقب نموده اکثری از پیادهای و سواران او کشته شدند و مال و اسباب او بغنیمت رفت و رای بهیم مقدم جمون مبارکشاه را ملازمت
کرده بدرقه لشکر شد و مبارکشاه از آنجا بلاهور آمد و در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه قریب یکماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات
خراب و ویران شده بود تعمیر فرمود و شکسته و بسته حصار را باهتمام تمام مرمت کرد و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت آنجا
گذاشته بدهلی باز گشت و بعد از یکماه جسرت کهوکهر باز در لاهور با جمعیت بسیار در آمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسین زنجانی قدس سره

نزول نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر بمقصود خود نرسیده بازگشته بر کلانور رفت و باراى بهیلم جنگ کرده و چون جنگ
میان فریقین قایم بود بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک محمود حسن نامزد شده بود از گذر بوهی از آب بیاه عبره کرده در لاهور
فرود امد چون جسرت طاقت مقاومت با ایشان نداشت از آب چنهاو گذشته در کوتله رفت و لشکر مبارکشاه آن فتنه را دفع کرده باز بدهلی
آمد و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه مبارکشاه بکتیهر رفت و مهابتخان بداونی که با خضر خان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت
و از انجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمس آباد ولایت نوار از تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده نهب و تاراج داد و ملک مبارز و
زیرکخان و کمال خان را برای دفع فتنه متمردان با لشکر بسیار در حصار کنبله گذاشته بدهلی بازگشت و در میان الغخان حاکم دهار بقصد تنبیه
راى گوالیار و عزم تسخیر آن دیار امد و مبارکشاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون نزدیک بیانه امد شمس خان اوحدی برادر
اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را بعذر کشته بود هراسان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه [illegible]
گشته اخر بطاعت درامد و مبارکشاه از انجا بجانب گوالیار روان شد و الغخان کناره آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارکشاه
بگذرد و لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الغخان را غارت کردند و منصور باز گشتند و هم بر صلح قرار یافته الغخان پیشکشها
وا فرستاده بجانب دهار رفت و مبارکشاه بدهلی آمد و در سنه ۸۲۷ سبع و عشرین و ثمانمائه باز جانب کوه کمایون و کتهر سواری فرمود و از انجا
برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و دران سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد و در سنه ۸۲۹ تسع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب
میوات رفته قلعه اندور و الور را بگشاد و در سنه ۸۳۰ ثلثین و ثمانمائه بیانه را از محمد خان اوحدی گرفت و اوحدیان را با شکست جهان نامی فرستاد
تا در انجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بنده خویش و سیکری را بملک خیر الدین تحفه داد و خود بگوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار
اطاعت او قبول کردند و در سنه ۸۳۱ احدی و ثلثین و ثمانمائه ایلچیان قادر خان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی او را محاصره
دارد و مبارکشاه در مقابل شرقی روان شد درین اثنا خبر امد که شرقی بهونگانو را تاخته و انجا فرود امده است و داعیه رفتن بداون دارد و مبارکشاه
در گذر نوه پیل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبه اترولی رفت و انجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار
در حدود اتاوه رسیده مبارکشاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختصخان نامزد کرد و مختص خان بشرقی پیوست و شرقی کنار آب سیاه
عرف کالی پانی را گرفته نزدیک قصبه برهاناباد که تعلق باتاوه دارد امد و مبارکشاه از اترولی کوچ کرده در قصبه کوته فرود امد و شرقی جنگ ناکرده
بجانب قصبه راپری و از انجا از جون گذشته بیانه رفت و کنار آب کتهه مقام ساخت و مبارکشاه از عقب او بچند روز آمد و میان هر دو لشکر مسافت
چهار کروه ماند و نیزه کیان یکدیگر نمودار می شدند و تا بست روز با هم مقابل بودند آخر شرقی با ستعداد تمام بر امده از نیم روز تا وقت شام
میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ دران روز قایم ماند روز دیگر شرقی بجانب ولایت خود بازگشت و مبارکشاه بعذر انکه جانبین مسلمان
بودند تعاقب او نکرده بجانب بهکانه امد و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود و محمد خان اوحدی بتقریب انکه شرقی را دیده بود
هراسان شده و در قلعه متحصن گشته باز امان گرفته و مبارکشاه را دیده مبارکشاه بازگشت و بدهلی رسید و در سنه ۸۳۲ اثنی و ثلثین و ثمانمائه ملک [illegible]
محمود حسن که بنیابت مبارکشاه در بیانه مانده بود مهمات انحدود را صورت داده و کافرانی را که با محمد خان جمع شده فتنه بر انگیخته بودند تنبیه نموده
بدرگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و هم دران سال ملک رجب نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک
محمود حسن خطاب عماد الملک یافته بملتان رفت و در سنه ۸۳۳ ثلث و ثلثین و ثمانمائه مبارکشاه از راه بیانه بگوالیار رفت و اقطاع راپری را
از پسر حسنخان گرفته بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم که خدمتگار سی ساله حضرت خان بود و اقطاع تبرهنده داشت
وفات یافت و یک پسر او را سید خان و دیگری را شجاع الملک خطاب داد و فولاد غلام بچه ترک از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده

نعمی ورزید و اموال بسیار و اسباب بیشمار که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارکشاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور الملک را
منسوبهتی را با پولاد نامزد کرد پولاد ترکبچه شبخون بر ایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان ساخت و اموال و غنائم بسیار بدست او افتاد و مبارکشاه
لشکر بر سر تبرهنده کشید و غلام ترکبچه محصور شد و مبارکشاه عماد الملک را از ملتان طلبید و بوکالت نزد غلام بچه فرستاد او بعد از طلب امان از
حصار بیرون آمده عماد الملک را دید باز اعتماد نکرده و ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارکشاه اعتماد الملک را بملتان رخصت داده خود باز گشته
بدهلی آمد غلام تا شش ماه در مدت غیبت مبارکشاه با افواج او جنگها کرده عاقبت نزد شیخ علی مغول که در کابل حاکم بود مبلغهای نمایان پیشکش فرستاد و
شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او آمد و مردم بسیار از حدود پنجاب باو پیوستند او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده بدر آورده و همراه خود گرفته
مراجعت نمود و از آب بیاه گذاشته بلاهور رفت و ملک الشرق ملک سکندر حاکم لاهور که هر سال خدمتی شیخ علی میداد گذرانیده از سر خود وا کرد
شیخ علی از انجا بقصور آمده قصد دیبالپور نمود و اعتماد الملک از ملتان بمقابله او آمد و شیخ علی کناره آب راوی گرفته نزدیک بطلنبه رفت و از انجا عنان
گردانیده بخوطپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب عماد الملک طلایه بود درین جنگ کشته شد
و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائة مبارکشاه لشکر انبوه بمدد عماد الملک فرستاد و سرداران لشکر فتحخان بن سلطان مظفر گجراتی را گردانید شیخ علی
تاب مقاومت ایشان نیاورده جلو گردانیده شب در حصاری که بر گرد لشکر خود ساخته بود در آمد و چون حصار را در اگرد کردند منهزم شده جانب
جیلم رفت و از انجا عبور کرده اکثری از سپاهیان او در آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر شدند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبه
سینور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا انجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصور ماند و شیخ علی
بکابل رو نهاد و لشکر مظفر از انجا برخاسته بدار الملک دهلی آمد و ملتان را اعماد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنه بسیار
در حدود ملتان سر برآورد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائة ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه جسرت کهوکهر که در دامن کوه انگیخته بود رفت
و جسرت غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی جالندهر بدست جسرت کهوکهر گرفتار شد جسرت او را گرفته بلاهور رفت و محصر گردانید و
سید نجم الدین نایب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر با او جنگها میکردند و درین اثنا شیخ علی جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خطپور
تاخت و شیر سکنه مضافات جیلم را اسیر گردانید و طلنبه را گرفت و مردم آنرا تمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را از صغار
و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکبچه مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخته و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و فولاد سر او را
به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحی سامانه رسید جسرت از نواحی لاهور بجانب
کوهپایه و شیخ علی نیز بجانب ولایت خود رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک گرفته بنصرتخان کرکانداز داد و مبارکشاه حکم فرمود که اهل و
عیال شمس الملک را از لاهور بدهلی برد و خود باز گشته بدهلی آمد و در سنه ست و ثلثین و ثمانمائة مبارکشاه باز بتقریب دفع فتنه جسرت بجانب سامانه
شتافت چون در پانی پت رسید خبر وفات والده خود که مخدومه جهان نام داشت شنیده و باز گشته جریده در دهلی رفت و ده روز بتقریب عزای
او اقامت کرده باز بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را بجانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارکشاه لاهور و جالندهر را از نصرتخان
گرفته بملک الهداد کالودی داد چون نزدیک جالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره با الهداد جنگ کرده او را شکست داد و ملک الهداد
در کوهپایه رفت و سلطان در همان سال بر سر میوات لشکر کشیده و از انجا فوجی بجانب گوالیار روانه و نامزد کرده مراجعت نمود و درینا
شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارکشاه عماد الملک را برای کومک امرا انجا نامزد فرمود و شیخ علی از شیور تا کنار بیاه تاخته مردم
بسیار را اسیر و تاراج کرده بلاهور رفته زیرکخان و دیگر امرائی که در لاهور بودند محصور شدند و با او جنگ میکردند تا شبی ساکنان لاهور در پاسبانی
و بیدارکی تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل شبی اتفاق با زیرکخان نموده از حصار بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم شدند

وشیخ علی تعاقب نمود واز کهکران بعضی بقتل رسیدند وبعضی اسیر شدند وروز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت وخاص وعام انجا را کشت واسیر کرده
درانجا اقامت نمود بعد از چند روز بدیپالپور امد وملک یوسف سرور الملک میخواست که دیپالپور را نیز گذاشته رود عماد الملک این خبر را شنید
وازسرهند ملک احمد برادر خود را در حصار دیپالپور برای نگاهبانی فرستاد وشیخ علی باین ملاحظه از ان طرف معاودت نمود وسلطان مبارکشاه
بقصد دفع آن فتنه با سامانه رفت وازانجا تیلوندی وازانجا بگذر ربوهی آمده از آب بیاه عبور کرده به دیپالپور رسید وازانجا در کنار [illegible]
نمود وشیخ علی از آب جهلم گذشته ورفت ومبارکشاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید واز آب راوی نزدیک تلبنه عبور کرد وامیر مظفر برادرزاده
شیخ علی که بقوت او محصر شده بود تا یکماه با بادشاه جنگ کرد اخر الامر امان طلبیده دختر خود را با اموال ونفائس بسیار بشاهزاده داد و [illegible]
ازمردم شیخ علی که در لاهور محصر بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند ومبارکشاه چون از مهم شیور وفتح لاهور فارغ شد چند بار
زیارت مزارات متبرکه مشایخ ملتان رفت وعنقریب از انجا مراجعت فرموده بدیپالپور امد وچند روز اقامت نمود واز ملاحظه شیخ علی اقطاع [illegible]
ودیپالپور را بملک الشرق عماد الملک داد واقطاع بیانه را از عماد الملک کشیده بشمس الملک تفویض نمود وجریده بایلغار از انجا [illegible]
بدهلی رسید ومنصب وزارت بر سرور الملک مقرر داشت وملک کمال الملک اکه نائب لشکر بود در مهمات ملکی او شرکت داد وصحبت میان [illegible]
بنفاق بود وچون سرور الملک از جهت گرفتن دیپالپور در دل خار خار میداشت واز مبارکشاه رنجیده بود در هنگامی که ازو بیشتر نومید شد پنهان در
مقام غدر ومکر درامده با پسران کانکو وکجو کهتری ومیران صدر نائب عرض که از آبا واجداد پرورده خاندان مبارکشاهی بودند در ولایات [illegible]
بزرگ داشتند با جمعی دیگر از مسلمانان حرامخور اتفاق نموده قصد استیصال مبارکشاه داشتند ودر سنه سبع وثلثین وثمانمائه مبارکشاه در کنار
آب جون شهری بنا کرد ومبارکاباد که بمعنی خراب اباد بود نام نهاد ودر عمارت آن سرگرم بوده اهتمام تمام داشت درین اثنا خبر فتح قلعه تبرهنده
با سر فولاد غلام بچه ترک بدرگاه رسید ومبارکشاه ازین خوشحالی در پوست نگنجید وبایلغار بجانب تبرهنده رفت وروزی از انجا برگشته به مبارکاباد
امد ودرین سال خبر رسید که درمیان سلطان ابراهیم شرقی والپخان حاکم کالپی که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود نقاره بست مبارکشاه فرمانها
باطراف فرستاد تا لشکرها با استعداد کوچ بجانب کالپی جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارکشاه بر عادت معهود خویش که گاه وبیگاه بسیر
عمارت جدید معموره میرفت روزی با جمعی معدود بی تکلفانه بدانجانب سوار شد واستعداد نماز جمعه میکرد کافران میران صدر که باغوای
سرور الملک پیوسته در کمین بوده فرصت می جستند اتفاق کرده در محل بادشاهی درامده سده پال نبیره کجوی کهتری بدبختان بادشاه
معید را شهید ساختند واینواقعه در سنه سبع وثلثین وثمانمائه روی داد وایام سلطنت او سیزده سال وسه ماه وشانزده روز بود **قطعه**
زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ÷ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد + هرانچه میگذرد دل منه که دجله بسی ÷ پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

سلطان محمد شاه بن فرید خان برادر زاده مبارکشاه بن خضر خان که مبارکشاه او را بفرزندی برداشته بود در سنه سبع و
ثلثین وثمانمائه بعد از مبارکشاه جلوس نمود سرور الملک که داعیه فاسد بسر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه با وجود این جهال او را خطاب
خانجهانی داد وخلعت بخشید ومیران صدر را معین الملک ساخت واز ان کفره هم چند روزی اغماض نمود وملک الشرق کمال الملک که
شریک سرور الملک در وزارت بود بیرون شهر توطن اختیار نمود وبا محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارکشاهی را
بهانه دستگیر ساخت وبقتل اورد ودر برانداختن خاندان مبارکشاهی تقصیر نداشت وولایات البته خود تقسیم میکرد واقطاع بیانه وامروهه
وتارنول وکهرام وچند پرگنه میان دواب را بسده پال وسدهارن کهتری که قاتلان مبارکشاه بودند داد [illegible] رانون سیه غلام سده پال با جمعی
کثیر در بیانه رسیده میخواست که درون قلعه درآید درین اثنا یوسف خان اوحدی از هندوان آمده با او جنگ کرد وفتح یافت وآن [illegible]
کافران حرامخوار را بجهنم فرستاد وزن وبچه ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند وسر رانون سیه بر در قلعه آویخت وچون سرور الملک

آغاز دست تغلب نهاد از گروه امرا خضرخانی و مبارکشاهی که در ولایت منتشر بودند جا بجا سر از اطاعت باز کشیدند و فتنها قایم شد و سرور الملک
در همین تدبیر بود که اختلالی در ملک واقع شود و ملک الهداد کاکا لودی حاکم سنبهل و امیر ملک چمن مقطع بداون و ابنه خانجهان و امیر علی گجراتی
و دیگر امرا از برای انتقام مبارکشاه جمعیت بسیار سرکرده بجانب دهلی روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سیف خان پسر سید سالم
که خطاب خان اعظم از جانب مبارکشاه یافته بود از درگاه بر سر امرا نامزد شدند و ملک یوسف بن سرور الملک و سدهارن کانگو نیز
همراه کمال الملک تعین یافتند و لشکر دهلی از گذر کیچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد و دیگر امرا نامدار در قصبه اهار رسیده میخواستند
که جنگ ناکرده از آب گنگ گذشته بهر جانبی روند اما چون یقین شده بود که ملک کمال الدین از دل و جان خواهان انتقام از سرور الملک
است برین اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور الملک ازین معنی واقف شده ملک هشیار نایب خود را بهانه کومک کمال الملک بطرف ... سوی
دران لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سدهارن کافر از کمال الملک متوهم بوده از لشکر بیرون تاخته بدهلی رفتند و امرا سنبهل
و بداون بکمال الملک پیوستند و با جمعیت انبوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در دهلی استعداد حصار شد و روز دیگر امراء دولتخواه
از آب جون گذشته در باغ جود فرود آمدند و حرامخواران و کافران از حصار برآمده بجنگ پیوستند و در حمله اول شکست یافتند و در حصار
رفتند و در وقت درآمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بیشتری اسیر شدند روز دیگر بعد از فتح امراء مبارکشاهی نزدیک حصار سیری فرود آمدند و
بیشتر امراء اندرونی برآمده بایشان پیوستند تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در اخر امسال زیرک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت
بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرور الملک دارو مداری میکرد اما در باطن با امرا یک یگانه بود و سرور الملک برین معنی اطلاع یافته
با وی نیز در مقام عذر آمده انتظار فرصت می برد و بتاریخ هشتم ماه محرم از سنه ۸۳۸ ثمان و ثلثین و ثمانمائه سرور الملک و پسران میران صدر بیکبار
یکایک درون سراپرده پادشاهی سر زده میخواستند که آسیبی باو رسانند درهمین اثنا محمد شاه آگاه شد چابکی نموده کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمتگاران
نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک حرامخوار را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار بسیاست رسانیدند و کافران حرامخوار در خانهای
خود محصور شدند و کمال الملک و سائر امرا از دروازه بغداد درون حصار درآمدند و سدهپال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر که بزبان هندی
مشهور است کرده خود بجنگ پیوست و علف آتش تیغ گشت و جوهر پلید او بجهنم رفت و سدهارن کانگو و دیگر طائفه کهتریان همه اسیر شدند و ایشان
را نزدیک بخطیره مبارکشاه برده بسیاست کردند و ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز بایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرا نامدار
با محمد شاه از سر بیعت نمودند و کمال الملک عهده وزارت و ملک چمن بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور قدیم حاکم بداون شد و امروهه
اضافه او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول نکرد اما خطاب دریاخانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت باستقلال
پیدا کرد و ملک بفراغت میراند و در سنه اربعین و ثمانمائه بعزم ملتان متوجه شده در مبارکپور چند روزی توقف نمود تا امرا اطراف بدو ملحق شوند
چون لشکرهای محمد شاهی در مبارکپور جمع آمدند از انجا متوجه ملتان شده و زیارت مشایخ کرده بدهلی آمد و در سنه مذکوره بجانب سامانه حرکت نمود
فوجی بر سر شیخا کهوکهر نامزد گردانید تا ولایات او را اخراب کرده مراجعت نمودند و در سنه احدی واربعین و ثمانمائه خبر رسید که جماعه لنگاه در ولایت
ملتان سر کشیده اند و هم درین اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست از مالگذاری باز داشتند
و محمد شاه مساهله ورزیده و فتنه جا بجا سر بزد و در هر سر تمنای پدید آمد و خانزاده های میوات که اجداد حسنخان میواتی باشند سلطان محمود خلجی را از مالوه
برای سلطنت دهلی طلبیدند و در سنه اربع واربعین و ثمانمائه سلطان محمود به دهلی رسید محمد شاه افواج آراسته پسر خود سید علاء الدین را بمقابله جنگ
او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را مقدمه آن لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین و قدرخان را بمقابله ایشان
تعین کرد و جنگ عظیم نموده آخر بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و خواب بیمن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخته شب

جریده بجانب ملوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پاره از پرتال و اسباب و اشیای او غنیمت گرفت و سلطان محمد از ین تردد کار بهلول لودی
ظاهر شد او را پسر خوانده ولایت لاهور و دیپالپور ازرانی داشت و در سنه ۸۴۵ خمس و اربعین و ثمانمائه بسامانه رفت و بهلول را بدفع جسرت کهوکهر
فرستاده بدهلی بازگشت و جسرت بملک بهلول صلح نموده او را ببشارت سلطنت دهلی مسرور ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب
طلبیدن گرفت و خیلی پرگنات را بتغلب متصرف گشته و بی سببی ظاهری از محمد شاه رنجید و بر و باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد
را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود بازگشت درین اثنا محمد شاه برحمت ضعف مبتلا شد و امرای که به بست
کروهی بودند سر از اطاعت او پیچیدند و پسر خود علاء الدین را که در بداون جاگیر داشت و از انجا بشکار دامن کوه رفته بود طلبیده او را ولیعهد
ساخت و در سنه ۸۴۷ سبع و اربعین و ثمانمائه درگذشت مدت ملک او چهارده سال و چند ماه تخمینا بود **سلطان علاء الدین بن محمد شاه**
بن فرید خان بن خضر خان بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر بیعت او در [illegible] نمودند
سستی سلطان علاء الدین از پدر بیشتر دید طمع ملک در مخیله بهلول بیشتر از بیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در سنه ۸۵۰ خمسین
و ثمانمائه بجانب بیانه سواری کرد و در راه خبر دروغ شنید که بادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق نا کرده بسرعت بدهلی بازگشت و در
سنه ۸۵۱ احدی و خمسین و ثمانمائه ببداون رفت و انجا را برای سکونت اختیار کرده و طرح اقامت انداخته بپای تخت دهلی آمد و در سنه ۸۵۲
اثنی و خمسین و ثمانمائه دو خسر پوره خود را شحنه شهر و بیرکوی ساخته باز ببداون رفت و از ان دو برادر فتنه سر بر زد تا هر دو بدست مردم شهر
بقتل رسیدند و حسامخان که عمدة الملک و بهواخواه سلطان بود و گاه گاه سخن حق در میان آورد مهمات ملکی با سلطان میگفت از تعنتی از دل
سلطان افتاده معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی قصد قتل او بدهلی در آمده بود هر دو باتفاق یکدیگر
بهلول را طلب نموده سلطنت بر داشتند و او در مدت غیبت سلطان بسرهند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر
با جمعیت تمام آمده دهلی را او قابض شد و نایب خود را گذاشته بجانب دیپالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و به سلطان علاء الدین
عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بنده و فرمان بردارم و این همه تردد برای دولتخواهی می نمایم سلطان در جواب نوشت که بادشاه
مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ تردد بادشاهی نیست تنها ببداون قناعت کرده سلطنت دهلی را بتو باز گذاشتم سلطان
بهلول از دیپالپور آمده بی جنگ و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و سلطان علاء الدین ببداون با پرگنات آن طرف آب گنگ تا
خیراباد و دامن کوه بحکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود در آن میخواند تا آنکه چند گاه در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه این عالم
را بدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال بود و چند ماه ۵ سر انجام گیتی همین است و بس ❊ وفائی نکرد است با هیچکس ❊ **سلطان بهلول**
بن کالا لودی که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خانی یافته بود و در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه باتفاق حمید خان وزیر که بعد
از کشته شدن حسام خان از دست سلطان علاء الدین در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار آورده بسلطان
بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نموده و بتدریج حمید خان را در بند کشید و همدران سال بجهت سر انجام ولایت ملتان رفت و در سنه ۸۵۶
[illegible] خمسین و ثمانمائه سلطان محمود شرقی باغوای بعضی امرای سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آمده دهلی را محاصره نمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود بود و کشته شد [illegible] بجونپور رفت [illegible]
در آن افتاد و فتح خان هروی که از امرای [illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان بهلول و انچه در تصرف سلطان [illegible]
نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمده بعضی که انچه از ملک [illegible] دهلی در قبضه [illegible] سلطان بهلول [illegible]
تعلق داشته باشد صلح نموده و شمس اباد که جونا خان نایب سلطان محمود داشته بعد از انتقال السلطان ببهلول [illegible] کرده [illegible]
رفتند و سلطان بهلول بموجب [illegible] شمس اباد رفته متصرف شده از رای کرن حاکم [illegible] و سلطان محمود [illegible]

باز بجدود شمس آباد آمد و با سلطان بهلول محاربه داشت درین اثنا سلطان محمود رخت هستی بدار البقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود بجای پدر بسلطنت جونپور منسوب گشته بموجب نعلی که قبل از این در میان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده بجونپور رفت و بتقریب آنکه قطب خان عم زاده سلطان بهلول در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول با برادر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور بشمس آباد آمد و آنرا از دست هندوان برآورده گرفت و در حدود رابری با سلطان بهلول مقابله نمود و محمد شاه هزیمت یافته بجانب قنوج راهی شد و سلطان بهلول تعاقب او کرد و در سنه مذکوره سلطان حسین شرقی ابن سلطان محمود برادر خود محمد شاه خروج نموده باتفاق امرا بر تخت مملکت جونپور جلوس نمود و لشکری گران بسر محمد شاه نامزد کرد تا در کنار آب گنگ در سواد راجگر او را بقتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول صلح کرده قطب خان لودی را که در بند بود از جونپور طلبیده اسپ و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از قنوج بجانب جونپور رجعت نمود و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش بعوض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد تا سه سال صلح قرار داده باز بولایت خویش مراجعت نمود و درین نوبت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح بقریب یک لک سوار و هزار فیل متوجه دهلی گشته در حدود موضع بهتواره مقابل شدند و قرار صلح داده سلطان حسین باتاوه اقامت نمود و سلطان بهلول بدهلی آمد بودن این دو بادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از مضحکیت نبود ؎ جای دو شمشیر نیامی که دید * تخت دو جمشید مقامی که دید * و درین سال سلطان علاء الدین که دختر او در حباله سلطان حسین بود در بداون در گذشت و ملک او را سلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت ؎ گر فتم آنکه رسیدی بانچه میخواهی * گرفتم آنکه شدی آنچنانکه میبایی * نه هرچه یافت کمال است تن بود نقصان * نه هرچه داد ستد با خرج میبایی * و سلطان حسین از اتاوه بعزیمت او ببداون آمد و آن قطاع را از پسران علاء الدین گرفته بخود متصرف شد و از انجا بسنبهل رفت و تاتار خان حاکم انجا را مقید ساخته بسیاران فرستاد و با لشکر عظیم بیحد و فیل که مذکور شد در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائه بدهلی آمده کنار آب جون قریب گذر کچهت نزول نمود و سلطان بهلول [illegible] آمده حسین خان اسیر خانجهان را از جانب میرته برای محاربه سلطان حسین روانه گردانیده خود در دهلی با و مقابله داشت و سعی قطب خان درین نوبت نیز سلطان حسین قرار بر صلح داد و آن طرف آب گنگ را بنام سرای خود گرفته و این طرف را بسلطان بهلول گذاشته مراجعت نموده و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون گذشت و بر مال و بعضی اسباب و اشیائیکه سلطان حسین با اعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نمود و بارها از خزاین نیز که بهر فیلان و اسپان بار بود بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرا از امرای سلطان حسین مثل قاضی سما الدین الملقب بقتلغ خان وزیر که اعلم العلماء وقت خود بود و دیگران اسیر شدند و قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی سپرد و خود تعاقب نموده تا شمس آباد در میان دو آب که در تصرف سلطان حسین بود رفت و از اقطاعان گشت و شقداران خویش بران ولایت گماشت و این واقع در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه روی نمود و نوید خیر اسپ تاریخ آن سال گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی رابری کمر بست و بمقابله ایستاد و باز در میان ایشان کار بر شرط قرار قدیم که هرکدام بولایتی که داشتند قانع شده باز گردند بصلح انجامید و بعد از صلح سلطان حسین برابری سلطان بهلول در موضع دهوپامو قرار گرفت و بعد از مدتی سلطان حسین با جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمده در سواد موضع سونهار محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غنایم فراوان بیحد و قیاس بر دست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت ایشان گشت و سلطان بهلول از دهوپامو بتعزیت خانجهان که در دهلی فوت شده بود انجا رفت و در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال سلطان در آب جون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار رفت که نقل حکایت کرد طایفه بهدوریه باشند آدوی او را دست اندازی کردند و امرای گوالیار سنگه

حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری در آمده از نقد و جنس و اسپ و اشتر و فیل و سراپرده و خیمه گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی
متابعت سلطان نمود و سلطان حسین با او ساتعاقب نموده در چند روز بکالپی رسید میان این هر دو پادشاه مقابله روی داد و مدت چند گاه در
مقابله گذشت درین اثنای رای تلوکچند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده دریای گنگ از جای که پایاب
بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت تبه رفت و راجه تبه استقبال نمود و چند لک تنکه نقد و
اجناس و اشیاء دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور عازم شد و
سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چند گاه مقابله نمود و
هزیمت که طبیعی او شده بود یافت و در نیم مرتبه چشم و اسباب سلطنت او تمام بدست لودیان افتاد و حرم محترم او ملکه جهان بی بی
خونزه را که دختر سلطان علاؤالدین و نبیره خضرخان بود گرفتار گشت و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه
را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد بی بی خونزه خود را بحیله از بند خلاص ساخته بشوهر خود رسید و جونپور
تصرف سلطان بهلول آمد و آنرا بمبارکخان نوحانی داده خود ببداون آمد و سلطان حسین فرصت یافته بجمعیت تمام بجونپور رفت
و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته پیش قطبخان وزیر لودی که در مجهولی بود رفتند و با سلطان حسین سخن دولتخواهانه گفتند و اظهار
یگانگی نموده دار و مدار میکردند تا کمک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باربکشاه را بمدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب
او بجانب جونپور روانه شد سلطان حسین تاب نیاورده ببهار رفت و درین اثنا خبر وفات قطبخان لودی در منزل ... بلدی
بسلطان بهلول رسیده و بلوازم تعزیت او پرداخته بجونپور رفت و باربکشاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده بازگشته
بولایت کالپی آمده آنرا باعظم همایون پسر دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده بدهولپور رسید و چند من طلا از رای آنجا پیشکش
گرفت و از آنجا ... گذشته بالهن پور از توابع قلعه رنتهنبور رفت و آن ولایت را بغارت داده بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه بحصار فیروزه
شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بدهلی بازگشت و باز بگوالیار رفت و راجه مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکه از زبان پیشکش گذرانید و گوالیار
را بمقرر داشته با او داده ... بجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه ساکیت بیمار شد و در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت و
مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود. مثنوی: گر افراسیاب است کر پور زال * بیابد ز دست اجل گوشمال * بجام
ساقی تقدیر نموده * محال است چیزی بروی فزوده * اگر پادشاه است وگر خسرو شش * رساند اجل صوت مرگش بگوش * **تاریخ وفات** * هشتصد و نود
و چار رفت از عالم * خدیو ملک ستان و جهانگشا بهلول * بتیغ ملک ستان بود بی دریغ اجل * بود محال ز شمشیر خنجر معقول * **سلطان سکندر بن سلطان**
بهلول که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلی بسرعت در قصبه جلالی باردو رسید و نعش او را بدهلی فرستاد و در روز جمعه هفدهم
شعبان سنه مذکوره در کوشک سلطان فیروز که بکنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان بن خانجهان و قتلی و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نمود
و بسلطان سکندر مخاطب گشت می گویند که وقت روان شدن از دهلی بتقریب تفاول نزد شیخ سماء الدین کنبوه پیر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام
روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا او رضا بسلطنت برادر دیگر داشته باشد ... صرف هوای بهانه ساخته معنی عبارت اسعدک الله
را از خدمت شیخ پرسید چون گفت که نیکبخت گرداناد ترا خدا تعالی التماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود براند شیخ گفت
او بر خاسته عرضه داشت که من مدعای خود حاصل کردم و از شیخ استمداد طلبیده متوجه لشکر شد و بعد از استقرار امر سلطنت از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب
رابری پرداخته باتاوه نهضت نموده هفت ماه در آنجا گذرانید و اسمعیل خان نوحانی را جهت صلح پیش باربکشاه در جونپور فرستاد خود بر عیسی خان حاکم پتیالی رفت عیسی خان
بعد از مقابله و مقاتله زخمی شده و اطاعت نمود بهمان زخم درگذشت و رای گنیش راجه پتیالی که موافق باربکشاه بود آمده سلطان را دید و پتیالی در موضع

او مقر گشت و باربکشاه از جونپور بقنوج آمده در میان طرفین مقابله و مقاتله دست داد و مبارکخان نوخانی درین جنگ از جانب باربکشاه در میدان گرفتار
شده و باربکشاه فرار نموده ببداون رفت و سلطان سکندر او را محاصره کرده و باربکشاه بعجز آمده دید و سلطان او را استمالت و خوشدل ساخته
همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق او را بر تخت شرقیه نشاند اما پرگنات ولایات را بامرای خود تقسیم نموده هر جا افواج گماشت و معتمدان بر سر او
موکل گردانید و کالپی از اعظم همایون پسر خواجه بایزید تغییر کرده از انجا بجهیره و از انجا بگوالیار رسید خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص بوکالت نزد
راجه مان فرستاد و راجه نیز برادرزاده خود را بخدمت سلطان آورد و انگردانید و اطاعت بجای آورد و تا بیانه برادرزاده او سلطان را مشایعت کرد و
سلطان شرف حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی را که آمده درخواست کرد کلید قلعه بوکلای سلطان سپارد و باز رایش منقلب شد و چون بیانه رفت
قلعه را محکم ساخت و سلطان به آگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان شرف در قلعه آگره متحصن شد و سلطان چندی را از امرا در آگره
گذاشت و ببیانه رفت و در سنه ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمائة سلطان شرف به تنگ آمده امان خواسته قلعه بیانه را بسلطان داد و ولایت بخانخانان فرملی
مقرر گشت و هم درین سنه مذکور در ولایت جونپور طائفه بچگوتیان بمقدار یک لک پیاده و سوار جمع شده [illegible] را انداختند و سلطان از طرف رفت و
باربکشاه آمده ملازمت نمود و از انجا بجدوداده بسیر و شکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه چنار رسیده با امرای سلطان حسین شرقی که در انجا
بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده و بمحاصره آن قلعه نپرداخته بیتهه رفت و باز بلکهنو نزدیک بالا آباد دست عرف بپاک آمده آن نواحی را اخراب
ساخت و از راه کره و مانکپور بدلمو شتافت و از انجا بشمس آباد آمده و شش ماه اقامت نموده بسنبهل رفت و از انجا باز بشمس آباد بعزیمت
گوشمال متمردان ولایت پتنه روانه شد و قتل و بند بسیار بوقوع آمد و از انجا بجانب جونپور آمد و اسپان درین سفر خیلی تلف شد از ده یکی بیش
زنده نماند و زمینداران پتنه وغیر آن با سلطان حسین شرقی از تلف اسپان و نرفتن سلطان سکندر خبر نوشته [illegible] سلطان حسین جمعیت نموده
از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سلطان سکندر آمد سلطان سکندر دلیر گشته از آب گنگ گذشته بچهنار رسید و از انجا به بنارس رفته و سلطان حسین منزل
کروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بسرعت بر سر او رفت و در اثنای راه [illegible] از سلطان حسین قطع نموده بسلطان
سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده راه ولایت پتنه گرفت و سلطان سکندر اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب
او نمود و در راه چنان معلوم شد که سلطان حسین بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان سکندر باردو ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار
نائب خود گذاشته نتوانست انجا بود از انجا بکهلکانو از توابع لکهنوتی رفت و بهار بدست افواج سکندری آمد و سلطان از انجا بترهت رفت
و از انجا مسخر ساخت و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمائة خانجهان لودی وفات یافت و احمد پسر او بخطاب اعظم همایونی مخاطب شد و سلطان از ترهت
بازگشته بزیارت قطب المشایخ العظام شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره رفت و بدرویش پور آمد و از انجا بر سر سلطان علاء الدین
بادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار پسر سلطان علاء الدین دانیال نام بموجب فرموده پدر باستقبال سلطان آمده و بمقابله استاد
و بولایت یکدیگر قناعت نموده قرار بصلح داده بازگشتند و درین سال قحط و عسرت تمام در اردوی سلطان پدید آمد و فرامین منع زکوة غله از جمیع
ممالک صادر گشته بود و از ابالکل برطرف ساخت و از انجا بقصبه ساران آمده و آنولایت را بمردم خود تقسیم نموده مقرر کرد و از راه مچهلی کر بجونپور
رسید و شش ماه در انجا بوده بجانب پتنه عزیمت فرمود و در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائة ولایت پتنه را بانداهو که قلعه [illegible] مشهور است تاخت و غارت و بند
کرد و از جهت [illegible] [illegible] رفتن امرا او وقت چوگان بازی منازعه و مناقشه روی
داد و بکار تیراع و مقابله انجامید و [illegible] [illegible] فرموده تا همه مسلح شدند باس و سید استند
تا اکثری از امرای مردود و معزول [illegible] سلطان بهلول [illegible] [illegible] [illegible] بر بادر خود و شیخ طاهر دهجام
که از معتمدان سلطان بود ظاهر ساخته و تذکره اسامی آن امرا بمهر و سوگند بثبت آن نمود آنجماعه او را ازین خیال [illegible] نصیحت مشفقانه

مانع آمدند و از برای ابراء ذمه خویش از بعضی آن تذکره را نزد سلطان برده نمودند و سلطان همه امرا را که با شاهزاده فتح خان متفق شده بودند بطرف الجبل
بهر جانبی آواره ساخت و در سنه خمس و تسعمائه بسنبهل رفت و چهار سال آنجا اقامت نموده بامور مملکت پرداخت و اوقات با بعضی و عشرت
با شکار و سیر مصروف بود و در سنه ست و تسعمائه اصغر حاکم دهلی بدعملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبهل بنام خواص خان حاکم با جهاره
فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش از آن بملازمت رفته در سنبهل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت و درینسال خانخانان فرملی حاکم
بیانه وفات یافت و حکومت آنجا را چندگاهی بر عماد و سلطان پسران خانخانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبهل بملازمت سلطان پیوستند
و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و صفدر خان بعملداری آگره که از مضافات بیانه بود تعین شد و خواص خان با عالم خان حاکم میوات
و خانخانان نوحانی بتسخیر دهولپور متوجه شدند و رای آنجا بقدم ممانعت پیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام
بشهادت پیوستند و سلطان از سنبهل بسرعت تمام بدهولپور آمد و رای بنایک دیو راجه دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بگوالیار رفت و
و حوالی آن را تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه در آنجا توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در آنجا گذاشته از آب چنبل گذشت
و دو ماه کنار آب بهندگی نزول فرموده بواسطه آب و هوای آنجا بیماری در میان مردم افتاد و وبا پیدا شد و راجه گوالیار نیز بصلح پیش آمد سعید خان
و بابو خان و رای گنیش را که از لشکر سلطان گریخته پناه بآن قلعه برده بودند از آنجا بر آورده و پسر بزرگ خود را بملازمت سلطان فرستاد و سلطان او را
بخلعت بازگردانیده خود بجانب آگره بازگشت و در وقت مراجعت دهولپور را نیز برای بنایک دیو بخشید و برشکال در آگره گذرانید و بعد از طلوع
سهیل در سنه عشر و تسعمائه بعزم تسخیر قلعه مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از رای مندرایل امان داده بصلح گرفت و جمیع بتخانها و کنایس آنجا را شکست
و در وقت مراجعت قلعه دهولپور را از سر نو تعمیر فرموده بآگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد و در سوم ماه صفر از سنه احدی عشر و تسعمائه در جمیع هندوستان
زلزله عظیم واقع شد چنانکه کوهها بلرزه درآمد و عمارتهای عالی و مضبوط از هم ریخت و زمین جابجا ترقید و دشوارها پدید گشت و دهها و درختان از می گویند
که جایهای خود را گذاشتند و مردم پنداشتند که مگر قیامت قائم شد و از واقعات بابری و دیگر تواریخ معلوم میشود که این زلزله مخصوص هندوستان
نبود بلکه در همان روز در ولایت نیز زلزله باین صفت واقع شد و ملا قاضی تاریخ آن یافتند ٥ در نهصد و احدی عشر از زلزلها که گردید و آگره چون مرحلها
با آنکه بناهاش بسی عالی بود :: از زلزله شد عالیها سافلها :: و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده اند و در سنه اثنی عشر و تسعمائه بعد
از طلوع سهیل بر سر قلعه اونت گرفته محاصره نموده و هر چند مردم خوب شهید شدند آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار ساخت و
بقیة السیف با اهل و عیال طعمه آتش جوهر گشتند و بتخانها را برانداخته آنجا مسجدی عالی بنا فرمود و در سنه ثلث عشر و تسعمائه بعد از طلوع سهیل بعزم
تسخیر قلعه نرور متوجه گردید درین اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال خان لودی که برای همراهی خود نموده بود و نامزد فتح نرور گشته در راه دیده
عبرت در مقام برانداختن او شده جمعیت او را بهانه پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعه سکر فرستاد و نرور را بصلح و امان گرفت و در سنه
اربع عشر و تسعمائه قلعه دیگر گرد نرور برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست راس اسپ و یازده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد بجلال خان شاهزاده عنایت
کردند و او را با نعمت خاتون کوچ قطبخان لودی که بدین سلطان آمده بود رخصت بجانب کالپی فرمود و آن سرکار را بشاهزاده جلال خان جاگیر عنایت
و در سنه خمس عشر و تسعمائه از لهایر کوچ کرده بهبکایت آمد و جابجا تهانجات گذاشته بدار الخلافه آگره رسیده تاریخ این بود که له الحکم و الیه ترجعون
محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی از جد خود هراسان نموده پناه بسلطان آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان امر
فرمود که مدد و معاون او باشد و درینسال از آگره تا دهولپور فرمود تا جابجا قصرها و عمارتها و بنا باغ کنند که از شکارگاه آمده در آنجا توقف و آسایش نماید و
محمد خان ناگوری درینسال بتقریب اقوام او که آمده که سلطان را دیده بودند ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبه او را بی جنگ و جدال در ناگور خوانده
ولایتی نمود در حوزه تسخیر سلطان آمد و درینسال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب اینکه بخدمت او نگرو سال دنت کرسور نامزد شده بود او قبول نکرد

از خدمت مهجور ساخت و پرگنه اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در آنجا رفته سکونت گزیده و در همین سال چندیری که محبت خان مالوی حسب
حال سلطان محمود مالوی را بسلطان سکندر گذرانید و خطبه در آن دیار بنام او خواند و فرامین و فتحنامها باطراف نوشتند و محمود خان نبیره سلطان
ناصرالدین را شهربند فرموده چندیری را بروی همچنان مقرر داشت اما امرا بروی گماشت تا از حال او باخبر بوده صاحب اختیار جاگیر او باشند و
بسیر و شکار بجانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که در آن عهد بکرامات و خوارق عادات مشهور بودند میکرد خصوصاً السید نعمت الله و شیخ
عبدالله حسینی که از اهل کشف و کرامت بود و بسیار صحبت میداشته و شاهزاده دولتخان حاکم رنتنبهور محکوم سلطان محمود مالوی بوسیله
علیخان ناگوری که بصوبه سوی سوپر تعین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد و اتفاقاً علیخان مذکور باز نفاق ورزیده
او را از سپردن قلعه مانع شد و سلطان از آن معنی اغماض نموده دولتخان را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسپ و فیل بخشیده
بجانب قلعه تهنکر رفت و از آنجا بقصبه باری سیرکنان رسیده باگره بازگشت و مرضی عارض او شد تا در روز یکشنبه و هفدهم ذی قعده سنه
ثلث و عشرین و تسعمائة رخت بجانب آخرت کشید و جنات الفردوس نزلا تاریخ شد و مدت سلطنت او بست و هشت سال و پنج ماه بود ع
سکندر نه هفت کشور نماند * نماند کسی چون سکندر نماند * سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع
بود و گاه گاهی شعر بتخلص گلرخی بطرز [illegible] قدیم هندوستانیانه می گفت و صحبت او با شیخ جمال الدین ازین رهگذر خوش برآمده بود این چند بیت
از نتایج طبع سلطانست که از غایت تقید بصنعت گفته غزل سروی که سمن بر بدن و گل بدنستش * روحیست مجسم که در آن پیرهنستش *
[illegible] نیست که صد مملکت چین * در حلقهٔ آن زلف شکن در شکنستش * در سوزن مژگان بکشم رشتهٔ جان را * تا خاک نه ورزم که در آن پیرهنستش *
گلرخ چو کند جوهر دندان ترا وصف * همچون در سیراب سخن در دهنستش * و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر دونگر برهمن بود که میگویند با وجود کفر
کتب علمی را درس میگفت و این مطلع ازوست که در زمین مسعود بک گفته و مطلع مسعود بک اینست که ع دل خون نشدی چشم تو گر خنجر زن نشدی
ره گم نشدی زلف تو گر راهزن نشدی * از علمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبدالله طلنبی در دهلی و شیخ عزیزالله طلنبی در سنبهل بوده
و این هر دو عزیز هنگام خرابی ملتان بهندوستان آمده علم معقول را در آن دیار رواج داده و قبل از آن بغیر از شرح شمسیه و شرح صحائف از علم
منطق و کلام در هند شایع نبوده و از اساتذه شنیده شده که زیاده از چهل عالم متبحر از پای دامن شیخ عبدالله مثل میان لادن و جمال خان دهلوی
و میان [illegible] و میران سید جلال بداونی و دیگران برخاسته اند و میگویند که سلطان سکندر در وقت درس شیخ عبدالله مذکور می آمد و بتقریب
آنکه [illegible] در سبق طلبه [illegible] پنهان در گوشهٔ مجلس آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیک گفته با یکدیگر صحبت میداشتند
و شیخ عزیزالله طلنبی صاحب ارشاد و هدایت بودند اما چنان طبعی فیاض و استحضاری غریب داشته که متعلم متفطن بطور کتابی مشکل بفهمیدن
آنکه میخوانند بمطالعه درس میگفتند و بارها با امتحان پیش آمده اسوله لا ینفع له آورده اند و شیخ مشارالیه در وقت افاده معاجل ساخته و یکی از تلامذه
ایشان میان حاتم سنبهلی بوده که در مدت عمر خویش میگویند که از سی بار مفتاح و شرحین مفتاح را و از چهل مرتبه بیش مطول را از بارسم تا آخر
درس گفته دیگری صاحب تصنیفات لائقه و کتب فائقه شیخ الهدیه جونپوریست که بر هدایه فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافیه او احتیاج
به بیان ندارد و همچنین بر تفسیر مدارک و غیر آن حواشی نوشته که در درس میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده بیکجانب شیخ
عبدالله و شیخ عزیزالله و جانب دیگر شیخ الهدیه و پیش شیخ بهکاری را در بحث معارضه ساخته آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در
تقریر این دو عزیز در تحریر فائق بودند وفات شیخ عبدالله در سنه نهصد و بیست و دو بود وَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ تاریخ یافتند
و از جملهٔ شعرای عصر سکندری شیخ جمالی کنبوی دهلوی مذکورست که سلطان سکندر اشعار خویش را به وی میگذرانید و هیأت مجموعی او مرکب
از جمیع فضائل بود و سیاحی بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف جامی قدس سره رسیده و فیض نظر و شرف قبول ایشان یافته و اشعار

خود را بملازمت آنحضرت گذرانید: این بیت از وست که مطلع ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن ❊ و آنهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن ❊
واین غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته و خیلی حالت می بخشد نیز مشهور است **شعر** طال شوقی الی منازلکم ❊ ایها الغائبون
عن نظری ❊ روز و شب مونسم خیال شماست ❊ فاسئلوا عن خیالکم خبری ❊ و تذکره نوشته در میان مقامات بعضی از مشایخ هند بسیر العارفین
نام که خالی از سقمی و تناقضی نیست و ابتدا از خواجه بزرگوار معین الحق والدین اجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ سماء الدین کنبوی دهلوی کرده و غیر
از نظم و نثر دیگر هم دارد و دیوان او مشتمل بر هشت نه هزار بیت است **سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی**
باتفاق امرا در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان سکندر بفرمانروائی جونپور مقرر
گشته بنام سلطنت موسوم شد و خانجهان نوحانی حاکم رابری باگره آمده و امرا را بر شریک ساختن او بامر سلطنت ملامت بسیار کرد و فسخ آن عزم
نموده فرامین بنام امرا آنحدود و شرقیه صادر شد که جلال خان را گرفته بدرگاه آرند و او را از جونپور بکالپی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده خطبه و سکه بنام
خود درست کرده بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چندگاه با او متفق شده آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم
چندی را از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسین خان و دیگران در قلعه هانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان ماکول و ملبوس و دو
خدمتگار از حرم مقرر گردانید و خود بتسخیر ملک شرقی تا بهون گانو رسید و آن مواضع را پاک کرده بقنوج آمد و امرا بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود
و جلال خان با سی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب آگره کشید و ملک آدم ککر از جانب سلطان بحراست آگره آمد و امرا دیگر نیز بمدد او در رسید
جلال خان را بمقدمات دلپذیر و نصایح دلنشین پیش آوردند که اسباب تجمل و شوکت پادشاهی بسلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده سرکار
کالپی را بجاگیر وی بحال دارند جلال خان در حال قبول کرد و چتر و آفتاب گیر و نقاره و غیر آن بملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان در آورد و سلطان
صلح را قبول نفرموده و افواج گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و او بی اضطرار پناه براجه گوالیار برد و امراء سکندری که باعث تزلزل در امر سلطنت
شده بودند همه در مقام اطاعت سلطان در آمدند و سلطان با میان بهوه که اعظم امرای سلطان سکندر و وزیر و مشیر او بود در انحراف مزاج پیدا شده
و او را در زنجیر کشیده بملک آدم سپرد و پسر او را رعایت فرموده منصب پدر عالی مرتبه ساز گردانید و میان بهوه هم در زندان ودیعت حیات سپرد
و اعظم همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل بجهة تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان از آنجا گریخته بجانب مالوه پیش
سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مانسنگه که بعد از درگذشتن پدر حکومت گوالیار کرد تاب
طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نموده قلعه بادل گده نام که پایان قلعه گوالیار عمارتی عالی بود از مانسنگه بدست اسلام
مفتوح گشت و از آنجا صورت گاوی روئین که معبود هنود بود بدست آورده باگره فرستادند و سلطان ابراهیم از آنجا بدهلی فرستاد و بر دروازه شهر
نگاهداشتند و تا پیش از تاریخ این جمع بده سال در سنه نهصد و نود و دو در فتحپور آورده بودند و مولف این منتخب نیز دیده و از روی
ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و در آن ایام سلطان ابراهیم بر امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری را مقید و محبوس ساخته بجاها آواره کرد آنچه
و چون صحبت جلال خان بسلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده بولایت گدهه کتنگه رفت و بدست جماعه گوندان افتاد و ایشان
او را مقید ساخته تحفه نزد سلطان فرستادند و حکم کرد تا بقلعه هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و هم در راه شربت شهادت چشید **قطعه**
شربت سلطنت و جاه چنان شیرین نیست ❊ که شهان از پی آن خون برادر ریزند ❊ خون آزرد ❊ دلا از پی ملک مریز ❊ که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند
و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتح خان محاصره قلعه گوالیار را که نزدیک بگرفتن رسانیده بود گذاشته
باگره آمد و هر دو محبوس و مقید شدند و اسلام خان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت بهم رسانید و امرا آنحدود را با خود متفق ساخته و حاکم
کره احمد خان جنگ کرده او را منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرائی که از اردو گریخته با اسلام خان پیوسته بودند احمد خان برادر

اعظم همایون لودی را سردار لشکر انبوه کرده با خوانین صاحب شکوه و دیگر مثل خانخانان فرملی و امثال او نامزد ساخته نزدیک بقصبه بانگرمو قریب
قنوج و اقبالخان خاص خیل اعظم همایون با پنجهزار سوار و فیلان نامدار از کمین برآمده و بر لشکر سلطان دوهیه آبر هم زده بدر رفت و سلطان
جمعی دیگر را بجهة احتیاط بکومک ایشان فرستاده و مخالفان نیز که قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند مقابله بمقابله ایشان پای ثبات
افشردند و از جانب بهار نصیرخان لوحانی با سرداران دیگر آمده مخالفان را از دو جانب دو دله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد
که کسی نشان نمیدهد و بعد از کشش و کوشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و اسلامخان کشته و سعید خان لودی اسیر گشت و آن فتنه فرو نشست

قطعه مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم ✦ که باید نعمت از بحر در ندیم سینه بپالش ✦ چو دریا نا توانی حق گزاری رسم و عادت کن ✦ که بد هد ابر را گوهر
بی یکقطره بارانش ✦ و هر چند اعظم همایون فتحی روی نمود اما دل سلطان هنوز از ام صاف نشد و ایشان نیز این معنی را دریافته هر جا لوای مخالفت
برافراختند و بسیاری از امرای عظیم الشان بادشاه نشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر درین اثنا در قید و حبس
از عالم رفتند **مثنوی** همان مرحله است این بیابان دور ✦ که گم شد درو لشکر سلم و تور ✦ همان منزلست این جهان خراب ✦ که دیده است ایوان
افراسیاب ✦ و میان حسین فرملی در چندیری باشارت سلطان بدست شیخزادهای اوباش انجا کشته شد و دریا خان نوخانی حاکم بهار و خانجهان
لودی از هراس رو گردان شدند و دریاخان بعد از چندگاه فوت شد و بهادرخان پسرش باغی شده قائم مقام پدر گشت و امرای برگشته با او
متفق شدند و در نواحی بهار قریب یک لک سوار بهم رسانده جمعیت کرده ولایات را متصرف گشته خود را سلطان محمد خطاب داده خطبه و سکه بنام
خود درست گردانید و لشکرش تا ولایت سنبهل رسیده در حوزه تسخیر و ضبط در آورد و چندگاه در بهار و آن ولایت خطبه بنام او بود اتفاقا
هر دو لتخان لودی که خانخانان نام داشت از اکابر امرا بود نزد سلطان مدو متوهم شده از وکر یخته پیش پدر رفت و چون دولتخان روی خلاصی
خود از سلطان ندید پسر خود را بکابل فرستاد تا ملازمت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر بادشاه نموده ایشان را بسر هندوستان آورده
خانخانان عاقبت از پدر خود معاتب نزد فردوس مکانی بابر شاه برده مزاج ایشان را از و منحرف ساخت و صحبت راست نیامد چنانچه بیاید انشاء الله تعالی
دخانخانان تا زمان خروج شیرشاه زنده بود تا در حبس او در گذشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالم باقی بربست و امرای جابجا از سلطان ابراهیم
روی گردان شدند و فتوری عظیم در ارکان دولت او یافت و ارکان سلطنت در تذبذب افتاد و رایت دولت بابر بادشاه بلندی گرفت مجمل این احوال
آنکه دولتخان و غازیخان پسرش و دیگر امرای کبار ملتان ابراهیم عالم خان لودی را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیر الدین بابر بادشاه فرستاده
ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر بادشاه جمعی را از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر رفته بضبط و تسخیر آن ولایت پردازند این
جماعه سیالکوت و لاهور و مضافات از استخلاص گردانیده حقیقت حال معروضداشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند **قطعه**
ظهیر الدین محمد شاه بابر ✦ سکندر دولت بهرام صولت ✦ بدولت کرد فتح کشور هند ✦ که تاریخ آمدش فتحی بدولت ✦ و بابر بادشاه بکوچهای
متواتر بکنار آب سند رسید و مجموع لشکر بعد از عبور شان در همان منزل بدوازده هزار سوار کشیده بود و در سولا دولتخان و غازیخان برگشته باغی
مردکاری از افغانان و غیر آن قصبه کلانور را متصرف گشته روی بجا که امرای بابری بلاهور آوردند دامیر خسرو که قلعه سیالکوت را مضبوط کرده بود
برسیدن غازیخان خالی ساخته و فرار نموده باردو ملحق شد و بعد از چند روز بابر بادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود و عالمخان از جانب بابر
بادشاه بدهلی رفته و با سلطان ابراهیم مقابل شده شبخون بر سپاه سلطان آورد و جلال خان با بعضی امرای دیگر در آن شب آمده با عالمخان متفق شدند
و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچه خویش حرکت نکرد و عالمخان بگمان فتح غنیمت گرفته هر طرف متفرق شدند و معدودی چند با عالمخان ماندند
تا هم سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات بر جا نماند و عالمخان نادرست بجان از میان دو آب گذشته بسهرند
رسید و از انجا بقلعه گنگونه از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد و دلاورخان نوخانی از و جدا شده در ملازمت بابر بادشاه رفته در سلک دولتخواهان

درامد و عالمخان نیز بعد از چند گاه امد بابر بادشاه را تا بابر بادشاه بدستور سابق تعظیم بجا آورده و در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرافراز ساخت و
چون اردو بحدود کلانور نزول نمود محمد سلطان میرزا و دیگر امرا از لاهور آمده ملحق شدند و از انجا بحوالی قلعه ملوت که غازیخان و دولتخان دران بودند رفته محاصره
نموده و غازیخان از القلعه قرار فرار داده بدر رفت و دولت خان باز بملازمت شتافت و بدستور سابق گناهان او بعفو مقرون شد و روز بار عام که دو شمشیر
در گردن او بسته آورده بودند حکم شد که او را بدان حال بیارند و باحترام طلبیده و نشستن فرموده او را نزدیک خود جای داد و این بیت که رسم آن است که احسان
بگنهگار کنند ؛ ورنه با دوست جز احسان نکنند اهل کرم ؛ اما اموال او را بسپاهیان قسمت نمودند و قلعه ملوت که ظاهرا عبارت از ملوت باشد
بتصرف بابر بادشاه درآمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قید بادشاهی از عالم درگذشت و بابر بادشاه بقصد تعاقب غازیخان کوه بالک
درامده و در دامن دون کوه بیست پس بزرگ نزول فرمود و غازیخان بدست نیامد و از انجا بازگشته منزل بمنزل بنواحی سهرند کنار آب کهکهر معسکر ساخت
و از انجا بحدود سامانه و سنام رسید و امه کته بیک را فرمان داد تا بحوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالمخان در نواحی دهلی متمکن بود رفت
خبر چگونگی و چندی لشکر او بیارد و در همین منزل حین افغان بعد از یغی آمده دید و ازین منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرا نامدار برسم
حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده بقصد جنگ می امد نامزد شدند تا بطریق ایلغار رفته محاربه نمایند و [illegible]
بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسیر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کرور در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد و بابر بادشاه بعد [illegible] بادشاه کنار آب جون
فرود امده سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و سلطان جنید میرزا برلاس را بر سر داود خان و جمعی از امرا سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار از آب جون
گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیة السیف باردوی سلطان
ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جوانغار و برانغار و غول تمام راست کرده و نظر بادشاهی درآوردند و بعد [illegible]
استاد علی حسب الحکم بدستور توپخانه روم ارابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارغچی ساخته بودند بیکدیگر پیوسته و در میان هر دو ارابه [illegible]
تعبیه نمودند تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه ارابه و توره بر خاک تفنگ بفراغت توانند انداخت و قرار داد میان [illegible]
در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه را پیش سپاه داشته پناه سازند و سوار و پیاده در پس ارابه تیر و تفنگ بمقابله [illegible]
از اطراف و جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و وقت ضرورت باز بعقب ارابه معاودت کنند و روز پنجشنبه سلخ جمادی الاخر سنه [illegible]
وسی و دو بقرب بلده پانی پته در شش کروهی اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل و لشکر
بابر بادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند و هر روز سپاهیان بابر بادشاه از گوشه و کنار سپاه افغان تاخته سرها می آوردند [illegible]
ابراهیم و لشکریانش در خدمت اصلاح کیتی و جراتی ظاهر نمیشد تا شبی مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج شش هزار کس بلشکر سلطان ابراهیم
شبیخون بردند و بسیاری را از ان مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برامدند و غنیم با وجود این پراکنده شد و روز جمعه هشتم رجب المرجب از سنه مذکوره
سلطان ابراهیم با افواج گران چون سد روئین بلباس آهنین آراسته برامد و بابر بادشاه نیز با دبدبه عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده
در مقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جوانغار میر قراقورچی ابن شیخ علی و دیگر امرا و از جانب برانغار وتی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعه مغول دور زده
از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرا جوانغار و برانغار بتمام و افواج خاصه امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس
و دیگر امرا نامدار درایند چون افغانان بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبد العزیز که طرح بود بحسب فرمان بادشاهی مدد برانغار رفت و غنیم را دار
شبیه تر گرفتند و احاد مخالفان بر براورده مرغ روح بعضی از قفس قالب پرواز می نمود و پر و بال بعضی بمقراض شمشیر دو رویه قلم میشد **مثنوی**
چنان خون روان شد بدشت نبرد ؛ که چون سیل بردی ز جا پای مرد ؛ نسیمی که آمد سحر زان مقام ؛ دهد بوی خون جگر در مشام ؛ و از کشته پشته شده
جمعی که باقی ماندند طعمه زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن از ان واقعه تا زمان تحریر این منتخب گذشته که هنوز در شبها آوازه دستان و کشش و زنان

از آن میدان بگوش سامعان میرسد و در سنه نهصد و نود و هفت جامع این اوراق با نیز وقت سحری که از بلده لاهور بجانب فتحپور میرفت و عبور در آن
میدان افتاد این صدای هولناک بگوش آمد و جماعه که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شده و آنچه شنیده بود دید کار خدای را بجز الله کریم و
گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانه شناخته با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشته سر او را در نظر بابر بادشاه آوردند و قریب پنج شش هزار کس
نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع بقتل رسیده بودند ۵ روشن گشت که این تیره جهان دام بلاست ؛ خبرت شد که جهان عشوه ده داد دغاست
آنکه دراب میرفت کسی از همیش ؛ غرقه بحر محیط است که بس ما پیماست ؛ و بابر بادشاه از آنجا بعد از این چنین فتحی عظیم در همان روز بدهلی نزول فرمود و خطبه را
بنام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون میرزا و سائر امرا را بجانب آگره حکم ایلغار شد و خزینه ابراهیم را که بی پایان بود بدست آوردند و بر سپاهیان قسمت نمودند
مثنوی کسی کو کند جان بمیدان نثار ؛ بروز کرن از روی احسان نثار ؛ اگر چند باشد جگردار مرد ؛ چو بی برگ باشد نکوید نبرد ؛ و این واقعه در سنه اثنی
ثلثین و تسعمائه روی نمود و بیان شهید شدن ابراهیم تاریخ یافتند و از آنگاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده بدودمان امیر تیمور
صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود **ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی** بعد از آن بر تخت سلطنت
جلوس فرمود و عالم را بداد و دهش زیب و فر دیگر داد و در سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بمکه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذور
ارسال داشت و بتمامی مردم عراق و کابل جدا جدا از خزاین موفوره هندوستان زر بیقیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای هندوستان
باوجود استمالت و ترفیه حال بطاعت در نمی آمدند و متوحش بوده در قلاع تحصن جستند و قاسم سنبهلی در سنبهل و نظام خان در بیانه و حسن خان میواتی در الور
و تاتارخان سارنگخان در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان داشتند و قنوج و سائر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود که
در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند و ولد بهار خان را بادشاهی برداشته سلطان محمد لقب نهادند و تا بهار در تصرف او بود و نصیر خان لوحانی
و معروف فرملی و امرای کبار دیگر در بیعت او در آمدند و مرعوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه مهاون را که بیست کروهی آگره آنطرف آب جون است قلعه
مستحکم ساخته اطاعت بادشاهی نمی کرد و لشکرهای بابر بادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شد و فیروز خان سارنگخانی و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی
و افغانان دیگر بملازمت آمده جاگیرها یافتند و شیخ گهورن که از امرای مردم هند و ظرفا متعین الشان بود و در فن موسیقی ثانی نداشت با تمامی
جمعیت میان دواب آمده دید و ولایت سنبهل بجاگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبهلی را گرفته امرا نزد بادشاه فرستاده و جمعی دیگر بسر
بیانه نامزد شده نظام خان را محصور داشتند و در میان رانا سانکا قلعه کهندار را از نواحی رنتنبهور از حسن ولد مکن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون
میرزا را با جمعی از امرا که برای ضبط و فتح دهولپور معین بودند بر سر جماعه افغانان لوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند
و سید مهدی خواجه محمد و سلطان میرزا نیز که بفتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام شرق تا جونپور مستخلص گردانید در این
اثنا رانا سانکا و حسن خان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام بادشاهی برداشته با جمعیت فراوان و لشکر بی پایان
متوجه ولایت بادشاهی شده از راه بیشاور بنواحی فتحپور معروف سیکری رسیدند و نظام خان حاکم بیانه عرائض بدرگاه بابر بادشاه نوشته بوسیله میر سید
رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات ایج و اعاظم محدثین آن دیار بود و در زمان سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت مقدسه یافته بود
بملازمت بادشاه آمده دیده و تاتارخان سارنگخانی نیز بعد از گرفتن رانا سانکا قلعه کهندار را و غلبه کفار اول عرائض ببادشاه فرستاده که قلعه گوالیار
را می سپارم و چون خواجه رحیمداد و شیخ گهورن و جماعه دیگر میرسند او پشیمان میشود و این جماعه برهنمونی شیخ محمد غوث که یگانه زمانه و در علم دعوت
اسما نشانه بود بتدبیر صائب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی از تاتارخان گرفته او را بملازمت بابر بادشاه می فرستند و همچنین محمد زیتون
افغان نیز قلعه دهولپور را بامرای بادشاهی می سپارد و آمده می بیند در این اثنا که رانا سانکا بحدود بیانه میرسد و دست اندازی در ولایات می نماید
و روزی چند توقف بآنحدود کرده بفتحپور میرسد بابر بادشاه با قلیلی از سپاه حاضر از دار السلطنه آگره عازم جنگ و جدال شده فرمان طلب

بنام شاهزاده محمد همایون میرزا می‌نویسید که جونپور را بعضی امرای نامدار سپرده خود بسرعت برسید تا درین غزا شریک باشید و شاهزاده کامکار ولایت خرید و بهار را از
نصیر خان نوحانی مستخلص گردانیده و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرموده و براه کالپی آمده عالمخان حاکم انجا را هم بصلح در
چه بجنگ در سلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت بادشاه رسیده نوازشهای خسروانه دریافت و هم درین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه
جاوید بلفقشبندی از کابل میرسد و امرا در کنکاش نشسته رای اکثری بران قرار می‌یابد که چون لشکر را اسباب از مور و ملخ بیشتر شنیده میشود مصلحت انست
که قلعه آگره را استحکام داده با جمعی سپرده بادشاه اسلام بالنفس النفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفه غیبی باشد بادشاه این کنکاش را قبول نفرموده
و به نیت جهاد کمر عزیمت بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتحپور توجه فرمود و این مضمون آیه نهادیم و الانهمت و اشت **بیت**
چو جان آخر از تن ضرورت رود ؛ همان به که باری بعزت رود ؛ سرانجام گیتی همین است و بس ؛ که نامی بس از مرگ ماند بکس ؛ و اوراد دست
بکلام مجید برده بر تجدید عهد و اصرار عزیمت غزا و اعلای کلمه علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکه رزم را بزم دانسته و دار مردانگی داده که هم
روز کارنه بدیده بود و بعد از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگونساری یافت و در جنگ غلو به تیری بر پیشانی
حسنخان میواتی که کافر کلمه گوی بود میرسد و مردم اورا درجایی انداخته روی بفرار می‌نهند و او درچاه جهنم می‌افتد اگرچه شخصی میواتی جوکی ...
سنه نهصد و شصت بعد از فوت اسلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسنخان می‌گرفت و بعضی از شاهان ... بنهانی ...
وجمعی اورا قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنه نهصد و شصت و پنج در آگره اورا دیده بود اما آثار نجابت و سرداری هیچ از روی او معلوم نمی‌شد
و خانخانان بیرم خان مرحوم می‌گفت که حسنخان میواتی مردی صاحب حجتی بادشاه نشانی بوده و طبع نظم داشت و ابیات او در میان مردم هست
این مرد ک خود بگواری می‌نماید که صورت و تمام مسخ شده می‌نماید حاشا و کلا که این آن حسنخان باشد و بعد از چندگاه بعضی از خانزاده‌های میواتی بنابر جمیت و
غیرت اورا بقتل رسانیدند و بعد از فتح باندک فرصتی عارضه بیماری بر ذات آن بادشاه غازی طاری شد و بعد از آنکه سن شریفش به پنجاه سال رسید
بود در سنه سبع و ثلثین و تسعمائة از عالم فانی بملک جاودانی انتقال فرمود **بیت** تاریخ وفات شاه بابر ؛ در نهصد و سی و هفت بوده ؛ و شش
شوال تاریخ وفات شد و تاریخ ولایت او ازین بیت معلوم میشود **بیت** چون در شش محرم آمد شه مکرم ؛ تاریخ فوت او هم آمد شش محرم
فقط و مدت سلطنت او چه در ولایت ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و کاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال و در سن دوازده سالگی بر تخت سلطنت نشسته
بود و خواجه کلان بیک در مرثیه او این بیت گفته **بیت** بی تو زمانه و فلک بیدار حیف ؛ باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف ؛ و از جمله فضلای زمانه
او شیخ زین خوافیست که واقعات بابری که آن بادشاه مغفور نوشته بعبارتی بلیغ ترجمه کرده و این شعر از وست **بیت** آرسید می قربان ...
ما چه کردیم چه دیدی چه شنیدی از ما ؛ بهر دل بردن ما حاجت بیداد نبود ؛ می سپردیم اگر می طلبیدی از ما ؛ **وله** بسکه گشتم تنگدل از آرزوی آن دهن
تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن ؛ هست شعر من ز عقل و نقل هم ابهام شنود ؛ جامع المعقول والمنقول مولانا حسن ؛ دیگری مولانا بقائی
که مثنوی در بحر مخزن اسرار گفته و از و شعری بالفعل بخاطر نمانده و دیگری مولانا شهاب معمائیست که فضیلت جزئی معما فضائل کلی علمی او را پوشیده
در زمانی که درپیش خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منصوب شد قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث لاری در وقت وعظ
دفع منافات ظاهری میان آیه کریمه إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز بوده
بدو وجه نموده و مولانا شهاب دفع آن کرده وجهی وجیهی چند در تطبیق آورده رساله درین باب نوشته و فضلای عصر توقیعات بران ثبت کرده اند و جامع
اوراق نیز تقریبی کلمه چند نظم و نثر نوشته و این رباعی از انجمله است **رباعی** این نسخه که آمده است چون سحر حلال ؛ نظم و نثرش بالتمام از آب زلال ؛
نور یست ز انوار شهاب ثاقب ؛ ز نقشش زبان فکرت شده لال ؛ و این معما باسم کاشف از وست از بهر فریب دل ما خسته دلان ؛ از لحظه زبان آن
صنم غنچه دهان بر صفحه گل گرد رقم آن سر زلف ؛ بدو نگه رحمه کرد یک گوشه عیان ؛ وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون

با وفات ... هست از ... در سال نهصد و چهل و دو و ... مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافته و از جمله اختراعات آن شاه مغفرت پناه خط بابریست
که مصحفی بآن خط نوشته و بمکه معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است و کتابی دارد در فقه حنفی مبین نام نقلست بابرشاه و شیخ زین الدین
خوافی بآن نوشته بودند ... و رسائل عروض او نیز متداولست **قطعه** اسمان را که بجز جور نباشد سری ؛ کار زشتست که هر لحظه کند چون جگری
لاله را ندهد تاج شرف تا نکند ؛ پامال اجل از جور ستمگاری ؛ **نصیر الدین والدنیا محمد همایون بادشاه غازی** در سنه سبع
و ثلثین و تسعمائة از سنبهل بایلغار آمده باستصواب میر خلیفه که وکیل و وزیر سلطنت بود بر تخت سلطنت جلوس فرموده و این تاریخ یافتند
محمد همایون شه نیکبخت ؛ که خیر الملوک است اندر سلوک ؛ چو بر مسند بادشاهی نشست ؛ شدش سال تاریخ خیر الملوک ؛ و چون وقت جلوس شهنشاهی
به زر انعام داد کشتی زر نیز تاریخ شد و بعد از انتظام مهمات بقلعه کالنجر لشکر کشیده مسخر ساخت و فتنه سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که
در جونپور سر کشیده بود منطفی گردانیده باگره معاودت فرمود و جشنی عظیم ساخت که دوازده هزار کس دران بزم بخلعت ممتاز شدند **مثنوی**
ملک را بود بر عدو دست چیر ؛ چو لشکر دل آسوده باشند و سیر ؛ چو دارند گنج از سپاهی دریغ ؛ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ؛ و دران ایام
محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شد و در قلعه بیانه فرستاده امر میل کشیدن بچشم او فرمود
و مردمکش بسلامت ماند و عنقریب از حبس فرار نموده بسلطان بهادر گجراتی پناه برد می گویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت
او چتور را در محاصره داشت و هوا بغایت گرم بود محمد زمان میرزا را درد دل پیدا شد و حکما علاج آنرا منحصر در گلقند داشتند محمد زمان میرزا از سلطان
بهادر در باره گلقند التماس نمود او عرض دار را طلبیده پرسید که چقدر گلقند همراه اردو است گفته باشد که از بیست ارابه متجاوز است همه را بمیرزا
محمد زمان میرزا فرستاد و بعذرخواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقند حاضر بود معذور خواهند داشت و بالاخر چنان معلوم شد که عرق
... ادا از گلقند می کشیدند باین تقریب چندین ارابه همراه او بود و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا بقنوج رفته بنیاد
مخالفت نهادند و چون بادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمله طلب محمد زمان میرزا بسلطان بهادر نوشتند و او جواب ناملایم داد عزیمت تسخیر
گجرات مصمم ساختند و بهادر بتسخیر قلعه چتور لشکر بر سر رانا سانکا کشید و محاربه و محاصره داشت و تاتار خان لودی از جانب او آمده قلعه بیانه
را متصرف شد و تا اگره دست اندازی کرد و با میرزا هندال جنگ و جدال صعب نمود و با سیصد کس تاخته با همراهان خویش بقتل رسید و
زمانی که سلطان بهادر مرتبه دوم چتور را محاصره داشت محمد همایون میرزا بادشاه از اگره بجانب او عزم فرمود و هندال میرزا کامران از لاهور
بقندهار بایلغار رفته سام میرزا برادر طهماسب که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت شکست داد و این مصراع تاریخ شد که **مصرع** زده بادشه
کامران سام را ؛ و مولانا بیکسی گفته **قطعه** آندم که تاج و کاسه زرد نظر نمود ؛ در بزم و رزم شکل صراحی و نقش جام ؛ پرسیدم از خرد که چرا تاج زر فتاد
افگنده همچو لاله حمرا درین مقام ؛ گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف ؛ افگنده تاج زر ز شکست سپاه سام ؛ و محمد همایون بادشاه بتقریب اینکه در
حالت محاصره سلطان بهادر چتور را بر سر او رفتن و او را مشغول بخود ساختن باعث بدنامیست در سارنگپور توقف فرمود و سلطان بهادر
قلعه چتور را بزور مسخر کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه با بادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود چون غله باردوی بهادر نرسید و آدمیان و دواب
از قحط هلاک شدند و بهادر با پنج کس از امرا معتبر خویش از عقب سراپرده برآمده بجانب مندو گریخت و این قطعه تاریخ آن می یافتند **قطعه**
همایون شاه غازی آنکه او راست ؛ هزاران بنده چون جمشید در خور ؛ بفیروزی چو آمد سوی گجرات ؛ مظفر گشت و غز ال تیمور ؛ بهادر چون
ذلیل و خوار گردید ؛ شده تاریخ آن ذل بهادر ؛ و محمد همایون بادشاه او را تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی بهادر را در خواب گرفته نزدیک
بود که دستگیر سازند او با پنج شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی بدست افتاد و او را پی بریدند و افواج همایون بادشاه
بایلغار از عقب بهادر آمده احمد اباد را نهب و غارت کردند و بهادر از احمد اباد بکنبایت و از آنجا به بندر دیب رفت و در آن قلعه چانپانیر بجنگ در

تصرف پادشاه درآمده و خزائن بسیار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد که
تاریخ ظفر یافتن شاه همایون ۽ بجست خرد یافت نهم شهر صفر بود
بعد از مراجعت پادشاه بجانب پورب باتفاق امیر هندو بیگ
و بهادر باتفاق زمینداران سورته جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد و میرزا عسکری که در احمدآباد بود اندک جنگی کرده بجانپانیر رفت و تردی بیگ حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری که
توجین میخواست که خطبه بنام خود بخواند و میسر نشد
بدرگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از مندو بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بملازمت رسید و بهادر جانپانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت
و درین سال شیخ جمالی کنبوی دهلوی از عالم فنا بملک بقا رسید و خسرو هند بوده تاریخش یافته اند و درین سال شاه طهماسپ از عراق باتفاق سام میرزا
بر سر قندهار آمد و خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوانخانه آراسته را با فرش لطیف و اوانی نفیس و سائر لوازم مجلس بهمان طور مقفل ساخته
بدر آمد تا شاه طهماسپ دران منزل طیار نزول فرود آمد و خواجه کلان بیگ تحسین بسیار نمود و گفت نیکو نوکریست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسپ
قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده بقندهار رفته مستخلص
ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست او برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را
محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگجرات معاودت نمود و چون مدت یکسال از استقرار پادشاه در آگره گذشت شیرخان
افغان سور در مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف شد و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان
بتاریخ چهاردهم شهر صفر سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه ظاهر قلعه چنار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب یافت
محاصره نموده در اندک فرصت بسعی رومیخان آتشبار که سلطان بهادر این معما باسم رومیخان نوشته فرستاده بود که معما حیف باشد نام آن سگ
بر زبان ۽ میخ در دهانش نه و نامش مخوان ۽ آن قلعه را فتح فرموده و جلال خان از راه کشتی بدر رفته باشیرخان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاربه
داشت پیوست و پادشاه بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمده بپادشاه رسید و بملازمت آمده و بدرقه شده بود حکومت جونپور را
با منصب امیر الامرائی و کرسی در بیننه بهندو بیگ توجین مفوض داشته از راه گرهی که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله
و قطب خان ولد شیرخان و خواصخان مشهور غلام شیرخان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله درآمدند و شیرخان تاب نیاورده از راه جهارکهند
بجانب قلعه رهتاس آمد عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعه رهتاس را بفریب آنکه عیال خود را آنجا نگاه دارد و قابض شد بانطریق که دو هزار افغان
مسلح را در محفها نشانده و بالای قلعه فرستاد و راجه رهتاس بمال و سپاهی افغانان خام طمع شده در قلعه را گشاده تا افغانان مسلح سپاهیان
راجه را کشته قلعه را گرفتند و پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و سه ماه در آنجا
محفل نشین و برآمده و برآمده همه را بتیغ گذرانیدند و دران ایام پادشاه نوشت که اینهمه افغانان بنده خدمتکار
توقف فرموده بازگشتند درین فرصت کار شیرخان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه بپادشاه نوشت که اینهمه افغانان بنده خدمتکار
حضرت پادشاه هند و التماس جاگیری کنند اگر پادشاه عنایت نمایند فبها والا از گرسنگی سرکردگی دارند و این زمان من مانع بودم حالا سر
باطاعت من هم فرود نمی آرند و گرسنه بوده الشعر هر نوع شهرتست دیگر حکم حکم پادشاهست پادشاه مضمون آن را فراگرفته دانستند که مقصود او
چیست و بعد از خرابی بصره و بیابانهای پریشانی لشکر که بتازگی مشتی شده و اسپان و شتران بسیار ذات گشته و باقی مانده چنان او نگاره لاغر بودند که
بهیچکار نیاید در این اثنا خبر رسید که میرزا هندال که مقرر در رکاب پادشاهی بود از آنجا بدفع محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته
در ولایت دهلی خلل انداخته می گشتند بجانب آگره مرخص شده و محمد زمان میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بمکر و تنگیان کار
ساخته باز بپادشاه آمده بود سنه خمس و اربعین و تسعمائه میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری که از کابر اولیای
اسلام بتقریر بوده و پادشاه را نسبت بارادت و اعتقاد و اخلاص تمام داشتند با غوای مفسدان بواقعه طلب کشت و مصال تاریخ آن واقعه قضیه شد
یافتند و میرزا هندال درین سال در آگره خطبه بنام خود خواند و پادشاه بجهت تسلی او که جهانگیر بیگ مغل را مقرر فرموده و حکومت

آن ولایت را با و مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به جیامانی نام بجوسه که قصبه ایست در کنار آب گنگ رسیدند
و امرا جونپور و چنار آمده بملازمت پیوستند و شیرخان سر راه گرفته و از پریشانی این لشکر آگاه شده و پانی را که باب گنگ پیوسته و از باران
بنگال مالا مال بود در میان آورده تا سه ماه در مقابله با دشاه نشست میگویند که در ایام مقابله روزی با دشاه ملا محمد برغزی را که با شیرخان
چند آشنای سابق داشت برسم ایلچیگری فرستادند شیرخان در آن ساعت آستینها بالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه خندق
تیار میکرد چون ملا محمد نزدیک رسید و تنها را نشست و شامیانه بر پا فرموده بی تکلیف بر روی زمین نشست و پیغام با دشاه را شنید و
گفت که همین یک سخن از جانب من بپادشاه عرض نمایند که شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما نه و من نمیخواهم و لشکر من میخواهد باقی با دشاه ما کنند
و شیخ خلیل را از جمله اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله روحه که پیر و مرشد شیرخان بود نزد با دشاه فرستاده و در مقام صلح شد و
التماس نمود که غیر از بنگاله همه ولایت را بسیندگان با دشاهی میگذارم و خطبه و سکه بنام با دشاه درست میسازم و بر همین معنی سوگند کلام ربانی
در میان آورده و خاطر با دشاه از جانب او جمع گشت و پل بستن فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود **قطعه** شتر بحجره مکر جهان جهان
که زنگ + سخن بحجره صلاحست و بر سر جوشن + گر بریم از شتران شهر و حجره خاک + که حجره راست شتر هاست بر هن + و صباح روز دیگر غافل
بر سر لشکر با دشاهی آمده و افواج با دشاه را فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست بر ینجانب افتاد و افغانان پیشتر بر سر پل رسیده آنرا
شکستند و توپچیان و تیراندازان بر کشتیها نشسته لشکر را زیر تیرباران گرفتند و غریق بحر فنا ساختند و محمد زمان میرزا نیز رخت در سیلاب
طوفان مرگ کشید و با دشاه اسپ در آب زدند و بیم غرق شدن داشت بلکه هیچ نمانده بود که سقائی آمده دستیاری نموده ایشان را از آن
ورطه جانکاه برآورد تا متوجه آگره شدند و شیرخان در آنحالت این بیت گفت **شعر** فریدون را نوشاهی دهی + سپاه همایون بماهی دهی
+ اگرچه استاد دارد که **بیت** یکی را براری و شاهی دهی + دگر را ز شاهی بماهی دهی + و این واقعه در سنه ست و اربعین و تسعمائه (۹۴۶) روی
داده و این مصرع تاریخ یافتند که **مصرع** سلامت بود با دشاهی کسی (۹۴۶) + و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات مختلف جنگ کرده
جهانگیرقلی بیگ را با جمعیت او علف تیغ ساخت و در آن دیار خطبه خوانده خود را شیرشاه خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه بقصد تسخیر
آگره عازم گشت و کامران میرزا قبل از واقعه چوسه بعد از استماع غلبه شیرخان و مخالفت میرزا هندال با با دشاه از قندهار بلاهور مراجعت نموده
و از انجا در سنه ست و اربعین و تسعمائه (۹۴۶) باگره رسیده بود و میرزا هندال خبر رسیدن میرزا کامران دهلی را که میر محمد علی و میرزا یادگار ناصر در آن
حصاری شده بودند در ایام غیبت با دشاه در محاصره داشته و کاری نساخته با میرزا کامران ملاقات نمود و فخر علی نیز آمده دید اما میرزا یادگار ناصر
از قلعه بدر نیامد آخر میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده بالور رفت و خاطر با دشاه از شنیدن این اخبار پیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیه شکست حادث
شد و با دشاه چون بعد از شکست چوسه ایلغار نموده با چند سوار معدود در آگره بیکناگاه در سرا پرده میرزا کامران رسیدند و میرزا را خبر نبود
هر دو برادر یکدیگر را دریافته آب چشم کردند بعد از آن هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده بوسائل ملازمت
نمودند و گناهان ایشان معفو شد و مشورت نشستند و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است با دشاه مرا رخصت فرمایند تا دفع و قمع
شیرخان کوشیده انتقام از وی کشم و خود بفراغت در پایۂ تخت باسایش و عیش مشغول باشند چون پادشاه این معنی را قبول نفرمودند میرزا را داعیه
رفتن به پنجاب پیدا آمد و توقعات بی اندازه نمود که رنگ تکلیف مالا یطاق داشت و با وجود آن با دشاه جمیع ملتمسات او را
اجابت نمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران بجانب پنجاب سعی مینمود و این گفتگو بشش ماه کشید
و آنرا بر هیچ امری قرار نگرفت درین اثنا میرزا کامران با مراض متضاده صعب بیمار گشت و چون مشخص شد که ماده مرض زهریست
که از دست حوادث ایام در کام جان او ریخته اند بگفته غرضگویان بر با دشاه بدگمان شد و چنان پنداشت که مگر او را با دشاه

زهر داده اند و همچنان بیمار بلاهور متوجه گردید و بخلاف قرارداد سابق که تمامی لشکر خود را در خدمت بادشاه بآگره گذارد همه را همراه خود
غیر از دو هزار کس که بسرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول دوغلات کشمیری نزد آگره ماند در رعایت تمام یافت و شیرخان
از مراین نفاقها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامی ساخته و از آب گذرانیده بر سر کالپی
و اتاوه فرستاد و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیرخان را
با جمعی کثیر بقتل رسانیدند و سرها را بآگره فرستادند و بادشاه با جمعیت فراوان که یکصد الک سوار می کشید بدفع شیرخان متوجه شده و
از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیرخان مجموع از پنجاه هزار سوار زیاده نبود و در این چنین محل محمد سلطان
میرزا و فرزندان او و دیگر بار از بادشاه فرار نمودند و کوکلتاش میرزا کامران نیز بلاهور گریخته رفتند و مغولان سپاه بادشاه باطرافها متفرق
گشتند و برشکال رسید و چون محل نزول لشکر بادشاه در زمین نشیب بود خواستند که از آنجا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند
در همین حین شیرخان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمد و این معرکه روز عاشوره دهم ماه محرم سنه سبع و اربعین و تسعمائة ۹۴۷ روی نمود
خرابی ملک ولی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول جنگ ناکرده روی بهزیمت نهادند جمعی قلیل که بجنگ پیوستند مردانه
داد کشتن و کوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فایده نکرد و بادشاه عنان تاب شده خواستند که بر بلندی پای بستند
اینمعنی مردم را خود بهانه گریز شد و شکست قوی افتاد چنانچه بادشاه نیز در دریای گنگ از اسپ جدا شده بودند و بمدد شمس الدین محمد غزنوی
که در آخر اتکه حضرت خلافت پناهی شده در هندوستان بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت از آب بیرون آمده بآگره مراجعت نمودند و لشکر
غنیم متعاقب می آمد آنجا قرار نتوانستند گرفت و بسرعت راه پنجاب طی نمودند و در غره ربیع الاول اینسال جمیع سلاطین و امرای جغتیه
در لاهور جمع آمده بکنکاش نشستند و هنوز نهم نفاق بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال
و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بکر و تته دیدند و میرزا کامران از خدا میخواست که این جمع زود متفرق شوند تا او بکابل
رود و بعد از کنکاش بسیار بادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر نموده بودند بآنطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه
کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر بادشاه نیز بآنطرف متوجه شوند چون میرزا حیدر بنوشهره که جائیست مشهور رسید
باتفاق بعضی کشمیریان در آن ولایت در آمده فتح نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ
بسیالکوت رسیده بود که خبر بپادشاه رسید که شیرخان از آب سلطان پور عبور نموده بسی کروهی لاهور آمد و بادشاه در غره ماه
سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید به همراهی بادشاه تا نواحی بهیره بنابر مصلحت وقت همراه
گرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده باردوی بادشاه ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری از بادشاه
جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل و بادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر نیز چند منزل در خدمت
بوده جدا گشتند و بعد از روزی چند به نصیحت میر ابوالبقا باز آمدند و در کنار دریای سند در اردوی بادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یک سیر غله
جواری گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمی شد و اکثر لشکر از این مر جمعی دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه بادشاه را با جمعی معدود که بجانب جیسلمیر ولایت
مارواړ افتاد و آنجا اتفاقا با غریب روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر این قرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و کومک
از شاه طهماسپ آورده قندهار و کابل را متصرف شدند و جمعیت تمام بهم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آنچه تفصیلش بجای خود ذکر خواهد شد انشاءالله تعالی شیرشاه
بن حسن سور که نام او فرید بود بخطاب شیرخان بود در تخت بادشاهی نشست و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی ملک دلی تاریخ انسال یافتند چون او بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت
از نوکری بمرتبه سلطنت رسید مجملی از احوال او نوشتن ضروری بود جد او حسن سور ابراهیم نامی در زمان سلطان بهلول آنروز که عبارت از افغانان نسبت به هندوستان رسید نوکری سلطان بهلول کرد

سیکرود و در حدود حصار فیروزه و نارنول می بود و بعد از فوت او حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده و پرگنه سهسرام و خواصپور از
توابع قلعه رهتاس شرقی جاگیر یافت و پانصد سوار تابعین او بودند و فرید بتقریب نامهربانی پدر و خصومت برادران اخیافی که هفت نفر بودند جدا شده و ترک
نوکری جمال خان نموده چندگاه در جونپور بتحصیل کسب علم و فضایل میگذرانید تا آنکه کتاب کافیه را با حواشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب سواد گلستان
و بوستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و بیشتر در خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ و کبار آن دیار بتهذیب اخلاق مشغول بود
و بعد از چندگاه با پدر آشتی کرده از جانب او بسرداختن جاگیر رخصت یافت و از آنجا کار بسویت عدالت میکرد و متمردان را بلطائف الحیل تنبیه داده
ضبط نمود و بنابر تقریبات بدی و ادنا فرمایانه پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر اعیانی خویش رفته خدمت دولتخان نام سرداری از امرای سلطان ابراهیم
اختیار نموده شکایت از پدر و برادران بسلطان برد و سلطان این معنی را نپسندیده گفت بدمردیست که این پدر از و ناراضی است و او از پدر
شاکی و چون حسن فوت شد دولتخان بعرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب دلخواه برای شیر خان گرفت و چندگاهی در آنجا بسر برد
و عاقبت از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی پت سر نهاد و بابر پادشاه فتح نموده از سلطنت برافتاده بملازمت
بهار خان ولد دریا خان لوحانی که در ولایت بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بلقب سلطان محمد مخاطب شده بود رفت و نوازش یافت و روزی
که شکار شیری را بحضور سلطان محمد کشت خطاب شیر خانی یافت و او را اتالیق پسر خود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند
محمد خان سور حاکم ولایت جوند بحمایت برادران شیر خان خاطر سلطان محمد را از و منحرف ساخت و حکم شرکت برادران در حکومت پرگنات از
سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواصپور فرستاد و سکهه نام غلام شیر خان که پدر خواص خان مشهور بود
با سلیمان جنگ کرده کشته گشت و باقی مردم فرار نموده بسهسرام نزد شیر خان رسیدند و شیر خان را چون طاقت مقاومت با محمد خان نبود و روی ملازمت
سلطان محمد نمانده بود آن جا و جاگیر را گذاشته بظفر در نزد سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و مانکپور داشت رسید و در خدمت
او قیام می نمود و تحف و هدایای بسیار گذرانیده و فوجی از استمداد سلطان جنید کمک برده با محمد خان جنگ کرد و پرگنه خود و غیر آن نیز از دست او
گرفته منصرف شد و محمد خان فرار نموده پناه بقلعه رهتاس برد و شیر خان انتقام از برادران کشیده و با محمد خان در مقام عذرخواهی درآمده و او را
ممنون ساخته پرگنات جاگیرش بدستور سابق باز وی گذرانید و انتظام برادر حقیقی خود را در جاگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان
جنید رفت و سلطان جنید چون در آن هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود او را همراه برده داخل ملازمان و نوکران درگاه بادشاهی
ساخت و در [illegible] بی پروائی بادشاه در [illegible] انتظام مهام ملکی و رشوت گرفتن ارباب دخل
به [illegible] مهمات خلائق چنان قرار گرفت که اگر کسی [illegible] باشد زود کاری نتواند کرد و [illegible] روزی بابر بادشاه از وی در
مجلس طعام ادائی بدید که موجب [illegible] بادشاهی [illegible] شیر خان شده بود و حضار مجلس [illegible] و بعضی [illegible]
او را بعرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیر خان شده از اردوی بادشاهی فرار نموده بپرگنات رفت و از آنجا خطی معذرت آمیز نوشته
بسلطان جنید فرستاد و تخلف خود را بهانه این کرد که چون محمد خان از وی ستیزه در دل داشت سلطان محمد را برین آورده بود که بتقریب
نوکری مغول [illegible] از بادشاه گرفتن بزودی [illegible] بنابراین گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمره
دولتخواهانم [illegible] سلطان محمد رفته [illegible] بوکالت جلال خان پسر خورد [illegible] گشت و جمیع
مهمات او [illegible] خود گرفت و بعد از وفات سلطان [illegible] تمامی سرکار بهار و توابع آن شد و با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امرای
والی بنگاله بود [illegible] والی بنگاله قطب خان نام امیری [illegible] استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیر خان [illegible] مخدوم عالم رفته و جنگ
[illegible] قطب خان [illegible] رسانیده خزانه و فیل [illegible] گرفت و جلال خان [illegible] لوحانیان [illegible] شیر خان

بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را بهلا سپرده خود رخت از میان بسلامت بردند و بنگالیان اولا ابراهیم خان ولد قطب خان
مذکور را بعزم انتقام بر سر شیرخان فرستادند و شیرخان با ایشان بر سر روز جنگ قلعه سیکرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسید براه گریز [illegible]
جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان تیر و را غالم رفته ببدر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیلخانه و توپخانه بنگاله را گرفته و شوکت
غریب بهم رسانیده و ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه اختیار در آورده استعداد سلطنت پیدا کرده قلعه چنار را با خزائن و دفائن آن از
پسران تاج خان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودهی که از سالها باز متصرف بود در قبض آورد و زن صاحب مال و جمال او را که خزائن و دفائن
بعد انتقال نکاح کرده بود باین معنی نیز موجب مزید شوکت و کثرت او گشت و داعیه سلطنت در باطن آورد و روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار افغان
لودهی سلطان محمود بن سلطان سکندر لودهی را که حسن خان میواتی و رانا سانکا با پادشاهی برداشته بجنگ بابر بادشاه آورده بودند و بعد از
شکست در قلعه چنپور بسر میبرد از آنجا طلبیده بمسند حکومت اجلاس دادند و با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمد و آنرا از شیرخان گرفته متصرف شد
و شیرخان بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته بسهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهدنامه ولایت
بهار بشیرخان نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون بادشاه روانه گردید و تمامی آن صوبه تا لکهنو بحوزه اقتدار
در آورد و امرای همایون بادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنجر رفته بملازمت پیوستند و همایون بادشاه بدفع و رفع سلطان محمود بن بایزید که همراه
او بود متوجه گشتند و چون اتفاق صفین روی نمود شیرخان که از همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو
بیگ قوچین امیر الامرای جنت معقول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده بگوشه خواهم رفت شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود بن
و بایزید استنکاف و استکبار تمام دارد ع گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را + آخر همچنین کرد و سلطان محمود بن شکست یافته باز بولایت پتنه
رفت و دیگر بنسبت تا در سنه تسع و اربعین و تسعمائه در ولایت اودیسه بسر حدی صحرای عدم خیمه زد و بمیعادگاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون
بادشاه بر مسند و بیک انقریب طلب قلعه چنار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستادند و عذر لنگ آورد و بادشاه چندماه ایامی راجعت محاصره القلعه
پیشنهاد خود نموده و ساخته خود هم از عقب استعداد رفتن می نمودند درین اثنا شیرخان عریضه مشتمل اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر بادشاه جانب او را
و تعهد او و حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصاً مخالفت با بین و بایزید نوشته بمصحوب قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت
همایون بادشاه روانه گردانید و عیسی خان حجاب را که وکیل و وزیر بود نیز با قطب خان فرستادند و از گجرات گریخته در بنگاله باید ملحق شد و چون
همایون بادشاه عنان عزیمت بجانب گجرات تافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه بادشاه دو مرتبه جنگ
صف کرد و غالب شد چنانکه گذشت و شیرشاه در اوائل سال جلوس شهر قنوج قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آباد ان ساخت
و حالا بشیرگده مشهور است و همچنین قلعه شمسآباد را خراب کرده بجای دیگر برد و سولپو نام گذاشت و درین تاریخ بجای قدیم آباد است و چون
بدهلی کهنه معموره سلطان علاءالدین رسید آنرا نیز بتخریب حوده باین قلعه دین پناه که محمد همایون بادشاه ساخته اند فیروزآباد دهلی
ملو سنی آباد ان کرد و دران قلعه را از سنگ و گچ برادر بطول سه کروه و چون بسلطان پور بکو جهاء متواتر رسید
برادران همایون بادشاه و امرای جسته با یکدیگر مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیرشاه خود
فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال حکم عالم کرد و از ولایت بنگاله تا رهتاس غربی
که چهار ماهه راه است و از آگره تا منده و هر کروهی سرای و مسجدی و چاهی از خشت پخته آباد ان ساخته موذنی
و امامی و مسلمانی و هندو و ستی برای تهیه سقابهای آب نامزد کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرا
رهگذری مهیا داشتند و دو رویه راه درختان بزرگ بلند سه کشیدند تا بانها بهم سند تا همه

همسنه تا همه مسافران در سایهٔ آن سیر رفته باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از زمان گذشته در اکثر جاها باقیست و عدل او در عهد
چنان شائع بود که اگر شلّ پیر زالی طبق زرین بدست گرفته هر جا که میخواست خواب میکرد هیچ دزدی و مفسدی را یارای دست اندازی نبود
بحمدالله که در زمان حیث یمن ملکی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ولدت فی زمن الملک العادل تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر
ربیع الثانی در سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائه واقع شده و باوجود آن کاشکی نام انساعت و امروز را از جریدهٔ تاریخ سنین و شهور محو میکرد
تا در خلوتخانهٔ عدم با ساکنان عالم خیال و مثال همخانه بوده قدم در کوی هستی موهوم نهالستی نهاده و چندین داغ بلاهای گوناگون که همه
بسمت خسر الدنیا و الآخرة موسوم است و باقی معلوم نماید کشید بیت برقد ما خلعت لبس فاخره ٭ قد خسر الدنیا و الآخره ٭ وی امروز
دنیا مدار زمن کاری ٭ امروز زمن گرم شد بازاری ٭ فردا برو مستخبر از اسراری ٭ ناآمده به بود از این بسیاری ٭ و بعد از امعان نظر چون
نیک ملاحظه میکند میداند که بدرگاه حضرت ختمیت پناه علیه و آله الصلوات الله و سلامه چنین فرماید که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
شکسته رائی را دم درین وادی زدن چه یارا ست و میترسد که مبادا همین موجب دلیری در راه دین باشد و شرم و بال سرمدی گردد استغفر الله من جمیع
ما کره الله بیت گل را چه مجالست که گوید بکلال ٭ کز بهر چه سازی و چرا میشکنی ٭ و بعد از آن شیر شاه بکوه بالناته رسیده آنجا قلعهٔ رهتاس
بنا فرموده دنیا هی از لشکر مغول برای لشکر مغول برای لشکر هند خیال کرده و خواصخان را بجهت تعاقب نامزد ساخته بازگشت و در راه شنید که خضر خان
ترک نام سرداری در بنگاله داعیهٔ فاسد در سر داشته سلوک بروش سلاطین مینماید شیر شاه حرکت عبائی بدان جانب نمود و خضر خان با استقبال
او شتافته محبوس گشت و شیر شاه ضبط آن ولایت نموده بچندی از امرای معتبر جاگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر که اسم با مسمی فضیلت
در میان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعهٔ رهتاس گردانید در سنه ۹۴۸ ثمان و اربعین و تسعمائه باگره آمده در سنه ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمائه بعزم تسخیر مالوه
بگوالیار رفت و ابوالقاسم بیگ از امرای همایون بادشاه که دران قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه که از جملهٔ امرای
سلاطین خلج بود و اقتدار تمام و تسلط کلی دران دیار داشت شیر شاه را ملازمت نموده بانعامات وافر ممتاز گشت و شیر شاه سراپرده ها برای او ترتیب
سراپردهٔ خود برپا فرموده صد یک سپ و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا همی بخاطر ملوخان راه یافته شبی خیمه را پاره کرده
تنها بروش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیر خان این بیت گفت س با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی ٭ قول نبی مصطفی لا خیر فی العبید دو
شیر خان حاجیخان سلطانی را بضبط ولایت مالوه و شجاعتخان را بپرداخت مهمات سرکار سرواس نامزد ساخت و ملوخان با حاجیخان و شجاعتخان جنگ کرده
چنان شکست یافت که بار دیگر سر بر نیاورد مصرع این گنتر که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد ٭ خانخانان سروانی که قلعهٔ رنتنبور حاکم مستقل بود قلعه را بشیر شاه سپرده
با اهل و عیال خود نصیب آباد و میگویند که کسی چیزی در کاسه او کرده فقیر در سواد آن قصبه در جای تره واقع شده و حالا مشهور است رباعی ای مرگ هزار خانه ویران
کردی ٭ در ملک وجود غارت جان کردی ٭ هر گوهر قیمتی که آمد بجهان ٭ بردی و بزیر خاک پنهان کردی ٭ و درینسال شیر شاه بقصد پورنمل بن
سلهدی متقدم رایسین شهر چندیری را که از معظم بلاد هند و ستانست تاخته و اهل انجا را القتل رسانیده مقدار هزار عورت هندیه و مسلمه در حرم خود
نگاهداشته بود لشکر بر سر قلعه رایسین برده از محاصره نمود تاریخ محاصره این مصرع یافتند که ع قیام بارگه باشد مبارک و بعد از امتداد ایام قتل شیر شاه
عهد و قول داده پورنمل را بوسیلهٔ شاهزاده عادلخان و قطب خان نایب از انجا فرود آورده در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسپ و خلعت و زر نقد بادنجیه بداد
بفتوی میر سید رفیع الدین صفوی انجی که از سلطان سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال
نیلمال گردانید و متنفسی از ان هندوان مفسد متمرد که قریب به ده هزار کس بودند در انمعرکه خلاص نیافت و زن و مرد ایشان با لقمهٔ جوهر تیغ با طعمهٔ جوهر آتش گشته زبان زدی
مشهور است گشتند و این کارنامه از انروز باز بر جریدهٔ روزگار بیادگار باند رحم الله عیها و این واقعه در سنه ۹۵۰ خمسین و تسعمائه روی نمود و بعد از چندگاه از آگره بنیت جهاد کمر

براستیصال کفرهٔ فاجرهٔ ولایت مارواڑ آراسته بر سر مالدیو عمدهٔ رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جوده‌پور و بر اهل اسلام استیلاء تمام
لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید و چون یکی از ضوابط شیرشاهی که اصلاحی کرد ساختن قلعه و خندق برگرد لشکر خود بود هرچند
بهم باشند زمانی که مالدیو در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار چیده و کارآزموده و برگشتن و مردن دل نهاده در مقابل شیرشاه آمد و از
قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیرشاه با امرای صاحب تجربه کاردیده درین باب کنکاش کرد و هیچکدام رای با مقصد نیافتند
ناگاه محمود خان پسر عادلخان که نبیرهٔ شیرشاه باشد با وجود خردسالی گفت که شاه عالم بنجارهای لشکر را باید فرمود تا خروارها از ریگ
پر سازند و برده در لشکر بچینند شیرشاه را این رای او مستحسن افتاد و همانساعت دستار خود بر سر او نهاده و ولایت عهد بنام او مقرر
ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و سلیم شاه بعد از رسیدن بسلطنت از جملهٔ خویشان وارث ملک اول تختهٔ هستی را از نام
آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملک عقیم داد با ایشان کرد روزگار کینه گذار با دلاد او نیز همان بجای آورد ع چو بد کردی مباد
ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات * الغرض چون شیرشاه یک سر سپاهی خویش را بملکی نمیداد و افغان تر داو از سرچه
توان گفت عزیزتر بود نخواست که لشکر خود را حوالهٔ بلای هندوان جاهل کرده بصفت سنگسار رساند بنابران حیله انگیخته کتابتها از جانب
سرداران مالدیو بتعمیه و تلبیس بنام خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت نیست که بادشاه خود مباشر قتال
و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته می‌سپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جا را بما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست
مالدیو افتاد مالدیو بیکبارگی از تمامی امراء خویش بدگمان شده شباشب تنها راه فرار گرفته بازپس ندید و هرچند سرداران لشکر او سوگندها
بر خلاف آن معنی خورده می‌گفتند که از ما هرگز مثل این امر بوقوع نخواهد آمد و این حیله از تدبیر شیرشاه است که باین فریب سنگ تفرقه در میان
انداخته فائده نکرد و خاطرنشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود بدرشتی تمام دشنام بمالدیو داده با چهار هزار نفر از جان گذشته بلکه زیاده
بقصد شبخون بر لشکر شیرشاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دورترک مانده چون کشش و کوشش قرار داده امید
زندگانی از خویش منقطع ساخته بودند درآنهنگام که افواج شیرشاهی طلوع کرد بنا بر بیعقلی خویش با قوت طالع شیرشاهی با غلبهٔ دولت اسلام کفار همه از اسپان
فرود آمده و از سر نو تجدید عهد بر یکجهتی دیگر نموده فوطه در فوطه بافتند و دست بدست گرفته نیزه بر دستی که آنرا برچه گویند و تیغ حمله بر فوج افغانان
آوردند و شیرشاه حکم کرده بود که وای بر آن که با این جماعه کفار نهاد شمشیر جنگ کند که خون وی در گردنش خواهد بود و افواج فیلان را فرمود تا پیش رانند
پایمال شان کردند و از عقب فیلان توپچیان و تیراندازان باقی ماندگان را بچاشنی زه کمان نوید اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تختهٔ
روشن گیتی از نقش تاریکی کفر شان زدوده گشت و یکی از کفار جان بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام درین معرکه ضایع نشد و شاعری
بساوری فیضی تخلص این بیت دران باب گفته در قصیده که ع ناگهان کشت شهی بر سر بلدیو رسید * مات بود از نشدی مهره گویا الغ
میگویند که بعد ازین فتح شیرشاه بارها میگفت که سلطنت تمام هندوستان از یکمشت جواری فروخته بودم و از آنجا بازگشته و رنتهنبور را
بپسر خویش عادلخان داده رخصت چند روزه فرموده تا سیر قلعه کرده و سرانجام متحفظان آن نموده خود را استعاقب رساند فقیر از ثقات معتبر
شنیده‌ام که روزی درین سفر میر سید رفیع الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او سبقت یافت بشیرشاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب
تصانیف معتبره بوده‌اند و در حرمین شریفین درس میفرموده‌اند و درمیان قبیلهٔ خویش همین من ناقابل مانده‌ام که بتقریب تر هندوستان
و آوازهٔ آن آواره شده‌ام و عامی مانده‌ام التماس دارم که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن توانم ساخت ع
چو من مناسب خلف نبوم ز روی دانش * همین بسلف داد ز دست من شد * کتب پریشان جهل من شد * فانتر اثره * شیرشاه در جواب گفت که مرا درین وادی جای مضایقه نبود
اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته‌ام و آن این است که داعیه دارم که اندک فرصت بعون ایزدی تبارک و تعالی عرصهٔ دلکشای هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و قلعه‌ها [illegible]

توجه تسخیر کرده و از کنار دریای شور که نشسته‌اند یا قزلباش که سد راه جماعه حاج و زوار بیت الله الحرام شده‌اند [illegible]
علیه وسلم پیدا کرده محاربه کنیم و شما را از انجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستیم تا ایشان [illegible]
تکی آرد و حرم شریف زادهما الله شرفا اند بالتماس برای سن نگیرید انگاه من از این طرف و خوندکار از ان طرف آمده قزلباش [illegible]
برداریم چهرگاه که سلطان روم [illegible] عراق شده رو باین طرف می‌نهد و بعید است بسعادت روم باز بجای خویش [illegible]
اگر از هر دو جانب [illegible] شوکت [illegible]
قزلباش معلوم است و هر چند ملاحظه می‌کنم برای ادای این پیغام غیر از شما کسی لایق نمی‌نماید [illegible]
می‌توانم نهاد مخفی نماند که و در [illegible] که چنین حسن نیت باعث مهمات [illegible] عراق [illegible]
و تعالی [illegible] بسیار بخش است و حکایت [illegible]
حسرت میخورد که چرا در مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنه حاضر نبوده تا داد از یزیدیان [illegible]
دو گل از بهشت [illegible] مشهور است [illegible] علی شاه [illegible] بیت ای [illegible]
اندیشه [illegible] گلشن و در بعد گلخن تو هیچم [illegible] و تسخیر شیرشاه قلعه کالنجر که از قلاع مستحکم مشهور [illegible]
محاصره کرد و بجد و اهتمام تمام ساباطها [illegible] فرصت مهیا ساخت و هر روز در ملچارها جنگ می‌انداخت [illegible]
گشت [illegible] آماده شد و از هر چهار طرف حمله آورده کار بر [illegible] دشوار ساختند و شیرشاه از جائیکه خود ایستاده بود [illegible]
تفنگ اندرون قلعه می‌انداختند از قضا حقه از آن حقه‌ها بر دیوار قلعه خورده باز گشته شکست و زیر پای آن حقه‌های دیگر [illegible]
و سراپای شیرشاه بسوخت و چون [illegible] شد و شیخ خلیل پیرزاده او و مولانا نظام دانشمند نیز در این شورش با شیرشاه همراه بودند [illegible]
در انحالت [illegible] دست پس و پیش گرفته [illegible] و خود را بخیمه که در ملچار برای او برپای کرده بودند رسانیده [illegible]
که اندکی بحال می‌آمد فریاد زده مردم را ترغیب بر گرفتن قلعه می‌نمود هر کس را که بدیدن او می‌آمد اشارت بجنگ میکرد [illegible]
ملچارها اهتمام بیشتر از حضور نمود و جانبازیها کرده و با اهل قلعه دست و گریبان گشته کارد و خنجر رسانیده [illegible]
فقیر [illegible] حمله [illegible] از اهل ملچارها نمایان علامات و سوز نهان از یکدیگر ممتاز بود دیدیم که سپاهی [illegible]
و [illegible] سراپا [illegible] سیاه پوشیده [illegible] بر سر نهاده [illegible] تحریص و ترغیب بر جنگ نموده [illegible]
قلعه رسانید و چند بعد از فتح نشان او جستیم نیافتیم و اهل ملچارهای دیگر هم همین طور نشان میدادند که سواری چند باین لباس [illegible]
[illegible] تا اندرون قلعه در آمدند و غایب شدند بیت اگر نه بهر شه عیسی [illegible]
چنان یافت که در آن جنگ مردان غیب مدد اسلام آمده بودند و شیرشاه در همان قلق و اضطراب [illegible]
[illegible] بود و هر چند بروی صندل و گلاب می‌پاشید نفعی از التهاب اجل نداشت [illegible] ساعت بساعت می‌افزود [illegible]
فراق میسوزد [illegible] هیچ سودی ندارد [illegible] صندل [illegible] همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات بداد و جان بجان آفرین [illegible]
و تاریخ وفات او گفتند که قطعه شیرشاه آنکه از مهابت او شیر و بز آب را بهم میخوردند از جهان رفت و گفت [illegible] سال تاریخ [illegible]
نعش او را در سهسرام که گورخانه پدران او بود برده مدفون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنجسال بود [illegible]
[illegible] آئینه نظر میکرد و می‌گفت دریغ که بادشاهی در وقت نماز شام یافتم غزل ای [illegible]
گیرد گر آرزوی ساقی و می در سرت بود [illegible] باده کوثر [illegible] آوازه بزرگی و جاه و جلال [illegible]

گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته‌ای ⁂ روزی چو سود بر زمین عارضی نهاده گیر ⁂ روزی سه چار تا رهوس عنکبوت وار ⁂ در گوشهٔ خرابهٔ عالم تنیده گیر
بر خود برو که هست رسیدن بآن محال ⁂ با او بوایهٔ دل خود آرسیده گیر ⁂ خوابیست اینجهان بمثل نزد عاقلان ⁂ این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
عمر تو قاری چو فسون و فسانه‌ایست ⁂ افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر ⁂ دست اجل چو جیب لقای تو میدرد ⁂ دستی برآر و دامن یاری کشیده گیر

سلیم شاه بن شیر شاه که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه بحسب طلب
امرا از نواحی پتهه بایلغار آمده و باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قائم مقام پدر گشت و بخطاب
اسلیم شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جند مشهور این آیهٔ کریمه را ﴿ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض
یرثها عبادی الصالحون﴾ تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی برادر بزرگ خود عادلخان نوشت و در رقعه مشهور درستاد
بایمضمون که هرچند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت راه خیلی و تا آمدن شما درینجا فتنها متوهم بلکه متحقق بود
بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما محافظت لشکری نمایم و بعد از انکه بیایند غیر از اطاعت و انقیاد
چاره ندارم و از کالنجر عازم آگره شد و در نواحی قصبه کوره گهاتم پور خواصخان از سهرند که جاگیر او بود رسیده بیعت
ضروری نمود چه او بسلطنت عادلخان بیشتر میل داشت نسبت باسلام شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو اجلاس
داد و بعد از آنکه مکتوب مکرر از اسلیم شاه بعادلخان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این
چهار کس داشت قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواصخان و جلال خان جلو که هر چهار امراء بزرگ عالیشان
آن سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بالعهد و قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عادلخان را در ملاقات اول رخصت جاگیر
شود و هر جا را که از هندوستان اراده نماید بتصرف او گذارد عادلخان باتفاق این امرا از نواحی رنتهنبور بفتح پور عرف سیکری
آمد و اسلام شاه از آگره بسنکار پور که از انجا حالا محل بادشاهیست باستقبال رسیده و یکدیگر را دیده اول مراسم برادری
بجا آورده دلگرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه باتفاق متوجه آگره شدند و چون اسلیم شاه عذری در حق عادلخان اندیشیده قرار داده
بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادلخان نگذارند و اینمعنی صورت نیافته جمعی کثیر بهمراهی او رفتند ضرورت ازبرای دفع [illegible]
تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادلخان ظاهر ساخته گفت که من تا غایت این افغانان بیسر را بلطائف الحیل نگاهداشته بودم حالا اینها را بشما
می سپارم **مصرعه** بدست زالغمزهٔ ساقی حواله کن و او را بر تخت نشانده خود در مقام الطاعت و الانقیاد ایستاد و از روی دنیاداریها
خصوصیت و ملازمت بسیار نمود و عادلخان هرچند جوانی بود نوخاسته و هرزه و روا ازو را حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست
و از خدعیت اسلیم شاه طرح طرز کار او واقف بود بانمعنی رضا نداد و برخاست و اسلیم شاه را بمراسم تعظیم مجدد اجلاس داد و بیعت نموده تهنیت بادشاهی
کرد و نثار کرد اثبات واقع شد و اسلیم شاه بموجب عهد که رفته بود عیسی خان و خواصخان را همراه عادلخان ساخته و بیانه را بجاگیر او مقرر گردانیده بآنطرف رخصت داد
و بعد از دو ماه غازی محلی که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادلخان مامور کرد عادلخان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواصخان رفت و خواصخان
غازی محلی را طلبیده بهمان زنجیر طلا که برای عادلخان آورده بود مقید ساخت و عامه امرا را با خود متفق گردانیده با لشکر گران جانب آگره شد و قطبخان و عیسی خان که عمده ارکان دولت بودند
و قول و قرار باتفاق ایشان واقع شده بود بتقریب نقض عهد از اسلیم شاه رنجیده و باهتمام تمام عادلخان را میعاد معین در وقت سحری شب برات [illegible] طلبیدند تا بیعت باو نمایند الغافل
عادلخان و خواصخان شب برات در سیکری رسیدند و بملازمت شیخ اسلیم چشتی بنوافل و ادعیه احیا کردند و در رفتن بآگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیدند
چاشتگاه بود که بنواحی آگره رسیدند اسلیم شاه مضطرب گشته بقطبخان و دیگر امرا ملامت نمود که جماعه را نصیحت [illegible] عادلخان را قصد این بود که مخالفان از خود جدا ساخته
تنها از قلعه چنار پیش گیرد با خزائن و دفائن آنجا را بدر آشته و سامان لشکر بهم رسانیده بار دیگر بمحاربه پردازد عیسی خان حجاب و دراز دستی این تدبیر و سخافت این رای اطلاع داد

از فرستادن امرا خویش نزد غنیم و توجه او بجانب چناره مانع آمد اسلیمشاه با جمعی از مقربان خویش دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی
تمام از آگره با استعداد تمام بجنگ برآمده آن امرائی را که فرستاده بود باز طلبید و گفت که من از بدسگالی عادل خان در حق شما ایمن نیستم زود
آمده ملحق باید شد که سخن با او بزبان شمشیر است ؎ اینجا برسول و نامه برنمی آید کار ÷ شمشیر دو رویه کار یکرویه کند ÷ و امرای که بعادلخان
همسخن بودند چون اسلیمشاه را در میدان دیدند از رفتن بجانب وی باز ماندند و داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر آگره محاربه قوی روی داد و
شکست بر عادل خان افتاده او تنها بجانب پتهه فرار نموده و خواص خان و عیسی خان نیازی که هر دو باهم محبت تمام و اخلاص مجید داشتند براه
میوات افتادند و با لشکری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبه فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند آخر تاب مقاومت اسلیمشاه نیاورده بجانب
کوه شمالی هندوستان که کماون گویند رفته پناه براجهای آنجا بردند و قطب خان نایب بسر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه
را بنهب و تاراج میکرد درین اثنا اسلیم شاه بچنار رفته خزاین آنجا را بگوالیار فرستاد در وقت مراجعت بقصبه کوره که نام پور(?) رسیده با جلال خان
جلو که از امرا قبیله دار افغان و یکی از هواخواهان عادل خان بوده و اسلیم شاه از و توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حیله او را در منزل خود
آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته بافغانی سپرد که دعوی خون با ایشان داشت و بهانه قصاص بقتل رسانیده بآگره آمد و در مقام قتل و
استیصال جماعه که اتفاق بعادل خان داشتند شد و کمر بر کین ایشان چست کرده یگان یگان را چون مهره نرد و شطرنج از بساط دهر بر میداشت و قطب خان نیز هراسان با فتنه(?) از کوه کماون فرار نموده
در لاهور پیش هیبت خان نیازی که شیرشاه او را خطاب اعظم همایون داده بود رفت و هیبت خان بموجب طلب اسلیمشاه قطب خان البته نزد او فرستاد و اسلیمشاه او را با شهباز خان نوحانی(?)
که داماد شیرشاه و مرد کور که در حالی این مدت به حاج(?) کار خود بود و سیزده چهارده امرا و امرازاده های دیگر بقلعه گوالیار فرستاد و اکثر جمع این جمیع قالب تهی کردند و درین سال اسلیمشاه اعظم همایون
را از لاهور طلب داشته داعیه ادراک(?) خود نمائید لیکن سعید خان برادر خویش را که بشجاعت و متانت سرای موصوف بود فرستاد و اسلیمشاه او را بمراحم و الطاف ظاهری بسیار نواخت و بدرجه تقرب اعلی
رسانید اما در باطن قصد دفع او داشت تا روزی در اندرون محل تنها طلبیده همراه امرای که زنده در دیوار گرفته بود [illegible] خود گفت اینها را می شناسی که چه کسانند بعضی را که می شناخت نام برد و
قبل از آنحال امرای مذکور صاحب استعداد را در درون حجره گوالیار انداخته و بدار وی تفنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال خان گهکر
که در گوشه خانه بصیانت پروردگار ماند و اسلیم شاه عهد و سوگند داده که من بعد مخالفت نورزد او را خلاص ساخته و باتفاق حاکم پنجاب
بتسخیر ولایت گهکران تعین فرمود غرض سعید خان این مرگ مفاجات را مشاهده کرده فرمود تا در راه لاهور اسپان ڈاکچوکی بستند و
سه شب در میان آگره بلاهور رفت و بلیه نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیمشاه
از همان منزل بازگشته بآگره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلبداشته متوجه پنجاب گشت و سزاول خان از مالوه در نهضت بالمغار(?)
آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهمات در میان آورده مرخص شد و اسلیمشاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکرها را ترتیب
داده عازم لاهور گردید و اعظم همایون و خواص خان و عیسی خان نیازی نیز که از کوه آمده با او ملحق شده بودند با لشکرهای چون کوه از
پنجاب باستقبال اسلیم شاه آمده در ایام زمستان در ظاهر قصبه انباله جنگی عظیم بوقوع پیوست و در شب روزی که فردای آن محاربه خواهد شد
اعظم همایون از خواص خان پرسیده بود که بعد از فتح امر جلوس بر که قرار میباید داد و جواب داده باشد که بر عادل خان که پسر بزرگ شیرشاه و لایق سلطنت است
نیازیان گفته باشند که ملک بمیراث نیست و من غلب سلب قضیه مقرر است این چه معنی دارد که شمشیر ما بزنیم و سلطنت بدیگران رسد خواص خان
ملکه هواخواهی شیرشاه بجان داشت این داعیه ایشان پسندیده نیفتاد و بنابران در وقت اشتعال نایره قتال جنگ ناکرده و طرح داده از معرکه
باتفاق عیسی خان نیازی بدر رفت و نیازیان داد جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر نکردند نزدیک بود که فوج اسلیم شاه را برداشته از معرکه
نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت ؎ زخم تو گر چون تو گوید سخن ÷ چون نمک خورد و ببندد دهن ÷ و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون
باجمعی از سواران مسلح و مکمل بطریقی که کس او را نشناسد بهانه مبارکبادی در آمده خواست که کار اسلیم شاه تمام سازد و همین میپرسید که بادشاه کجاست

تا تهنیت فتح بدهیم فیلبانی که میان فیلانی که اسلیم شاه را در آن حلقه گرفته بودند و از سعید خان شناخته نیزه حواله او کرد و از میان چندین از دحام
کارها تمام ساخته بسلامت بدر آمد و نیازیان گریخته بجانب دهنکوت که قریب رده است رفتند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در نالهای آن بلد
غرق شدند و سلیم شاه در بهاس غربی تعاقب نموده و خواجه اویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته بجانب آگره معاودت نمود و از انجا
بگوالیار رفته از پایه تخت ساخت و خواصخان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند بکوه در آمدند و اسلیم شاه شمس
لوحانی را بحکومت لاهور نامزد گردانید و زمانیکه شمسخان لسی کروهی لاهور بکنه بهی بر آمده بود هر دو سردار با سیصد چهار صد سوار که هر سواری
مقاومت با فوجی توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا فرود آمدند و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمسخان شهر را نگاه داشتند
و خواصخان درختهای بلند سفیدار و چناران باغ را از پا انداخته در پی ساختن ساطور و زینه شده بود که سواران خبر آوردند که رای حسین جلوانی و
امرای دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواصخان بعد از کنگایش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پنج شش کروه
را باستقبال رفته با پانصد سوار کار آزمای جنگی خود را بران سپاه آهنی زد و رای حسین مردم خود را گفت که راه دهند تا این بلای سیاه از میان بدر رود
او فوج اسلیم شاهی را رخنه کرده از انجانب حمله آورد و بشورانید درین مرتبه زخمی بزانوی او رسید و از اسب بزمین آمد و مخالفان [illegible] قدرت نبود
که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند تا بالای چهار پایی برداشته او را از انمعرکه علانیه بدر بردند و رای حسین مردم خود را از تعاقب منع نموده و
خواصخان بسلامت بجانب نگرکوت و از انجا بجانب کوه کماون رفت و مال حال وی عنقریب بجای خود مذکور کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته بفریب کشمیریان در پیغولها رفته مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی و در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین
و تسعمائه افغانی عثمان نام که سزاولخان دست او را بسببی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده از سر راهی ضربتی بر سزاولخان انداخت
و او زخمی شده بمنزل رفت و این معنی را محمل بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و سلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانسواله رفت و چون
سزاولخان در میان زمینداران سرور گم شد سلیم شاه عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اجین گذاشته بپای تخت رسید و سلیم شاه در اوایل
سلطنت پنج هزار سوار در سرکارهای بزرگ هندوستان تعیین کرد از انجمله مبارز خان پسر نظام خان سور را که عمزاده و خسر پوره سلیم شاه بود و آخر
سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاون از سرکار سنبهل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواصخان و دیگر امرا سرداران ولایت
نتوانند کشید و پاینده غزنک را نایب او گردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که در میانه هر دو سرای شیر شاهی که بمسافه یک کروه راه بود
سرای دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقبری و سقایه آبی و طعام لنگری از خام و پخته بر آینده و روندگان هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله احکام او این بود
که مدد معاش ائمه جمیع محروسه هندوستان که شیر شاه داده و سرایها آبادان کرده و باغها ساخته بودند تغیر دهند و نه کم و بیش سازند دیگر اینکه بازاری
را از امرای که اکماره داشتند و آن در سند مشهور است همه گرفت و فیلان نیز همچنان گرفت و غیر از ماده فیلی بیون لایق بارکشی [illegible] نگذاشت
و حکم کرد که سراپرده سرخ خاصه او باشد و دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخت و برائین و رسم داغی که شیر شاه ابداع کرده بود سپاهیان
را زر آنقدر میدادند دیگر انکه حکمنامه ها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل بجمیع مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر ضروری
و برسمهای که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوائف مختلف را بکار آید و حکام را سلوک بایکرد در آن مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه
موافق نه و هیچ احتیاج نبود که در ان ابواب رجوع بقاضی و مفتی بایستی کرد و امرای پنجهزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر روز جمعه خیمه بلند بهیئت
سر غه برپا کرده کفش اسلیمشاه را با ترکشی که بپسروار داده بود بر سر کرسی مینهادند و نخست از همه سردار لشکر بعد از ان منصف که عبارت از امین
باشد و دیگران بترتیب سری فرود آورده با دب تمام هر کدام بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکمنامه را که بمقدار هشتاد ورق کاغذ
بود بکما بیش مبوب و مفصل میخواند و هر مسئله که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع در ان می یافتند و عمل در می آوردند و اگر فرضا امیری نا ملا

خلاف آن حکم میکرد و بر صورت واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد و مخالف مع باخیل و تبار خویش بسزا و جزا میرسید و این معامله تا آخر
زمان اسلیم شاه استمرار یافته و عبارت این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خرد سال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر
فرید تاران همراه پدر از حویلی شیخ علیه الرحمه رفت و این روش و طرح را دیده و هم در سنه اربع و خمسین ۹۵۴ و تسعمائه یا خمس
والله اعلم خواجه ویس سروانی که از امراء اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون
قوت گرفته تعاقب نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد تا باز در همان حدود جنگ کردند و در نیمرتبه شکست
بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را در گوالیار فرستادند و اسلیم شاه با وجود آنها را شکست داد و بفواحش اردوی
خود علم و سراپرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده یکی را سعید خان و دیگری را اعظم همایون و شهباز خان نام نهاده
و در مقابل آن خطاب مقرر ساخت و نقاره را با ایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و لوندان طبل علا الانزدند
بساط لنگری گفتند و این جماعه چون هر شب جمعه بدستور فواحش هند بسلام اسلیم شاه می رفتند نقیبان معرفان باواز بلند می گفتند که با حکم
تا ملوکیت که فلان خان نیازی و بهاخان دعا می کنند و این معنی بر طائفه افغانان که همه یک قبیله و یکجهت بود بسیار گران می آمد و
و لهذا از و تنفر بسیار بهم رسیده اکثر کرده بود و بعضی می گویند که خطابهای نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود والله اعلم و اعظم همایون
که در مرتبه اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز بروز روی در انحطاط نهاد و نیازیان اول
پناه بگکهران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر است ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع ماده فساد
ایشان با لشکرهای گران حرکت نموده به پنجاب رسیده و در میان کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاهداشتن
تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد مانکوت و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طائفه افغانان را سنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بیگانگی
که در حق آن طائفه داشت خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان ریخته در نهایت یک فلس و جیتل نداد و جمعی را که ازین محنت خلاص یافتند
و بر سر گکهران نامزد کرد تا پیوسته جنگ جدل با آنها میکردند و گکهران عادی سر و سکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها بطریق دزدان
بار و درآمده هر کرا می یافتند خواه زن خواه مرد اصیل یا بنده بر داشته می بردند و در حبس با قبح وجوه نگاه میداشتند و میفروختند و افغانان خط
بیعتی کشیدند و سوای تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال با سلیم شاه نبود تا آنکه روزی شاه محمد قربالی که از امرا نامدار و از خوش طبعان مشهور
هند و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که بادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در دیگری کاغذ
از آن جمله خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانه هندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینه بادشاهی ماند سلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از
مراجعت بگوالیار محاسبان حساب دو ساله سپاهیان نموده زر را داده نمایند از قضا آنحکم بعمل در نیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود و چاره نبود
لکن امروز که سودی ندهد نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند و مآل حال نیازیان بآن منجر شد که چون صورت ایشان شکست و بکشمیر درآمدند
کشمیریان که در اصل مکار و غدار آمده اند اول نیازیان را از راجوری بفریب طمع سلطنت طلب نمودند آخر راه برایشان پس خم زده اجل کشمیر را
سپردند و بموجب اشاره اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند تا آنکه زنان نیازیان نیز برای ننگ و ناموس تن کش بسته از آن جمله والده حرم اعظم همایون
بود با کشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگباران پنهان شدند و نگین جان بسلامت نبردند و میگویند که نیازیان در عهد شیر شاه جماعه از افغانان
قبیله سنبل را در دهنکوت نیازیان بعهد و قول طلبیده و دو هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه بقتل رسانیده زن و بچه ایشان را
علف تیغ گردانیده بودند و بعد از آن همان آتش درکاشانه ایشان افتاد و در پاداش آن مکافات سزای اعمال خود دست یافتند و در آن تنگنا ها در راه سر را ازین القتل
ایشان را نیز بسلیم شاه تحفه فرستادند و دختر نیز از آنجا برادری روانه گردانیده و شمه ازین حال در تاریخ کشمیر سمت تحریر یافته که بالتعجب معلوم ... در زمانیکه اسلیم شاه افواج بر سر گکهران و جماعه

جانوبه که در جایهای مستحکم برکنار آب بهت تحصن جسته بودند نامزد ساخته خود بعمارت قلعه مان گره اشتغال داشت کامران میرزا بعد از جنگهای بسیار
با محمد همایون بادشاه از کابل فرار نموده پناه با سلیم شاه آورد تا باشد که او کومکی دهد و بقوت آن کابل را بگیرد و آن رفته بجوی آید اسلیم شاه بعد
از استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیموی بقال مشهور را که دران ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحنگی بازار بدرجه اعتبار رسیده بود
انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهتاس باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معنی را در زعم خویش بتقریب ناعتمیدی
بر طائفه افغان و اعتماد تمام بر هیمو باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود اما میرزا این را از سهل شمرده و از قبیل اول خم و دردی دانسته از آمدن
خویش پشیمان شد ع الآن قد ندمت و لا تنفع الندم و با وجود این همه اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافی نموده در وقت ملاقات
بشرائط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد او خود روز بار عام در مقام جبروت در آمده و بر تخت فرعونیت و شدادیت نشسته بسبب ترس از افغانان
که منصب بار بیگی داشت فرمود که تا میرزا را مانند نوکران احاد الناس بتعظیمات رسمی امر کرد و کورنش داد و آن دیو مردم از روی نادمیگری بزور
قفای میرزا را گرفته چند مرتبه بفریاد بلند گفت که بادشاها نظر دولت کامران مقدم زاده کابل دعا می کند و اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی بکیر امیرزا
میرزا کرده خوش آمدی بنفاق گفت و در نزدیکی سراپرده خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسپی سرپای و کنیزکی و خواجه سرائی بجهت
جاسوسی احوال میرزا بخشید و گاه گاهی میرزا طلبیده مشاعره میکرد و صحبت بناخوشی میگذشت و میرزا از آن تکلفات و تواضعات بسیار بجان آمده از عمر
زندگی بیزار گشت و فرصت بجهت فرار میجست و افغانان باوی بزبان هندی هزل میکردند و چون بدربار می آمد می گفتند که مور و یعنی مرغ آمد و میرزا از یکی از مقربان
بحضور اسلیم شاه پرسید که مور و کرا می گویند او گفت مردی عظیم الشان را میرزا گفت برین تقدیر اسلیم شاه خوش مور و باشد و شیرشاه از آن هم خوشتر بود و
سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطایبه بمیرزا نکنند تا روزی اسلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این مطلع خواند که **مطلع** گردش گردون
گردان گردنان را گرد کرد ۞ بر سر صاحب تمیزان ناقصان را مرد کرد ۞ سلیم شاه فحوای کلام را دانسته و این ادا را فرو برده بموکلان پنهانی حکم
فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا بوسیله زمینداری با راجه از راجهای کوی سخن کرده و او را بوعده ها امیدوار ساخته برین آورد تا اسپ ڈاک جوکی
بکنار آب حیات بستند و شبی چادری بر سر کشید از سراپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ متعرض
نشدند و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و از انجا تنها برقعی پوشیده و جلوداری همراه گرفته سید رفیق کسان راجه
در نواحی موضع کهری خود بکنار آب بهت رسیده شبی بجای فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان بور نشستگاه سلطان آدم گکهر نسبه گردی
قلعه رهتاس و افغست کسی بسلطان آدم رفته خبر کرد که مغول زنی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته صباح میخواهد که راهی شود سلطان
آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمد و میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول بالحاح گرفت تا او را بماوی و مسکن رساند سلطان آدم مو
کرد و عریضه نوشته بمحمد همایون بادشاه که دران نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس خان بخشی میرزا نمود بادشاه فرمانی حسب مسئول او نوشته
فرستادند تا آخر حال بعد از دو سالی باز میرزا را گرفته و نیشتر در چشم او زده و رخصت مکه معظمه فرموده و نیشتر تاریخ آن واقعه شد و این قضایا
چون در تاریخ اکبرنامه و نظامی بتفصیل مسطور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از جمله وقائعی که در عهد اسلیم شاه روی داده واقعه
شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیرشاه از ولایت عراق بهندوستان آمده خود را سید میگفت و مردم را در سیادتش
از کی تردد بود و بر روش مشائخ اکابر منبر نسبت و دعوت اسما میدانست و خالی از رشدی نبود **للمؤلفه** رشیخان انچه سیاه کرامات حقا
در ایشان انچه می بینیم سطحیات و طامات است ۞ با وجود این شیرشاه را بر وی گمان ولایت بود و اسلیم شاه نیز در زمان شاهزادگی بار اعتقادی
عظیم نسبت باو داشت و در خدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم میباشد تفال سلطنت میگرفت و از حسن ظنی که او را بود کفش او بر میداشت
میگویند که روزی سید خربزه نزد شاه محمد آورده بودند و دهان آن اسلیم شاه رسید و اشارت بسلیم شاه کرد و گفت همین سید را چتر بادشاهی

تو اغماض کرده بود ادیم برخیزد و بر سر نیزه و برد اسلیم شاه ایرانی استنکاف برداشت و از برای خود فال نیکو زد و رفت سه چه نیکو بود فال فرخ
زدن * نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن * و در آخر حال ایمعنی او را گران نمود چنانکه همشیه تر بود بهر تقدیر چون اسلیم شاه بسلطنت رسید
در عهد او دو سیدی عالی نسبی مرتاضی پاکیزه روزگاری صبیحی خوش خلقی که یکی امیر ابوطالب نام داشت که خادم بود و دیگری میر شمس الدین
که مخدوم و برادرزاده او بود از ولایت عراق در پنجاب باردوی اسلیمشاه رسیده بدهلی آمدند و در محله از محلات شهر منزل گرفته مرجع
خواص و عوام بودند و امیر ابوطالب در وادی طبابت آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی بعلاج او شفا می یافتند و نذر و نیاز
بسیار ازین ر بگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین نصّی علی رضی الله عنه با خود
داشتند و از خصائص آن این بود که هر که مشکوک الیتاده بودی در مقابله آن نگین درست نمی توانست دید والله اعلم و بجهت سابقه
معرفتی که بشاه محمد داشتند او خواست که صبیه خود را ببرادرزاده میر ابوطالب بدهد ایشان اقدام بر قبول ایمعنی نکردند و مردم را بدگمانی
و نسبت او بیشتر روی نمود و گفتگو در اکابر و اصاغر پدید آمد و شاه محمد آن دو عزیز الوجود را درون حویلی خویش طلبیده بجای محفوظ نگاهداشت
و بخدمت ایشان تعهد می نمود چون چندی برین گذشت شبی جماعه مسلح از بالاخانه در آمده پدر و پسر را که هر دو بنماز تهجد مشغول بودند شهید ساخته
بدر رفتند صباح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نمود و انکاری پاک آورده گفت مرا ازینحال وقوفی نیست و نمی دانم که قاتلان چه
کسان بودند و محضری بمهر اکابر درست کرده درین باب مصحوب عریضه نزد اسلیم شاه و بمقام فرستاد و سلیم شاه مخدوم الملک ملا عبدالله سلطانپوری
را که شیخ الاسلام و صدر الصدور بود برای تحقیق این قضیه بدهلی فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم
سنبهلی و میان جمال خان مفتی و دیگران باطراف فرستاد و تا دو ماه پیش این معرکه در میان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار بقیاس فی الجمله معلوم شد
که قاتلان ملازمان شاه محمد بودند و صورت حال را معروض سلیم شاه داشتند و پیش از آن که جواب آید شاه محمد که از آن عزت باین خواری رسیده بود
تاب کشاکش نیاورده فی الحال خون گم کرد و بالای آن حضرات خورد و تنگ زحمت وجود ببرد و عبر اینهم میگویند و بر عالمیان واضح کرد که
ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بودنه برای خدا تَرَکتُ الدُّنیا لِلدُّنیا رباعی یکچند زمان خود چو شمشیر کنی * تا همچو سگی بصفت شیر کنی
ایمان دروغ را ز سر زیر کنی * تا یک شکم گرسنه را سیر کنی * و این واقعه در سنه نهصد و پنجاه و شش روی نمود دیگر واقعه شیخ علائی مهدوی بیانه
بود که ترکیب بواقعه سیدی موله که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت بلکه حذو النعل بالنعل با آن مطابقت دارد شمه
اینحال بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علائی شیخ حسن نام داشت که از مشایخ کبار دیار بنگاله است و او و برادر خوردش شیخ نصرالله که از فحول علما
بود از بنگاله بزیارت مکه معظمه رسیده و از آنجا بهند آمده در خطه بیانه رحل اقامت انداختند و جاء نصر الله والفتح تاریخ آن سال یافتند و در آن بلد بر
بار ارشاد و هدایت و تقوی و درس قیام داشت و شیخ علائی که ارشد اولاد شیخ بود از عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیما شباب تابعی عباد
الله و سنه رسول صلی الله علیه و سلم بر لوح پیشانی او عیان بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیر
و سلوک می نمود در اندک فرصت کتب متداوله را بالقوت حدت طبع و ذکا و صفای فطرت مطالعه کرده بتدریس و افاده مشغول شد رباعی
تحصیل دوام باید و رنج طلب * پیوسته بزد و بحث و تکرار بشب * تقوی و ریاضات و عبادات و ادب * بی اینهمه تحصیل محالست و عجب *
بعد از وفات والد ماجد بترک گفتگوی رسمی و اشتغال باین نقوش وهمی گفته و بر جاده طاعت و نهج ریاضت و سجاده مشیخت استقرار و استمرار گرفته قلباً لبان را از الیقین
و ارشاد می نمود و لیکن هنوز بقیه آثار نفس و ... آخر ما یخرج عن رؤوس الصدیقین حب الجاه مرا بنا جنس بعوق جسته می جست که شیخی دیگر در آن شهر با وی شرکت مکانی
داشته باشد تا آنکه در روز عیدی بتقاضای از مشایخ شهرش متصوفه منقشف از غایت غبطه و غیرت از صحنه فرود آورد و شکستی عظیم بحال او رسانیده کوس شیخی بانفراد
بنواخت و برادران دیگر که بحسب سن اعتبار از وی بزرگتر بودند نیز اطاعت او نموده باو مبایعت ... سیکری وند درین اثنا میان عبدالله نیازی افغان که اولاً از خلفای ...

فتحپوری بود و بالآخر رخصت او بزیارت مکهٔ معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی
موعود کرده بود گرویده و طریقهٔ مهدویه گزیده از سفر حجاز باز آمده در بیانه توطن نموده در گوشه باغی از آبادانی دور بر کنار حوضی مسکن ساخته آب
بر سر خود میکشید و چون وقت نماز میرسید بعضی از کاسبان و هیزم کشان و آبکشان را که گذر در آنمقام می افتاد جمع کرده اقامت جماعت لازم
میداشت بنابه که اگر کسی را اهل جماعت نمی یافت پلی چند باو داده و ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی داد و شیخ علائی چون
روش او را دید بسیار خوش کرده و به اصحاب خود گفت که دین و ایمان اینست که میان عبدالله نیازی دارد و روشی که ما گرفتاریم جز بت
پرستی و زنارداری نیست رباعی تا یکسر موی تو ز هستی باقیست * اندیشه کار بت پرستی باقیست * گفتی بت و زنار شکستم رستم
این بت که ز پندار رستی باقیست * و طریقهٔ آبا و اجداد خود را ترک داده دکان شیخیت و مقتدائی را برهم زده پا بر سر غرور و پندار نهاد
و بپای استرضا نغر بار خویش گشت و بطریق فروتنی و خواری کفش پیش پای جماعه که ایشان را سابقا آزرده بود می نهاد و مدد
معاش و خانقاه و لشکر را گذاشته در وادی ترک و تجرید پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا نثار و ایثار کرده
و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر توانی کرد همراه من باش بسم الله و اگر نه حصهٔ خود ازین اموال بردار
و زمام اختیار بر دست خود بگیر و برقع دارای سر ماد کرنه و در از بر با * و خود برین سید اشد رضا داشت که کار دین بعضی زنان شاید به از
مردان کنند * در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است * و در جوار میان عبدالله آمده او بطریق انفاس تلقین ذکر بروشی که میان این طائفه مقرر
است گرفت و معانی قرآنی و نکات حقائق و دقائق آن بآسانی برو مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب و اصحاب که باوی جهة اتحاد و اعتقاد
داشتند و بعضی متاهل و بعضی مجرد صحبت او را بجان اختیار کرده و راه سلوک بقدم توکل سپرده ... صد خانه وار مردم بی کسب زراعت و تجارت و حرفت
دیگر بسر میبردند و هر گاه چیزی از غیب میرسید قسمت بر روس افراد بطریق سویت و عدالت میکردند و الا فحوای کریمهٔ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا
بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی میمردند همدم میمردند و اگر کسی ترک عزیمت بموجب قرار داد ایشان اده کسی میکرد وابسته ده یک
در راه خدای تعالی صرف مینمود و دو وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر جمع گوکبار در آن دائره جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علائی را نفس گیرای
موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید از هر کس که می شنید اکثری خود دست از کار و بار دنیوی بازداشته آن صحبت را اختیار میکردند و ترک خانمان
عیال و اطفال نموده بر شدت فقر و فاقه و مجاهدت صبر کرده دیگر پیرامون کسب کار خود نمی گشتند و اگر آن همت نمی بود لااقل توبت از معاصی و مناهی و ملاهی خود هیچ
جا رفته بود و بسیاری را خود چنان دیده شده که شب اعانی ظروف و آلات طبخ را حتی از نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می ماندند و هیچ چیزی از اسباب
معیشت باخود از غایت اعتماد بر رزاقی حق تعالی نمی گذاشتند و زلور ذری نوبت قوت العمل ایشان بود و شمه از احوال اینجماعه در کتاب نجاة الرشید ایراد یافته
انجا باید دید و با وجود انحال اسلحه و آلات حرب برای دفع مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی بحقیقت معامله اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان
اغنیا اند يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ هر جا در شهر و بازار نامشروعی و منهی میدیدند جبرا و قهرا گرفته احتساب میکردند و ما حفظ از حاکم
نمی داشتند و اغلب اوقات غالب می بودند و از حکام شهر هر که موافق مذهب و مشرب ایشان بود در امداد او می کوشید و هر که منکر بود تاب مقاومت
کار بجائی کشید که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت کشیده در دائرهٔ مهدویت در آمده راه فقر و فنا پیش میگرفتند و میان عبدالله چون دید که شیخ علائی بعلو
و خواص و عوام افتاده و وقت عاف او را شوراند و ازین معنی بهم بر آمده بملازمت و نصیحت گفت که روزگار امثال این امور بر نمی تابد و حق در زمان
ما مختلط گشته ازین وادی احتراز لازم شمرده یا مجهول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش گرفت رباعی آنکس که ز غوغا زهره وار
ببرد * بر خلق جهان دل ننهد وای ببرد * در دست فقیر نیست نقدی جز وقت * آن نیز گر از دست دهد وای ببرد *
شیخ بهمان وضع و حالت که داشت با شش صد هفتصد خانه وار مردم بامید آنکه درین سفر شاید باعیان مقتدایان این طائفه صحبت داشته

ردش اهل دوایر را ابا اند متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه بقصبه بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم بملازمت او برده و از بس خرد سالی صورت او
مانند خوابی و خیالی در متخیله من مانده و چون بخواصپور نزدیک بجودهپور رسید خواص خان که دران سرحد نامزد بود او را باستقبال او بر آمده داخل
زمره معتقدان شد و چون بسماع و صفای معتقد بود و هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علائی منکر مناهی و ملاهی و امر معروف
و ناهی منکر بود بنابران صحبت راست نیامد و منع و زجر از نگاهداشتن جوق سپاهیان علاوه آن مقرر گشت مثل اِنَّ قَوْلَ الْحَقِّ لَمْ يَتْرُكْ لِي
صَدِيقًا مشهور است و شیخ علائی بجهت بعضی موانع که پیش آمد از آنجا راه برگشته ببیانه مراجعت نمود در زمانی که اسلیم شاه در آگره بر مسند
حکومت استقرار گرفت و آوازه شیخ علائی بسمع او رسید میر سید رفیع الدین محدث و میان ابوالفتح تهانیسری و دیگر علمای آگره را احضار فرموده
باغوای مخدوم الملک مولانا عبدالله سلطانپوری از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه یکتا پوش و مسلح بودند بدرگاه آمده
بر سیاقی که در مجالس ملوک می یافتند مقید ناشده بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس سلام کرد و سلیم شاه جواب بکره گفته برو و مقربان از وضع شیخ
بسیار گران آمد و مخدوم الملک خاطرنشان سلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت می کند و مهدی خود بادشاه روی زمین خواهد شد
و چون سر خروج دارد واجب القتل است عیسی خان حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علائی را بوضع نامرادی با جامهای پاره و
کفشهای کهنه دیدند باسلیم شاه گفتند که این مرد با چنان باین هیات میخواهد که بادشاهی از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرده ایم و پیش از انعقاد
مجلس بحث شیخ علائی بموجب عادت معهود خویش چند آیه قرانی را تفسیر کرده و چنان موعظه نافع بعباراتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و اهوال
قیامت و اهانت علمای زمان و سائر خطابیات گفت که سلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را آن مساوت قلب بسیار موثر افتاده آب در چشم کردند
و حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ نه خود از آن طعام
تناول کرد و نه هنگام در آمدن سلیم شاه تعظیم او بجا آورد و بیاران خود همین قدر گفت که هر کرا خوش آید بخورد چون از وی پرسیدند که سبب
امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانانست که بخلاف حکم شرع زیاده از حق خود متصرف شده و سلیم شاه با وجود
خشم فرو خورد و تحقیق بحث و تشخیص قضیه را بعلما حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب
آمد و چون میر سید رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمایه است در مقام ایراد حدیث که در باب خروج مهدی موعود و علامات
آن وارد شده میشد شیخ علائی می گفت که شما شافعی مذهب و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را درین مبحث
چون قبول میداریم و ملا عبدالله را خود بحرف نمی گذاشت و میگفت که از تو علمای دنیائی و دزد دینی و مرتکب چندین نامشروعاتی بنابر آنکه از دائره
عدالت خارج افتاده و هنوز آواز سرود و ساز از خانه تو علانیه میشنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة والسلام کسی که بر قاذورات
نشیند بمراتب بهتر است از عالمانی که ملوک و سلاطین را قبله همت خود ساخته اند و در بدر میگردند ~ علم کز بهر کاخ و باغ بود ؛ همچو شب دزد را
چراغ بود ؛ و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبدالله مجال
دم زدن با وی نمی ماند در اثنای بحث روزی اتفاقاً ملا جلال تهیم دانشمند اگر آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود وارد و یافته چنین خواند
که اجلی الجبهه بفتح میم و تشدید لام بصیغه افعل التفضیل از جلیل مشتق از جلال شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله در میان عوام الناس خود را
باعلم العلمائی شهرت داده و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقائق علوم نمیدانی که عبارت اجلی الجبهه است که افعل
التفضیل از جلاست نه از جلال که نام تو باشد او منفعل شده و دیگر مردم نزد برسقیاس و شیخ مبارک را می گویند که او درین مجلس ممد شیخ علائی بود و تا
باز بمهدوی مشهور شد و اسلیم شاه فریفته سخن و کلام او شده می گفت که تفسیر معانی قرآن میکرده باشی و پیغام بشیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعود
گذشته باز آئی تا هستند گوش من ازین سخن انکار بکن که من ترا بر تمام قلمرو خویش محتسب بالهی میگردانم تا این زمان اگر بحکم من امر معروف میکردی

[illegible] علمای زمان [illegible] و صاحب [illegible] داده اند و من ملاحظه می کنم و نمیخواهم که [illegible] تو رنجیده که شیخ که قدم
[illegible] بسبب طلب [illegible] بوده ایم [illegible] همین گفت که اعتقاد خود
[illegible] سلامت [illegible] ملامت [illegible] سلامت [illegible] ملامت خطاست + درین اثنا هر روز [illegible] سلیم شاه
[illegible] افغانان [illegible] شیخ [illegible] رفته [illegible] علائی [illegible] گفت و روز دیگر [illegible] و ملا عبدالله ساعت بساعت
[illegible] سلیم شاه [illegible] شیخ [illegible] گفت که در مملکت من مباش و بدکن برو چون
شیخ علائی [illegible] آن دیار [illegible] این فرد [illegible] إِنَّ أَرْضَ اللَّهِ وَاسِعَةً خواند و [illegible] بی توقف
[illegible] عزم راه کن + لشکر [illegible] پیش [illegible] + [illegible] که سرحد دکن است رسید
[illegible] اما چند روزی [illegible] نگاه داشت [illegible] آمده [illegible] اعتقاد [illegible] لشکر
[illegible] سلیم شاه [illegible] مخدوم الملک [illegible] خاطر شاه
[illegible] شیخ علائی [illegible] سلیمشاه [illegible] بجانب پنجاب [illegible] متوجه گشته بود چون
[illegible] مخدوم الملک سلیمشاه گفت که از فتنه [illegible] شیخ علائی باشد [illegible] خلاص [illegible] عظیم
[illegible] شیخ علائی [illegible] چهار صد کس [illegible] در کوهستان [illegible] باشد [illegible]
[illegible] در میان [illegible] حاکم [illegible] از جمله [illegible] خاص شیخ عبدالله [illegible]
[illegible] مناسب چنان می بینیم که شما [illegible] از بلا [illegible] گفته [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] فراموش سازد [illegible] دیگر [illegible] کرده باشند [illegible]
[illegible] + این سخن [illegible] شیخ عبدالله قبول نکرد و گفت این پادشاه [illegible] مخدوم الملک
[illegible] فتنه [illegible] عظیم خواهم افتاد [illegible] باشد [illegible]
[illegible] وَاللَّهُ [illegible]
[illegible] مصلحت است + تا شب [illegible] روان شد و صباح وقت کوچ
[illegible] سلام علیکم [illegible] گفت [illegible] شاهان [illegible] سلام
[illegible] بر رسول صلی الله علیه و سلم و رسول [illegible] رضی الله عنهم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ملا عبدالله [illegible] سلیم شاه [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِي
[illegible] الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ [illegible] سلیم شاه [illegible] ملا عبدالله گفت [illegible] سلیم شاه
[illegible] یکساعت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] این واقعه در [illegible] خمسین و تسعمایه [illegible]
[illegible] افغانان [illegible] پنجاب [illegible]
[illegible] الاعتبار [illegible] الاعتذار [illegible]

آمده از راه و روش مهدویه بالکل ابا آورده و سایر مهدویه را از آن اعتقاد باز داشته بر روش متشرعان عامه اهل اسلام سلوک می‌ورزید
تا در سنه نهصد و نود و سه زمانی که بندگان حضرت متوجه اتک بنارس بودند او را طلبیده پارهٔ زمین مدد معاش بنام او و فرزندان
او در سهسرنه انعام فرمودند و بعد ... الف در سن نود سالگی تخمینا عالم فانی را پدرود کرده رباعی گر خنگ فلک عنان
بدست تو سپرد و ز نقد زمین جهان بپای تو شمرد گر دانش تو سبق ز افلاطون برد با اینهمه هیچ نیست می‌باید مرد و بعد از آنکه سلیم شاه
فتح نیازیان کرده بآگره مراجعت نمود ملا عبدالله سلیم شاه را محرک شده و سر و دبیاد هندوستان داده باز برین آورد که شیخ علائی
را از هندیه طلبیده بر و اجر امر صدر فرمایند و باقبح وجوه خاطرنشان او ساخت که حکم خراج شیخ علائی شده بود و حال آنکه بهار خان
مرید و معتقد او گشته و تمام لشکر با او گرویده چنانچه خویشان از بسم تبراجسته بمذهب او در آمده‌اند و احتمال خلل در مملکت سلیم شاه
او را از آنجا طلب نموده نسبت به بیشتر بیشتر مفید شد تا آن قضیه بتفصیل رسد و چون ملا عبدالله را صاحب غرض دانسته بود و
عالمی دیگر را از علماء دهلی و آگره قابل تشخیص این بحث نمی‌یافت شیخ علائی را و نیز نسبه حکم کردند تا در بهار پیش شیخ بده طبیب دانشمند
که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او مینهاد و برارشاد قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب فتوی
او عمل نمایند شیخ علائی چون آنجا رفت از اندرون خانهای شیخ بده طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبیعی و شرعی
دیگر نیز که ذکر آن استهجان صریح دارد در مجلس او دید ولی اختیار امر معروف و نهی منکر نکرد و شیخ بده چون بسیار فانی و معمر بود
و قدرت تکلم نداشت اولا احفادش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از آن قبیل ست که اگر
آنها را منع کند و کیف ما اتفق ضرری و نقصانی دنیوی و بدنی و جانی بمانع عائد شود زنان هندیه که طایفهٔ ناقصند آن نقصان را
نتیجه احتساب میدانند و درین صورت کافر میشوند بهر حال در تجویز فسق شاید از تجویز کفر بهتر و کمتر باشد شیخ علائی گفت این قیاس فاسدست
باین دلیل که زمانی نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجه تغیر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شخص و ضرر مال و جاه
او دانند از اول مسلمانان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده شود و سخن در صحت نکاحست چه جای آنکه غم مسلمانی ایشان باید خورد که البناء علی
الفاسد فاسد آن جماعه ملزم شدند اما شیخ بده طبیب از روی انصاف در مقام عذر و استغفار در آمده شیخ علائی را تحسین نمود و بتعظیم و احترام
تمام پیش آمد و اول مکتوبی با سلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئله مهدویت موقوف علیه ایمان نیست و اختلافات بسیار در باب
تعیین علامات مهدی واقعست بنابران حکم بکفر و فسق شیخ علائی نمی‌توان کرد غایتش شبهه در امر نفع باید ساخت و اینجا کتب کمیابست
و در کتابخانه علماء آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند فرزندان شیخ خاطرنشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدر الصدور ست اینکه مخالفت او می‌نمایند البته
باعث طلب شما میگردد و درین وقت پیری اینهمه مسافت راه بعید طی نمودن و مرتکب مشاق شدن از مصلحت دور است بنابران نوشته او را فسخ کرده
خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی مشتمل بر خوشامد ملا عبدالله نهانی با سلیم شاه نوشتند که مخدوم الملک امروز از علماء محققین ست سخن سخن
او و فتوی فتوی اوست و دران هنگام که سلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ علائی در مقام بن باد رسید چون خط سر بمهر شیخ بده طبیب را خواند شیخ
علائی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تو تنها در گوش من بگو که ازین دعوی تائب شدم مطلق العنان و فارغ البال باش شیخ علائی بسخن او گوش
نکرد و ملتفت نشد سلیم شاه مایوس گشته بملا عبدالله گفت تو دانی و این بحث و بحضور خود چند تازیانه زدن فرمود شیخ علائی خود در گلو جراحت طاعون
که در آن سال در جمیع ممالک هند شایع شده و اکثر خلائق تلف شده بودند داشت چنانکه فتیله در آن میرفت و محنت سفر علاوه آن گشته
و از دو رمقی بیش نمانده بود تا در تازیانه سیوم جان علوی از قالب سفلی وا گذاشته بآشیانه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز کرد
و در نزهتگاه مالا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر فی قلب بشر آرام گرفت و بعد از آن جثهٔ نازک او را بپای فیل بسته پاره راه در اردو

گردانیدند و حکم کردند تا قالب او را دفن نکنند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تندباد جهان وزیدن گرفت که مردم گمان قیام قیامت
بردند و در تمام لشکر غلغله و ماتم عظیم افتاد و زوال دولت سلیم شاه را عنقریب منتظر بودند و شبا شب میگویند که چندان خرمن گلها بر قالب
شیخ ریخته شد که در آن پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد از این دولت سلیم شاهی بدو سال بکشید بعینه مانند قضیه سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی بود بعد از کشتن سیدی موله بلکه انقضای عهد سلیم شاه سریع‌تر از عهد او شد و باعث این دل آزاری را مردم همه از ملا
عبدالله که همیشه درویش آزار بود میدانستند و الحق همچنان بود و این واقعه در سنه سبع و خمسین و تسعمائه روی داد و جامع اوراق در این زمان
ده ساله بود که این دو تاریخ یافت اول ذاکر الله دوم سقاهم ربهم شرابا و از جمله وقائع عهد سلیم شاهی قتل خواص خان است مجمل المقصد آنکه
خواص خان چون بعد از جنگ نیازیان گریخته بدامن کوه رفت سلیم شاه تاج خان کرانی را که برادر سلیمان کرانی و عالمترین و فاضلترین سلسله
افغانان بود در اخذ او نامزد گردانیده و از مقام بن باو فرمان نوشت که خواص خان را هر چند بعهد و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار او را تمام
سازی و بجهة استحکام امکنه آن جبال تاج خان چون کاری نتوانست ساخت فرمان عهد و قول سلیم شاه را باو فرستاد و او از روی سلامت
باور کرده آمد و تاج خان را دید تاج خان در ساعت او را بقتل رسانیده سرش را نزد سلیم شاه در بن فرستاد و جثه او را در قصبه سرسی از نواحی
سنبهل دفن ساخته از آنجا بدهلی آوردند و این واقع در سنه تسع و خمسین و تسعمائه روی داده مصیبت لعام شد تاریخ یافتند دیگی از علو همت او این بود
که همراه شیرشاه چون بگالی رسید دو لک روپیه بحلوائیان آن بلده داد تا بمر و نبات مصری را در پنهان میفرستاده باشند و همچنین تمام باغات انبه
بیابان را از روزی که انبه روز بروز در منازل امرا و فقرا میرسانیده باشند و در همین اثنا اجل شیرشاه رسید و سلیم شاه کسان گماشت تا ... بیست
و چهار روپیه را باز یافت نموده از وجه بقایا یاران زر تحصیل کرده واصل خزانه او گردانیدند و در همین سال شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی
که با فضائل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص سلیم شاه بود ودیعت حیات سپرد و سید شاه میر اگره این تاریخ
یافت که ے گفت نامم همین شود تاریخ : بنده وقتی که در میان نبود و از جمله وقائعی که در ایام اقامت سلیم شاه در مقام بن روی نموده آن بود
روزی سلیم شاه بآیین دو نماز بر اسپی رهواری مربع نشسته جریده از اردو بطریق عادت بسیر قلعه بانگده که بمسافت پنج شش کروه
تخمینا بود میرفت ناگاه شخصی از سر گذشته و سر راه گرفته و شمشیری در بغل بموجب مثل نالط شتر پنهان کرده بهانه داد خواهی پیش آمد و زخمی
برانداخت و سلیم شاه آنرا بچابکدستی و چستی بر سر تازیانه گرفت و دسته تازیانه قطع نموده ر و ے او اندکی مجروح ساخت و چون دست بری
زخم فرصت سلیم شاه چستی زده خود را بالای آن پاجی انداخت و شمشیر را از دست او کشید درین هنگام دولتخان اجاره بن سزاولخان که منظور دلنشین و محبوب دلپسند
سلیم شاه بود تاخته آمد و زخمی برین شخص انداخت و دیگران هم رسیده از وی پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود سلیم شاه بر تعیین راضی نشده گفت که
اینم دیگ خانهای بسیار کسان جم است زودتر او را بقصاص رسانیدند اما شمشیر را شناخت که باقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و اسافل هندوستان بود که چندگاه ...
میکرد و چون بسبب تقبیح منظر و دنی و ابله و کریه مختصر بود او را رحمت اللهی که در هند عبارت از جوالاسه باشد میگفتند و سلیم شاه خود از اسفل السافلین برآورده باعلی علیین
درجه تقرب رسانیده و محسود امرای عظیم الشان ساخته و یکساعت از خود جدا نمیگردانید و از آن روز باز کلان شمشیر را شناخت منصب او را گرفت تا مظهر کل شیء یرجع
الی اصله گشت و هر چند امرای افغان ترغیب بقتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود می آید ے چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست ✽ شرمت آیدش فرو بردن
پرورده خویش را و سلیم شاه که همین طور بر افغانان بدگمان بود در حال خود علت مرکب شد و افیون در شراب افزوده مار زده هر نوش کرد و تشنه خون افغانان گشت
و بعزم استیصال ایشان بیشتر از بیشتر بکیره شد و روزگار بزبان حال همین باو میگفت که ے بنیاد کرده که کنی خانمان خراب بیداد ای خانمان خراب چه بنیاد کرده
و بعد از این وقایع سلیم شاه مراجعت بجانب گوالیار که پایتخت ساخته بود نموده شنید که از آمد همایون پادشاه بکنار آب نیل بقصد تسخیر هند رسید و سلیم شاه در آن ساعت که این خبر رسید زلو بر گلو چسبانیده
بود از ساعت جدا کرده و آب بر سر ریخته و گلو را بسته سواری فرموده منزل اول سه کروه راه طی نموده نزول ساخت و تمام لشکر او که از ملاحظه بجان آمده بودند چون این شنیدند

بی اختیار داد و دنبال روان شدند و بعضی تنهای ... و او خود و هر قدر رسانیدند که چون سلیم خان ... [illegible]
ملک شود مناسب دولت سلیم شاه جواب داد که اگر بدین وقت ... دادم ... [illegible]
فتح بازگشته علوفه دو ساله را بیک قلم حکم می کنم لشکریان صبر کرده و در جگر گذشته ... [illegible]
و ... بیدرت رسیدند ... که بعرض سلیم شاه رسانیدند که ... تیار است ... [illegible]
میشود گفت که چندین هزار پیاده ... کار می آید که ... [illegible]
بیت درست نشست که ... همه ... [illegible] و بعضی دیگر ... [illegible]
هزار کس ده و دو هزار و کمتر و بیشتر می کشیدند و این سرعت و در عرض ... [illegible]
... شمال ... [illegible]
... سلیم شاه ... از لاهور بسرعت در گوالیار رفته قرار ... [illegible]
شکار مشغول بود که ... [illegible]
او برای دیگر ... [illegible]
... [illegible] حکم عام کرد که علوفه دو ساله سپاهی را ... [illegible]
... [illegible]
آن ... [illegible]
و بعضی سرکان ... [illegible]
... [illegible]
بغیر از روی او جای ... [illegible]
... [illegible]
دیگر ... [illegible]
بجانب او ... [illegible]
می کنند در ... [illegible]
و از ... [illegible]
چون کار ... [illegible]
... [illegible]
از ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] نظام الملک ... [illegible]
... [illegible]
... نظام الملک ... [illegible]

شیوهٔ مشاعره همیشه میورزید و لطائف میگفت و می‌شنفت و انبساط می‌نمود و با علما اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون مالو القصد سفر بنجاب رسید
روزی ملا عبد الله سلطانپوری از دور دید که می‌آید خطاب بمقربان کرده گفت هیچ میدانید که این کسی که می‌آید گفتند فرمایند گفت که بابر پادشاه را پنج پسر
بود از انجمله چهار پسر از هندوستان رفتند و یکی ماند گفتند آن کیست گفت این ملا که می‌آید سرمست خان گفت تقریب نگاهداشتن این چنین مفتن
چیست گفت چه توان کرد که بهتری ازو نمی‌یابیم و چون ملا عبد الله رسید او را بر تخت خویش نشستن فرمود و تسبیح مروارید که بهای آن پنج لک از
جای می‌آمد و بیست هزار روپیه قیمت او رسیده بود بخشید و نماز بجماعت ازو هرگز فوت نشدی و از کیفیت معنی خود هم بی‌خبر بود و شیخ سلیم چشتی فتحپوری
و حافظ نظام بداونی هر دو امام او بودند فیروز شاه بن سلیم شاه که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن دوازده سالگی بنام
پادشاهی موسوم شد و باین خطاب مخاطب گشت و امر سلطنت بر و انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر شاه و عمزاده
و برادر زن اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود هر چند بی‌بی بائی همشیرهٔ مبارز خان و حرم اسلیم شاه در پایش افتاده بزاری می‌گفت
که برادر جان بخشی این پسر ضعیف بکن تا سر خود گرفته او را بجائی ببرم که کس نشان نه دهد و پادشاهی بکاری نداشته باشد و نام آن هرگز بزبان
نراند آن ظالم بی‌رحم قبول نکرد و در محل درآمد و بحضور مادر سر پسر را برید و حالا النسل او هم چنان منقطعست که نسل اسلیم شاه و میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه
قصد قتل مبارز خان کرده و حرم خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از سر برادر درگذر و اگر این میخواهی امید حیات ازو منقطع ساز و بشفاعت
میگفت که برادر من بلهو و لعب کار دارد و خلعت پادشاهی بر قامت همت او چست نیست از خون او قطع نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه او را امید حرم خویش
را بملامت میگفت که عاقبت وقتی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد و عاقبت الامر همچنان شد که اسلیم شاه تفرس یافته بود ع هر چه در
آئینه جوان بیند * پیر در خشت پخته آن بیند * **سلطان محمد عادل عرف عدلی بن نظام خان سور** که مبارز خان نام داشت
باتفاق اعیان امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی می‌گفتند و آنرا تحریف
نموده باندهلی که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند و در ابتدای جلوس احوال سلطان محمد بن تغلق عادل را شنیده تقلید وی در زر بخشی می‌نمود و خزینه
گشوده دلهای خواص و عوام را صید خود ساخت و گتکه باشها از طلا بمقدار رسار پانصد تنکه فرموده می‌انداخت تا بخانه هر غریبی مسکینی که می‌افتاد آن قدر زر را
باو بخشیده بار می‌آورد و این شیوه عارضی در سه چند روزی نه مد بر طرف شد ع بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر **شعر** اذا جرت الدموع
علی خدود * تبین من بکی ممن تباکا * و عهدهٔ وزارت و وکالت بشمشیر خان نام غلامی که برادر خرد خواص خان بود و دولت خان نو مسلم
تربیت کرده نو خان مفوض داشت و هیمو بقال قصبه ریواری را از میوات که سلیم شاه از مرتبه شحنگی بازار و تحقیق مسلمات تبدیع صاحب
اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدلی چون در اصل مطرب پیشه و رقص و بازی معتاد و تهل و عشرت دوست
و فراغت طلب بود و بسپاهگری و تدبیر ملکی چندانی مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار هیمو علاوه آن شد امرای اصیل افغان باز اطاعت
او استنکاف و عار تمام پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فسادی سر بر زد و ملوک طوائف شدند و فتنه از خواب گران بیدار
گشت و آن رشتهٔ ضوابط سر شاهی و احکام شاهی گسسته کارها از انتظام افتاد **بیت** دل سجید چون زمانه رشتهٔ صحبت گسست
در زیر خون ظل هم در ارسیمان آمد پدید * و روزی در دیوانخانه قلعه گوالیار امرا بنام ایشان را طلبیده بتقسیم جاگیر میکرد و سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر
داده بسرمست خان سرهی مقرر نمود شاه محمد بیماری داشت و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرستی بر سر جاگیر
گفتگو میکرد و شاه محمد او را بملائمت نصیحت مینمود و مانع می‌آمد او باید میگفت که شیر شاه یکمرتبه ترا در قفس آهنین کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه
اسیر احسان خود ساخته ترا بشفاعت وسیله خلاص شد حالا طائفهٔ سور باز قصد دفع و رفع ما دارند و تو این قباحت را نمی‌فهمی در ضمن سخنان
ابر مستی جوانی و پندار و غرور قبیله دشنام داده گفت حالا کار ما بجای رسیده که جاگیر ما را ازین سگ فروش متصرف شود و سرمست خان

کوهی هیکل و بالا بلند و پرزور بود بقصد غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده می گفت که فرزند اینهمه درشتی برای چه سبکی
سکندر این معنی را فهمیده دست بخنجر برده چنان زخمی کاری بر شانه سرمست خان نهاد که بیکدفعه اجل از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز
انان ود در چنان سرگران و خواب آلوده ساخت که تا صبح محشر بیدار نشوند و بعضی دیگر شیرگیر مانده عمر بکار گذرانیدند بیت چشمت که بخونریزی
عشاق سری داشت :: می کشت یکی را و نظر بدگری داشت :: و شهرت چنان گرفت که از آن زمان که خنجر در هند پیدا شده از آن اهل گریز
کسی مانند سکندر شاید بکار نبرده باشد و غوغای عامه برخاست و عدلی فرار نموده در دان حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد از آنکه چندی
را بکشت و چندی را مجروح ساخت آخر حال بقصد عدلی نموده شمشیری روانداخت و بتخته در رسید و اگر در ابتدای متوجه او میشد کار او را اتمام
ساخته بود و حقیقت امر آنکه عدلی در آن روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای خود را انداخته راه فرار پیش گرفته و سراسیمه وار می گشتند تا عاقبت
سکندر حکم نمک دامنگیر او گرده او را از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو ساعت بر پای بود و سکندر را از ضرب شمشیر ابراهیم سور
بزند عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولتخان لوحانی مسافر راه عدم اباد شدند اتفاقا در آن روز پیش از آنکه این مجلس منعقد شود تاجخان کرانی برادر
عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقلال بنگاله شده خود را حضرت اعلی خطاب او داد از دیوانخانه عدلی بعد دل برزیده بیرون قلعه رفت
که در راه با شاه محمد فرملی دچار شده احوال یکدیگر میپرسید و تاجخان میگوید که آثار و علامات بدی می بینم و من پای مردانگی از این دایره بدر نهاده بیرون
میروم بیا تو نیز همپای من گرد که ... شده مصرع چو بینی که یاران نباشند یار :: هزیمت ز میدان غنیمت شمار :: شاه محمد را که دست اجل
گریبان گیر شده سخن ایشان گوش نکرده بنصیحت او در قبول نکرد و نزد عدلی رفت مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد رود :: و ما اخذ به سرنوشت بود
رسید و تاجخان و در روش از گوالیار بجانب بنگاله فرار نمود عدلی فوجی بتعاقب او فرستاد و خود نیز از دنبال او روان شده در ظاهر قصبه چهبرامو
از توابع قنوج میان فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدلی گشته فوج او غالب آمد و تاجخان عنان تاب شده راه چنار اختیار نمود و
هر جا که عمال خالصه عدلی بودند دستگیر ساخته دست اندازی کرده هر چه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز بدست او افتاد و در
سلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوسته طبل مخالفت آشکارا نواخت و
عدلی بچنار رسید و کرانیان در کنار دریای گنگ با او بجنگ پیش آمدند و هیمو یک حلقه فیل را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواسته و با ایشان
کارزار سخت نموده فیروزی یافت و چون عدلی در چنار میخواست که ابراهیم خان ولد غازیخان سور را از بنی اعمام شیرخان مقید سازد و همشیره
عدلی که در حباله او بود خبردار ساخته او را از آن صوب مجهولی از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه بیانه و هندون که جاگیر پدر او بود پیش گرفت
و عدلی عیسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعیین نموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ کرده نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان وزیده نصرت
یافت و جمعیت بسیار بهم رسانیده در مبادی لاف و دم از استقلال زد و عدلی دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان رانده آمده
چون نزدیک آب جون رسید ابراهیم خان طرح آشتی انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم شاه او را خطاب
اعظم همایونی داده بود و چندی از امرای کبار مامور آمده تسلی من سید هند بنابر عهد و میثاق ایشان می توانم اطاعت تو قبول نمود عدلی همچنان کرد
و اینها بمجرد رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند سلطان ابراهیم خطابش داده و معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوای مخالفت عدلی برافراختند و خطبه
ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را مرد میدان او ندیده از گوالیار بجانب تهته و از آنجا بسوی چنار مراجعت نمود و فراهم
دو فیل و حشم بسیار در تصرف داشت و بعد از وفات اسلیم شاه در زمانی که ملوک طوائف شدند احمد خان سور از بنی اعمام شیرشاه که خواهر دوم
عدلی در عقد او بود و بصفت شجاعت و جلادت ارتسام داشت با امرا رنجیات بمشورت نشست و انواع قبایح عدلی و ناقابلی ورای آن
که مزاجی منحرف از و داشتند خاطرنشان کرد و با مداد و اعانت تاتارخان کاسی و حبیب خان و نصیب خان طغوچی که این لقب از شیرخان

یافته بودند و دم از مخالفت عدلی زده بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشت و خطبه خوانده و چشم تازه روز گرفته متوجه دهلی و آگره شد و از آن طرف
ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده در مقام فره که ده کروهی آگره است با سکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور
که بادشاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از آنجمله ابراهیم دویست کس را سراپرده و علم و نوبه
و نقاره بخشیده بود و بسیار را چنان بود که هر کس را که ده یازده سواری همراه گرفته می برد فی الحال برتی جلی ساخته و لته سرخی برو چسپیده برای تالیف
قلوب و استمالت داده فرمان منصب جاگیر نوشته میداد تا قریب هشتاد هزار کس جمع آمده روزی که حاجی خان از الور آمده او را ملازمت کرد
تقویت او بسیار شد و سراپرده وسیع و فسیح که بیرون آن سقرلاط پرتگالی و اندرون مخمل فرنگی گرفته و نو برپا کرده بود چندیا فرش لطیف و اوانی
طلا و نقره و سایر لوازم همانطور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته در آن فرود آمد و این معنی باعث عبرت و غبطت امرا اصیل افغان گشته کوفته
خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل ماندگی میکردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بمراتب زیاده از خود دانست ابواب مراسله
کرده مقدمات صلح در میان آورده و عهدنامه برین مضمون نوشته که از دهلی تا نهایت شرق و پیه هند تا آنجا که تواند گشود ابراهیم و ولایت پنجاب و
ملتان تا آنجا که میسر شود بسکندر تعلق داشته باشد و از عهده در امان مغول هندوستان و برآمدن افغانان هردو لشکر که همه با یکدیگر خویش و پیوند بود
از صورت صلح خوشحال شدند کالاپهار برادر سکندر و امرای پنج تهته که عبارت از پنج برادر باشند و بشمشیر یگانه روزگار بود این قید در میان آورند
که بعد از آنکه ابراهیم خزانه عدلی و ملک تهته را که قریب الوقوع است بدست آرد ما را نیز در آن بهره و اثمر شرکت بدهد و الا صلح را فسخ می کنیم و سکندر
را نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرای ابراهیم خاطرنشان او کردند که ما را در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک تهته را متصرف
خواهیم شد آن زمان فکر خواهیم کرد که بمقابله ما در آید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشیم ع مباش غره که دارم عصای
عقل بدست ٭ که دست فتنه دراز ست چوب او دو سر ست ٭ و ابراهیم با پنجاه آمده با مسعود خان و حسین خان غلزی و بعضی امرا نو احداث
گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را بفیصل نرسانیم
و بکروریه نشویم تا بار دیگر این درد سر نباید کشید و قبول صلح درینوقت دلیل زبونی ما و دلیری اعدا میشود و عدلی را نیز که چون موش در گوشه خزیده است
با آن فیل خشم حرص محاربت ما می خیزد و آن صلح که قرار یافته بود بر هم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی باران حاکم سنبهل که بشمشیر و متانت
رای مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک با جمعیت امرای عدلی که بولایت سنبل تعین شده بودند در بداون
جنگ کرده شکست داده بود و راجه متر سین کنتدیه که سنبل را در تصرف داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبه کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم ساخت
و جامع این منتخب که در آن ایام همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ که چه بس خوب کرده اند و پیش از آنکه بدرس
ملک العلما قدوة نحاریر مقتدا جهابذه و استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت نمایم این خبر با ایشان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا سبق کنز الفقه ساخت
فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد در بدیهه گفته ام حساب بکن که چند میشود گفتم نهصد و شصت که یک عدد کمست فرمودند که همزه اضافت
که فتحهای آسمانی موافق املاء قدماست بشمار گفتم برین تقدیر درست میشود و دعاء خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی
نیز که می نوشتم بخط خود نوشته بیادگار گذاشتند و حواله تعلیم فقیر بمیان شیخ ابوالفتح ولد شیخ الهدیه خیرآبادی رحمة الله که الان بجای پدر بزرگوار بر
مسند افاده و ارشاد متمکن و متعین است نمودند و چون میان یحیی ولایت کانت و گوله را اخذ در ضبط کرده و از راه بداون گذشته در قصبه بارلی بودی
آب گنگ بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحوم از آن لشکر جدا شده و بامروهه رفته بخدمت مغفوری مبروری میر سید محمد میر عدل
رحمة الله علیه که با ایشان نسبت موروثی داشت آشنا گشته چندگاه در آنجا استفاده می نمودم الغرض روزی که میان یحیی با ابراهیم خان ملحق شد صباح
آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسره و رای حسین جلوانی را با غلزیان میمنه و خود قلب شده معرکه جنگ

آراست و از انطرف سکندر سور نیز افواج آراسته از اردو برآمد و میمنهٔ سکندر که پنج تیپه باشند میسرهٔ ابراهیم را بزور برداشته وارد و در انهب کرده تا آگره
بردند و شهر را بغارت داده منادی سکندر گردانیدند و میمنهٔ ابراهیم خان میسرهٔ سکندر را از جا برداشته تا قصبهٔ بهودل و بلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم
می گفتند و حاجیخان بمجرد التقاء صفین از نزدیکی سراپرده خود گذاشته و آنرا بدست یار و پاره دیده تغافل کنان بجانب الور راند و اندک جنگی در میان
میان یحیی تاران و مقدمهٔ سکندر افتاد و زخمی بر دست میان یحیی رسید و یکدو نی از انگشتان او قلم شد و او با سنبل میچ جاغنان بازگشتند و
ابراهیم خان در زمین نشیب با چهار صد کس ثبات ورزیده و سر پائین انداخته در مقابلهٔ سکندر ایستاده بود و ضرب زنبورکهای سکندر از بالای سر او میگذشت
هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هباءً منثوراً شدند دانست که در فوج مقابل او سکندر بذات خود است
بضرورت ماند و بجانب اتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنت همه بباد رفت و سکندر از عقب او تا اتاوه رسید و در آنجا شنید که جنت آشیانی بهند
آمده اند و از آنجا عود نموده کوچ بکوچ تا سهرند رفت تا عاقبت در آنجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم از آنجا در سنبهل رفته و جمعیت گرفته از سر نو چتر مرصع بهم رسانیده
بعد از یک ماه بمقدار سه هزار سوار از گذر کسبتی گذشته بجانب کالپی روانه گردید تا باز جمعیتی تازه زور گرفته با عدلی محاربه نماید درینوقت عدلی
هیموی بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از چنار با امرای عظیم الشان و با پانصد فیل بر کردار و خزینهٔ بسیار بجانب آگره و دهلی نامزد کرده بود و هیمو ابراهیم را
لقمهٔ خود دانسته واقع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابلهٔ وی بمقاتله آمده و پای ثبات فشرده جلادتی ظاهر ساخت که رستم نهایتش همانقدر توانستی
باشد و با اینهمه بتقدیر الهی بر نیامد و او جمیع صفات پسندیده که در بادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متخلق
و مشهور و جواد بود اما فیروز جنگی که موهبت و کسب را در آن محال نیست نصیبهٔ او نشده چنانچه در مدت دو سال قرات شانزده و بیست جنگ
کرده باشد و همه جا بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و ابراهیم خان بعد ازین شکست از نواحی کالپی عنان بسته
یک انداز بجانب بیانه شتافت و هیمو تعاقب او نموده ببیانه رسیده و ابراهیم خان جماعهٔ لوخانیان و افغانیان رعون و زمینداران
بیانه را گرفته بار دیگر پیشواز هیمو رفت و شبیخون برده وقت سحر نزدیک بقصبهٔ خانوه ده کروهی بیانه جنگی عظیم کرده باخت خدادادِ لسبی نام
و هیمو زده را توان نه گفته و او را در هم پیچیده شکست داد تا بضرورت تحصن بقلعهٔ بیانه جست که قلعه ایست در نهایت رفعت و استحکام
و هیمو آن قلعه را مرکز وار درمیان گرفته هر روز جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازیخان پدر ابراهیم از هندوان اذوقه
براه کوهستان قبله رویه بیانه میرسانید و هیمو تا سه ماه آن قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را از اطراف و جوانب تاخت و نهب و غارت
کرده و کیبتی که والد مرحوم داشت در بسآور اکثری بتاراج رفت و قحط سالی عام در تمام ممالک شرقی رویه هند افتاد خصوصا در آگره و بیانه
و دهلی بمثابه بود که یکسیر غلهٔ جواری بدو نیم تنگه رسیده بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیادار خانها را بسته ده ده و بیست بیست و زیاده
یکجا مرده بودند که نه گور یافتند و نه کفن و هندوان نیز برین قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان و حشیش جنگلی و چرم گاو که اغنیا
می کشتند و میفروختند می گذشت و بعد از چندروز دست و پا ورم کرده میمردند و خشم ایزد تاریخ آنسال یافته شد و جامع اوراق باین
چشم گناهگار خود دیده در آن ایام که آدم آدم را میخورد و چنان صورت مهیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاه نمیتوانست کرد و اکثر
آن ولایت چه از جهت امساک باران و قحط غله و ویرانی و چه از مرکشاکش بسیار و فتنه و آشوب دو ساله خراب شده و مزارعان و رعایا نماندند
و متمردان شهرهای اهل اسلام را تاختند و از جملهٔ غرائبی که در سال نهصد و شصت و دو وقت محاربهٔ سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش
بود در قلعهٔ آگره و مجمل آن قضیه عبارت است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی ماند امیری از غازیخان سور در قلعهٔ آگره آمده به تهیهٔ اسباب نگاهداشتن
اذوقه قیام می نمود و حجرهای کارخانها را میدید اتفاقا در هنگام سحر درون حجرها چراغی گرفته سیر میکرد و شرری از آن در حجره که باروت داری
تفنگ بود افتاد و در طرفة العینی آتش در گرفت که سر بکرهٔ اثیر کشیده و زلزلهٔ عظیم شد چنانکه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب جستند

کرد توبه و استغفار بر زبان میراندند و تخته سنگهای گران و ستونهای سنگین پریده از اطراف آب چون بجنید گرد و رفت و خلق عظیم تلف شد
یک دست و پای آدمیان و سایر حیوانات پانج شش کروهی پرید و چون تلمبک گره در اصل بنگ گره بود آتش بدل کرده تاریخ یافته
دوران ایام که چهره قلعه بنیاد کرد قبیل تو اهل هندوان می گفتند و جان می دادند و صد هزار جان به قدر نیم جوی بود اما فیلان همو که بانصد بود
خرابی بسیع تسکرده و سخن درباب نمی گذاشتند و عقلا را درینجا بجهیز تصرف سیرت می افزود بیت مابر نیم دشمن و مالی کشیم دوست ٭ کس را چه
چون دهر او انقضا می نماید روزی یکوقت طعام عام می کشید و امرای افغانان را بحضور خود بسر سفره طلبیده ترغیب تناول طعام نمود و گفت
طعامهای بزرگ بزرگ بر دارید و اگر کسی را رسیده که در دست هر که می بود الفاظ قبیح و شنیع بر وی رانده می گفت فلان بهمان
لقمه خوردن طعام سستی یکی بداد خویش مغل هیچ جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهره آن
نداشتند که بان کافر ناپاک دم توانند زد و حیل و تشنیع که بان شهرت داشتند بر طاق نهاده دشنام او را چنان بیم از جا چون حلوا فرو می بردند
و این سخن و ستور با مغل ایشان شده بود بیت منت منه دست بر پای من ٭ مرا نان ده و کفش بر سر بزن ٭ و درین اثنا خبر بهمو رسید
که محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده با لشکری چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نمود و متوجه کالپی و آگره شده
و شاه عادل باستعجال فرمان طلب بهمو آمد که بهر حال خود را برسان که غنیم قوی در مقابله داریم هیمو ترک محاصره داده چون بموضع منداکر
که هی آگره رسیده و ابراهیم چون چهره نامدار که از آشیانه بر آمده عقب کلنگ میدوید و تا غایت جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت
تا از حاجی خان الوری کمک گرفته باز پی کار و بار خود گیرد هیمو چهال نام برادر زاده خود را با فوجی آراسته بتعاقب او نامزد نمود چهال تا
پیاپی شد و یکدو منزل دنبال ابراهیم تعاقب نموده بهیمون ملحق گردید و حاجیخان نه آمدن ابراهیم راضی شد و نه مدد باو رسانید و ابراهیم نومید شده
از آنجانب عنان تافته و پدر و برادران خویش و تبار را بدرود کرده در هندون گذاشتند با چند کس معدود از راه ملک بهته پیش گرفت
خان خانان بعد از اندک زمان تعهد و قول بدست حیدر خان چغته و بانه گرفتار آمده و خرد و کلان او بقتل رسیدند و نامی از آن سلسله
نماند چنانچه مثل خیر مذکور گردد انشاء الله تعالی و حالا آن ملک و دولت و سلطنت و فرعت آن خاندان همه افسانه شد سبحان الله ٭ شعر
جهان نیست جز فرتوت سیر بکند کار دیگر نماید دگر ٭ بخواند بسر بر بلند یکی ٭ همه کار او جادوان همچنین ٭ ندانی که خواند کجا خواندت ٭ ندانی که راند کجا راند
همه مرگ راییم پیر و جوان ٭ بگیتی نماند کسی جاودان ٭ و ابراهیم خان نسل چون همه کس همخواستند و از جمعیت طالع غریب داشت در اندک فرصت مردم بسیار
از اطراف بر وی جمع شد و بفوج رامچند حاکم پنه جنگ کرده گرفتار شد و راجه رامچند چنانچه رسم زمینداران می باشد کمانی پیشکش کرده تعظیم و ادب
تمام بجا آورد و او را بسرا پرده و اسباب سلطنت و حشم بهم رسانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده لوازم خدمتگاری بجای می آورد و
ابراهیم چندگاه آنجا بسر برد تا آنکه باز بهادر ولد شجاع خان ضابط مالوه را که آخر خطبه در آن ولایت خواند نیز لسعی با قوم افغانان سیانی افتاد
و میان ایشان ابراهیم را طلبیده بسعی بجای نشسته او را با باز بهادر بهم آویزاند و رانی درگاوتی فرمانفرمای ولایت کده کتنکه نیز که بجهت قرب جوار منازع باز بهادر
بکمک ابراهیم برخاست و جنگ باز بهادر رفت باز بهادر مقدمات صلح در میان انداخته رانی را از تمکین و مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش
خو کرد و با ابراهیم در آنجا بودن دیگر مصلحت ندید و بجانب اوریسه که سرحد بنگاله است نبرد و باز گشید و با زمینداران ساخته بود و سلیمان کررانی
در زمانی که بنگاله را مسخر ساخته با راجه آنجا ساخته و ابراهیم را بقول طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج بقدر نشست نظم دل درین بیرون مبند که بی بنیاد است ٭ سخن از
عمر گویند کان بر دست خیر عمر کسی بنیادی زوال و عمل از هم بکنند که بنیاد فولاد است ٭ و چون هیمو یکمیچ مستولی خود را بعدل رسانید عدلی محمد خان از بیه
در کنار آب جون مقابل بر کنار کالپی آمده و درمیان انداخته بتقابل نشسته بودند و کوریه در رعایت شوکت و استعداد و جمعیت خلل از رعایا
عدلی ساخته پیاده و بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار رسیده منتظر فتح بود که ناگاه بلا دگرگون شد هیمو مانند ستاره دنباله دار بیخته بمجرد رسیدن

با افواج و فیلان خاصه از آب جون گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر کوریه شبخون برد و هیچکس امکان دست بر داشتن نشد و کاسه
کجا نسیم و کیسه کجا گفته سر از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرا را و بقتل رسیدند و بقیه که از مالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و کوریه
بیچاره سر و پا گم چنان غایب شد که تا حال از و نشانی پیدا نیست و آن همه حشم و اسباب تجمل کالفراش المبثوث والعهن المنفوش گشته در ساعت
نصیب اعدا شد الملک لله والعظمة لله بیت بیکساعت بیک لحظه بیکدم ٭ دگرگون میشود احوال عالم ٭ و بعد از این فتح آسمانی و نصرت ناگهانی عدلی
بچنار فت و هیمو را که مقدمة الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نامحصور و فیلان نامدار فوج آرای صف شکن بدفع و رفع افواج مغل که تا آگره آمده
متصرف بودند نامزد گردانید چنانچه بعد از این مذکور شود ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خضرخان ولد محمد خان کوریه مقتول قائم مقام پدر گشته خطبه
و سکه بنام خود درست گردانید و سلطان بهادر خطاب یافته با لشکری گران بانتقام پدر رانده بر سر عدلی آمد و عدلی با وجود آن تنگی و ادبار که
پای جلادت افشرده بخلاف چشمداشت جنگی صعب کرده داد مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود بگرم خونی پیوست و این واقعه
در سنه اثنی و ستین و تسعمائه روی نمود و کوه ۹۶۲ یافت تاریخ او شد نظم ابدال بکام خویش جهان را تو دیده گیر ٭ در وی هزار سال چو نوح آرمیده گیر ٭ هر گنج
و هر خزینه که شاهان نهاده اند ٭ آن گنج و آن خزینه بچنگ آوریده گیر ٭ هر شادی که هست بعالم تو کرده دان ٭ هر میوه که هست بدنیا چشیده گیر ٭
در دور واپسین که سرانجام عمر تست ٭ صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر ٭ و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلاونت مشهور
که درین وادی استاد علی الاطلاق است بشاگردی او اعتراف داشت و باز بهادر بن سراولخان که او نیز از زمرهٔ مطائیان بتمیز نیز یگانهٔ روزگار خویش بود درین
وادی عمری دم استقلال زده عدلی را نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده نظم نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند ٭ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد
روزی سازنده دکنی سازی که پکهاوج گویند بقدر آدمی که دستهای هیچکس بدو جانب او نمی رسید بدعوی در مجلس او آورد و سازندهای ملک دهلی از
نواختن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس و قرینه دریافته تکیه زده آن را گاهی بدست و گاهی بپا نواخت و از محاسبان عیوب برخاست و همه اهل هنر حلقه
بگوش شده آفرینها گفتند و در زمان امرائی وقتی که بیست هزاری جادون داشت بهلت لیسری صاحب حسنی نازنینی در هنر خویش سر آمده از بعضی بیبای
نواحی بداون آمده در مجلس او بازی کرد و عدلی را بوده صورت و معنی او شده و بخدمت خود نگاه داشته در تربیت او کوشیده مجاهد خان خطاب داد و چون
بسلطنت رسید او را ده هزاری ساخت در ذکاوت و نزاهت طبع او بمرتبه بود که روزی از میدان چوگان بدوان بازگشته گفت گرسنه ام غازیخان
سور که همراه بود گفت ما حضر تیار است عدلی بنا بر مروت بحسب ضرورت بمهمانی او رفت و نخست از همه قلیه پوتی آورده مجرد اشتمام آن بر سبیل تغلیان آورده
از مجلس برخاست و تا منزل هیچ جا عنان نکشید و میگویند که هر چند از طهارتخانه اثر و آثار آن با کافور اعلی باحال الخورد آن میشویید و هر زبانی که تقاضای گرفت بیشتر
از آن سرخ و زرد و سبز بر می آمد و ضعف میکرد و بشره اش تغیر مییافت و با اینهمه فراغت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشد و از مسکرات مطلقا
تائب بود و در روزی که از عالم گذشت زمانه غدار دو گز جامه هم از و دریغ داشت و جنبها و معلوم نشد که کجا رفت بیت ای خداوند مال الاعتبار الاعتبار ٭
وی خداوند حال الاعتذار الاعتذار ٭ و بعد از وی سلطنت از خاندان افغان برافتاده بمقر اصلی انتقال گرفت و حق بمرکز قرار یافت نصیر الدین
محمد همایون بادشاه غازی مرتبه دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف داده بفتح و فیروزی مستسعد گشته سریر سلطنت را بفر و اقبال رونق دیگر بخشید و
مجمل این قضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن بادشاه بیچاره چون نگین از دست سلیمان رفت خلاف و اختلاف برادران باتفاق و ائتلاف پیوند یافت
و هر کدام راهی و نوائی جداگانه کردند و مشورتها و ملتمس پیش گرفتند چنانچه شمه از آن گذشت و بادشاه عبور از بخارا فرموده و داعیه تسخیر بکر نموده قصبه لوهری
را که دیک بالاست معسکر ساختند و میرزا شاه حسین بهانه یافته نگذاشته تعصب بالاتر که پناه گردید بکر دست بتقریب فرا دی و از زبانی علیحضرت بادشاه خلافت پناه
و پیغام بمیرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که بسبب ضرورت اینجا رسیده شده و عزیمت فتح گجرات مصمم است داعیه موقوف بر کنگاش و یکدلی ایشان است
میرزا شاه حسین ترجیح شاه بدفع الوقت گذرانید و بادشاه از لطائف الحیل از ولایت بکر بنواحی تته طلب داشت تا سبب از آن جمله

مصلحت باشد بود رینیال که نهصد و چهل و هشت باشد حمیده بانو بیگم را بادشاه در عقد آورده و بیاتر رفته باز باو مهری آمدند و میرزا هندال بحسب طلب
قراجه بیگ حاکم قندهار بآن دیار روان شد و یادگار ناصر میرزا که بدرگاه بود [illegible] آمده بود میرزا اراده رفتن بقندهار نمود و بادشاه میرزا ابو البقا
که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میر سید شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او از آن داعیه فرستادند و بوقت عبور از دریا
جمعی از قلعه بکر بیرون آمده اهل کشتی را زیر تیرباران گرفتند و میر مغفور بزخم تیر جان که از اجل غریق بحر شهادت شدند این قضیه در سال نهصد
و چهل و هشت روی نمود و سر در کاینات تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و بادشاه عازم ته شدند و بسیاری
از مردم اردو جدا شده بمیرزا ملحق گشتند و بجهة افزونی محصول اوقات بفراغت میگذرانید و میرزا قوت گرفت و بادشاه از آب عبور کرده قلعه سیهوان
را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین کمک و آذوقه بمردم آنجا فرستاد و بکشتی نشسته و نزدیک باردو رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت
محاصره هفت ماه کشید و قحط روی نمود و از کمی غله و بی نمکی بی برگی تمام دست داد **بیت** هر مانده که دست بخت فلک است * دریا بی نمک است [illegible]
است * و کار بر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع شدند و آخر امید از آن هم منقطع گشت **بیت** گرسنه شکم برند و ذخیره چشم * که همسایه
گوشت بود دست چشم * و کس مکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نمود قلعه را بگیرد میرزا [illegible]
فرستاد که بکار نیاید و پریشانی حال اردو را شنیده صرفه خود در رفتن ندیده توقف در بکر نمود و میرزا شاه حسین او را بفریب بطمع سلطنت
انداخت و خطبه و سکه بنام او کرده و وعده اطاعت و عقد دختر خویش داده او را در پرده با بادشاه مخالفت ساخت و کشتیهای بادشاهی را متصرف
گشت و بادشاه بجهة چندین بواعث که کدام علت مستقل بود [illegible] لشکر از سر قلعه برخاسته ناچار العود احمد گفته بجانب بکر باز
گشتند و چندی در بجهت کشتی معطل گشته و بوسیله [illegible] کشتیها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده به بکر رسیدند و میرزا بتقریب دفع
[illegible] میرزا شاه حسین [illegible] کثیری از مردم [illegible] کشتی [illegible] بودند بقتل رسانیده و دستگیر
ساخته و فی الجمله تلافی بی اخلاصیهای خویش کرده خوار و شرمسار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار نظر در آورده و تقصیراتش بعفو
مقرون گشت و بتقریب بعضی امور که روی داد دوباره دیگر سر مخالفت برداشته و بفریب میرزا شاه حسین بازی خورده اراده جنگ نمود
[illegible] داشت و بهر دو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و قباحت فهمیده از اندیشه خام باز ماندند و مردم
بادشاهی روز بروز بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند درین اثنا مالدیو راجه ملک مارواړ که بقوت جمعیت و زیادت شوکت در میان جمیع
زمینداران هند ممتاز بود مکرر عرایض طلب فرستاد و بادشاه بودن را در نواحی بکر و ته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه مارواړ شدند و جیسلمیر
[illegible] اردو گرفته جنگ کرده منهزم گشت و درین بیابان بی آب محنت بسیار باهل لشکر رسید چنانچه در سر چاهی میان جماعه بجای آب خونریزیها واقع شد
و اکثری از تشنگی خود را چون دلو در چاه می انداختند تا [illegible] و بادشاه و آنجماعت این مطلع گفتند [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] آنکه خلعت [illegible] مالدیو فرستاده روزی چند در نواحی [illegible]
کردند و انتظار آمدن او می بردند و چون در ایام ناگور بتصرف شیر شاه در آمده مالدیو را از تمکین و کمک بادشاه تهدید نموده بود مالدیو بنابر آن
ملاحظه از آن طلب پشیمان شده و [illegible] جمعی [illegible] بهانه استقبال بقصد غدر و دستگیری بادشاه فرستاده [illegible]
گشته آمده بچگونگی احوال اطلاع داد و بسرعت در همان ساعت بجانب امرکوت عازم شدند اتفاقاً [illegible]
بود [illegible] بادشاه حکم بگشتن آن [illegible] فرمودند و در حالت [illegible] دیگری [illegible]
از جانداران از مرد و زن و اسپ هرچه پیش آمد هلاک ساختند و بقتل رسانیدند و از آنجمله اسپ بادشاهی [illegible] و بادشاه در الوقت [illegible]
[illegible] طلب فرمودند و او [illegible] و بادشاه بر شتری سوار شدند ندیم کوکه اسپ سواری مادر خود را که خود در جلو [illegible]

سیر رفت بادشاه گذرانیده بادشاه ... آن راه را که ... داشت و هر زمان خبر ... مالدیو بود و بعد محنت و مشقت ملکی عبور
دشت و بیابان بجای ... تعاقب نموده ... کرده صباح در دره تنگ بخیداولان ... که مجموع
بیست و ... بر تیر ... رفت و جمعی کثیر بقتل رسیده تا
نتوانستند او در دشته ... غنیمت اهل اسلام ... باعث خوشوقتی تمام گردید و از آن منزل کوچ کرده و آب برداشته بعد از سه روز بمنزلی رسیدند
که چاه عمیق بر سر چاه دل می انداختند تا آن بجای که ... بی آبی خلقی انبوه ... و چون آب ... ان ریگستان که دریای ریگ روان
بود تلف و نایاب شدند و اسب ... بعد از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک گشتند و چون آن بیابان سراب نمای چون محنت
بلا دیدگان ... و پایانی نداشت بضرورت راه را گردانیده بجانب امرکوت که ... گروهی ... عنایات شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران
باستقبال برآمده ... و خدمات شایسته بجای آورد و بادشاه آنچه در خزینه داشتند بمردم بخش فرمودند و جمعی که ... از تردی بیگ و دیگران
برسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر خنجر به پسران رانا انعام فرمودند و رانا بتقریب آنکه پدرش را میرزا شاه حسین ارغون بقتل رسانیده بود بداعیه
انتقام جمعی کثیر از اطراف گرد آورده ملازم رکاب همایون شد و حرمت و بنه در امرکوت بحفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم بازگذاشته بجانب بکر عزیمت
نمودند و به یوم یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد و چهل و نه ولادت با سعادت خلیفة الزمانی اکبر بادشاه در ساعت سعد در امرکوت واقع
شد و این مژده را تردی بیگ خان در آن منزل بعرض بادشاه رسانیده و این نام سعادت فرجام مانده بجانب بکر کران رکاب گشتند و در منزل
جون شاهزاده ... خنده ... به دیدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشکریان که جبلت و بیوفایی در جبلت ایشان چون ... طبع
روزگار مرکوز بود با منعم خان نیز یکان یکان فرار می نمودند و درین ایام بیرم خان از گجرات آمده ملازمت نمود و بودن در آن ولایت از تدبیر
دور دانسته عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معنی را غنیمت دانسته برحسب طلب سی کشتی و سیصد شتر فرستاد و بادشاه
از آب سند عبور فرمودند و در آن زمان میرزا کامران قندهار را از میرزا هندال گرفته بمیرزا عسکری سپرده بود و میرزا هندال را غزنین داد و خطبه خود
خواند و بعد از چندگاهی از آنجا نیز تغیر نموده و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع درویشان بسر میبرد و میرزا کامران بموجب اغوای
میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری نوشت که سر راه بادشاه را گرفته هر نوعی که تواند بدست آرد و در هنگامی که قصد سال زمستان بمنزل ... اردو بود
میرزا عسکری از قندهار ایلغار کرده و چوبی بهادر نام اوزبکی را برای خبرگیری فرستاده او دیگر تاخته بمنزل بیرم خان نیم شبی آمده خبردار
ساخت و بیرم خان بسرعت از سراپرده بادشاهی آمده و صورت حال معروض داشت همان زمان قطع نظر از قندهار و کابل و منازعت برادران
نموده و انفراق گفته راه عراق پیموده بایست و دو نفر که بیرم خان و خواجه معظم از آنجمله اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرم خان را باورد
بادشاه بیگم و شاهزاده جهانیان تعیین نمودند و اسپی چند از تردی بیگ طلبیداشتند او باز داغ خست و خجالت پیشانی کشید و کوتاهی کرده از
همراهی هم باز ماند و شاهزاده را چون یکساله بود بتقریب حرارت هوا و بی آبی راه تا بابکی اتکه خان در اردو گذاشتند و بیگم بادشاه را همراه
گرفتند و براه سیستان در آمدند و میرزا عسکری همانساعت بدیوانخانه عالی رسید فرود آمده و نقاب مروت از روی آزرم برداشته در پی
ضبط اموال شد و تردی بیگ را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را بقندهار برده بسلطان بیگم کوچ کرده سپرد تا در مهربانی و محافظت سعی بلیغ
نماید و درین سفر وقایع خیلی روی داده که با وجود ذکر آنها ... فضلاء و نسخه اصل این مجمل ایراد نبود و میخواهد که از آنجا چون مسافت ایراد و زود طی کنند
و این قضایا در سال نهصد و پنجاه دست داد مع القصه از سیستان گذشته و سیر خراسان نموده سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب را که
با اتالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار ... دیده و جمیع اسباب سلطنت و مایحتاج سفر ... بلوازم تعظیم و تکریم بمشهد مقدس رسیدند و در هر منزل
بحکم شاه حکام آن دیار باستقبال شتافته و مصالح مهمانی و غیره آن مهیا داشته منزل بمنزل میرسانیدند و بیرم خان بملازمت شاه رسید

کتابی مشتمل بر تهنیت قدوم پادشاهی او نوشته و در ییلاق سوریلق ... رد و پادشاه را با هم مراسم تعظیم و اجلال بالا آورده و بعد از آن شاه ... پیاده و شاه بر
که باعث شکست سپه بود و پادشاه خالی ذهن گفتند که مخالفت برادران بهرام میرزا با پادشاه از این سخن آزرده شده از انجا باز بجهه عداوت
پادشاه را دل کاشتند باعث برضایع ساختن مهمّ ملک پادشاه مساعی شده خالف شده اتفاق طهماسپ کرده این پیرهمایون بدست که چنین
نزار قزلباش ایکونک بخیره یایال اوزبک ساخت و یکی از انها زنده بدرنیامد و این تلمیح بود بان قضیه که با پادشاه از شاه اسمعیل بختیار اول را
با هفده هزار قزلباش برسر اوزبک بکمک بجرو در وقت محاصره قلعه نخشب عالم کس این بیت بر تیر نوشته درون حصار فرستاد ✿
صرف راه اوزبکان کردیم نخم شاه ادر گناهی کرده بودم پاک کردم ها و روز دیگر بسکام التقاء صفین خود را بگوشه کشید بر قزلباش انچه رسید
رسید القصه مشهور است اما سلطانم همشیره شاه که او را نیز در مهدی موعود که بعقیده شیعه در سرداب شهر سامره معروف است مرا از نهان است
وقت احتیاج از انجا برامده عدل را رواج خواهد داد نگاهداشته و جمیع مهمات ملکی برای و رویت او وابسته بود شاه را از الوادی کیبانده و بالله
معقول ساخته برسر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورده و پادشاه باعی گفتند که بیت آخرش اینست ✿ شاهان همه سایه همایی اند
نیکو که هما آمده در سایه تو بود و این بیت قطعه سلمان را بتغیر بی تضمین کرده نزد شاه فرستاد ✿ هست امید انکه لطف با ما آن کند انچه با سلمان
علی در دشت ارزن کرده هست شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت بیستکار اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داد
و تکلیف قبول مذهب شیعه وانچه متاخرین ایشان بر صحابه کرام رضی الله عنهم میگویند کرد و لعنه اللات یا والتی پادشاه گفتند که بر ورقی نوشته
بیارید ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و انرا پادشاه بطریق نقل خواندند و ذکر ائمه اثنی عشر را در خطبه بروش عراق تقبل نمودند و شاه
پسر شاه که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار با تالیقی بداغخان قزلباش افشار بکمک پادشاه نامزد شد و چنان قرار یافت که پادشاه قندهار
را بعد فتح تصرف شاه سپارد و شاه طهماسپ رخص شده و جریده سیر تبریز و اردبیل نموده باز مشهد مقدس رفته تربیت ... فایض الانوار
گشتند و در زمانی که تماشای سیر آن بقعه شریفه می کردند یکی از ایران بدیگری آهسته میگوید که این همایون پادشاه هست اما دمی گوید بلی لیکن دیگر امده
در گوش پادشاه میگوید هان باز دعوی خدای میکنی و این اشارتی بود بان قضیه که پادشاه اکثر اوقات در بنگاله نقاب بتاج می انداختند و قتی که میدا
مردم میگفتند که تجلی شد و شمشیر را در ... نشست و شود را دند و فرمودند شمشیر که نبدیم چون باکره مدند بمردم تکلیف تعظیمی اختراعی نمودند و خواستند که زمین
بوس فرمایند اخر میر ابوالبقا و امرا و وزرا تعظیم و تسلیم قرار دادند و امرای قزلباش از راه دیگر بگرمسیر رسیده آنرا بتمام در تصرف آوردند و طایفه قندهار را میرزا عسکری
ساخته بودند که بعد از نیمروز پادشاه رسیدند و میرزا عسکری بمحاصره درامد و تا سه ماه پیاپی جنگ و جدل بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و میرزا محمدخان
بالیکی بجانب کابل نزد کامران میرزا که میرزا عسکری از جانب او ... میکرد فرستادند و میرزا هندال و میرزا سلیمان بدخشی و میرزا یادگار ناصر را که
از بکر بر ایشان حال آمده بود همانجا دیده و گمان قزلباش این بود که بمجرد رسیدن پادشاه جغتیه ایل خواهند شد و همه خواهند درامد و ان خود صورت
نبست و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی کثیر کشته شدند و خبر آمدن میرزا کامران بمدد میرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته خواستند
که بدیار خود مراجعت نمایند از قضا در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته مثل سلطان محمد میرزا و الغ میرزا و میرزا حسن خان و دیگر سرداران
نامی بملازمت پادشاه امدند و مویدبیک که در قلعه قندهار محبوس بود از حصار پایان آمده ... و نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری باضطرار
امان طلبیده و اهل بملازمان شد و تقصیرات وی بعفو مقرون شده برحمت مخصوص گشت مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست و با امرا
قزلباش فرمودند که تا سه روز با اهل و عیال الوس جغتائی ساکن شهر مزاحم نشوند یا تمام بکمال بیرون آیند و با وجود انکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب عهد که در
بود بداغخان و میرزا مراد را بقلعه درآورده تمام آن ولایت تصرف ایشان گذاشتند ✿ از عهده عهد گر برون آید مرد ... و بعد از بداغخان و سه امرا و دیگر
در خدمت میرزا مراد ماندند و باقی امرا کلی هم بعراق رفتند و پادشاه بجهت درامد هوای زمستان ماننی ساعی ... لشکر خود درون شهر از بداغخان خواستند

آن ناجوانمرد سخنان نادر برابر گفت و ازین ممر بعضی امرای جغتیه روی فرار بجانب کابل نهادن گرفتند از آن جمله میرزا عسکری را از راه گرفته نزد بادشاه
آورند و حبس فرمودند از قضا قضا چند دران ایام روی نمود که باعث ... آمدن قندهار از دست قزلباش شد اول آنکه امرای جغتیه قرار بادشاه دادند
که حسب ضرورت درین هوای سرد قندهار را باید گرفت و بعد از فتح کابل و بدخشان دیگر به بیشتر از آن عوض ... بایشان داد تا تلافی هر وجه احسن
شود دوم درگذشتن میرزا مراد همان روز قرار داد با جل طبیعی از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدی ... ایشان نسبت باهل شهر
و مانع شدن ایشان جغتیه را از در آمدن بقلعه سطلقا چهارم آنکه روزی تبرای تندی بر سم عادت ... ایشان در برابر یادگار ناصر میرزا
که باتفاق هندال مرزا از کامران میرزا گریخته آمده بود ... باصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بسیار کرد میرزا یادگار ناصر
تاب نیاورده تبری که در دست داشت او را چنان زد که بران از سینه گذشت و از او بر زمین رسید و حاجی محمد خان کوکی باد و نوکر از همه پیش همراه
قطار شتر بار بقلعه قندهار در آمد مستحفظان را بزیر شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند و میرزا الغ بیک و بیرامخان از آن جماعه بودند و قزلباش
سراسیمه شده دست و پای گم کرده همان مثل بکار آمد که قاری سن قور نقام و اگر با ورنداری همانطور فریاد میکنم بشنو با دبروت شان کم شده بالقلعه
در آمده بداغخان را که مضطرب و مضطر آمده بود رخصت بجانب ... داده و با وجود اینهمه سکان شهر که دلی پر از ایشان داشتند هر کوچه قزلباش کشتی کردند
و بعد از فراغ خاطر از قندهار حکومت آندیار را به بیرامخان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانید و میرزا کامران نیز بداعیه جنگ باستقبال بر آمد و هر روز
یکی واز امرای نامی او فرار نموده باردوی همایون می پیوستند اکثر مردم عالم حکم سکوت نقد داشتند لیکی از انها بهر جانبی که رو آورد دیگران بیکبار همانجا
میدویدند و میرزا کامران سررشته اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استعفا نمود و بادشاه رقیمه جرمیه و اشرط ملازمت نا ...
صفح از صفحه خاطر شست و شنود نمیرزا بموجب این خیال قرار برد بدان نداده خود با کرک کابل تحصن جست و از انجا شبا شب بغزنین گریخت و شبانه بیانش
تمام باردوی بادشاه مرزا هندال بتعاقب او نامزد گردانیده بسر کابل رسیدند و بکریمه ان الذین فرض علیک القران لرادک الی معاد
بظهور آمده و دیده را از دیدار شاهزاده عالیمقدار شاداب و سیراب ساختند و این فتح در دهم ماه مبارک رمضان سال نهصد و پنجاه و دو روی نموده امیر مصرع
تاریخ یافتند که ع بیجنگ گرفت ملک کابل از وی ؛ و چون ایراد این قضایا بعهده دیگران بود جامع این منتخب عصب منصب نموده الکنون هر چند میخواهد
که طناب اطناب کشیده ۹۵۲ و از در رسته سخن دراز می گردد و الحدیث بسحون قصه کوته چون مرزا کامران بغزنین رفت و در انجا نتوانست در آمد
بهکر رفت و میرزا شاه حسین که دختر باو داده بود در مقام امداد او در آمد و بادشاه مرزا یادگار ناصر را که داعیه قرار داشت بقتل رسانیدند و
بقصد تسخیر بدخشان رفتند سلیمان مرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده کابل را متصرف گشت و بر حضرت عالیا
بیگمان و شاهزاده جهانیان محافظان گماشت و بادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغیر داده فرمانی بمیرزا سلیمان نوشته
و آنولایت را باو تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار برو تنگ آمد
از روی بیمهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را در کنگره قلعه جای رسیدن توپ و تفنگ می نشاندند و با هم آنکه خود را سپر و تیر بلا ساخته بود
بیت اگر تیغ عالم بجنبد زجا ؛ نبرد رگی تا نخواهد خدا ؛ و سرداران امرا از برای گرمی هنگامه خویش بازار نفاق
رواج داده گاهی اینجا و گاهی انجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته میشدند تا آخر میرزا قلعه را شکافته بصورت ناشناسان
بدر آمده و چون حاجی محمد خان که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود بمیرزا رسید میرزا با وی گفت که پدرت بابا قشقه را اگر من
کشته ام حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده بازگشت و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت بادشاه رسید
و جز و کل رجوع نمود بیت هزار سال بمانی هزار معنی را ؛ که در درازی عمرت هزار مصلحت است ؛ و میرزا
کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده از و مدد طلبیده و بعضی از ولایت بدخشان را بی جنگ از سلیمان میرزا

و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراجه خان که خدمات شایسته بجا آورده بود [illegible] شده بود وفات میرزا [illegible] در
از پادشاه نمودند چون اغراض فاسده ایشان بر بنیاد مدار ه بدخشان پیش گرفتند و کابل در آن چند سال میان زمین چنجله خود [illegible]
تذبذب و زلزله بود و ظریفی در این باب گفته که بیت قلعهٔ کابل که در رفعت ز کیوان برترست ❊ چون علیوازی که شمش بیماده [illegible]
و چند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران بملازمت پادشاه آمده و پادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی [illegible]
سینه صاف شدند و بعد از آنکه رخصت مکه معظمه طلبیده بود ولایت بدخشان را باو دادند و خود بسمت بلخ رفته [illegible]
ولد عبید الله خان پادشاهان اوزبک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهة بیرای امرا و مرائی منافق و دغدغهٔ میرزا کامران [illegible]
بکابل آمدند و میرزا باز نقض عهد کرده چون سرداران بی اعتبار طرفین شیوه بیوفای پیش گرفتند او را از راه [illegible]
نمود و آخر کار نزد سلیم شاه رفته و مایوس بازگشته بدست پادشاه بوسیله سلطان آدم گکهر [illegible] گرفتار شد و باد [illegible]
جان یافت اما چو سر بینای او را گرفته چنانکه گذشت رخصت مکه معظمه دادند و بحج موفق شد و [illegible]
حیات سپرد غزل هرگز بباغ عهد گیاهی وفا نکرد ❊ هرگز نشست هیچ خدنگی خطا نکرد ❊ جبار روزگار [illegible]
نقدی نداد دور که از هدل نشد ❊ نرد [illegible] نباخت دهر که از [illegible] نکرد ❊ گردون در آفتاب سلامت [illegible]
بچشم جهان خاک در فکن ❊ کو در چشم دید نرا و دوا نکرد ❊ و مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافت نظم کامران آنکه پادشاهی [illegible]
در خورد ❊ شد ز کابل بکعبه و انجا ❊ جان بحق داد و تن بخاک سپرد ❊ گفت تاریخ او چنین کاهی ❊ پادشاه [illegible]
سه شده کامران خسرو نامدار ❊ که در سلطنت سر بکیوان رساند ❊ [illegible] چهار سال [illegible]
❊ با حرام حج جان بجانان فشاند ❊ چو در خواب ولیشی در آمد شبی ❊ عنایت نموده سوی خویش خواند ❊ بگفتا [illegible]
مرحوم در مکه ماند ❊ میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواد و خوش طبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما [illegible]
صحبت میداشت و اشعار او مشهور است و چند گاه در وادی صلاح انچنان استحکام داشت که حکم بر انداختن انگور از قلمرو خود [illegible]
۹۶۴
انچنان مبتلای شراب شد که رنج خمار میکشید و عاقبت نائب پارسا از عالم رفت که الامور بالعواقب و این واقعه در سنه نهصد و شصت و چهار [illegible]
و میرزا عسکری بعد از کشته شدن قراجه خان در جنگ اخیر کابل بدست لشکریان پادشاه گرفتار شد و خواجه جلال الدین محمود دیوان او را [illegible]
برده بمیرزا سلیمان سپرد و چندگاه مقید بوده باز خلاص یافت و میرزا سلیمان او را بجانب بلخ روانه گردانید تا از آن راه متوجه حرمین [illegible]
شد چون در وادی که میان شام و مکه معظمه واقع است رسید بمقصد نا رسیده از راه آن بادیه بکعبهٔ حقیقی شتافت که میعاد همه است و تاریخ این
اینست که ع عسکری پادشاه دریا دل سه ❊ چه الای انگشت از خون دنیا ❊ که شهد بیست آلوده با زهر قاتل ❊ و مآل حال میرزا [illegible]
این بود که بعد از آنکه میرزا کامران در مرتبه اخیر شکست یافته پناه بافغانان برده بود و حاجی محمد کوکی بجهة کثرت جرایم بسیاست [illegible]
میرزا کامران شبخون برآورده و از قضا در آنشب تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه [illegible]
و شهت روی نمود و شبخون تاریخ یافتند قطعه شاهی تو [illegible] قضا انگیخت از دو سو که از خون شد شفق گون اوج گردون ❊ ز عالم رفت [illegible]
گذاشت باشاه همایون ❊ شبستان فلک را بود چون شمع ❊ نهال قامت آن نخل موزون ❊ خرد تاریخ فوتش جست گفتا [illegible]
میرزا امانی گفته قطعه شاه هندال سرو گلشن ناز ❊ چون از این بوستان بجنت رفت ❊ گفت تاریخ قمری نالان [illegible]
خراش یافته که رباعی هندال محمد شه فرخنده لقب ❊ تا که ز قضا شهید در دل شب ❊ شبخون شهادت [illegible]
و پادشاه خیل و حشم میرزا هندال را بشاهزاده عالمیان اکبر بخشیده [illegible] با توابع و لواحق باقطاع ایشان [illegible] میرزا کامران [illegible]

[...] شهرت داشت که میرزا نزد سلیم شاه رفت و در بیان لطیفهٔ غیبی کار جود کرد تا بعد از استماع خبر فوت سلیم شاه و وقوع هرج و مرج تمام
در میان افغانان هندوستان و ملک به ملوایف شدن ایشان پادشاه را داعیهٔ تسخیر هندوستان صورت تصمیم یافت درین اثنا ارباب عناد که حساد اهل فساد
[...] اخلاص [...] در ضمیر آئینه نظیر پادشاه بر عکس جلوه داده او را ناراض از حیث وضع اظهار ساختند بنابرین بجانب قندهار یورش افتاد و بیرمخان
[...] بمهمات شایسته قیام نموده [...] بغرض گویان ظاهر شد و درین مرتبه پادشاه را بخدمت نتیجة الاولیا و سلالة الاصفیا
[...] خواجه زین الدین محمود کمانگر بهدادی روح الله روحه بمعرفت بیرمخان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این اجمال آنکه مولوی
مذکور از بهدادی [...] است از توابع قندهار و بصحبت بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده خصوصاً مولوی مخدومی عارف جامی و مولوی عبدالغفور
لاری قدس الله ارواحهما و ستر حال بنقوش علمی و صورت کسبی میکرد و بیرمخان بنسبت تلمذ پیدا کرده بدرس ایشان میرفت و گاه گاهی دخل در یوسف
زلیخا [...] میکرد و میگفتند بیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخای جهانی پادشاه طعامی بروح مقدس منور حضرت ختمیت پناه صلوات الله و سلامه
[...] اخوند را ستند عام نموده خود آفتابه گرفتند و بیرمخان طشت تا آب بر دست ایشان بریزند درین حال اخوندی اشارت بجانب میر حبیب الله نبیرهٔ میر سید شریف
[...] محدث نموده گفتند سید اند لایق کسی است پادشاه بنا چار آفتابه پیش میر بردند و میر باضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت بعد ازان اخوند بیجا
[...] استند با اطمینان غسل ید نموده درین حین پادشاه پرسید که چقدر آب ریختن بر دست مسنون باشد جواب دادند که آنقدر که دست شسته شود و بر دستهای [...]
اهل مجلس را از [...] حسنخان مرحوم خویش مهدی قاسم خان آب ریخت تا طعام خورده شد و پادشاه از صحبت ایشان بسیار خوش آمد فواید گرفتند و بعد
ازان بار [...] بقدر مدد معاش بیرمخان فرستادند که این نذر است چون عادت ایشان نبود که تحفه از کسی بگیرند تامل بسیار نموده بطریق کره و نارضا تمام قبول کردند
و موافق بهای آن کمانی چند از ساختگی خود مع اضافه در ملازمت پادشاه فرستادند که از جانبین است میگویند که روزی بیرمخان جامه از شال کشمیری لطیف
آورده فرموده نزد ایشان آوردند بدست گرفته و تحسین فرمودند گفتند چه جنس نفیس است این بیرمخان گفت چون درویشانه است نذر شما آورده
بدو انگشت خویش فرمودند که من مرد تا دارم همان بهتر مستحق تری از من بده و خوارق عادات از ایشان خیلی منقول است و پاره ازان شیخ معین الدین
نبیرهٔ مولانا معین واعظ که چندگاه بحکم خلیفة الزمانی قاضی لاهور بود در جزو علیحده مسطور ساخته از الجمله این نوشته که در وقت تیراندازی خلاف
عادت خویش هر روز در پای نشانه می آمدند و تعلیم تیراندازی مینمودند جوانان بیرمخان را ترغیب و تحریص بر ورزش تیراندازی میکردند که روزی بکار می آید
آخر در جنگ بانده ماچهی واره که شکست اول افغانان بود و فتح بتیر میسر شد و غالباً آن تحریص اشارت باین معنی بود و ازان جمله اینکه چون بیرمخان قندهار
بسپاهی بهادرخان برادر علی قلیخان [...] سپرده بکابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالمی گماشته بود که مردم از دست وی شکایتهای گوناگون نزد اخوند میکردند
تا بحسب اراده بیمار شد و از بستری روزی چند خلاص یافته بودند و خبر او را هر روز در مجلس اخوند [...] میساختند تا روزی یکی گفت که او از فراش برخاست
اخوند تیر در زدی او دیده [...] گفتند مگر فردای قیامت برخیزد و بعد از سه چهار روز باز افتاده [...] ظلم از جهان برداری گفته اند که در خواب فرشته است و اگر
بجواب اجل رفته باشد خود از ملایکه همین خواهد بود قطعه ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به و آنکه خوابش بهتر از بیدار است
آنچنان بد زندگانی مرده به و پادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند که از بیرمخان تغیر داده بمنعم خان بدهند منعم خان عرض کرد که حالا که
سخن تسخیر هندوستان در میانست تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر است بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مناسب دولت است باز قندهار به
بیرمخان ارزانی داشته و بهادرخان مقرر گشت و بکابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند و در ذیحجه سال نهصد و شصت و یک از کابل سوار دولت شده عازم هند گشتند
و این قطعه گفته شد که بدو معنی تاریخ میشود قطعه خسروی غازی نصیر الدین همایون شاه آنکه گوی سبقت برد از شاهان پیشین بیشکی بهر فتح هند از کابل عزیمت کرد و
شد سال تاریخ توجه نهصد و شصت و یکی و در منزل پیشاور بیرمخان از قندهار آمده بملازمت پیوست و با جهای متواتر از آب سند گذشتند و بیرمخان و خضر خواجه خان
و تردی بیگ خان و اسکندر سلطان اوزبک [...] دل شده پیش میرفتند و تاتار خان کاشی حاکم قلعه رهتاس قلعه را خالی کرده رفت و آدم گکهر [...] چون بلاهور رسیدند افغانان لاهور تاب نیاورده متفرق شدند

وامرا متفرق بجانب جالندهر و سرهند روان شدند و آن ولایت ها بمیرزا احمتی تصرف درآمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیبالپور شکست
بشاه ابوالمعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزار هزار افغان بمیدان ده سوار بر
و ستار هر چند لاهوری هم می بودند راه گریز پیش گرفته بازپس نمیدیدند و پیش از آنکه موکب بادشاهی از آب سند گذرد سکندر افغان
برابراهیم سور چیره دستی نموده غالب شده میخواست که از اتاوه بر سر دهلی راند تا گاه خبر آمد که بادشاه از سند گذشتند و افغانان هر جا که بودند
در پی فکر برآوردن اهل و عیال شدند و یکی بدیگری نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و به یقین دانستند که اسلیم شاه بود که
می توانست بمغول مقاومت کرد و دیگری را مجالت ندارد لیکن با وجود این سکندر در حدود جالندهر اول تاتار خان کاشی و حبیب خان و نصیب خان
ملوچی را با سی هزار سوار بجنگ افواج بادشاهی که دران حدود جمع شده بودند نامزد کرد و خود از عقب میآمد و امرای چغتائی از آب ستلج عبور کردند و
افغانان را تعاقب نموده وقت غروب تلاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم واقع شد و مغولان دست بکمان برده هر تیری را که از شست میکشادند
بپیغام اجل بگوش هر فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح بودند بهیچ رو بیرون درآمده پناه گرفتند و بتقریب اینکه لشکر مغول
بنظر و رایه آتش در چپرها انداخته بودند و نتیجه بر عکس داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را
تیردوز کردند و غلغله از نهاد ایشان برآمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی بآسانی چنان روی نمود که مغول کم ضایع شد و اسپ و فیل و
اسباب بسیار خارج از حد بدست لشکر بادشاهی افتاد و این خبر در لاهور به بادشاه رسید و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه یکقلمه شد و ایلغار را
تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامور و توپخانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده بسرهند رسیده و در
معسکر خویش بدستور شیرشاهی خندق و قلعه کرد و نشست و امرای بادشاهی گرد آمن سرهند را شهربند ساختند و حسب مقدور اظهار جلادت می نمودند
و عرائض به لاهور فرستاده داشتند تا قدوم بادشاهی کرده انتظار میبردند بادشاه بسرعت نهضت فرموده در سرهند درآمدند و هر روز مجادله و محاربه تا یک
صعب در میان جوانان کارطلب از جانبین بود و چند گاهی برین منهج گذشت تا روزی که نوبت یزک شاهزاده جهان جهانبانی بود جنگ صعب انداختند
و از جانبی شاهزاده عالم پناه و از جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان و بهادر خان حملهای
مردانه کردند و افغانان نیز حسب امکان داد مردانگی و شجاعت دادند اما با طالع برگشته پیش نیامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر روی بفرار
نهاد و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمنها ساختند و اموال و اشیا بیحد و اسپ و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته باز
گشتند و از سرها مناری فرمودند بیرام خان آنجا سرمنزل نام نهاد که تا الحال موجود است و زمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز هم خواهد بود
بیت بره کین ذره های گرد بینی + سلیمانان باد اورد بینی + و دیگری سفر باید که بیت هران خاکی که از تند بادی + فریدونی بود
یا کیقبادی + و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگوید رباعی منشی خرد طالع میمون طلبند + انشای سخن ز طبع موزون طلبند
تحریر چو کرد فتح هندستان را + تاریخ ز شمشیر همایون طلبند + و سکندر بجانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه
دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان عزیمت نمود و جماعه افغانان که در دهلی بودند جان به تنگ با بیرون برده
هر طرف سنگ تفرقه میان معرکه گنجشکان افتاد و هر کدام مَن نجا برأسه فقد ربح برخواندند و نیز يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ در
جنبه و بنیه ظاهر شد و شاه ابوالمعالی بتعاقب سکندر نامزد گشت و در ماه رمضان مبارک سنه ۹۶۲ نهصد و شصت و دو حضرت دهلی مستقر
جاه و جلال بادشاهی و اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه سکه بادشاهی زینت یافت و هیچ بادشاهی را پیش ازین میسر نشده بود
که بعد از شکست مرتبه دیگر بفر سلطنت برسد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عز شانه مشاهده شد و درین سال بادشاه اکثر الکای هندوستان
جاگیر تقسیم فرمودند و پرگنه مصطفی آباد را که محصول آن سی چهل لک تنکه میرسید تدر روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و علی آله الصلوة

معلوم مقتولون من التناهی ساختند و حصار فیروزه را در وجه جلدوی شاهزاده دادند چنانکه بابر بادشاه نیز در ابتدای فتح بانعام محمد همایون بادشاه
مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را بشاه ابوالمعالی شفقت فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانیدند و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده
بکوه شمالی تحصن نموده و شاه ابوالمعالی مرتبه عالی یافته بشوکت تمام در لاهور بسر برد بنا بر آن زاغ پندار در آشیانه دماغ او جا گرفته کار
بانجا رسانید که بعد از واقعه جنت آشیانی آثار خلافت و تخیلات فاسد از وی منصه ظهور شتافت چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی و
چون شاه ابوالمعالی بدسلوکی با امرای کلکی کرده دست اندازی در اقطاعات ایشان بلکه در خزانه عامره و پرگنات خالصه نیز میکرد و امرا بیدل
شدند و سکندر روز بروز قوت میگرفت بیرمخان را بمنصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدفع اسکندر تعیین فرمودند و شاه
ابوالمعالی بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز نرفته بود و قباخان کنک باگره و علیقلیخان بمیرته و سنبل و قنبر دیوانه بید اون و حیدر محمد خان
اخته بیکی بر بیانه نامزد شدند و حیدر محمد خان غازیخان هنوز پدر ابراهیم سور را در بیانه چندگاه محصور داشت و چون دولت افغانان مانند
راهی ایشان روی بزوال نهاده بود هر چند پیش از محاصره و بعد از آن نیز مردم بدبرکار آزموده او را ترغیب رفتن بجانب رنتهبور و از انجا بگجرات نمودند
قبول نکرد چون ماهی در دام افتاد **بیت** اگر نا خدا جامه برتن درد ٭ خدا کشتی آنجا که خواهد برد ٭ و زمیدار آن قلعه بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان را
دیدند و عهد و شرط بایمان سوکند گردانیده غازیخان را مع عیال و اطفال فرود آورده در محلی محفوظ منزل او معین کرده روز دیگر تحقیق اموال و دفاین
و خزاین نموده مرد سعی تا اطفال شیرخوار را هم بقتل رسانید و سرها را نزد بادشاه فرستاد و بادشاه را این ادا پسندیده نیفتاد و بمیر شهاب نیشاپوری
بخشی شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق اموال غازی خان ببیانه روانه گردانیدند و حیدر محمد خان جواهر نفیس را پنهان ساخته
داشت یا سهل نمود و قنبر دیوانه جمعیت بسیار در نواحی سنبل بهم رسانیده میگفت سنبل و قنبر چه سنبل و علیقلیخان مثل همانست که دیه کسی و درختان
کسی جنس از انکه علی قلیخان به سنبل رود به بداون رفت و از انجا گذشته در نواحی کانت و گوله برکتیخان افغان جنگ کرده غالب آمد و تا نواحی قصبه بلاده متصرف
شده باز از پیش افغانان هزیمت یافت و در انجا مردم بسیار بکشتن داده ببداون رسید و دست تعدی و افساد دراز کرد هر چند علی قلیخان او را به تزدید طلبید
سری باو فرود نیاورده میگفت نسبت قرب من ببادشاه زیاده از تست و این سرمن تاج بادشاهی توام است علی قلیخان آمده بداون را محاصره کرده و ان دیوانه
بی اعتدال در انوقت بر علما و مردم شهر شبیه بیشتر بنیاد کرده و دختر از یکی و مال از دیگری بستم میکشید و از جهت نا اعتمیدی بر اهل شهر خود شبها بر سر حیل دور
میگشت و اهتمام قلعداری بی نمود و فراغش با وجود آن میسوخت و عدس و باران و دیوانگی بمرتبه بود که نیم شبی در خانه بقالی آمده کوشش بزمین خوابانید
و از انجا قدمی چند رو به تجسس می نمود و باز بجای اول آمده یکبار بیلا الله طلبیده گفت صدای بگوش من میرسید این زمین را بکاوید چون کافتند انجا نقب
یافتند که علی قلیخان از بیرون حصار زده بود و مردمی که آن نقبها را دیدند میگفتند که از طرف قلعه بهر جانب که شروع در نقب کردند دیوار قلعه را بآب رسیده یافتند
و سیخهای آهنین چو بهای سال در بنیاد آن تعبیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بود بخلاف اینجا که کافته شد القصه اگر قنبر متنفس میشد جبراً و قهراً
سر زده ازان راه مردم علیقلیخان بر آمدند و علی قلیخان از این تفرس و حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام بعلیقلیخان دادند که از فلان برج
در فلان شب مردم خود را بجا آید و رد تا با ایشان را کمندها و زینها بالای قلعه برآریم و همچنان کردند و سپاهیان علیقلیخان را شیخ حبیب بداونی
که از اعیان آنجا بود و سر کرده و از برج شیخزاده که خویشان شیخ سلیم چشتی فتحپوری اند برآورده و آتش درزدند چون بامداد طلوع نمود قنبر سیه بخت کلیمی سیاه
را که از گلیم بختش نشانه بود بسر گرفته از شهر برآمد تا که او را چون شغالی گرفته آوردند هر چند علیقلیخان با او بملایمت گفت که سری فرود آورد تا جان
نجات دهد دیوانه سفیه سر خود را با و در نداد تا کردنا ابیسکان جهنم ملحق گردید و قبر او در بداون مشهور است و او طعام بسیار کشید میگفت که بخوریدمال مال خدا
و جان جان من قنبر دیوانه بکار دل خدا چون عرایض علی قلیخان با سر قنبر بدرگاه رسید بادشاه غفران پناه را بسیار ناخوش آمد مقارن اینحال در
تاریخ هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بود که بادشاه بالای بام کتابخانه که در قلعه دین پناه دهلی ساخته بودند برآمدند و در حین

فرود آمدن سوذن بانگ نماز گفت و بجهة تعظیم ازان نشسته و بوقت برخاستن عصا خطا کرده پای ایشان بلغزید و از چند زینه با غلطیده
بزیرین آمدند چون افاقتی حاصل شد نظر شیخ خولی را نزد شاهزاده عالمیان بجانب پنجاب فرستاده از حقیقت حال اعلام بخشیدند
و در یازدهم ماه مذکور ازین عالم بیوفا رای بدرود کردند و بدار البقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که بیت چو گشت از رحمت حق ساکن اندر روضه
رضوان * بهشت آمد مقام پاک او * تاریخ ازان یافته شد * و مولانا قاسم کاهی گفته که قطعه همایون پادشاهی ملک معنی * ندارد کس چو او
شاهنشهی یاد * ز بام قصر خود افتاد ناگه * وزان عمر عزیزش رفت بر باد * پی تاریخ او کاهی رقم زد * همایون پادشاه از بام افتاد *
و این تاریخ نیز یافتند که ع ای آه پادشاه من از بام اوفتاد ایضا مثنوی غافل از سال فوتش ببین * همایون کجا رفت و اقبال ...
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد * وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد * گردون سر محمد یحیی بباد داد * محنت رقیب سنجر مالک رقاب شد
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین * روح القدس تعزیت آفتاب شد * سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنتش بیست و پنج سال
کسری بود پادشاهی بود ملکی ملکات و بجمیع فضایل و کمالات صوری و معنوی آراسته و در علوم ریاضیات و نجوم و سایر علوم غریبه بینظیر و مربی اهل فضل و کمال و مرجع اهل
تقوی و صلاح و بشعر شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتی و بیکدم بی وضو نبودی نام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم مگر به طهارت بر زبان آوردی اگر بحسب اتفاق
ضرورت نامی که مرکب از عبد و در اسمای حسنی چون عبد الله و غیر آن بایستی گرفت از آنحالت تنها العبد اکتفا کردی مثلا عبد الحی را عبدل فقط گفتی و ...
رقعات بجای لفظ هو وقت ضرورت دو الف می نوشت بدین صورت که اا و این رقم عدد نوشت و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی
که گویا آفریده اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخرج جیش وفا نمودی و کلاه از سر
بخشش زر هرگز در نظرش نیاوردی چون پدر مقید بجمع خزینه نبودی و ذکر فحش و دشنام بر زبان مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی نهایت خشمگین
بودی همین قدر میگفتی که ای سفیه و دیگر نه و در خانه و در مسجد بسهو هم هرگز پای چپ پیش ننهادی اگر کسی در مجلس او پای چپ نهادی میفرمود که چپ بیرون
باز گردانیده بیارید و از غایت حیا لب بخنده نگشادی بجانب کس تیز ننگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر هندوستان نوبت ثانی
باستقبال در کابل رفت و از آنکه پادشاه آبا و اعتقاد دلنورزی بخدمت آمد گفت پادشاه تمام لشکر شما را از اقصی دیدم مرا پرسیدند شیخ حمید چنین میگوید
وجه تسمیه بیت گفت در هر جا نام لشکریان شما ... همه یار علی و کفش علی و حیدر علی یافتم و هیچ کس را ندیدم که نام یاران گوید باشد پادشاه برآشفتند
و قلم تصویر را از غضب بر زمین زده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ است دیگر نمیدانم و برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بملازمت رفتن شیخ از حسن عقیده
خویش اطلاع دادند قطعه اعتقاد درست دار چنانکه * اعتماد است بر آن نباشد سست * بنده را بیشک از عذاب خدای * برهاند خبر اعتقاد درست *
و از برای نعوذ اخلاق خوبش این پادشاه مغفور مبرور طاب ثراه دفتری علیحده باید و شعرای بیشمار نادره روزگار از دامن دولت او برخاستند از آنجمله
در بدخشان مولانا جنوبی بدخشی معمائیست که قصیده مصنوعی بهشت بینی بنام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنایع
که از ذام قصیده میر سید ذو الفقار شروانی که بنام خواجه رشید زیه گفته و قصیده سلمان ساوجی که بنام خواجه در بیر پرداخته بدرجه ... و در قصیده ...
مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ و غیر آن الحق آن مصنوعه کارنامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع بیت از آنست قصیده شهنشاها برخ
لاله و نسرین لب تو جان * همی بینم لب تو غنچه رنگین شده خندان * نمی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل * شود ظاهر قد تو فتنه دوران عمر ...
و از جمیع مصاریع قصیده بطریق توشیح این مطلع میخیزد که بیت شهنشاه دین پادشاه زمان * بر تخت همایون شده کامران * و اگر
حشو و بیت سابق را بسرخی نویسند این مطلع میشود که بیت بحر تو انجم اندیشه رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه ریحان * لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه دوران
و اگر بر عکس خوانند هم مطلعی سه بحر میشود و بتغیر قافیه بانیطریق که مطلع خط تو سبزه و ریحان قد تو لاله نسرین * قد تو فتنه بستان لب تو غنچه رنگین * و با بقی سیاهی
بسرخ نمایند کارهای دیگر نیز در مطلع آید که از حواشی آن معلوم میشود و از ضمن چهار بیت قصیده که بعضی کلماتش را بسرخی نویسند قطعه مشتمل بر فتح

بدخشان بر می آید باز آن قطعه مضرهم میشود که از ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی المار مضر حاصل میشود سه تمغی شاهان دوران که شده
همیشه ترا کار فتح و ظفر * گرفتی بدخشان و تاریخ شد * محمد همایون شه بحر و بر رباعی منظر تا خاک وش گشت تن را گدا *
دل از غم و غصه خود افتاد جدا * جان من زار از غم یار برفت * غم شد صدا این دم آن شاه ندا گوشواره گو نمبر تخ شه دین باد اگر در روز
چند از غرم متقاضی اجل مهلت یافت این قصیده مع سائر قصائد و فوائد که در مدت ایام سیاحی در بیاضی جداگانه نوشته شده آن فوائد
فوائد را تبقربات در سلک دفتر ثانی نجاة الرشید که دل متعلق با تمام آن ست خواهد کشید انشاء الله میسر الامور **دیگر وفائی** که شخص شیخ
زین الدین خوافی مشهور ست که در هندوستان صدر مستقل بابر بادشاه بود و او را مسجدیست در آگره و مدرسه که آن طرف آب جون واقع شده
و صاحب کمالات صوری و معنویست و در معما و تاریخ و در بدیهه یا فتن و شعر و سائر جزئیات نظم و نثر و انشا بیقرینه زمان خود بود و می گویند که مطلع اول
که با بابر بادشاه را ملازمت نموده پرسیده اند که سن شما چند باشد بداهة گفته که قبل ازین به پنج سال و چهل ساله بودم و حالا پنجاه ساله ام و دو سال دیگر اجل
مخفی نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده بودند و گفته که پیش ازین بیکسال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه ساله ام بعد از ده سال پنجه ساله میشوم
مشهور ست که شیخ زین روزی بزیارت مرقد منور سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس سره رفته و آن حکایت شیخ که الهدایا مشترک و تنها
خوشتر شنیده معاً این مطلع گفته که — شیخنا با دا ترا از حق هدایا بر دوام * آن گدایم من که گویم الهدایا مشترک * گوئی تنها خوشتر که انسان که
گفتی پیش ازین * مشترک سالار همیگوئی که تنها مشترک * **وله غزل** غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم * شوق دامنگیر آمد پا بدامان
چون کشم * ای گریبانم ز شوقت تازه و دامن چاک چاک * بیتو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم * و او تاریخی نوشته مشتمل بر فتح هندوستان
و شرح غرائب آن و داد سخنوری در ان داده وفاتش در حدود چنار در ۹۴۰ اربعین و تسعمائة بوده و در مدرسه که خود ساخته مدفونست **دیگر مولانا**
نادری سمرقندی ست که از نوادر روزگار و فاضل جامع بود و او را بنظام نام بدیع الجمال تعلق خاطر پیدا شده و این المار مضمر شهور بجهت او گفته المار مضمر
من دل شکسته گویم صفت نظام نامی که نداشت هیچ مالش دل ناتوان نظامی **رباعی** رنجورم و در دل از تو دارم صد غم * بی لعل لبت عریف دردم همدم
نی زین عسر ملولم من مسکین غریب * خواهم شود ار ا گهم کوی عدم * گوشواره صفت سنبل شاه گویم * و از جمله نتائج طبع او این اشعار ست که
غزل وه چه خواست قد یار را * بنده شوم آن قد و رفتار را * یارسو ناتر حسم ندید * داشت مگر جانب اغیار را * سوی خرابات گذر ناکرد
در سر می کن سر و دستار را * وله سر کوئیست که عمری بودم آنجا * با بهر خود کجا آسوده آنجا * بقصد سجده هر جا سر نهادم * تو بودی کعبه مقصودم آنجا * جهانی محرم و
من مانده محروم * همه مقبول و من مردودم آنجا * چه پرسی نادری چونی در ان کوی * که گهی ناخوش گهی خوشنودم آنجا * و این قصیده بنام بادشاه
غفران پناه گفته که **قصیده** الحمد لله که بجمعیت خاطر * با عیش نشستند حریفان معاشر * گلزار تماشا که خلقست که آنجا * در حضرت گل بلبل
غائب شده حاضر * عریان ز خزان بود دگر شاهد بستان * گر خرقه صد پاره گل دوخته سائر * یکجانب گل یاسمن و سنبل و ریحان * سلطان
بهار آمده با خیل عشائر * مرغان صفت شاه فلک مرتبه خوانان * بر شاخ درختان چو خطیبان منابر * خاقان معظم شه جم قدر همایون * کز شاه
قوی دست و دل از قدرت قادر * از دانش او دانش اصحاب بصیرت * از بینش او بینش ارباب بصائر * معنی چو حرامست در احکام شریعت
اقبال نماید بمراعات اوامر * جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام * حاد سپاهش ز دلیران عساکر * زیر علم فتح به میدان سعادت * بادش کرم لم یزلی حافظ
و ناصر * ای باکف جود تو قوام همه اشیا * قائم بدم تیغ تو اعمار اضن و جواهر *
در روز ازل بود خداوند جهان را * مقصود تو از بین چنین دائره * جبریل اگر بار دگر وحی بیارد * در شان تو ظاهر شود آیات ظواهر * هر نکته حکمت که لب لعل تو در هر
مشهور جهانست چو حدیث متواتر * مبنی ست که شرح کتب دین بادیه تصنیف متین تو ز ایجاد دل اندر * کش دانش بسیار ترا چون کند انکار * انکار بدیهی نکند غیر مکابر *
احصاء کمالات تو در دین نتوانم * کاندر همه فنها شده کامل و ماهر * با عقل حکیمانه اقبال تو دارد * نفس ملکی نسبت احسان شاعر * جود نمی نوعیست که در بلاغت شعر

ناخواسته دانی همه حاجات ضمایر ◆ و این معما باسم کیا از دست معما مصحف است از وی و آن خط آیه جور و جفاست عارض آن
دلستان بی بهره از خال و خطاست ◆ وفات مولانا مذکور در سنه نهصد و شصت و شش بود و میر امانی کابلی در تاریخ او گفته قطعه واحسرتا که
نادری نکته دان بدر رفت ◆ آن نادری که داد سخن داده در جهان ◆ جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او ◆ گفتا خرد که رفت یکی از سخنوران ◆ دیگر شیخ ابو الواحد
فارغی است که بغایت درویش مشرب و بشیرین زبانی مشهور بود از اشعار اوست از بسکه آن جفاجو از ما رمیده اندک ترحم و بسیار
می نماید ◆ در واسوختگی گفته که غزل بحمد الله که وا رستم ز عشق مست بدخویی که می افتاد چون چشم خود از مستی بهر کویی ◆ چو ساغر از برای جرعه
لب بر لب هر کس ◆ صراحی وار بهر ساغری مایل بهر سویی ◆ وله عمری که دل بوصل توام بهره مند بود ◆ نمود آنقدر که توان گفت چند بود ◆
القصه در فراق بسر شد شمار عمر ◆ سرمایه وصال که داند چند بود ◆ اغیار دوش پیش تو بودند فارغی ◆ از دور ما بر آتش حرمان سپند بود ◆
وله رشته جمعیت ای یاران همدم بگسلید ◆ در پریشانی پریشانیست از هم بگسلید ◆ وله چو تیر خود کشی از سینه ام بگذار پیکانرا ◆ مرا دل
که تمر داند در راحت دهم جانرا ◆ وفاتش در سنه اربعین و تسعمائه ۹۴۰ بود و در خانقاه شیخ زین الدین در آگره مدفون گشت و از غایت مجهتی
برد و در بخیال از عالم در گذشتند می گویند که زمانی که هر دو بزرگوار متوجه هند بودند از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی ماخوذ نداشتند شیخ زین
با شیخ ابو الواحد گفت که بازار کابل بشرطی سیرم که این را که آمده شما خوش طبعی را کار نفرمایید قبول کرد و مشتری در بها مبالغه کرده هیچ
شهرخی میداد و شیخ زین زیاده می طلبید آخر شیخ ابو الواحد بغرضانه آمده دلالی میکرد بعد از مناقشه بسیار گفت ای بی انصاف هیچ شهرخی را
خود این پوستین کیک و شپش داشته باشد دسود ابریشم خود و شیخ زین باعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خشک است که شما دارید ما محتاج
بنان شده ام و او شما نیست و شیخ ابو الواحد بخنده بیگذرانید و یکی جای تبسمان که از نجا راست و بدین نسبت اشتهار یافته در کابل
نو جوشاه زعفران بناه بجانب سند ملازمت نموده بشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجه اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد سالور انجمن ولی
در کابل گذاشتند او بلارا نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایذای بسیار کرد و بلا ترکیب بندی رنگین در هجو شاه گفته و چون در حضرت شاه محمد
شالور پادشاه در خدمت خود داشتند تنها او را مستثنی ساخته باقی مذکر و مونث قبیله او را یکقلم خط رسوایی برد و در اسامی ایشان کشیده چون
پادشاه نیز از آن چیزی که سرمایه زیان بود غباری در دل داشتند آن هجو را در سر دیوان بحضور او از بلا استماع نمود و انبساط و شگفتگی تمام نموده
تسلی مغیرا از ودها بنده اند و چون آن هجو رفته رفته الحجت بخشید بنا بر آن بر یک بندش را اینجا اقتصار می افتد و آن اینست بیت شاعر شاه همایون
و خاک در گه ◆ بینز ند کوکبه شاعریم طعنه بمه ◆ خسرو شعرم ابیات خوشم خیل و سپه ◆ دیدم از بخردی ظلم نه جرم نه گنه ◆ پاره کاغذ اگر از دیوان گشته سیه
سوی بیهوش اگر اندیشه شود روی سیه ◆ غرض آنست که این خر صفتان ابله ◆ عزت و حرمت این طایفه دارند نگه ◆ وای آنکس که بحیل شعر البتیز
برگه بابا البتیز و بیلا البتیز ◆ درین مصرع پادشاه دخل کرده اند که چرا اینچنین نمی گویی که ◆ بیرم با البتیز و بخد البتیز ◆ و هم از وست این اشعار
تا بوده ام عاشق و بدنام بوده ام ◆ اما ز عاشقان بدنام بوده ام ◆ وله خوبرویان همه مهر و وفا نیست شما ◆ ما اسیران بی جور و جفا نیست شما ◆ وعده
کردید و فا طور دروغی گفتند ◆ راست گوئید که این طور چرا نیست شما ◆ ما درین شهر از بهر شما رسوائیم ◆ همه جا باعث رسوائی ما نیست شما ◆ چند پرسید که مقصود
تو در عالم چیست ◆ راست گوییم که شمائید و شمائید شما ◆ جای از دست شما جان نتواند بردن ◆ که بلائی ز بلاهای خدائید شما ◆ وله دوش
ماه عید شد بر شکل مصقل آشکار ◆ گفتنی زنگار زده بود آئینه دل از غبار ◆ یا سه نو بود یا نمود از ضعف بدن ◆ استخوان پهلوی لب تشنگان روزه دار ◆ یا تراشیدند
بهر ناخن لیلی خطیبه ◆ یا تن خم گشته مجنون شد از غم زرد و زار ◆ خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک ◆ زان کمان حلقه در گوش میکند بلکه بهر
زنگ ویکه بر سر زده ◆ بیرود از روم تا تار خبر زینکبار ◆ مخفی نماند که این بیت را که ◆ خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک ◆ از زین بیت نظام استراباد
گرفته از آن قصیده است ◆ شب بجمع از مجمع مردم نشان آورده اند ◆ و نه نوتازه حرفی در میان آورده اند ◆ بر سر سلطنت بنشست شاه زنگبار ◆ و ز برای پیشکش انجم کمان آورده اند

وله رباعی خط گرد رخت باعث حیرانی ماست * زلفت سبب بی‌سر و سامانی ماست * آن کاکل مشکین پی ویرانی ماست * اینها همه اسباب پریشانی ماست فوله بیا که بر قبق بازی تو ساخت فلک * ز آفتاب کدوی زر از هلال کجک * و میر احمان درین قافیه و بحر قصیده مشهور دارد و مطلعش اینست مطلع عقد قبق مه بود خدنگ قو از کجک * که کرد از هلال صورت پیروین شهاب حک * و ماخذ این هر دو مطلع مطلع قصیده نثاری تونی مشهور است وفات ملا جاهی در سنه ست و ستین و تسعمایه ٩٧٦ بسبب زهری که غلامی در کاسه آش کرد واقع شد دیگری حیدر توتیائی است مردی اهل و در وادی نغمه بیبدل بود و سلیقه بشعر و موسیقی مناسب داشت اگر او قاتش در هند بسر شده هجو ملک گنج عین محمد همایون بادشاه را که در مقام پنجگاه بسته اعجوبه روزگار است و نادره او وارد این مطلع او را که در تعزیه حضرت امام شهید مقبول مقتول فلذه کبد الرسول والبتول علیه السلام نقش بسته در ایام عاشورا در مجالس میخوانند ع ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین * گرییم خون بیاد لب تشنه حسین * وله انی که زر شک مهر و ماهت گویند * مهرویان را خیل و سپاهت گویند * تو لایق آنی که بدین حسن و جمال * شاهان زمانه پادشاهت گویند * دلا چون غمش مهربانی نداری * بجز درد عشقش آرام جانی نداری * قطعه هر لحظه نازنین مرا یار دیگر است * نازش بجان کشم که کنم ناز بر در است * با غنچه نسبت دهن یار چون کنم * تنگست غنچه لیک سخن جای دیگر است * پسرش ابن حیدر تونی لغایت خیال بود چنانچه در سنه نهصد و هشتاد و پنج که بملازمت بادشاه آمده بود روزی کیفیت نشستن خویش در کشتی در هول آن تقریر میکرد و اثر رعب در آن وقت از او حالش ظاهر بود فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج پشیمان شده باشی و آن بیت را بتقریب خواندم که بقدسی شاعر حریفان گفته بود ع از رنج ره و بادیه خار مغیلان * از آمدن کعبه پشیمان شده باشی * در حال جواب داد که آری * بادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون پشیمان شود اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد در همین حین مهتی خان مقلد شیرشکار حسب اشارت عالی بصورت دیوانه سگ گزنده ساخته بانگ سنگ کرده ابن حیدر را پیش کشیده و دستارش بجای و کفش بجای افتاده میدوید تا بغلطید و باعث خنده بینهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت حال انفعال بسیار کشید بادشاه تسلی او میدادند عاقبت نتوانست سند بود و دیگر شاه طاهر خوندی دکنی است برادر خرد شاه جعفر و علمای سلف عراق تموج در نسبت خواندیه گروه دهقنی در نسبت نموده مخالف ایران خط بنا نهاد چنانکه در کتاب کامل التواریخ اثیر جزری و لب التواریخ قاضی یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است و خود را از خویشان شاه طهماسپ گرفته آخر بنا بر نسبت مذکور که آن مطعون بود و میر جمال الدین صدر استرآبادی او را ایذا های بلیغ میرسانید آواره شده بدکن که مدرسی خانه مقرر است رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق افتاده و او را انجا ترقیات صوری روی نمود و شیر و مشار الیه گردیده بمرتبه جمله الملکی رسیده و شیوع تشیع بلکه صدور آن مذهب دران دیار از دریافت نظام شاه بحری را که بیماری مزمن لاعلاج که داشت بطفیل فسون خوانی شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج و استدراج بود حمل بر کرامات شاه جعفر نموده با غوا او از مذهب سنت و جماعت که بطریق مهدویه داشت بر آمده ترفض عالی شد و چه ایذا های خلفانه تبرائیانه که این هر دو میشوم بعلما و مشایخ آنمرز و بوم نکردند تا آن حرکات شنیع باعث اخراج اهل اسلام گشت و رفض از ان روز باز دران دیار استقرار و استمرار یافت و شاه طاهر را قصائد بسیار است چون نظام استرابادی ست و زفلکیات و از جمله قصائد او اینست در مدح همایون بادشاه که تتبع الوری کرده مطلع محمل مهر چو آید بشبستان حمل * لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل * کوه از درد سر بهمن و دی رست کنون * شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل * و این قصیده در منقبت نیز از وست هر چند کز هر گاه بلکه در آید قصیده تمام نه مناسب شان اوست رضی الله عنه قصیده

بازو قلست که بر طبق تقاضای فلک * افکند بر سر ایوان چمن گل توشک * ابر نیسان بشبنم آلوده برق * حرف برف از ورق روی زمین سازد حک

بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند * تنگ چشمان شکوفه چو سپاه اوزبک * هیات غنچه و گل بر فلک شاخ نکم * ظل مخروطی زمین غنچه و گل مهر فلک

بهر آن تا بنود مجلس گل بی مطرب * کشته بلبل بحکی شاخ گل و غنچه بچنگ * تر شدی حله خار از تراویدن ابر * کوه از سبزه بدوش اندازد سی بکتک

ساختی خانهٔ سمو فلک را ویران
تا نگیرند زر ناسره در دست سمن
شاهد باغ جمیل ست ولی خوش نبودی
عنقریب است که چو بکشی ان ایام خزان
باد انداخته تاج از سر بستان امروز
بهر سیران ستم دیده ایام خزان
عاقل آنست که کند عزم طواف چمنی
مرتضی بادشه صورت و معنی که ازو
بادشاهیست که در خیل غلامان پیش
شد قمر مجمرهٔ بزم تو و جرم قمر
واین مطلع نیز مشهور ست
هرد و بدنامیم اما کجا تو او کجا
مطلع هر آنکس که بر کام گیتی نهد دل

بر سر فیل سحاب ار زدی ترکی کمک
در بغل صیرفی لاله نهان کرده
گر نگشتی ز ورق این چمن لطافت
سبز بدر در دروازهٔ گلشن چوبک
گشته با عارض گلبرگ سعادتی
سازد از شیشهٔ شیشه گر
که با نجا نتوان برد خزان را
منشاء رابطهٔ صورت و معنی
نام بر جیس بود سعد عطارد
دو و عود بیست کزان مجمره گردد
در غم او دلذت عشق از دل ناشاد
بیرون سیاه که گفته الا تا مشتری
به نزدیک اهل خرد نیست عاقل

باغ شد مائدهٔ عیسی بر دو شنبه
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال
اه ازان دم که باغوا و هواء الشکوی
زاغ گیرد همه از بلبل شود کلاغ
پی آن صحن که گل طرح فکنده است باغ
زود با شد که ز بیم کتک شحنهٔ دی
ان چمن گلشن بدح شه عالیقدر است
آنکه از صولت سر پنجهٔ شاهین عقاب
گوشمال فلک از بهر سفرهٔ ام
از پس آئینهٔ چرخ با آئین ضیا
خو بغم کرد یم چندانی که عیشش از یاد
ما گشته بدنامیم و تو بدنام مشتری

جا بجا بر سر آن مائده باشند نمک
باشد آن در نظر همت دانا اندک
گشته باشند بتاراج گلستان سبک
برگ پژمرده کند باگل صد برگ خنک
هر طرف ریخته خشت از یخ و از برف ایک
نگریزند رعایای ریاحین یکیک
گز فلک بهر طواف درش آیند ملک
بال نسرین فلک را شکند چون اردک
از ثریا بکف آورده نمکدان نمک
هرچه او گفت همان گفت قضا
تا بجرم عشق بدنامیم و زاید از ریا
واین قصیده نیز از نیک واقع شده

وفات او در سنهٔ اثنی وخمسین وسبعمائه بود ذکر تابع اهل البیت تاریخ
که ابا عنجد از بزرگ زادگان ماوراء النهر ست و پدر و پسر با وجود فضائل

وفات شد دیگری **خواجه ایوب بن خواجه ابوالبرکت است**

مکتسبی و موروثی هردو در بیقیدی ضرب المثل اند یحیی در عراق و خراسان و دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور ست و مشهور میگویند که خواجه ابوالبرکت این بیت خود بر فضلای عصر خوانده که فرو خشک شد کشت امید ما شد قحط وفا از آتش دل ما
دلت چشم با باران نمانده داور این خطی گفتند که با در مصرع اخیر بمعنی ست و بجای آن نا بایستی خواجه در بدیهه این قطعه بعذرخواهی گفته **قطعه**

هرچه آید به پیش اهل نظر
بخوانند و نیک فکر کنند
بخمان خطاش خط نکنند
یا نخوانند تا غلط نکنند
نقطها گر فتند زیر و زبر
عقل را بیرون نقطه نکنند

و قصیده در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش این ست

مطلع قصیدهٔ خواجه
تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
آمده جان بلب و نامده جانان بر سر
تا گرفت آتش دل در تن من چون فانوس
من القصیده

دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر
خلاف شرع پیمبر نوشت فقه دیگر
زنی ز شکوه شوهر بپیش قاضی رفت
واین دو سه بیت از قصیده ایست که در بیخبر قاضی نیشابور گفته
که هیچ ازان نبود در کتابها مسطور
که خط نقص من از دی بهیر سید بظهور
غسل حرام نوشت و شراب کرد حلال
جواب داد که گر او قوی ضعیف ست
که این عصاره تا کسست و آن فی الزبور
روا بود که درار دیجای خود فردر

وخواجه در اشعار گاهی ایوب گاهی فراقی تخلص میکند واین غزل از وست **غزل** ای شاخ گل که همچو سهی قد کشیده
بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده

قدت برآمده چو الف مد طلعه
تشویش میکشی بکش ای نقش بند چین
ورا بروان فراز الف مد کشیده
باید چو چشم و زلفش اگر صد کشیده
بر حرف دیگران زده قرعهٔ قبول
از دولت وصال فراقی طمع ببر
بر حرف عاشقان قلم رد کشیده
جور و جفای یار چو بیحد کشیده

پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بان وضع ناهموار توجه تمام بوده چنانکه از بسکه خواهان صحبتش بوده اند و را العقدیلی از ندیمان نزدیک ساختند تا شاید که راه و روش اهل صلاح و سداد پیش گیرد اما خواجه را که گرفتار حمی زشت خویش بود صحبت با و راست نیامد **بیت**
خوی بد در طبیعتی که نشست ✦ نرود جز بوقت مرگ از دست
داد های رکیک در ان نسبت ظاهر ساخت و باین هم اکتفا نکرد

مجلس پادشاهی روزی فعلی نشست که بسبحه ملاکرست از وسر برزد و پادشاه از نهایت مروت و احسان حیلی درگذرانیده بهمین قدر فرمود که ای
خواجه این چه ادا بود و خواجه رخصت مکه طلبید و اسباب سفر و ساز جهاز کما ینبغی ترتیب داده او را وداع کردند چون در کشتی نشست از رفقا
پرسید که فائده رفتن در انجا چه چیز است گفتند پاکی از گناهان گذشته گفت پس یکبارگی گناه کرده پاک شویم تا کار باقی نماند و از ان توفیق
محروم ماند و خلیع العذار بوده در فسق مطلق العنان شد و سلطان بهادر گجراتی از محض خوش صحبتی و همزبانی یک اشرفی وظیفه هر روزه بخرج
الیوم او مقرر فرمود در روزی در بازار احمدآباد میگذشت خواجه را در بازار ترپولیه دیده عنان بازکشیده از روی عنایت و خصوصیت پرسید که
خواجه اوقات چون میگذرد گفت از راتبه که شما کرده اید اوقات بکفو من هم بفراغت نمیگذرد چه میپرسید سلطان بهادر با وجود این
ذهنیتی راتبه او دو چندان ساخت و ممدران ایام شاه طاهر دکنی با کمال حشمت و جاه بتقریب ایلچی گری از جانب نظام شاه دکنی بگجرات آمد
و از بسکه تعریف خواجه شنیده در منزل او که نه حصیر داشت و نه کوزه آب رسید و صحبت بسیار خوب برآمد و اشعار خود خوانده و از وشنید
و روز دیگر اسباب مهمانی و خلعت و اسپ و خرجی نقد و اجناس در منزل خود ترتیب داده او را استدعا نمود در عین گرمی هنگامه برآمدگی
صحبت یکبار سخن در مذهب و ملت افتاد خواجه از شاه پرسید که سبب چیست که شیعه شما بر یاران رسول علیه السلام ناسزا می فرستند
جواب داد که مجتهدین ما لعن را جزو ایمان قرار داده اند خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو باشد شاه را طرفه حالی پیش آمد و صحبت برهم خورد
و آن انسانیت و رعایت که خیال کرده بود در پرده خفا مانده ضایع شد آخر از انجا هم منکوب و معتوب به دکن رفت و با نظام شاه ملاقات نمود
و او نیز اسباب تجمل و سامان آنچه می بایست فرستاد و خوب دید و انجا هم از جهت کج خلقی و بی اعتدالی نتوانست بود ناز حمت و خوار عالم
بر دبیت ای دل صبور باش که آن یار تند خوی ٭ بسیار تند خوی نشیند ز بخت خوش ٭ استغفر الله از کجا بکجا افتادم ع کجا بود اشهب کجا تا ختم
من که دارین سخنان چه ماچکنم که عنان قلم حرون تند رو شوخ چشم باینجا نب رفت و سخنان خارج از آهنگ سر زد و اگر دانم که عیبت بینی
هنر نیست و از عیب خود چشم پوشیده و بر دیگران نظر کردن کمال کوته بینیست بیت معیوب همه عیب کسان می بیند ٭ از کوزه همان برون
تراود که در وست ٭ حق سبحانه همگنان را از انچه نباید و نشاید نگهدارد چون درین هنگام انتخاب از دواوین فضلاء فصیح با خود هدایت
بنابرین بر ذکر این چند کس بطریق انموذج اقتصار و اختصار یافت اگر عمر بیوفا کرم نماید روزی چند مهلت داد و ایام بر خلاف عادت
اصلی خویش بد بدوی بنیاد نگردد و طالع مساعدت نمود ذکر شعراء سابق و لاحق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش شنیده یا دیده و دریافته
بندی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهم نوشت السعی منی والاتمام من الله والا ابقد که همین یادگار کافیست رباعی گر بمانیم زنده بردوزیم
جامه کز فراق چاک شده ٭ ور بمردیم عذر ما بپذیر ٭ ای بسا آرزو که خاک شده ٭ شهنشاه دوران
خلیفه زمان جلال الدین محمد اکبر شاه پادشاه غازی خلد الله ملکه که همیشه بر تخت
خلافت و مسند رافت متمکن باد باستصواب بیرامخان خانخانان در باغ کلانور که تا الحال مرمت ان می کنند بتاریخ دوم روز جمعه
ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و تسعمائه ۹۶۳ بطالع سعد سریر سلطنت را رفعت و زینت داده فرامین استمالت و نوازش با امراء و حکام
فرستادند تا خطبه در دهلی نیز خوانده شد و این مصرع که ع از همه شاهزادها اشرف ٭ تاریخ یافتند و دیگر بیت جلال الدین محمد اکبر آن شهزاده
دوران بتاریخ پدر مسیگفت شهنشاه دورانم و دیگر کامبخش یافتند ۹۶۳ و عالم چون گلستان شد و زمانه جافی ان شکستگیهای را تلافی نموده میگفت
نظم چو مرگ افگند افسری از سری ٭ نهد در زمان بر سر دیگری ٭ چو دیرینه دوری سرآورد عهد ٭ جوان دولتی سر برآرد ز مهد ٭ و پیش از جلوس
بیرامخان بیر محمد خان شروانی را که ابراهیم از عقب سکندر در کوه سوالک تا حدود موضع دهمیری رسیده بودند بلطایف الحیل طلبیده بود تا حجم
فوت پادشاه مغفور انتشار نیابد و شاه ابوالمعالی که سیدزاده عالی نسب از ولایت کاشغر در نهایت تناسب اعضا و بصفت شجاعت از اقران

ممتاز و پادشاه غفران پناه را نسبت باو توجهی خاص و نیاز مندی افزون از قیاس بود چنانچه بخطاب فرزندی سربلند گشته
بود خان مطلع شده نسبت او از اینجا باید دانست که بیرامخان قصیده موشح گفته بقافیه عظیم و قدیم در روی حرف میم بیست و چهار بیتی که
از اوائل مصاریع اولی حضرت محمد همایون پادشاه غازی و از اوائل مصاریع آخر شاهزاده جلال الدین محمد اکبر و از اواخر مصاریع
اول میرزا شاه ابوالمعالی بالقابی که از خاطر رفته و از آخر آن ابیات چون بیست و چهار سیم راجع کنند تاریخ نظم قصیده میشود
که نهصد و شصت باشد و از اتفاقات مسموع است که چون پادشاه مغفرت پناه نوبت اخیر بقصد تسخیر هند تشریف فرمودند شاه ابوالمعالی
شبی شراب خورده یکی از غلامان شیعه را بتقریب تعصب بقتل رسانید چون وارثان مقتول امداد خواهی نمودند شاه ابوالمعالی
طلب فرمودند و جامه مقتول مخمل سیاه که استر سرخ نزاق داشت پوشیده و همان یک آویز مقتول براق را که کار مقتول باو
ساخته بود زیر دامن گرفته تمام آلود با صد کروفر بمجلس پادشاهی در آمد و انکار کرد بیرامخان این بیت بتقریب خواند که بیت

نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش * دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش *

پادشاه را بسیار خوش
آمد و خون آن بیچاره خاکپوش گشت و به ثبوت رسید الغرض چون امرای پادشاهی شاه ابوالمعالی را در مجلس جلوس طلبیدند جواب
داد که عزا دارم و نمیتوانم آمد مرتبه دوم گفته فرستادند که کنگاشی در میان است و موقوف بحضور شماست باز عذر آورد و پیغام بعضی
تکلیفات مالایطاق فرستاد و بیرمخان بنابر مصلحت قبول کرد و بعد از آمدن او تولکخان قورچی را که بسیار قوی هیکل بود دغالا چون
تار عنکبوت بنظر در آید فرمود تا شاه ابوالمعالی را بسبب قرارداد از عقب آمده غافل بست و میخواستند که لوح وجود را از نام او پاک
سازند و لیکن شهنشاه کرم پیشه باین اندیشه رضا نداده فرمودند که در اول جلوس حیف باشد خون بیگناهی ریختن و او را بلاهور فرستادند
تا از آن حبس گریخته بجانب کمالخان گکهر رفت و در آن زمان سلطنت آن ولایت در تصرف آدم گکهری عموی کمال خان بود و کمالخان
شاه ابوالمعالی را اعتبار نموده مدد لشکری بهم رسانیده باستعداد تمام متوجه تسخیر کشمیر شدند و چون بسرحد کشمیر رفت در راجوری مغلوب گشتند
چند از هر جانب بشاه گرد آمدند و جماعه از چکان که قبیله ایست مشهور و در ملک در سنه خمس و ستین و تسعمائة او را بقصد تسخیر
کشمیر بردند و جنگی صعب با غازیخان چک حاکم آنجا کرده هزیمت یافت بعد از آن کمالخان عذرخواهی نموده از او جدا شد و شاه
ابوالمعالی تغیر هیات نموده در پرگنه دیپالپور رفته پناه بنوکری از بهادرخان تولک نام که حکومت آنجا داشت و چندگاه نوکر شاه
هم بود برد و تولک او را پنهان داشت اتفاقا این تولک شبی با زن خود جنگ کرد و آن عورت از او رنجیده صباح نزد بهادرخان
رفته گفت که تولک شاه ابوالمعالی را پنهان در منزل خود داشته باتفاق قصد عذر با شما دارد بهادرخان سوار شده
و شاه را در بند کشیده نزد بیرامخان فرستاده و تولک را سیاست فرمود بیرامخان شاه را بوالی بیگ ترکمان سپرده بجانب بکر روا
گردانید و ولی بیگ او را در آن راه ایذای بسیار رسانیده بطرف گجرات فرستاد که از آن راه بمکه معظمه رود و او از آنجا خونی کرده
و فرار نموده بقلیچخان پیوست بیرمخان بعد از خبر فرانی بقلیچخان فرستاد که او را باگره فرستد بموجب حکم چون باگره رسید
همان زمان فترات بیرامخان واقع شد و بیرامخان جهت دفع بدگمانی پادشاه او را چندگاه در قلعه بیانه فرستاد و چون
داعیه حج پیدا کرد او را نیز همراه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از وی جدا شده بملازمت پادشاه آمد و از نهایت
غرور سواره دریافت این معنی باعث حبس دیگرباره شد تا بمکه فرستادند چنانکه مآل حال او مذکور شود القصه او چون در هنگام
جلوس از لاهور گریخت پهلوان گل گز که محافظ او بود از ترس شاهنشاهی خود را هلاک ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج
قاهره بر سر سکندر در کوهستان نامزد شدند و سکندر تا مدت سه ماه جنگ و جدال داشته آخر مغلوب گشت و راجه را بجند

ازنگرکوت بملازمت آمده دیده رایات عالیات بجهة موسم برشکال بجالندهر رسیده پنج ماه درانجا گذرانیدند و مقارن واقعه بادشاه مغفور و جلوس شاهنشاهی تردی بیگخان حاکم دهلی میرزا ابوالقاسم ولد کامران میرزا را با کارخانهای شاهنشاهی و فیلان جیده بمصحوب خواجه سلطانعلی وزیرخان و میرمنشی اشرف خان بملازمت فرستاده بود و درین سال میرزا سلیمان با ابراهیم میرزا بقصد تسخیر کابل آمدند و منعم خان متحصن شده عرائض بدرگاه فرستاد و محمد قلی برلاس و اکه خان و خضر خان هزاره را بجهة آوردن بیگم بادشاه و سائر بیگمان که در کابل بودند نامزد ساختند و پیش از رسیدن این گروه میرزا سلیمان قاضی نظام بدخشی را که از علما نامدار بود و آخر خطاب قاضیخانی یافت نزد منعم خان بوکالت فرستاده مقدمات صلح درمیان آورد مشروط باینکه یکبار نام او را نیز در خطبه داخل سازند منعم خان بنابر مصلحت عموم کم طلبی قبول نمود و میرزا سلیمان بهمان قدر خرسند شده متوجه بدخشان گردید و در اوائل جلوس علی قلی خان خطاب خانزمانی یافته در سرکار سنبل بر سر شادیخان افغان که یکی از امراء عدلی بود لشکر کشیده او بر سر آب رهب با فواج کار آمد فی خانزمان که دو سه هزار سوار بودند جنگ عظیم کرده هزیمت داد و خانزمان در استعداد رفع و دفع او بود که درهمین اثنا خطوط از دهلی و آگره و اتاوه رسید که هیمون بقال با لشکر قتال فیل و مال بسیار از جانب عدلی با استعداد قتال امرا از حد و هندوستان برداشته بدهلی رسید و اسکندر خان اوزبک از آگره و قیا خان از اتاوه و عبدالله خان اوزبک از کالپی و حیدر محمد خان از بیانه و دیگران از سرحدها آمده در دهلی با تردی بیگ خان جمع شدند و خانزمان هم از طرف آب چون ماند نتوانست بایشان ملحق شد و پیر محمد خان سروانی که از اردوی بزرگ بوکالت نزد تردی بیگخان آمده بود با عساکر منصور همراه شد و نزدیک تغلق آباد در سواد دهلی محاربه صعب دست داد و عبدالله خان اوزبک و لعلخان بدخشی که برانغار بودند صفت اعدا را برداشته راست تا قصبه هوڈل و پلول تعاقب نمودند و غنیمت بسیار گرفتند و هیمو که از قلب گاه با فیلان کوه پیکر جدا مانده بود آوازه درانداخت که حاجیخان از جانب الور آمد بر سر تردی بیگخان که جمعیت اندک داشت راند و او را بیک حمله برداشته فیروزی یافت و از ترس خدیعت بازگشت مشغول تعاقب نکرد و نماز شام چون امرای لشکر از تعاقب بازگشته بمعسکر رسیدند انجا خود هیمو فرود آمده بود آهسته آهسته از شهر دهلی گذاشته راه فرار پیش گرفتند و هیمو مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و خانزمان از راه میرٹهه در سرهند باین جماعه رسید شاهنشاهی چون اینخبر موحش شنیدند خضر خان خواجه را که گلبدن بیگم عمه شاهنشاهی در حباله او بود بمقابله سکندر نامزد فرموده متوجه استیصال هیمو گشته در سرهند نزول اجلال واقع شد و امرا منهزم درانجا ملازمت کردند و خانخانان که از تردی بیگخان انحراف مزاج داشت و با وجود آن او را توقان یعنی برادر بزرگ میگفت باعث شکست آن لشکر نفاق تردی بیگخان را دانسته و خاطرنشان شاهنشاهی ساخته و خانزمان و جمعی دیگر را گواه بر ثبوت مدعای خویش کشیده رخصت گونه از برای قتل او حاصل کرد و نماز دیگر سرکنان بمنزل تردی بیگخان رفته او را همراه گرفته بمنزل خود در خرگاهی آورده آخر نماز شام خود بهانه طهارت برخاست و جمعی را که مقرر ساخته بود اشارت بقتل تردی بیگخان کرد تا کار او را تمام ساختند و صباح بدیوانخانه آمد خواجه سلطان علی و میرمنشی را نیز متهم بنفاق داشته همراه خنجر بیگ خویش تردی بیگخان گرفته مقید ساختند و بعد از چندگاه مخلص یافتند و هیمو در دهلی خود را راجه بکرماجیت که راجه بزرگ در هندوستان بود و ابتدای تاریخ اهل هندوستان از زمان اوست که هزار و ششصد سال و کسری از آن گذشته خطاب داد و احکام دین اسلام را تغییر نموده و با هزار و پانصد فیل جنگی و خزانه بیحد و قیاس و لشکر گران در پانی پهته با استقبال جنگ برآمد چون توپخانه را پیشتر از خود

فرستاده بود جمعی از امرای کبار مثل خانزمان و اسکندرخان و دیگران برسم منقلای آمده پیشدستی نموده توپخانه او را باکمه
جنگی در پانی پته بدست آوردند و هیمو امرای افغان را که مقدم ایشان شادیخان میواتی بود بزیادتی مناصب و جاگیر امیدوار
ساخته در خزانه کشاده و انعامات وافر داده و تسلی سپاه نموده و افغانان بسکه از حکمات ادبجان آمده بودند زوال او را
از خدا میخواستند و بزبان حال و مقال نعم الانقلاب و لو علینا میخواندند و شباشب ایلغار کرده و از پانی پته گذشته بر
فیلی هوائی تمام سوار بموضع کهرونده که حالا در انجا سرائیست مشهور آمده و صباح روز جمعه دهم ماه محرم المکرم از سنه اربع
و ستین و تسعمائه که روز عاشورا باشد شروع بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم محاربه لشکر منصور با هیمو
کشته شدن آن سیه رو و آغاز قتال و جدال مابین امراء منقلای و افواج هیمو واقع شد و شاهنشاه و
خانخانان در آنروز در سه کروهی معرکه جنگ بودند و مدد میفرستادند تا خبر فتح آمد و هیمو که لشکر او همه بیدل بود اعتماد
کلی بر فیلان داشت با حلقه خاصه حمله بر افواج قاهره آورد و تذبذب و تزلزل تمام در برانغار و جرانغار انداخت و بازببعی
جوانان تیرانداز و ضرب شمشیر کارآزمایان کین گذار آن رخنه التیام یافت و کار از دست رفته انتظام گرفت و هیمو بر
قلب که خانزمان بود راند و تمام فیلان را چون کوه برداشته بر انجا برد و غازیان او را زیر تیرباران گرفتند و هیمو در انجا
سر برهنه چون دیوانه سگ گزیده فریاد بر آورده دلبستان میکرد و فنونیکه تعلیم یافته بود میخواند ناگاه تیر اجل که هیچ سپری دفع
آن نتواند بود بچشم احول او رسید چنانچه از کاسه سر تهی مغز او گذشت و بیشعور شد و جمعی که نزدیک او تردد میکردند انجا را
دیده متفرق گشتند و لشکریان اهل اسلام تعاقب نموده قتل عام کردند و شادیخان میواتی که مقدمة الجیش بود کشته شد و
شاه قلیخان محرم بقتل هیمو رسید و فیلبانان گفت مرا نکشید که هیمو بر فیل من سوارست و او را بدانحال در معسکر آوردند و
شیخ گدای کنبو و جماعه بشاهنشاهی گفتند که چون غزای اوست شمشیر برین کافر باید آزمود که ثواب بسیار دارد فرمودند این را
حالا که حکم مرده دارد چه بزنم اگر در وحس و حرکتی میبود تیغ آزمائی میکردم و پیش از همه خانخانان تیغ نیت جهاد شمشیری انداخت
بعد از ان شیخ گدای و دیگران بتلاش کشتند و آن مثل راست آمد که سوختنی را کشتن چه سود و این تاریخ یافتند که قطعه
هندوی مکر و تزویر دغا کر حضرت دهلی × بدست افتاد ناگه از قضا هیموی هندو را × جلال الدین محمد اکبر آنشاه فلک رفعت ×
بعون لطف حق بگرفت هندوی سیه رو را × دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت × رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیمو را ×
و قریب بهزار و پانصد فیل و خزینه و اسباب خارج از حساب محاسب و هم غنیمت یافتند و پیر محمد خان و حسن خان
خویش مهدی قاسم خان و جماعه باتفاق سعید خان مغول از دهلی تعاقب گریختگان کرده از الور گذشته خود را بزن هیمو که
فیلان بر بار زر میرداشت نزدیک رسانیدند و او در کوهستان و جنگل موضع کواده از بجواره درآمد اما زر را گذاشت و اکثری را
گواران ولایت بجواره تاراج کردند و پاره که بدست غزاة افتاد چندان بود که بسپرها بخش نمودند و نثار زرها تاریخ یافته شد
و در ان راهی که راه گذشت آنقدر اشرفی و خشتها از طلا افتاده بود که تا چندسال رهگذریان و مسافران می یافتند
و خزینه که شیرشاه و سلیم شاه و عدلی سالها سال جمع کرده بود باین گونه تلف شد نظم بخور بپوش و بپاش و بده که حاصل
عمر × نخورد و نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت × منه ذخیره که بسیار کس ز غایت حرص × نهاد گنج بصد رنج و دیگری برداشت
و چون روز دوم از فتح پانی پته رسیده مناری از کلها بنا فرمودند و از پانی پته بیتوقف بدهلی رسیدند و سر منبر را از
سکه و خطبه زینت دادند و یکماه توقف واقع شده و امراء نامدار بجانب آگره و سنبل و دیگر شهرها نامزد شدند و خبر در

دهلی رسید که در نواحی جبیاری که موضعی است به بیست کروهی لاهور خضر خواجه خان از پیش سکندر شکست یافته بلاهور آمد
شاهنشاهی بجالندهر نهضت فرموده بودند که سکندر باز بکوه سوالک رفت و رایات عالیات تعاقب نموده تا دو سه
و دهمیری حرکت نمود مخفی نماند که بجهت عروض عوائق میخواهد که بعد ازین جزئیات وقایع را اصل گذاشته و بکلیات
حوادث پرداخته جواد خامه راعنان گسسته یکباره در هوا دادن میدان براند و سوانح این چهل سال از جلوس
خلافت پناهی مجملا تمام سازد و بمنه التوفیق و در سال سکندر در قلعه مانکوت متحصن شد و امرا کیا هر طرف انداخته کار بر او تنگ
ساختند خصوصا محمد حسینخان خویش مهدی قاسمخان دران جنگها ترددی کرد که اگر رستم زنده میبود داد مردانگی داده و برادرش حسن
بیک کشته شد بیت بر سر کوی تو حسن کشته شد × ای سر کویت بتر از کربلا × وآن تردد باکه ازین طرف شاهنشاهی
و از آن طرف سکندر مهدی باعث اعتبار حسینخان گشته او را روز بروز بدرجات عالی رسانیدند و الکهای معتبر در جاگیر
او مقرر گشت تا عاقبت بحکومت لاهور رسید و بسیار جا شمشیرهای نمایان زد و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در
اهل قلعه بسیار تنگی شد و امرا نامی سکندر یکان یکان مثل سید محمود بارهه و غیران جدا شده بدرگاه آمدند و سکندر
مقدمات صلح در میان آورده پسر خود عبدالرحمن نامی را همراه غازیخان تنوری بوسیله اتکه خان و پیر محمد خان بتاریخ بیست
هفتم ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمایه بملازمت شاهنشاهی فرستاد و چند فیل نامی پیشکش کرد و قلعه سپرد و فرمان
گشتند که جونپور در وجه جاگیر او بالفعل مقرر باشد و چون ولایت بهار را از دست افغانان مستخلص سازد خانزمان قایم
مقام وی شود و سکندر براه دامن کوه بجونپور رسید و چون خانزمان جونپور را متصرف گشت او برحسب فرمان ولایت که
راست که در تحت تصرف بیارد انجا وقایع گوناگون پیش او آمد و بعد از چندگاه از بازی چرخ منصوبه بخاک نشست که
وهم کجروفان همدست سابق لاحق گردید و روزگار دغا باز بساط او را هم در نوشت بیت دایم نه بساط عشرت آراستنیست
بوستانه نه تخم خرمی کاشتنیست × این داشتنی با همه نگذاشتنیست × خربوزه در وی که نگهداشتنیست × و هم در ایام
محاصره محمد قلیخان برلاس و اتکه خان و امرا دیگر بلقیس زمانی بیگم پادشاه را با دیگر مخدرات سرعفاف از کابل بعسکر رسانیدند و بتاریخ
دوم شهر شوال سنه نهصد شصت و چهار رایات اجلال بجانب لاهور متوجه گردید و درین یورش خانخانان را نسبت
باتکه خان بتقریب دویدن فیل خاصه شاهنشاهی بر سراپرده او بدظنگی واقع شد و اتکه خان در لاهور آمده همه پسران را همراه
آورده بمنزل خانخانان سوگند کلام مجید خورد تا شبهه مرتفع گشت و درین سال سلطان آدم گکهر در لاهور بوسیله ملا عبدالله
سلطانپوری بملازمت درگاه شتافت و درمیان خانخانان و او عقد اخوت صورت بست و بحضور بندگان شاهنشاهی
نزاعی که میان او و کمالخان برادرزاده او بود باصلاح انجامید و سلطان آدم باعزاز و احترام تمام انعام و اکرام موفور بجانب
وطن مالوف مراجعت نمود و بعد از گذشتن موسم برشکال اعلام شاهنشاهی بجانب دهلی نهضت فرمود و در منزل جالندهر جشن
عقد خانخانان بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد خواهرزاده پادشاه غفران پناه منعقد شد و جشن عالی ترتیب یافته
نثارها و ایثارها وقوع یافت و بتاریخ بیست و پنجم جمادی الثانی سنه خمس و ستین و تسعمایه موکب عالی بدهلی نزول فرمود و خانخانان
دران ایام در هفته دو روز در دیوانخانه آمده باتفاق اعیان مملکت مهمات بتعجیل میرسانید و از جمله سوانحی که دران ایام روی داد
قصه عشقبازی خانزمانست با شاهم بیگ مجملا آنکه در ملازمت پادشاه غفران پناه دو صاحب جمال خوش خلق پسندیده
اطوار در سلک قورچیان انتظام داشتند یکی خوشحال بیگ و دوم شاهم بیگ که پسر ساربان باشی شاه طهماسپ بود و هر دو در

حسن خلق و خلق یگانهٔ زمانه و در شیوهٔ دلبری نشانه بود و خانزمان وقتی که بجانب سنبهل بمنصور تعین شده بود بآشنائی شاهم
پنهان نظری داشت و زبان حالش همه باین مقال گویا بود نظم نشان بر تختهٔ هستی نبود از عالم و آدم که جان در مکتب شوق از
تمنای تو میبود هم * که آرد اینچنین عیبی که در عشق تو من دارم * شرابم چون کبابم [illegible] و چون بعد از چندی
عنفوان ایامی بلا از دست شاهنشاهی رسید بشاهم بیگ که داخل قورچیان درگاه بود میان [illegible] و از جمله
کسان در دهلی خفیه بطلب او فرستاد و با فرار [illegible] ملحق گردید و خانزمان بر نهج عبادت [illegible] شاهی
بیرام شمهٔ هنگامهٔ بهار را بجهت شوق انبساط گرم میداز بشاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده او را پادشاهم میگفت و چون
پا در رضای او باخته و تسلیم کرده اکثر اوقات نباق گرفته مانند دیگر خدمتگاران بحضور در خدمتش قیام مینمود و امثال این وقایع
از مرحوم مغفوری پیر ابوالبعث بخاری دهلوی رحمة الله علیه که شاهم بیگ نسبت ارادت گونه بمیر داشت شنیده ام که در آن
ایام که شاهم بیگ از اردوی معلی بجونپور رفت بمقتضی عهد صبی که قریب العهد من ربی است بنماز با جماعت و درود و تلاوت
و اوراد و اعمام طهارت بسیار مقید بود و نظر بر نامشروعات می انداخت و خانزمان نیز بتبعیت او بصفت تشرع و صلاح
آراسته گشته بود و برای خاطر شاهم بیگ محتسبان در اردوی خود گماشت تا امر معروف و نهی منکر قیام نموده ملاهی
و مناهی کنند و میر سید محمد یحیی را که بهفت قراة قاری کلام مجید و جامع این اوراق نیز در سنبهل قران پیش او در زمان سلیم شاه
درست کرده بود برای تعلیم شاهم بیگ نگاه داشته رعایت فوق الحد و الغایة فرمود چون زهد کودکان کم بقائی باشد
آن صلاح در اندک مدت بالضد متبدل شد نظم رباعی عمری بشکیب میستودم خود را * در شیوهٔ صبر مینمودم خود را *
چون عشق آمد کدام صبر و چه شکیب * المنة لله آزمودم خود را * و شاهم بیگ بر زن لولی آرام جان نامی که بسیار دلربا
شیرین حکایت بود بموجب آنکه نظم مقبولی کسی از هنر نیست * قبول خاطر اندر دست آنکس نیست * بسی زیبا رخ شیرین
شمائل * که سویش طبع مردم نیست مائل * بسا لولی وش شیرین کرشمه * که ریزد خون دلها چشمه چشمه * مائل شد
و او نیز بصد دل و جان راغب و طالب این گشت و با آنکه خانزمان آن لولی را بصیغهٔ نکاح در تصرف خود داشت
بشاهم بیگ ایثار کرد و شاهم بیگ روزی چند با او بکام دل بوده او را بعبد الرحمن بیگ که محبت جانی با او
داشت بخشید و گذشت چون اخبار خانزمان بعرض درگاه رسید غیرت شاهنشاهی تاب نیاورده فرمان طلب
شاهم بیگ بنام خانزمان از دهلی بجونپور صادر شد و فرمانی دیگر بنام جاگیرداران آن حدود صدور یافت که اگر خانزمان
در باب اهمال ورزد بسرا او اعتنا بعنی جمعیت کرده بسزا رساند خانزمان برج علی نام معتمدی را از نوکران خود بجهت
تلافی این تقصیر و تدبیر کار از دست رفته در دهلی بدرخانه فرستاد و نخست از همه بمنزل پیر محمد خان که بنیابت مطلق از جانب
خانخانان داشت و منزل او بر سر برجی بود رفته پیغام گزارد و شاید سختی داشت هم در تضمین گفته باشد پیر محمد خان او را از بالا
برج پایان انداخت تا خرد گشت و از قساوت قلب بقهقهه گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید و خانزمان این
خبر شنیده و دل بمفارقت شاهم بیگ نهاده بزبان حال گفت مثنوی وصل چو سر زد ز ولایت برون * باد
فراقی ز نهایت برون * در هوس وصل تو دسینه سوز * عده بد کالنجه سوخته سینه دوز * بموجب ضرورت او را
رخصت پرگنهٔ سرهرپور که سیزده کروهی جونپورست و بجاگیر عبد الرحمن بیگ مقرر بود داد و تا ایامی چند در آنجا
بسیر و شکار مشغول باشد و بعد از آنکه اطفای نائرهٔ غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید شاهم بیگ عبد الرحمن بیگ را گرفته در آن

… ینه که حوض آبی صاف دباغی روح افزا و عمارتی دلکش در میان حوض دارد و جای نزهه و مرفه ست آمده بسر میبرد تا آنکه روزی مجلس شراب داشتند و سرگرم شدند و شاهم بیگ بمقتضای آنکه مثنوی سرود عاشقی و می پرستی × سبب شد به بیچیز از هستی × شراب و عاشقی چون شد بهم یار × معاذ الله برسوائی کشد کار × از عبد الرحمن بیگ آرام جان را طلبید و عذر نکاح آورد و شاهم بیگ ازو آزرده خاطر گشته آن محبت در ساعتی بعداوت انجامید بیت دیده ام بسیار کز سیر سپهر بیمدار × دوستها دشمن شدند و دوستیها دشمنی × و از غرور و بدمستی شراب و جوانی فرمود تا عبد الرحمن را بستند و آرام جان را بگمان آنکه اول ازو بود از منزل عبد الرحمن طلبیده با وی صحبت داشت و مهو بیگ برادر خورد عبد الرحمن بیگ از روی غیرت جمعیت بهم رسانیده قصد بالاخانه که شاهم بیگ با آرام جان بران بود نمود و شاهم بیگ بمدافعه برخاست و جنگ شد و درانحالت مستی تیری بقتل او رسید و با آن درگذشت و این مصرعه تاریخ یافتند مصرعه برداشت آه و گفت که شاهم شهید شد × مخفی نماند که چون عدد آه ساقط گردد نهصد و شصت و سه تاریخ می شود با وجود این درینجا تردد هست که قضیه شاهم بیگ درین سال واقع شده یا در سال گذشته و قیاس تا ثبت الله اعلم و عبد الرحمن بیگ خلاص یافته بدرگاه آمده تربیت یافت و خانزمان لباس ماتم پوشیده تا آب گنگ تعاقب عبد الرحمن بیگ نموده و بمقصود دست نیافته با چشم گریان و دل بریان مایوس بازگشت رباعی در ماتم شمس از شفق خون بچکید × مه روی کند و زهره گیسو ببرید × شب جامه سیاه کرد ازین ماتم و صبح × برزد نفسی سرد و گریبان بدرید × و خانزمان دران چند سال باندک مردم با فوج بسیار از افغانان جنگهای مردانه کرده فتح نمود و هر جنگ او کارنامه بود بر جریده روزگار از انجمله جنگ لکهنو ست که حسن خان بحکوتی با بیست هزار کس آمد و خانزمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تا زمانی که غنیم از آب گردی گذشته بفوج بهادرخان جنگ انداخته بهت او خود را مشغول بخوردن طعام داشته باز چون خبر آوردند که غنیم درآمده رسید گفت بساط شطرنج بیارند و بنفراغبال بازی میکرد باز گفتند که فوج بیگانه مردم ما را برداشت آنزمان سلاح طلبید و پوشید در زمانی که سراپرده های ما را تاراج میبردند و تمامی لشکر او پریشان شده بود و بهادرخان را گفت حالا تو برو و بعد ازان خود با اندک مردمی که داشت طبل نواخته بجنگ درآمد و خصم برابر داشت و تا هفت هشت کروه تعاقب نموده از کشته پشته و از مرده توده ساخت و مظفر بازگشت و همچنین در جونپور با کوریه که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود را در بنگاله خوانده با سی چهل هزار سوار تخمینا بجونپور رسید و حشم و خدم خانزمان تمام در جنگ بغارت رفت و زمانیکه خانزمان از سر سفره برخاست غنیم سفره را هم انطور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد عاقبت خانزمان با جمعی معدود برآمده دمار از روزگار افغانان برآورد و کشت و اسیر ساخت و چندان غنیمت یافت که لشکریش را آرزوی هیچ چیز نماند الحق با قبال شاهنشاهی فتوحاتی که او و برادرش با جماعه خویش در شرق رویه هندوستان نمودند از کم کسی بوقوع آمد و اگر داغ معصیت بر جبین اخلاص نمی نهادند این هر دو برادر همت بادشاه نشانی داشتند اما آخر الامر آنهمه تردد و سعی را بخاک ذلت یکسان ساختند بیت بسا نام نیکوی پنجاه سال × که یک نام زشتش کند پایمال × و باقی احوال ایشان در سنوات استقبال مذکور میشود انشاء الله تعالی و درینسال خانخانان مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ را که خالی از صفت شرارت و خبث درونی نبود بسیاست رسانید و در هفدهم محرم کرم سنه خمس و ستین و تسعمائه موافق سال سوم از جلوس موکب عز و اقبال در

شهر آگره اجلال فرمود و در بنیسال نصب و عزل و صعود و هبوط پیر محمد خان از ملایی با مرائی رسیده و چنانکه گذشت رتق و فتق
جمیع مهمات ملکی و مالی بتقریب نیابت خانخانان شده بود و تمامی ارکان دولت بمنزل او رفتندی و کم کسی بار یافتندی و سانح
بمثابه رسیده بود که روزی در اثناء توجه از دهلی باگره خانخانان با پیر محمد خان شکار افگنان براهی می آمد مقارن این حال خانخانان
از رکابداران پرسید که هیچ توشه در رکابخانه هست که گرسنه ایم پیر محمد خان در حال گفت که ما حضری خواهد بود اگر فرود آید
کشیده شود خانخانان با حشم خویش زیر درختی فرود آمد و سیصد کاسه شربت و سیصد چینی طعام بوقلمون از رکابخانه پیر محمد خان
کشیدند و خانخانان متعجب ماند اگرچه هیچ ظاهر نساخت اما در باطن او غیرتی عظیم راه یافت بیت گر تو بخبری کاندرین
مقام ترا × چه دشمنان حسودند و دوستان غیور × و چون باگره رسید روزی چند تکسری بمزاج پیر محمد خان راه یافت
و خانخانان بعیادت رفت یکی از غلامان پیر محمد خان که عادت منع اهالی و اشراف کرده بود مانع آمده گفت که تا رسیدن
دعا توقف فرمایند و بعد از طلب در آیند خانخانان را از چنین حیرت بر حیرت افزوده گفت ع بلی خود کرده را درمان نباشد
و بعد از رسیدن این خبر پیر محمد خان بآن ضعف دویده آمد و بسی از خرابی بصره بعذر خواهی میگفت که معذور فرمایند که دربانان
شمارا نشناخت خانخانان جواب داد که شما هم با وجود این وقتی که خانخانان در درون رفت از نوکران خانی هیچکس را
نگذاشتند غیر از طاهر محمد سلطان میر فراغت که بتلاش بسیار خود را باندرون رسانید سبحان الله هرگاه احوال آنمردم این چنین
باشد خود را چگونه فرد مرد بر در گه سلطان گزار و کار تو نکشاید × دلیلی بس بود کز اهل عقلی منع در باشی × و خانخانان ساعتی
نشسته از اینجا بدر آمد و در فکر پیر محمد خان شد و بعد از دو سه روز بدست خواجه امینا که آخر خواجه جهان شد و میر عبد الله
بخشی و جمعی از ملازمان پیغام به پیر محمد خان فرستاد که یاد داشته باشی که تو در وضع طالب علمی و نامرادی بقندهار آمدی چون
در تو قابلیت دیدیم و بصفت اخلاص متصف یافتیم و بعضی از خدمات شایسته نیز از تو بوجود آمد ترا از مرتبه اسفل السافلین
فقیری و طالب علمی بپایه اعلی علیین سلطانی و خانی و درجه امیر الامرائی رسانیدیم اما چون برداشت دولت و جاه در حوصله
تو نیست احتمال انگیز فتنه و فساد در تو باقیست بنابرین تو هم چند روز اسباب غرور ترا انتزاع مینمائیم تا مزاج فاسد
و دماغ مغرور تو بحال آید و الآن مناسب چنانست که علم و نقاره و اسباب حشمت را بسپاری پیر محمد خان بموجب
فرموده عمل نموده آن هوا و پندار را که خیلی مردم آدمی را مخبط ساخته و میسازد از جاده مروت و فتوت انداخته و می اندازد
و با غول بیابان رفیق گردانیده و میگرداند در لحظه یکسان خالی و هیچ همان ملا پیر محمد که بود شد بلکه بدتر از ان گشت بیت
عاریت است هرچه دهد گردش سپهر × عارض بود بیاض که بر گرد آسیاست × و مقارن آنحال مولانا را بقلعه بیانه
فرستادند و در آنجا محبوس بود و از آنجا هر چند رساله در باب برهان تمانع که عبارتست از آیه کریمه لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا که در میان متکلمین بحثی مشهور است و غیر آن بنام خانخانان نوشته بود و بسیاری تضرع
و استخلاص خود ساخته فرستاد سود مند نیامد بیت دل شیشه است چون اشکنی کی شود درست × ظرف کلال
نیست که سازی و بشکنی × و بعد از چند روز او را بنابر حکم خانخانان بمکه معظمه فرستادند و هنوز در گجرات بود که فترات
خانخانان شد و او بازگشته بملازمت شاهنشاهی رسید و بخطاب ناصر الملکی یافته بتعاقب خانخانان نامزد گشت
چنانچه بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی و منصب و وکالت خانخانان بجای پیر محمد خان بحاجی محمد خان سیستانی
که او هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و این مصرع حسب حال بود که مصرعه سنگ نشیند بجای گیاه

و شیخ گدای پسر شیخ جمالی کنبوی شاعر دهلوی را بنا بر سبب آشنائی خانخانان که بعد از شکست ثانی هند در ایام غربت در گجرات
از او بهم رسیده بود بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصب رفیع القدر صدارت بوی مسلم داشتند
و خانخانان ملکه شاهنشاهی نیز اکثر اوقات در منزل او بمجلس سماع که از آن سراسر تکلف میبارید رفته و دکان تزویر ساخته حاضر
می شدند و چون از زمانی که بنای اسلام در هندوستان واقع شده حق سبحانه عز شانه اعیان و اشراف و بنا در انجا از مشایخ
کبار این دیار را همیشه بجبلت حسن سرشت و محکوم طبیعت و پست فطرت آفریده و جاه و دولت ایشان هرگز بضرب شمشیر
نبوده جز تزویر و مکر و نفاق ذاتی و بدنامی و جامه سروری و سرداری بر قامت همت ایشان کوتاه آمده است
اکابر امرا ازین معراج شیخ گدای که در علو نسب او هم سخن داشتند خانه بخانه در ماتمی عظیم افتادند سر گرانی سوت الکبرا
آشکارا کردند بیت در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب ؛ یارب مبادا آنکه گدا معتبر شود ؛ و او قلم نسخ بر اراضی
مدد معاش و اوقاف خانوادهای قدیم کشیده هر کسی را که رذالت در بار او می کشید سیورغال میداد و الا لا با وجود آن
نظر برین زمان که سخن در پنج جریب زمین انعام مدد معاش میرود بلکه کمتر او را عالم بخش توان گفت و اعیان و اشراف
ولایت هم که می آمدند از فهم رفع و تحکم و تصدی بیموقع متنفر بودند و بعضی خود را باین کسان سپردند شعر ان الجهول اذا تصدر
بالمعنی ؛ فی مجلس فوق العلیم الفاضل ؛ فهو المؤخر بالمعانی کلها ؛ کتقدم المفعول فوق الفاعل ؛ رباعی گر فرق نشست خاقانی
نی و اعجب تو ترا ادب است ؛ می بینی که سورهٔ اخلاص ؛ زیر تبت یدا ابی لهب است ؛ و سید مسید نعمت
رسولی که مذکور شد قطعه گفته که در جوامع و صوامع شهرت دارد و جیبها انداز مسجد و دیوانخانه شیخ گدا می نوشتند تا خواند
و محو ساخت اما فایده نداشت و این بیت از آنجمله است بیت نام گدائی میزبان گدای مخور ؛ زانکه گدای بدست
روی گدای سیاه ؛ و از بعضی آثار بی اخلاصی و بیرائی و بدرائی نسبت به بندگان شاهنشاهی ظاهر شد که
بجای خود مذکور است و درین ایام قدوة الاکابر میر عبد اللطیف که از اعاظم سادات سیفی قزوینیست و از ولایت عراق
در سال نهصد و شصت و سه بهند آمده بود شاهنشاهی دیوان لسان الغیب انس یاد کرده سبق میخواندند و پسر رشید ملکی ملکات
حمیده اطواری امیر که مظهر الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مسمی میر غیاث الدین الملقب بنقیب خانست و در علم سیر و تاریخ
و اسماء رجال و سایر محاضرات آیتی است از آیات روزگار و برکتی نواز برکات زمانه و ثانی لوح محفوظست و جامع این
منتخب را با او نسبت هم عهدی و هم درسی و عقد اخوت دینی است حالا در ملازمت شاهنشاهی بخواندن علم تاریخ و سایر کتب
نظم و نثر روزانه و شبانه اشتغال دارد و در سنه ست و ستین و تسعمایه فتح قلعه گوالیار شد و غلامی بهیل خان نام از عدلی که
متحصن در آن بود امان طلبیده کلید سپرده و فتح باب قلعه گوالیار تاریخ یافتند و درینسال سنگرام خان نام نیز غلام عدلی قلعه
رنتنبور را بدست رای سرجن هادا فروخت و مجمل الواقعه اینست که پیش از آنکه شاهنشاهی بلده آگره را محط رحال اقبال سازند
جمعی را از امرا مثل مندو بیگ مغول و غیر آن بتسخیر قلعه رنتنبور نامزد فرموده بودند از آن جماعه سنگرام خان را در قبل داشته اطراف و نواحی قلعه
تاختند اما کاری نساختند و چون بیانه در وجه جاگیر حبیب علی خان که یکی از نوکران خانخانان بود و بسا ورد توده ترک علیکه توده بهون شهود
ست و بخشای خان مقرر شد حبیب علیخان سرداران لشکر اعتبار کرده و امرای نواحی را تابعین او ساخته نامزد فرمودند تا مدتی یکسال
در محاصره داشته کار بر اهل قلعه تنگ آوردند و سنگرام خان مقدمات صلح در میان آورده سفیری التماس نمود که بجهت خاطر نشان
ساختن بعضی مقدمات نزد خود طلب سید امین والد فقیر را با حاجی الحرمین الشریفین حاجی بهیکن بساوری بجهت اصلاح این مهم تعین

نموده فرستادند بعد از رد و بدل بسیار سنگرامخان سپردن قلعه را مشروط بچند شرط ساخت از انجمله دادن بارهٔ خرجی از نقد و
جنس و جهیسهٔ او از ورخانه و امرا چون درینباب تقاعد و تکاسل ورزیدند و زر هم نداشتند که بدهند و کمان فتح بتهر و غلبه هم علاوهٔ
آن نشد او قلعه را برای سپردن داد و هرچه خواست ازو گرفت و سعی چندین ساله انجامش پریشان با مشکور گشت و سنگرامخان
همراه حاجیخان الوری بگجرات رفت و رای سرجن قلعه را با ذقه و یراق استحکام داد و بتقریب زرداری و جمعیت بعضی پرگنات
حوالی قلعه را نیز متصرف شد و حبیب علیخان و امرا بعد از مدتی که تاخت و یاخت کردند متفرق شده بجاگیرها رفتند و در بینسال
جمالخان غلام عدلی که چنار را متصرف بود وکیلی بدرگاه فرستاده التماس نمود که اگر کسی شایسته کار را نزد او فرستند قلعه را باو سپارد
خانخانان مهر علی بیگ سلدوز را که آخر بمرتبهٔ خانی رسید و حاکم قلعهٔ چیتور گشت همراه وکیل جمالخان با فرمان
استمالت فرستاد و درآن ایام چون فقیر از خانه برآمده و از بساور بقصد طالب علمی باگره رسیده بمهر علی بیگ آشنا شده
در منزل او می بود و مهر علی بیگ مبالغه بسیار باستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمة الله علیه و والد مرحومی مغفوری شیخ
ملوک شاه طاب ثراه نمود که بجای رسانید اگر فلانی درین سفر رفیق من نباشد هم رفتن را برطرف میسازم و هر دو عزیز
نام برده بتقریب مروتهای آشنائی مصلحت در رفتن فقیر دیده خواهی نخواهی بالحاح مرافقت نمودند تا در عین بشکال بجهت استرضای
خواطر اساتذه و با وجود توسفری از تحصیل علم باز مانده مرتکب اخطار اسفار گردیده و از راه قنوج و لکهنو و جونپور و بنارس سیر کنان
عجائب عالم دیده و بصحبت بعضی از مشایخ و علمای کباران دیار رسیده در ذیقعده سنه ست و ستین و تسعمائه ۹۶۶ از آب
گنگ گذشته بچنار درآمده شد و جمالخان کسان باستقبال او فرستاده مهر علی را اندرون برد و محال شیر شاهی و سلیم شاهی
و یراق قلعه داری نموده مراسم مهمانداری کما ینبغی پرداخت چون فرمان استمالت مشتمل بر انعام پنج پرگنه از نواحی جونپور در
عوض پرگنهٔ چنار خوانده شد او توقعات دیگر نموده تکلفات مالایطاق کرده مهر علی را تا زمانیکه جواب عرضه داشت او از درگاه
بیاید نگاه داشت که معطل دارد و در ضمن از روی پرکاری و حرف و حکایت با خانزمان جدا داشت و با فتح خان تبنی که با جمعیت
تمام در قلعهٔ رهتاس بود جدا وعده قلعه میداد و مهر علی چون بر مکر و فریب او آگاه شد و بخاطرش توهمی از فتح خان نیز راه
یافت که مبادا با هم یکی شده ضرری باو رسانند خود تنها به بهانهٔ سیر از قلعه پایان آمده و ما را نیز همانجا گذاشته از آب
گنگ بصد اضطراب گذشت و با جمالخان صحبت بلطائف الحیل داشته و دار و مداری کرده بتقریب باز آوردن مهر علی و صلح
و صلاح وقت شام بر کشتی نشسته بقصد عبور نموده آمد اتفاقا کشتی در ورطهٔ هائل بدامن کوه افتاد که متصل بدیوار قلعه است و
تندبادی غریب برخاسته آنرا متزلزل ساخت و اگر لطف خالق البر والبحار بادبانی نمیکرد کشتی امید در ان گرداب
بکوه اجل رسیده ذره ذره شده بود بیت رسیدم من بدریای که موجش آدمی خوارست × نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کاریست
و در جنگل دامن کوه چنار مسکن و ماوای شیخ محمد غوث که از کبار مشایخ اهل هند و صاحب دعوت بود رسیده شد و یکی از خویشان
شیخ دو چار گشته نمازی نمود که بزرگوار دوازده سال دران کوه بوده اوقات بغذای برگ و میوه درختان بیابان میگذرانید
و کار او ببرکت دعوی بجای رسید که پادشاهان عالیمقدار کامگار سر اخلاص و ادب بتعظیم او فرود آوردند و بعد ازان که مهر علی باگره آمد قلعه چنار رفته غلام عدلی
... و تسعمائه شیخ مشار الیه با مریدان و معتقدان کرو فر تمام از گجرات باگره رسید و شاهنشاهی باعتقاد درست او را دید و شیخ
گدائی را بموجب تجشمی نفاق و حسد یکه ایمهٔ هندوستان را با همدیگر لازم ذاتیست آمدن او و دوکانی بالای دوکانش ساختن خوش
نیامد بیت نبرد عزیز این سخن دشمن است × که هم پیشه هم پیشه را دشمن است × و خانخانان نیز بتقریب تعصبی که حضرت شیخ گدائی

در مراجش نموده بود با شیخ محمد شنائی چنانکه بایستی نکرد بلکه مجالس متعدد منعقد ساخته در رساله که شیخ محمد غوث را که در انجا
کیفیت معراج خود بیان کرده که در بیداری مرا مجالسه و مکالمه با حضرت باری عز شانه واقع شد و بر حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه و سلم تقدیم کرده و امثال این خرافات که عقلاً و نقلاً مذموم و ملوم باشد درمیان آورده شیخ را پیش شید
هدف تیر ملامت ساختند تا بخاطر آزرده بگوالیار رفت و بلوازم مشیخت و ارشاد پرداخته بجاگیری که در کرداده بودند قناعت
نموده و درینسال بهادر خان بقصد تسخیر ولایت مالوه که بازبهادر پسر شجاع خان در تصرف داشت تا قصبهٔ سبری رسیده
بود که فترات خانخانان شد . بازگشته آمد و برخصت خانخانان بدرگاه پیوست و هم درینسال حسین خان از
اندری باکره آمد و با چندی از سرداران نامی جانب تبنهور رفته در سو بر ترددهای مردانه کرد و نمایان تاخت از انجا
حله بر قلعهٔ رتنبهور برد چنانچه رای سرجن را در جنگ برداشته گریزانده بدرون قلعه برد و از حساب گرفت و تقریب
بر همزدگی خانخانان آمده کرد ناتمام گذاشته بگوالیار آمد و از انجا قصد مالوه داشت که خانخانان او را باگره طلبید
بتاریخ بستم جمید الثانی سنه سبع و ستین و تسعمائه شاهنشاهی بعزم شکار از آب چون عبور نمودند جمعی از غرض گویان
که حد بر استقلال وکالت خانخانان داشتند خصوصاً ادهم خان که بسبب نسبت فرزندی با هم آنکه در جهه تقرب او
از همه زیاده بود و صادق محمد خان وغیره فرصت یافته سخنان از خانخانان بعرض رسانیدند و الحق شاهنشاهی هم که بغیر
نام در ملک نداشتند و از مر بعضی خرچ چهار صد روز گاه گاهی معطل میماندند و خزینه اصلا نبود و نوکران پادشاهی همه جاگیرهای زبون
و پریشان احوال داشتند بکمال دلتنگ شده و ملازمان خانخانان همه بسامان و مرفه الحال میخواستند که معرکه بطرحی دیگر شود و لیکن قدرت تمام
نبود تا بمقتضای اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَهٗ و داعی جمع شد مصرعه چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود × و
نزدیک بسکندره راو که نصف راه دهلی ست با هم آنکه بعرض رسانند که بیگم پادشاه را که در دهلی بودند درین ایام ضعفی طاری شده
است و شاهنشاهی بسیار یاد میکنند لاجرم عنان توجه بآن صوب معطوف داشتند و شهاب الدین احمد خان حاکم
دهلی باستقبال آمده و باتفاق همدیگر سخنان چون کاه را کوهی در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خانخانان گران ساختند ع
خال و خط و زلف و ابرو هست همه یکجا شدند × از برای کشتن ما سعود محصر میشود × و کار بانجا رسانیدند که خانخانان قدوم موکب همایون را
در دهلی از سعی ما دانسته در عزم انتقام خواهد بود و ما را مجال مقاومت با او نیست مناسب چنانست که خلعت
که معظمه با هم شاهنشاهی مفارقت با هم آنکه نتوانستند دل نهاد و تسلی ایشان داده بخانخانان پیغام فرستادند که چون
بمنصوبات رضای شما اینقدر راه آمدیم مقربان با همه متوهم شده اند انسب آنست که ایشانرا استمالت دهید تا بخاطر جمع شده توانند
در خدمت ما قیام داشت خانخانان خواجه امینا و حاجی محمد خان سیستانی و ترسون محمد خان را که مرجع و مدار مهمات بودند
بملازمت فرستاد و تا مقدمات عذر آمیز مشتمل بر اظهار اخلاص و دولتخواهی گفتند و این سخنان بدرجه قبول نیفتاده نام بردگان
هم رخصت انصراف نیافتند و شهاب الدین احمد خان و ما هم آنکه کار و بار از پیش خود گرفته آوازه تغیر مزاج شاهنشاهی از
خانخانان در انداختند تا شهرت تمام یافت و امرا یکی بعد از دیگری از آگره بجانب دهلی راهی شدن گرفتند و این معامله
بعینها معامله سلطان ابوسعید مغول بود با امیر جوان که وزیر پادشاه شان بود و در کتب تواریخ مذکور ست و مشهور است شعر
اَلدُّنْیَا کَدُوْلَابِ الْحِمَارِ اِذَا اَقْبَلَتْ اَقْبَلَتْ وَاِذَا اَدْبَرَتْ اَدْبَرَتْ ظاهر شد قطعه چو دولت خواهد آمد بنده را
همه بیگانگان خویش گردند × چو بر گردد زمان نیکبختی × در و دیوار بروی نیش گردند × و پیشتر از همه قیا خان کنگ این راه را سر کرد

و هر کس را که معرفت شهاب الدین احمد خان بود هم آنکه زیادتی منصب جاگیر امیدوار ساخته پایهٔ تقرب آدمی افزودند و از
جهت رعایت حزم در پی استحکام قلعه شدند و خانخانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنکاش طلبید بهای شیخ گدائی
با جمعی دیگران بود که پیش ازین که پله گران شود خود بایلغار رفته شاهنشاهی را بدست باید آورد تا مجال دخل حساد و فساد
نباشد خانخانان این رای را نپسندید و گفت چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهرا صحبت دیگر راست نیاید
و صحبت دیگر خود چه حالی ازو چه بعد ازانکه عمری در دولتخواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی حال خود نهادن
موجب خسران ابدیست و چون همیشه مسیر اماکن شریفه مرکوز خاطر وی بود جهاز سفر حجاز نموده متوجه بیانه شد تا براه ناگور رود و
بر مافی الضمیر خود اطلاع داده همه را رخصت درگاه داد و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم روانه گردانید
و محمد امین دیوانه را از حبس قلعه بیانه خلاص بخشید و گذشت سه بقای نیست هیچ اقبال را چند آزمودستی × تو خود اینک لا ابقا
مقلوب اقبال است برخوانش × و اهل دخل بعرض رسانیدند که خانخانان داعیه رفتن پنجاب دارد و شاهنشاهی از دهلی
بدست میر عبد اللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما ازین آمدن پرداختن مهمات ملکی بود بطریق استقلال بذات خود و چون
از مدتی باز میل تجرد داشته آید و داعیه سفر حجاز کرده مبارک خواهد بود حالا از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهید متصرف شوند
گماشتهای شما محصول آنها هر جا که باشند میرسانیده باشند خانخانان بسمع رضا شنیده از میوات عدم ناگور گشت و از
اعیان با او غیر از ولی بیگ ذو القدر و حسین قلی خان که خانجهان شد و اسماعیل قلیخان برادرش
و شاه قلیخان محرم و حسینخان خویش مهدی قاسمخان کسی دیگر نماند و از ناگور اسباب حشمت را از نقاره و علم آنچه داشت بدست
حسین قلیخان روانه درگاه گردانید و شیخ گدائی نیز عاقبت در حدود بیکانیر مفارقت گزید و مضمون شعر وَ کُلُّ اَخٍ یُفَارِقُهُ
اَخُوهُ × لَعَمْرُ اَبِیکَ اِلَّا الْفَرْقَدَانِ ظاهر گردید و شاهنشاهی از دهلی بعزیمت پنجاب بقصبه جهجره رسیده بودند که امرای مارت را
آوردند و مشرف شدند و در آن منزل شاه ابو المعالی بملازمت رسیده از خبط دماغ خواست که سواره دریابد او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان
سپردند و هم درآن منزل میر محمد خان اتکه که بسرداری گجرات انتظار میبرد بر خبر هرزگی معامله یافته و اسباب تفرقه خانخانان شنیده بایلغار رسید و ملازمت نمود و خطاب
ناصر الملکی یافته و اسباب و علامات خانی داده او را بتعاقب خانخانان نامزد فرمودند تا بسرعت بجانب مکه معظمه روان سازد و
فرصت ندهد پیر محمد خان بتعجیل رفت و نیابی در ناگور توقف نمود و از یکدو منزل در رقعه نوشته بخانخانان فرستاد که بیت
آمدیم در دل اساس عشق محکم همچنان × با غمت جان بلا فرسوده همدم همچنان × خانخانان در جواب نوشت که آمدن مردانه
اما بیکه رسید و توقف کردن نامردانه و بعد ازانکه شاهنشاهی بدهلی مراجعت فرمودند منعم خان را از کابل برای وکالت طلبیدند
و خانخانان از جهت ملاحظه مالدیو راجه جوده پور که با جمعیت تمام سر راه گجرات گرفته بود از ناگور به بیکانیر آمد و از خبر تعاقب پیر محمد خان
آثار بسیار یافته مایوس شد و باغوای بعضی دیو مردم عازم پنجاب گشت و اهل و عیال و اموال را بهمراهی خلف صدق خود میرزا
عبد الرحیم که حالا بمنصب خانخانانی و سپهسالاری مخصوص است در سن سه سالگی در قلعه تبرهنده که جاگیر شیر محمد خان دیوانه پسر
خوانده خانخانان بود نگاهداشت و خبر در دیبالپور رسید که دیوانه مذکور آن همه اسباب و اشیا را متصرف شده انواع اهانت
متعلقان خانی رسانید و خواجه مظفر علی دیوانه را که آخر مظفر خان گشت و درویش محمد ازبک را با سخنان نصایح آمیز دلاسا
دیوانه فرستاده باشد که تا از حرکات شنیع خود پشیمان شده باصلاح باز آید دیوانه را سگ گزیده بود مصرع ای عاقلان
کناره کز دیوانه مست شد × و خواجه مظفر علی را بسته بدرگاه فرستاد و خانخانان را این شکست بیشتر از همه باعث دلشکستگی

شد و از انجا با دلی پریشان جانب جالندهر توجه نمود و شمس الدین انکه خان و پسرش یوسف محمد خان و حسین خان خویش شهاب خان
و سایر امرای پنجاب برحسب فرمان جمعیت نموده در حوالی پرگنه و کدار موضع گنور پهلور سر راه خانخانان گرفتند و
جنگ عظیم در پیوست و حسینخان خویش مهدی قاسم خان درین جنگ تردد ها کرد و زخم شمشیری بچشم او رسید که کور نیم
زخمی بود بحال او و از خانه زین بزمین آمد و او را مقید ساخته همراه ولی بیک و پسرش اسمعیل قلیخان و چلبی دیگر از سرداران
بدرگاه فرستادند چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی و خانخانان بعد ازین شکست کمر بست و غنایم نا محصور
بدست انکه خان و لشکرش افتاد از انجمله علم مرصع بدر رو جواهر بود که خانخانان در انسال بنذر مشهد مقدس اقدس امامی
مخدومی مولوی جامی قدس سره این ابیات در نعوت و صفات وی گفته غزل سلام علی آل طه و یسین ×
سلام علی آل خیر النبیین × سلام علی روضة حل فیها × امام بیاهی به الملک والدین × امام بحق شاه مطلق که آمد
حریم درش قبله گاه سلاطین × گشته کاخ عرفان گل باغ احسان × در درج امکان مه برج تمکین × علی ابن موسی رضا کز خدا یست
رضا شد لقب چون رضا بودش آمین × علی ساکنها التحیة والرضوان ساخته بود بست کار سال وار دو می گویند که قریب بیک کرور
زر خرج آن شده بود قاسم ارسلان علم امام هشتم تاریخ آن یافته انکه خان از انواع غنیمتهای دیگر بدرگاه فرستاد و داخل خزینه
عامره شد و از غرایب اتفاقات انکه در همینسال خانخانان غزلی را از هاشمی قندهاری او لیجه ساخته بنام خود مشهور گردانید و
شصت هزار تنکه نقد باو در عوض آن حکم فرموده رسید که اینقدر مبلغ خوبست داد در بدیهه لطیفه گفت که شصت کست خان چهل هزار
تنکه اقرده و یک لک در دست انعام داد گویا اختر در گذر بود که معاقرات واقع شد و آن غزل اینست غزل من کیستم عنان
دل از دست داده × وز دست دل براه غم از پا فتاده × دیوانه وار در کمر کوه گشته × بی اختیار سر بیابان نهاده × گاهی
چو شمع زاتش دل در گرفته × گه چون فتیله با دل آتش فتاده × پیرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم × هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده
و این مطلع نیز از هاشمی ست مطلع لب خندان بود از چشم گریانی که من دارم × دلت جمعست از حالی پریشانی که من
دارم × و خانخانان همینطور با وجود آنکه در خزینه هیچ نداشت یک لک تنکه بر امداس لکهنوی که از کلاونتان سلیم شاهی
در وادی سرود او را ثانی میان تانسین توان گفت و در خلوات و جلوات با خان همدم و محرم بود از حسن صوت او هموسته
آب در دیده میگردانید در یک مجلس از نقد و جنس بخشید و همچنین جهجار خان بداونی را که اولا در سلک امرای افغان داخل بود
علم و نقاره و طوغ داشت بعد ازان در آخر عمر ترک سپاهگری نموده و بمدد معاش جزئی قناعت کرده روش زهد و عبادت
پیش گرفته کرامت استقامت یافت در صله قصیده که در بنام خان ساخته بود یک لک تنکه نقد داده او را امین تمامی
سه کار سرهند ساخته با تصوب نامزد گردانید و مطلع آن قصیده اینست که مطلع چون مهره نگین شما شد فرو با ب × بر کار
خاتمش بزمین داد لعل ناب × و آن سخن خواجه کلان بیک درست نشست که شعر شناسی عالم بالاهم معلوم شد مگر
هم برین قیاس حاصل کرد لک در نظر همت خانی حکم خس داشت بخلاف این خسان که بروی آب آمده اند بیت بوی وفا
گر شنوی از کسی × پای بوسیش ز رشد دسی × و در ذیقعده این سال بعد از تعین انکه خان بجانب پنجاب خواجه عبد المجید هروی
را بخطاب آصفخانی مخاطب گردانیده بحکومت دهلی منصوب ساختند و حسین قلیخان را بتقریب اینکه ولی بیک پدر و شاه اسمعیل
قلیخان برادرش همراه خانخانان بودند بنابر مصلحتی با آصفخان سپرد و متوجه پنجاب شدند و نعمخان حسب الحکم از کابل آمده با
خواهرزاده تردی بیگ خان که آخر شجاعتخان شد در منزل لودهیانه آمده ملازمت کرد و خطاب خانخانان یافته بمنصب

وکالت سرفراز گشت و سر دخل الولی و خرج الولی بظهور پیوست و هم درین منزل خبر فتح اتکه خان و هزیمت خانخانان
بجانب کوه سوالک رسید و اسیرانرا مقید در نظر آورده بزندان سپردند ولی بیگ که زخمهای کاری داشت از زندان بزندان گاه
جاویدان رفت و سرش بدهلی فرستادند و حسین خان را بخسر پوره او ملک محمد خان ولد مهدی قاسم خان سپرده آخر تربیت
فرمودند و پیتپالی راکه قصبه ایست در کنار آب گنگ و مولد و منشاء میر خسرو علیه الرحمه است بجاگیر او نامزد گردانیدند و خانخانان
بعد از هزیمت در تلواره که جائیست منیع بس مستحکم در کوه شمالی بر کنار آب بیاه و حکومت آنجا براجه گوبند چند تعلق داشت رفته
متحصن شد و افواج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ انداختند و سلطان حسین جلایر که جوانی بسیار خوش قامت
متناسب الاعضا شجاع بود دران معرکه افتاد و چون سر او را جدا ساخته تهنیت گویان نزد خانخانان بردند بر رو پاکی
بر چشم نهاده و یاد حسن خدمات او را کرده بهای بهای بلند گریسته گفت صد نفرین برین زندگی من که بتقریب شامت نفس
من چنین جوانان ضایع میشوند و هر چند هندوان آنجا خانخانان را تقویت میدادند غم مسلمانها دامنگیر او شده و ملاحظه عاقبت
کرده و راه دین خود پاک ساخته فی الحال بجهت استعفا تقصیرات خود بدست جمال خان نام غلامی پیغام فرستاد و التماس
ملازمت نمود و ملا عبد الله سلطانپوری مخاطب بمخدوم الملک برای استمالت و طلب او رفت و هنوز معرکه جنگ برپا بود
و آمد و رفت وکیلان برجای تا آنکه منعم خان با معدودی چند بیتحاشا در آنجا رفته و خانخانان را گرفته باز آورد و تمامی مراتب
الحکم باستقبال رفتند و او را بتعظیم و احترام تمام بدستور سابق کورنش داده خطای او معفو گشت و خلعت خاص و اسپ بخشیدند
و منعم خان در منزل خود برده تمامی سراپرده با اسباب لوازم و مصالح گذرانید و بعد از دو روز خرجی راه مناسب یافته بجانب مکه معظمه
رخصت شد و صغار و کبار امرا و مقربان فراخور مناصب امداد نموده از نقد و جنس ذخیره که ترکان آنرا چندوغ میگویند دادند و
حاجی محمد خان سیستانی را بدرقگی او نامزد کرده وارد و از آنجا بسمت کوچ فرموده خود بعزم سیر و شکار بجانب حصار فیروزه متوجه
شدند و در چهارم ربیع الاول سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائه بدهلی نزول اجلال واقع شده بکشتی نشسته دوازدهم ربیع الثانی
بدار الخلافه آگره رسیدند و میگویند که خانخانان با توابع از راه ناگور روانه گجرات گردیده در جنگلی انبوه از درخت مغیلان میگذشت
که گوشه دستارش بخاری بند شده از سر افتاد و چون این را بشگون بد میشمارند خانخانان را فی الحال تغیری در بشره پدید
نمود و حاجی محمد خان در بدیهه خواند که بیت در بیابان چون زشوق کعبه خواهی زد قدم × سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
و آن تعبیر خان منبسط و خوشدل گشت نظم بسخن زنگ دل زدوده شود × بسخن بندها گشوده شود × پس گره کاید از زمانه بکار × که نماید
گشت دلکش و شوار × تا که از شیوه سخن را نفی × نهد آن کار رو بآسانی × و زمانی که به پتن گجرات رسید موسی خان
فولادی حاکم پتن و حاجی خان الوری مراسم تعظیم و تقدیم رسانده بلوازم مهمانی پرداختند و روزی در حوض سهنس لنگ نام سیر میکرد
که مبارک خان نامی از افغانان نامبارک که در ابتدای فتح هندوستان خانخانان حکم بقتل پدر او فرموده بود و انتقام خیال
کرده در وقت نماز شام که خان از کشتی فرود می آید با جمعی از اوباش بهانه ملاقات آمده بیک ضرب خنجر آبدار شربت
شهادت چشانید و این تاریخ یافتند رباعی بیرم بطواف کعبه چون بست احرام × در راه شهید گشت تا یافته کام
تاریخ شهادتش ز دل پرسیدم × گفتا که شهید شد محمد بیرام ۹۶۸ × و فقیر بحسب تعمیه آن گفت مصرعه گفت گل گلشن وفا
نماند ۹۶۸ × قطعه از ساغر زمانه کز و کس رشید شرشتی × کان نوش جان مکلی تر از هم نیامده است لیکن ترا از حادثه این حکایت
گو را دعا و ثنا از لسان هم نیامده است × در کوی ست نقب زن فلک اندر سرای عمر × آری بهرزه قامت او خم نیامده

آسودگی مجوی که کس را بزیر چرخ × اسباب این مراد فراهم نیامده است × در جامهٔ کبود فلک بین و بس بدان × کین چرخ جز سراچهٔ ماتم نیامده ست × با خستگی بساز که مارا زروزگار × زخم آمده ست حاصل و مرهم نیامده است × خاقان فریب جهان را مدار کوکش × کو را ز دور قاعده محکم نیامده است خانخانان همیشه رقت قلب داشت و مستحسنان اکابر مشایخ رضی الله عنهم معتقد و پیوسته در مجلس شریفش سخن از قال الله و قال الرسول بود و در ذری درسیکری بدیدن درویشی گوشه نشین رفت از معنی این آیت تُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ پرسیدند چون درویش تفسیر نا خوانده بود جواب داد خانخانان خود گفت تعز من تشاء بالقناعه وتذل من بالسوال ونماز جمعه جماعت از و فوت نمی شد لیکن تفضیل مائل بود و بحافظ محمد امین خطیب می گفت که در القاب حضرت امیر کلمهٔ چند بیشتر از دیگر صحاب بیفزای و میان حاتم بیبلی نیز در همان تاریخ از عالم درگذشت و رخنه در دین افتاد که مَوْتُ الْعُلَمَاءِ ثُلْمَةٌ فِي الدِّينِ وَعِنْدَ عِلْمِكَ معتقد به تاریخ یافتند و در و از دهم رجب المرجب امسال باز بهادر ولد سزاولخان حاکم مالوه با فیلان و حشم بسیار و جمعیت گروهی سارنگپور را باستقبال ادهم خان و پیر محمد خان و دیگر امرای نامدار آمده محاربه نمود و شکست یافت و با حشم و خدم و حرم او تمام بغنیمت افتاد در دزلی که این فتح واقع شد این هر دو سردار در منزل بودند و اسیران را که گرفته می آوردند جیل جیل بقتل رسانیده از خونهای ایشان سیل سیلوان شد و پیر محمد خان خندان بطنز می گفت که این مقتول چه بلا گردن قوی داشت و از وی چه قدر خون شهرگ زد و بنیان الرب که عبارت از انسان باشد بچشم خود در آن روز دیده که در نظرش حکم ترب و خیار و گندنا داشت و چون فقیر مغرضانه در آن لشکر رفته بودم آن هول قیامت نشانها دیده بمهر علی بیگ سلدوز آشنای خود گفتیم که چون با عیان سزای خود یافتند زن و بچه ایشان را چه تقصیر شده که خود بحکم شرع قتل اسیر نیامده است او از عدم دین و دیانتی که داشت رفته بهمین عنوان به پیر محمد خان گفت در جواب میگوید که یک شب خود این بندیان باشند چه میشود و همانشب غارتگران قزاق اسیران اهل اسلام را از زنان مشایخ و سادات و علما و اعیان در صندوقها و خرجینها پنهان کرده بجانب اجین و دیگر اطراف بردند و سادات و مشایخ آنجا بعضی قرآنها بر دست گرفته بیشوار ابرامدو پیر محمد خان غارتگران همه را انگشت و آتش زد و بیت جلد مصحف کنده و چرم نقاره ساخته میشود معلوم از این کو دمن بیهیر است × سخن در ظلم و شقاوت و قساوت پیر محمد خان بود که معاینه کرده شد و راستی اینکه سلف گفته اند که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ بِالْكَلَامِ تَزَنْدَقَ وَعُلَمَاءُ الْكَلَامِ زَنَادِقَةٌ عَلَى أَيِّ مَذْهَبٍ كَانُوا نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَدُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَبَطْنٍ لَا يَشْبَعُ و ادهم خان تمام حقیقت فتح را بعضی فیلان مصحوب صادق محمد خان بدرگاه فرستاد و اکثر فیلان و حرمها و بازان و لولیان با بهادر و همه را نفیسه را خود نگاه داشت باین تقریب شاهنشاهی بتاریخ بیست و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمایه ۹۶۸ از آگره ایلغار نموده بسارنگپور رسیدند و غنایم گرفته و مهمات آن ملک را تنظیم داده در بیست و نهم ماه رمضان المبارک بدار تخت آمدند و در همین سال خانزمان با شیر خان ولد عدلی که بعد از پدر در چنار قایم مقام شده با جمعیت گران لشکر بسیار بجونپور آمده بود و باتفاق ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر جنگ کرده جلادت شکست داد و فتح عظیم نمود و این فتح دوم بود در جونپور و در آخر امسال بتقریب سلطنت سرکشی خانزمان شاهنشاهی از راه کالپی گذشته و مهمانی عبدالله خان اوزبک حاکم آنجا بدرجه قبول افتاده بکره تشریف بردند و خانزمان و بهادر خان از جونپور

ذکر اوصاف خانخانان

فتح مالوه و بی ادبی پیر محمد خان

التفات شاهنشاهی بالوه و عزیمت جونپور و ... خانزمان

ایلغار نموده و به رسم هواخواهان آمده ملازمت کرده و فیلان و تحف نفیس پیشکش ساخته و به اسب و خلعت سرافرازی یافته
بکنایت جاگیر مرخص شدند و الصلح خیر تاریخ آن قضیه برآمد و یکی دوست شد بیت مهنی اقبال درین کهنه دیر × غلغله انداخت
که الصلح خیر و دو بیت مقدم بر نتیجه این سال در آگره نزول اجلال واقع شد و هم در سنه ثمان و ستین و تسعمائة ۹۶۸ خدمت مولوی
مولانا سعید ترکستانی که در علم روزگار نادر بود از ماوراءالنهر آمد و به تقریب [illegible] قوان بینی انها در زمان هندوستان متوالیست بود بیت
همای کو [illegible] شهرت هرگز × و بدین عیار که طوطی کم از زغن باشد × و خدام قاضی ابوالمعالی و اما خدمت عزیزان
بخارا نیز که در فقاهت ثانی و ثانی فخرالائمه و در درویشی صاحب تلقین ارشاد بود و بعد از ادای صلوات خمسه بذکر جهر از آن التزام
تشریف آورده و جامع منتخب چند سبق از اوایل شرح وقایه تیمناً و تبرکاً در ملازمت آن بزرگوار خوانده و نقیب خان
نیز بیست سبق پیش ایشان ساخت الحق عجب عزیزی متبرک بود رحمة الله و بتاریخ هشتم جمادی الاول سنه تسع ۹۶۹
و ستین و تسعمائة بعزم زیارت مرقد متبرک قطب المشایخ و الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز متوجه
شده در [illegible] [illegible] کان آنجا دادند و در قصبه سانبر که نمکزاریست مشهور راجه بهاره مل حاکم [illegible]
راجی بهلو [illegible] بملازمت رسید و صبیه ضعیفه خود را در سلک ازواج مخدره منظوم ساخت و میرزا شرف الدین حسین را
از نواحی اجمیر جاگیر داشت بر سر قلعه میرته که بیست کروهی اجمیر که در تصرف جیمل راجپوت بود نامزد گردانیده بایلغار به پای
تخت رسیدند و میرزا شرف الدین حسین اهل قلعه را امان داده بشرط کرد که از اموال و اشیاء خود هیچ با خود نبرند و جیمل
از انجا برآمده و دیوداس نامی از سپاهیان جیمل وقت برآمدن با جمعی عظیم آتش در اموال قلعه برخلاف عهد زده و جنگی عظیم
کرده و بسیاری از سپاهیان را بدرجه شهادت رسانیده خود نیز با آتش ابدی رفت و دویست کس از راجپوتان نامی
او بجهنم رفتند و قلعه باتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبدالمطلب خان و دیگر امرا مفتوح گشت و هم درین ایام پیر محمد خان
بعد از آمدن ادهم خان بدرگاه تصرف مطلق در مالوه داشت لشکری عظیم جمع کرده بر سر برهان پور برد و بیجاگر را که قلعه
محکم ست قهراً و عنوةً گرفت و قتل عام نموده روی بولایت خاندیس نهاد و تورهٔ چنگیزی را کار فرموده بتقصیری از خرد
و کلان [illegible] ساکنان شهر برهان پور و اسیران را مقتول و اسیر گردانید و از آب نربده گذشته و عربده بفلک رسانیده و اکثر قصبات
و قریات آن ولایت را صفاً صفصفاً و دکا دکا ساخت پاک و صاف رفت قطعه اولا بردند هر یک از سرای دهقانان ×
هرچه بد از نقد و جنس اندر نهان و آشکار × تاج بربودند از منبر چو دستار از خطیب × طاق برکندند از مسجد چو قندیل از منار ×
و [illegible] [illegible] همیشه [illegible] رفته بودند باز بهادر که با بعضی از حکام آن دیار گریخته می گشت باتفاق دیگر زمینداران هجوم بر سر
پیر محمد خان آمد و او تاب نیاورده خود را بجانب مندو کشید در اثنای مراجعت با سائر امرا اسپ در آب نربده انداخت
از قضا قطار شتری که می گذشت بر اسپش خورده و از راه آب به آتش رفت و آه یتیمان و ضعیفان و اسیران کار خود کرد
قطعه [illegible] از تیر باران ضعیفان در کمین شب × که هرگز ضعف تا الاثر تیر زخم [illegible] × چو [illegible] در چه افکندی [illegible]
از اسباب آنها × که رستم در کمین است و [illegible] × و امرای مالوه بودن خود را دیگر در آن ملک از حیز امکان بیرون
دیده گریخته فرار بر قرار اختیار نموده بدرگاه رسیدند چندگاه محبوس گشته و باز خلاص یافته و باز بهادر مالوه را بار دیگر متصرف شد
و عبدالله خان اوزبک باتفاق معین الدین احمد خان فرنخودی و دیگران آن ولایت را در قبضه اقتدار آورد و باز بهادر
چندگاه در چیتور و اطراف پناه برانا اودی سنگه برده می گشت و چندگاه در گجرات ماند تا بدرگاه آمده و داخل دولتخواهان

توجه بزیارت خواجه [illegible] الاولیا اجمیر و [illegible]

یورش پیر محمد خان بولایت خاندیس

شد و چندگاه محبوس مانده خلاص شد اما از جنگ اجل خلاص نیافت ۔۔ درین باغ رنگین مرغی تیر رست × که ماند از
جفای تیرزن درست × و عبدالله خان اوزبک در باندیه ماند و امرا کوکلی بجاگیر با رفتند و معین الدین بدرگاه آمد و درین
سال خواجگی محمد صالح هروی نبیره خواجه عبدالله مروارید وزیر مشهور بعهدهٔ صدارت منصوب گردید اما استقلال چندانی در
انعام و دادن اوقات و زمین مدد معاش نداشت و حکم حکم دیوانیان بود و درینسال سیدبیک بن معصوم بیک
از جانب شاه طهماسب صفوی بمکتوبی بوکالت آمده مراسم تعزیت پادشاه غفران پناه بجای آورد و آن خطی
بجنس نقل نموده میشود ان شاء الله تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنگه انعام و اسپ و خلعت برای
انچه امرا مهمانی و انسانیت کردند با و بخشیدند و با تحف و هدایا بیشمار از هندوستان مراجعت نمود و بتاریخ دوشنبه
دوازدهم ماه رمضان سنه تسع و ستین و تسعمائه ۹۶۹ اتکه خان الملقب باعظم خان را که از پنجاب آمده وکیل مطلق العنان
در مملکت شده بود ادهم خان بغرور تقرب و تقریب حسد و کالت که از ماهم انکه کشیده با و داده بودند باغوای منعم خان
و شهاب الدین احمد خان و چندی دیگر از حاسدان بر سر دیوان پاره پاره کرد و شمشیر بر دست تا زان و خرامان تک تک
بر در حریم حرم ایستاد و چون شاهنشاهی نیز شمشیر بر دست گرفته بر آمده برسیده اند که چرا چنین نکردی گفت که
نا دلخواه کسی را رسیده او را دست و پا بسته از بالای بام دو لخت انداختند و چون رمقی داشت بار دیگر فرمودند
که بیندازند اتفاقا ادهم خان پیش از اعظم خان بیکروز زیر خاک پنهان شد و آن فتنه فرو مرد و دو خون شد یکتاریخ و
دیگری بطریق تعمیه مصراع رفت از ظلم اسیر اعظم خان × یافتند و ثانی راست براستست و اول یکی زیاده و دیگر
گفته قطعه تاریخ خان اعظم ۹۶۹ سپاه اعظم خان × که چو او کس درین زمانه ندید × بشهادت رسید ماه صیام × بهر
موت روزه دار چشید × کاش سال دگر شهید کشدی × که شدی سال فوت خان شهید × و آتش رو ز چهلم او سیصد
داده با هم انکه نیز از غصه بپسر ملحق شد و درینسال والد مرحومی مغفوری شیخ ملوکشاه رحمه الله بتاریخ بیست و هشتم رجب المرجب
در آگره بر حمت اسهال کبدی رحلت از عالم فانی بملک باقی بست و نعش او در بداؤن برده مدفون ساختیم
و تاریخ یافتیم که قطعه سر دفتر افاضل دوران ملوک شاه × آن بحر علم و معدن احسان کان فضل × چون بود در زمانه
جامع فضایل آن × تاریخ سال فوت وی آمد جهان فضل ۹۶۹ × و از اتفاقات آنکه پیر و دستگیر ایشان نیز که خدمت شیخ
پنجو سنبلی باشند و رابطه عظیم داشتند و نبذی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور میشود ان شاء الله تعالی
درینسال بمحبوب حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد للمؤلفه کمال الحق والدین شیخ پنجو × که آمد جنت الفردوس
جا لیش × ز روی تعمیه تاریخ فوتش × شود حاصل ز نام دلگشایش × و دیگر یافته که درویش دانشمند رحمه الله ... سال
خانخانان منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر بتقریب اینکه در اغوا و فساد ادهم خان شریک بودند و بعضی تقریبات دیگر
نیز در گذر بو سیله کشتی رفته و کنار شامی در انجا باتفاق بعضی زمینداران مفلوک تا دو سه سوار بقصد و پره و بیچاره در
دامن کوه و از انجا باندازه کابل که غنی خان پسر منعم خان حاکم آنجا بود بر آمده راه فرار پیش گرفتند و در پرگنه سروت از میان
دو آب که جاگیر میر محمود منشی بود رسیدند قاسم علی اسپ جلاب سیستانی جرسیری شقداران پرگنه و زمینداران از طرح و وضع آنها
علامات گریختن فهمیده و جمعی از اوباش و اعوان رفته هر دو را بسته بکسان سید محمود بارهه که در آن جوار بودند خبر
کرد و سید محمود جمعی از فرزندان و خویشان خود همراه ایشان تعین نموده باعزاز و اکرام تمام جانب آگره در ستاد شاهنشاهی

کشتن ادهم خان اعظم خان اتکه را و بقصاص رسیدن

سنه [illegible]

ذکر اختلال احوال کابل

جمیع اهل دخل حکم احکم فرمودند که تا پیشوا انرفته آورده‌اند و بار منصب وکالت حسب المدعا بهتر از اول برخانخانان قرار یافت
و باتفاق شهاب‌خان و خواجه جهان مهمات را صورت میداد درین سال میر محمد خان اتکه المخاطب بخان کلان بلوک
کمال‌خان گکهر با جمعیت بسیار در ولایت گکهران رفته بعد از جنگ سلطان آدم عموی کمال‌خان را که سبق ذکر یافت اسیر ساخته
در حبس اسکندری نامی بکشمیر گریخته و باز گرفتار گشته هم پسر و هم پدر باجل طبیعی درگذشتند و تمام آن ولایت را بکمال‌خان سپرده
دراکره بملازمت شتافت و روزی که شاهنشاهی بزمی عالی فرموده خان کلان قصیده که در زعم خود غرا گفته بود بحضور امرا و
اعیان با تمثل و اکابر شعرا خواست که بگذراند چون این مصرعه مطلع را خواند که مصرعه بحمدالله که دیگر آمدم فتح گکر کرده × ناگاه
عبدالملک خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجه تمام باستماع آن قصیده داشتند بلکه باعث انعقاد مجلس همان بود
و خان از شاهنشاهی چشم جایزه عظیم داشت پیش آمده فریاد زده گفت که حاتم دیگر آمدم بخوانید چرا که نامراد دیگر هم در خدمت
شاهنشاهی اهل مجلس همه از خنده قهقهه بقفا افتادند و خان کلان دستار بر زمین زده گفت بادشاهم داد از دست این مردک ناقابل
بکنید شفقت مرا ضایع ساخت یکی از مضحکات اینست که عبدالملک خان سجع نگین خود را چنین یافته که بیت عبدرا چون
بالملک افزون کنی × پس الف لامی درو اندرون کنی × و ملا شیری شاعر هندی مشهور قصیده مدح و قدح دار و بنام او و این
بیت از ان جمله است بیت اگر گوار نیاید مقابل نوکریز × که صاحبی و مقابل نیشوی بگوار × و درین سال مولانا علاء الدین
لاری صاحب حواشی بر شرح عقاید نسفی از پیش خانزمان باگره آمده اشتغال بدرس علوم نمود و مدرسه از حسن ساخت و مدرسه
حسن تاریخ آن یافتند و بحج رفت و از ان سفر بسفر آخرت رخت بست رحمه الله و درین سال احوال کابل اختلالی پیدا کرد
و چند سالم در فرصت اندک نشانه تیر نصب و عزل گشته در کشاکش وضع و رفع افتادند و خانخانان منعم خان بجای حیدر محمد
اخته بیگی که در وقت آمدن بهندار جانب خویش در کابل بحکومت منصوب گردانیده بود بجهت بدسلوکی ذاتی او پسر خود
غنی خان را از اینجا نوشته فرستاد و قائم مقام او ساخت و او نیز از ناخلفی قدم بر قدم حیدر محمد خان نهاده کاری چند ناشایسته
کرد مثل آنکه تولک خان قوچین را که از اعیان امراست بی تقریب بسته باز بدست او مقید شد و تا بایع هر ان شربت
کرد شانی نوشیده خورده و چون بصد حیله از بند او خلاص یافت نقض عهد و سوگند نموده باز بر سر او بجمعیت بسیار رفت
و کوکلتاش جنگ ناکرده از جلگه خود براه هندوستان پیش گرفت و ماه جوچک بیگم والده میرزا محمد حکیم ولد همایون بادشاه
که وزیری لیلیم در سن مراهقگی باتفاق شاه ولی بیگ اتکه فضایل بیگ کور برادر منعم خان که میرزا کامران او را کور ساخته بود
پیش او رفتم بیگ قلعه کابل را بروی غنی خان بست و او بضرورت هندوستان آمد و بتقریب حقوق پدر راه ورود
یافته شد تقرری و آواره در جونپور میگشت تا از ننگ وجود خلاص یافت و فضائل بیگ مذکور از جانب بیگم و ابو الفتح بیگ
از جانب پدر نایب ملک بودند و ستم شرکی جاگیرهای خوب از برای خود گرفتند و بد از برای سرکار میرزا گذاشتند
شاه ولی اتکه تاب نیاورده باتفاق علی محمد اسپ که حالا در سلک ملازمان درگاه است شبی باشارت بیگم کار ابو الفتح
بیگ را در حالت مستی تمام کرده و پدرش با اسباب و اشیایی که داشت بجانب هزاره میرفت که ناگاه نوکران
میرزا العلاتی تعاقب نموده بسیر رسانیدند و شاه ولی بیگ باتفاق بیگم مهمات از پیش گرفته خود را عادل شاه خطاب داد
تا بر سر شاهنشاهی منعم خان را باتالیقی میرزا محمد حکیم و حکومت کابل با امرای چند فرستادند و ماه جوچک بیگم میرزا را همراه
گرفته [illegible] لشکر کابل آورده در جلال آباد بعزم جنگ پیش آمدند و منعم خان با سایر امرا کوتلی که محمد قلیخان برلاس

وسنخان برادر شهابخان از انجا بودند در اول حمله شکست قوی یافته وحشت جنگلی بباد داده نا طالبیک کس سبیناد روی
بدرگاه نهاد و بعد ازین فتح بیگم شاه ولی را بتهمت غدر گرفته بعالم عدم فرستاد قطعه کبک هوری چو دید باز آمد پس
از کبک خواست × پس عقابی گرفت و با باز ان عمل بنیاد کرد × تیر صیاد بر دل انداخت جانش قبض کرد × و صید کرد ولی هم
بر آوردی در صیاد کرد × و چون شاه ابو المعالی از مکه معظمه مراجعت نموده قصد درگاه نا گاه در نواحی جالور با خواجه میرزا
تبریزی حسین که دران ایام از آگره گریخته و حسین قلیخان و صادق محمد خان و دیگران بتعاقب وی نامزد شده بود چنانچه
عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی سری بقتنه کشیده هرجا دستی انداخته می گشت و اسمعیل قلیخان و احمد بیگ و اسکندر
بیگ نیشان حسین قلیخان تعاقب او نمودند تا شاه ابو المعالی بقلعه نارنول آمد و دست اغارتی بخزینه آنجا کرده و بر جمعیت
خویش تقسیم نموده و بعد از اسیر شدن برادرش خانزاد نامی که او را شاه نوندان نیز می گفتند در نواحی نارنول بدست
محمد صادق خان و اسمعیل قلیخان که بتعاقب او میرفتند بی پا شده سر خود را از هندوستان گرفته متوجه کابل گردید بعد
حدود پنجاب از گوشه جنگلی بر آمده اسکندر بیگ احمد بیگ را که جدا از امرا شده بودند باتفاق کران ایشان بقتل رسانید و عرضداشتی
مشتمل بر اظهار نسبت با دشاه غفران پناه و خلوص اعتقاد خود نوشته بماه چوچک بیگم والده میرزا محمد حکیم فرستاد و در عنوان
این بیت نوشته بود که بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم × از پی حادثه اینجا بپناه آمده ایم × بیگم در جواب وی
نوشته که مصرعه کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست × و جگر گوشه خود را در سلک ازدواج او آورد تا مهمات از پیش خود گرفته
با غوای بعضی فتنه انگیزان مثل شوکون پسر قراچه خان و غیره بیگم بیچاره را بقتل آورد و حیدر قاسم کوه بر را که بعد از شاه
ولی بیک چندگاه وکیل مطلق العنان بود نیز بدرجه شهادت رسانیده برادرش محمد قاسم کوه بر را مقید گردانید و چون
جماعه عظیم با نتقام بیگم کمر بکین او بر بستند در دون قلعه کابل جنگی قوی روی داده ایشان را مدافعه نمود و محمد قاسم خلاص یافته
در بدخشان رفته میرزا سلیمان را باعث بر دفع شاه ابو المعالی شد و میرزا محمد حکیم نیز کس خود فرستاده تحریص بر آمدن او
نمود چنانچه بعد ازین بیاید و درینسال میرزا شرف الدین حسین که بچهار واسطه بحضرت ۵ آنکه حریت فقر اکه هست × خواجه
احرار عبید الله ست × میرسد بعد از مراجعت والد ماجدش خواجه معین الدین بن خواجه خاوند بن خواجه یحیی بن حضرت خواجه
احرار روح الله ارواحهم از مکه معظمه و اعتبار تمام یافتن او از ناگور بدار الخلافه آگره آمد و بعد راهی جدا که صفوجهان از نام نشان
ایشان پاک باد با چنین بهجتی ظاهری تو همی بخاطر راه داده راه ناگور پیش گرفت و صادق محمد خان و جمعی را همراه حسین قلیخان
بتبعیت نامزد کرده بجهت استمالت او او کلا و استیصال او تا نیا فرستاد و او قلعه اجمیر را بترخان دیوانه سپرده و ناگور و قلعه ناگور
دیوانه قلعه را خالی گذاشته پی او گرفت و رفت و میرزا شرف الدین حسین در جالور بشاه ابو المعالی که از زیارت مکه
معظمه بعزم درگاه می آمد چنانکه گذشت ملاقات نموده قرار چنان دادند که شاه ابو المعالی بر سر مرحوم حسین قلیخان که در
حاجی پور بود رفته و بآن راه گذشته از کابل میرزا محمد حکیم را بیارد و میرزا تا آنزمان اینجا دست و پای گم نموده باشد و شاه
ابو المعالی از استماع خبر تعاقب صادق محمد خان و دیگر امرا از انجانب عدول نموده خود را بنارنول که میر گیسو شقدار انجا
بود زد و او را بسته زری گرفت و کاری نساخته راه پنجاب و کابل پیش گرفت و بجهت خود ساخت و احمد بیگ و اسکندر بیگ از
لشکر صادق محمد خان و اسمعیل قلیخان جدا شده بایلغار از عقب او در آمده رسیدند و جمعی از نوکران میرزا شرف الدین
حسین که این هر دو سردار ملازم خود ساخته اعتماد تمام بر اینها کرده بودند قطعه توان شناخت بیک روز در شمائل مرد

گریختن میرزا شرف الدین حسین از درگاه و آمیختن با اتفاق شاه ابو المعالی

کنا کهامن رسیده است بآنگاه علوم × ولی ز باطنش امین مباش و غره مشو × که خبث نفس نگردد بسالها معلوم × مفسدی
ننانه قلی نام بانزد شاه ابوالمعالی بتعجیل تمام فرستاده پیغام فرستادند که در فلان جا توقف نمایند که بمجرد رسیدن این دو سردار
ناکار هر دو را تمام می‌سازیم چون نزدیک رسیدند از آن طرف شاه ابوالمعالی که از کمینگاه برآمده و از این طرف دشمنان خانگی در آمده و این
هر دو امرا را بضرب تیغ بیدریغ کشتند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن این حال چون دام و دد وحشی رمیده بهر جانبی گریزان شدند
و این خبر بسمع شاهنشاهی آن زمان که در حوالی متهره بسیر و شکار مشغول بودند رسید و بعزم استیصال این فتنه بجانب دهلی نهضت
واقع شد و انجا داعیه نسبت مصاهرت با اعیان دهلی پیدا آمده قوابل خواجه سرایان از بهر انتخاب بیاب الملک و تحقیق احوال
ایشان در محلات نامزد گشتند و هولی عظیم در شهر افتاد و باعث بر تحریک این سلسله اغوای شیخ بده و لهره مخادیم آگره بود مجملاً
آنکه یک گیلین بیوه شیخ بده فاطمه نام اسم بی مسماة از هوا و هوس فضولی عیش که شوخ چشمی باز می آرد بجهت قرب جوار
و وسیله مشاطگان با قیخان برادر بزرگ ادهم خان متعه کرده و آن نکاح آخر منجر بنکاح شد و گیلین دیگر شوهر دار را بنزکه نام شوهر
عبدالواسع بود و در مجلس سور و سرور همراه خود بردن گرفت و همان حکایت گربه عابد که در اول انوار سهیلی هست راست آمد
و این زن شوهر دار چون بغایت جمیله و در تمامی قبیله شکیله و بیعدیله بود روزی نظر شاهنشاهی بر وا افتاده پیغام نسبت شیخ
فرستادند و شوهران جمیله را امیدوار بیاد دادند بنابر آنکه توره پادشاهان مغول است که هر زنیکه بخواهش نظر اندازند بر شوهر
لازم است که آنرا طلاق دهد چنانچه واقعه سلطان ابوسعید و میر چوپان و پسرش عشق خواجه مشهور است عبدالواسع ارض الله واسعه
خوانده مصرعه خدای جهان را جهان تنگ نیست × سه طلاق دیگر گوشه دامن حلیله خود بست و در شهر بیدر از ملک دکن رفته
غائب گشت و آن عفیفه داخل حرم محترم گشت و فاطمه را باغوای خسر خویش باعث بود که مصاهرت شاهنشاهی با اکابر دیگر
آگره و دهلی نیز واقع شود تا نسبت مساوات در میان ایشان پدید آمده ترجیح بلامرجح لازم نیاید درین هنگامی که شاهنشاهی
سیر کنان نزدیک بمدرسه بیگم رسیدند کوک فولاد نامی که میرزا شرف الدین حسین در وقت فرار خویش و رفتن بمکه معظمه او را
گماشته بود و از بالای ایوانهای مدرسه تیری در کمان نهاده انداخت و پوست مالیده گذشته بخیر انجامید و جمعی از تنبیهات
غیبی کرامات پیران حضرت دهلی دانسته ازان داعیه باز آمدند و آن مدبر را هر چند بعضی امرا خواستند که تا زمان تحقیق
حال مهلت فرمایند که درین اغوا چه کسان شریک باشند راضی نشده فرمودند تا بجزای خودش زودتر رسانند و سواره در
قلعه دین پناه در آمدند و اطبا بمعالجه مشغول شدند و آن جراحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و در سکهاسن
سوار شده راه آگره ملی هفته بودند و بتاریخ پانزدهم جمید الثانی سنه ۹۷۰ سبعین و تسعمائه در مقر سلطنت نزول واقع شد
و درین سال واقعه شاه ابوالمعالی در کابل روی نمود و آن چنان بود که چون بعد از قضیه بیگم والده میرزا محمد حکیم محمد قاسم کوه
بر و میرزا سلیمان در بدخشان رفت میرزا با حرم خود که بولی نعمت مشهور است جمعیت گران بسر شاه ابوالمعالی آورد و او
نیز میرزا محمد حکیم همراه گرفته در کنار آب غوربند آتش قتال را اشتعال داد و برانغار کابلیان از جوانغار بدخشیان بیجا
شده و شاه ابوالمعالی میرزا محمد حکیم را در مقابل سلیمان میرزا گذاشته خود بمدد جاه شکست یافته رسید و تا رفتن او میرزا محمد
حکیم خود باتفاق نوکران ان آب گذاشته نزد میرزا سلیمان رفته بود و شاه ابوالمعالی را دیگر تاب مقاومت نمانده
و بلاه فرار پیش گرفته نزدیک بده چاریکاران گرفتار شده بدست مردم سلیمان میرزا که بتعاقب او رفته بودند افتاد و
کابل نزد سلیمان میرزا آمده سلیمان میرزا او را بجنس اسیر و مقید و مغلول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و میرزا محمد حکیم او را از حلق

نهضت اقبال بجانب دهلی

رسیدن تیر بکتف شاهنشاهی از دست کوکی فولاد نام

مراجعت بآگره

مآل حال شاه ابوالمعالی

شنیدن فرمود و این واقعه در نهم شهر ماه مبارک رمضان سنه سبعین و تسعمائه بود و میرزا سلیمان بعد از فتح صبیه خود را
از بدخشان طلبیده بمیرزا محمد حکیم داد و امید علی نام نوکران معتمد را بوکالت مهمات میرزا تعیین کرده ببدخشان رفت و در همین سال
قلعه چنار را که جمال خان غلام عدلی بعنوان غلام نوکر که بسند عالی اشتهار یافته داده بود بعد از رسیدن عرضه داشت او
بدرگاه شیخ محمد غوث که فتوا ارادت تمام بشیخ داشت و آصف خان که خواجه عبدالمجید هروی باشد رفته تصرف کردند و آن را
بحسن خان ترکمان سپرده فتو را بملازمت آوردند تا اعتبار تمام یافت و مقارن این حال واقعه شیخ محمد غوث که شاهنشاهی را
در زمان ابتدای جلوس از گجرات بانگیختن و سائل مرغبات در دام ارادت آورده بود و بعد از اطلاع بر حقیقت احوال تغیر
رسید ندروی نمود و ملا اسمعیل عطائی همایی که یکی از معتقدان و مریدان شیخ بود علیه ما علیه بنده خدا بهشت تاریخ وفات یافت
و زمانی که جامع این منتخب در آگره بتحصیل علم رسمی اشتغال داشت و شیخ با کر و فر تمام جاهی ما لا کلام در لباس فقر آمده غلغله
او زمین و زمان را گرفته خواست که رفته ملازمت نماید اما چون شنید که بتعظیم هندوان قیام میکند دل از آن هوس
برخاست و محروم ماند اما روزی در بازار آگره دید که سواره می آمد و خلقی انبوه پیش و پس او را گرفته از برای رد سلام خلائق
و تواضع ایشان هر طرف زمان زمان خم میشد و فرصت راست نشستن در خانه زین نداشت و با وجود هشتاد سالگی
طراوتی عجیب سیمای غریب در بشره او ظاهر بود رحمة الله و در بستم ماه مبارک رمضان اینسال جد مادری حقیر مرحومی مخدوم
اشرف در بسا در از عالم گذشت و اینجبر در بلده سهسواران از توابع سنبل شنیده و فاضل جهان تاریخ وفات او یافته و
چون تعلیم جزئیات و بعضی از علوم عربیه از او گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه من داشت کلفت و محبت بسیار از این واقعه رو داد
داغ مصیبت والد ماجد تازه گشت و این بیت امیر خسرو رحمة الله علیه یاد آمد بیت سیف از سرم گذشت و دل من
دو نیم ماند× دریای من روان شد و دریتیم ماند× و در عرض یکسال از عروض این اهوال اختلال تمام در دل آسوده راه
یافت و غم دنیا که از آن گریزان میگشت بیکبار بطنازی پیش آمد و سر راه گرفت و سر وقع فیها الی اهکار اشد
و سخن والد مرحوم که بارها گفت که این ولوله در شورش تو مادام است که من در قید حیاتم و بعد از آنکه من نمانم خواهند دید
که توچه طور جیفه خواهی زیست و پشت پا بر دنیا و ما فیها خواهی زد راست آمد ع آنکه شد جان نهان هیچ بیت×
ماتمزده چون من جهان نیست × ماتم زده شد و غم دو افتاد × فریاد که ماتم دو افتاد × حیف است دو داغ چون یکجا
یک شعله بس است خرمنی را× یکسر دو خمار نکشید دل× یک سینه دو بار بر نگیرد× و در همین سال اعتماد خان خواجه سرای
اسلیم شاهی اعتبار تمام در حرم یافته و در امور ملکی نیز معتمد الملک شد و بدعتی و کفایتی چند پیدا کرد که پیش از آن نبود و هر روز
کار و بار در خانه مستحکم تر میگشت تا نوبت براجه تودرمل رسید و در زمان استیلای ماهم انکه بیگم و اعتماد ادهم خان و اعتماد
خواجه سرای که صاحب رای و تدبیر بود میر عبدالحی از این حدیث از کتاب نهج البلاغه که بحضرت امیر کرم الله وجهه منسوب
و بعضی آنرا از ملاحم شمرده بعلم المهدی مرتضی بغدادی نسبت میدهند حسب حال کشید قال علیه السلام سیاتی
علی الناس زمان لا یقرب فیه الا الماحل و لا یظرف فیه الا الفاجر و لا یضعف فیه الا المنصف
یعدون الصدقة فیه غرما و صلة الرحم منا و العبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یکون السلطان
بمشورة النسوان و امارة الصبیان و تدبیر الخصیان و از موافقت تاریخ تحریر یکقرن پیش گذشته مصرع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا× و در سنه احدی و سبعین و تسعمائه خواجه مظفر علی تربتی خطاب خانی یافته و کیل کل شد

فوت شیخ محمد غوث

وظالم تاریخ یافتند ودر میان راجه واو هر روز منافشه در میگرفت و جنگ درمی بود و ظریفی آن بیت قدیم را که ع سنگ
کاشی به از صفاهانی × گرچه صدبار سنگ کاشی به × چنین تضمین کرد ع سنگ راجه به از مظفرخان × گرچه صدبار سنگ
راجه به × وچون امرا شکایت از راجه نزد شاهنشاهی برده التماس تغییر او نموده اند جواب داده اند که هرکدام شما در مهر کار
خود هندوی دارید با هم هندوی داشته باشیم چرا از وی باید برد و خیره تیغ مهر راجه را چنین یافته که بیت آنکه شد
کار بند از وی مختل × راجه راجهاست تودرمل × و در همین سال قاضی لال را که از جمله آشنایان نیک و خوش طبعان و ظریفان
خوش طبع بود از قصبه بران طلبیده بتقریبی بسیاست رسانیدند و قاضی لال تاریخ او یافته شد و در همین سال نمازیخان توار
از امرای عدلی که چندگاه بدرگاه آمده باز فرار نموده بهشت رفته بود و در نواحی گڑه با جمعی از انبوه در مقابله آصف خان آمده
مصاف داد و در میدان معرکه افتاد و آصف خان ازین فتح قوت تمام گرفته بر سر ولایت گڑهه کتنگه که هفتاد هزار
دیه آباد وان در آن زمان داشت و قلعه چوراگده دار الملک آنجاست و قبل از آن پای تخت آن ملک قلعه هوشنگ آباد
بود که تعمیر کرده سلطان هوشنگ غوری بادشاه مالوه است و رانی درگاوتی نام زنی صاحب حسن و جمال در کمال عقل
که حکومت آنجا داشت با بیست هزار سوار و پیاده و هفتصد فیل قوی هیکل آمده جنگی صعب نمود و دلاوران بیشمار از
جانبین بعد از کشش و کوشش فوق الحد والغایت قالب را به پیغام تیر و تیغ بید سیغ تهی کردند و تیری بر مقتل رانی رسید
رمقی مانده بود که اشارت بفیلبانان خویش کرد تا کار او بخنجر تمام کرد و با خود انحال نیز زندی بختی او باش او را ملامت کرده گذشت
آری مصرع هرگنده پزی گنده خوری میبارد × ع اگرچه چاه نصرانی نه پاک ست × جهودی مرده میشوییم چه باک ست
و آصف خان از انجا بر سر چوراگده رفت و پسر رانی مذکور نیز بعد از محاربه پایمال گشت و چندان خزائن و دفائن بدست آصف خان
و لشکریانش افتاد که عدد آنرا جز آفریدگار یگانه نداند و آصف خان بقوت آن مال دعوی کار و نیت و شداد یت پیدا کرد تا
عاقبت بحقت الذی رفت ع گرچه از مال گندمی نه بوجه × همه خربیت پرست و همه انبار × بس تفاخر مکن که اندر حشر
ندمت گردست و مالت مار × و در دوازدهم ذیقعده این سال بعزم شکار فیل جانب نرور نهضت نمودند و درین شکار
فیل بسیار با اختراعات عجیب صطیاد نمودہ از راه سارنگپور بولایت مندو رسیده در سلخ ذی حجه این سال آخر ظفر را عسکر
ساختند و عبدالله خان ازبک بتقریب بعضی ادای ناشایسته اهل و عیال خود را از مندو برآورده راه گجرات پیش گرفت
و هرچند معتم خان که درین یورش شجاعتخان خطاب یافت رفته او را دلاسا نصیحت آمیز داد و قبول ننمود بیت معلی
قابل وانگه نصیحت قایل × چو گوش هوش نباشد چه سود از گفتار × و عبدالله خان بهراول اندک جنگی کرد چون خبر موکب
قرب شاهنشاهی یافت اکثری را از اهل و عیال و بنه و بار بتاراج حادثات داد و جمعی ضروری را پیش انداخته بعد حیله
خود را در گجرات رسانیده پناه بچنگیزخان غلام سلطان محمود گجراتی که بعد از سلطان محمود فرمان فرمای آن بلاد صاحب
شوکت مستعد او شده بود برده افواج شاهنشاهی تا سرحد گجرات تعاقب او نموده حرمها و فیلان نامی او را باسیر و ادبیه
گرفته آوردند و بقیه بقیه اعدا شد که کواران و بهیلان باشند و آبادانی گجرات از عهد چنگیزخان جنان بشان میداوند
که در عهد بادشاهان سابق معمور بود و رواج اهل علم و فضل چنان شده که فوق آن متصور نباشد و هر سپاهی که در مهر
و غریبی که رفته او را دید با ملازمت اختیار کرد و دیگر او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نماند و میدادند که هر روز پنج شش سردی
حقا صه خود مردم می بخشید و هیچ سر و پای کم از هفتاد و هشتاد تا پنجاه اشرفی نمی بود و یکی از جامی او این بود که زنی

فتح نمودن آصف خان گڑهه را و کشتن درگاوتی را

نهضت شاهنشاهی بجانب مندو

فرار عبدالله خان از مالوه بگجرات

در کهنهایت سیر میکرد و عبد الله خان ازبک در ملازمتش بود درین اثنا دو کشتی پر از اسباب واقمشه و جواهر نفیس
... او گذرانید بیجرد دیدن همه را بعبد الله خان برگذار کرد و از انجمله اینکه شاه عارف صفوی حسینی که حالا در لاهور هست و بعضی از او کرامت
تسخیر حیرت مشهور د کنجها داشته بمردم می بخشد میگویند که اینهمه خزائن و دفائن از چنگیز خان یافته و جهرهای او همه بسکه چنگیز خانست

اطاعت نمودن خانان ... و ... زادوان

داعیه علم و میران مبارک شاه برهانپوری ایلچیان فرستاده اطاعت قبول نمود و اعتماد خان خواجه سرا بجهت آوردن ایشان
رفته دختر میر انرا بجهت و هدایای لایق بدرگاه آورد و مقربخان از امرای دکن آمده ملازمت نمود و در محرم سنه اثنی و سبعین
و تسعمایه از مندو بقصبه مالوه رسیده و قراها در خانه را بحکومت آن بلاد منصوب فرموده شکار کنان از راه اجین و سارنگپور
و براه گوالیار بتاریخ سیوم ربیع الاول سنه مذکوره بپای تخت آمدند و چون تو ام حسن و حسین نام درینسال از حرمی تولد یافتند

مراجعت نمودن بدار الخلافت

و در عرض یکماه بملک دیگر خرامیدند درینسال تعمیر شهر نگرچین واقع شده سطری چند که یکی از اعیان دولت در وقت تالیف
اکبرنامه بفقیر فرموده بود که درینباب بنویسد الحمد لله بجنس ایراد می نماید چون مهندس کارخانه ابداع اندیشه بلند شهریار کامگار را که
معماری معموره گیتی خصوصا بنای مقصوره هندوستان از آغاز فطرت اختراع آئین ایجاد فرموده تا بمقتضای همت جهانداری واند
جهان داشتن یکی را بر دیگر کاشتن هر سرمنزلی و هر گل زمینی را که هوای آن معتدل و فضای آن فسیح آلیش گوارا و
سوادش مسطح باشد بتعمیر بخشیده محل نزول اجلال مواکب اقبال سازد چه اختیار اماکن مستوه و مساکن طیبه و منازل مروحه
و میاه عذب بهر ابقا بنعمت صحت بدنی و احتمام اعتدال مزاج انسانی که وسیله معرفت و طاعت یزدانی بهمان
تواند بود از جمله ضروریست خصوصا وقتی که بعضی از مصالح ملکی نیز مثل سیر و شکار و غیره با آن منضم گردد بنابرین دواعی
درینسال خجسته فال بعد از معاودت از سفر مالوه که از اولیای دولت منصور و اعدای ملک مقهور شده بود بپیشنهاد همت
والانهمت واقتضای رای جهان آرا چنان اقتاد که لکروی را که بیک فرسنگی آگره واقع شده و باعتبار لطافت آب و
بلطافت هوا بر جمیع الامکنه رجحانی و مزیتی تمام داشته معسکر خیم همایون و مخیم دولت ابد پیوند گردانیده و از مضائق
مداخل و مخارج شهر قدسی مآثر فراغتی حاصل گشته اوقات فرخنده سمات را گاهی بچوگان بازی و گاهی بدوانیدن
سگان تازی و پرانیدن جانوران گوناگون مصروف سازند و بنای آن معموره بلند اساس را بشگون استحکام مبانی
قصر سلطنت بیزوال و تفال ازدیاد جاه و جلال گرفته فرمان نافذ بران گونه عز اصدار یافت که بار یافتگان قرب و
منظوران نظر عاطفت هر کدام از برای خود در امکان مرفه عمارت عالی و منازل رفیع بنیاد نهند و در اندک مدت
سواد آن بقعه لطیف از پرتو توجه حضرت ظل اللهی خال رخ نو عروس عالم شد و نگرچین که عبارتست از اسمی آبادنام
یافت بیت سد الحمد که آن نقش که خاطر میخواست × آمد از غیب پس پرده اقبال پدید × و از عجایب تقلبات زمانه
آنکه امروز از ان شهر و از ان عمارت اثری باقی نیست و همچنانکه قاع صفصف بوده هست فاعتبروا منه یا اولی الا
بصار چنانچه صاحب قاموس گفته که هفت هشت شهر منصوره و منصوریه نام را که شهرهای عظیم و ما و شاه ذی شوکتی
در زمان خود هر کدام آنها را بنا کرده بود امروز یکی از ان آبادان نیست أفلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان

صدارت شیخ عبد النبی

عاقبة الذین من قبلهم و درینسال با سال گذشته بتحقیق نزدیک ست شیخ عبد النبی محدث نبیره شیخ عبد القدوس
گنگوهی را که از کبار مشائخ هندست از قصبه اندری کرنال طلبیده صدر الصدور ساختند تا باتفاق مظفر خان مدد معاش
بدبد بعد از ان مستقل چنان شد که عالم عالم اوقات و انعامات و ادرارات بمستحقان بخشید چنانچه اگر بخشش جمیع

ایشان این سابق عذر را دریک پلهٔ نهند و انعام این صمد را در پلهٔ دیگر هنوز این راجح آید تا بازببدتریج رفته رفته بتبلهٔ اصلی قرار گرفت و منعکس شد چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی و درین سال خواجه معظم خالوی شاهنشاهی که داغ الاقارب کالعقارب بر جبین روزگار خود داشت **شعر** اَلْاَقَارِبُ کَالْعَقَارِبِ فِیْ اِذَاهَا × فَلَا تَغْتَرَّ بِعَمٍّ اَوْ بِخَالٍ × فَاِنَّ الْعَمَّ زَادَ الْغَمَّ مِنْهُ × وَاَمَّا الْخَالُ عَنْ خَیْرَاتِ خَالِی × روزیکه بتقریب نصیحت و منع او از بعضی امور ناشایسته که ازو سر زده بمنزل او میرفتند خبردار شده و از روی بدگمانی و خبط اصلی قدیم زن خود را بکشت و مستحق عقوبت گشته اول در گلهٔ چوب مالش داده او را غوطه چند فرمودند و در گوالیار فرستادند تا در همان حبس از حبس طبیعت برست و بمکافات رسید **بیت** بدی بکنندهٔ خود رسد بروزگار بسیار × که روزگار ترا چاکریست کینه گذار × و درین سال میرزا سلیمان مرتبهٔ سوم بکابل آمد و باعث برآمدن او آن بود که میرزا بعد از واقعهٔ شاه ابوالمعالی و مصاهرت میرزا محمد حکیم در وقت مراجعت اکثر ولایات کابل را جاگیر لشکریان خود ساخت و کار بر میرزا و مردمش تنگ شد و بدخشیان را بعذرخواهی کابل برآوردند و میرزا سلیمان بالشکر گران بجهت انتقام آمد و میرزا محمد حکیم تاب مقاومت نیاورده باقی قاقشال اتالیق را با جمعی از معتمدان در کابل گذاشته بجلال آباد رسید و چون میرزا سلیمان تعاقب نمود میرزا محمد حکیم بنیلاب آمده عریضه بدرگاه نوشت و میرزا سلیمان قنبر نام نوکر خود را با جمعی بجلال آباد گذاشته از عقب او بکابل رفت و بموجب حکم تمامی امرای پنجاب مثل محمد قلیخان برلاس و اتکه خان با تمامی اتکه خیل و مهدی قاسم خان و کمال خان گکهر بمیرزا محمد حکیم پیوستند و قنبر را با سی صد کس که محافظت جلال آباد مینمود علف تیغ ساخته سراو را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند و میرزا سلیمان روی هزیمت ببدخشان نهاد و میرزا محمد حکیم بکابل درآمد و خان کلان بمنصب اتالیقی میرزا محمد حکیم ماند و باقی امرا بجاگیرهای خویش آمدند و بعد از چندگاه میرزا محمد حکیم همشیرهٔ کلبوهٔ خود را که شاه ابوالمعالی داشت بی استصواب خان کلان بخواجه حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز عقد بست و خواجه وکیل مستقل شده تشیت مهمات مینمود و ظرفا در آن وقت میگفتند که **بیت** گر خواجهٔ ما خواجه حسن خواهد بود × ما را نه جوال و نه رسن خواهد بود × خواجه کلان که حکم شحنهٔ معزول پیدا کرده بود تاب نیاورده بیرخصت میرزا بلاهور آمد و حقیقت را معروض درگاه داشت و درینسال شیخ الاسلام فتحپوری چشتی که در سنهٔ احدی و سبعین و تسعمایه از حرمین شریفین تشریف آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در ضمن مکتوبی عربی که بجای خود نقل نموده خواهد شد انشاء الله تعالی از بداون نوشته فرستاده بود **قطعه** شیخ اسلام مقتدای انام × رفع الله قدره السامی × از مدینه چو سوی هند آمد × آن هدایت پناهی نامی × گیر حرفی و ترک کن حرفی × بهر سالش ز شیخ اسلامی × و دیگر بهمین اسلوب که **قطعه** شیخ اسلام ولی کامل × آن مسیحا نفس خضر قدم × لامع از جبهه او سر ازل × طالع از چهرهٔ او نور قدم × از مدینه چو سوی هند شتافت × آن مسیحا نفس خضر قدم × بشمر حرفی و مشمر حرفی × بهر تاریخ ز خیر المقدم × طرح عمارت خانقاه جدید انداخت که مثل آن در معمورهٔ گیتی نشان نمیدهند و در مدت هشت سال با تمام رسیده دم از بهشت میزد و درین ایام اتمام محل بنگالهٔ در آگره و قصری عالی دیگر واقع شد و قاسم ارسلان این تاریخ گفت **رباعی** چون از پی عشرت شهنشاه زمن × فرمود بنا دو خانهٔ فیض اثر × تاریخ یکی ز عشرت آمد بیرون × شد خانهٔ بادشاه تاریخ دگر × و در غرهٔ ماه رجب سنهٔ اثنی و سبعین و تسعمایه بجانب نرور و گرد آن بعزم شکار فیل نهضت نمودند و مردم را از آنجا بگرفتن فیلان نامزد نموده خود بگوالیار آمده و روزی چند بجهت گرمی هوا عارضهٔ تب کشیده باز صحت یافته بمقر سلطنت

آمدن میرزا سلیمان بکابل مرتبهٔ دوم

رسیدند و درینسال عزیمت بنای قلعهٔ آگره تصمیم یافت و ارک آن از خشت بود و تعمیرش از سنگ تراشیده فرمودند و بهر یک
بر حسب زمین بر ولایات تقسیم نموده و تحصیلداران و تواجیان که ماشته از اقطاع جاگیرداران تحصیل کردند تا در مدت هشت سال
باتمام رسید و عرض دیوار ده گز و ارتفاع چهل گز و خندق عمیق که بر دو طرف آن از سنگ گچ برآوردند عرض آن بیست گز
و عمق آن ده گز تا باب رسیده و از آب دریای جون گذشت و نظیر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان میدهند تاریخ بنای
آنرا شیخ فیضی بنای دو بهشت یافته و سه کرور زر تخمینا خرج آن قلعه شده و بعد از آنکه صورت اتمام یافت زرهای تمام
هندوستان را ملجا و ماوای گشت و ضمن تاریخ یافتند که شد بنا قلعه بهر زر و الحق آن زر صامت معلوم نیست که
ناطق شود مگر آنکه آیت وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا بخوانند و بزبان حال گویند اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِیْ اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ
بیت زر اندر کف مرد دنیا پرست × هنوز ای برادر بسنگ اندر است × زر از بهر خوردن بود ای پسر × ز بهر نهادن چه
سنگ و چه زر × و درینسال یعنی خانزمان و ابراهیم خان و سکندر خان اوزبک بدی نمودند و منشاء آن این بود که بعد از سرکشی
عبدالله خان اوزبک بدگمانی از طائفهٔ اوزبکیه بخاطر شاهنشاهی راه یافته اشرف خان میر منشی را نزد و بطلب اسکندر خان
اوزبک بلاسا فرستادند که در اوده جاگیر داشت و اشرف خان را بلطائف الحیل بهانهٔ موافقت با ابراهیم خان اوزبک که
بسال بزرگتر از همه است بجاگیر او که سرهرپور بود برد و از انجا بجونپور نزد خانزمان بتقریب کنکاش رسیدن رفتند و همه قرار
بر مخالفت داده و اشرف خان را چون مجرمان نظربند داشته سکندر خان و ابراهیم خان بلکهنو و خانزمان و بهادر خان
بکره و مانکپور سر طغیان برداشته و یکرویه شدند امرا که حدود مثل شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و غیر آن در نواحی نیم کهار
بجنگ از پیش خانزمان منهزم شدند و محمد امین دیوانه دران معرکه دستگیر گشت و ایشان در قلعهٔ نیم کهار و مجنون خان قاقشال
در مانکپور متحصن گردید و آصف خان ولایت گره کتنگه را بعهدهٔ محافظت جماعه گذاشته خود بخزانهٔ وافر و لشکر تازه روز
بمدد مجنون خان رسید و قفل خزینه برداشته تسلی سپاهی نمود و مجنون خان نیز سعی کلی داد که سرمایهٔ ازدیاد جمعیت او شد
و در مقابلهٔ خانزمان نشستند و عرائض بدرگاه فرستادند و تانی خان این بیت در عریضهٔ خود نوشت **بیت** ای شهسوار
معرکه آرای روز رزم × از دست رفت معرکه پا در رکاب کن × و چون مراجعت از سفر مالوه رو نمود این خبر شنیده
منعم خان خانخانان را از پیش فرستادند تا آب گنگ را از معبر قنوج عبور نماید و خود در ماه شوال سال نهصد و هفتاد و دو
پای دولت در رکاب نهادند و قیا خان گنگ که بمخالفان یکی شده بود در قنوج باستشفاع خانخانان آمده و بعذر تقصیرات
او در گذشتند و از انجا بایلغار به لکهنو رسیدند و سکندر خان جنگ ناکرده بخانزمان و بهادر خان ملحق شد و همه ایشان
مقابلهٔ آصف خان و مجنون خان را گذاشته و راه جونپور گرفته و با اهل و عیال از آب سرهن گذشته فرود آمدند و یوسف
محمد خان ولد اتکه خان بر سر ایشان نامزد شد و خود هم متعاقب آمده ظاهر جونپور را معسکر ساختند و آصف خان بین
منزل با پنجهزار سوار کار آزمای باتفاق مجنون خان ملازمت کرده و بار یافته در معرض قبول افتاد و در روز جمعه دوازدهم
ذیحجه سال مذکور در ارک جونپور نزول فرمودند و آصف خان سرداری لشکر یافته در گذر سرهن مقابل خانزمان رفته
فرود آمد و دران ایام حاجی محمد سیستانی را برسالت جانب سلیمان کرانی حاکم بنگاله که جهت اتحاد قوی با خانزمان داشت
نامزد گردانیدند تا او را از مدد و معونت خانزمان باز دارد و چون بقلعهٔ رهتاس رسید افغانان او را گرفته بخانزمان
حاجی محمد خان را گرفته نزد او فرستادند و خانزمان بنابر آشنائی قدیم که با میرزا حاجی محمد خان داشت بود تعظیم ...

فرار آصف خان

قرار داد که والده خود را همراه او بدرگاه فرستد تا استشفاع نموده استعفاء زلات خانزمان نماید و درهمین ایام خانخانان
خزانچی وجها پاتر باو فروش را که از بازماندگان شیرشاه و سلیم شاه که در فن موسیقی و شعر هندی بی عدیل بود بوکالت نزد
راجه اودیسه که بجمعیت و شوکت از میان راجهای دیگر امتیاز داشت فرستاد تا دست از اعانت و امداد خانزمان
کوتاه داشته او را در جوار خود پناه ندهد و سلیمان را نیز از مظاهرت وی باز داشته درمانده کار خود سازد و او هم معنی را
طوعا و رغبتا قبول نموده فیلان و تحف و هدایا نفیس روانه داشته اطاعت قبول نمود تا این هر دو وکیل باز
گشته در آگره بدرگاه واصل شدند در همین ایام چون مظفر خان و دیگر ارباب دخل از جهت شومی طبع و حرص
خانخانان بکنایه و تصریح گوش زد آصف خان ساخته تحف و نفایس بسیار و توقعات بعید از و چشم داشتند و راه
نعمت سلوک داشته جمعی را باعث بر تقدیر اموال جور آکده شدند و از مطالبه مینمود آصف خان زمانی که در مقابله
خانزمان بگذر زرین نشسته از آن خانخانان متردد و متفکر شده می بود تا نیم شبی باتفاق وزیر خان برادر خود فرصت
غنیمت داشته بجمعیتی که داشت راه ولایت کده کتنگه گرفته بکره رفت و بعد از اطلاع حال بجای او منعم خان خانخانان
بسرداری آن لشکر منصوب گردانیدند و شجاعت خان بتعاقب آصف خان نامزد گشته و از مانکپور بر کشتی نشسته متوجه است
که عبور از آب گنگ نماید آصف خان که پاره راه رفته بود از استماع اینخبر برگشته بقصد مدافعه بکنار آب رسیده جنگ
عظیم کرده کشتیهای شجاعت خانی را گذشتن نداد و شجاعت خان بضرورت باینطرف آب آمد و آصف خان با جمعیت تمام
از انطرف راه جاگیر خویش گرفت و شجاعت خان در نیمه میدان خالی یافته روز دیگر بکره رفت و بتعاقب غنیمی که بخیال
مخالفت بیرامون او رسید قدمی چند رفته بجهت وقوع فاصله گیری بجونپور مراجعت نموده بدرگاه پیوست و هم دران ایام
خانخانان از جانب برادر خود فتح خان افغان تبنی صاحب قلعه رهتاس که در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه سلیمان کررانی
او را در قبل داشته و بشنیدن خبر توجه شاهنشاهی بالصوب از محاصره امتناع نموده بود بوکالت آمده پیشکش لایق آورده
التماس تعیین سرداری کرد که قلعه را باو سپارد بنا بران قلیچ خان از جونپور بهمراهی او نامزد شد و فتح خان از فرستادن
برادر پشیمان گشته و آذوقه فراوان در قلعه کشیده خفی برادر نوشت که خود را از دو تر بار سان که خاطر ما از جانب ذخیره جمع شده
است و قلیچ خان را روزی چند بلباس و تلبیس نگاهداشته بظاهر اظهار انقیاد مینمود اما قلیچ خان بر نفاقش اطلاع یافته
بی نیل مقصود بازگشت ـه سوار جهان پور دستان سام × ببازی سر اندر بیارد بدام × و این رهتاس قلعه ایست
از توابع بهار بطول چهار ده کروه و عرض سه کروه و ارتفاع پنجکروه و درون قلعه زراعت میشود و کثرت آب آن بمرتبه ایست
که اگر میخ بر زمین زنند یا دیگدانی بکنند همه جا آب بدر می آید و از آنزمان که آنقلعه را شیرشاه گرفت بدست افغانان
بود و عاقبت از فتح خان بتصرف شاهنشاهی در آمد چنانکه مذکور شود انشاء الله تعالی و چون جونپور محل نزول رایات
شاهنشاهی گردید و بتنظیم مهام پرداختند پیش از آنکه منعم خان را مقدمة الجیش ساخته مقابل خانزمان فرستند خانزمان از گذر سرکن
بهادر خان را سردار اعتبار نموده باتفاق سکندر خان بجانب سردار فرستاد تا از انطرف بمیانه ولایت در آمده خلل
اندازند با لشکر عظیم تا آنجا که خواهند دستگاهی وسیع دارند بنا بران چندی از امرای عظام با لشکر عظیم مثل شاه بداغ خان
و پسرش عبد المطلب خان و قیاخان و سعید خان و محمد معصوم خان فرنخودی و دیگران که تعداد اسامی ایشان طول
دارد همراه میر معز الملک مشهدی که جامه سرداری بر قامت استعداد او نازیبا و ناچسپان بود نامزد شدند تا بمدافعت د

و ممانعت اسکندر و بهادر بر خیزند و این افواج هنوز مقابل نشده بودند که منعم خان خانخانان که با خانزمان نهایت
اتحاد داشت چهار پنجاه بدستور کهنه سپاهیان که در صلح مصلحتها دارند بطرف و حکایات و مراسلات و مکاتبات
گذرانید و چون خواجه جهان و دربار خان از جونپور بجهت استعلام امر صلح و جنگ فراز شتافته در کنگ بگذر نرهن نشستند
از انطرف خانزمان با سه چهار کس و ازینطرف خانخانان و خواجه جهان نیز با سه چهار کس در کشتی نشسته و یکدیگر را دیده قرار صلح
دادند که خانزمان والده خود را با عم خویش ابراهیم اوزبک و فیلان نامی که دارد بدرگاه فرستد و بعد از انکه تقصیرات او عفو
شود سکندر و بهادر نیز بدرگاه بیایند و دربار خان بازگشته این خبر بسمع عالی رسانیدند روز دیگر والده خانزمان و ابراهیم خان
خانخانان و خواجه جهان با فیلان همراه گرفته بدرگاه آوردند و در مقام استشفاع خانزمان و استعفاء گناهان او بودند که ناگاه
از سردار خبر هزیمت میر معز الملک سردار رسید و شاهنشاهی بر آشفتند و آن صلح بکین مبدل شد و شرح این اجمال
آنکه چون افواج شاهنشاهی نزدیک سکندر و بهادر رسیدند ایشان همه جا که رسیده بودند توقف نموده پیغام به میر
معز الملک دادند که بواسطه شفاعت ما شده گناهان ما را از درگاه درخواست نمایند تا آنچه از فیلان و غیران بدست
آورده ایم بدرگاه فرستیم و چون از خطاها پاک شویم و تقصیر ما بخشیده شود بملازمت میرسیم میر معز الملک از انجا که پیوسته
دم از انا و لا غیری میزد و فرعونیت و شدادیت که علت موروثی سادات مشهد آمده و از همینجا گفته اند که بیت اهل
مشهد بجز امام شما × لعنت الله بر تمام شما × و دیگری میگوید بیت روی زمین که چه مردم خوش است × مشهدی از روی
زمین کم خوش است × کج خلقی که بان مشهور بود بنیاد کرد و گفت که پاک شدن شما جز باب تیغ متصور نیست درین
اثنا لشکر خان میر بخشی و راجه تودرمل از درگاه رسیدند تا امراء از صلح و جنگ هر چه قرار دهند زود بقطع رسانند اگر مصلحت
دانند جنگ کنند و الا اسکندر و بهادر را دلاسا داده بیارند و بهادر خان بار دیگر بنا بر روی شاهنشاهی تنها آمده میر معز الملک را
با چندی از امرا طلبید و مقدمات صلح در میان آورده گفت که چون خانزمان والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه میفرستند
بلکه تا این زمان فرستاده باشد امید عفو گناهان خویش داریم و احتمال غالب همین است و راه بجواب می بینیم و تا آنزمان
که مهم اینجا مشخص نمیشود دست بکارزار نمیبریم شما تا آمدن جواب روزی چند صبر نمایند میر معز الملک خود آتش بود بازبرا به حکم
روغن النفط پیدا کرده آن آتش را تیزتر ساخت چنانچه غیر از حرف درشتی بر زبان ایشان نمی گذشت و بهادر خان و سکندر خان
نومید شده پی کار خویش گرفته تسویه صفوف نمودند بیت وقت ضرورت چو نماند گریز × دست بگیرد سر شمشیر تیز × و از طرف
میر معز الملک محمد امین دیوانه را مقدمه گردانیده خود در قلب جا گرفت و عبد المطلب خان و سلیم خان و کاکر علیخان و شاه
نورین خان و دیگر جوانان کار آزموده را بخود متفق ساخت و امرای دیگر بمیمنه و میسره تعین یافتند و از انطرف سکندر خان
و دانا دست محمد یار هراول و بهادر خان قول بود از جانبین چون دو کوه بر هم زدند و حمله آورده داد مردانگی از جانبین دادند
و محمد یار خان بقتل رسید و اسکندر خان گریخته خود را باب سیاهی که پس پشت او بود زد و بیرون رفت و اکثری از مردم وی
غریق شدند و بعضی دیگر زیر آب تیغ ماندند و افواج همه بی تاراج رفتند و میر معز الملک تنها از سرداران با اندک مردم ماند
و حق اینست که خیلی از جوانان نبرد آزمای خصوصاً حسین خان خویش مهدی قاسم خان و باقی محمد خان و دیگران که از سرداری
میر معز الملک و حکومت راجه تودرمل ملول بودند بموجب لا و فار الملوک تیرو آنچنان سپاهیانه نکردند درین وقت بهادر خان
که هنوز پا برجای بود فرصت غنیمت دانسته از جا حرکت نموده بمجرد رسیدن میر معز الملک را برداشت و شاه بداغ خان والد

جلادت داده اسب بزرین آمد پسرش عبدالمطلب خان هر چند زور آورد که تواند دست او گرفت میسر نشد آخر پسر در رفت
و پدر بدست اوزبکان افتاد بیت بی بلا نازنین شمرد اورا × چون بلا دید در سپرد اورا × و راجه تودرمل و لشکر خان که
بصوب ان طرح مانده بودند نایرهٔ جنگ انداختند اما فائده نداشت و متفرق گشتند و روز دیگر یکجا شده بشیرگده آمدند
و حقیقت حال را بدرگاه معروض داشتند آمدیم بر سر حرف خانزمان چون خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میر
مادنی و نظام آغا که محل اعتماد خانزمان بودند بدرگاه آورد و فیلان جنگی گذرانیدند و ابراهیم خان سر برهنه و تیغ و کفن در گردن
بجهای پروا انداخته و خود را تسلیم کرده بزبان حال و مقال می گفت مصرعه خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست × و
خانخانان نیز در مقام شفاعت ایستاده خدمات ایشان بیاد آورد و گناهان ایشان بعفو مقرون گشت و جاگیرها
بحال ماند و فرمود که تا از دو گهری نهای توی باینجا باشد ایشان از آب بگذرند و وکیلان ایشان در آگره آمده فرامین
بدست بسازند و حسب فرمان متصرف شوند و والده خانزمان را بشمرده بپسران فرستاد و بهادر و سکندر فیل کوه پاره
و فیل صف شکن را که ماده نزاع و کین بودند با تحف دیگر بدرگاه روانه گردانیدند در همین اثنا عرضه داشت راجه تودرمل و
لشکر خان مشتمل جنگ و هزیمت و نفاق امرا رسید شاهنشاهی فرمودند که چون بجهت خاطر خانخانان از گناه خانزمان
و دیگران گذشته ایم امرای عظام بدرگاه بیایند و میر معز الملک و راجه تودرمل و لشکر خان بعرض آمدند و نفاق پیشگان
مدتی از کورنش محروم ماندند و معاتب بودند و باز بپایه تقرب خویش رسیدند و درین ایام کوچ کرده سیر قلعه چنار و شکار
فیل در جنگل آن قلعه نموده باز پیوستند در زمانی که چنار معسکر شده بود خانزمان بتعجیل از آب گنگ گذشته و نقض العهد کرده
محمد آباد که از توابع قصبه بدست آمد و گماشتگان بضبط جونپور و غازی پور فرستاد و این معنی بر طبع شاهنشاهی دشوار نموده
اشرف خان میر منشی را بجونپور فرستادند تا والده خانزمان را در قلعه نگاه دارند و هر کس که از اهل بغی باشد بدست آورد
و اردو را بحراست خواجه جهان و مظفر خان گذاشته بایلغار بقصد استیصال خانزمان شتافتند و باز بکنار آب سرو آ
رفت و کشتیهای پر از اموال و اسباب او که حکم گنج بادآورد داشته بدست دولتخواهان افتاد و لشکر شاهنشاهی
کناره آن گرفته جنگلهای انبوه را طی نمود و چون معلوم شد که خانزمان خود را بدامن کوه سوالک کشید ترک تعاقب او
نموده باز گشتند و درین اثنا بهادر خان با جمعی از مردم کارآزموده بجونپور رفته و کمندها انداخته بر قلعه برآمد و والده خود را
خلاص داده و اشرف خان را دستگیر کرده قصد آن داشت که برآرد و بریزد و چون خبر مراجعت اعلام شاهنشاهی
شنید باتفاق سکندر خان در گذر نرهن از آب گنگ گذشته فرار نمود و در پنجم ماه رجب سال نهصد و هفتاد و سوم که
روز ولادت با سعادت شاهنشاهی ست در ظاهر پرگنه نظام آباد از توابع جونپور مجلس وزن منعقد گشت که برسم متقرر
در سالی دو بار بحساب تاریخ شمسی و تاریخ قمری بطلا و نقره و سائر اجناس بر میکشند و انرا بر براهمه هنود و غیر آن صرف
بنمایند و شعرا درین باب اشعار دلپذیر گفته اند و میگویند و از آنجا رحل اقامت در ارک جونپور انداختند و خانزمان
بشنیدن خبر اقامت میرزا میرک را که آخر رضوی خان شد نزد خانخانان باستشفاع فرستاد و او باتفاق والده
خانزمان بدرگاه آمده پیغام رسانید خانخانان باتفاق میر عبداللطیف قزوینی و ملا عبدالله مخدوم الملک و شیخ
عبدالنبی صدر دیگر بار التماس عفو تقصیرات خانزمان نمود و بدرجه قبول افتاد و خواجه جهان و میر مرتضی شریفی
که از نسل علامه نوع بشر عقل حادی عشر میر سید شریف جرجانی قدس سره هست و مخدوم الملک را بجهت

توبه دادن خانزمان از بغی و رسانیدن مژده عفو بگوش هوش او فرستادند خانزمان باستقبال برآمد و حسب الدعا
سوگند خورد و اعزه را بشرائط تعظیم و تکریم رخصت داد و شاهنشاهی در اواخر سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمایة مراجعت نموده
متوجه دار الخلافت شدند در روز جمعه منتظم ماه رمضان سنه مذکوره باگره رسیده و بعشرت گذرانیدند و آنجا شهر و قلعه
جدیده نگرچین رفته بچوگان و سگ تازی و جانور پرانی مشغول شدند و گوی آتشین اختراع کردند که در شب تاریک آن
باخت و درین ایام یوسف محمد خان ولد اتگه خان بعلت شرب مدام ازینجهان درگذشت **قطعه عربی**
ثلث مهلکات للانام × وداعیة الصحاح الی السقام × مدام مدام و مدامة و مدام وطی × وادخال
الطعام علی الطعام × و درین سال مهدی قاسمخان و چندی را از امرا مثل حسینخان خویش او و خالدی خان و غیر
ایشان با سه چهار هزار کس بر سر آصف خان در ولایت کرهه گنبکه نامزد گردانیدند و آصف خان قلعه چوراگده را گذاشته
عرضداشت مشتمل بر عفو تقصیرات بدرگاه فرستاد و چون روی قبول نیافت خلی بخانزمان نوشته باتفاق وزیر خان
برادر خود بجونپور نزد خانزمان آمد و خانزمان با او در مجلس اول چنان متکبرانه سلوکی نمود که آصف خان از آمدن
پشیمان گشت **مصرعه** آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد × و مهدی قاسم خان ولایت کرهه را بالضبط آورده بجاگیر
داران داده و از تعاقب آصف خان باز مانده از راه هندیه متوجه مکه معظمه شد و آن سعادت را دریافت و
حسینخان با مردم خویش تا قلعه ستواس قریب بملک دکن بمشایعت او رفت و بیکناگاه ابراهیم حسین میرزا
و شاه میرزا و محمد حسین میرزا اولاد سلطان محمد میرزا که از جانب پدر با میر تیمور صاحبقران و از جانب مادر بسلطان
حسین میرزا میرسد و پیر و معمر شده و پرگنه اعظم پور را شاهنشاهی بجاگیر وی داده بودند در ولایت سنبهل سرکشی بنیاد نهادند
و بعد از فتح خانزمان و توجه شاهنشاهی بجانب پنجاب بر سر میرزا محمد حکیم از پیش خانخانان منعم خان فرار نموده و
خود را بمیانه ولایت کشیده بدهلی رسیده سری بملک مالوه برآوردند و از آنجا دو برادر که شاه میرزا و محمد حسین میرزا باشند
بهندیه رفته سنجیدند و ابراهیم حسین میرزا بجانب ستواس رفت که بفاصله ده کروه را باشد و حسینخان باتفاق و استظهار
مقربخان نام سرداری از امرای دکن در ستواس متحصن شد و ذخیره در قلعه نبود و هم بخوردن گوشت اسپ و شترگاه
کشیده کار بجان و کارد باستخوان رسیده و مدد از هیچ جانب نیامد و باوجود آن هرچند میرزا ابراهیم حسین مقدمات صلح در میان
آورد اهل قلعه در جنگ تقصیر نداشتند تا صباحی سر قدمخان برادر مقربخان را که در هندیه قتل شده بود بر سر نیزه برده آ
بمقربخان نمودند و خبر رسانیدند که هندیه مفتوح شد و زن و فرزند و توابع و ساکنان آنجا همه اسیر گشتند و والده را همراه آورده
در نظر بند داشتند و گفتند که اهل و عیال مقرب خان خود اینحال پیدا کرد شما جنگ بچه اعتماد می کنید مقربخان بی پا
شده و مقربه علامی گشته میرزایان را آمده دید و حسینخان را نیز امان داده و بعهد و قول بیرون آورده اول تکلیف
نوکری کردند و چون قبول نکرد او را بسلامت گذرانیدند تا در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمایة وقتی که شاهنشاهی باز لاهور
باگره آمده بودند ملازمت نمود و تربیت یافته پرگنه شمس آباد را بر بیانی که جاگیر وی بود اضافه ساختند و جامع منتخب پیش از این
یکسال در عین خوب از بداون به بتیالی رفته بخان مذکور آشنا شد و از بسکه متخلق و متواضع و درویش سیرت و شجاع و با دل
پاکیزه روزگار و اهل سنت و جماعت و علم پرور و فضل دوست بود و ننگ پیش می آمد از صحبت او بجایی دیگر رفتن و ملازمت
نمودن خوش نیامد و مدت ده سال در آن زوایای مجهول خیابانی خمول در تردد های سواحل با وی شرکت داشت آخر

مراجعت ... از ... / آمدن علیقلی ...

اندک شعبده انگیخت و چشم زخمی دران محنت رسید و امری غریب باعث بر جدائی شد و او هر چند در مقام عذر خواهی
در آمد باز وسائل و وسایط انگیخت و در جدا بودن رفته والده مرحومه را شفیع ساخت فایده نکرد تا بملازمت خلیفه زمان شتافت
بیت دل که رنجید از کسی خورسند کردن مشکل است × شیشه بشکسته را پیوند کردن مشکل است × القصه خان زمان آصف خان را
باتفاق بهادر خان جهت تسخیر بعضی از ولایات افغانان نامزد کرد و وزیر خان را بحیله پیش خود نگاه داشته نظربند فرمود
و هر دو برادر باسلات قرار داده معادی معین ساختند و درشبی موعود این از پیش خان زمان گریخته او از نزد بهادر خان
جدا شده هم گروه راه طی نموده طرف کره و مانکپور را پیشنهاد خود ساخت و بهادر خان از عقب آصفخان رانده مابین جونپور
و مانکپور جنگ صعب میان فریقین روداد و آصفخان گرفتار شد و بهادر خان او را در عماری فیل داشته روانه گشت در این اثنا
وزیر خان از جونپور خود را بانجا رسانید که برادرش را بیرون آرد مردم بهادر خان چون در پی غارت متفرق شده بودند بهادر
خان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا آصفخان را در عماری بقتل رسانند و بر بینی او زخم شمشیری رسید و دو سه انگشت
وی نیز بریده شد و وزیر خان پیشدستی نموده او را خلاص داد و هر دو برادر خود را بکره رسانیدند و بهادر خان بغرض بازگشت
و وزیر خان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی بتعاقب میرزا محمد حکیم رفته بشکار قمرغه متوجه بودند آمده بوسیله مظفر خان
کرد و فرمان عنایت امیر بنام آصفخان صادر شد در این سال میرزا محمد حکیم بلاهور آمد و باعث آن بود که میرزا سلیمان مرتبه سوم از کابل بازگشت چون میرزا محمد حکیم
کابل را متصرف شد و امرای شاهنشاهی را رخصت هندوستان داد و خواجه حسن نقشبندی وکیل باستقلال گشت و خان
کلان رنجیده آمد میرزا سلیمان بار چهارم میدان خالی یافته باتفاق منکوحه خود ولی نعمت بقصد کابل شتافت و محاصره کرد
و میرزا محمد حکیم کابل را بمعصوم کوکه که عاقبت فتنها انگیخت و در هندوستان باغیگری کرد و بسیار شجاع است سپرده خود
باتفاق خواجه حسن نقشبندی بغوربند رفت و میرزا سلیمان چون کابل را بزور نتوانست گرفت ولی نعمت بیگم را بفریب دیگر
بقراباغ که ده کروهی کابل است در سرحد غوربند فرستاد تا مقدمات صلح در میان آورد و سوگندهای شداد و غلاظ خورد
و میرزا با معدودی چند رفت و خواجه حسن نیز برین صلح و صلاح متفق بود و باقی قاقشال رضا باین معنی نداشته می گفت که
این صورت مکاره و خدعه است اعتماد را نمی شاید مصرع از ره مرو بعشوه دنیا که این عجوز × مکاره می نشیند و محتاله میرود
و میرزا سلیمان پیش از آنکه میرزا محمد حکیم در قراباغ رسد بایلغار با انبوهی گران از کابل آمد دران نواحی بکمین ایستاده بود اتفاقا
چندی از سپاهیان میرزا سلیمان بر دم میرزا محمد حکیم دوچار شده این خبر را میگویند میرزا محمد حکیم گریخته و بغوربند رفته و سراسیمه
شده بپاه کوه هندوکش می افتد و خواجه حسن میخواست که او را نزد پیر محمد خان اوزبک حاکم بلخ برای استمداد ببرد باقی
قاقشال مانع آمده میرزا را عزم درگاه براه تیهیر جلال آباد و از آنجا بکنار آب نیلاب آورد تا از آب سند گذشت و عریضه بدرگاه
فرستاد و خواجه حسن با جامه خود ببلخ رفت بعد از چند گاه همانجا ضایع گشته زندگانی بر وی تلخ گردید مصرع دل بشد جان
گریخت دین گم گشت × ای حسن بعد ازین چه خواهم شد × و میرزا سلیمان تا کوتل سنجد دره تعاقب میرزا محمد حکیم نموده و جمعی را از
واماندگان لشکر او دستگیر ساخته و اسباب و اشیا را بتاراج برده همانجا توقف فرمود و محمد معصوم کابلی
در غیبت میرزا بر سر اردوی سلیمان میرزا آمده و تاراج کرده و محمد قلیخان شغالی نام سرداران لشکر را شکست داد و بغلبه
تمام در چهار باغ محصور ساخت و میرزا سلیمان قاضیخان بدخشی را بوکالت فرستاد تا محمد معصوم را بصلح راضی گرداند و محمد
معصوم اول بصلح راضی نمی شد چون قاضیخان نسبت استادی داشت از گفته او عدول نورزید و میرزا اندک پیشکشی

برای نام از دگرفت و بدخشان باز گشت قبل از آنکه ایلچی میرزا محمد حکیم برسد شاهنشاهی اخبار کابل و قرارت انجار را بدست خوشخبر خان یساول اسب با زین و لجام مرصع و نفایس هندوستان و مبلغ کلی بمع فرمان استمالت مشتمل بر مد امرای پنجاب روانه گردانیده و میرزا باستقبال شتافت و قصد آمدن داشت که ناگاه فریدونخان خال میرزا که او را از گجرات بجهت صلاح فرستاده بودند میرسد و خود رفته مقدمات اخواد و مبنا آورده میرزا را دگرگون ساخت و از سبب در رشد او نجات اصیه زایل شدن صاد مصلحت بسیار × و خوشخبرخان برادر شهابخان که در کابل بود و سلطان علی نام نویسنده که از هندوستان گریخته افتاده با فریدونخان متفق شده گرفتن لاهور را در نظر میرزا بالغایت آسان نمودند و باعث اظهار مخالفت قرار یافته باعث بر گرفتن خوشخبرخان شدند و میرزا از جهت مروتی که در جبلت او مرکوز بود خوشخبرخان را آهسته طلبیده رخصت داد تا عافیت را بیابد بسال زمانی که شاهنشاهی شکار قمرغه در نواحی لاهور فرموده بود در آب راوی فرو رفت و غرقی در آن باب گفته که

قطعه خوشخبرخان بد خبر که نبود × در جهان بد قیافتی چون وی × مرد در آب اگر چه میگویند × و من الماء کل شیء حی

و میرزا محمد حکیم بقصد عناد و استبداد بحوالی بهیره رسیده دست بنهب و تاراج بلاد که جز بیع ملک گیری هیچ نداشت دراز کرد و متوجه لاهور گشته بکوچ متواتره در باغ مهدی قاسمخان که در ظاهر آن شهر بر کنار دریای راوی واقع است فرود آمد و بحیثیت بزبان حال با وی میگفت که **بیت** چون منزل ما کنار راویست × نا آمده و آمده مساویست × و میر محمد خان و سایر امرای آنجا با استعداد تمام در قلعه درآمده هر چند میرزا حمله بر حصار آورد و بمدافعه برخاسته مجال نداوند که پیرامون آن بگردد و بعد از رسیدن عرایض امرای شاهنشاهی خانخانان و مظفرخان را بحراست آگره گذاشته در تاریخ سوم جمادی الاول سنه اربع و سبعین و تسعمایه براه دهلی و سهرند نهضت بجانب پنجاب فرمودند و میرزا محمد حکیم بمجرد استماع این خبر کاری نساخته براهی که آمده بود رفت و بکابل رسید بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور × کوشش بیفایده است وسمه بر ابروی کور × و از لاهور قطب الدین محمد خان و کمال خان گکهر بتعاقب میرزا محمد حکیم نامزد شدند تا پاره راه رفته از بهیره برگشته آمد و عریضه محمد باقی ترخان بن میرزا محمد عیسی حاکم ولایت سند مشتمل بر اطاعت خویش و شکایت از سلطان محمود حاکم بکر و تعرض او در ملک سند در لاهور رسید فرمانی بنام سلطان محمود حسب مدعای محمد باقی صادر شد و هم در ایام اقامت بلاهور عریضه خانخانان آمد که الغ میرزا و شاه میرزا که پرگنه بهنور از توابع سنبل و اعظم پور در جاگیر ایشان بود باتفاق اعمام خود ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از روی بغی و عصیان پرگنات خالصه را متصرف شدند و چون تعاقب ایشان نموده شد فرار بجانب مالوه نمودند و هم دران ایام در پنجکروهی لاهور شکار قمرغه انداختند تا مقدار چهل کروه راه از هر جانب نخچیر صحرائی را در دائره کشیدند و آنرا روز بروز چون دائره دهان خوبان تنگتر ساختند بیت کشید نقش دهن تنگ اینچنان پرگار × که دور دائره در مرکزش گرفت قرار × و پانزده هزار جانور تخمینا از هر قسم دران صیدگاه بشمار آمد و خاص و عام را بتدریج حکم شکار فرموده بودند و بعد از فراغ عنان باد پای را بکسره در آب راوی بشنا در سر دادند و از یلدو کس که خوشخبرخان از آنجمله بود چنانچه گذشت همه مقربان بسلامت گذشتند و مظفرخان در ایام شکار قمرغه از آگره بر سر وزیرخان را همراه آورده فرمانی بنام آصف خان و مجنون خان نوشتند که باتفاق محال تعلقه کره و مانکپور نمایند چنانچه اشعار بدینمعنی رفت درین اثنا خبر رسید که خان زمان و سکندرخان و بهادرخان نقض عهد کرده بغی ورزیدند و کسان بطلب حکیم محمد میرزا فرستاده داعیه خواندن خطبه و سکه بنام او در ولایت جونپور دارند

نهضت رایات اقبال بجانب لاهور بجهت دفع فتنه میرزا محمد حکیم

خبر شورش میرزایان

شکار قمرغه ...

دیوان غزلی شاعر مشهدی این سجع یافته بود که بیت بسم الله الرحمن الرحیم × وارث ملک هست محمد حکیم ×
شاه بلند پایه‌ای باستماع این خبر میرزا میرک رضوی را که وکیل خانزمان بود بخان باقیخان سپردند ومهمات ولایت پنجاب را
بحسین خان کلان وسائر اتکه خیل گذاشته دوازدهم ماه رمضان مبارک سنه ۹۷۴ اربعه وسبعین وتسعمائه متوجه آگره شدند
ودر قصبه تهانیسر که قدیم الایام کان کفر آمده سیر نمودند ودر حوض کرکهیت که جماعه کوران وپاندوان علیهم اللعنه پیش ازین بچهار هزار سال کسری بزعم هندوان
با بنوهمی هفتاد هشتاد کرور لشکر بلکه زیاده کشته شده وازراه آب بجهنم رفته اند وهر سال آنجا جمعیت عظیم میشود واهل هند دران معبد طلا ونقره
وجواهر واقمشه وامتعه نفیسه سرا وعلانیة اتفاق مینمایند وبحکم آن مصرعه که گفته است گوهی گوهر در آب انداز × پنهانی
بندها در آب می اندازند جماعه جوگیان وسناسیان که رهبانان هند اند درانجا بتعصب جنگ می کنند تماشای محاربه
ایشان فرمودند جمعی از سپاهیان خوب خاکستر بر بدن مالیده حسب اشارت بمدد سناسیان که قریب سیصد نفر
بودند با جوگیان که از پانصد کس متجاوز بودند کارزار کردند وچندی ازینطرف وازانطرف کشته شد آخر سناسیان
غالب آمدند وچون دهلی محل نزول اجلال شد میرزا میرک رضوی از پیش خان باقیخان گریخته بموکلان عمده سید خان باقیخان
سپرده بسیاست پادشاهانه رسید ومعاینه ملحق شد ع کان را که خبر شد خبرش باز نیامد ودرین منزل شاه فخرالدین مشهدی جهانخان
ترکمان را که پرگنه بهوجپور جاگیر داشت ومحمد امین دیوانه از لاهور گریخته در پرگنه او رفته واسپ وخرجی امداد یافته بجانب باغیان
شتافته بود بسعایت تتارخان حاکم دهلی بموجب حکم حاضر ساخت تا بسیاست رسید وبعد ازانکه بآگره رسیدند خبر آمد
که خانزمان میرزا یوسف خان مشهدی را که در شیرگده عرف قنوج متحصن است در محاصره دارد بنابران خانخانان را
بجهت محافظت آگره گذاشته بتاریخ بست وششم شوال سنه اربعه وسبعین وتسعمائه متوجه جونپور شدند هوا چنان گرم بود که مغز
جانوران در استخوان میگداخت نظم ست هوا باز چنان گرم که در آب روان × سینه بر خاک نهاد ست زگرما سرطان × از
حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع × شهر مرطیب که بود از دهنش آب روان × وچون قصبه سکیته معسکر شد
خبر فرار خانزمان بجانب مانکپور که برادرش بهادرخان درانجا بود رسید واز قصبه بهوجپور مقدار ششهزار سوار
کارگذار را بسرداری محمد قلیخان برلاس ومظفرخان وراجه تودرمل وشاه بداغخان وپسرش عبدالمطلب خان وحسینخان
که دران ایام از ستواس آمده بود برسر سکندرخان بجانب اوده نامزد ساختند واولا سپاه لشکر منصور بنام
حسین خان مقرر شده بود اما چون او بجهت قلعه بندی کشیده پریشان حال ومفلس آمده بود پرگنه شمساباد که تازگی
یافته از جهت تحصیل خرجی لشکر رسیده واندک تاخیری در بهمرکابی واقع شد تا بجای ملحق قیاخان را هراول ساختند وچون
دران ایام همراه خان مذکور بودم واز شمساباد بیشتر گذشته رفت وفقیر دران قصبها ماندم از غرائب آنچه درانجا روی
نموده اینست که جمعی از ثقات آن شهر گواهی دادند که پیش ازین بچند روز رشتی پسری خردسال از کاذرسی بر صفه بکنار
آب گنگ خواب رفته بود ناگاه بدریا افتاد وموج تیزاب او را تا قصبه بهوجپور که ده کروه است برده سلامت بکنار
انداخته وجمعی ازان کازران طفل را گرفته وشناخته صلح نما در دید پدرش رسانیدند ع جبار مطلق است که بحکم کما یرید × واوار
رحمت کند بقتل کما یشاء × وچون قصبه رای بریلی معسکر شد خبر آمد که خانزمان وبهادرخان از آب گنگ گذشته عزیمت
کالپی دارند بنابران اردو را بهمراهی خواجه جهان بجانب کره روان ساختند وخود بتعجیل تمام بمانکپور رسیده فیل سوار از آب
عبور فرموده بودند وبیشتر از پانزده کس درین وقت همراه نداشتند ومجنون خان وآصف خان که هراول بودند ساعت بساعت خبر

نهضت اقبال

بجهت تنبیه خانزمان

مخالفان می‌رسانیدند اتفاقاً خانزمان و بهادرخان که ضماد دیده ایشان میل غفلت کشیده بود موجب آنکه بیت غفلت
چو گردون فرو هشت پر × همه عاقلان کور گشتند و کر × تمام شب صحبت شراب داشته بتماشای پاتربازی مشغول بودند
و پیمانه ایشان لبریز گشته و هر خبر جنگی که قاصدان می‌رسانیدند از احمل بر دلیری مجنون‌خان که مقدار به کاهی از آن اعتبار نمی‌کردند
می‌نمودند و از آمدن شاهنشاهی خبر نداشتند و در خیال نمی‌آوردند و شاهنشاهی درین روز بر فیل بسندر نام سوار شده
و میرزا کوکه الملقب باعظم خان را با خود در یک عماری نشانده خود قلب و آصف خان و سایر امرا را در میمنه مجنون‌خان را با جمعی
در میسره قرار دادند و خانزمان لشکر را وقت سحری کوچ فرموده خود در خواب خمار بود که نوید پیغام اجل او را بیدار ساخت و از
ظهور علامات و اسباب عظمت و فر کوکبه و دبدبه حشمت یقین او شد که شاهنشاهی خود درین لشکر بوده فوج را طلبیده در
تسویه صفوف شروع نمود و جمعی را از دلاوران نامی کارآزمای بمقابله هراول لشکر مظفر فرستاد و بابا جان قاقشال که
سردار او مچی بود آنها را بضرورت نیز برداشته تا فوج خانزمان رسانید درهمین حین اسپ یکی از گریختگان بزور تمام بر اسپ
خانزمان خورد و از آسیب آن دستار از سرش بریده بجای کمند در گلو بند شده بهادرخان از معاینه این حال یاس بی
تهور فشرده بر بابا خان زور آورد و او را کپانیده و برداشته بصف مجنون‌خان برد و مجنون‌خان بهادرخان که از عقب گریختگان
دویده و گیری آمد با یکدیگر درافتاده داد مردانگی دادند و تیری به اسپ بهادرخان رسید و چراغپا شده بزمین آمد و
بهادرخان گرفتار گشت بیت کلید ظفر چون نباشد بدست × ببازو در فتح نتوان شکست × درین هنگام شاهنشاهی
از فیل بر اسپ سوار شده فرمودند تا حلقه فیلان کوه پیکر بر صف خانزمان دوانیدند فتح در جنبش آمد و آثار ظفر نمودار
گشتن گرفت قطعه چنین نماید شمشیر خسروان آثار × چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار × به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان ×
که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار × و فیلی هیرانند نام از جانب فوج منصور بفیلی اودیه نام از مخالفان متقابل شده
آنچنان بر کله آن فیل زد که در میدان افتاد و درین شورش و جنبش تیری بر اسپ خانزمان رسید و در صدد برآوردن
آن بود که تیری دیگر بر اسپش خورده چراغپا شد و خانزمان بزمین آمد درین هنگام فیلبانی نرسنگ نامی سوار قصد خانزمان
کرد و هر چند خانزمان با وی می‌گفت که من سردار بزرگم مرا زنده پیش پادشاه ببر که نوازش بسیار یابی فیلبان نشنید و
فیل را دوانید خانزمان را در ته دست و پای او مالش داده استخوانهای او سرمه سوده ساخت و اندامش را چون
خریطه پر از مهرهای شطرنج گردانید ع هیکل فیلان بزمین خم فگند × زلزله در عرصه عالم فگند × زان همه دندان که
بلا سنج بود × روی زمین عرصه شطرنج بود × و بعد از فرونشستن غبار معرکه نظر بهادرخان را ردیف خود ساخته منظر
اشرف آورده شاهنشاهی آن قبیل او را صحبتی نمودند و از و پرسیدند که بهادر چونی گفت الحمد لله علی کل حال و بعد از لب
آب از کوزه خاصه خود دادند و امرا از نگاهداشتن او مصلحت ندیده باعث بر قتل او شدند و بعد از زمانی سر
خانزمان نیز آوردند و در آن سر تردد میکردند که از خانزمان باشد یا نی درین وقت ارزانی هندو وکیل خانزمان
که از جمله اسیران بود آن سر را برداشته بر سر خود زد و های های گریستن گرفت و خواجه دولت خواجه سرا که از خدمت
او بملازمت شاهنشاهی آمده بود و حال الخطاب و التحقه اسفی وارد گفت که علامت سر خانزمان اینست که چون او
همیشه پان بجانب راست میخورد دندانهای راست او سیاه خواهد بود همچنین یافتند و این واقعه روز دوشنبه غره ذیحجه
سنه ۹۷۴ اربعه و سبعین و تسعمایه در مواضع منکروال از اعمال پیاگ عرف الله آباد موافق سال دوازدهم از جلوس و...

کشته شدن خانزمان و بهادرخان

جمعی که خدمات سابقه ایشان منظور داشتند و فوائد از ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند **قطعه** چون خانزمان از جهان رفت بباد
بنیاد فلک بسر اجزا یا می افتاد ؛ تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت ؛ فریاد ز دست فلک بی بنیاد ؛ و جمعی دیگر نظر بمعنی اجماعیه کرده
چنین گفته که **مصرع** قتل دو نمک حرام بدین ؛ و این تاریخ بیک عدد کم است و قائل آن قاسم ارسلانست و دیگری گفته که **قطعه** قتل علی قلی
و بهادر زدو چو حق ؛ جانا میرسن از من بدل که چون شده ؛ جستم ز پیر عقل چو سال وفات شان ؛ آهی ز دل کشید و گفتا دو خون شده ؛ و از جمله
اسیران مقتول المعرکه میرزا خوشحال بیگ است که فقیر او را بمجلسی در لشکر مالوه همراه ادهم خان و پیر محمد خان دیده بودم الحق مظهر حسن صورت و سیرت
بر وجه کمال بود و از دل افضلا میر و تاریخ او چنین یافته باشد **رباعی** خوشحال بود دیده اهل خرد ؛ برگشت ز باد شاه از طالع بد ؛ مقتول
چو شد بصحبت خانزمان ؛ تاریخ آمد که گلرخ زیبا قد ؛ درینسال علامه عصر میر مرتضی شریفی شیرازی ازین سرای مجازی درگذشت و او را
در دهلی در جوار مرقد میر خسرو علیه الرحمه مدفون گشت و ثانیا چون صدور و قاضی و شیخ الاسلام بعرض رسانیدند که میر خسرو هندیست و میر
مرتضی عراقی است و رافضی درین که هندی را از صحبتش متاذی خواهد بود هیچ شکی نیست **مصرع** روح را
صحبت ناجنس عذابیست الیم ؛ بنابران حکم فرمودند تا از انجا کشیده بجای دیگر دفن کردند و این معنی حیف عظیم
بدهر رو بود چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت میرزا چنین یافته که عالم از علما برفته و دیگری همین یاد حروف
را چنین بسته که علامه ز عالم رفت و درین سال یکی از آشنایان فقیر شیخ ابوالفتح نامی برادر شیخ سعد الله
ولد شیخ بده که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شده ابوالفتح آن دیده اهل بینش ؛
که در دور گردون نظرش نیامدی ؛ چو رفت از جهان سال تاریخ فوتش ؛ طلب از حروف فضائل بابی و از
اتفاقات آنست که میرزا نظام الدین احمد علیه الرحمه که فقیر را بوی نسبت گذرا داده را نیز بهمین جهت
فوق الحد و الغایة بود مشافهه زبانی گفته و در تاریخ نظامی نوشته که در ایام مقابله و محاربه خانزمان
واقع طلبان خصوصا پوستیان و افیونیان در آگره هر روز چیزهای موحش شهرت میدادند روزی که با سه چهار یاری نشسته بودم
بخاطر رسید که چه شود اگر باهم آوازه در اندازیم که سر خانزمان و بهادر خان را می آورند و این خبر را بچندی گفتم و انتشار
یافت و همان روز که این خبر در آگره مذکور گشت خانزمان و بهادر خان بقتل رسیده بودند و روز سوم عبدالله نامی ولد
مراد بیگ سران هر دو را باگره آورده و از انجا بدهلی و لاهور و کابل برده بسا غایلی که از بازیچه برخاست ؛ چو آخت
دیگ غفلت انفعال شد راست ؛ و شاهنشاهی بعد ازین فتح که در اول وهله کم کسی از مقتنان آنرا باور میکرد بالهٔ
رفته نوکستانی را که از درگاه گریخته با اهل بغی ملحق شده بودند گرفته موکلان سپردند و میرزا میرک رضوی
را که از دهلی گریخته بود زیر پای فیل انداختند و فیل او را چند بار بمالش خرطوم داد و آخر بجهت رعایت سیادت
بخشیدند و چندی دیگر از فتنه انگیزان بسیاست رسیدند و چه خوبها شد تاریخ یافتند و جمعی را از مردم خانزمان
که از راه انکسار پیش آمدند جان بخشی فرمودند و بعد از دو روز از انجا ببنارس و از انجا بجونپور رسیده سه روز
در آن بلده اقامت نمودند و در عرض چهار روز بایلغار با چهار پنج کس بکنار آب گنگ درگذر کره و مانکپور آمده
که اردو درانجا بود و بکشتی گذشته در قلعه کره نزول واقع شد و در روز واقع قتل اسیران مردم خانزمان چون قاضی طواسی قاضی ارد
که بصفت دیانت و حق گوئی و امانت و اتصاف داشت بعرض رسانیده بود که کشتن این جماعه بعد از جنگ و تصرف در اموال و اسیار الغانمی
حسب شرع شریف جائز نیست او را رنجیدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که بعلم فقه و اصول فقه مشهور و داماد قاضی فضیلت شیرشاهی

او را قاضی فضیحت می گفتند بوده با اینهمه خالی از مطایبه و هزلی نبود انتخاب کرده بجای قاضی طوایسی نصب کردند تا بعد از ده سال او نیز
معزول شد و قاضی جلال الدین ملتانی بمنصب نگیست چنانچه بجای خود تفصیل مذکور شود انشاء الله تعالی بیت منصب مفتیی را در بهانه
که نصب و عزل را کردی نشانه + و درین اثنا خانخانان که قبل از آن فرمان طلب بنام او صادر شده بود از آگره بملازمت رسید
و تمامی جاگیرهای خانزمان و بهادر خان را از جونپور و بنارس تا غازی پور و قلعه چنار و زمانیه تا گذر آب جوسه باو داده
و خلعت و اسپ بخشیده و بآنجانب رخصت فرموده بتاریخ ذی الحجه سنه مذکور در عین برشکال روان شدند و در محرم سنه
٩٧٥ خمس و سبعین و تسعمائه بپای تخت نزول فرمودند و درین سال محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و جماعه که بر سر اسکندر اوزبک
در اوده تعیین شده بودند او را در آن قلعه محاصره نموده هر روز جنگ داشتند و چون خبر قتل خانزمان و بهادر خان شنید دل بباد داده
سخن صلح با امرا در میان آورده ایشان را فریب داده و در کشتی نشسته آنطرف آب سرو گذشت و باز مقدمات آشتی مذکور
ساخته ازین طرف چندی را که از امرا تنها طلبید و از آن طرف خود با سه چهار کس در کشتی نشسته عهد و سوگند از جانبین موکد
گشت تا او را بدرگاه بیارند و آخر قرار نتوانست داد در میان افغانان رفت و امرا تا گورکهپور تعاقب وی کرده عرضه بدرگاه نوشتند
بنام ایشان چون فرمان طلب آمد محمد قلیخان برلاس را در اوده گذاشته تا آگره شتافتند و درین سال عزیمت تسخیر قلعه چیتور مصمم شد
و بیانه را از حاجی محمد خان سیستانی تغییر داده بجاگیر آصف خان مقرر ساختند و بساور و وزیرپور و ماندل گره نیز بوی دادند تا پیشتر
رفته سامان لشکر نماید و خود از عقب نهضت فرموده از راه باری شکار افگنان بموسیدانه و از آنجا بسوی سوپر رسیدند و
کسان رای سرجن قلعه سوپر را خالی کردند و نظر بهادر بحکومت آن قلعه و شاه محمد خان قندهاری بجراست قلعه کوته ملاتبه منصوب شدند
و بقلعه کاکرون رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان را در ولایت مالوه جاگیر داده بدفع فتنه پسران محمد سلطان
که مرزا الغ و شاه مرزا باشند و از سنبل گریخته بودند نامزد ساختند و چون باجین رسیدند مرزایان خبر نامبردها را شنیده
آن ولایت را گذاشته بگجرات نزد چنگیز خان غلام سلطان محمود رفتند و مالوه بی جنگ بدست ایشان آمد و رانا
اودی سنگ قلعه چیتور را بجراست رای جیمل نام سرداری شجاع مشهور که در قلعه میرته با مرزا شرف الدین حسین جنگ کرده
بدر رفته بود گذاشته خود پناه بکوههای بلند و جنگل های صعب بجانب اودیپور و کومبلمیر برد آصف خان برامپور
که از ولایات معمور آن دیار است رفته آن قلعه را بقهر و جبر گشاده و ولایات تاراج داد و حسین قلیخان بجانب اودیپور و کومبلمیر
رفته خلل در آن حدود انداخت و رانا از آنجا در کوهستان سرگم دیگر در آمد و شاهنشاه ساباطها و نقبها برای قلعه فرموده تا بدیوار
قلعه رسانیده و وسعت ساباط بمیانه بود که ده سوار برابر آن بفراغت می رفتند و ارتفاع بمقداری که فیل سوار با نیزه
در ته آن می توانست گذشت و خلقی بسیار از لشکر بضرب تفنگ و ضرب سنگ هلاک می شدند و جثه اموات را
بجای خشت و سنگ بکار می بردند و بعد از مدتی مدید ساباط و نقب را بپای قلعه رسانیده دو برج متصل را بهم مجوف
ساخته از دارو و تفنگ پر کردند و جمعی از جوانان پردل مسلح و مکمل نزدیک برجها آمده انتظار می بردند که کی آن
برجها بیفتند و از آن راه بقلعه در آیند از قضا هر دو نقب را چون بیکبار آتش زدند فتیله یکی کوتاه تر بود زود تر در گرفت
و فتیله دیگری که دراز بود تاخیری کرد و یکبرج را از آن دو برج از بیخ بر کنده در هوا رفت و رخنه عظیم در حصار افتاده و جوانان
کار طلب از قبیله دم غافل مانده فی الحال حمله بر آن رخنه آوردند و بعضی رسیده در تردد و بعضی در راه بودند که بیک
ناگاه فتیله دویم در کار شد و آن برج را که از آشنا و بیگانه پر بود از جای بر داشته در هوا برد و غازیان در زیر سنگها

صد منی و دویست منی مانده و کافران سنگدل نیز همچنان دران طوفان آتش چون پروانها میپریدند و آن سنگها تا
سه چهار کروهی رفت و غریو از اهل اسلام و کفر برخاست بیت این بجنبت داد آب آن بدو رخ بر دجوی ٭ گرچه خون کیرد
سوهن هر دو یکجا میدوندند ٭ در روزی بر کرگسان و زاغان فراخ گشت فسبحان من وسع الرزق علی عباده قریب پانصد سپاهی
کر اکثر ایشان بادشاه شناس بودند بباد فنا رفتند و شهد شهادت چشیدند و از هندوان چه توان گفت و کافران شب
دیوار قلعه ازین رخنها برآوردند و بعد از امتداد مدت شش ماه کم و بیش در شب سه شنبه و بست و پنجم ماه
شعبان از سنه مذکور از اطراف روز آورده و دیوار قلعه شگافته جنگ سلطانی انداختند و روی جمل
از روشنی شرارهای توپ و تفنگ که بر لشکر اسلام می انداختند نمایان شد درین اثنا تفنگی
بر پیشانی او که محسوس بود رسید و سرد گشت و سنگی در مجمع کنجهای کان افتاد و اهل قلعه حال سردار خود را آنچنان دیده همه
بخانها دیدند و اهل و عیال را گرفته و درپی سوختن شدند که آنرا باصطلاح هند جوهر میگویند و آنچه ماندند
اکثر طعمهٔ نهنگ تیغ خون آشام گشتند و قلیلی از بقیة السیف و بقیة النار که ماندند در کمند بلا گرفتار شدند و تمام آن شب شمشیر
مقاتلان از قتال لیام نیاسوده و داخل نیام نشد تا وقت قیلوله رسید و هشت هزار راجپوت جنگی کشته شدند و این مصرع تاریخ یافته
شد که مصرع دل گفت که بکشاد بزودی چیتور ٭ ۹۷۵ و بعد از نبرد فرود دست از کشتی باز داشته بمنزل بازگشتند و سه روز
در انجا توقف فرموده فتحنامها باطراف نوشتند و آصفخان را بحکومت آن ولایت سرافراز ساخته روز سه شنبه بست و پنجم شهر مذکور
اعلام نصرت انجام بجانب آگره حرکت نمود و بجهت ایفاء نذر از راه را پیاده طی کرده بتاریخ یکشنبه هفتم ماه رمضان باجمیر رسیده
زیارت مزار متبرک فایض الانوار حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره نموده و در صدقات و مبرات و خیرات افزود ٭
بعد از ده روز پای در رکاب دولت آوردند و میر علاء الدین قزوینی صاحب تذکرة الشعرا این تاریخ گفته که ـ
قطعه شاه دین پرور جمشید سریر ٭ خسرو عهد محمد اکبر ٭ ساخته بی شبهه پی فتح چیتور ٭ دیک رو متن تن اثر دیگر ٭
بهر تاریخ وی از عالم غیب ٭ دیک چیتور کشا شد یکسر ٭ و بحدود الور رسیده شکار شیر فرمودند و عادل محمد خان پسر شاه
محمد خان قندهاری که در مردانگی شیری دیگر بود در مقابله او آمده هر دو کشته شدند و از ارد و جدا شده بنارنول رسیدند و
شیخ نظام نارنولی را که از مشایخ عظام بود دیده و استمداد از روی اعتقاد نمود و بکوچ متواتر بمقصد رسیدند و درین سال بنت
کدخدای صاحب انتخاب در بداون منشی و واقع شد و بموجب وَلَلْآخِرَةُ خَیْرٌ لَکَ مِنَ الْاُولٰی بنجستگی
بر آمد و الحمد لله و تاریخ گفته شد که **لمولفه** چون مرا از عنایت ازلی ٭ از دواجی بماه چهری شد ٭ عقل تاریخ کد
خدایی را ٭ گفت ماهی قرین مهری شد ٭ و درین سال قدوهٔ اجمال و سردفتر مشایخ ارباب کمال شیخ عبد العزیز
دهلوی قدس سره ۹۷۵ سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد ٭ عزیز جهان شیخ عبد العزیز ٭ که عالم همه
قطب ولیش خواند ٭ سوی عرصهٔ آخرت تافت رخ ٭ درین تنگنا اسپ همت جهاند ٭ طلب کردم از دل چو
تاریخ او ٭ بگفتا که قطب طریقت نماند ٭ ۹۷۵ و چون شیخ پیوسته بخط خود می نوشت که ذره ناچیز عبد العزیز
یکی از فضلا ذره ناچیز تاریخ یافت و در سنه ست و سبعین و تسعمایة اتکه خیل را انتقام و کمال خان گکهر را
از پنجاب طلبیده و جاگیرهای ایشان را بحسین قلیخان و برادرش اسمعیل قلیخان داده بدانصوب
نامزد گردانیدند و حسین قلیخان و برادرش از ناگور آمده بعد از فتح رنتهبور از آگره رخصت پنجاب یافتند و سه کاستهان بنی فاتح

مقرر شد. و درینسال میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که بگجرات رفته پناه بچنگیز خان برده بودند صحبت راست نیامده
و دست دراز بنهادر جاگیر کرده از پیش چنگیز خان فرار نموده بمالوه آمدند و محمد مراد خان و میرزا عزیز الله مشهدی در قلعه
اجین محصر شدند و اشرف خان میر منشی و صادق محمد خان که با بسیاری از افواج قاهره برسر رنتهنبور نامزد شده بودند
اینخبر شنیده بعرض رسانیده و بموجب حکم باتفاق قلیچخان که او نیز بعد از ایشان بتسخیر آن قلعه مامور بود بدفع ان
فتنه متوجه اجین شدند و در سرونج شهاب الدین احمد خان و در سارنگپور شاه بداغخان با امراء مذکور ملحق گشتند و
جمعیت انبوه بهم رسید و میرزایان بشنیدن این خبر از اجین روی فرار نهادند و امرا از پیا ر تعاقب ایشان نمودند
و میرزایان چون از آب نربده گذشته خبر شنیدند که چهار خان حبشی چنگیز خان را در میدان ترپولیه احمد آباد غافل یافته
بقتل رسانید و گجرات خالیست بگجرات شتافته بحمله اول قلعه چنپانیر را گرفتند و آن قلعه بهروچ چسپیده بعد از مدتی رستم خان
رومی را که متحصن در انجا بود بحیله گرفته بقتل رسانیدند و آن قلعه را متصرف شدند قلیچ خان و صادق خان با دیگر امرا از کنار آب
نربده بازگشته بدرگاه آمدند و جاگیرداران مندو همانجا ماندند و در غره رجب این سال بدهلی رسیده و روزی چند شکار
قمرغه در نواحی پرگنه پالم طرح انداخته بکوچهای متواتر در آخر ماه شعبان بپای قلعه رنتهنبور رسیدند و در اندک مدت ساباطها
مهیا ساخته نزدیک حصار رسانیدند و پانزده ضرب زنگ را که گلوله پنج منی و هفت منی میخوردند کهاران که عدد ایشان
هفتصد و هشتصد می کشید بر بالای کوه رن که مشرف بر قلعه است و راه صعب دارد چنانچه شاید پای مور از رفتن بر آن
بلغزد بزور بردند و در روز اول خانهای درون قلعه را صفا صفا ساختند و رای سرجن حاکم قلعه چون بی اعتباری قلعه چتور
و خواری اهل آن مشاهده کرده بود اجل خود را معاینه دیده پسران خود دوده و بهوج را بوسیله بعضی زمینداران
بملازمت فرستاده امان طلبید و حسین قلیخان خانجهان بدلاسائی او رفته رای سرجن را بدرگاه آورد و کلید سپرد و روز
چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور قلعه مفتوح گشت و فتح مثنی تاریخ یافته شد و روز دیگر سیر قلعه بجماعه اندک فرمودند و آنرا
بمهتر خان سلطانی سپرده و اردو را بحراست خواجه امینا که خواجه جهان باشد و مظفر خان گذاشته حکم کوچ بجانب آگره شد
و خود جریده با ایلغار بزیارت مزار فایض الانوار حضرت خواجه اجمیری عازم شدند و از انجا بتعجیل تمام در روز چهارشنبه
بیست و چهارم ذی قعده سنه ست و سبعین و تسعمائه بمستقر خلافت نزول فرمودند و میر فارغی برادر شاه فتح الله شیرازی
تاریخ فتح آن قلعه چنین یافته که بیت چون گل نصرت شگفت در چمن فتح شاه ✤ منتهی تاریخ گفت قلعه گرفتند زود ✤ و مولانا
شیری گفته بیت قلعه کفر جو از دولت شه یافت شکست ✤ شه کفار شکن یافته شیری سالش ✤ و درینسال دروازه هتیاپول که نام
دروازه قلعه جدید آگره است باتمام رسید و تاریخ او این است که بیت کلک شیری پی تاریخ نوشت ✤ بیمثال آمده
دروازه فیل ✤ و چون شاهنشاهی را چند فرزندی هم متولد شدند و در صغر سن از عالم گذشتند درین سال یکی از
حرمهای محترم حمل گرفت استمداد از خدمت شیخ الاسلام چشتی ساکن سیکری نموده آن حرم را در حریم شیخ نگاه داشتند
شیخ قبل از آن هم مژده ولادت با سعادت شاهزاده رسانیده و شاهنشاهی که ازین بشارت مسرور شده بودند بعد از
چند روز بملازمت شیخ رفته انتظار آن وعده میبردند و بجهة این رابطه عمارتی عالی بر بالای کوه سیکری قریب حوالی خانقاه
قدیم شیخ بنا فرمودند و خانقاه جدید و مسجدی رفیع و وسیع سنگین که گویا کوه پاره ایست و در ربع مسکون مثل او کم نشان
میدهند طرح انداختند تا در مدت پنج سال تخمینا اتمام یافت و آن معموره را فتحپور نام نهاده بازار و حمام و ترپولیه

و غیر آن ساختند ما ملاء هر کدام قصور و منازل و مناظر و ابنیهٔ عالی باتمام رسانیدند و فقیر تاریخ اتمام عمارت و مسجد
خانقاه چنین یافته که لمؤلفه هذه ابنیة دار الاسلام × رفع الله قدرها بانیها × قال تاریخ الامین تاریخها
نوری فی البلاد بانیها دیگری ولیت بیت معمور آمده از آسمان × و اشرف خان این تاریخ یافت که مصرع
ثانی مسجد الحرام آمد × و عین الکمال حضرت شیخ همین بود که بادشاه را در اهل بیت خویش محرم ساخت و هر چند اولاد در
اخفای وی‌ش گفتند که از ازواج ایشان بیگانه شدند فرمودند زنان عالم کنیز منند چون شما را محرم ساخته‌ام زنان دیگر نخواهند
چه نقصان دارد **بیت** یا مکن با فیلبانان دوستی × یا بنا کن خانه در خورد فیل × و از عجایب امور که درین سال واقع شده
قضیهٔ وفات سید موسی ولد سید بکری که سیرت از اعیان سادات کالپی اند و با رهند مجملا آنکه سید موسی در ملازمت
شاهنشاهی بود و از قضا در آگره بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن چون زر خالص عیار بود شیفته گشت و کمند
نظر پاک او معشوق را جذب کرده و رابطهٔ تعلق و تعشق از جانبین استحکام گرفت **بیت** عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ×
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست × و چون لشکر کشی به تبنهور شد سید موسی تخلف ورزیده و از درون قلعه
آگره خانه در جوار محبوب بکنار آب چون نزدیک به پیر سید جلال متوکل گرفت و کارش بجنون کشید و یکدو مرتبه از راه صحو
نفران معتمد خویش از خانه‌اش برآورده هر نوبت ما بدست عسسان یا بدست زرگران قبیلهٔ وی افتاد **بیت** فرشته
ایست برین بام لاجورد اندود × که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار × و مدت دو سال و چهار ماه گذشت و در مصاحبت
گاه گاهی از دور نگاهی قانع بودند تا شبی سید موسی باشارت آن کمند افگن کمندی چون عهد راستگان محکم و چون
دست جوانمردان درست بر بام موهنی انداخته چون رسن بازان برآمد و با یکدیگر صحبت بعفت گذرانید چنانچه مثنوی دلفریب
نام که سید شاهی برادر سید موسی گفته اشعار بدان معنی میکند **مثنوی** هر چند هوای دل ازو جوش × میکرد چنانکه جامه پوش
در پیش لعل زلال حیوان × یکدم نه محال خوردن آن × دلها ز کمال تشنگی گرم × لبها شده مهر بسته از شرم × یکجا نفد حلو
دو مشتاق × دلها شده جفت و مانده تن طاق × مانند دو خسته دل افروز × در بازوی طاق جفت تا روز × ابیات
نبرد با محبت × گرد دل پیر خیال شهوت × چون دل ز هوای نفس بسپرد × کی عشق درو قرار گیرد × بنود جهان بسر برد با
جز در دل پاک عشق را جای × عشق ست انیس جان پاکان × عشق ست رفیق دردناکان × القصه بعد لطافت
و ناز × یکشب دو هزار و در باز × دیدند قریب چون سحر را × کردند وداع یکدگر را × در وقت وداع قرار چنان یافت که
معشوق از بستر خواب برخاسته خانمان را وداع کرده و از سر ننگ و ناموس گذشته همراه عاشق چون ماهتاب با ماه و
و سایه از دنبال شخص روان شود و گفت **مثنوی** کای عاشق صادق وفاکیش × من با تو موافقم میندیش × عهدی که
نخست با تو بستم × آن عهد یکی ست تا که هستم × برخیز که فکر خود نماییم × در بام دگر فرود آییم × تا آنکه نگشته است آگاه ×
در دیده بدویم در سحرگاه × و از آن محل سرعت از باد و تعجیل از آب استعارت کرده روانه گردیده در کاشانهٔ آشنایی معهد
تا [illegible] مختفی ماندند و خویشان نازنین خانهٔ سید موسی را حلقه وار [illegible] فتنه [illegible] خصومت نهادند سید شاهی برادر خرد
سید موسی که بتقریب نسبت محبت صادق دارد و این قصه را از اول تا آخر در مثنوی نظم کرده و بعضی ابیاتش بالا مذکور شد جوابها
[illegible] میکنانیدند و این دلبر را نامعرکه خبردار گشته و دلش بر سید موسی سوخته که مبادا از حاکم ضرری با در سید
آن دلداده را بضرورت رخصت داده بوعدهٔ وصل با ناامیدوار ساخته و خود از ترس حال بدنامی که بر جبره او کشیده بار [illegible]

بخانه رفت و بهانه آورد و گفت فلان شب که خواب در دیده من جا گرم کرد شخصی با نهان شکلی دلربائی که کسی در خواب هم
مثل آن ندیده دست مرا گرفت تا از عالم مثال بعالم خیال در آمدم و آن خواب به بیداری مبدل شد و آن نازنین
را عیان دیدم که تاجی مکلل از جواهر بر سر داشت که از نور در جهان روشن چون جادو زد و با افسونی خوانده حیران طلعت خویش
گردانیده بر پر و بال خویش گرفته بشهری برد که تعریف آن نگرود با مثال ما نا شنیده باشند و در قصری رفیع و وسیع
پر از غرایب و عجایب گوناگون و در هر گوشه اش خیل خیل پریزادان آرام گرفته **مثنوی** هر چند که آن مقام دلخواه
بود عجائب بسی نظرگاه × وان جمله بتان حور زاده × بودند بخدمتم ستاده × لیکن ز فراق دوستانم × آرام
نگرفت جانم × میمردم از اشتیاق مادر × میسوختم از غم برادر × هر لحظه درین تن بلاکش × هجر پدرم همی زد آتش
با گریه زار و آه جانسوز × چون رفت در آن مقام سه روز × دیدند همه که بس خرابم × بسیار ز غم در اضطرابم × آنگه شده همه
از ملالم × کردند ترحمی بحالم × زانسان که مرا ز خانه بردند × بر روح بجان غمم سپردند × آورده بخانه ام رساندند ×
زان محنت و درد وارهاندند × هندوان بعقل این حیله جمیله باور داشتند و اگرچه مصلحت در اخفای آن قضیه بود اما بنا بر
غرضی روزی چند آن گنج را در حلقه مار آهنین کشیدند و در بالاخانه محبوس و متقفل گردانیدند و سید موسی از فراق بر در مغلوب الحال
شد و رسوائی تخلص آورد و عقیله عقل بیکبارگی خلاص یافت **قطعه** درد که عشق یار به دیوانگی کشید × خط جنون بدفتر
فرزانگی کشید × اول قلم که بر ورق نازماند یار × بر حرف آشنا خط دیوانگی کشید × و چون این قصه کالشمس
فی النهار اشتهار یافته در هر مجلسی از ان داستانی و در هر زبانی بیانی بود دلارام پیغام بدست مشاطه فرستاد که من خود
بهزار محنت و رنج عذری و بهانه که زنان را می باشد ساخته از دست زنان بدگویان فی الجمله خلاص یافتم **مثنوی** از طعنه اهل عصر مستم
فارغ ز جهان بلا نشستم × در کوی جنون قدم نهادی × وان رنج مرا بباد دادی × اکنون هم اگر علاج یابی × امید که
روی ازان نتابی × نوعی بکنی که این فسانه × شهرت نکند درین زمانه × یعنی که ز شهر ما برآیی × وز منزل ما کنی
جدائی لیکن ز کمال دوستداری × یک محرم راز خود گذاری × تا حال مرا چنانچه داند × هر روز بتو خبر رساند × و سید موسی
سحری بموجب فرموده او رفته او را بجائی که معلوم است وداع کرد و غریوان ازجانبین برخاست و محرم رازی را بخدمت او گذاشت و خود
بعزم ملازمت شاهنشاهی راه رنتنبور پیش دیده همت ساخت **بیت** چو آیم جانب کویت دو صد منزل یکی سازم × وگر ز انجا روم بیرون
بهر گامی کنم منزل × و نازنین تاب دوری نیاورده بعد از روزی چند با محرم متفق شده گفت که شبی بصورت گدایان فریاد
میبرآری و من بحیله نان دادن از خانه بدر می آیم و با تو ازین شهر بدر میروم و در آن وقت مهور بان بهانه که خواست از خانه
مادر و پدر برآمد و کنیزکی را که دیده بان او بود در پی کاری فرستاد و روی بفرار نهاد **ع** غمش تا یار من شد روی
در راه عدم کردم × خوش ست آوارگی آن را که همراهی چنین باشد × و استعداد سفر قبل ازان ساخته بودند و سه روز در شهر پنهانی
بوده بخاطر جمع بجانب مجتبی و بیانه روانه گردیدند اتفاقا ازان جا که خدای عز و جل نمی خواست بیکبار در میانه راه خویشی از خویشان آن لعبت
چون بلای ناگهان پیدا شده او را که خود مستور و افسانه اش چون روز روشن مشهور بود شناخت و دست در دامنش محکم زد
مصرع غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد × و حسان پهلوان جمال که در ان ایام کوتوال بود رسیدند و غوغای
عظیم برخاست و جمیله گریخته را بخویشان و گریزاننده را بزندان سپردند تا بعد از شکنجه بشدت و صعوبت
تمام مدتی مدید رنجه گشته و بنوعی خلاص یافته خبر این واقعه به لشکر نزد سید بیچاره آواره بردند و از ضعف و دردی

مانند لاله داغ بسینه نهاده بود از شنیدن این خبر مایوس گشته دل بیرنگ شد و اسباب هلاکت جمع شده و دانست که مردن دیگر از برای کدام روز خواهد گذاشت مگر جیبان صبوری چاک زده فرصت که آنکه آید با دهان مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی بنصیحت وگاهی بزجر و تهدید وملامت وسرزنش نگاه میداشتند تا آن که اردوی ظفر قرین باستقر سلطنت رسید وسید موسی که داغ مرو کباب گشته و دشنه هر سینه چاک گردیده بود ارسال وی از نسبکه جای مستحکم ومضبوط نگاه داشته بودند میسر نشد درین اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی که ... از توابع کالپی بود که با سید نسبت مصاحبت جانی داشت و سول بر سوخت و بوقت نازنشامی آن کنج نشین کاشانهٔ عفت را از آن کلبهٔ تاریک برآورده بر توسنی سرکشی چون ابلق روزگار و با دپای تندی چون سمند عمر ناپایدار ردیف خویش ساخته بر او کنار دریا که چون بالا روید آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره کنان از پیش فریاد و زنان رسیدند و اسب در جهیلها و گندها که برای چاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر در وحل ماند و چون مهره نرد دران ششدر ره روی گذشتن نداشت و نازنین و لنگ آمد خود را بضرورت از خانه زین بر زمین انداخت و قاضی گفت تو جان خود بسلامت بر و سلام مرا بآن گرفتار رسان و بزبان حال بگو که

بیت

من جدسبب کنم قضا می گوید + بیرون ز کفایت تو کاری دگرست + سید موسی این خبر شنید و درون قلعه آگره بجای که داشت هر بروی خویش بربست و از یاس و حسرت روح او در گداز و جانش چون طائر ملکوتی بپرواز آمد و از حبس چهار دیوار طبیعت رست و از بند و دست دشمن فارغ شد و دران حال سه بار این بیت برزبان راند

از یار وصل هزار جان یافت + یار که برار وصلی توان یافت + الهی این درد را نصیبهٔ جان من خراب مهجور گردان

بیت

بزن بر سینه ام خنجر جدا کن سر از تن هم + در این خانهٔ تاریک را بکشای و روزن هم + وچون رخت ازین سرای مستعار بدار القرار کشید قالب تهی او را بدست تهی بمنزل بردند تا بگل سپارند از مرد و زن غریو و شیون برخاست اتفاقاً نعش او را از زیر غرفهٔ آن صنم طرفه گذرانیدند و صنم چون درین نوبت گرفتار شده زنجیری چون گیسوی مسلسل در پای او انداخته بود بالای بام از صبح تا شام متحیر و مبهوت مانده مهر سکوت بر حقهٔ لعل و یاقوت نهاده نظارهٔ جنازهٔ آن شهید عشق میکرد آخر بیطاقت و بیقرار گشته خود را بهمان حالت نعره زنان از آن طاق بلند انداخت و زنجیر از پا گسست و دیوانه وار سر و پا برهنه اول در محلهٔ آن نحریب الدولت وصل بی نصیب رسید و حالش زمان زمان تغییر پذیر شده گاهی خاموش و گاه مدهوش سر تحیر بگریبان تفکر کشید و آثار بیماری بر وظاهر شد

مثنوی

بیدار ز بعد آخرین خواب + چون اشتر عیدگاه قصاب + سیب زنخش زحال گشته + مانند سیب سال گشته + مادر و پدر او را بآنحال دیده دست از وی یکبار شسته معذور داشتند

مصرع

کس نشد آزرده ویران خراج + وبعد از آن که اختلاط و اختلاف تمام چون لفظ اهل سکرات در حرکات و سکنات پیدا شد و سبدم چون سود زیان باخود در جنگ و بگوشهٔ دل تنگ نشسته و بر سینه سنگ میزد و نام سید موسی را ورد زبان و حرز جان ساخته بحضور میر سید جلال متوکل که مقتدای زمان بود کلمه اسلام برزبان رانده خود را بر خاک عاشق پاک زد و جان بجانان سپرد چنانچه سید شاهی صاحب آن مثنوی اشارت بآن می کند

مثنوی

این واقعه چون شنید آن ماه + آمد سوی ما و دیده ناگاه + آورد به لب کلام ایمان + شد پیش جماعت مسلمان + چون یافت شرف ز دین اسلام + بربست بطوف خلد احرام + با خوبی او چو عشق شد جمع + پروانه صفت بسوخت آن شمع + کرد از سر شوق و جذب فریاد + موسی بزبان گذشت و جان داد + در یک نفس آن دو سرور عشق + گشتند شهید خنجر عشق + تا آن که میان

باغ رضوان × باشند هم زخلق پنهان × آن هر دو صاحبان جانی × رفتند ازین جهان فانی × از درد غم
فراق رستند × پنهان ز همه بهم نشستند × ای سیدی این چه ناله داری × دل را بچه غم حواله داری × این واقعه را مکن فراموش
در صبر بکوش و باش خاموش × والحمد لله علی نعمة الایمان والاسلام پیراز کیا معروض میدارد که اگرچه مقتضای وعده اختصار
جای اطناب درین واقعه نبود اما چه توان کرد که سخن عشق بی اختیار عنان قلم از قبضهٔ اقتدار بیرون برد و درازنفسی واقع شده
العذر العذر بیت بشنو ای گوش بر فسانهٔ عشق × از صریر قلم ترانهٔ عشق × کار من عشق و بار من عشق است × حاصل روزگار من
عشق است × حکیم در سرشت من اینست × مهر این آفریده اند مرا × جانب این کشیده اند مرا × امیدواری در کار کار
سازنده نواز چنانست که درین دعوی مرا در رو عکو نگرداند و بدروغ عشق بر نیانداز و هم بدان در رو میاندازد بیت کسی کش سوز نیست این
سینه سوزی × مراد او را و مرا هم باد روزی × و مثل اینواقعه سابقا هم روی نموده بود چنانکه یکی از شیخزادگان گوالیار که نسبت
قرابت قریبه بشیخ محمد غوث داشت و بعنوان صلاح و بادشاهی موصوف بود بر یکی از اهل طرب که قطعه در ضرب زلف
عرض داده × صد قافله ماه و مشتری را × بر دامن هجر و وصل بسته × در پنجه چنگ اختری را × در چنبر زلف کرده پنهان ×
دستار سپهر چنبری را × دراگره مفتون شد چون خبر بشاهنشاهی رسید و مقبل خان که از جملهٔ مقربان بود و آن مطربه را بخشیدند و
و شیخ زاده از سر جان گذشته شبی در قصری محفوظ که معشوق را بجا آورده در بروی او بر آورده بود کمند همت انداخته بر آمد و او را
بر آورد و چون حکم بشیخ ضیاء الدین ولد شیخ محمد غوث که حالا بر جادهٔ هدایت و ارشاد قایم مقام پدر است فرمودند تا آن خویش را
بمواعظ و نصایح دلپذیر بر آن نجانه خراب حاضر ساخت و میخواستند که آن خانه برانداز را عقد بسته باو بدهند لیکن شیخ ضیاء الدین
و دیگران مانع آمدند و تاب نیاورده خود را بزخم خنجر هلاک ساخت و نام او از جریدهٔ زندگی پاک گردید و در میان علما بر سر تجهیز
و تکفین اختلاف رفت شیخ ضیاء الدین میگفت که بمقتضای این حدیث که مَن عَشِقَ وَعَفَّ وَكَتَمَ ثُمَّ مَاتَ مَاتَ
شَهِيدًا او شهید عشق است بیجان آن بخاکش باید سپرد بیت شهید خنجر عشقم بخون دیده آلوده × بخاکم بیجان بر خون بسپارید
مسوزیدم × و شیخ عبد النبی صدر عالی قدر و دیگر علما و قضات که تصدیق صدر بودند می گفتند که او ناپاک مرده و آلودهٔ فسق
بوده نه آلودهٔ عشق والله اعلم و بهر تقدیر آن مطربه نیز در ماتم عاشق پیراهن صبوری چاک زده و بر خاک وی کفنی پوشیده خاکروبی
آن مقبره اختیار کرد تا بعد از چند روزی در خلوتخانهٔ عدم رفته با یکدیگر همدم و همقدم گشتند بیت خوبرویان چو پرده بر
گیرند × عاشقان پیش شان چنین میرند × و درینسال شیخ گدائی کنبوی دهلوی که حکم شحنه معزول داشت و از طنطنهٔ منال
ایام صدر پندار و غرور از جملهٔ اصنام بود درگذشت و مرده خوک کلان تاریخ یافتند و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه چون خبر فتح
چیتور و رنتهنبور در اطراف و اکناف شایع شد و قلاع بیقدر و بی آب گشتند رامچند حاکم تهته عاقبت اندیشی نموده پیش
از آنکه کار بمنت و شفاعت افتد کلید قلعهٔ کالنجر را که از دست بجلی خان پسر خواندهٔ بهادر خان سروانی بمبلغ کلی خریده بود بطریق
پیشکش بدرگاه فرستاده در خواست آنرا بمجنون خان قاقشال که در ان نواحی جاگیر داشت داوند و فرمان استمالت بنام
رامچند فرستاده پرگنهٔ ارل را که نزدیک بجهوسی و پیاگ است عرف الله آباد باسائر امکنه بجاگیری و داوند و در هفدهم ربیع الاول
این سال بعد از گذشتن هفت ساعت از روز تولد خجسته شاهزاده سلطان سلیم بمنزل شیخ اسلیم چشتی در فتحپور واقع
شد مثنوی کوکبی بجهان ستاره آمد × یوسف بجهان دوباره آمد × بالای سرش ز هوشمندی × میتافت ستارهٔ بلندی
و شاهنشاهی در آنزمان بالمغار آمده از اگره از نهایت سرور حکم تخلیص جمیع زندانیان فرموده تا هفت روز جشن عالی ترتیب

تولد شاهزاده سلطان سلیم

دادند و شعرا قصاید تهنیت گذرانیدند ازانجا خواجه حسین هروی قصیده گفت که از مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از مصرع
ثانی تاریخ ولادت باسعادت شاهزاده جهان پناه حاصل میشود دو لک تنکه نقد صله یافت و آن قصیده اینست قصیده
الحمد از پی جاه و جلال شهریار + گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار + طایر از آشیان جاه وجود آمد فرود + کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی انگیخته نمودند بر دو چمن + لاله رنگین گونه بکشود از میان لاله زار + دایه ابر بهار از مهربانیهای فصل + سبزه با گل همرهان لولو بگوهر کرد بار
مهر میگوید که میزیبد که آن مه پاره را + از پی زیب جمال زهره سازم گوشوار + مقدم مولود می افزود زیب شه اگر + لولوی لاله فزود زیب شاخسار
شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد + بار دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار + آن هلال برج وقدر وجود و جاه آمد برون + وان نهال آرزوی
جان شاه آمد ببار + شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا + شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار + عادل کامل محمد اکبر صاحب قران + بادشاه
کامجو بود کامگار و نامدار + کامل دانای قابل اعدل شاهان دهر + عادل اعلم عاقل بعدیل روزگار + از کلام او بیان حال معنی مستفاد +
وز کمال او بنای دین و دنیا استوار + سایه لطف اله آن لایق تاج و نگین + بادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار + بر زبان گاه از هجوم
قهر آرد الامان + با عدو گاه از زبان سحر گوید الفرار + مجلس وی را سما چارمین دان عود سوز + موکب او را سماک رامح آمد پیشوار
موکب منصور وی زانجا که راند عالمی + یمن گوید از یمین با یسر دآید از یسار + حکم آن سکه که دارد حکم بر آب روان + بر سپیدی
با سیاهی سیر دو لیل و نهار + ای چو صبح لایزالی آفتاب ملک و دین + پایه افزای معالی سایه پروردگار + والی والا علم عالم
دل کیوان سریر + والی والا بابی عادل عالی تبار + مالک مال جهان ای بادشاه بحر و بر + با محبان مهربانی از کریمان یادگار
شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و گاه + برق گاه عزم و خرمی کوه گاه بردبار + معدن عدلی و احسان منبع لطف و کرم
با بها و با دلی و دین پرور و پرهیزگار + حامی دین نبی اسے ماحی آثار بد + والی والا علم کان کرم کوه وقار + بهر برج وجودی
گوهر دریای جود + از هوای اوج دلها شاهباز جان شکار + کی بجودت ماند آب از حیا پیش سحاب + با وجودت
می نزیبد جود از ابر بهار + بادشاها سلک لولوی نفیس آورده ام + هدیه کان آید گرامی باز جوئی و گوشدار + کس
ندارد هدیه زین به اگر دارد کسے + هر که دارد گو بیا خبری که دارد گو بیار + یک بیک اشعار هر دی لیکه بیت آمده
هر یکی جوئی ز روئی مقصود در لیک دو بار + مصرع اول ز روی سال جلوس بادشاه + از دوم مولود نور دیده
عالم برار + تا بود باقی حساب روزهای ماه و سال + وان حساب از سال و ماه و روز دوران نامدار + شاه بادا تند
باد و باقی آن شهزاده هم + روزهای بیحساب و سالهای بیشمار + و شاعر اهم شیخ یعقوب صیرفی کشمیری
قصیده همین اسلوب گفت اما چه سود که صله را دیگری ربود و دیگری این تاریخ یافت که دُر شهوار لجه اکبر
و دیگری مصرع ع رو نمود از مطلع اقبال شاه کامیاب + و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان بموجب نذری
که بجهت تشکرانه طلوع این کوکب اقبال فرموده بودند از آگره پیاده بجانب اجمیر روان شدند و هر روز شش
هفت کروه راه طی میکردند و بعد از اتمام مراسم زیارت مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک ظاهر
دهلی را معسکر ساختند و چند روزی بزیارت اولیاء الله پرداخته و از آب جون گذشته شکار افگنان
بدار الخلافه نزول فرمودند و درین سال میرزا مقیم اصفهانی را بشخصی میر یعقوب نام کشمیری در فتحپور تهمت رفض ساخته
مجملاً آنکه این میرزا مقیم چندگاهی در لکهنو بملازمت حسین خان بود و خان مرحوم از بسکه اعتقاد بسادات
داشت با وی بلطف و رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت آخر برادران و خویشان خاطر نشان

ساختند که این رافضی تند غالیست و فراجش از میرزا انحراف تمام یافت و او در ملازمت پادشاهی آمده در رعایت یافته بوکالت
نزد حسین خان حاکم کشمیر نامزد شد در همان ایام جمعی از غالیان رفضه قاضی حبیب را که سنی متعصب بود بجهت تعصب زخمی ساخته
بود اتفاقاً قاضی هنوز زنده بود که حسین خان کشمیری قاتل را بحکم مفتیان بسیاست رسانید و میرزا مقیم باعث گشته مفتیان را
باین علت که چرا القتل آن شخص فتوی دادند هر چند از روی سیاست هم باشد شخصی متعصبی غلیظ شدید سپرد تا سه چهاری را از ایشان
بقتل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین خان دختر حسین خان را از کشمیر برسم پیشکش بدرگاه آوردند و این قضیه
بعرض رسید و این هر دو شخص را بفتوای شیخ عبد النبی و دیگر علما که عیال او بودند در میدان فتحپور بجزای اعمال شوم رسانیدند
و نبذی ازین قضیه در تاریخ کشمیر که جامع اوراق منقح ساخته سمت ارتسام یافته و درین سال پرگنه لکهنو را از تغیر حسین خان بمهدی
قاسم خان که از حج بازگشته شاهنشاهی را در قلعه رنتهنبور آمده ملازمت نموده بود جاگیر دادند و حسین خان ازو بجان رنجیده آیه هذا
فراق بینی و بینک خوانده دیدار را بالقیامت افتاد و بر زعم دختر مهدی قاسم خان با وجود آن محبت کذا دختری از عم خود
غضنفر بیک گرفته و بعد از چند گاه او را به بیتابی و دختر مهدی قاسم خان را در خیرآباد نزد برادرانش رخصت داده از
لکهنو بقصد غزا و کسر اصنام و هدم بتخانه هایی که خشتهای آنرا از طلا و نقره شنیده و طمع در سایر خزاین موفوره غیر محصور
که شهرت کاذب یافته بود بسته براه آورده در کوه سوالک رسید و کوهیان اول چنانچه دستور ایشانست بیکبار
جاهای خود را گذاشته و اندک جنگ کرده بکوههای بلند خطرناک متحصن شدند و حسین خان بجایی که سلطان محمود
همشیره زاده پیر محمد خان شهید شده و مقبره شهدا بود رفته و فاتحه بارواح طیبه ایشان خوانده و صفه بر مقابر فرموده
آن جماعه بسته بیشتر درآمد و تا نواحی قصبه وجراپل نام از ولایت راجه رنکا که زمینداری با شکوهست تاخت و باخت
کرد و از انجا تا به اجمیر که پای تخت اوست و معدن طلا و نقره و ابریشم و مشک و سایر نفایس ولایت تبت
هست دو روزه راه مانده بود که بیکبار بموجب خاصیت آن کوه از تاثیر شیهه اسپان و بانگ نقاره و فریاد
مردم ابر و باران عظیم پیدا شد و علوفه کاه نایاب شد و گرسنگی بر لشکریان غالب آمد و هر چند حسین خان از نهایت
تهور ایشان را ترغیب و تحریص بر تسخیر آن شهر و ولایت و تطمیع در زر و جواهر و خزاین می‌نمود مردمش از بسکه دل بباد
داده بودند اقدام بر آن معنی نکردند و خواهی نخواهی عنان توسن او را گرفته بازگردانیدند و در وقت بازگشت کافران سر راه گرفته
تیرهای را که پیکان از استخوان زهرآلوده داشت بر سر ایشان باریدند و سنگ باران علاوه آن شد و اکثر مردم کارآمدنی
جنگ آزمای شهد شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند بعد از پنج شش ماه کمتر یا بیشتر بتاثیر زهر جان گرامی از سرای
سرو زنلج گام رفتند و تاریخ وفات ایشان تعمیه تلخ و نیمزه یافته شد و حسین خان بدرگاه آمده ولایت کانت
و گوله از دامن کوه بجهت انتقام در وجه جاگیر خویش التماس نمود و بدرجه قبول افتاد و چند مرتبه دامن کوه را در تذبذب
آورد اما در میان آن نتوانست درآمد و بسیاری را از مردم خوب او که از انجا مرتبه اول نیم جانی بسلامت آورده بودند
درین مرتبه زهرآب آنجا تاثیر کرد و بی جنگ از عالم درگذشته تا حسین خان عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته
دران کوهستان رفته رخت وجود بباد داد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و فقیر درین سفر رخصت
حسین خان از لکهنو ببداون آمده برادر مرحومی شیخ محمد را که بجان پرورده بودم و از جان بهتر میدانستم و اکثری را
از فضایل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکی خود ملکه او گشته بود در جای مناسب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه از ان

امر خیر که متضمن صد شر بود هم او را و هم قرة العین عبد اللطیف را که اول نوبادهٔ من از عمر و زندگی بود چشم زخم روزگار
در طرفة العینی بازی بازی از مهد بلحد برد و مرا که شهریار زمان خود بودم بیکناگاه شهر غریب خود ساخت انا لله
و انا الیه راجعون **نظم** تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد ٭ یک داغ نیک نا شده داغ دگر نهد ٭ هر داغ کاو درد فدا
رو به بهتری ٭ آن داغ را گذارد و داغی تیز نهد ٭ زیر هزار کوه غمم نشیبت گردید ٭ دستش هزار کوه دگر بر زبر نهد
چه توان کرد لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام و این ترکیب بند در مرثیه او از بسکه بداغ حسرت فوتش الی الیوم
الموعود کباب بود و هست و خواهد بود نوشته شد **ترکیب بند در مرثیه برادر خود فرماید** یا رب
این روز چه روز است که افتاد مرا ٭ وین چه جانکاه بلائیست که رو داد مرا ٭ هیچکس نیست که فریاد من اورا نرسید ٭ نرسید یکسی
لیک بفریاد مرا ٭ ماه من آخر شب رفت پس پردهٔ غیب ٭ بین کزین حالهٔ غیب چه غم زاد مرا ٭ مایهٔ شادی و امید دلم رفت بخاک
بعد ازین دل بچه امید شود شاد مرا ٭ گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی ٭ سیل غم آمد و انداخت ز بنیاد مرا ٭ آنکسی را که کنم یاد بروز
صد بار ٭ وه که صد بار بروزی نکند یاد مرا ٭ چرخ بیداد چه غمها که بمن داد کنون ٭ داد خود از که ستانم که دهد داد مرا ٭ حال
دل هیچ ندانم بکه گویم چه کنم ٭ چارهٔ درد دل خود ز که جویم چکنم ٭ ای فلک وه که دلم خسته و ویران کردی ٭ خاطر جمع مرا باز پریشان کردی
گوهری کان بکفم بود ز اغیار نهان ٭ آشکارا ز نظرم بردی و پنهان کردی ٭ سرو من بردی ازین باغ بزندان لحد ٭ باغ را بر سر ماتم زده زندان
کردی ٭ یوسفم را بکف گرگ سپردی مرا ٭ ز غمش [illegible] کلبهٔ احزان کردی ٭ در گل تیره نهادی گل نورستهٔ من ٭ روز من با شب تیره
ز چه یکسان کردی ٭ حاصل آنکس که ازو بود سر و سامانم ٭ بردی او را و مرا بی سر و سامان کردی ٭ آن برادر که درین شهر
غریب آمده بود ٭ جاش در دشت به پهلوی غریبان کردی ٭ وقت گل آمد و شد جای محمد در خاک ٭ جای آنست که از غصه کنم بر سر خاک
آخر ای دیده چه دیدی که بسو عالم رفتی ٭ دیده پوشیده ازین دیدهٔ پرنم رفتی ٭ چشم تاریک مرا روشنی از روی تو بود ٭ روشنی رفت
ز دل تا تو ز چشم رفتی ٭ بود چشم مرا همچو نگین در خاتم ٭ چون نگین عاقبت الامر ز خاتم رفتی ٭ دلت از هیچ ممر شاد نشد در عالم
حیف صد حیف که ناشاد ز عالم رفتی ٭ جان پاک تو درین مرحله بس غمگین بود ٭ رخت بستی و ازین مرحلهٔ غم رفتی ٭ بر دل از کار
جهان هیچ نبودت باری ٭ باری از کار جهان خوشدل و خورم رفتی ٭ بودم از مهد ترا مونس و همدم همه دم ٭ در لحد بهر چه
بی مونس و همدم رفتی ٭ رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود ٭ غمت از دل نرود تا غمت جان نرود ٭ کیست آنکس که نشان
تو بمن گوید باز ٭ خبر جان روان گشته بمن گوید باز ٭ قصهٔ گل که فرو ریخت ز آسیب خزان ٭ کیست القصه که با مرغ
چمن گوید باز ٭ قاصدی کو که غم و درد مرا روی بروی ٭ یکبیک پیش تو در وجه حسن گوید باز ٭ با تو گویم سخنم را بزبانی
و نگاه ٭ بهر تسکین ز زبان تو سخن گوید باز ٭ تنگ دل غنچه صفت گشتم و کس پیدا نیست ٭ که ز تو حرفی
بمن ای غنچه دهن گوید باز ٭ هست صد پیچ و شکن در دلم از ماتم تو ٭ که بتو زین دل پر پیچ و شکن گوید باز ٭ دور رفتی و چو نامد
ز دیار تو کسی ٭ که ز احوال تو یک شمه بمن گوید باز ٭ روم و بر سر گور تو قیامی بکنم ٭ تا جوابی شنوم از تو سلامی بکنم
گویم ای گوهر نایاب چه حالست ترا ٭ با تن خسته و بیتاب چه حالست ترا ٭ تو بخواب اجل و بی تو قیامت برخاست
خیز و سر برکن ازین خواب چه حالست ترا ٭ از جدائی تو احباب همه بد حالند ٭ ای جدا مانده ز احباب چه حالست ترا
شده از دوریت اصحاب بنزدیک هلاک ٭ دور از صحبت اصحاب چه حالست ترا ٭ بود جای تو بمحراب و کنون
می‌نگرم ٭ مانده خالی ز تو محراب چه حالست ترا ٭ می خورم خون جگر بی تو مرا پرس گهی ٭ که درین خوردن

خوناب چه حالست ترا ، بر گلت صد گل سیراب دمید از اشکم ، زیر گل ای گل سیراب چه حالست ترا ، در چنین منزل غمناک
نزدیک تو کیست ، مونس روز و انیس شب تاریک تو کیست + بند ششم ، این منم از رخ خوب تو جدا افتاده ، وز
فراق تو بصد گونه بلا افتاده ، تو بصحرا و من مانده درین شهر غریب ، الله الله تو کجا من بکجا افتاده ، بار گل هم نکشیدی و ندانم این
بار ، بر تو صد پشته خس و خاک چرا افتاده ، قدر وصل تو ندانستم و این بود جزا ، که ملاقات تو با روز جزا افتاده ، کرده‌ام
جان بسر و کار تو لیکن چکنم ، که سر و کار تو با حکم خدا افتاده ، سال تاریخ تو شد گفت چو سرو دست افتاد ، آن سهی سرو چه ناگاه
ز پا افتاده ، قادری ناله و فریاد مینداز و سود ، در دعا کوش که نوبت بدعا افتاده ، از دعا خواه که کارش همه محمود بود ، هم
از منت و هم از تو خوشنود بود ، بند هفتم ، یا رب اندر چمن خلد گذارش بادا ، قصر فردوس برین جای قرارش بادا ، در گلستان
جنان چون گذرد جلوه کنان ، حور و غلمان ز یمین و ز یسارش بادا ، بشب تار چو عزم سفر عقبی کرد ، نور اسلام چراغ شب
تارش بادا ، بر مزارش چو کسی نیست که افروزد شمع ، پرتو لمعت حق شمع مزارش بادا ، از عروس کهن دهر چو بگرفت
کنار ، نو عروسان بهشتی بکنارش بادا ، هیچ یاری تو نشد همدم او بعد از مرگ ، دم بدم رحمت حق همدم و یارش بادا +
مردمان قطره اشکی که فشانند برو ، گرد آن قطره در ناب و نثارش بادا ، تا ابد مسکن او ذروه علیین بادا ، این دعا
از من و از روح امین آمین باد ، و درینسال عمارت مقبره دلپذیر خلد نظیر پادشاه غفران پناه در دهلی بکنار آب جون باهتمام
میرک میرزا غیاث بعد از هشت سال باتمام رسیده و آن عمارتیست که دیده نظارگی در مطالعه آن غیر از حیرت باز نمیدهد و در
روز پنجشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه طلوع کوکب سعادت و اقبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم دست
داد و درینسال هم جشنی خسروانه چون جشن سابق ترتیب دادند و مولانا قاسم ارسلان قطعه گفته که از هر مصرع تاریخ
ولادت این دو شاهزاده می برآید اول از اول و ثانی از ثانی قطعه اولین شهزاده آن تابنده ماه ، والی از
اوج عزت شد عیان ، آن دوم فرزند اکبر پادشاه ، آیتی نازل شده از آسمان ، ایضا تاریخ دیگر هم باین اسلوب
بیت ، ز نور پاک چو سلطان سلیم شد نازل ، لوای شاه مراد ابن اکبر عادل ، و خواجه حسین مروی قطعه گفته
بیتی گفته که از هر مصرع اول ولادت پادشاهزاده اول و از ثانی شاهزاده ثانی مفهوم میشود قطعه
داد دو شهزاده بشاه این سپهر ، چهره آن هر دو به از آفتاب ، اول از و ثانی شاه جهان ، ثانی او دلبر عالمیاب ، آن یکی
از مین شاه سریر ، مژده رسان بود بصد فتح باب ، آن دگری باعث امن و امان ، مهر ز مه داده باو مهد خواب ، از گره که مولد
شه از او لست ، گفته از مصرع اولی خواب ، از دو همین مصرع ابیات هم ، مولد شهزاده تابی بیاب ، با مدام آن شه و شهزاده را
جاه سکندر ظفر افراسیاب ، و بتاریخ بستم ربیع الآخر اینسال از فتحپور بعد از آنکه دوازده روز توقف نموده بودند ازبرای لقا مند متوجه اجمیر شدند
و بعد ور آن خطه پاک قلعه طرح انداخته و عمارت عالیه بامرا اعظام حکم شد روز جمعه چهارم جمیدالآخر از آنجا کوچ نموده در عرض دوازده روز به بلده
ناگور رسیدند و حوض بزرگ آن شهر را بامرا تقسیم نموده حکم بکندن آن فرموده شکر تلاو نام نهادند و درین ایام چندر سین
پسر مالدیو حاکم مارواڑ بملازمت رسید و رای کلیان مل راجه بیکانیر نیز با پسر خود راسنگه آمده دختر خود پیشکش آورد تا داخل اهل حرم
شد و پدر را رخصت بیکانیر داده پسر را همراه گرفتند و در راه شکار گورخر که پیش از آن واقع نشده بود کرده بعزم زیارت
قطب المشایخ کان نمک و گنج شکر و فرید عصر مخدوم شیخ فرید قدس سره العزیز جانب اجودهن مشهور بپتن نهضت فرمودند
و میرزا عزیز کوکه که ملقب باعظم خان که جاگیردار آنجا بود جشنی عظیم ساخته و تحف و هدایا ما لا تعد پیشکش کرده و نفایس

فی الواقع اینچنین ضیافت از کم کسی نتوان میسر شد و این تاریخ یافتند که **مصرعه** مهمانان عزیز ند شه و شهزاده + و از انجا بلاهور آمده مهمان
حسین قلیخان شدند و العود احمد خوانده و از راه حصار فیروزه باز متوجه حضرت اجمیر گشتند و از انجا بکوچ متواتر بفتحپور نزول واقع شد
و محب علیخان پسر میر خلیفه را که لمدتی باز ترک سپاهگری نموده منزوی شده بود بوسیله کوچ وی ناهید بیگم که مادرش
میرزا عیسی ترخان حاکم تته در حباله خویش داشت تربیت کرده علم و نقاره بخشیده جاگیر در ملتان داده و سعید خان مغول حاکم
ملتان را بکمک او نوشته و نبیره او مجاهد خان را که بسیار شجاع و مشهور بود همراه گردانیده بجهة گرفتن تته تعیین نمودند او بملتان
آمده و قریب بچهار صد سوار از جاگیر خود نگاه داشتند کس بسلطان محمود حاکم بکر فرستاد که چون خود بارها می گفتند که اگر فلانی
اینجا بیاید هیچ حاجت بکمک دیگر نیست و تته را من متعهدم که گرفته باو میدهم و همین معنی بعرض هم رسیده و باعتماد شما مرا باین ملک
نامزد ساخته اند و حالا وقت مدد است او در جواب نوشت که اگر براه جیسلمیر قصد سند متوجه میشوند کمک بشما میفرستم و از راه
بکر نمی گذارم که اعتماد ندارم و محب علیخان و مجاهد خان براه بکر روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را بمدافعه فرستاد
و محب علیخان بجنگ غالب آمد و بکر زبان در قلعه ماتیله بعد از شکست متحصن شد و انقلعه را بصلح و امان گرفت و سلطان محمود بقیه
لشکر را با توپچیان و تیراندازان از قلعه بکر بجنگ محب علیخان فرستاد و ایشان را نیز همان آتش در کاسه شد و گریخته در قلعه در آمده
قبل کشیدند و چون ازدحام خلائق درون قلعه بسیار بود هوا تعفن غلیظ پیدا کرد و وبای عظیم افتاده تا هر روز هزار کس کم و بیش
میمردند تا در سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمایة سلطان محمود که پیر فرتوت و سعر و ممبوت شده بود درگذشت و قلعه بتصرف شاهنشاهی
آمد و میر گیسو را برای تحقیق اموال و اسباب و ذخائر از فتحپور فرستادند و درینسال منعم خان از جونپور اسکندر خان اوزبک را
که از پیش افغانان آمده با والتجا آورده و هر دو را کمر شمشیر مرصع و چارقب و اسب با زین مطلا انعام فرموده در لکهنو بجاگیر اسکندر خان
داده و بکمک خانخانان نامزد گردانیده رخصت جونپور شد و اسکندر خان در لکهنو رسیده بعد از چند گاهی در دهم جمادی الاول سنه
ثمانین و تسعمایة سر ببالین مرض موت نهاده فوت یافت **بیت** چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری +
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی + و درین سال جمال خان ولد شیخ متکن بداوستی که صاحب جمال عصری
و از یاران جانی قدیم بود در سنبل همراه خان کلان روز عید قربان بتفنگ زده بیره یانی از دست ناشناسی
خورده ضعف کرد و درگذشت و این تاریخ یافته شد که **مصرعه** صد آه از جوانی و زیب جمال خان +
و شیخ الحکم شیخ یعقوب صرفی کشمیری این تاریخ یافته که **مصرعه** سپرده جان بروز عید قربان + و
در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمایة محل عالی در آگره و محلی دیگر در معموره جدیده فتحپور باتمام رسید و قاسم ارسلان
تاریخ یافت که **قطعه** تمام شد دو عمارت مثال خلد برین + بدور دولت صاحبقران هفت اقلیم + یکی ببلده
دار الخلافت آگره + دگر بخطه سکری مقام شیخ سلیم + سپهر از پی تاریخ این دو عالی قصر + رقم زده دو بهشت برین بحکم
قدیم + و در سلخ ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ سلیم چشتی فتحپوری که از مشایخ عظام دیار هند و صاحب مقامات
عالیست و شمه از احوال او در ذیل این منتخب بطریق تذکره نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی از دار غرور و فنا بدار سرور در
بقا واقع شد و یکتا تاریخ او شیخ هندی و دیگری **بیت** تاریخ وفات شیخ اسلام + شیخ حکما و شیخ حکام + یافتند و درین سال بر جامع
منتخب واقعه هایله روی نمود و آن قصه مجملاً اینست که چون کانت و گوله بجاگیر محمد حسین خان بود و فقیر بحسب تقدیر چند گاه در
صحبت او مانده اسم صدارت آن صوبه و عهده خدمت فقیر او داشت و بتقریب زیارت مزار فائض الانوار شیخ کبار

بدیع الحق والدین شاه مدار قدس الله سره العزیز در مکن پور از توابع قنوج رسید و چون آدمی زاد که شیر خام خورده عجب
سرشت مرکب از غفلت جبلی که موجب ندامت و ظلم و جهل اصلی که باعث جسارت و خسارتست و میراث از ابو البشر بما رسیده
دیدهٔ عقل را پوشیده و انرا عشق نا امید و بدام شهوت وآز گرفتار ساخت و سر نوشت گذشته پیش آمد تکلفی آدمی
عجب ناگاه دران درگاه افتاده و از انجاکه هم غیرت و هم عنایت حق سبحان عز شانه بود مکافات آن جریمه و تنبیه بران خطیه
هم در دار دنیا دید تا هم از قوم معشوق چندی را مسلط ساخت و نه زخم شمشیر پیاپی از ایشان بر سر و دست و دوش
خورده و همه پیشتال رفت مگر زخم سر که استخوان را شکسته بمغز رسید و تهی مغزی بار آورد و رگ انگشت سبابه چپ اندکی
بریده شد و بیشعور افتاد و ان جهان را سیر کرده آمد و بخیر گذشت امید که دران نشاة نیز عاقبت بخیر باشد رباعی از قصه
هر انچه کرد گردون ز جفا : حق باید گفت بوده دون حق ما : شکرانهٔ نعمتش نمیکردم هیچ : تا لاجرم م فگند در رنج و بلا :
و جراحی حاذق در قصبهٔ بانگرمؤ پیدا شد و در عرض یکهفته زخمها فراهمی یافت و در آن رنجوری و بیماری نذر کرده که اگر ایمان
صحت یابد حج اسلام بگذارد و آن وعده هنوز در توقف مانده است انشاء الله تعالی قبل از حلول اجل و وقوع خلل در بنیان
اهل باین سعادت موفق کرده و ما ذالک علی الله بعزیز فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر مثنوی و این فیروزه کاخ دیر
بنیاد : عجب غافل نهادست آدمی زاد : نباشد داب او نعمت شناسی : نباشد کار او جز ناسپاسی : به
نعمت گرچه عمری بگذراند : نداند قدر آن تا در نماند : و از انجا بکانت و گوله رسید چون غسل کرد از سر نو صاحب فراش
گشت و حسین خان را حق سبحانه و تعالی بهشت جاودانی نصیب گردانیده باشد که مهربانیهای پدری و برادری فوق از طاقت
بشری بجای آورد و چون بجهت سرمای مفرط آن جراحت گزک شده بود هم مرهم از چوب گز ساخت و هم حلوای گز خوراند
فرمود تا از انجا ببداؤن آمد و جراحت سر را طبیبی دیگر باز از سر چاک کرد و کار بمردن رسید و روزی بآیین خواب و بیداری
که در نبود آن خواب بل بیهوشی بود : می بینم که جمعی محصلان مرا باسمان برده اند و در انجا دفتری و دیوانی و محرری در کارند
و جمعی از یساولان مانند کارخانهٔ بادشاهان دنیا چوب بدست گرفته در تکاپو اند و یکی از نویسندگان ورقی در دست
داشته در آن نظر میکند و میگوید که این آن نیست و در همان لحظه چشم من بکشود و سعادت خود خفتی مشاهده کردم و سخنی که از
افواه عوام در حالت صغر سن می شنیدم باور شد آری عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است
والله غالب علی امره و درین سال در بداؤن آتشی عظیم افتاد و چندان کس از مسلمانان و هندوان سوختند که از
حصر افزون باشد و از انها پر کرده سوختها را بدریا می بردند و معلوم نشد که مسلم کدام است و کافر کدام و بعضی دیگر که از سوختن
خلاص یافته بر فصیل قلعه بر آمدند از تابش زبانهٔ آتشین زن و مرد خود را از بالای دیوار انداختند و جمعی دیگر معیوب و مسلوخ ماندند
و آب در آن آتش حکم روغن نفط داشت و این فقیر انرا بچشم خود دید و زبانه اش بگوش رسید و بعضی را گوشمال داد و بعضی را
پایمال ساخت و قبل از آن واقعه مجذوبی از میان دواب بانجا رفته و فقیر او را بمنزل خود آورده با و صحبت داشتم و حلوی
بمن گفت که ازین شهر بدر رو گفتم برای چه گفت تماشای خدائی دینجا بظهور آمدنیست چون خراباتی بود ازو این سخن باور نشد بیت
چه پرسی از بداؤن و ز احوال پریشانش : که آیات عذاب النار نازل گشته در شانش : و در سنه ثمانین و تسعمائه فتح
گجرات روی داد و مجمل این قصه آنکه چون در گجرات هرج و مرج واقع بود و ملوک طوائف شده بودند شاهنشاهی امرا باحضار
عساکر منصوره عزیمت تسخیر آن ولایت مصمم ساختند و بتاریخ بستم صفر از پایه تخت نهضت فرمودند و در یازدهم

شهر ربیع الاول بلدهٔ اجمیر مقر مواکب سلطنت گشت و بعد از زیارت روضهٔ قدسیه سردفتر سلسلهٔ چشتیه حضرت معینیه قدس الله
اسراره هم روز دیگر بطواف مزار سید حسین خنگ سوار که این بیت در شان ایشان گفته اند بیت شکر الله که بدل تافته انوار علی، از حسین
بن علی بن حسین بن علی ع و بالای آن کوه متوجه شدند و میر محمد خان کلان را با ده هزار سوار بر رسم هراول پیشتر روانه گردانیدند و بکوچ متواتر
در نهم ماه جمادی الاول بناگور رسیدند و در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول در اجمیر بخانهٔ شیخ دانیال نام مجاوری صالح تولد شاهزادهٔ صاحب
اقبال دانیال واقع شده و این مژده در دو منزلی ناگور بشاهنشاهی رسید بتقریب شیخ دانیال مذکور این نام نهادند و این تاریخ یافته که
ع بگفتا نام شرع نبی باد ه و لفظ شریعت نیز موافق همین است و چون بنواحی میرته شتافتند خبر آمد که رای چوبی در سروهی با ملچیگری آمده
خان کلان را بجمدهر که نام سلاحی است در اهل هند مشهور زد چنانکه بر سینهٔ او رسیده از پشت شانه سر بدر کرد و بخیر گذشت و آن رجپوت را
بجهنم رسانیدند و آن زخم در عرض ده پانزده روز فراهم شده رو به بهی آورد و چون بسروهی رسیدند مقدار صد و پنجاه راجپوت چنانچه رسم
ایشانست بعضی در بتخانه و بعضی در خانهٔ راجهٔ سروهی خود را بمردن قرار داده بجنگ پیش آمدند و همه بقتل رسیدند و بدست محمد تاتار خان
مرحوم حاکم دهلی که او را تاتارچه میگفتند در آن جنگ شهید شد و به منزل رایسنگه بیکانیری راجه جوده پور تعیین ساختند تا راه گجرات روان سازد
و سعی نماید تا از رانا کیکا حاکم کوکنده و کونبهلمیر بکسی نرسد و مان سنگه ولد راجه بهگونت داس را با فوجی آراسته بجانب ایدر نامزد گردانیدند
تا بتعاقب پسران شیر خان فولادی که با اهل و عیال بآنصوب رفته اند رفت و در غرهٔ رجب ظاهر بلدهٔ پتن معسکر گردید و آن را بجاگیر سید
احمد خان بارهه برادر سید محمود مقرر داشتند مان سنگه عقب اردوی افغانان تاخته با غنیمت بسیار ملحق گشت و چون این خبر به شیر خان
رسید از سر احمدآباد که از مدت شش ماه باز اعتماد خان غلام و وزیر و وکیل مطلق سلطان محمود گجراتی در آن محصور بود برخاسته جمعیت
افغانان متفرق شد و روز پنجشنبه نهم ماه رجب امسال مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دایم مقید داشته خود ملک رانی
میکرد بملازمت رسید عاقبت او را بشاه منصور وزیر که احوالش انشاء الله تعالی مذکور شود سپرده سی روپیه ماهیانه او کردند تا عاقبت
بعد از چند سال گریخته بسلطانی رسید و بدست راجه سورتهه اسیر شده زمانی که او را مقید ساخته جانب جوناگده نزد اعظم خان روانه کرده
بود در راه خود را بدست خود بزخم استره هلاک ساخت و باقی احوال بعد ازین بتفصیل مذکور شود روز دیگر اعتماد خان و شاه ابوتراب و
سید حامد بخاری و اختیار الملک حبشی و ملک الشرق و وجیه الملک و الغ خان حبشی و جهجار خان حبشی و سایر امرای گجراتی کلیم و حلیم آمده دیدند
و اعتماد خان کلید شهر احمدآباد آورد و حبشیان بجهت رعایت حزم معتمدان سپردند و روز جمعه چهاردهم رجب کنار آب احمدآباد
مخیم ساختند و خطبه خوانده شد و بتاریخ بیستم آنماه سید محمود خان بارهه و شیخ محمد بخاری محل را آورده رسانیدند و روز
دوشنبه دوم شعبان از احمدآباد بجانب کنبایت بدفع ابراهیم حسین میرزا که بهروچ و بروده و سورت را متصرف شده بودند متوجه
شدند و در همین فرصت اختیار الملک حبشی که عمدهٔ امرای گجراتی بود از احمدآباد بطرف احمدنگر فرار نموده رفت و بجهت بی اعتمادی
اعتماد خان را بحوالهٔ شهباز خان کنبو نمودند و ششم شعبان به بندر کنبایت نزول واقع شد و چهاردهم ماه بقصبهٔ بروده
رسیده حکومت گجرات تمام در قبضهٔ اختیار میرزا عزیز کوکه باز گذاشته او را رخصت احمدآباد فرمودند و در هفدهم
شعبان خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا در قلعهٔ بروچ رستم خان رومی را بقتل آورده از بیست کروهی میگذرد که گذشته
رود بنابران خواجه جهان و شجاعت خان و جمعی دیگر از امرا بحراست اردو که در خدمت شاهزاده سلیم بود گذاشته
و ملک الشرق گجراتی را بدرقه گرفته و شهباز خان بطلب سید محمود بارهه و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا
که بجانب سورت نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین بایلغار شدند و

چون بکنار آب مهندری رسیدند شب شده بود و با چهل سوار از انجا گذرانده خبر یافتند که اطراف آب در قصبهٔ سرنال میرزا ابراهیم حسین آمده و آماده
و ستیزبان شروع در پوشیدن سلاح نمودند و امرایی که نامزد سورت شده بودند نیز درین شب آمده ملحق شدند و مان سنگه هراولی
متعین گردید و با صد کس از آب عبور نمودند و میرزا ابراهیم حسین که جمعیت هزار سوار و اسپ از شنیدن خبر ایلغار بادشاهی
از قصبهٔ سرنال براهی دیگر بدر رفته در صحراے بآهنگ جنگ در مقام توزک دادن مردم خود در آمد و مان سنگه در شکستها
و جرهای کنار آب مهندری بجایی دیگر و شاهنشاهی براهی دیگر افتادند عاقبت تلاقی فریقین روے نمودند و ابراهیم حسین
میرزا بر بابا خان قاقشال و جماعه او جهیان رانده آمد و تا خیلے مسافت ایشان را دوانید و چندی از جانبین کشته شدند درین وقت
یک پسر راجه بهگونت داس بهوپت نام دران معرکه بقتل رسید و مخالفان دلیر شده بر فوج شاهنشاهی که در زمین تنگ ناهموار
که از هر طرفش زقوم زارست ایستاده بود حمله آوردند از ان جمله سه کس تاخته یکے بر راجه بهگونت داس متوجه شده و راجه بهگونت داس از ورای
زقوم زار تیزه و ستی بر وانداخت تا زخمی شده بدر رفت و دو دیگر حمله بر شاهنشاهی که از همه در پیش بودند بردند و تاب مقاومت
نیاورده راه فرار پیش گرفتند و مقبول خان غلام سرخ بدخشی بتعاقب آن دو کس رفت و افواج قاهره از هر طرف حمله آور و میرزا
ابراهیم حسین تاب نیاورده روی گردان شد و مردم بسیار از و درین جنبش بخاک هلاک افتاده از کشتگان شمار نبود و بعد از
حصول فتح چون شب افتاد دست از تعاقب باز داشتند و ابراهیم حسین میرزا با معدودی چند از راه احمدنگر
بسروهی رفته از انجا بناگور آمد و انجا نیز با امرا جنگ کرده و هزیمت یافته و از دهلی گذشته بسنبل رسیده بازگشت چنانچه
مآل حال او بجای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و هردوم شعبان مراجعت نموده در بروده باردوی بزرگ ملحق گشتند و از انجا بعزم تسخیر قلعه
سورت متوجه شدند که خداوند خان وزیر گجراتی بزرغم فرنگیان بکنار دریا در سنه ۹۴۷ سبع و اربعین و تسعمائه بنا کرده و بعد از فوت چنگیز خان
آن قلعه را میرزایان بتصرف آورده بودند و چون گجرات مفتوح گشت و میرزایان اهل و عیال خود را در انجا متحصن ساخته
و زمام حل و عقد آن را بهمزبان نام قورچی بادشاه غفران پناه که از ملازمت شاهنشاهی گریخته با عدا پیوسته بود سپرده و در ولایت
مستغرق گشته بنیاد افساد مینمودند و چون خبر شکست ابراهیم خان میرزا باهل قلعه رسید گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ
ابراهیم حسین میرزا باشد پسر خود میرزا مظفر حسین را که حالیا بشرف دامادی شاهنشاهی معزز شده همراه گرفته بدکن روان شد و شاه قلیخان
محرم که بهمراهی صادق محمد خان و دیگران بیشتر بر قلعه نامزد شده بودند تا خیلے راه تعاقب مردم میرزا نموده با پاره احمال و اثقال که غنیمت
یافته بودند بازگشت و پیشتر از وصول موکب اقبال راجه تودرمل را بجهة تحقیق قلعه مداخل و مخارج آن فرستادند تا حقیقت حالات بواقعی
عرض نماید و فتح آن قلعه را در اندک زمان باسهل وجهی خاطرنشان ساخت و در هفتم ماه رمضان مبارک بیک کروهی قلعه نزول نموده
آن را چون هاله در ماه در میان گرفتند و مورچلها بخش کرده و جنگها انداخته کار بر اهل قلعه تنگ ساختند و در عرض دو ماه تپهاے
بزرگ و سرکوبهاے بلند بهم رسانیده و توپچیان و تفنگ اندازان بالاے آن برآمده نمی گذاشتند که هیچ
فردے از افراد قلعه سری تواند برآورد و از جانب دیگر قلعه که متصل حوض آبے بود دولتخانه برپا کردند و
مورچلها نزدیک رسانیده راه آب را بر قلعه بندان مسدود گردانیدند و همزبان و سایر اهل قلعه مولانا نظام الدین
نام طالب علمی زبان آوری را از روے عجز و مسکنت براے طلب امان بیرون فرستادند تا بوسیله امرا
ملازمت نموده التماس اهل قلعه بدرجهٔ قبول افتاده ادرا با مژده امان رخصت دادند و قاسم علی خان
بقال و خواجهٔ دولت ناظر را نامزد گردانیدند تا همزبان و تمام قلعه بندان را دلاسا داده بملازمت بیارند

و جمعی از محرران متدین نیز بجهت نام نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر بگذرانیدند از آن همه مردم و سفربان را
که در زمان تحصین سخنان بی ادبانه گستاخانه جلفانه از و بظهور آمده بود با چندی دیگر بعد تادیب و تنبیه بلیغ بموکلان سپردند
و دیگران را تمام جان بخشی فرمودند و این فتح بتاریخ بیست و سیوم شهر شوال سنه ثمانین و تسعمائة روی نمود و اشرف خان
میر منشی این قطعه گفت که قطعه کشورکشای اکبر غازی که بی سخن * جز تیغ او فلاع جهان را کلید نیست * تسخیر کرد قلعه سورت
بحمله * این فتح جز بیاوری بخت سعید نیست * تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت * اینها ز دولت شه عالم بعید نیست *
و روز دیگر بتماشای قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر شکست و ریخت آن فرمودند و در اثنای آن تماشا چند دیگ بزرگ و ضرب
زنک عظیم که سلیمان سلطان خوندکار روم در وقت عزیمت تسخیر بنادر گجرات با سپاهی گران براه دریا روانه ساخته خرتبقر
مانعی آن لشکر بر طرف شد و آن دیگها از آن زمان باز در کنار دریا مانده و خداوندخان وزیر در زمان تعمیر سورت همه را در درون
قلعه آورده و آنچه مانده حاکم جوناگده در آن قلعه کشیده بود بنظر در آمد و فرمودند تا از آنجا که چندانی در کار نیست در قلعه آگره برند
و می گویند که باعث بنای خداوندخان این قلعه را آن بود که فرنگیان انواع ضرر و ایذا با اهل اسلام میرسانیدند و در خرابی
بلاد و تعذیب عباد می کوشیدند و در هنگام شروع در تعمیر تقصیر در انداختن خلل نموده اول آتشباری بسیار کشتیها
سر دادند و بجای نرسید و بنایان مهندس امین دقیقه شناس بقیاس محافظه قلعه را باب برده و خندق نیز میان عمیق کنده
دیوار دو طرف حصار را که متصل بخشکی است بسنگ و ماش و خشت پخته بر آوردند و عرض دیوار دو تهی سی و پنج و عرض
چهار دیوار قلعه پانزده و ارتفاع آن چون عرض خندق بیست گز و میانه هر دو سنگ را بقلاب آهنین پیوند کرده فرجها
و درزها را بسرب گداخته مستحکم گردانیده و کنگرها و سنگ اندازها بمثابه بلند و خوشنما که نظر تماشایی در آن حیران بماند و بر بروج
دریا رویه قلعه غرفه ساخته که بزعم فرنگیان مخصوص پرتگال و اختراع ایشانست و فرنگیان در ساختن آن جوکندی خیلی مانع آمده دست
بمحاربه و مجادله کشادند و عاقبت از در صلح در آمده مبلغهای کلی قبول نمودند تا آن جوکندی را برطرف سازند خداوندخان بتعصب و حمیت
اسلام همت عالی را کار فرموده پیشنهاد قبول نکرد و برغم آن جماعه خاطر از آن عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت آن قلعه را در
همان روز به سید قلیچخان سپرده چهاردهم ذی قعده متوجه احمدآباد شدند و در آن ایام محاصره قصبه چندیری نمود اول آنکه میرزا
شرف الدین حسین را که تا ده سال آواره میگشت و آخر بدست بهاره جیو راجه ولایت بکلانه افتاده مقید ساخته در نظر آوردند
دلی ادبانه و بی اخلاصانه می خواست که به بیند او را تنبیهی نموده بموکلان سپردند و در منزل بروج والده چنگیزخان از دست
جهجارخان حبشی که بناحق قاتل چنگیزخان بود دادخواهی نمود و قصاص التماس کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قائل شد
و در پای فیل انداختند و همدران ایام محاصره سورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرتال در حدود پتن
رفته به محمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و از برای تخلیص قلعه سورت تدبیری اندیشیدند کنکاش چنان یافتند که
ابراهیم حسین میرزا بجانب هندوستان بقصد فتنه انگیزی آید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا باتفاق شیرخان فولادی پتن را
محاصره نمایند تا شاهنشاهی را بزعم ایشان دو دله گشته باحمدآباد آمدن لازم خواهد بود و سید احمدخان بارهه در پتن
متحصن شد و جنگهای مردانه کرد و قطب الدین محمد خان با سائر امرا نامور که جایگیرداران مالوه و چندیری باشند بکمک سید احمد خان
رسیدند و رستم خان و عبد المطلب خان و شیخ محمد بخاری دهلوی باحمدآباد رفته باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و محمد حسین میرزا
و شاه میرزا و شیرخان فولادی از سر محاصره و پنج کروهی پتن پیشواز برآمده جنگی صعب آنچنان کردند که بر جریده روزگار یادگار ماند

و هراول غنیم ابر انغار اعظم خان زده جوانغار را پریشان ساختند و امرا داد شجاعت داده پای ثبات فشردند
تا نسیم فتح و ظفر بر پرچم اقبال شاهنشاهی وزید و مخالفان را چون پاره‌های ابر پریشان ساختند و لشکریان در پی
غنیمت رفتند و خان اعظم با معدودی چند در جای خود ایستاده بیکبار چون بلای ناگهان شیرخان فولادی که افیونی
بود و بنابر قبض طبیعت که چون لقبض دست لازم افیونیان ست در طهارتخانه تا یک پاس درنگ کرده بعد از برهم خوردن معرکه
با دو سه هزار کس کم و زیاده در میدان خالی رسیده شیخ محمد بخاری دهلوی که با کسی کم پای جلادت فشرده مانده بود مقابل
میشود و در دغنه بسر برد شیخ محمد گل باغ فتح میشود **بیت** قلم کرد کشش از تیغ سر تا تن × تو شگفتش ز خون هدیه کم بکن × درین اثنا
خان اعظم از جای جنبید و مردم از هر طرف حمله آوردند تا شیرخان نیز با یاران خویش می پیوندد و راه گریز پیش میگیرد و چون باز
میپرسند که پیرزاده خود را چرا ضائع کردید جواب داده که با شنیده بودیم که از جمله سرداران مغول شاه بداغ خان و یکی دیگر از نهایت
شجاعت معرکه را از دست نمیدهند بگمان آنها بر سر شیخ محمد حمله بردیم و اگر بیقین میدانستیم که اوست هرگز اقدام بقتل او نمیکردیم
و حسین میرزا بجانب دکن رفت و شیرخان در قلعه جوناگده که امین خان غوری حاکم آنجا بود پناه برد و این فتح در هژدهم ماه
رمضان سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمایه روی نمود و اعظم خان سید احمد خان بارهه را در قلعه پتن بدستور سابق مانده در سورت رفته
ملازمت کرد و قطب الدین محمد خان و دیگر امرا اختیار الملک حبشی را که از مخالفان موکل در احمدآباد گریخته بمخالفان ملحق گشت
و بعد از فرار بنیاد فساد نهاده بعضی جاها را متصرف شده بود از جنگلها و حصارها برآورده و در الولایت تهانجات و یرگیان
گذاشته در زمان مراجعت اردو از سورت در محمودآباد آمده بدرگاه ملحق گشتند و در سلخ ذی قعده سنه مذکوره احمدآباد محل
نزول اجلال شده ده روزی توقف در انجا نموده اعظم خان را حکومت احمدآباد و سایر امرای الکنه را سایر بلاد داده و مظفرخان
دو نیم کرد و جاگیر کرده و سارنگپور و اجین با تمامی ولایت مالوه مفوض داشته در روز عید قربان از احمدآباد کوچ فرموده در محرم
سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمایه منزل بمنزل باجمیر رسیدند و در انجا از ملتان عریضه سعید خان مشتمل بر خبر گرفتاری میرزا ابراهیم حسین و
گذشتن او از عالم رسید و شین رسید و در دوم صفر اینسال پای تخت از مقدم شاهنشاهی زینت و فر دیگر یافت و مجمل احوال ابراهیم
حسین میرزا آنکه او از گجرات بقصد فتنه انگیزی و افساد در ملک اول بمیرتهه رسید و قافله را که باگره میرفت تاراج کرد و بناگور آمد
و فرخ خان پسر خان کلان متحصن شد و بعضی خانهای بیرونی شهر را بغارت داده دیگر از انجا بوده متوجه نارنول گشت به نسبت
کروهی از نارنول رسیده بود اتفاقا رای رام و رای سنگه که بعهده رهبانی راه گجرات نامزد بودند قریب یکهزار سوار همراه گرفته از
جوده پور بناگور بایلغار آمده و فرخ خان باتفاق ایشان تعاقب میرزا نموده در نواحی موضع کتهولی فرود آمدند و میرزا فرار نموده
چنانچه خبر و اثر او منقطع شد بدر رفت و چون جماعه مسلمانان درین اردو روزه دار بودند بکنار حوضی بزرگ بجهت افطار قرار
گرفتند و میرزا پاره راه رفته برگشته در دوم شب ماه رمضان المبارک سنه ۹۸۰ ثمانین و تسعمایه ایشان را غافل ساخته شبخون
زد و از دو طرف دو رشته گرفته تیرباران کرد و ایشان نیز سپرها پیش گرفته روی بگردانیدند و حمله مردانه کردند چون کاری نتوانست
کرد مردمی که همراه او بودند هشتصد کس بیک شب بضرورت ماند روان شد و در آن شب تاریک اکثر سپاهیانش متفرق
گشته در قریات و بیابانها گرفتار شده هر جا بقتل رسیدند از انجمله صد کس بدست فرخ خان افتادند و علف شمشیر شدند
و بعضی مجروح گشتند و بقصد محنت خود را بمیرزا رسانیدند و بشامت نیت بدکار ایشان هیچ جا بعلاج نیانجامید و میرزا با سیصد
کس تاخت و تاخت کرده از آب گنگ و جون گذشته پرگنه اعظم پور که جاگیر سابق او بود رسید و گمان داشت که چون

ولایت سنبل قلعه مثل کوه کماءون از عقب خندقی چون گنگ از پیش دارد التجا بانجا آورده و جمعیت گرفته مردم بسیار باو
رجوع خواهند نمود و همین خود صورت نیست و امراء بادشاهی از هر جانب سر راه گرفتند و سد الطلب رد الطریق عنان
گردید و حسینخان مهدی قاسم خانرا که دران ایام پیش از شیوع خبر ابراهیم حسین میرزا آمدن او بجانب دهلی در کانت و گوله
که جاگیر او بود بجهت دفع و رفع متمردان بداؤن و بیتیائی آمده بود درین اثنا مخدوم الملک ملا عبدالله سلطانی و راجه بهارامل
که وکیل و وزیر مطلق بودند از فتحپور خطی باو نوشتند باین مضمون که ابراهیم حسین میرزا دو جا شکست خورده بحوالی دهلی
رسیده و پای تخت خالیست آنفرزند خود را بزودی اینجا برساند بموجب طلب متوجه آنصوب شد و بناگاه هنگام کوچ
از موضع اوده از پرگنه جلیسر خبر رسید که راجه اودی سر که از مدت جلوس شاهنشاهی همیشه قطع طریق و افساد در نواحی آگره نموده
قزاق میگشت و با چندین امرای نامدار معتبر جنگهای صعب و ترددهای مردانه کرده مردم خوب خوب را افزون از شمار
ضایع ساخته در جنگل موضع نوراهی از پرگنه جلیسر مختفی شده مانده نیمروز پانزدهم ماه رمضان مبارک سنه مذکوره بود که مردم
غافل شده و متفرق گشته راه میرفتند و اکثری روزه داشتند که یک ناگاه آواز تفنگ و تیر رسید و جنگ بنیاد شد و راجه
اودی سر با گواران تختها بر سر درختان تعبیه کرده از ان بلندی اکثر مردم کار آمدنی را بتفنگ و تیر گرفته بعضی شهید و
بعضی مجروح شدند و در ابتدای گیر و دار جنگ تفنگی زیر زانوی حسینخان رسیده بران گذاشته بزین رسید و بر سر اسپ
ضعف کرده بیهوش شد و خواست که بیفتد اما خود را بتهور بر سر زین گرفت و نگاهداشت و آب بر رو پاشیدم و جمعی که گرد
و پیش او بودند گمان بردند که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که به پناه درختی بکشم تا خلاص از تیر باران
شود و در انحالت چشم وا کرد و برخلاف عادت معهود بخشم بجانب من تیز دید و بستیزه باشارت گفت چه جای گرفتن عنانست
فرود باید آمد او را هم انجا گذاشته فرود آمدند و چندان کشاکشی واقع شده مردم از جانبین بقتل رسیدند که وهم از تعداد آن عاجز
باشد آخر بمقتضای اَلْاِسْلَامُ یَعْلُوْ وَلَا یُعْلیٰ عَلَیْهِ قریب بشام نسیم فتح بر جانب شرذمه قلیله غازیان
وزیده کفار رمدمه و گله گله روی بگریز نهادند و دستهای سپاهیان را مجال حرکت در ضرب شمشیر و تیر نمانده و دران بیشه
انبوه با هم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن نموده بلکه یکی از ضعف نمی پرداختند و بعضی بندگان موفق راسخ قدم در انحالت
هم احراز فضیلت غزا و هم مثوبت صیام نمودند بخلاف فقیر که چون بیطاقت شدم یاری دم آبی بهم رساند با گلو تر ساختم
و بعضی از همراهان از بی آبی جان سپردند و یاران نیک به شهادت نیک پیوستند رباعی هرگز فلک اندیشه کارم نکند×
هیچ مراد کامگارم نکند× لب تر نکند بقطره آب مرا× تا خون دو دیده در کنارم نکند× بعد از فتح حسین خان بکوچ متواتر
بکانت و گوله رفته انجا را استحکام داد و ابراهیم حسین میرزا دلتان زنان (؟) در نواحی پرگنه لکهنو پانزده کروهی سنبل رسیده بود بهمان خرم
تحفه سوار باستقبال جنگ میرزا در قصبه بانس بریلی رفت و در یک روز از انجا بایلغار تعاقب نموده بسنبل آمد و میرزا چون
حقیقت مردانگی او را بیقین میدانست صرفه در جنگ او ندیده براه امروهه باز گشته در نواحی لکهنو فاصله از ما تا او هفت کروه
بود و اگر با حسین خان که زخمی بود جنگ میکرد خدا داند که تا چه میشد و یکی از کنکاشهای غلط میرزا این بود که در الظهر حسینخان بحیت (؟)
و معین الدین خان حاکم سنبل با جمعیت انبوه و دیگر امرا جاگیرداران نواحی قلعه بر سر دی کشیده بود چون نیم شبی آواز نقاره حسینخان
شنیده اند گمان برده اند که مگر میرزا بر سر ایشان رسیده و از رعب عظیم دست و پا گم کرده اند و چون از پایان قلعه فریاد زده اند
که حسینخان بمدد آمده است انگاه بخاطر جمع پیشواز بر آمده اند و روز دیگر بمنزل شیخ فتح الله ترین که از خلفای نامی شیخ اسلام

فتحپور رسیت رفته بمشورت نشستند و مصلحت چنان دیدند که همه با تولکخان قوچین و بیک نورین خان و حسین قلیخان کالپی علیخان
و سائر امرای جاگیردار نواحی دهلی که بقصد دفع میرزا آمده در پرگنه اهار بکنار آب گنگ انتظار میرزا میبرند ملحق شده هرچه کنکاش
دیده قرار دهند بران عمل نمائیم حسین خان گفت بارک الله میرزا که در سنجیده و با سواران معدود رسیده و شما لشکرها
بمضاعف داشته در قلعه سنبل و ان بیست سی امرای کهنه سپاهی دیگر با جمعیت بیشمار از ترس در قلعه اهار که حکم موشخانه دارد
متحصن شده باشند جای آنست که میرزا دلیر شده ولایت بادشاهی را بیتاخته باشد حالا از دو کار یکی باید کرد یا شما از آب گنگ
گذشته باتفاق آن کهنه فعلهٔ چند سر راه میرزا را گرفته بگذارید که از آب گنگ بگذرد و من از عقب او درآیم تا هرچه شود
یا من بسرعت از دریا گذشته از پیش سر راه او بگیرم و شما تعاقب نمائید که دولتخواهی اینست هیچیکدام برین کار رضا ندادند
تا حسین خان بضرورت با سوارانیکه همراه داشت خود را بسرعت با امرای اهار رسانید و اینها را بر درآمدن از القلعه تحریص سرزنش
بسیار کرد و بدر آورده و پیمان کنکاش با ایشان نمود و گفت غنیم در میان ولایت افتاده حکم خرگوش در میان ارد و پیدا کرده اگر تیز
نرمی جنبید می توانیم کاری ساخت و او را زنده گرفت و این فتح بنام شما میشود سپاهیان گفتند که ما بموجب نوشته
مخدوم الملک و راجه بهارامل میرزا را از نواحی دهلی رانده در ولایت سنبل آورده ایم حالا معین الدین احمد خان صاحب
اینصوبه و جاگیرداران نواحی از عهده جواب بدر می آیند و ما را امر بحراست دهلی بوده نه بجنگ با میرزا که در انصورت احتمالات
باقیست درهمین اثنا خبر آمد که میرزا امروهه را تاخته و در گذر چوپاله از آب گنگ گذشته بایلغار براه لاهور پیش گرفت و حسین خان
تا دولتخواهی بر امرا ثابت کرده و بسرعت از ایشان جدای گزیده و در گذر کنکیسر بایلغار آمد تا دست در گریبان میرزا شود
ـه وطن در کوی صاحب دولتان گیر ۞ زبید دولت گریزان باش چون تیر ۞ و از امرای بادشاهی کسی که با وی
موافقت کرد ترک سبحان قلی و فرخ دیوانه بود و در انمنزل خط امرای اهار باو رسید که تعجیل می نمائید که ما هم ملحق بشما میشویم
به که نه و بحرکت قسری نه ازادی انجا رسیدند اما آیه کریمه تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی حسب حال الطوائف بوده میرزا
چون رخ در بساط خالی شطرنج در میدان ملک درآمده شهرهای سر راه را بنهیب و تاراج بباد میداد چنانچه چون بقصبه
بابل رسیده شد شنیدیم که مردم میرزا انتهی چندان خرابی در اهل و عیال مسلمانان انداخته اند که بشرح راست نیاید از آن جمله دو از
دختر قوم شیرزاده ران قصبه بکارت برده چند تا مرده بودند باقی شهرها برین قیاس و برینصورت از دنبال میرزا حسین خان بیش
و امرا از عقب تا سرهند رسیدند و در انجا خبر دیدنی نموده باز کشیدند و همه ماندند و حسینخان قانع باین نشده بجماعه که داشت همگی
بصد کس نمیکشید باتفاق آن دو کس از سرهند ایلغار کرده بلودیانه رسید خبر یافت که چون میرزا بنواحی لاهور رسیده مردم
قلعه بند شده اند و میرزا از انجا گذشته بشیرگده و جهنی رفته و حسین قلیخان که نگرکوت و قلعه کانگره را در قبل داشت اخبار
میرزا شنیده و دارو مدار با سندوان کرده پنج من طلا پیشکش از مردم نگرکوت گرفته و خطبه بادشاهی خوانده و از انجا باتفاق
میرزا یوسف خان و سند عالی فتو غلام عدلی و اسمعیل قلیخان و راجه بیربر و دیگر امرا تعاقب نموده بستگده رسید و حسین خان
از روی دیوانگی که هزار مرتبه بر عقل این ناقصان شرف داشت اینخبر را استماع نموده سوگند بر زبان راند که تا بحسین قلیخان
نرسد خوردنی نخورد و در گذر تلونده از آب بیاه گذشته و ایلغار کرده بشیرگده از توابع جهنی رسیده حضرت غوثی قطب الاقطابی
ارشاد و پناهی ولایت دستگاهی ملاذی شیخ داود جهنی وال قدس الله سره را ملازمت نموده چون طعام در مجلس آوردند
او عذر سوگند آورد فرمودند که کفارت یمین سهل و آزردن دل دوستان جهلست خان مشار الیه فی الحال غلامی را آزاد کرده و

کفارت داده ازان طعام تناول نمود و از فوائد انفاس نفیسه مستفید گشت و شب در انجا گذرانید و وجه مهمانی آنهمه مردم از
لنگر حضرت شیخ و کاه و دانه اسپان از زراعت خاصه ایشان بود و صباح از انجا روان شد و فقیر بعد از سه روز از لاهور
بشیرگده رسید و چهار روز در ملازمت آنحضرت بود و چیزی دید و شنید که هرگز در خاطر نگذشته بود و سر اذا اراد و اذکر الله
عیان گردید و اینچند بیت در بدیهه روی نمود و گذرانید و بدرجه قبول افتاد و ابیات اینست **ابیات** ای منزه نسبت
ایجاد تو از ماء و طین × ذات پاکت چون پیمبر رحمة للعالمین × هست اسم اعظمت داود از تاثیر آن × چون سلیمان
جن و انس آمد ترا زیر نگین × ثم وجه الله یقین من نمیشد سالها × روی تو دیدم عیان و آن نکته شد عین الیقین × و نیز خواست که
ترک کار و بار دنیا نموده جاروب کشی خانقاه اختیار نماید رضا نداده فرمودند که حالا بهندوستان باید رفت و رخصت
گرفته بجانی خراب و دلی پریشان که کس مبینا وداع کرد و چون در وقت برآمدن از انجا نالهای بی اختیار از جان حزین
سر زد و اینخبر بحضرت رسید با آنکه بیشتر از سه روز هیچ فردی را حکم بودن بخانقاه نبود روز چهارم نیز نگاه داشتند و افادات جدید
و سخنان فرمودند که هنوز لذت آن در دل هست **بیت** میروم کسوی وطن زین درد دل بی اختیار × ناله دارم که پنداری
نفیریست میروم و شما از احوال خویش انشاء الله در ذیل درج مینماید و حسین خان از یک منزل طلنبه خطی بحسین قلیخان نوشت
که چون چهارصد کروه بایلغار رسیده ام اگر در فتح مرا شریک سازید و در جنگ یکروز توقف نمائید از آثار محبت دور نخواهد بود
و حسین قلیخان خوش باشد گفته جلودار او را باز گردانید و همان روز به تعجیل تمام در ظاهر قصبه طلنبه که چهل کروهی ملتان زمانی که میرزا
غافل بشکار رفته و بیخبر از آمدن او بود جنگ انداخت و مردم میرزا بعضی در صدد کوچ بودند و بعضی بی استعداد و متفرق و توزک جنگ
راست نشده و مسعود حسین میرزا برادر خرد میرزا ابراهیم حسین پیشدستی نموده بر فوج حسین قلیخان تاخت و اسپش در زمین ناهموار
سکندری خورده بزمین آمد و گرفتار گشت و میرزا ابراهیم حسین تا از شکار برگردد قابو از دست رفته بود هرچند تردد مردانه
کرد و حملها آورد فائده نداشت و کاری نتوانست ساخت و عنان تافته راه فرار پیش گرفت و روز دیگر از فتح حسین خان
بطلنبه با هشتاد نفر سوار نقاره کوفته رسید و حسین قلیخان معرکه را باو نمود کار هر کسی خاطر نشان ساخت حسینخان
گفت چون غنیم زنده بدر رفته است شما را بایستی تعاقب او کرده دستگیر می ساختید که کار هنوز ناتمام است حسین قلیخان
جواب داد که چون از نگرکوت بایلغار آمده ایم و لشکر دران کوهستان تردد بسیار کرده و بحال خود نمانده این فتح کلی بود
حالا نوبت یاران دیگر است حسینخان بامید اینکه شاید نوبت باو نیز برسد و این تردد و یلغار پانصد کروه را مجری شود
رخصت گرفته پیش راند و بعضی مردم محنت کشیده خود را با فیل و نقاره بلاهور فرستاد و خود با جمعی معدود سر در پی میرزا
بیچاره نهاده فاصله اندک از او تا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چهارصد سوار بکنار آب بیاه و ستلج که یکجا شده اند فرود می آید
و طایفه چهیل که صنفی از رعایا زبون ملتان اند جمعیت نموده بر سر او شبخون می آرند و تیرباران می کنند و میرزا با مردمی که بعضی
مجروح و بعضی مغلوب و بیحال بودند بمدافعه این طایفه میخیزد و بمقتضای آنکه مصرعه صف مغلوب را هوای لب بند است × جهلا غالب
می آیند ناگاه تیری دران مغلوبه بقفای سر میرزا میرسد و از دهن بدر می آید و چون کار بر وی دیگرگون میشود لباس خود را
تغییر میدهد و مردمش گذاشته هر طرف پریشان میکردند و بهر جا که میروند نشانه تیر اجل میشوند و بمکافات میرسند و میرزا را یکی
غلام قدیمی لباس قلندران پوشانیده خواستند که بطرفی بدر برند یا نهایت ضعفی که داشت در مقام درویشی گوشه نشین
شیخ ذکریا نام شب بسر برده پناه باو می آرند شیخ بظاهر مرهم ملایمت بر جراحت میرزا می نهند و خفیه خبر بسعید خان در ملتان

سفیر سقر مصرعه هر کجا گوشه نشینی هست در رو مکری هست × سعید خان غلام خود دولتخان نامی را فرستاد تا میرزا را مقید
می آرد و سعید خان عریضه بدرگاه نوشته زمانی که شاهنشاهی از گجرات بازگشته باجمیر می آمدند سفیر سقر حسینخان بعد از
خبر گرفتاری میرزا تاخته در ملتان رفته سعید خان را دید او تکلیف دیدن میرزا کرد حسینخان گفت که اگر وقت دیدن تسلیم
میکنم منافی اخلاص درگاه است و اگر نمی کنم بیمروتیست و میرزا در دل خواهد گفت که این قلیچی را ببینید که در وقت امان یافتن
از محاصره ستواس تسلیمات بجا کرد و حالا که ما را روز به افتاده است استغنا میورزد میرزا این سخن بی تکلفانه را شنیده گفت
که بیاید و بی تسلیم ببیند که معانقت او با وجود این تسلیم کرد و دید میرزا از روی تاسف می گفت که ما سر بغی و خروج نداشتیم اما چون
کار بجان رسید سر خود گرفته خود را بملک بیگانه انداختیم و آنجا هم نگذاشتند و چون بحسب تقدیر ما این شکست رسید نفی بود که اگر
از پیش نظر تو که هم جنس بودی منهزم می شدیم تا باعث رعایت تو می شد بحسین قلیخان که بیگانه از دین و مذهب است
حسین خان از آنجا بازگشته بکانت و گوله رسید و آنجا خبر آمد که میرزا بعد از اندک فرصت در ملتان بحبس درگذشت بیت
دمی چند بشمرد و ناخوش شد × زمانه بخندید کو نیز شد × و از کانت و گوله حسینخان بدرگاه آمد و از جانب پنجاب حسین قلیخان
مسعود حسین میرزا را چشم بسته با جماعه اسیران از مردم میرزا در فتحپور رسید و ایشان قریب سیصد کس بودند و پوست
خر و خوک و سگ بر روی آن گرفتاران کشیده بملازمت می آورد تا چندی را بعقوبات اختراعی گوناگون کشتند و باقی را
خلاص گردانیدند و چون مقدار صد کس از نوکران صاحب داعیه میرزا که القاب خانی یافته و بعد از هزیمت در راه ملتان
بحسینخان التجا آورده بودند حسین خان همه را همراه گرفته و از پرگنه بعد از شنیدن اخبار در خانه آن اسیران را رخصت
داده بود حسین قلیخان نام آن جماعت را در ملازمت شاهنشاهی مذکور ساخت و بعرض رسانید که چون اسیران را
کشتن نفرموده اند آن جماعه را بصدقه سر شاهنشاهی گردانیده خلاصی بخشیدم و از و درگذرانیدند و هیچ برروی او نیاوردند
هم در آن ایام سعید خان از ملتان سر ابراهیم حسین میرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده بود در وقت ملازمت در نظر آورد
و سرمایه اعتبار مقربان شد مثنوی هر آن خاک که آرد تندبادی × فریدونی بود یا کیقبادی × خوش آید این کشادرزی
نمودن × فریدون کشتن و خاقان دردن × و در سال نهصد و هشتاد نگرکوت بدست حسین قلیخان مفتوح شد و شرح
این قصه بر وجه اجمال آنکه چون شاهنشاهی را از صغر سن باز بطوایف مختلف از براهمه و بادفروشان و سایر اصناف هندوان
ربطی خاص و التفاتی تمام است بنا بر آن در اوائل جلوس برهمنی باد فروشی گدای برهمداس نامی از ولایت کالپی که مداحی هنود
همیشه پیشه او بود و فهمی و ادراکی بلند داشت بملازمت آمده بتقریب همزبانی و تصرف در مزاج روز بروز ترتیب میافت
تا بمنصب عالی رسیده و بشرف ندیمی مشرف گشته محک لمحی و دمک دمی بوده اول بخطاب کب رای یعنی ملک الشعرای
بعد از آن براجه بیربر یعنی بهادر نامور مخاطب شد و بتقریب انحراف مزاج از راجه جیچند حاکم نگرکوت که در خدمت بود قلعه را
در آن ایام بجاگیر بیربر مقرر ساخته و جیچند را مقید گردانیده فرمانی بنام حسین قلیخان ناظم لاهور نوشتند تا نگرکوت را گرفته
بتصرف بیربر درآورد حسین قلیخان با سائر امرای پنجاب از میرزا یوسف خان و جعفر خان پسر قزاق خان و فتو سقد عالی و غیر آن
اول و هیمپور و گوالیار و کوتله که قلعه ایست در غایت ارتفاع بزور گرفته ولایت را تسخیر نموده و مخالفان گماشته براهی صعب
که تعمیر در سنه نهصد و نود و هشت بتقریب سیر نگرکوت در آنجا رسیده و دیده ام که پای مور هم بطریق مبالغه نمی توان گفت
که از وهم در آن نشیب و فراز می گذرد با فیل و اسپ و شتر و حشم و خدم و توپهای بزرگ و دیگهای کلان گذشته قلعه کانگرا

محاصره نموده و بدیهی چند پسر بیجند پدر خود را در بند مرده انگاشته قلعه بند شده و معبد نگرکوت و بیرونی شهر که لک لک مردم
از ولایات دور دست مانکه کرور کرور در موسم معین جمع شده انجا خروار خروار طلا و دینار و قماشه و امتعه و نفایس دیگر انبار انبار
بیشمار تقدیم آرند در اول وهله مفتوح شد و کوسیان بسیار علف تیغ آبدار گشتند و آن چتر طلا را که بالای گنبد معبد
نصب کرده اند تیر دوز کردند تا حال هم آن تیرها معلق مانده و مقدار دویست ماده گاو سیاه که هندوان انرا تعظیم
می نمایند و می پرستند و بند بتخانه ساخته در دار الامان خیال کرده در انجا گذاشته بودند مسلمانان همه را کشته و در
وقتی که تیر و تفنگ چون قطرات باران پی در پی میریخت از روی شوق و نهایت تعصب موزها از خون پر
کرده بر در و دیوار می افشاندند و برهمنان مجاوران بتخانه چندان کشته شدند که از قیاس افزون باشند و ازین ممر خویش و
بیگانه بر هر بیره که خود را بر هندوان که لعنت بر ایشان باد میگرفت هزاران هزار نفرین میفرستادند و شهر بریلی را گرفته
و ساباط و سرکوب ملبند طرح انداخته توپی بزرگ بر محل راجه بیجند زدند قریب هشتاد کس در زیر آن جان
بمالک سپردند و بیجند بصد حیله خلاص یافت دار در صلح در آمد و قلعه را نزدیک بود که بگیرند درین هنگام خبر فترات میرزا
ابراهیم حسین رسید که متوجه لاهور است و عسرت تمام هم بمردم حسین قلیخان رسیده بود بنابر چندین دواعی و بواعث
بصلح قرار داده و پنج من طلا بوزن اکبرشاهی که حاصل یکساله آن معبد بوده باشد و قماش بسیار و نفایس از هر جنس
پیشکش نمودند و در شوال اینسال خطبه و سکه دران دیار خوانده درست گردانیده طاق مسجدی بلند بر در راجه بیجند بر
آوردند آنگاه حسین قلیخان متوجه دفع میرزایان شد و چون بقصبه جاری رسید بخدمت قدوة السالکین نتیجة الاولیاء
المشهورین خواجه عبد الشهید نبیره خواجه احرار قدس الله روحه مشرف شد و خواجه بشارت فتح داده جامه خاص خود بخان
عنایت فرمود تا تیر آن دعا بود در قصبه طلنبه بایلغار رفته ظفر یافت چنانچه رقمزده کلک وقایع نویس گشت بیت
سخت آزرده دلا تیر اثر خواهد کرد × در حق هر که باخلاص دعای بکنیم × و درین سال سلیمان کرانی حاکم بنگاله که خود را
حضرت اعلی خطاب داده شهر گنگ را بنارس کان کفر و فتح کرده و جگناتهه را دار الاسلام ساخته از کامرو تا اودیسه
متصرف شده بود برحمت حق پیوست و بایزید پسرش قایم مقام او شد و در سه پنج شش ماه افغانان او را کشتند
برادر خردش داود بن سلیمان در آنملک متصرف گشت و درینسال یا سال گذشته بقیه اولیا و نقاوه الاصفیا و مطلع
برضمایر قلوب و مشرف بر سرایر غیوب سالک مجذوب مستقیم الاحوال شیخ نظام الدین انبیتهی وال قدس الله روحه
ازین سرای ملال بدار الخلد وصال انتقال فرموده شمه از احوال آن صاحب حال و کمال ان شاء الله المتعال در ذکر مشایخ
عصر مذکور خواهد ساخت و در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمایه بتقریب اطفاء نایره فتنه گجرات بتنظیم مهمات دران فترات
جازه سوار در عرض یک روز بایلغار از فتحپور باحمد آباد رفته و باعمی که اعظم خان را در قلعه محصور داشتند محاربه عظیم نموده مظفر و منصور
بسرعت بازگشته در دار الخلافه رسیدند و مجمل اینواقعه آنکه چون شاهنشاهی مرتبه اول احمد آباد را بخان اعظم تفویض نموده آمد
سرداران انجا هر جا هر جا سری بر آورده هر یک بسر خود شدند و اختیار الملک گجراتی جماعه حبشیان را همراه گرفته احمدنگر و آن نواحی را
قابض گشت و محمد حسین میرزا از دکن آمده اول داعیه تسخیر سورت نموده و چون قلیچ خان در مقام قلعه‌بندی در آمده بمدافعه
و مدافعه برخاسته نکبتی رسید و متصرف شد و اعظم خان خود بر سر اختیار الملک رفت و مابین احمدنگر و ایدر میان فوج
فریقین جنگها واقع شد و بمقتضای الحرب سجال فتح دایر بود و نورنگ خان والد قطب الدین خان را با سید عما[illegible]

محمد حسین میرزا بجانب گجرات تعین نمود و محمد حسین میرزا در محاربات بگرات و مرات داد تردد و مردانگی داده آخر الامر رو بهزیمت
نهاده باختیار خان ملحق گردید پسران شیرخان فولادی و پسر جهجار خان حبشی نیز باعث افزونی جمعیت و گرانی ایلاد و شد ند و قصد
داشتند که بایلغار از راه دیگر رفته باحمد آباد در آیند خان اعظم پیشدستی نموده و بشهر رسیده و قطب الدین محمد خان را از بهروچ
طلبیده بجهت بی اعتمادی بر بعضی از نوکران خویش متحصن شدند و گجراتیان با جمعیت قریب بیست هزار کس از مغول و گجراتی
و افغان و حبشی و راجپوت آمده محاصره نمودند و هر روز جنگ بود و فاضل محمد خان ولد رشید خان کلان درین معرکه بباد
فنا رفت و خان اعظم وقایع بوسیله را نوشته عرایض متواتر مشتمل طلب شاهنشاهی بدرگاه میفرستاد تا دیوانیان را حکم
مهم سازی امرائی که مرتبه اول همرکاب بنوده بودند و ادای زر نقد از خزانه بسپاهیان بجاگیر شکسته حال که در مدت یکسال محنت
سفر کشیده بودند فرمودند و حسین قلیخان را خطاب خانجهانی داده با امرای پنجاب بآنصوبه و سعید خان را بجانب ملتان نامزد گردانیدند
و شجاعتخان را با پیشخانه پیشتر روان ساختند و روز یکشنبه تاریخ بست و سوم ربیع الثانی خود نیز رفتار را دگرداره سوار شده براه
باد ر و تو ده روان شدند و صد کروه راه در دو روز طی نمودند و ششم آنماه در اجمیر مزار متبرک فایض الانوار علی ساکنها السلام
من الله الجبار رسیده و شرف زیارت آن مرقد منور در یافته آخر همین روز رو براه نهادند در قصبه بالیانه عرض لشکر دیده و
افواج قرار داده و میرزا خان پسر خانخانان بیرمخان که خانخانان نامزد بتسخیر دکن شده است در قول نامزد گردانیدند
و سید محمود خان باربه و صادق محمد خان و جمعی را همراه او ساختند و سرداری برانغار بر میر محمد خان کلان و جوانغار بر وزیر خان
هراولی بر محمد قلیخان و ترخان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کار آزمای که هر یکی از ایشان بجنگ بود و از هزاران طرح شدند
و مجموع بسه هزار سواری کشید و روز سه شنبه سوم جمیدالاول بقصبه کری بیست کروهی احمد آباد رسیدند و جمعی از مخالفان
در مقابله فوجی از قلعه بر آمده و سر راه گرفته بجنگ پیوستند و در طرفة العین علف تیغ شده نابود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه
بنود از انجا بچگروه پیشتر رفتند و موکب شاهنشاهی نیز در انجا فایز گشته بجهت آسایش فرود آمدند و روز نهم از انکه منزل تا
سه کروهی احمد آباد عنان باز کشیدند و سلاح از جبه خانه خاصه بر مردم تقسیم نمودند و همه مسلح شدند و آصف خان را پیشتر
بطلب خان اعظم فرستادند تا این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند و چون آواز کرنای شنیدند مضطرب بجانب
اسپان شتافتند و محمد حسین میرزا با دو سه سوار بجهت تحقیق اخبار بکنار آب آمده از ترک سبحان قلی که او نیز با دو سه کس
ازینطرف بر سر آب رسیده بود میرسد که بها درا این چه فوج است او گفته که فوج شاهنشاهی است میرزا میگوید که قاصدان
من امروز چهارده روز است که بادشاه را در فتحپور گذاشته اند و اگر فوج بادشاهی باشد فیلان نیکه دایم همرکاب میباشند
کجا اند جواب داده که فیلان در عرض نه روز کجا بایلغار چهار صد کروه راه میتوانند رسید آنگاه محمد حسین میرزا با فوجهای
آراسته بمقابله آمد و اختیار الملک را با پنجهزار سوار در برابر خان اعظم فرستاد تا مانع بر آمدن او از قلعه باشد و افواج شاهنشاهی
از آب گذشتند و محمد حسین میرزا سبقت نموده با هزار و پانصد مغول همراهی که همه خطاب خانی یافته و امیدوار منصب و جاگیر و صاحب
داعیه عظیم بودند بر هراول که محمد قلیخان و ترخان دیوانه باشند زد و بر داشت و حبشیان و افغانان متعاقب بر وزیر خان که جوانغار بود حمله
آوردند و بهادران از جانبین در مقام جولانگری در آمده صد جان بجوی بود مثنوی خروشید ماهی و برشد بماه × بن نیزه و
قبه بارگاه × هوا نیلگون شد زمین آبنوس × بجوشید دریا ز آواز کوس × با نگشت لشکر همایون نمود × سپاهی که آنرا کرانه
نبود × کمان کیانی در آمد بزه × یکی گفت بستان یکی گفت ده × و کارزاری رفت که تا ادوار قرون و اعصار یادگار ماند

وشاهنشاهی هراول را بپای دیده وسوزن یامعین که در انزمان ورد زبان بود انداخته گران رکاب گشتند وصف
اعدا را پریشان ساخته زیر و زبر گردانیدند و خیلی سه پا بباد رفت و سیف خان کوکه درینحالت تاخت بر سر غنیم آورده
غوطه دران گرداب زد و دست تهور در بنیاد وجود محمد حسین میرزا طاقت بشری را در وادی تردد و دلیری کار فرموده هیچ تقصیری
نداشت اما آخر تنگ کار خود کرده و جبین زخمی شد تا روی از ستیز بگریز آورده بود تا زقومی در سر راه وی پیش آمد و خواست
که اسب را از ان بجهاند ناگاه متقاضی اجل عنانگیر او شده از زین بزمین کشید و انداخت و گدای علی نام ترکی که سر در پی
او نهاده بود فی الحال بر جست و او را گرفته بملازمت آورد و از روی رفق و مدارا عتابی چند فرموده برآینگه سپردند و
وزیرخان که در مقابله حبشیان و گجراتیان پای جلادت فشرده در مقام مردی و مردانگی بود آثار شجاعت خیلی بظهور آورده و مخالفان
چون خبر شکست محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت بمعرکه داده و زندگی را بر ملک گیری ترجیح نهاده جان را از تنگنا پا
بیرون بردند و همچنین خان کلان پسران شیرخان فولادی را خسته و شکسته بکام خود رسید و معرکه از نام و نشان اعدا
پاک گشت قطعه چالاکانت بگه رزم چو خیاطانند × گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر × بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند × تا ببرند
بشمشیر و بدوزند به تیر × بعد از فیروزی بالای پشته که بر کنار معرکه بود فرود آمده در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد مخالفان بودند
که بیکبار اختیار الملک گجراتی با مقدار پنجهزار سوار که راه بر خان اعظم بسته بود و بعد از شنیدن خبر شکست میرزایان از تنگنای
شهر روی بصحرا نهاده پیدا شد و اضطرابی عظیم در مردم همراهی پدید آمد و غلغله بلند برخاست و شاهنشاهی جمعی را به تیر انداز
حکم فرمودند و غلغله سوزن یامعین بچرخ برین رسانیدند و گروهی را که پیش پیش می آمدند برخاک هلاک انداختند و حسین خان از جمله
آنکسان بود که درین جنگ از پیش قدمان بودند و شمشیر بلای خاصه که مشهورترین شمشیرها بود باو بخشیدند و اختیار الملک عنان گسسته
بیک جلو میدوید که اسب او بتیر در زقوم زاری چون خر در وحل افتاد و مرکب عمر گریزپایش از پای در آمد تا تاراج ترک اجل غارتگر
رفت و سهراب بیگ ترکمان که سر در پی او نهاده بود دست و گریبانش با در رسید درین اثنا اختیار الملک میگوید که ای
جوان تو ترکمان می نمائی و ترکمانان غلام مرتضی علی و دوستداران او می باشند و من سید بخاریم مرا بگذار سهراب جواب
میدهد که من ترا چون میگذارم تو اختیار الملکی و ترا شناخته سرگردان از دنبال تو شده ام آنگاه فرود آمده سر او را از تن جدا کرده
چون اسپ او را دیگری برده بود و سر او در دامن گرفته بنظر در آورد و رعایت یافت و قریب بهزار سرداران جنگ گاه افتاده بود
فرمودند تا از ان سرها مناره بسازند تا موجب عبرت گردد و در انوقت که غوغا دار و گیر اختیار الملک افتاده بود کلان رای
سنگه محمد حسین میرزا را از فیل فرود آورده بضرب نیزه دستی کار او را اتمام ساختند و بعالم عدم فرستادند و سر او و اختیار الملک را باگره
فرستادند مثنوی چه کنی سرگذشت طراری × سرگذشت از اجل شنو باری × تا بگوید بغافل کرکور × بگه دادم زر که ستدم زر د
زور × خسروان را چگونه بستم دست × قصرها را چگونه کردم پست × تا بگوید که گردنان را من × چون شکستم سر و تن و گردن ×
تا چو شنیدی از غرور رهی × دل برین عمر بیوفا ننهی × و درین هنگام خان اعظم از قلعه بر آمده ملازمت نمود و او را در آغوش
گرفتند و بتفقد تمام پرسش و نوازش او و دیگر امرا فرمودند و بجرور بمنزل اعتماد خان توقف واقع شد و قطب الدین محمد خان را
مع ولدش نورنگ خان بجانب بهروچ و چانپانیر بجهت استیصال شاه میرزا و خان کلان را بحکومت پتن و وزیر خان را بدولقه
و دندوقه نامزد کردند و شاه قلیخان محرم و راجه بهگوانداس و لشکرخان بخشی را براه ایدر بجانب آگره و فتحپور روانه گردانیدند تا ولایت
رانا اودیسنگه را بسپر کرده بگذرند و شهر بدست ایشان مفتوح گشت و شانزدهم جمید الاول خود از احمدآباد نهضت فرموده

محمود آباد و در منازل سلطان محمود گجراتی معسکر شد و از دولتخان اعظم و سایر امرای گجرات را رخصت انصراف دادند میرزا غیاث الدین علی
قزوینی بخشی آصف خانی یافت و دیوانی گجرات و بخشیگری آن ولایت بدو مفوض گشت و سوم جمیدالثانی باجمیر رسیدند و از
منزل سانگانیر راجه تودرمل را که در آگره بجهت سامان هزار کشتی و غراب مانده بود برای تحقیقات جمع گجرات نامزد گردانیدند
و هفتم جمیدالاخر بپای تخت وصول موکب عالی واقع شد و مجموع آمدن و رفتن بیک سی ماه کشید و در بیست و پنجم
اینماه سنت ختنه شاهزادگان عالی مقدار بجای آوردند و در بیست و دوم ماه رجب شاهزاده سلطان سلیم تحفه تعلیم از د
حق پرست مولانا میرکلان محدث هروی که ملکی بود در صورت بشری و تلمذ در خدمت قدوة المحدثین میرک شاه بن میر جمال الدین
محدث نموده گرفته سبق بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن درست ساختند و درینسال مظفرخان را بحکومت
سارنگپور مقرر بود طلبیده وزیر مطلق گردانیده خطاب جمدة الملکی در القاب او افزودند و قرض شیخ محمد بخاری که در جنگ پتن
و سیف خان کوکه که در جنگ اخیر احمدآباد کشته شده بود بمبلغ یک لک روپیه نقد میر سید از خزانه ادا فرمودند و درینسال راجه
تودرمل اکه نسخه منقح گجرات آورده بود شمشیر بخشیده باتفاق لشکرخان بخشی که اکثر عوام هندا ورا شیرخان می گفتند بجهت اتمام
فتح بنگاله در خدمت منعم خان خانخانان فرستادند و شهرالله کنبوی لاهوری خطاب شهبازخانی داده میربخشی ساختند و این سجع
بهادست سه بیمن عنایات صاحبقرانی × رسیدم رخدمت بشهبازخانی × و درین ایام میر محسن رضوی که برسالت
دکن رفته بود تحفه لایق از حکام آن دیار آورد و در شانزدهم شوال اینسال بجهت استمداد بر تسخیر بنگاله عازم زیارت اجمیر
شدند و در موضع دائره که چهار کروهی فتحپور ست خدمت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی خواجه عبدالشهید نبیره خواجه احرار قدس
الله سره بجهة استخلاص میرزا شرف الدین حسین آمده شفاعت نمودند و بدرجه قبول نا فتاد و اگرچه در مراسم تعظیم و تکریم و
لوازم اکرام و احترام فروگذاشتی واقع نشد و بالظاهر فاتحه هم خواندند اما رنجشی باقی بود که رفته خاطر وداع نمودند و از هفت کروهی
اجمیر پیاده بتاریخ دوازدهم ذیقعده بزیارت متبرکه مشرف گشتند و در هفدهم اینماه تحویل آفتاب جهانتاب که نیر اعظم و نور بخش
عالم است در برج حمل واقع شد ــ جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل × اشهب روز کند ادهم شب را احل × بموجب
تعظیم این روز که هرسال مر عید داشته بعیش و خرمی می گذرانیدند بدستور سابق جشن عالی ترتیب داده مقدار یک لک روپیه بهر صنفی
از حضار مجلس بخشیدند و در بیست و سوم ماه ذیقعده از شهر اجمیر که بلدة طیبة و رب غفور در شان آن واقع است نهضت
نموده و در پای تخت رسیده در پی استعداد سفر بنگاله شدند و امر بساختن کشتیها فرمودند از انجمله یک کشتی شیر سر و دیگر نهنگ
بود که مگر جهازهای دریا با آن وسعت و بلندی باشد و در آخر ذی حجه اینسال فقیر بحسب تقدیر که زنجیر پای تدبیر است از صحبت
حسینخان گسسته از بداون باگره آمده بوسیله جلالخان قورچی و مرحوم جالینوسی حکیم عین الملک شاهنشاهی را ملازمت
نمود و چون دران ایام متاع دانش رواج بسیار داشت بمجرد رسیدن بشرف مخاطبه اعزاز یافته داخل اهل نشست گشت
با بعلمای که کوس تبحر میزدند و فروی را در نظر نمی آوردند در بحث انداختند و خود ممیز بودند و بعنایت الهی و بقوت طبع و ذکا و فهم و
دلیری که لازمه عهد شباب بود بر اکثری غالب می آمد و چون در وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بداونی سرکوب
حاجی ابراهیم سرهندیست میخواستند که او ملزم شود الزامهای پسندیده داده شد و شیخ عبدالنبی صدر عالی قدر را خود از جهت
عدم توسل باو مزاج بر فقیر ناخوش بود حالا که در میان مناظره طرف مقابل دید همان مثل راست آمد که مار گزیده افیون خورد
تا آخر رفته رفته آن کلفت بالفت مبدل شد و در همان ایام شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستاره

دانش و هوشمندی او تابش داشت بملازمت آمد و بگوناگون عواطف امتیاز یافته و در بنسال عمارت عالی و قصرهای رفیع
بود وسیع در راه اجمیر تا تمام رسید و باعث بران این بود که چون هر سال از غایت اعتقاد رفتن باجمیر لازم ساخته بود و تمنا بر
آن از آگره تا بان مقصد در هر منزل محلی تعمیر فرموده بودند و در هر کروهی یک مناره و چاهی ساختند و چند هزار شاخ آهو که در مدت
عمر شکار کرده بودند برسر مناره گرفتند تا یادگاری در عالم بماند و مثل شاخ تاریخ یافتند کاشکی بجای آنها باغی یا سرای
حکم میفرمودند و در بنسال برهنمونی شهباز خان کنبو رسم داغ و محلی در میان آمد و حکم تعیین کروریان در تمام ممالک محروسه
و خالصه شدن ولایات بیک قلم فرمودند چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در سلخ صفر سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائه باهنگ تسخیر
مملکت بنگ بکشتی نهنگ برنشستند و باعث برین سفر آن بود که سلیمان افغان کررانی که از عهد سلیم شاه ولایت بنگاله را
در تصرف داشته استقلال تمام یافته بود از جهان درگذشت پسرش بایزید روزی چند قایم مقام او گشته [illegible]
در اندک فرصتی بسعی هنسو خویش بایزید و دیگر امرایان از عالم رفت و پسر خورد سلیمان داود که ولیعهد بود [illegible]
روش اطاعت و ارسال عرایض که سلیمان داشت بگذاشت و بمجرد قوت سلیمان در قلعه سورت بشاهنشاهی [illegible]
و فرمان بخانخانان منعم خان که دران زمان در جون پور بود در باب تنبیه داود و تسخیر ملک بهار نوشتند خانخانان لشکری
گران برد و مبلغ دو لک روپیه نقد یا سایر اجناس و اشیای نفیس پیشکش گرفته و راه آشتی پیموده بازگشت [illegible] آن زمان
در حاجی پور بود لودی امیر الامرا خود را که حل و عقد او بسر تعلق باو داشت و بعد ازان طریقه مخالفت [illegible] نموده در قلعه رهتاس
دم از استقلال زد و بسبب بدخواهی قتلو خان حاکم ولایت جگناتهه بحسن تدبیر بجهت طمع فیل بدست آورده مقید ساخ
میگویند که وزیر داود جریده با معدودی چند پیشکار بر آمد و لودی ده هزار سوار از نوکران سلیمان همراه گرفته دغدغه نقصه وقع
داود نموده داود بشهر آمده و سپاهیان را از خود ساخته تفرقه در میان ایشان انداخت و بلطایف الحیل او را بدست
آورده مقید داشت و ندانست متصرف شد لودی درانحالت که مردن را عین الیقین میدانست نصیحت از داود دریغ
نداشته گفت اگرچه میدانم که بعد از گشتن من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فایده نخواهد داد اما در خود این تدبیر مسلوکم اگر بر آن
عمل کنی ظفر خواهد بود و آن اینست که بر صلحی که بمبلغ دو لکه روپیه پیش ازین بسعی من واقع شد اعتماد نکنی که مغولان با نقد از
سر تو وا نخواهند شد بلکه پیش دستی نموده بیکبار با جنگ مغول اقدام نمائی مصرعه که هر گذشت پیشین را بدل نیست داود سخنان او را عرض
آلوده دانسته و بر مقدمات گرگ آشتی خانخانان که سرابی پیش نبود مغرور شده لودی نیکخواه را بقتل رسانید و تیشه بر پای خود
زد و نهال دولتش را از بیخ برانداخت و خانخانان را از شنیدن این خبر زبان در دهن افتاد و متوجه
پتنه و حاجی پور شد داود آن زمان قدر لودی دانسته بر قتل او نادم گشت اما چه فایده قطعه اسپ دولت بزیر ران تو
بود × چون نتوانستی تاختی کسی چه کند × چهره عیشش برو از تو گشت × لیک بد باختی کسی چه کند × و شکست و بخت قلعه پتنه را مرمت
نموده بی آنکه شمشیر از میان بر آید با تیر در خانه کمان در آید متحصن گشت و بتقریب بدمستی و بی رشدی مردم ازو متفرق شدند
تا آنکه شاهنشاهی در تاریخی که مذکور گشت میرزا یوسف خان را بسرداری اردو نامزد گردانیده براه خشکی فرستاده و شهاب الدین احمد
خان از انجاست آگره گذاشته خود از راه دریا روان شدند و این رباعی در آنهنگام گفته شد لمولفه شاهنشه دادگستر دین پرور
جمشید جهان ستان محمد اکبر × بنشست بروی بحر چون اسکندر × هم بحر لقرآن وی آمد هم بر × و شاهزاده بزرگ را همراه گرفتند
و از کثرت کشتی و غراب بروی آب پیدا نبود و از خوشخوانی خاروا ها که طایفه ملاح دریا زنند و از ذکر ایشان بزبانی معهود که دارند

بصحرا افتاد و جمعی عظیم از هول بدریا زده غرق طوفان اجل شدند گروهی دیگر از برج و باروی قلعه سراسیمه وار خود را بزمین انداختند و حشو
خندق عمیق گشتند و طایفه دیگر در تنگنای کوچه‌های پایمال فیلان شدند و گریختگان چون بدریای پن پن رسیدند گوجرخان فیلان را
از پلیکه بر روی آن آب بسته بودند گذرانیده روی براه آورد و از هجوم عام پل شکست و خیلی از سرداران نامی افغانان اسباب و
سلاح انداخته بجور اعریان بآب زدند و از گرداب اجل سری بدر نیاوردند آخر شب خبر فرار داود شنیده بشهر پتنه درآمدند و پنجاه و شش
فیل بغنیمت گرفتند و این مصرعه تاریخ شد مصرعه ملک سلیمان ز داود رفت و خانخانان از مراجعت آن گذشته تعاقب گوجرخان که تمام
فیلان داود همراه داشت نموده سواره از آب پن پن گذشته تا دریاپور که در بیست و شش کروهی از پتنه بکنار دریای گنگ
واقع است بایلغار شتافته قریب بچهارصد فیل نامی بدست افتاد و گوجرخان بدر رفت و شهبازخان میربخشی و مجنون خان
که عقب او رفته بودند از دریاپور هفت کروه پیشتر گذشته بازگشتند و بعرض رسانیدند که گوجرخان از آب دریای چیل پهوند
نام گذشته اکثر مردم او در آب رفته اند و در بیست و یکم ماه مذکور خانخانان از راه دریا بدریاپور آمد و کشتیها را همراه آورد و دو شش
روز در انجا قیام نموده ده هزار سوار دیگر از امراء همرکاب بکومک او نامزد گردانیده و علوفه آن لشکر ده سی و ده چهل اضافه
کردند و از انجا تمام ولایت بنگاله را با او مفوض فرموده و جمیع نواره را که از آگره همراه بود بخشیده از انجا بغیاث پور که در
کناره گنگ است مراجعت نموده آمدند و در دوم جمیدالاول سنه مذکوره میرزا یوسف خان را بسرداری اردوی جهان
پور گذاشته مظفرخان را با فرحت خان بتسخیر قلعه رهتاس فرستادند تا بعد از فتح عهده حراست آنرا بفرحت خان
گذاشته بدرگاه بیاید و در سوم اینماه در پتنه آمده انتظام مهمات داده عمارات داود را بنظر اجمال دیدند و از جمله غرایب
اینست که در انملک بعضی خانهای چپربندی را میگویند که بلکی و چهل هزار روپیه می برآید بی آنکه چوب پوشش باشد و ششم اینماه
بجونپور رسیده یکماه انجا بوده آنرا و بنارس را خالصه ساختند و اهتمام آنرا بمیرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری و الی
مقرر نموده در نهم جمیدالثانی از جونپور عازم دارالملک دهلی گشته در موضع خانپور معسکر شد و درین منزل قاضی نظام بدخشی
که اعلم علمای بدخشان و ماوراءالنهر بود و از عالم صفوت و طریقه تصوف حظی وافر داشت و شمه از ذکرش گذشته باتفاق میر [illegible]
که از خانه زادان میرزا محمد حکیم است و از طالب علمی فی الجمله وقوفی و از خط و شعوب موسیقی بهره وافر دارد و هیات مجموعی او خالی
از چیزی نیست بملازمت رسید و دانائی بدخشی تاریخ یافته شد و قاضی نظام کمر شمشیر مرصع یافت و [illegible] با انعام [illegible]
و بحسب فطرت عالی و استعداد ذاتی بتدریج بخطاب قاضیخانی و بعد از ان غازی خانی مخاطب گشته بمنصب [illegible]
و فروزه باعتبار زیادتی جوهر نسبت رجع القهقری پیدا کرده از آنچه بود تنزل یافت و کار برعکس واقع شد و [illegible]
خانخانان رسید باین مضمون که چون داود از پتنه فرار نموده بگرهی رفت آن قلعه را استحکام داده و معتبران [illegible]
تانده شتافته بمجرد رسیدن افواج قاهره رعب بر جماعت غالب آمد قلعه را بی جنگ و تردد گذاشته رفتند [illegible] ماه
جمیدالثانی در منزل شیرگده عرف قنوج جامع اوراق را بشرف التفات ارزانی داشته بانواع تفقد [illegible] نمودند که
کتاب سنگهاسن بتیسی را که سی و دو حکایتیست از احوال راجه بکرماجیت حاکم مالوه مانند طوطی نامه ترجمه نموده [illegible] نظم و نثری ترتیب
دهی باید که هم امروز شروع نموده ورقی از ان بگذرانی و برهمنی دانا را برای تعبیر تعیین فرمودند همه روز ورقی از سر حکایت
بنظر درآورده تحسین فرمودند و آن کتاب بعد از ترجمه بنامه خردافزا که مشتمل تاریخ تالیف است نامزد شد و بدرجه قبول [illegible]
و مستحسن گشته داخل کتب خانه شد درینولا در منزل کراو خدمت خواجه عبدالشهید قدس الله روحه بصحبت [illegible]

سمرقند آمده گفتند که میخواهم که مشتی استخوان را بانجا رسانیم و شمشیر در میان بادشاهی لبسته بار دیگر التماس مخلص میرزا اشرف
الدین حسین نمودند قبول نیفتاد و بغایت رنجیده می گفتند که دیگر چه گویم که این مهمانان را مضرست از خدا همین خواسته ام
که نعمت ایمان مسلوب سازد و بمجرد رسیدن در سمرقند چنانکه گفته بودند بآبای کرام قدس اسرارهم پیوست و در بیستم
جمیدالثانی در منزل قصبه اسکندرپور خبر آوردند که داود تانده را هم که اینطرف آب گنگ محاذی گور واقع شده بجلال و
قتال بگذاشته سر بصحرا آوارگی نهاده با ودلیسه رفت و خانخانان متصرف شد و از سه منزل آگره رکوبی
بدار الملک دهلی نهاده در غره ماه رجب آن سواد اعظم مخیم اقبال گشته چند روز بزیارت مزارات متبرکه پرداختند و در ایام
حسینخان که شدیک به بیتابی و بهونکانو بقصد ملازمت آمده بود در راه کورنش بیافت و شهبازخان حکم فرمودند که ازار
ازان طابج کرده و تنخانه کشیده بودند بیرون سازد و لوسری بقلندری بر آورده هرچه از فیل و شتر و سایر اسباب سپاهگری
داشت همه بطالبان و مستحقان و معتکفان روضه بادشاه غفران پناه داخل مدارس و خوانق بخشید و الف حد و ارسی
هیچ در حق او راست آمد بیت اینهمه طمطراق کنفیکون × شمه نیست پیش اهل جنون × چون این معنی بعرض رسید بر سر التفات
آمده شال خاصه با و بخشیده و تیری از ترکش خاصه پروانگی داده حکم فرمودند که پرگنه کانت و گوله و بیبانی و غیر آن که
بیک کرور و بیست لک جاگیر داشت تا یک فصل بدستور سابق مقرر باشد و کروری دخل نکند و بعد از آنکه سواران را بداغ و
محله رساند جاگیر فراخور تنخواه خواهد یافت داد که از غایت جود و نهایت زربخشی خارج از وسع طاقت سامان و قدرت
نمودن ده سوار نداشت بحسب ضرورت دفع الوقت نموده بجاگیر رسید در پی گرفتن کوه شمالی شد و چنان اندر آن
رفت که هنوز می آید مصرع زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد × و گرش زر ندهی سر بنهد در عالم × و در اوایل شعبان المعظم
از دهلی متوجه اجمیر شدند و در منزل نارنول حسین قلیخان خانجهان بتهنیت آمد و خان اعظم بابا خار از احمداباد رسید و در اوایل
رمضان المبارک بهفت کروهی اجمیر رسیده بدستور سابق پیاده بزیارت شتافته یک جفت نقاره وا داد که نذر نقاره
خانه حضرت حسینیه قدس الله سره العزیز کرده بود و مکرر باشیدند و هر روز بدستور معهود در ان روضه مقدسه شبها صحبت با اهل
الله علما و صلحا داشته مجلس سماع و صفا منعقد می شد و اهل نغمه و ساز که هر کدام در وادی خویش بیهمتا بودند ناخن بر رگ
دل زده نغمات آهنگ حزین بنحو اشیدند و درهم و دینار چون قطرات امطار در بارش بود و طیب خان ولد محمد طاهر خان
میر فراغت با محکم دهلی را با چندی از جوانان کارآزموده بر سر چند سیبی لد مالدیو که در نواحی جودپور و سیوانه آثار مردم و نیدا
[illegible] نمایند و بعد از رسیدن این فوج خود را در جنگلهای پر درخت انبوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه رمضان
[illegible] رخصت گجرات نموده بکوچهای متواتر در سلخ این ماه بفتح پور آمدند و درینسال شاه قلیخان محرم و جلال خان
قورچی را بالزام امرا بتسخیر قلعه سیوانه که نیز از آن مالدیو داشتند فرستادند و جلال خان کلانتریان خاص الخاص انبساط و ظرافت
بر وجه اتم داشت و دیگری را تحرک در مزاج بادشاه بزور نمی شد میسر نمود جنگی عظیم نموده بدرجه شهادت رسید و دنیا خورد
و عقبی برده بجای حق آمد بعد از آن شهباز خان کنبو رفته و اندک فرصت آن قلعه را بتصرف در آوردند و درینسال میر گیسوی
بکاول را بتحقیق احوال سلطان محمود بکهری و حراست قلعه بکر فرستادند و درینسال در گجرات هم وبار عام افتاد و هم
گرانی غله بمثابه که یک من جواری بصد و بیست تنگه سیاه رسیده خلایق بیحد هلاک شدند و درینسال خواجه امینا وزیر مستقل
ملقب بخواجه جهان در لکنو وقت مراجعت از اردو از سپشند داعی حق را لبیک اجابت نمود و صبوحی شاعر در عین کلاسی

در زنگ اوست واین رباعی گفته بود رباعی بر اهل هنر سد سکندر بود تست × یاجوج که گویند صفت لشکر تست × در دور تو آثار قیامت
پیداست × دجال توئی خواجه امین خر تست × او اگرچه در بخل ضرب المثل است بمثابه که طعام شب مانده نخورد اما در واقعی
کارسازی ارباب حاجات از بیگانه و آشنا عدیل وی در روزگار نبود و چون میخواست که یکی را از ملازمان درگاه بمنصبی
نماید مقرر بصورت زری میگرفت و همان زمان از پادشاه توغ و نقاره و منصب خانی و سلطانی با و میداد و هر جاگیری
که میخواست تنخواه میساخت و هر کس از اهل علم و فضل از ولایت ماوراء النهر و خراسان و عراق و هند و هندوستان می آمد
زرهای گرانمند از سرکار پادشاهی واصل میگردانید و بسعی او مراتب خرجی وافر میدادند و خود با سائر ارباب فضل بقدر استحقاق
خویش بهر کدام ایشان احسان مینمود از انجمله بحافظ تاشکندی که یکی از شاگردان رشید ملا عصام الدین ابراهیم اسفراینی که چون
او در وادی عربیت سرآمد نبود و بر سوره محمد علیه السلام تفسیری نوشته که حال او از آن معلوم میشود قریب سی چهل
هزار روپیه از پادشاه و امرا رسانید تا بسامان تمام نزد منعم خان خانخانان رفت و از انجا بعزم مکه معظمه در سنه نهصد
و هفتاد و هفت سفر نموده بوطن رفته برحمت حق پیوست و از مضحکات اینکه در مجلس عالی پادشاه حاجی ابراهیم سرهندی
که مکابر صفت و مغالط و در مباحث منشاء غضب و جدال بود در وقت گذرانیدن تفسیر حافظ از میرزا مفلس که در علوم
عقلیه مسلم همه بود پرسیده که موسی کدام صیغه است و ماخذ اشتقاق آن چیست از قضا میرزا از عهده جواب کما ینبغی
نتوانست برآمد و عوام کالانعام را فوقیت حاجی ابراهیم بر همه یقین شد و این از جمله بی انصافیهای زمان بود رباعی
از بهر فساد و جنگ بعضی مردم × گردند بگوی گمرهی خود را گم × در مدرسه هر علم که آموخته اند × فی القبر یضرهم و لا ینفعهم × و چون از
قاضی زاده لشکر که او را قاضی متهم ساخته بودند پرسیده اند که شما چرا در بحث نمی آئید گفت که اگر حاجی ابراهیم از ما صیغه عیسی پرسند
آنزمان چه جواب گوئیم این سخن ازو بسیار خوش آمد و مدت ده سال از ان تاریخ الی الیوم گذشته و انجماعت مباحثین و مناظرین
چه محقق و چه مقلد که از صد نفر متجاوز بودند یک کس نمی بینند و همه روی در نقاب کل نفس ذائقة الموت ماندند و جرت الریاح علی
مکان دیارهم × فکأنهم کانوا علی میعاد × رخیل در دکشان غیر ما نماند کسی × بیا باده که اهم غنیمتیم بسی بحال الا یعتقد صاحب النعمة
اذا فقدت عرفت آن مصاحبان را یاد میکند خونابه حسرت از دیده غمدیده فرو میبارد و هزار بار و هی نالد و میگوید که درین حسرت آباد
کاشکی روزی چند دیگر هم اقامت می نمودند که بهر حال مغتنم بودند و خطاب مختص با ایشان بود بیت پای در زنجیر پیش
دوستان × به که با بیگانگان در بوستان × این پیشه مضمون این نقشه مصدور را غیر از داغ حرمان و نالهٔ پنهان چه در میان
غفر الله الماضین و رحم الباقین رباعی افسوس که یاران همه از دست شدند × در پای اجل یگان یگان پست شدند
بودند تنک شراب در مجلس عمر × یک لحظه ز ما پیشترک مست شدند و درین سال اختراعی در وادی آبادانی ملک و ترفیه رعایا بخاطر رسانیده و بپیمایش قصبات
تشک تردد ولایات را از شهر و کوهستان و دریا و بیابانها و جنگلها و حوضها و جاهها بکسر جریب را که بیت در نظر عیت مربع بیست
بار دو سر به که طناب جریب × کشیده آنمقدار زمینی را که بعمل مزروع شدن یک کرور تنکه محصول آن شود جدا ساخته بیکی از معتمدان
خواه آشنا خواه نا آشنا کارکن و فوطه دار سپرده آنرا کروری نام نهاده تا در عرض سه سال تمامی زمین نامزروع مزروع سازد و کفایت خزانه
با معمور رسانند و هر کدام از ایشان را ضامن مال گرفتند و ابتدای پیمایش از چهار حد فتحپور نموده یک کرور اول را آدم پور
و دیگری را شیث پور و ایوب پور و غیره بان ترتیب اسامی پیغمبران علیهم السلام نامیده ضابطه فرستادند و آخر این ضوابط چنانچه
بایست عمل نمود نیامد و اکثر ولایت از ظلم کروریان ویران شده رعایا زن و فرزند خود را فروخته باطراف متفرق شدند و همه از پا

افتاد دکروریان درپای محاسبه راجه تودرمل آمده وبیشتری ازمردم خوب درته ضرب شدید واشکنجه وانبر مردند و
جمعی درحبس ابدی ودیوانخانه کچهری چنان هلاک شدند که هیچ احتیاج بجلادی وسیاستی نماند وگور وکفن هم نیافتند
وحال ایشان بعینه حال آن فدائیان هنود بود که در ملک کامروپ خود را وقف بتی ساخته تا یکسال بفراغبال هرچه
ازدست می برآید می کنند ومرفوع القلم می باشند بعد ازان در موسم معهود یکان یگان را دران بتخانه جمع ساخته زیر گردون
گردان می کشند وسرها را فدای آن بت معبود میسازند وچون تمامی ولایات سوای آنچه بخالصه منسوب بود امرا جاگیر
داشتند وازکثرت فسق وفجور وزیادت خرچ بیوتات وجمع اموال فرصت نگاهداشتن سپاهی وپرداختن احوال رعایا
نبود دروقت کار تنها با غلامی چند وشاگردپیشه مغول درمعرکه حاضر می شدند وسپاهی کارآمدنی هیچ جا پیدا نسے
وشهبازخان کنبو میربخشی رسم وروش داغ ومحلی راکه ضابطه سلطان علاءالدین خلجی وبعد ازان سنت شیرشاهی بود بتازگی
پاینده درمیان آورد ومقرر چنان شد که اول برامرا منصب بیستی مقرر شود تا با تابینان خویش درکشیک وجار
وبلغار که قرار یافته بود حاضر باشد چون آن بیست سوار موافق ضابطه بداغ رسانند آنزمان صدی وغیرآن سازند وفیل و
اسپ وشتر فراخور منصب بهمین دستور نگاهدارند وچون این مقدمه لسوار بنظر درآورد و فراخور استعداد وحالت خویش رعایت
یافته بمنصب هزاری ودوهزاری یا پنجهزاری نیز که بالاتر ازان پایه نیست برسد واگر نه از پایه فرود افتد ودرین ضابطه
نیز سپاهی ریزه ازپا افتاد چه امرا کار خود کرده اکثری را از خاص خیلان وبارگیران بلباس سپاهی بموقف عرض آورده
بمنصب خود درست می نمودند وجاگیر درخور منصب گرفته بارگیران را رخصت میدادند تا بازوقت کار شود وآنکه بحسب ضرورت
سپاهی عاریتی جدید نگاهدارند وبعد از فراغ پناه خدا گفته سرد هند وخزینه وجمع وخرچ منصبداران بحال خود ماند وبهرحال خاک در
کاسه سپاهی بیچاره افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست وهرجا اهل حرفه ازجولاهه وندّاف ونجار وبقال هندو ومسلمان
بود اسپ ویراق بکرایه آورده بداغ میرسانید ومنصب مییافت وکروری یا احدی یا داخلی کسی میشد وبعد ازچند روز
ازان اسپ موهوم ویراق معدوم نشانی نبود وپیاده بایستی مهم کشید وبسیار چنان شده که در وقت گذشتن از نظر
بادشاهی در دیوانخانه خاص بحضور خلایش با ملبوس دست وپای بسته در ترازو برکشیده اند بوزن دونیم من وسه من وکم و
بیشش برآمده وبعد ازتحقیق معلوم شده که آنهمه بکرایه ولباس ویراق عاریتی بود میفرمودند که با دیده ودانسته با مردم چیزی میدهیم
که اوقات گذرداشته باشند وبعد ازچند گاهی دیگر رفته احدی دو اسپه ویک اسپه ونیم اسپه میساختند که دو سوار
یک اسپ مشترک نگاهدارند وعلوفه برآوردی که شش روپیه برآوردی میشد شریک شوند مصرعه اینک در روزگار من
بین وبپرس × واین بازار رواج تمام شد وکان تر گشتندی کسادی عظیم یافت وبا وجود این ازقوت طالع وبلندی اقبال
هرجا غنیمی بود نابود گشت واحتیاج چندان بسپاهی نماند وامرا نیز ازبازهای بیجل قلقچیان خلاص یافتند ودرینسال منعم خان
خانخانان وراجه تودرمل را بسمت تعاقب داود بصوب اوڈیسه ومجنونخان قاقشال را بجانب گهوڑاگهات فرستاده وملکے
بنگلک بنارس نهاده که داود بعد ازفرار تانده دران قلعه متین تحصن جسته آهنگ جنگ داشت ومجنونخان درگهوڑاگهات رسیده
از اولاد سلیمان منکلی جاگیردار انجا که بکثرت جمعیت ومزید شوکت ونهایت شجاعت امتیاز داشت محاربه نموده او را بجنگ
بلاک انداخته وقاقشالان چندان غنائم گرفتند که ازحمل آن عاجز شدند وعیال افغانان اسیر گشتند دختر سلیمان منکلی را
مجنونخان برای پسر خویش جباری که حالا درخدمت شاهنشاهی درسلک امرا منتظم است خواست ثانی الحال که با ولاد

جلال الدین سور که وقتی از اوقات صاحب خطبه و سکه آن دیار بود در حدود گلنواکهات جنگ کرد ایشان باتفاق
رسیداران او لایت او را شکست داده تا حد تانده تعاقب نموده قلعه گور را متصرف شدند معین الدین احمدخان فرنخودی
و مجنونخان بحراست آن ماندند پرداخته منتظر خبر فتح خانخانان میبودند تا آنکه بعد از هزیمت داود انتشار خبر مراجعت خانخانان
افاغنه بجنگلها درآمده مختفی و متلاشی گشتند و راجه تودرمل که از عقب داود نامزد بود باتفاق محمد قلیخان برلاس و محمد قلیخان
توقبائی و مظفر مغول از مداران بکوههای جهارکهند که بولایت متعلقه بنگاله رسیدند و داود که از انجا ده کروه بیشتر در زمین کساری نام جائی
جمعیت انبوه بهم رسانیده در رد میبود محکم شده درین اثنا جنید ابن عم داود که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت
و سابق بخدمت شاهنشاهی رسیده و فرار نموده از آگره بگجرات و از گجرات به بنگاله رفته بود در حوالی زمین کساری
آمده خواست که بداود ملحق شود راجه تودرمل میرزا ابوالقاسم کوسا که بنمکین ملقب است باتفاق نظربهادر بجنگ او فرستاد
ایشان سر در جنگ هزیمت رفته دهارکسته نزد راجه آمدند راجه خود بمقابله او رفت و جنید تاب نیاورده پناه بجنگل برد
راجه از انجا بمدن پور رفته چند روزی توقف نمود در انجا محمد قلیخان برلاس بر بستر ناتوانی افتاده بعالم جاودانی رفت و فتور بعسکر
مردم پادشاهی راه یافت تا بازگشته از میدنی پور بمداران آمدند و انجا قیاخان کنگ بموجبی از امرا رنجیده بجنگلی درآمد و راجه
تودرمل حقیقت بخانخانان نوشته در مداران توقف نمود خانخانان شاهم خان جلایر و لشکرخان بخشی که او را چندگاه
[illegible] خان هم سکفتند و دیگران را مدد راجه فرستاد و ایشان در بردوان براجه ملحق شدند و راجه امرا را
گذاشته از انجا ... رفته قیاخان را دلاسا داده باز آورد و کوچ کرده از راه مداران بجهوره رفتند و در برچین خبر آمد
که داود اهل و عیال را در کتک بنارس گذاشته بسامان اسباب جنگ و جدال اشتغال دارد خانخانان بسرعت
باستقبال او رفته براجه پیوست و افغانان برابر روی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ بیستم ذی قعده سنه ۹۸۲ اثنی
و ثمانین و تسعمائه در نواحی بجهوره بتسویه صفوف نموده افواج را با فیلان منکلوسی از هر دو جانب آراسته آنچنان جنگی
عظیم افتاد که زبان قلم از کمیت و کیفیت آن قاصر باشد و چون فیلان داود که همه گیاه بنگ خورده از دو سه مست تر بودند
بحرکت درآمدند خانخانان فرمود تا ضرب زنها و زنبورکها که بالای عرابها بود از پس صفها سر دادند و چند فیل نامی که در آمده بود
روگردان شدند و بعضی از دلیران کارآزمای افغانان بداجان بضرب تفنگ از قفس کالبد بازپویان و خرامان بدر رفت
و سقاران اینحال گوجرخان که مقدمه جیش داود بود برخانعالم و خواجه عبدالله و کنجک خواجه و سید عبدالله چوگان بیگی
و میرزا علی عالم شاهی که هراول بودند تیز و تند حمله آورده در اول حمله برداشته ایشان را بر افواج التمش که قیاخان کنگ
سردار آن بود درداد و خانعالم سردار هراول پای ثبات افشرده آخر بعالمی که ثابت و باقیست خرامید و التمش در هم شده
برغول که خانخانان با سائر امرا با کوه شکوه در آن متمکن بود پناه آورد و این فوج را هم رشته جمعیت از هم گسسته ویران شد
و هر چند خانخانان جهد کرد که تزلزلی و تخللی در آن راه نیابد و منتظم ماند صورت نبست و گوجرخان درینوقت رسیده زخم بپای
برخانخانان زد و خانخانان چون شمشیر در میان نداشت و برابر زخم شمشیر گوجرخان تازیانه خود را کار میفرمود تا درین میان
اسپ خانخانان از فیلان رم خورده سرکشی آغاز کرد و عنان اختیار از دست داده عاقبت پای تمکین او بسنگ تلوین
خورده بلغزش آمد بهانه گرد آورده گریختگان را تا سه چهار کروه جلوریز میرفت و افغانان تا خیلی راه تعاقب او کردند قیاخان
کنگ و چندی دیگر از دلیران از هر دو طرف افغانان پیچیده بشیوه تیغ گرفته میرفتند و فوج ایشان را حکم غربال دادند که

بجای کشید که در مخالفان و موافقان قوت حرکت نماند ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل گوجر خان رسیده او را که رانده
میبرد از پا درآورد و لشکر پاینش خود را بیسر دیده و سراز پا نشناخته پشت بمعرکه دادند و خیلی مقتول شدند و مقارن آنحال علم
خان اعظم علم او را بخانخانان رسانید و متصل اینواقعه خبر قتل گوجر خان بمنعم خان رسید او اسپ خود را باز گردانید با معدودی چند
بخانه کمان درآمده تیر یکبار از چاشتی زه کشادند و ارواح اعدا پروانه وار قالب تهی میکرد و راجه تودرمل و لشکر خان و امرای
دیگر که در برانغار قرار گرفته بودند بر جرانغار غنیم که اسمعیل خان آبدار ملقب بخانخانان سردار آن بود و همچنین شاهم خان جلایر و
پاینده محمد خان مغول و دیگر سرداران از جرانغار افاغنه که خانجهان حاکم اودیسه باشد حمله برده و هر طرف را بر داشته
بر غول که داود خان و دیگر اعیان امرای افغانان باشند زدند و فیلان جنگی نامی او را از ضرب تیر مشبک خانه زنبور ساختند
و سنگ تفرقه دران جمع پریشان افتاد و علم خانخانان که نمودار فتح بود از دور نمایان شد و خبر کشته شدن گوجر خان
بداود رسید و قدم ثباتش بلغزید تا آنکه سه تن از غنیمت بهزیمت سپرد × بردن جان را بغنیمت شمرد × و اکثری از ان فیلان
کوه پیکر ابر کردار بباد داد و آن منزل راست آمد که لشکری گریزد و لشکری سر شود و خانخانان در انمنزل چند روزی توقف نموده
بمداوای جراحت خود و سائر مجروحان پرداخت و لشکر خان چون زخمهای کاری برداشته رفته بلشکر الوالبشر ملحق گشت و
بعد انکه داود گریخته بکتک بنارس رفت خانخانان از انمنزل راجه را با شاهم خان جلایر و قیا خان و سید عبد الله خان
و محمد قلیخان توقبای و سید خان بدخشی بتعاقب فرستاده قرار داد که خود هم بعد از التیام جراحات از عقب روان شود
و انفوج بکلکل گهای رسید داود خان و سائر افغانان کتک بنارس را مضبوط ساخته دل بر مرگ نهاده تن بر جنگ قرار
داده و قضا تنگ را بر خویش تنگ یافته باز در تهیه اسباب جدال و اشتعال نائره قتال شدند و خانخانان اینخبر شنیده
بکتک بنارس رفته بکنار آب مهندری فرود آمد و مقدمات صلح را در میان انداخته بعد از رد و بدل بسیار با ستصواب امرا قرار برین
یافت که داود آمده خانخانان را ببیند و صلح را با یمان موکد مجدد ساخته و قدری صالح از مملکت وسیع بنگاله بر حسب اقتضا
اراء و اتفاق امرا و برو مقرر کرده دور و نزدیک مجلس عالی بادشاهانه برسم و آئین جمشیدی و فریدونی ترتیب داده و امرا فراخور مناصب
با وضاع مناسب در جاهای خویش جا گرفته و بر در سراپرده بارگاه افواج صفها کشیده بتجمل تمام استادند و از انطرف
طرفدار بنگاله نیز با حشمت و شوکت سلیمانی از کتک بنارس باتفاق بزرگان افغانان برآمده باردوی خانخانان رسید متوجه
دیوانخانه گشت و خانخانان از کمال تواضع و تعظیم و مراسم احترام تقدیم رسانیده تا وسط سراپرده پیشواز آمد و در هنگام دریافتن داود
شمشیر از میان کشاده پیش خانخانان نهاد و گفت که چون مثل شما عزیزان زخمی و آزاری رسد من از سپاهگری بیزارم خانخانان آن
شمشیر را بیکی از قورچیان خویش سپرده و دست او را گرفته در یک نمد تکیه پهلوی خود جای داد و پرسشهای پدرانه مشفقانه فرمود و انواع اطعمه
و اشربه و حلویات ترتیب داده سر زمان داود را بر تناول مستلذات غیر مکرر ترغیب میکرد و بنشاط و انبساط ملایمت تمام اظهار مینمود
بعد از فراغ طعام سرانجام مهام در میان آورده عهدنامه نوشتند و خانخانان شمشیر که بند و بار آن مرصع بجواهر قیمتی بود از سرکار خود طلبیده بر میان
داود بست و گفت شما چون طریقه دولتخواهی اختیار کرده اید این شمشیر از جانب شاهنشاهی بر بندید و ولایت بنگاله را چنانچه التماس
خواهم کرد موافق آن فرمان عالیشان خواهد آمد و اقسام تکلفات بجا آورده و اشیای غریبه و اجناس نفیسه گذرانیده او را
رخصت فرمود و مجلس بگرمی و شگفتگی گذشت و خانخانان بتاریخ دهم شهر صفر سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه بدار الملک تانده آمده
عریضه مشتمل بر ماجرا نوشت و فرمانی مطابق معاهده او با خلاع فاخره و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی با زین و لجام فرستادند و مهام

بنگاله را برای دردیت او بازگذاشته زمام مطلق العنانی بکف کفایت او بازنهادند و در شانزدهم ماه جمید الثانی سنه
اینسال حضرت قطب الاقطاب ارشاد پناهی ولایت ملاذی قایم مقام غوث ربانی قطب صمدانی شیخ محی الدین عبد
القادر جیلانی میان شیخ داود جهنی وال از عالم فانی بجنت عدن خرامید و یا شیخ داود ولی تاریخ یافتند و فقیر کمالات
دستگاه یافت و بعد از مراجعت از صفر جمیر در ماه ذی قعده سنه ۹۸۲ اثنی وثمانین وتسعمائه عبادتخانه مشتمل بر چهار ایوان نزدیک
بخانقاه جدید فتحپور واقع شده تفصیل احوال آن چون خالی از تطویل نیست انشاء الله تعالی تقریباً جای نوشته خواهد شد
ودرین ایام شیخ ابوالفضل خلف شیخ مبارک ناگوری که او را علامی میتویسند دانش در جهان انداخته وچراغ صباحیان که حکم
چراغ گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانیده وبمقتضای مَنْ خَالَفَ تَصَّهْ مُ مخالفت جمیع امم را بجود قرار
داده کمر درستی برمیان چست بسته ببدرگاه آمده ملازمت منشی ساخت وتفسیر آیة الکرسی که دقایق ونکات قرآنی در ان
خیلی درج شده ومیگویند تصنیف والدش بود گذرانیده عرتحسین یافت وتفسیر اکبری تاریخ آن شد واز برای مالش گوش
ملامان فرعون صفت او را برخلاف چشمداشت که از فقیر داشتند خاطرخواه یافتند وباعث برین مخالفت ودرشتی آن بود
که در زمان گرفتن اهل بدعت وقبل ایشان مثل میر حبشی وغیر ایشان شیخ عبدالنبی ومخدوم الملک وسائر علما متفق اللفظ والمعنی
شده بعرض رسانیدند که شیخ مبارک مهدوی ونیز اهل بدعت است وضال ومضل ورخصت کوچک گرفته درپی دفع ورفع
او شده محتسبان برای احضار شیخ فرستادند وچون شیخ با پسران مخفی شده بود منبر مسجد او را شکستند وشیخ اولاً التجا بشیخ
سلیم چشتی فتحپوری که در اوج جاه وجلال بود برده التماس شفاعت نمود شیخ سلیم بدست بعضی از خلفای خویش پاره خرجی
فرستاده بپیغام داد که اصلح بحال شما فرار ازین دیار است ورفتن بگجرات چون از انجا نومید گشتند بمیرزا عزیز کوکه متوسل شدند
او تعریف ملای و درویشی شیخ مبارک وفضیلت اولادش بعرض رسانیده گفت که مردی متوکل است وزمینی انعام از شما
ندارد رنجانیدن آن فقیر چون باشد تا از سر ایذا را او برخاستند وزمانه در اندک مدت بکام ایشان گشت وشیخ ابوالفضل بحمایت
بادشاه وزور خدمت وزمانه سازی وبیدیانتی ومزاج شناسی وخوشامد باقصی الغایت در وقت فرصت انجماعه را که سعایت وسعی
ناشکور کرده بودند باقبح وجوه رسوا ساخت وباعث استیصال آن کهنه قلعها بلکه موجب تخریب جمیع عباد الله از مشایخ
وعلما وعوام صلحا وضعفا وایتام وبریدن مدد معاش ووظایف ایشان گشت وزبان بحال وقال پیوسته می گفت رباعی
یارب بجهانیان دلیلی بفرست × نمرودان را چو پشه پیلی بفرست × فرعون وشان دست برآورده اند × موسی وعصا ورود نیلی بفرست
وچون برسر این وضع فتنها وخللها برخاست واین رباعی بیشتر بر زبانش میرفت رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش × چون خود
زده ام چه نالم از دشمن خویش × کس دشمن من نیست منم دشمن خویش × ای وای من ودست من ودامن خویش × واگر در حین
بحث سخن مجتهدین را می آورد می گفت که سخن فلان حلوائی وفلان کفش دوز وفلان چرم گر برما حجت می آرید ونفی همه
مشایخ وعلماء وسازدار آمد ودر سنه ۹۸۳ نهصد وهشتاد وسه عمارات عبادتخانه اتمام یافت ومنشاء تعمیر آن این بود که چون درین
چند سال فتوحات عظیمه وغریبه پی درپی روی نمود ودائره مملکت روز بروز وسعت پیدا کرد وکارها بروفق مراد گشت و
مخالفی درجهان نماند وآشنای بفقرا ومجاوران آستان رفیع الشان حضرت معینیه قدس الله سره العزیز بهم رسانید و
اکثر اوقات بمباحثه قال الله وقال الرسول می گذشت وسخنان تصوف ومذاکره علمی وتحقیق مسائل حکمی وفقهی وغیر آن
مصروف میشد وبیشتر شبها بذکر خدای عزوجل مشغولی باسم یاهو ویاهادی که ملقن بآن شده بود ند احیامی یافت وتعظیم منعم

حقیقی بود دل قرار گرفت بجهت ادای شکرانهٔ بعضی از ان نعم سحرها به طریق نیازمندی و دردمندی تنها بر تخته سنگی از حجرهٔ کهنه که در
جوار محلهای بادشاهی از آبادانی بیکسو افتاده بود نشسته بمراقبه مشغول می شدند و فیض سحرها میربودند و چون شنیده بود که سلیمان
کررانی حاکم بنگاله در اسحار با صد و پنجاه نفر از مشایخ و علمای نامدار نماز تهجد بجماعت میگذارد و تا وقت بامداد صحبت با ایشان داشته
تفسیر و تذکیر می شنید و بعد از ادای نماز بامداد بمهمات ملکی داد و ستد سپاهی و رعیت می پرداخت و توزیع اوقات نموده بقینیع آن
تجویزی نمی کرد و خبر آمدن میرزا سلیمان نیز که بادشاهی بود صوفی مشرب و صاحب حال و مرید میگرفت از بدخشان در میان بود بنا بر
چندین بواعث و دواعی همان حجرهٔ شیخ عبدالله نیازی سهرندی را که سابقا از ارادت شیخ اسلام چشتی آورده آخر در دائرهٔ
مهدویه در آمده بود چنانچه بتمه اینان ایراد یافت تعمیر بخشیده در هر چهار طرف آن ایوانی ساختند وسیع و عمارت حوض
انوپ تلاو نیز باتمام رسید و آن حجره را عبادتخانه نامیدند که آخر رفته رفته عبادتخانه شد و ملا شیری در ان باب قصیده
گفته از انجمله این بیت است **بیت** در این ایام دیدم مسجع باموال قارونی :: عبادتخانه فرعونی عمارتهای
شدادی :: و بعد از ادای نماز جمعه از خانقاه جدید شیخ اسلام آمده مجلسی در ان معبد ساخته غیر از مشایخ وقت و علما و فضلا
با چندی از مقربان و ندیمان مخصوص دیگری را نمی طلبیدند و از هر قسم سخنان افادت و استفادت میرفت تا روزی
جلال خان قورچی که مربی و وسیله ملازمت فقیر بود در اثناء مکالمه و محاوره عرضه داشت که در آگره بدیدن شیخ ضیاء الدین ولد
شیخ محمد غوث رفته بودم بر مردم ایشان فقر آنچنان استیلا یافته که روزی در مجلس چند سیر نخود طلبیده پاره غذای خود
ساختند و پاره بمن دادند و پاره دیگر برای حاکیان فرستادند از استماع این خبر متاثر شده بسر التفات آمده شیخ
ضیاء الدین را طلبیده در عبادتخانه منزل برای او تعین نمودند و هر شب جمعه طائفه سادات و مشایخ و علما و امرا را احضار
میفرمودند و چون بر سر نشستن و تقدیم و تاخیر نقشها از جماعه ظاهر شد مقرر ساختند که امرا بجانب شرقی و سادات در غربی
و علما در جنوبی و مشایخ در شمالی بنشینند و خود نوبت بنوبت در ان صفوف آمده صحبت با آن جماعه داشته تحقیق مقاصد
می نمودند و انواع خوشبوی بکار میبردند و زر بی شمار باهل استحقاق که بوسیله مقربان در آنجا میتوانستند رسید فراخور
همت و قابلیت می بخشیدند و کتابهای نفیس بسیار از اعتماد خان گجراتی که در فتح گجرات داخل خزانهٔ عامره شده بود
بر علما و فضلا بنفس خود تقسیم می نمودند و از جمله چند کتاب که بفقیر دادند یکی انوار المشکوة بود بزیادت یک فصل از
مشکوة الانوار و آنچه فاضل اهدا بامر او در جهة طلب اجناس که آنرا ارباب یعنی زوال دشمن نامیده بودند میدادند تا
رک کردن علما زبان برآمده آوازهای بلند و دمدمه بسیار ظاهر شد و اینمعنی بر خاطر اشرف گران آمده بفقیر فرمودند که من بعد
از جماعه هر کرا ابدا سخن ناسعقول سر گوید بعرض رسان تا از مجلس برخیزانیم آهسته باصف خان گفتم برین تقدیر
اکثری را باید برخیزاند پرسیدند چه میگوید آنچه گفته بودم بعرض رسانید خیلی منبسط شده این سخن را بمقربان نقل کردند و مخدوم الملک
مولانا عبدالله سلطانپوری را بقصد ایذاء در ان مجلس می طلبیدند و حاجی ابراهیم و شیخ ابو الفضل که نو آمده بود و حالا مجتهد دین
و مذهب نوست بلکه مرشد بحق و داعی مطلق و دیگر احداث را بمباحثه او سر میدادند و تغلیط در هر سخن او میکردند درین
میان بعضی از مقربان نیز بحسب اشارت در مقام کاوش و کاهش و تراوش درآمده او چیزهای غریب نقل میکردند
و مضمون آیهٔ کریمه وَمِنْکُمْ مَنْ یُرَدُّ اِلٰی اَرْذَلِ الْعُمُرِ در حق او درست نشست از انجمله شبی خان جهان گفت که مخدوم الملک
فتوی داده است که بحج رفتن درین ایام فرض نیست بلکه موجب بزه کاریست و چون وجه پرسیدند دلیل

گذرانید که راه مکه منحصر در عراق است و گجرات در راه خشکی تا سر از قزلباشان باید شنید و راه دریا قول و عهد از فرنگی گرفته
زبونی باید کشید و در ان عهدنامه صورت مریم و حضرت عیسی علیهما السلام نقش کرده اند و ان حکم بت پرستی دارد پس
بهر دو تقدیر ممنوع باشد و دیگری حیله اسقاط زکوة مال که در آخر هر سال مجموع خزانه خود را بمنکوحه می بخشید و پیش از حولان
حول کامل استرداد می نمود و حیله غیر این نیز که حیل بنی موسی پیش آن [illegible] رسیده است و همچنین خست و رذالت و خباثت و جهالت
و مکاری و دنیاداری و ستمگاری او که بمشایخ و فقرای دیار خصوصا با ایمه و اهل استحقاق پنجاب نموده بود یکیک
بظهور پیوست و سر یوم تبلی السرائر بر ضمایر ظاهر گشت و حکایاتی که مشتمل بر انواع اهانت و استخفاف و مذمت او بود تقریر میکردند
و قرار چنان یافت که پیر گو و تهرا او را بمکه معظمه باید فرستاد و چون ازو پرسیدند که بر شما حج فرض شده جواب داده که نی
و درین ایام شیخ عبدالنبی در سپین جاه و جلال و مخدوم الملک در آغاز هبوط و زوال بود و بادشاه از غایت تعظیم و
احترام گاه گاهی بجهت استماع علم حدیث بخانه شیخ میرفتند و یکدو مرتبه کفش پیش پای او هم ماندند و شاهزاده بزرگ را هم تحریک
[illegible] نهادند تا سبق چهل حدیث مولوی مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله سره العزیز میگفت و از مضحکات
[illegible] با وجود زدن کوس محدثی و دعوی حافظی و امامی در آن علم شریف حدیث الحزم سوء الظن را که هر کودکی میداند که بجای مهمله
و زای معجمه ست بجای معجمه رای مهمله تعلیم داد و سالها برین گذشت تا در هنگام انحراف مزاج بادشاهی ازو و رجعت طایفه
[illegible] ایان میرزا عزیز کوکه این معنی را خاطرنشان ساخت که مهارت او در علم حدیث که بان می نازند باین میانه بود نهایتش او را تا
این درجه رسانیدند و بدین تقریب قلب عادات چون قلب حقایق روی نمود نعوذ بالله من الحور بعد الکور
و درین ایام ترجمه کتاب حیوة الحیوان را که نقیب خان اکثر اوقات در ملازمت میخواند و معنی آن خاطرنشان می ساخت
بشیخ ابوالفضل فرمودند و شیخ مبارک آنرا مترجم بفارسی ساخت و درین سال حکم فرمودند که ایمه جمیع ممالک محروسه تا فرامین
مدد معاش و اوقات و ادرارات خویش بامضای صدر نرسانند کروریان مجرا ندهند بنابران طایفه اهل استحقاق از
اقصی مشرق رویه هند تا ولایت بکر بملازمت رسیده هر کس را که حامی قوی از امرا و مقربان بود مهمات ساخته حسب المدعا
ساخته و کسی را که این مرتبه میسر نبودی بسید عبدالرسول و سایر وکلای شیخ تا فراشان و دربانان و سائیسان و حلالخوران
نیز رشوتهای کلی دادی و کلیم از آن ورطه بدر بردی و بی این هر دو صورت در ته چوب پایمال شدندی و بسیاری از ایمه نامراد
در هوای گرم در ان ازدحام عام جان سپردند و این خبر بپادشاه رسیده از فرط تعظیم و علوشان آن صدر عالیقدر بروی او
نمی توانستند آورد و هر وقتی که در مسند جاه و جلال می نشست و امرای عالیشان اهل علم و صلاح را در دیوانخانه او بطریق شفاعت
می بردند و او از راه شناعت پیش آمده کم کسی را تعظیم میکرد و بعد از مبالغه و الحاح و عجز بسیار بمدرس بدایه و دیگر کتب مستعمله
مثلا نهایتش تا صد بیگه کم و بیش تجویز می نمود و باقی زمین را که از سالها باز متصرف بودند میزد تا عامه مجاهیل و مخاذیل
[illegible] هنود و ان نیز زمین ابتدای بتفضل از خود میداد باین تقریب قیمت علم و علما روز بروز کساد یافت و در عین دیوان چون
بعد از نیمروز بر کرسی غرور نشسته وضو میساخت قطرات آب مستعمل او همه بر سر و روی و جامه امرای کبار و مقربان بلند
مرتبه می افتاد و هیچ تحاشی از آن نداشت و ایشان از جهت کارسازی فقیران این معنی را بر میداشتند و تملق و چاپلوسی و
خوشامد و دلجوئی بهر نوعیکه میخواست تنزل مینمودند و در وقت کار از آنچه فرو برده بود برآوردند [illegible] روستائی اگر شود
[illegible] سپهای کند که بکشندش [illegible] و هرگز در زمان هیچ بادشاهی اینقدر تسلط و تصرف و استقلال هیچ صدری را دست نداده

بود و دران ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که خدمت داغ بکند و خرچی غیر معتد به داده اول دهله فرمودند که موافق منصب
اسپان بداغ رساند و شیخ ابوالفضل که همدران نزدیکی رسیده و مرد و چنانچه شبلی در حق جنید قدس الله روحهما گفته
یک شور برآمده ایم از نهایت زیرکی و زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در داغ محلی کرده در خدمت بجد شد
تا آخر بمنصب دو هزاری و درجه وزارت رسید و فقیر از بی تجربگی و ساده لوحی بنوکری نتوانستم قرار داد و این شعر مفصحی
که یکی از سادات انجو است حسب حال خود گفته بیاد آمد ع مرا داغلی سازی و بینی * مبینا دما در این نیستی * و گمان
این بود که قناعت که انفس بضاعتست بچیزی مدد معاش که خواهند داد نموده در گوشه سلامت و عافیت بمشغولی علم و آزادی
شیوهٔ نامرادی خواهم داشت ع جاه دنیا مطلب دولت فانی بگذار * جاه دین بس بود و دولت اسلام بس
وآن خود میسر نشد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و دو سنه بعد از طلب رخصت و عدم اقبال بران و بخشیدن اسپ
مقدار هزار بیگه زمین که دران زمان کلی می نمود موافق علوفه بیستی بجهت ناسازگاری صدر و بدمددی ایام مقرر ساختند
و در فرمان بصیغه مدد معاش در میان آوردند و هرچند بعرض رسانیدم که باینقدر زمین پیوسته در خدمت نمی توانم بود فرمودند
که نیز در لشکر یا بمدد و انعام خواهیم کرد و شیخ عبدالنبی گفت که از امسال و اقران شما هیچکس را اینمقدار مدد معاش نداده ایم
وآن امدادها تا حال که بیست و دو سال باشد در پرده مشیت مانده و ورق گشته غیر از یکدو بار صورت نیافت وآن هم
سرابی بیش نبود و خدمتهای بی نتیجه و قیدهای مهمل که خلاص از آن موقوف بلطیفهٔ غیبی ست بر گردن افتاد بیت یا دغا یا خصم
وصل تو یا مرگ رقیب * بازی چرخ ازین یکدو سه کاری بکند رضینا بقضاء الله و صبرنا علی بلاء الله و شکرنا
علی نعماء الله بیت بهمه حال شکر باید کرد * که مبادا ازین بتر گردد * و این قطعه فضولی بغدادی که در حق
حیرتی سمرقندی در زمان التفات شاه طهماسپ گفته مناسب فضولیهای بنده است که قطعه من ز خاک
عرب و حیرتی از ملک عجم * هر دو گشتیم باظهار سخن کام طلب * یافتیم از کرم پیشه مراد دل خویش * او زر از شاه
عجم من نظر از شاه عرب * چون دنیا و ما فیها معلوم ست امید از کارساز بنده نواز اینست که عاقبت بخیر باشد
و ختم کار بر سعادت ایمان شود ما عندکم ینفد و ما عند الله باق ع امید از کرم ای کارساز بلندست
* که نا امید نسازی امیدواران را * و اول مسئله که درین ایام پرسیدند این بود که چند زن اصیل را در نکاح آوردن
درست باشد گفتند که بیشتر از چهار حره در عقد واحد جمع نتوان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید باین مسئله
نبودیم آنمقدار که خواستیم زنان از آزاد و بنده جمع کردیم حالا علاج آن چه توان کرد هر کدام چیزی میگفتند فرمودند روزی از
شیخ عبدالنبی شنیدم که میگفت یکی از مجتهدان نه تا زن تجویز کرده است معروض داشتند بلی ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته
است و بعضی نظر بر ظاهر عبارت قوله تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء مثنی و ثلاث و رباع تا هجده زن
هم روا داشته اند اما این روایتها همه مرجوح است و عمل را نمی شاید و شیخ عبدالنبی را پرسیده فرستادند او همین طور
جواب داد که من بیان اختلاف میکردم نه آنکه فتوی باباحت آن داده باشم و اینمعنی بر طبع پادشاه گران آمده
فرمودند که برین تقدیر شیخ با ما نفاق ورزیده بود که آن زمان چیزی دیگر می گفت حالا دیگر می گوید و این تخم در دل
جا گرفت و بعد از بحث و جدل بسیار و جمع روایات متنوعه فتوی دادند که بطریق متعه القدر زن که میسر باشد خواستن
مباح ست و این در مذهب امام مالک رحمة الله جایز ست و شیعه خود فرزندی را که از متعه پیدا شود بیشتر از غیر

دوست میدارند بزعم اهل سنت و جماعت و درینجا هم سخنان خیلی گذشت و مجملی از ان در نجات الرشید مذکور شده موطا
امام مالک را نقیب خان نمود که در انجا بتصریح حدیثی بر منع متعه اسناد کرده و شبی قاضی یعقوب و شیخ ابو الفضل و حاجی
ابراهیم و یکدو دیگر از علما در حجرهٔ انوب تلاو در ملازمت نشسته بودند شیخ ابو الفضل معارض مشایخ شده روایاتی که
والد ماجدش جمع کرده بود در نظر آورد درین اثنا فقیر را نیز طلب داشته پرسیدند که شما درینباب چه میگوئید عرض کردم که مآل
چندین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون بیک سخن تمام میشود متعه نزدیک امام مالک رحمه الله و شیعه باتفاق مباح
و نزدیک امام شافعی و امام اعظم رحمة الله علیهما حرام مگر آنکه قاضی مالکی بمذهب حکم بامضاء آن بکند آنزمان بمذهب امام اعظم
باتفاق مباح میشود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است این سخن بسیار مستحسن افتاد قاضی یعقوب درینباب بجزئی
چند درهم سگفت با و می گفتم که امری مختلف فیه باشد بقضای قاضی مجمع علیه میگردد و شما درین چه سخن دارید و برین دعوی
مسئلهٔ قراءة الفاتحه را عقب امام مستشهد ساخته تائیدات دیگر بسیار آوردم و قصهٔ رفتن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی
در بغداد بملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهما و اخذ قراءة فاتحه بمذهب شافعیه
از ان بزرگ و طعن علمای رسمی در حق ایشان و امضای روایات جواز بلکه استحسان این فعل از فقهای دهلی بتفصیل
بیان نمودم معقول شد و قاضی یعقوب بعجز گفت پس من چه گویم مبارک باشد مباح است بادشاه فرمود که قاضی حسین عرب
مالکی را درین مسئله قاضی ساختیم و قاضی یعقوب از امروز معزول باشد و فی الحال قاضی حسین را وکیل ساختند
او بموافق مذهب خویش بجواز متعه هم حکم کرد و پیران را از صدر تا مخدوم الملک و قاضی و غیر ایشان ازین کار و بار
حالتی عجیب روی داد و ابتدای خزان و عهد خریف ایشان شد و متعاقب این واقعه بچند روز مولانا جلال الدین ملتانی را
که مدرس بتبحر بود و معاشش بغم بود از آگره طلبیده بعهدهٔ قضای ممالک منصوب ساختند و قاضی یعقوب را بگور فرستادند
تا قضای آنصوبه کند و از آنروز باز راه خلاف و اختلاف باز شد تا زمانی که نوبت باجتهاد رسید و لم حتی افضی عدا الی
ماشاء الله تعالی و در همان ایام شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را فرمودند تا تحقیق نموده جزیه بر هنود
مقرر ساختند و فرامین باطراف نوشتند و آن حکم چون نقش بر آب زود برطرف گشت و در همان ایام پرسیدند که اگر لفظ
الله اکبر در مهر اوزک و در سکه نقش فرمائیم چون است اکثری جواب دادند که خوبست بخلاف حاجی ابراهیم که گفت چون از
ترکیب احتمال دیگر هم دارد و اگر آیه وَلَذِکْرُ اللهِ اَکْبَر نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع آن احتمال است از دغدغه
فرمودند که این خود معین است که از بنده با کمال عجز دعوی خدایی چه طور درست می آید مقصود تناسب لفظی است
این شعار آبا نجابت بردن چه معنی داشت و درینسال پیش از تحقیق مسئلهٔ متعه سید محمد میرعدل را که از و ملاحظهٔ تمام
داشتند بجانب بکر نامزد گردانیدند و شمشیر خاصه و اسپ و سرپا عنایات فرمودند تا بآنجا رفت و بعد از چندگاه
بممالک آخرت شتافت رحمة الله علیه بعد از ان میر عدل جامه بود که الی یومنا هذا بر قامت هیچکس چسپ نیامد
گویا مقتضای آنزمان این بود میگویند روزی حاجی ابراهیم سرهندی فتوی باباحت لباس سرخ و زعفرانی داد و حدیث
در ان باب روانه کرد میرعدل در مجلس بادشاهی بدبخت ملعون گفته و دشنامها داده عصا برای زدن برداشت تا بحیله خلاص
یافت و هم درین سال حکیم ابو الفتح گیلانی و حکیم همایون که تغیر داده اول همایون قلی بعد از ان حکیم همام نام او نهادند و
نور الدین قراری تخلص هر سه برادر از گیلان بملازمت پیوستند و برادر کلان بزور ندیمی تصرفی عجیب در مزاج نموده

خوشامدهای صریح گفته ماناساته در وادی دین و مذهب گرو و پس پیش رفته زود بدرجه تقرب اعلی رسید بعد از چندگاه ملا محمد
یزدی که او را یزیدی میگفتند از ولایت آمده بایشان ملحق شده مطاعن بیجا درشان صحابه رضی الله عنهم پیدا کرده و نقلهای
غریب گفته بادشاه را خواست که بجانب تشیع کشد ناگاه بیربر شاهزاده و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح قدم بالاتر نهاده از دین منحرف
ساختند و انکار مطلق وحی و نبوت و اعجاز و کرامت و شرایع نموده کار را از پیش بردند و فقیر بدین مرافقت نتوانست نمود
و مآل حال اینها هر کدام بجای خود مذکور شود ان‌شاء الله تعالی و درین ایام قاضی جلال و دیگران را از علما فرمودند تا تفسیر قرآن
مجید میگفته باشند و در میان علما بر سر آن غوغا بود و دیب چند منحوه راجه منجوله می گفت که اگر گاو نزد حق تعالی معظم نبودی
در اول سوره قرآنی چرا مذکور شدی و چون تاریخ هزاره می شد روز بروز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و گام فراتر
نهادند و نماز و روزه و جمیع نبوات را تقلیدیات نام نهادند یعنی غیر معقول و مدار دین بر عقل گذاشتند نه نقل و آمد و رفت
فرنگیان نیز شد و بعضی اعتقادیات ایشان را فرا گرفتند ؎ هر خیالی که عقل شان بندد × چرخ بر عقل اهل آن خندد × و درین
سال شیخ بدرالدین خلف صدق شیخ اسلام چشتی را که صاحب سجاده بود و از نوکری تائب و نائب مناب پدر گشته
و توفیق یافته و انزوا گزیده بریاضت و مجاهدت و ذکر و فکر و تلاوت مشغولی داشت شبی در عبادتخانه طلبیدند و چون مراسم
آداب که پیش ازین وضع داشت مقید نشد در نشستن و برخاستن و حرف زدن ایذاء لسانی بسیار کرده و دواعی دیگر
نیز منضم شد از نهایت یاس و غیرت تمام بعد از سه چهار سالی خبر نا کرده باجمیر و از انجا بگجرات رفته و جریده در غرابی
نشسته بشرف حج مشرف شد و در انجا اکثر اوقات روز وصال میگرفت و در هوای گرم پای برهنه طواف میکرد تا آنکه شرف
کعبه وصال و قرب ذوالجلال دریافت اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي مِنْهُ ؎ کمال از کعبه رفتی بر در یار × هزاران آفرین مردانه
رفتی × و درین سال شیخ بهاون که برهمنی بود دانا از ولایت دکن بملازمت رسید و طوعاً و رغبتاً بشرف اسلام دریافته
داخل زمره خاصه چیلان شد و فرمودند تا بید اتهربن را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور اهل هند که بعضی احکام آن
موافق ملت اسلام است بتعبیر نماید و فقیر آن را در زبان هندی بفارسی ترجمه سازد و بعضی عبارتهای او چون اغلاق بسیار
داشت و معبر عاجز از تعبیر بود و مقاصد مفهوم نمی شد بعرض رسانیدم اول بشیخ فیضی بعد از ان بحاجی ابراهیم سرهندی
حکم ترجمه او شد و چنانکه خاطرخواه بود ننوشت و از میان بنا بران باقی نماند و از جمله احکام آن اینست که تا عبارتی که ای را که
لام بسیار دارد و مشابه کلمه طیبه لا اله الا الله است نخوانند نجات نیابند دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است
دیگر آنکه میت را دفن کنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه هند در مباحثه غالب آمده همه را الزام داد و باین تقریب در دین
مبین در آمد الحمد علی ذلک و در ماه شعبان اینسال گلبدن بیگم بنت بابر بادشاه عمه شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد و دو
از آگره باتفاق سلیمه سلطان بیگم بنت نورالدین محمد میرزا که سابقا در حباله بیرم خان خانخانان بود و بعد از ان داخل حرم شاهنشاهی
شد متوجه سفر حجاز گشته و یک سال در گجرات انتظار کشیده بودند بان سعادت فائز گشته و چهار حج دریافتند و وقت
بازگشت و بسبب تباهی شدن کشتی یک سال دیگر در عدن ماندند و بهندوستان در سال نهصد و نود آمدند و از انگاه باز
تا پنج شش سال این شیوه مستمره بود که یکی از اعیان درگاه را میر حاج ساخته و مردم را اذن عام داده باخرجی بسیار
وزر و نقد و جنس تحف گرامی بجانب مکه معظمه روانه میگردانیدند بعد از ان بر طرف شد و درین سال میرزا سلیمان که از سلطنت
بابر بادشاه حکومت مستقل در بدخشان داشته بعد از کشته شدن پسر رشیدش ابراهیم میرزا در جنگ پیر محمد خان

و فوج کوچ او و لنیعمت بیگم در رسیدن وقایع و حادثات صعب و عقوق شاهرخ میرزا ابن ابراهیم میرزا و خروج و بغی او بر وجه تصرف
تمام در ملک بدخشان اول در کابل بامید استمداد میرزا محمد حکیم آمد و آن خود صورت نیافت آنگاه التماس نمود که بدرقه بد همتا از معابر
مخوف گذرانیده تا بآب نیلاب رسانید میرزا لطافت و نزاکت پیش آمده جمعی را بدرقگی تعیین فرمود که از منزل اول گریخته بکابل
رفتند و بموجب آنکه ع بیا داکه در دهر دیر ایستی ؛ که خواری بود پیری و نیستی ؛ دختر خود را همراه آورده تنها و بی سامان راه هند
بقدم توکل طی کرد و چند جای افغانان سر راه بر و گرفته جنگ کردند و میرزا تردد های بسیار مردانه نموده زخم تیر یافت
و بصد تشویش خود را بکنار آب نیلاب کشید و دو سه اسپ خاترا مع عریضه بدرگاه فرستاد و پنجاه هزار روپیه و دیگر
اسباب تجمل و چند طویله اسپ عراقی و رهوار بدست آغا خان خزانچی باستقبال میرزا فرستادند و قبل ازین راجه
بهگوانداس حاکم لاهور بموجب فرمان تا نیلاب پیشوا رفته هر روز بلوازم ضیافت میپرداخت و امرا و حکام سر راه میرزا را بر گنه
و شهر بمقتضای حکم شرائط مهمانداری بتقدیم میرسانیدند و باین دستور میرزا را می آوردند و در خلال این احوال اعظم خان را که
همان خان اعظم است از گجرات بایلغار طلبیدند تا درین معرکه حاضر باشد او در چهارم رجب سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة بفتح پور
شتافته ملازمت نمود روزی بتقریب احداث داغ و معامله کردی و داد و ستد سپاهی و خرابی احوال رعایا و بدعتهای
دیگر حرف راستی در میان آورده آنچه دانست از روی انکار بیتحاشی گفت و بخاطر اشرف گران آمد و زبانه بموجب عادت قدیم خود
این کلمه الحق را برنتافت فرمودند تا چند گاه بکورنش نیاید و حارسان گماشتند تا از اعیان کسی پیش او نرود و بعد از چند روز
در آگره فرستادند تا در باغ خویش در خروج و دخول بر روی مردم بسته معتکف زاویه تنهائی باشد و میرزا سلیمان چون بکوچهای
متواتر از لاهور بمتهرا رسید ترسون محمد خان از امرای کبار و قاضی نظام بدخشی که بسبب میرزا سلیمان او را قاضیخانی
داده از درگاه غازی خانی یافته بود باستقبال رفتند و پانزدهم رجب این سال میرزا سلیمان در حدود فتحپور رسید
اول اشراف و اکابر صدور و ارکان دولت بعد از آن خود با جمیع امرا تا پنج کروهی پیشوا برآمدند و در آن روز پنج هزار فیل بعضی بجلهای
مخمل فرنگی و بعضی زربفت رومی و زنجیرهای طلا و نقره آراسته و قطاسهای سیاه و سفید بر سر و گردن آویخته از هر دو طرف راه بقطار
استاده و اسپان عراقی و تازی با زینهای طلا برین قیاس و بمیان هر دو فیل یک ارابه چیته با قلادهای زرین و مخمل و قماش گاوان ارابه
با سرافسرهای زر دوزی نگاهداشتند و تمام روی صحرا بدینگونه نمونه بهار شد و دشت کوهسار عکس لاله زار چون نظر میرزا از دور
بر شاهنشاهی افتاد بی تکلف از اسپ فرود آمده پیش دوید تا تسلیم کرده دریابد شاهنشاهی زودتر از خانه زین خود را با دب بر روی
زمین گرفته او را از تکلفات اسمی و تواضعات رسمی نگذاشتند و بعد از آغوش گرفتن سوار شدند و میرزا را هم سواری فرموده
پرسش احوال و تفقد و تلطف پرداخته در دولتخانه تا نوبت ملاوکه در و دیوار و صحن آنرا بپایانداز های منقش زرکش و فرش
لطیف و اوانی زرین و سایر اقسام اسباب تجمل گرفته بودند پهلوی خود در اورنگ سلطنت جا داده و شاهزاده
را نیز حاضر ساخته ملاقات دادند و بعد از فراغ از اطعمه و اشربه بوعده امداد از مال و لشکر که وسیله تسخیر بدخشان
باشد مستظهر ساختند و خانه در برج هستیاپول که نقارخانه آنجا بود برای میرزا تعیین کردند و شبها در عبادتخانه
گاه گاهی آمده با مشائخ و علما صحبت میداشت و حال می ورزید و سخنان بلند از و شنیده می شد و نماز بجماعت
هرگز از و فوت نمییافت روزی بعد از امامت نماز دیگر اکتفا بدعا نمودم میرزا اعتراض کرد که فاتحه چون نخواندید گفتم در زمان
رسول صلی الله علیه وسلم خواندن فاتحه عقب نماز معمول نبود و در بعضی روایات مکروه هم گفته اند گفت مگر در ولایت علم

دعا نمودند که میخواستند گفتم بار این کتاب کاریست بتقلید پادشاه فرمودند که بعد ازین باید خواند قبول کردم با وجود آن روایت را
کراهت هم نمودم و دران ایام احیاء نوره قدیم حنفیه نموده روزی چند برای نمودن میرزا سلیمان سپاهیان در دیوانخانه
میکشیدند و سپاهیان را باجیان جمع ساخته تکلیف بران طعام رسمی میکردند و چون میرزا رفت انهم رفت
و خانجهان حاکم پنجاب را حکم شد تا پنجهزار سوار جرار نیزه گذار گرفته بخدمت میرزا رفته بدخشان را از میرزا
شاهرخ مستخلص ساخته بمیرزا سلیمان بسپارد و بلاهور مراجعت نماید از قضا آن نقش دیگرگون یافته بودند تا آنکه خبر آمد که
منعم خان خانخانان بعد از صلح داد در عین بنگاله ازانجا که آب و هوای آن معتدل نیست برهمونی اجل از گنگ گذشته
و مردم را بگوره کوچانیده برده و آن شهر را که سابق دار الملک بنگاله بود و هوای آن با عفونت [illegible]
تعمیر فرمود و هرچند امرا مانع شدند نشنود ع ای عجب دل تان نگرفت و نشد جان تان ملول * زین هواهای عفن زین [illegible]
و بیماری های گوناگون که نام آنها دانستن مشکل است بر افراد طاری شد و هر روز فوج فوج مردم نقد هستی در باخته [illegible]
را وداع میکردند و از چندین هزار کس که نامزد آن دیار بودند معلوم نیست که چند کس بسلامت باوطان مراجعت
نموده باشند ع چه دانستگیر یارب منزلی بود * تا کار بجای کشید که احیا در دفن عاجز آمده اموات را در آب سر میدادند و هر لحظه
و هر ساعت خبر موت امرا گوش زد خانخانان میشد و با وجود آن متفطن نمیگشت و از نازکی فراجش هیچکس قدرت آن نداشت
که پنبه غفلت از گوش او بدر آورد و رخصت ازانجا بکشد بیت دل را اگر پندی دهم در عشق دشوار آیدش [illegible]
کوی او تا سر بدیوار آیدش * درین اثنا مزاج خانخانان منعم خان از منهاج اعتدال انحراف ورزیده در سن هشتاد و [illegible]
سالگی بعد از اتمام عشره کامله در شهر رجب سنه ۹۸۳ ثلث وثمانین وتسعمائة جواب خود داد الله اعلم بمخازن یا بمالک داد و آن
جاه و جلال و آن غرور و کمال خواب بود و خیال بیت چو عمرت را وفا نبود چه یکسال و چه صد سالش * چو دوران را بقا نبود
چه سامان و چه فقدانش * و چون وارثی ازو نماند آن مال و منال اندوخته چندین ساله را متحفظان برای سرکار دیوان اعلی
ضبط نمودند بشر مال البخیل لحادث او وارث بیت چه خوش گفت این نکته را نکته سنج * که زر زر کشد عاقبت گنج گنج
و بنا بر مثل مشهور که در زمین بید درخت بید انجیر درختیست سایه دار باروز شاهم خان جلایر را با آن خرافت
امیر دار خود اعتبار کردند کبر فی موت الکبراء بعد از وصول این اخبار خانجهان را از درگاه قایم مقام خانخانان
ساخته و قبای زردوزی و چارقب طلا و کمر شمشیر مرصع با اسپ و زین مطلا بخشیده بحکومت بنگاله نامزد
گردانیدند و میرزا سلیمان را خواه بحسب التماس و خواه بجهت صلاح ملکی قرار دادند که از راه دریا بسفر حجاز
فرستند و مبلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه و بیست هزار روپیه دیگر از خالصه گجرات برات کرده او را رخصت دادند و قلیج
خان را بدرقه ساختند تا از بندر سورت گذرانید و همدرین سال بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و
بیمن این توفیق و صدق توجه از راه عراق بازگشته بار دیگر چنانچه بیاید بدارائی بدخشان رسید ع تو راه نرفته
ازان نمودند * ورنه که زد این در که برو نگشودند * و در وقت بازگشت بکدخدائی خود بمظفر حسین میرزا حاکم قندهار که دنبولا با [illegible]
آمده بدرگاه پیوسته داد و دیگری را بدیگری و درین سال حسین خان مرحوم که فقیر را از مردم سپاه معنی باو رابطه عظیم قدیم
و صحبت خالصا مخلصا لله بود از هم عجز از نمودن مجلس وداع که هادم اللذات و گردن شکن سپاهی است بعد از لگدکوب آنهم
محنت که برو گذشته بنا بر دیوانگی ظاهر و فرزانگی باطن از کانت و گوله با جماعه یاران و مخصوصان خویش که در طمع فا[illegible]

آتش و سیلاب دریا بهیچگونه روی گریز و گریزگاه نداشتند برآمده و از حدود بداون و سنبهل گذشته و از آب گنگ
عبور نموده میان دوآب و مواسان و متمردان آن نواحی که هرگز مالگذاری بواجبی نکرده جواب بجاگیرداران میدادند تا ملکر و دیگر
[illegible] زبون و مغلوب و معیوب چه رسد تاخته سری بدامن کوه شمالی کشید که در مدت عمر عاشق آن بود و معادن
طلا و نقره را نقد بالعین داشته و پیوسته خیال تختهای زرین و سیمین خشت طلا و نقره در کانون سینهٔ بی کینه
که در وی عالمی نمی گنجید می پخت و به نسبت پور که جائیست بلند و در کوهستان مشهور پیچیده بی تورک احاطه کرد و
ملک الشرق گجراتی کروری تهانیسر دروازه قلعه را بسته و دیگر کروریان برین قیاس از ترس در موشخانها در آمده او را
بیاغیگری شهرت کاذب داده عرائض بدرگاه فرستادند و شاهنشاهی سعید خان مغول را که نسبت خویشی و جهة
یگانگی و دوستی قدیم با حسینخان داشت و دران ایام از ملتان آمده بود از احوال حسینخان یعنی او پرسیده انکار آورده و چون ازو
خط ضمانت مواشی و مالی که از رعایا تلف شده بود از جانب حسینخان طلبیده اند سر ابا نموده آن محبت و یگانگی بناشناسی
و بیگانگی مبدل شد بیت این دغل دوستان که می بینی × مگسانند گرد شیرینی × پیش تو از تو موافق ترند × در عقب از سایه
منافق ترند × تا آنکه سید هاشم پسر سید محمود بارهه و پسران میر سید محمد میر عدل امروهه را پیش از آنکه رخصت بکردهند با جمعی از امرا بر سر پرسش
او رو گردانیدند در اینکه حسین خان در جنگ کوهستان نسبت پور زخم تفنگ کاری زیر شانه خورده و خیلی از
مردم کارآمدنی او ضائع گشته و کاری نساخته از کوه مراجعت نموده و بکشتی سوار شده از راه دریای گنگ متوجه
بنیانی که از اهل و عیال او در آنجا توطن داشتند بود در نواحی گدهمکتیسر رسیده او را بان زخم منکر آورده در آگره حسب
الحکم در حویلی صادق محمد خان که از زمان ابتدای فتح هند بلکه از قندهار باز از نزاکت مزاج و تعصب دینی در میان ایشان نبود
فرود آوردند و شیخ بینا طبیب از فتحپور در آگره بموجب امر برای معالجه او رفت و بعرض رسانید که زخمی مخوف دارد و بعد
از ان حکیم عین الملک را فرستادند و فقیر نیز در صحبت حکیم بنابر رعایت جهت قدیم بر حسب رخصت عالی بدیدن او
رفتم و دریافتم و لحظه از روی حسرت ایام گذشته حرفهای آشنائی در دو خیر اشک آمیز در پیوست بیت هر جا من و معشوق
هم باز رسیدیم × از بیم بد اندیش لب خویش گزیدیم × بیواسطه گوش و لب از راه دل و چشم × بسیار سخن بود که گفتیم و
شنیدیم × در همین اثنا جراحان بادشاهی برای بستن مرهم آمدند و میلی بمقدار یک وجب در ان جراحت فرستادند و
[illegible] آن مرد مردانه آن نیش را چون نوش فرو برد و ابرو خم نکرد و روی هم نساخته بی تکلف تبسمی مینمود بیت [illegible]
شگفته [illegible] تلخ مردم است × زهر است در دهان و لیم و تبسم است × و ان دیدار قیامتی و وداع واپسین بود و بعد از ان که
بفتحپور رسیدیم بعد از سه چهار روز شنیدیم که آن مرض منجر باسهال شد و چندان در بوته ریاضت گداخت که ما لقی
ازو [illegible] که بموجب بشریت و حکم نفس داشت تمام رفت و مس وجودش زر خالص گشته از البتش البلاء للولاء
[illegible] المهب للذهب پاک برآمد بیت گفت رسعو دیک حمله صفات بشر × انچه از ان ذات بود باز همان ذات شد ×
و او را از سعادت شهادت حقیقی و حکمی نصیبه تمام باشد بموجب حدیث صحیح المبطون شهید و در ان کربت
غربت و بلا و جلاء محنت افلاس هم بعلت زخم کفار دار الحرب و هم بتشویش اسهال کبدی از عالم فانی رخت
بهشت جاودانی کشید و مرغ روحش از قفس الدنیا سجن المؤمن نبدا ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بسوی گلزار معیم فروح و ریحان و جنت نعیم پرواز کرد بیت نیاید کسی در جهان کو بماند × مگر آنکس که نام نیکو بماند

و با آنکه عالم عالم زر بمستحقان و محتاجان می بخشید روزی که سفر آخرت گزید وجه کفن و دفن او را خدمت ملکی ملکات قدسی الدرجات
قدسی صفات خواجه محمد یحیی نقشبندی روح الله روحه بهم رسانیده باعزاز و احترام تمام در آگره بمسکن غریبان بامانت سپردند
بیت ور بخاک لحد چگونه خفته بتوانم دید + آنرا که مرا ز خاک برداشته بود + از آنجا در کوهستان پتیاله که گورخانه او بود برده
بودند نعش مدفون ساختند و گنج بخشش تاریخ یافته شد چون خبر وفات آن توانگر دل درویش دوست را در روز شنایعت
سفر بکر بمیر نعمان مرحومی مغفوری گفتم زار زار بگریست و بر پاکی و بستی و چالاکی او آفرین ها کرد و گفت اگر کسی از دنیا مجرد روی
اختیار کند باید که اینچنین کند و رود که حسینخان کرد و رفت **بیت** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود + ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است + اتفاقاً فقیر را میر نعمان صحبت یادگار بود و آنچه از آن بزرگوار در آنساعت فرموده که یاران با همه رفتند
معلوم نیست که دیگر شما را توانیم دید یا اختر در گذر بود که همچنان شد **بیت** تا درین کله گوسفندی هست + نه نشیند اجل ز قصابی
مخفی نماند که فقیر مدت قریب نه سال در صحبت آن یگانه روزگار بودم و اخلاقی که از و در لباس سپاهیگری و دنیاداری با آنکه این
نام بود و صیت کمتر است و ستم مطلق مشاهده کردم در اکثری از متقیدیان و مرشدان زمانه که نمانده اند عشر عشیر آن نمی یابم در بند
شمائل اعتقاد و در پاکیزگی صاحب صلاح و در شنا و در همت بعدیل و در شجاعت یگانه و در تواضع خرد و بزرگ یکسان
بوده بیت بعیش یگانه زمان بوده تجرید بی آلایش و در خدمت بی آسایش و در توکل بتقرین و در زهد در خور صد آفرین و اگراد
درین ایام سیوه دستیخان مذهب و ملت بانچنانی کشید زباقی که حکومت مستقل در لاهور داشت استماع از ثقات دارم
که عذرا او از جهت متابعت حضرت ختم النبیین خیر المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین نان جوین بود و چندین هزار
مساجد و مقابر کهنه را تجدید مرمت فرمود و تعمیر وزری هندوی بصورت مسلمانان مجلس او در آمد از تواضع ذاتی که داشت
مکان العلام قیام برای آن هندو نمود و بعد از تحقیق حال انفعال کشید و حکم کرد تا بعد الیوم جمیع هنود و هندی برنگ مختلف
بر جامه سیاهی خود نزدیک بین آستین بدوزند تا امتیاز بین المسلمین و الکافرین باشد و از آنجمله تف تکریه در عوام مشهور شد و دیگری
هندو را می گفت که بزبان عربی عبارت از غیار بکسر غین معجمه و یاء مثناة باشد بروزن دیار و چندگاه دیگر فرمود که کافران موافق حکم
شرع مطهر بر زین سوار نشوند بلکه بر پالان نشینند و در سفر بجهة رعایت خاطر سادات و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و همیشه
و بر خواست بایشان بوده هرگز بر روی چارپائی خواب نکرده و نماز تهجد باختیار از و فوت نشد چنانچه جماعت و با وجود جاگیر لکها کرور بیشتر
ترک [illegible] طویله او نبود و گاه گاهی نیز پهنی و مستحق بخشیده خواه در سفر و خواه در حضر پیاده میماند تا خویشان و غلامان او را
بگرمی کشیدند و شاعری در قصیده گفته بود من ز غان مفلس غلام باسامان + و سوگند خورده بود که هرگز خزینه جمع نسازد و هر وقتی
که چندی بنظرش می آوردند می گفت گویا تیری و نیزه ایست که در پهلوی من میخلد و تا آنرا نمی بخشید قرارش نمی بود
چنانچه او بیراه [illegible] که پانزده هزار روپیه تا سی چهل هزار روپیه نیز در یک پرگنه مقطعی کردند و او نادیده برات بر اهل سپاه و سایر مصارف
نوشته تا کل یکصد [illegible] اقتا [illegible] داشت که هر بنده که در ملک او در آید روز اول آزاد باشد و بغیر از سه زن
نکاح نمیکرد [illegible] و الفقه و جوز از مسکرات بیدا انست یعنی حرام اعتقاد داشت روزی شیخ الله خیر آباد [illegible]
که از مشایخ مقتدای روزگار و جاده هدایت و ارشاد خلف بود تجاسر برعدم خزینه و اسراف و اتلاف اموال بخشش شاهی سبب
هنگام و افراط در تفریط در انعام و انفاق تعینش نموده خواست که ترغیب بتغیر آن عادت فرماید این نصیحت موافق طبع
او نیامد نخستم آمده گفت که این جمیع اموال که امروز از [illegible] آیا سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است پس چاره

نسبت واگرنه از امثال شما رایبران دین چشمداشت این داریم که اگر باده حرص هوا و دنیا وی دربها باشد باید که رهنمونی
بر قلع وقطع آن باده بکنید نه آنکه اسباب حطام فانی را در نظر ما جلوه دهید و ما را حریص سازید تا در اسفل سافلین رذیله
بخل وشح فرو رویم **بیت** قرار بر کف آزادگان نگیرد مال × نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال × وفقیر اگرچه در جنگ میدان
سیح معرکه همراه او نبودم اما در اکثری در جنگهای جنگل مواسات بهمواساجدائی ازو روا نداشتم و استواری وجلادتی ازو دیده ام که مگر آن
پهلوانان نامدار که اسامی ایشان در افسانهای روزگار بیادگار مانده داشته باشند و قطع نظر از قوت وعظم هیکل صلفت
شجاعت همین قدر داشته باشند که این شیر مرد مردانه را بود در هر روز جنگ فاتحه که بخواند عبارت همین بود که یا شهادت
یا فتح و هرچند می گفتند که فتح را مقدم باید داشت میگفت که شوق من بدیدار اعزه گذشته بیشتر است از مخادیم باقی مانده وجودی
اینچنان داشت که اگر بر فرض وتقدیر گنجهای عالم سلطنه روی زمین هر و میسر و مسلم میشد در روز اول قرضدار می گشت و با صدق این
قطعه درین روزگار او بود **قطعه** صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان × یگانه ایزد دادار بیعدیل و همال × وگرنه هر دو ببخشیدی او بوقت
سخا امید بنده نماندی بایزد متعال × وگاهی همچنان اتفاق افتاد که یکصد وپنجاه اسب عراقی وجنس ترکی از سوداگر بیک
صفقه بیع کرده و همین گفته که تو دانی و خدا **مصرعه** با مشتری مبالغه در بها نرفت × و در یک مجلس آنهمه را بیاران بخشیده و
عذر خواسته و در اوائل آشنائی که فقیر را باو در زمان تعین لشکر بر سر گنگ واقع شده در آگره اسپی عراقی به پانصد روپیه بیع کرده
و همین گذرانیده و علی هذا القیاس **بیت** شاه هرموزم ندید و سخن صد لطف کرد × شاه بزوم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد ×
چه توان کرد **مصرعه** هر کرا آنچه همت میگویند × و چون از عالم بیوفا رحلت بربست از یک و نیم لکه روپیه متجاوز قرض بر ذمه
او مانده واز بس نیک معاملگی که نسبت بقرضخواهان بجای آورده بود همه طوعاً در ضبط خطها را پاره کرده و از خوشنودی دعای
مغفرت و رضوان وسلام و درود جاودان بروح پرفتوحش فرستادند و ابرای ذمه نموده هیچ خصومتی و نزاعی نماند و ورثه دیگر اموات وقضایا
بفرزندانش بیش بنا در دند **قطعه** شَتّانَ بَینَ مُحَمَّدٍ ومُحَمَّدٍ × حَیٌّ اَماتَ ذَمِیمَتَه وحَیاتی × بالجمله مرا باین یکزبان
حوصله ثنای آنجهان احسان از کجا آید اما چون خلاصه عمر که عنفوان جوانیست بخلاف این ارذل العمر که هنگام زوال و پیری
و سرگردانیست در خدمت او گذرانیده و بتقریب التفات او نشو و نمای مستحسن یافته شهره زبان زد انگشت نمای جهان گشتم
و توفیق ایصال نعم بندگان خدا از زمین و آسمان حسب الامکان یافتم ادای بحق بعض احسانه وضمه این جریده تذکار را
بتعریف بعضی از اوصاف او که از هزاریکی و از بسیار اندکیست آراستم **شعر** ما اِن مَدَحتُ مُحَمَّداً بِمَقالَتی
لکِن مَدَحتُ مَقالَتی بِمُحَمَّدٍ × و بموجب عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة لخیال کرده باین ذکر خدا امیدوار رحمت عام
شامل پروردگاری باشم اَعِد ذِکرَ نُعمانٍ لَنا اِنَّ ذِکرَهُ × هُوَ المِسکُ ما کَرَّرتَهُ یَتَضَوَّعُ × تا شاید که بمقتضای
آن عهد دیرینه که بسته بودم حشر من نیز با او چنانچه منوی و منطوی بود شود وَما ذلِکَ عَلَی اللهِ بِعَزِیزٍ و درینسال فقیر اشعر
خوش آوازی که حکم خوشخوانی طوطی و گرفتاری آن داشت پیش نمازی روز چهارشنبه حکم فرموده و داخل ائمه سبعه ساختند
و اهتمام حضار دران شب و روز بخواجه دولت ناظر عفیف شدند که انجمنی لا ذکر و لا انثی حکم شده بود که تا
پنج وقت نماز حاضر باید بود و درین ایام خواجه امین الدین محمود مشهور بخواجه امینا از عالم در گذشت و زر بسیار که ازو مانده
داخل خزانه عامره شد و در هفدهم ذی قعده امسال سفر اجمیر واقع شد و از یکمنزلی بدستور معهود پیاده رفته بزیارت مزار
متبرکه مشرف شدند و در همین اثنا تحویل حمل واقع شد **بیت** عالم همه از نو فکند طرح حمل × حاصل زد ز کنند حاصل تحویل حمل × و

و شروع در سال بیست و دوم از جلوس نمود و خبر رسید که بعد از فوت منعم خان خانخانان امرا تاب مقاومت داود نیاورده
از کور و تانده بحاجی پور و پتنه آمدند و خانجهان بجهت آنکه لشکر او هنوز در لاهور ست بتانی میرود بنابران فرمان بمصحوب ترک
سبحان قلی در باب تعجیل بخانجهان نوشته فرستادند تا در عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه طی کرده هم در اجمیر
خبر آمد که خانجهان چون بگڑهی رسید با افغانان داود جنگی عظیم کرده فتح نمود و قریب هزار و پانصد کس را بقتل رسانیده
و اسیر گردانیده پیشتر گذشت و در اوائل محرم المکرم سنه ٩٨٤ اربع و ثمانین و تسعمائه مانسنگه ولد بهگوانداس را در آن روضهٔ
حضرت معینیه علی سکانها التحیه برده و خلوت ساخته و استمداد نموده و خلعت و اسپ با سائر لوازم بخشیده رخصت سمت
دار الحرب کوکنده و کونبلمیر که تعلق برانا کنگا داشت فرمودند و پنج هزار سوار رقمی چه خاصه و چه دیگر تابینان امرا کومک او نامزد گردانیدند
آصفخان میر بخشی و غازیخان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و مجاهد خان و سید احمد خان و سید هاشم بارهه و مهتر خان خاصه
خیل و دیگر امرا را همراه نوشتند و چون فقیر تا سه کروهی اجمیر بجائی که سراپرده این امرا زده بودند بجهت مشایعت قاضیخان و آصف خان
رفتم شوق غزا در دل هیجان نمود و فی الحال بازگشته صورتحال بصدر عالیقدر شیخ عبد النبی شیخ الاسلام باز نموده وسیله تحصیل
رخصت پادشاه ساختم اگرچه اقبال کرد ولیکن عرض را بوکیل خود سید عبد الرسول که فضول بود انداخت چون دور و دراز دید
توسل بنقیب خان که عقد اخوت با او درمیان بود جستم اول مانع آمد و گفت که اگر هندو سردار این لشکر نمی بود نخست کسی که
رخصت میگرفت من بودم خاطرنشان خانم کور ساختم که ما سردار خود بندگان حضرت را میدانیم بمانسنگه و غیره چکار داریم که کار
بتصحیح نیت ست نقیب خان در زمانیکه شاهنشاهی بر صفه بلندی پایها آویخته متوجه مزار فایض الانوار بودند التماس رخصت
فقیر نمود اول فرمودند که او بعهده امامت متعین ست و چون میر و نقیب خان عرضداشت کرد که میل غزا دارد طلبیده مرا پرسیدند
که بجدی عرض کردم که بلی فرمودند بچه سبب بعرض رسانیدم که داعیه دارم که محاسن سیاه را در دولتخواهی سرخ کنم بیت
کار تو بخاطره هست خواهم کردن × تا سرخ کنم روی ز تو یا گردن × فرمودند انشاء الله تعالی خبر فتح خواهی آورد و بمراقبه رفته بتوجه
تمام فاتحه خواندند و چون پائین صفه دست برای پابوس بالا بردم پای را بالا کشیدند و همین که از دیوانخانه بر آمدم باز خواندند
و هر دو دست پر کرده پنجاه و شش اشرفی بخشیده وداع فرمودند و چون بوداع شیخ عبد النبی که دران ایام بر سر التفات آمده
رفع کلفت سابق نموده بود رسیدم فرمود که زنهار در وقت التقاء صفین که بموجب حدیث صحیح نبوی علیه افضل الصلوات و
التسلیمات از مظان استجابت دعاست مرا بدعای خیر یاد آوری و فراموش نکنی قبول نموده فاتحه التماس نمودم و اسپ سایق
کرده با آن لشکر با جمعی از یاران موافق بجهت رفتم مصرع هر روز منزلی و هر شب جائی × و این سفر از اول تا آخر نظر خنده گی
و خجستگی بر آمد تا عاقبت با فتحنامه و فیل مشهور متنازع فیه از رانا کنگا در فتحپور رسیدم و در بیستم محرم اینسال سرانجام مهام لشکر
کوکنده فرموده بجانب دار السرور فتحپور مراجعت نموده در غره شهر صفر بمستقر رسیدند و دران ایام منهیان خبر رسانیدند که بعد
از گذشتن خانجهان از گڑهی داود از تانده بر آمده در موضع اگ محل که یکطرفش آب گنگ و طرف دیگر بکوه متصلست گرد خود خندق
و قلعه ساخته نشسته هر روز جنگ دارد و خواجه عبد الله نبیره خواجه احرار قدس الله سره العزیز در جنگ خندق ترددی مردانه کرده
از جهان درگذشت و از الطرف خانخانان سردار افغانان بقتل رسید بنابران فرمان بمظفر خان حاکم بهار و پتنه نوشتند
که جمیع افواج آنحدود را همراه گرفته بکومک خانجهان برود و در ماه ربیع الاول اینسال میرزا محمد شریف ولد میر عبد اللطیف قزوینی
که بوفور جود در غایت صفای ذهن و جودت قریحت و خوش خلق و خوش آواز و باصناف کمالات متصف در میدان

فتحپور شاهنشاهی چوگان می باخت از اسپ افتاد و در ساعت بجان بجانان داد و غریوی عظیم در شهر و ولایت برخاست و این
آوازه در اطراف شایع گشت و شاهنشاهی آن قضیه را دیده بودند و نمیدانستند که چکار کنند درین اثنا قطب الدین محمد خان انگه عنان
نگاه در گرفت و گفت که کدخدا در بنجا چه میکنی روان شو تا جلو بجانب دولتخانه تافتند و فرامین مشتمل بر صحت و عافیت باطراف
باطراف سرحدی فرستادند و آن شورش تسکین یافت از انجمله فرمانی در گوگنده بنام مان سنگه و آصف خان نیز در بیتاب رسید
و آن ناخوشی بخوشحالی مبدل شد و در اوایل ماه ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و تسعمائه فتح گوگنده واقع شد مجملا آنکه چون مانسنگه و
آصف خان بکوچهای متواتر با فوج اجمیر براه ماندل گده در بلده نام دره بهفت کروهی گوگنده که جای نشستن رانا کیکا بود
رسیدند و رانا باستقبال بر آمد و مانسنگه فیل سوار با جماعه از کهاسی بادشاهی مشتمل خواجه محمد رفیع بدخشی و شهاب الدین
گورد باینده و قراق و علی مراد اوزبک و راجه لون کرن حاکم سانبهر و دیگر راجپوتان در قول و جمعی از جوانان ... در هراول
قرار یافت و از انجمله هشتاد و چند نفر چیده و برگزیده بهمراهی سید هاشم بارهه پیشتر از هراول نامزد شدند که آنرا جوزه هراول
می نامیدند و سید احمد خان بارهه با جمعی دیگر برانغار و قاضیخان با جمعی شیخزاده های سیکری خویشان شیخ ابراهیم چشتی
جرانغار و مهتر خان چنداول بود و رانا کیکا بمقدار سه هزار سوار از عقب دره برآمده دو فوج شد یک فوج او که حکیم سور افغان
سردار آنش بود در مقابله هراول از جانب قبله روبه کوه آمد و بتقریب شکستگی و ناهمواری و بسیاری زقوم زار دوار بیجا ...
جوزه هراول و هراول یکی شده باهم مخلوط شدند و جنگ مغلوبه افتاده راجپوتان این لشکر که سردار ایشان راجه لون کرن ...
بود اکثری از جانب چپ مانند رمه میش رم کرده و از هراول گذشته پناه ببرانغار آوردند و درین هنگام فقیر که با چندی از
مخصوصان هراول بودم با آصف خان گفتم چسان آشنا و بیگانه راجپوتان را درین زمان از هم جدا سازیم گفت شبیه تیر بکنید تا
که باشد باشد مصرعه هر طرف که شود کشته سود اسلام است + همچنان تیراندازی میکردیم و شست ما در ان انبوه
چون کوه خطا اصلا نمی شد و گواه راستین تیر مصرعه ... شاهد مشهد مقطع گواه عاشق صادق
در آستین باشد + و یقین گشت که دست بکار رسیده و ثواب غزا حاصل شد و سادات بارهه و بعضی جوانان
صاحب ناموس درین جنگ آنچنان کارها کردند که از رستم آید و مردم بسیار از جانبین در میدان افتادند و فوج
دیگر که رانا خود در ان بود از میان کهاتی بر آمده قاضیخان را که در دهانه کهاتی بود از پیش برداشته و رفته بر قلب زد و شیخزاده های
سیکری وال بیکبار گریختند و تیری در وقت فرار بر سرین شیخ منصور داماد شیخ ابراهیم که سردار جماعه بود رسید
و مدتی زحمت کشید و قاضیخان با وجود ملائی بهادرانه ایستاده و شمشیری بر دست راست او رسیده انگشت ابهامش زخمی شد
و چون مجال مقاومت نماند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین + خوانده خود را بقول رسانید و جمعی که اول وهله از
فوج برگردان شدند تا پنج شش کروه از دریاچه گذشته عنان باز نکشیدند و درین گیر و دار مهتر خان از میان فوج چنداول
تاخته و نقاره کوفته آوازه در انداخت که بندگان بادشاهی بایلغار آمدند و این اداخیلی باعث تقویت گریختگان شد تا قرار
گرفتند و راجه رامساه گوالیاری نبیره راجه مان مشهور که پیش پیش رانا می آمد کار پردازی برجان راجپوتان راجه مانسنگه که
بشرح راست نیاید و اینجماعت بودند که از چپ هراول گریخته باعث گریز آصف خان نیز شده الا سادات که همیشه بودند
بر وندو اگر سادات پای ثبات نمی افشردند چنانچه هراول جلو ریزان کرده بود کار به رسوائی می کشید و فیلان را با مقابل
فیلان افواج بادشاهی در آمده از انجمله دو فیل قوی مست نامی با یکدیگر در افتادند و حسین خان فوجدار فیلان که عقب مانسنگه

بر فیل دیگر سوار بود نیز افتاد مانسنگه بجای مهاوت بر آن فیل خود سوار شد و ثبات قدمی ورزید که فوق آن متصور نباشد
و یکی از آن دو فیل که یکی خاصهٔ بادشاهی بود با فیل رانا که رام پرشاد نام داشت و بغایت قوی هیکل بود جنگی عظیم کردند
هر دو یکدیگر را میراندند از قضا بر قتل فیلبان فیل رانا تیر رسید و از صدمت حملهٔ فیلان بر زمین افتاد و فیلبان فیل
بادشاهی بچستی و چالاکی از فیل خود جسته بر فیل رانا نشست و کاری کرد که هیچکس نکند و از مشاهدهٔ این حال رانا تاب نتوانست
آورد و جلو مانده روان شد و تذبذب در افواج رانا افتاد و جوانان یکه که مانسنگه را محافظت می‌نمودند پیش در آمده
چپقلشی کردند که کارنامه بود و از سرداری مانسنگه آن روز معلوم شد که این مصرعهٔ ملا شیری چه معنی داشت مصرعه که
هندو میزند شمشیر اسلام × و پسر جیمل چیتوری و رامساه راجهٔ گوالیاری با پسر خویش سالباهن که بغایت ترددهای
مردانه کرده بود بجهنم رفتند و از نسل راجهای گوالیار دیگر کسی قابل جانشینی نماند خس کم و جهان پاک و زخمهای تیر برانا
که بدبردی ماده‌سنگه بود رسید و حکیم سور که از پیش سادات فرار یافته بود و التجا برانا برده همراه فوج یکی شد و رانا جلو
ویران کرده باز بکوههای بلند که بعد از فتح چیتور در آن میگشت رفته تحصن جست و در آنجا چنان هوای گرم چله تابستان
که مغز سر بجوش شد از اول روز تا نیمروز جنگ میکردند قریب بپانصد کس کشته در معرکه افتادند از آنجمله صد و بیست کس از
اهل اسلام و باقی از هندو و مجروحان غزات از سیصد نفر متجاوز بودند چون هوا حکم تنور آتش داشته مجال حرکتی در سپاهیان
نماند و گمان غالب این بود که رانا در پس کوه بمکر و فریب مختفی مانده باشد بنابر آن تعاقب نکرده بازگشته در خیمها
آمده بمداوات زخمیان پرداختند و این تاریخ یافته شد که وَمَدَدٌ مِنَ اللهِ فَتْحٌ قَرِيبٌ و روز دیگر از آنجا کوچ کرده
در میدان کارزار هر کسی ملاحظه نموده از دره گذشته بگوکنده رسیدند و سری چند از فدائیان رانا که محل او را محافظت می‌نمودند
و سری چند دیگر از سکنهٔ معابد که مجموع بیست کس باشند بنابر رسم قدیم هندوان که وقت خالی ساختن شهر بجهت رعایت
ناموس کشته میشوند از اندرون خانها و بتخانها برآمده هر که المذبوحی کرده بزخم شمشیر جان ستان جان بمالکان دوزخ سپردند
امرا از ملاحظهٔ شبگیر رانا کوچه‌بندی ... و خندقی و دیواری تا بمقدار بلندی که سوار نتواند گذشت گرد شهر گوکنده برآورده فرود
آمدند و کشتگان و اسپان سقط گشته را تفصیل نامنویسی میکردند تا در عریضه درج کنند سید احمد خان بارهه گفت که از ما نه کسی
کشته شده و نه اسپی مرده که اسامی او را در دیوان اعلی خواهند برد از نوشتن چه سود حالا فکر غله بکنید و چون آن کوهستان
کم زراعت است و غله کمی کم بجاره نمی‌رسید و عسرتی عجب بحال سپاهی در آن ایام راه یافته بکنگاش نشستند و نوبت
بنوبت یکی از امرا را سردار اعتبار کرده از برای آوردن غله در سنگرها میفرستادند و هر جا بر قلل و شوامخ عالی مجمعی بود شکسته
اسیر میساختند و از گوشت مواشی و اوقات گذری میشد و انبه چندان فراوان بود که شرح راست نباید و ارازل عوام
آنرا بجای طعام بکار میبردند و از کثرت رطوبت اکثری بیمار میشدند و انبه برکشیده شد در آن دیار بوزن یکسیر اکبری کم
هم را ماشیه نی و مزه چندان نداشت و درهمین اثنا محمود خان خواص از درگاه بموجب حکم بایلغار بگوکنده آمده و تحقیق حال معرکه
کرده روز دیگر روان شد و کار هر کسی آنچه شنیده بود تقریر کرد و آن خدمات مستحسن افتاد اما از آنکه رانا را تعاقب ننموده و گذاشتند
آینده بدر رفت پسند خاطر پادشاه نیامد امرا خواستند که فیل نامی رام پرشاد نام را که بغنیمت بدست آمده بود و چند مرتبه بندگان
حضرت آنرا از رانا طلبیده بودند و او از بدبختی نفرستاده مصحوب فتحنامه بدرگاه روانه سازند آصف خان نام فقیر را برده گفت
که فلانی محض از جهت جمعیت و فرصت درین لشکر آمده بود همراه او باید فرستاد مانسنگه جواب داد که هنوز کار سپاهی خیلی مانده است

می باید که پیش صف در آمده در معرکه همه جا امامت میکرده باشد گفتم امامت اینجا اقتضا هست کار من اکنون اینست که
اینجا بروم و در پیش صف بندگان حضرت امام باشم منبسط و مسرور شده فیل مذکور را با سیصد سوار بجهت احتیاط همراه وانه
کردند و خود هم بتقریب سیر و شکار رو بتهانه گذاشتن تا قصبه موهنی که به بیست کروهی کوگنده هست بمشایعت آمدند و سفارش نامه
نوشته مرا بدرگاه از انجا رخصت نمودند تا براه ماکهور و ماندل کده بقصبه امبیر که وطن مانسنگه هست رسیدیم در هر جا که می گفتیم
کیفیت جنگ و فتح مانسنگه می شنیدند مردم باور نمی داشتند اتفاقاً پنجکروهی امبیر فیل در خلاب ماند و هر چند بیشتر میرفت
در گل فرو می نشست و چون اول خدمت بود حالتی عجب دست داد آخر رعایای آن نواحی آمده گفتند که پارسال در همین محل
فیل پادشاهی مانده بود برین گل و لای آب بسیار میریزند تا نرم شود فیل پادشاهی باسانی بر آید سقایان همچنین کردند
و آب بسیار پاشیدند فیل بآهستگی ازان ورطه خلاص یافت و بامبیر آمده سر افتخار آن مردم بآسمان رسید انجا سه
چهار روزی بوده براه قصبه تونده که مولد فقیر هست و باورکه بنسبت مصرعه وَاَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدِی تُرَابُهَا
دار در رسیده در اوایل ماه ربیع الآخر بوسیله کوکه راجه بهگوانداس پدر مانسنگه در دیوانخانه فتحپور کورنش کرده عرضداشت امرا
با فیل گذرانیدم پرسیدند که نام این چیست عرض کردم که رام پرشاد فرمودند که چون اینهمه بطفیل پیر ست نام آن بعد
ازین پیر پرشاد باشد باز پرسیدند که تعریف تو بسیار نوشته اند راست بگو که در کدام فوج بودی و چه کار از دست تو
بر آمده گفتم بحضور پادشاهان این کس راست را بصد ترس و لرزه می گوید دروغ چون توان گفت و آنچه واقعی بود بتفصیل
گفتم باز پرسیدند که برهنه بودی یا مسلح گفتم جیبه و چهره داشتم فرمودند از کجا بهم رسانیدی گفتم از سید عبد الله خان گرفتم
بسیار تحسین افتاد و دو دست باشرفیهای که دران ایام بطریق توده گنج همیشه پیش نهاده می بود و پر کرده مجموع نود و شش
اشرفی انعام فرموده پرسیدند که شیخ عبد النبی را دیدی گفتم از گذر راه بدربار میرسم اورا از کجا دیدم دو شاله نخودی اعلی
داده گفتند اینها را برده شیخ را ببین و بگو که از کارخانه خاصه ماست که بنیت شما فرمایش کرده بودیم در برابر آن برید بردم و پیغام
گذاردم شیخ خوشحال شد و پرسید که در وقت وداع گفته بودم که هنگام التقاء صفین دعا مارا یاد آری گفتم دعا اللهم
اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِينَ وَلِلْمُؤْمِنَاتِ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِينَ مُحَمَّدٍ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِينَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه
وسلم خود خوانده بودم گفت اینهم کافی ست سبحان الله این شیخ عبد النبی در آخر حال بجائے از عالم رفت که کس مبیناد
و مشنواد و همه کس را از ان عبرت گشواد بیت هر کرا پرورد گیتی عاقبت خونش بریخت × حال آن فرزند چون باشد
که خصمش مادرست × و درین سال سید عبد الله خان را پیش خانجهان که با داود قریب کهل گانو مقابل نشسته ملتفت
مظفر خان و لشکر بهار و حاجی پور نیز مصحوب فرمان مشتمل بر اهتمام آن امرا و مژده رسیدن نفس نفیس خویش بایلغار
فرستادند و پنج لکه روپیه بڈاکچوکی تحته مند و آن لشکر و کشتی بسیار پر از غله از آگره نیز حکم کردند که روانه گردانند و خبر رسید که
گجپتی زمیندار نواحی حاجی پور و پتنه که ایل شده بود جمعیت نموده بر سر فرحتخان و پسرش میرک رای که در تهانه آره بودند رفته هر دو را بدرجه
شهادت رسانیدند و پتنه را محاصره نموده هست بنابراین به بیست پنجم ربیع الآخر سنه مذکور از فتحپور بعزم شرق سوی هند نهضت نموده در پنجکروهی
نزول آمدند و در همین منزل سید عبد الله خان سر داود را آورد و آن بیت هست مژده فتح بناگاه رسید × سر داود بدرگاه رسید × فال جعفر
که سید میرک وقت مراجعت از پتنه در جونپور استخراج نموده بود تحقیق یافت و قصه جنگ مجملاً اینست که روزی که سید
عبد الله خان در لشکر خانجهان در نواحی کهل گانو رفته اهتمام جنگ نموده روز دیگر که پانزدهم ماه ربیع الآخر باشد

خانجهان با جمعیت خویش دستکها یا مرا داده که هر کدام هر کجا بایستند و مظفر خان با پنجهزار کس تسویه صفوف نمودند و
داود درعین سکر و غرور باتفاق عم خود جنید کررانی و دیگر سرداران ازقلعه برآمده وار با نئی گوشه بجنگ بایستاد و در
اول وهله توپی بر زانوی جنید رسیده خرد می شکند و چون افواج در هم می آمیزند شکست بر افغانان می افتد و
اسپ او در خلاب بند میشود و حسن بیگ کرد او را گرفته نزد خانجهان می آورد و او از تشنگی آب طلبید کفش او را پر آب
ساخته پیش اوی آوردند و چون نمی خورد خانجهان کوزه خاصه خویش داده او را سیراب میسازد و نمی خواست که بکشد
چه بسیار صاحب حسن بود امرا میگویند که در زنده داشتن این احتمال فساد هست بنابران فرمود تا گردنش بزنند و دو زخم
زدند کارگر نیفتاد و بعقوبت کشتند و سر او را جدا ساخته و از کاه پر کرده و عطریات مالیده بسید عبدالله خان می سپارند
و روان میسازند و فیل و غنیمت بیشمار می یابند و درین سال بجهت تقدیم شکرانه این فتح بیست و سوم جمادی الثانی متوجه اجمیر
شدند و ششم ماه رجب که روز عرس خواجه قدس الله سره العزیز باشد بآنجا رسیدند و سلطان خواجه خلف صدق
خواجه خاوند محمود را امیرحاج ساخته و مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس بجهت مستحقین حرمین الشریفین و بنای خانه در حرم
مبارک فرستادند و در وقت رخصت سلطان خواجه بطریق محرمان سر و پا برهنه احرام بسته و بتشبه حاج همچنان لباسی
پوشیده و اندک تقصری کرده قدمی چند بمشایعت رفتند و در آنحالت غریو از مردم برخاسته رقتها کردند و قطب الدین
محمد خان و قلیج خان و آصف خان را بیدرقگی سلطان خواجه نامزد گردانیده حکم کردند که از گوکنده این قافله را گذرانیده ولایت
رانا را پایمال سازند و از زنده هر جا که خبر بیابند دمار برآرند و مقارن اینحال خبر رسید که شاه طهماسپ از عالم درگذشت و شاه
اسمعیل ثانی پسر جانشین او شد و این تاریخ یافتند مصرع اول دولت فتح و ظفر ست × و حکم عام کردند که هر
کس که خواهد بحج رود و خرج راه از خزانه بدهند و خلقی کثیر باین سعادت فائز گشتند بخلاف حال که نام نمیتوان برد و بحج طلبیدن
رخصت مجرم و واجب القتل میشوند تلک الایام نداولها بین الناس و در آن ایام چون خبر عسرت لشکر گوکنده
میرسد مانسنگه و آصفخان و قاضیخان را که از آنجا جریده طلبید و روزی چند بجهت بعضی تقصیراتی که میباشد او را و
آصفخان را که با یکدیگر صحبت بنفاق داشتند از کورنش محروم ساختند بخلاف غازیخان بدخشی و مهتر خان و علی مراد اوزبک
و مجری ترک و بلکیوچی دیگر کسان هم از آن جماعه از آن مردم مستثنی بوده اند بعنایات و زیادتی منصب سرافراز گشتند و باقی
همه از رجا و اعتبار سقوط یافته باز معاف شدند و نور کوهم اینها را بجانب ولایت رانا که در کوهستان اودیپور و خانپور
و غیر آن قزاق می گشت روانه گشتند و درین ایام خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی را که در ابتداء احوال چندگاه مشرف
خوشبوی خانه بود و بتقریب عداوت مظفر خان و وقتهای او فرار نموده در جونپور نزد منعم خان رفته اعتباری یافته بمنصب دیوانی رسید
و بعد از حادثه منعم خان بموجب فرمان عالیشان طلب بدرگاه آمد از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان کل
ممالک محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه کردند شعر ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد + ورنه زمانه
در طلب مرد قابلست + اگرچه کسی دخل کرده وگفته بیت ناقابلان دهر بدولت رسیده اند + پس چون زمانه در طلب مرد
قابلست + و اول حق و ثانی ستم ست و از اتفاقات آنکه درهمان سال ستاره ذو ذنابه از جانب مغرب پیدا شد
چون شاه منصور دیگر گوشه دستار از عقب دنباله دراز میگذاشت او را ستاره دنباله دار نامیدند و از بسیاری کفایت
و دقت در حساب سپاهی و گرفت و گیر بمحل مرتبه رسید که مردم ظلمهای راجه و مظفر خان را فراموش

کرده بر وابنا رنفرین میفرستادند مصرعه که بسیار بد باشد از بد بتر × و در همانسال خبر رسید که شاه اسمعیل ولد شاه طهماسپ
بادشاه عراق را همشیره اش پریخان خانم باتفاق امرا بقتل رسانید و میر حیدر معمای تاریخ جلوس وی را شاهنشاه روی زمین و تاریخ
وفات شاهنشاه زیر زمین یافت و تاثیر ذو ذوابه در آنولایت ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و تبریز و شیروان و
مازندران را رومی بزور گرفت و بعد از و سلطان محمد خدابنده ولد شاه طهماسپ که از ما در دیگر بود بپادشاهی نشست چنانچه
بجای خود مذکور ست و مدت طعن و لعن صحابه کبار که از هزار ماه در ست مقابل حکومت و ناسزا گفتن بنی امیه بود سپری شد اما
الحاد ازان بلاد سرایت باین ولایت کرد بیت لفاق آمده در هند از بلاد عراق × عراق قافیه میدان بر بگذار تفاق او
چون قصبه موهنی مخیم گشت فرمانی بقطب الدین محمد خان و راجه بهگوانداس نوشتند که این دو سردار در کوکنده
توقف کنند و قلیچ خان با امراء دیگر همراه قافله حاج تا ایدر که یکپل کروهی احمدآباد است رفته از انجا جمعی را همراه سازد تا باحمدآباد
رسانند و خود قلعه ایدر را محاصره نموده و نرایینداس راجه انجا را استیصال نماید قلیچ خان بموجب حکم قیام نموده تیمور خان بدخشی
را با پانصد سوار همراه قافله ساخت تا بمامن رسانیدند و راجه ایدر چون رانا مانند دزدان کوه بکوه و جنگل بجنگل می رمید مصرع
ما له چه مه کرد که او نه کند × و درین منزل شهابخان و شاه بداغ خان معه پسرش عبد المطلب خان و شاه فخر الدینخان
و دیگر جاگیرداران مالوه بملازمت رسیدند و غازیخان بدخشی را منصب هزاری داده با شریف محمد خان اتکه و مجاهد خان و
ترک سبحان قلی معه سه هزار سوار در تهانه موهنی گذاشتند و در کوهستان مداریه عبد الرحمن بیگ پسر جلال الدین بیگ
و عبد الرحمن ولد موید بیگ را با پانصد کس ماندند و قطب الدینخان و راجه بهگوانداس را از کوکنده طلبیده و شاه فخر الدین و
جگناث را در اودیپور و سید عبد الله خان و راجه بهگوانداس را در دهنه دره اودیپور تعین گردانیده بنواحی بانسواله و دونگرپور
رسیدند و در انجا راجه تودرمل از بنگاله آمده پانصد فیل از غنیمت آنملک با دیگر تحف و هدایا گذرانید و درهمین منزل قلیچ خانرا که از
ایدر طلبیده صفیخانرا بجای او سردار لشکر ساخته بودند باتفاق کلیان رای بقال ساکن کنبایت به بندر سورت فرستاد
تا از فرنگیان قول گرفته جهاز سلطان خواجه را که بجهت بیقولی معطل مانده بود راهی سازد و در مالوه آمده بلشکر ملحق گردد و در
ذیحجه اینسال تحویل نوروز شد و سال بیست و سوم از جلوس در آمد و آن جشن را در قصبه دیبالپور از توابع مالوه ترتیب دادند
و جامع منتخب که بتقریب بیماری صعب در بسا در مانده بود درخواست که براه بانسواله بارد و رود و در هندوان سید عبد الله
خان در خورده وانراه را پرخطر دید و دشنان داده و باز گردانیده در بجونه آورد و بعد از چندروزی بموجب اهتمام امانت
بادشاهی بهمراهی رضویخان براه گوالیار و سارنگپور و اجین رفته در دوازدهم ذیحجه در حدود دیبالپور مالوه ملازمت کرد و مصحف
حمایل نفیس و بیاض خطب صنایع و بدایع حافظ محمد امین خطیب قندهاری را که خوشخوانی در عصر مثل او در نظر نیامده گذرانید
و آن مصحف و بیاض را از منزل محل کروهه از بسا در دزدان برده بودند و سید عبد الله خان پیروی کرده بفقیر سپرده بود
چون بنظر در آورد بسیار خوشحال شدند و حافظ محمد امین را طلبیده بمطایبه فرمودند که مصحف حمایل از جای نما آورده اند
آنرا بشما بخشیدم حافظ آنرا شناخته در وجد در قالبش از سر نو در آمده تسلیمات بیحد و نهایت و سجده شکر گزاری بجا
آورده عرض کرد که حضرت همان روز سید عبد الله خان را فرموده بودند که آنرا انشاء الله تعالی تو پیدا خواهی کرد و بجای
نخواهد رفت چون کیفیت یافتن آن از جامع پرسیدند عرض داشتم که جماعه بیلداران که در بعضی قریات بسا و ربکندن
حوض و چاه و غیر آن مشغول می باشند و بدین بهانه راه میزنند این اسباب را دزدیده بودند و یکی از انها مخالفت

نموده سید عبدالله خان را خبر رسانید تا همه را گرفته وبند زدیها که کرده بودند اقرار نمودند درین میان بحافظ فرمودند که انشاء

الله تعالی اسباب دیگر هم پیدا میشود خاطر جمع دارید و بعرض رسانید که مدعای من یافتن این مصحف و این بیاض بود که

انرا باجداد موروثی داشتم و در انشای خطب عاجز مانده بودم باقی سهلست تا قیمت الامر بعد از مراجعت از ان سفر

چنانچه فرموده بودند آن اسباب بعینه از بیلداران پیدا گشت و سید عبدالله خان در فتحپور منتظر درآورد و در همان ایام

فقیر را بار مجدد احکم امامت شد و خواهی و نخواهی ناظر محصل بود که بدستور سابق از هفته یک روز و شب خواهی نخواهی

بچوکی حاضر میساخت و بهمان مثل راست آمد که احمدک بلقب تهیر و دوسلی بر بندش مصرعه گر میروی و گر نه برند

اختیار نیست × و بجهت اهتمام مهام آنملک چندروزی در دیپالپور توقف واقع شد [illegible] امرای کبار مثل

شهاب الدین احمد خان را با جاگیرداران مالوه بسر راجه علیخان بجانب اسیر و برهانپور بتسخیر آن ولایت [illegible]

و عمده داغ محلی آن لشکر شهباز خان بخشی بتفویض نمودند و از منزل الحتو در مل را با اعتماد خان گجراتی [illegible]

تحقیق جمع ولایت گجرات و سرانجام آنملک نامزد ساخته بودند و درین اثنا خبر شکست راجه [illegible]

اصفهان و دیگر امرا نامزد آنجا رسید و شرح این مجمل آنکه چون قلیچخان از ایدر باهتمام علیمراد اوزبک بطلب از آمده [illegible]

درگاه شد و آصف خان بسرداری متعین گشت راجه ایدر که در بیدر می گشت بامداد رانا کیکا و سایر زمینداران جمعیت

رسانیده بده کروهی تهانه ایدر آمده داعیه شبخون داشت اصفهان و میرزا محمد مقیم و تیمور بدخشی و میر ابوالغیث بخاری و میر محمد

بکری و غیر آن لکنکاش چنان دیدند که قریب پانصد سوار بمحافظت تهانه گذاشته خود شباشب برسر آوروند آنچه [illegible]

بود ایشان اندیشیدند و هنگام طلوع صبح بتاریخ چهارم ذی حجه سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه هفت کروه را رفته بودند که از ان

طرف راجه نیز با ندامس مسلح و مکمل رسیده آتش حرب درگرفت و تیر و شمشیر و نیزه در هوا پران شد و میرزا محمد مقیم که در میرزادل

پیش از همه بود در چشید ن شربت شهادت هم پیشدستی نمود و شکست بر کفار افتاد و هر کدام گریخته چون ردیا [illegible]

خزیدند چون عرضداشت آصف خان رسید فرمان محتوی بر نوازش سرداران آن لشکر صدور یافت و [illegible]

میر سید محمد میر عدل که بحکومت بکر نامزد شده بود میر سید ابوالفضل و دیگر پسران خود را برسر سیوی فرستاد تا [illegible]

فرصت آن قلعه را فتح کردند و میر ابوالقاسم ولد میر سید صفائی که از اعاظم اکابر بکر است و خود هم بملازمت بادشاه رسیده

بمنصب احدیه سرافراز گشته بود همین مصرعه تاریخ یافت مصرعه فتح سیوی کی شد با ولادنبی [illegible] در همان ایام میر عدل بجمعیت

حق پیوست واین تاریخ شد که سید فاضل عامله الله بالفضل و از جمله سوانح آن ایام آمدن شریف آملی است در دیار

شاهنشاهی را در منزل دیپالپور مجمل آنکه این مردود مطرود ما نخد سگی سوخته پای از دیاری بدیاری گشته و از مذهبی بمذهبی

انتقال نموده خیلی جدل برد تا کارش برالحاد قرار یافت و چندگاه بردش متصوفه مبطل بصفا در بلخ بنجا نقاه مولانا محمد زاهد

که نبیره مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی قدس سره است آمده با درویشان بسر برد چون مناسبت ذاتی ببدر دستی

نداشت و هرزه گوئی فراغ و شطاحی بیهوده بنیاد کرده پریشان می گفت از آنجا اخراج کردند و مولوی جامی چند در شان او فرموده ازان

جمله است این که بیت هست یک ملحدی شریف بنام × نا تمامی بطور خویش تمام × تا سیر کنان بدکن رسید و از آنجا نیز از ما

مقیدی جوهر خبث خویش ظاهر ساخت و حکام دکن میخواستند که لوح هستی او را از نقش حیات پاک سازند عاقبت

برسواری خر قرار یافته برسوائی تمام تشهیرش نمودند چون هندوستان [illegible] وسیع است و میدان اباحت در ان عرصه فسحت

وکسی را بالکسی کاری نه تا هر کس بهر طوری که باشد باشد در بیولا خود را افغانان و غیر آن در مالوه رسانیده و در پنج گروهی از دو منزل
گرفته بر مسمل و قماش که از دهانش بر می آمد بجای آتش زبر مار میگرد و مجلس عامیانه می گرفت و عوام کالانعام خصوصاً اهل گیلان
عراقی که از حقیقت ایمان چون موی باز خمیر برآمده اند و سنطی عبارت از ایشانست و نکست از همه پرستندگان و جهال ایشان
خواسته بود گرد وی جمع آمده بموجب اشارت او چنان شهرت دادند که مجدد مائه عاشر اوست و غوغای عظیم افتاد و خبر
بخلیفه صاحب زمان رسید تا او را شبی در مجلس خویش طلبیده در سجده طولانی از بارچه که هر پنج وقت نماز بجماعت میکردن
سگذارند با و خلوت ساختند اول با صورتی مضحک و هیأتی نامقبول و گردن کژ کورنش کرده تا دیری دست بسته
و چشم لرزان که علامت دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم گویند پوشیده بطریقی که کذب و ریا و نفاق از آن می بارید ایستاده ماند
و بعد از مدتی چون حکم نشستن فرمودند سجده بجا آورده بدو زانو مانند اشتر لوک نشست و دو بدو صحبت خلوت داشتند و سخنها
واقع شد و غیر از حکیم الملک کسی دیگر را مجال ایستادن در آن پایه نبود و از دور گاه گاهی که آواز بلند می کرد و لفظ علم می شنوم
خرافات خیلی سیچ و پوچ و آنرا حقیقة الحقائق و اصل الاصول نامید رباعی قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه
آنگه ز جهالت به بطالت آگاه + مستغرق کفر ند و حقیقت گویند + لا حول و لا قوة الا بالله + و تمام مدار او بر روش
محمود بساخوانی امیر تیمور صاحبقران در بسخوان که نام دهی هست از توابع گیلان ظهور کرده و سیزده رسائل بخش بخش نوشته
پر از تزریق که هیچ مذهب و ملت راست نیاید و غیر از خیال که آنرا علم و لفظ و حال نامیده حاصلی ندارد
و خلاصه تصانیف آن اشقی الاشقیا کتاب بحر و کوزه هست و فضلاتی که در آنجا خورده گوش از شنیدن آن فی میکند
و علم ملکوت اگر آنرا بشنود چه خندها که در ریش او نزند و چه رقصها که نکند و این شریف کثیف نیز جنگ المهملاتی نوشته
و آنرا ترشح ظهور نام ماند و تقلید جمع سید عبد الاول نموده عنوان هر فقره نام مربوط عام فریب را مصدر تلفظ سفر بود ساخته
کرشتگاه عجیب هست و منزلی طرفه و مضحکی غریب و با وجود این جهل بموجب اِنَّ اللّٰهَ مَلَکاً یَسُوقُ الْاَهْلَ اِلَی الْاَهْلِ
کار از پیش برده چنان تصرف در مزاج روزگار و اهل گرده که حالا داخل امراء هزاری است و از جمله داعیان مذهب حق و دولت
نیکست و صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و مریدان و معتقدان را بنیابت بآن مراتب می خواند و بیان مراتب مذکور
عنقریب مسطور میشود **قطعه** از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز + زانکه کاری عامه نبود جز خری یا خر خری
گاو را دارند باور در خدای عامیان + نوح را باور ندارند در پیغمبری + وَاِلَی اللّٰهِ الْمُشْتَکٰی مِنَ الدَّهْرِ اِذَا
اَحْسَنَ نَدِمَ مِنْ سَاعَتِهٖ وَاِذَا اَسَاءَ اَصَرَّ عَلٰی اِسَائَتِهٖ و زبان حال او همه این میگوید که **بیت** پار بودم
قطبلک اسمال قطب الدین شدم + گر برآیم سال دیگر قطب دین حیدر شوم + و چون خاطر از مهمات آن ولایت پرداختند
از آنجا بکوچهای متواتر سیر کنان و صید افکنان راه تنبهور در صفر بیست و سیوم سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائه بفتحپور
رسیدند و شیخ فیضی که حالا بخطاب ملک الشعراء مخاطب است غزلی گفته که مطلعش اینست **مطلع** نسیم خوشدلی از فتحپور می آید
که پادشاه من از راه دور می آید + و بعد از دو سه ماه خبر فترات گجرات رسید و منشاء آن این بود که چون راجه تودرمل در همین تنه
بگجرات رفت مظفر حسین بن ابراهیم حسین میرزا که دخترزاده میرزا کامران باشد از ولایت دکن که والده اش گلرخ بیگم در وقت
محاصره سورت بآنجانب برده بود در سن پانزده شانزده سالگی باغوای مهر علی نام سغدی آن تربیت کردگان میرزا
ابراهیم حسین اوباشی چند جمع آورده خلل در گجرات انداخت و باز بهادر پسر شریف محمد خان اتکه و بابا بیگ دیوان گجرات با مظفر حسین میرزا

در پرگنه پتلاد و بحینک پیش آمده شکست یافتند و میرزا کنبایت رفته و دو سه هزار سوار داشت و وزیرخان حاکم گجرات
با آنکه سه هزار سوار داشت بنابر واقعه طلبی سپاهیان که محل اعتماد نیستند قرار بر تحصن داده صورت واقعه براجه
تودرمل که در پتن بود نوشت و راجه بجانب احمدآباد رفت و میرزا از کنار احمدآباد برخاسته بجانب دولقه روان شد و زیرخان
و راجه تعاقب او نمودند و در آن نواحی محاربه صعب روی نمود و شکست بر مخالفان واقع شد و بجوناگده رفتند و درین
هنگام راجه بفتحپور شتافت و میرزا مظفر حسین از جوناگده باز آمده وزیرخان را که بجنگ بهمان سبب که مذکور شد
باز متحصن گشته بود در احمدآباد قبل کرده و نردبانها بر دیوار قلعه بانده و قصد برآمدن نموده نزدیک بود که بشکنند درین وقت
بندوقی بر سینه مهرعلی که صندوق را ز میرزا و وکیل مطلق او بود میرسد و او را بصندوق عمل میسپرد **مصرعه الموت
یاتی بغتة والقبر صندوق العمل** * و چون نفس ناطقه میرزا را آنحال میرسید یکبار راه فرار پیش گرفته بجانب سلطانپور
و ندربار میرود و امرای نامدار که بسرداری شهاب الدین احمد خان بر راجه علیخان نامزد شده و او را در قلعه کشیده کار بر تنگ
آمده و مملکت را بتاراج داده بودند نزدیک بود که دستگیر سازند درین اثنا قطب الدین محمد خان در دوله شده و از امراء جدا گشته
بجانب بهروج و برودہ که جاگیر داشت و از میرزا در آنجا هرجی و مرجی تمام راه یافته بود می آید و فتوری و قصوری در تشخیص
مهم اسیر و برهانپور میرود و امراء بضرورت پیشکش لایق بمقتضای وقت از راجه علیخان گرفته بدرگاه میفرستند و مراجعت بجاگیرها
خویش مینمایند و درهمین ایام حکیم عین الملک شیرازی که در سال نهصد و هشتاد و سه همراه وکیل عادلخان حاکم دکن برسالت
رفته بود باز گشته آمد و فیلان نامی و تحفهای گرامی عادلخان را گذرانید و بعد از تغیر دیب چند راجه منجهوله بفوجداری بانس بریلی
و دامن کوه نامزد گشت و از آنجا عریضه نوشت مشتمل چند فصل یکی از آنجمله اینکه چون از درگاه جدا شدم و درین صحرا
و بیابان هیچ فردی از یاران اهل همراه ندارم اگر فلانی را از نام مرا برد که از صلاح و فساد این ولایات و روش کار و بار واقفست
و مردم باعتماد او رجوع می نمایند و بدربار هم چند اتی خدمت مرجوعه ندارد فرستند هم مرحمتی است در حق وی هم موجب
سرافرازی بنده درگاه است والحکم اعلی خواجه شاه منصور یک یک فصل را خوانده جواب بموجب حکم نوشت و چون باین
فصل رسید نه حکم آری شنید و نه حکم نی **بیت** مو بتر آمد بکشت و سوی تو باید بافتم * انچنین بخت که من دارم
واین خو که تراست * و در ماه رجب سال نهصد و هشتاد و پنج که ایام عرس حضرت خواجه اجمیریست قدس الله سره
العزیز متوجه اجمیر شدند و در منزل توده شاه ابوتراب از اکابر سادات شیراز و مرجع سلاطین گجرات و راجه تودرمل
که بعد از فتح میرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بودند رسیدند و از نزدیکی میر حاج شاه ابوتراب را میر قافله حاجیان میر حاج ساخته و
اعتماد خان گجراتی را نیز زرهای فراوان داده رخصت مکه معظمه فرمودند و حکم عام کردند که هر کس که خواهد برود و چون از شیخ
عبدالنبی صدر التماس نمودم که برای من هم رخصتی حاصل بکنند پرسید که والده در قید حیات داری گفتم بلی گفت از برای
کسی هست که از تعهد خدمت وی بر آید گفتم بلی همین من وسیله رزق ایشانم فرمود اگر رخصت والده حاصل شود بهتر والسعاد
میسر نشد و حالا بدندان حسرت پشت دست ندامت می گزد **بیت** نگه دلطف تو کاری و وقت کار گذشت * بلشد وصال
تو روزی و روزگار گذشت * و در نواحی قصبه انبر در موضع ملتان که شهریست قدیم و ویرانه مطلق بود بنای شهر فرموده
قلعه سنگ و دروازها و باغ را بامراء تقسیم نموده در اهتمام عمارت سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در هشت روز تمام شد
و رعایا که در آن اطراف آبادان ساختند و بنام راجه منوهر که نبیره لون کرن حاکم سانبهر موسوم گردانیده منوهرپور

تعلیم ... این رای منوهر که اورا چندگاه میرزا منوهر میگفتند در خدمت شاهزادهٔ بزرگ نشو و نما یافته بمرتبهٔ کمال رسیده
امروز شاعر میگوید و توسنی تخلص دارد جوانی قابلست و ذکر او در ذیل تذکرهٔ شعرا مذکور میشود و از آنجا همراه نارنول متوجه دهلی
گشته شیخ نظام نارنولی را که از کبار مشایخ وقت بود ملاقات کردند و در دهلی بعد از فراغ از زیارت اولیاء کبار آن بقعهٔ
شریفه در نواحی پالم بشکار مشغول شدند و در عشرهٔ اخیر ماه مبارک رمضان اینسال در نواحی قصبهٔ پوالی خبر از پتی شاد بفقیر رسید
که پسری از خدمتگاری بعد از انتظار بسیار در عمر مدید متولد شد واشرفی بنذر برده التماس نام نمودم فاتحه خوانده پرسیدند
که نام پدرت و جدت چیست عرضداشتم که ملوک شاه ولد حامد فرمودند نام این پسر عبدالهادی باشد و این اسم باوی
دران ایام شب و روز ورد زبان شاهنشاهی بود هرچند حافظ محمد امین خطیب از جملهٔ نعمت اکام بمبالغهٔ تمام می گفت که این
فضولی تکلف حفاظ را در منزل خود جمع سازد ختمی برای درازی عمر این نوباوه بکنند سخن او کار نکردم عاقبت آن مولود ششماهه
شده بعالم بقا خرامید انشاء الله تعالی اجری و ذخری شافع و مشفع در یوم الحساب گردد و از آن منزل رخصت پنجماهه گرفته
ببلساور آمدم و بسبب بعضی ضروریات ملکی فضولیها تخلف در وعده نمود مکافات آنها دیدم و این کم حدیثیهای وآن مخالفتها عاقبت
رفته رفته باعث افتادن از نظر و بی توجهی تمام شد تا حال که مدت هژده سال از آن واقعه گذشته و هژده هزار عالم رفته
همان طور بخدمت نامحرم مبتلاست که هیچ قرار نه راه قرار دارد رباعی بختی نه که با دوست درآویزم من × صبری نه که از عشق
بپرهیزم من × دستی نه که با قضا درآویزم من × پایی نه که از میانه بگریزم من × و در منزل هاستی زمانی که متوجه پنجاب بودند
عرضداشت شیربیگ نواحی بدرگاه رسید که مظفر حسین میرزا از گجرات فرار نموده بدکن بمعرفت راجه علیخان اورا گرفته مقید
دارد و در غرهٔ ذیحجه سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائه فرمانی بنام راجه علیخان بمصحوب مقصود جوهری فرستادند تا میرزا را روانهٔ
درگاه نماید و در غرهٔ محرم الحرام سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمائه تحویل نوروز جلالی شد که سال بیست و چهارم از جلوس باشد
بیت سفر تخت ز سلطان فلک بردارد × لاجرم بر دل کش بام برآید بحمل × و در این بر زیارت حضرت گنجشکر قدس الله سره العزیز
مشرف شده در نواحی بهیره بشکار قمرغه خیال کرده در عرض چهار روز نخجیر بحساب افگندند چون نزدیک بآن رسید که هر دو طرف
قمرغه بهم رسد ناگاه یکبار حالتی عجیب و جذبهٔ عظیم بر شاهنشاهی وارد گشت و تغیر فاحش در وضع ظاهر شد بمثابه که تعبیر
ازان ممکن نبود و هرکدام بر چیزی حمل میکردند والعلم عندالله و در همان وقت حکم فرمودند که شکار برطرف سازند بیت هشدار
که فیض حق بناگاه رسد × ناگاه رسد بردل آگاه رسد × و در پای درختی که ان حال ثمرهٔ آن بود زر بسیار بفقرا و مساکین
داده طرح عمارتی عالی و باغی وسیع در آنجا انداختند و موی سر را قصر کردند و بیشتری از مقربان موافقت نمودند و این خبر در
شهر و روی هند شهرت یافته اراجیف عجیب و اکاذیب غریب در افواه عوام افتاد و خللها در میان رعایا پدید آمد باز در اندک زمانی
فرو نشست و در منزل بهیره بیگم پادشاه از تختگاه رسید و حکومت پنجاب را بسعید خان مغول تفویض نموده و قاضی علی بغدادی
را که نبیرهٔ . . . . . میرقاضی حسین میبدیست برای تداخل زمین مدد معاش ائمه در پنجاب و غیر آن
تعیین کردند تا محال قدیم را گذاشته و رقبه پیموده در یک دیه همه را شریک سازند و تفرقهٔ تمام بحال ائمهٔ ممالک محروسه راه یافت
و این همه برغم شیخ عبدالنبی و بیدیانتی وکلای او بود و از آنجا بجانب فتحپور مراجعت واقع شد و قریب بخضرآباد پادشاه بموره
بتاریخ سیوم جمادی الثانی سنه مذکور بکشتی درآمدند و امرا و اعیان ملک نیز بموافقت در کشتی نشستند دارد و از راه خشکی روان
گشت در بیست و نهم آنماه در حضرت دهلی رسیده و در غرهٔ رجب از کشتی بکبر برآمده در کشتی برکه عبارت از باد پای هامون نورد است

سوار گشته در ششم اثنای ماه خود را باجمیر بمجلس عرس رسانیدند و روز دیگر بمراجعت متوجه دار الخلافه شدند و هر روز پنجاه کروه
راه طی میکردند تا تاریخ نهم روز جمعه هنگام تباشیر صباح بمنزل توده رسیدند و جامع اوراق که از بساور باستقبال رفته بود باتوجه
ملازمت نمود کتاب الاحادیث را که چهل حدیث است در بیان فضیلت غزا و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل تاریخ است
گذرانید و داخل کتابخانه شد و تقصیر تخلف وعده پیش مذکور نگشت و آخر آن روز بفتحپور رسیدند و بیشتر اوقات در عبادتخانه بصحبت
علما و مشائخ می گذرانیدند خصوصا لیالی جمعه که تمام شب باحیا می گذشت و پیوسته کار تحقیق مسائل دین بود چه اصول و چه فروع
و علما با یکدیگر تیغ زبان کشیده در مقام تنافی و تقابل بودند و اختلاف مذاهب بجایی رسید که تکفیر و تضلیل همدیگر مینمودند و کار بحث از
سنی و شیعی و حنفی و شافعی و فقیه و حکیم گذشته در اصل اصول خلل انداختند و مخدوم الملک رساله نوشت که شیخ عبد النبی
خضر خان سروانی را که متهم بسب نبی علیه السلام بود و میر حبش را که بتهمت رفض گرفته بودند بناحق کشته و نماز گذاردن عقب او
روا نیست چرا که پدرش عاق ساخته و خود علت بواسیر خونی دارد و شیخ عبد النبی نیز تجهیل و تضلیل او مینمود و ملایان دو جماعه دو گروه شده
پاره بآنجانب و پاره باینجانب رفته سبطی و قبطی گشتند و اهل بدع و اهوا بمقتضای آرای فاسده و شبهات باطله از کمین برآمده
باطل را بصورت حق و خطا را بلباس صواب جلوه داده بادشاهی را جوهری نفیس و طالب حق مطلق بود اما عامی
محض و مستانس بکفره و اراذل در شک انداخته حیرت بر حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سد سدید شرع
مبین و دین متین شکست و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد **بیت** که قضیه من تو افتاده است
بعکس × تو بیع میکنی آنرا که عیب میدانم × و این را بواعث و دواعی بسیار بود بموجب اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ اَلْحَبِیْفَة
تَدُلُّ عَلَی الْغَدِیْرِ انموذجی از آن در سلک تقریر و تحریر می آرد و الله المستعان حاصل آنکه اصناف دانایان از هر دیار و ارباب
ادیان و مذاهب بدربار جمع شده بشرف همزبانی مخصوص بودند بعد از تحقیق و تفتیش که شب و روز شیوه خویش غیر از آن
نداشتند غوامض علوم و دقایق حکم و عجائب اخبار و غرائب آثار که دفاتر مطول مجمل و مفصل آنرا برنتابد بنشان میدادند
و بمقتضای ثَلٰثٌ مُهْلِکَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًی مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهٖ هر چه خوش می آید از هر کس غیر از مسلمانان
التقاط و انتخاب نموده از آنچه نا مرضی طبع و خلاف خواهش بود احتراز و اجتناب لازم میدانستند و از زمان صبی تا عهد عنفوان
شباب و از آن هنگام تا سن انحطاط چندین حالت متنوعه از کل معاملات متنوعه و مشارب مختلفه بهر سبیل و نحو شتی
خاص و معرفتی جداگانه سوای متعارف از آنچه در کتب دیده و خوانده می شود حاصل گردیده و اعتقادی هیولانی بیکر در مرآت
ضمیر و گنجینه خیال ارتسام یافت و از حیات مجموع اینقدر کالنقش فی الحجر مقرر شد که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند
و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل طوائف انام پیدا و حق همه جا دائر پس انحصار آن در یک دین و یک ملت
که نوپیدا شده و هزار سال برو نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری و ترجیح بلا مرجح از کجا و سمنیه و براهمه که بخلوات
و جلوات و دراک شرف ملازمت و دولت صحبت بر همه سابق و در کتب فضائل و علوم رسمی و حقیقی و حالا و مقالات
و کمالات انسانی بجمیع وجوه باعتبار معتبر بر سائر دانایان و مرتاضان فائق اند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش
و بطلان غیر گذرانیده و بمثابه ثبات قدم و رسوخ و اعتقاد بخشیده نظریات را حکم بدیهیات میدادند که بتشکیک مشکک
زائل نشود **مصرعه** لَوْ نُسِفَتِ الْجِبَالُ اَوِ انْشَقَّتِ السَّمَآءُ و حشر و نشر و دیگر مغیبات و نقلیات که ماخذ آن مشکوة
نبوت است همه را بگوشه نهادند و آن قوادح و مطاعن در ملت سهله بیضا و حنیفه غرا که در نبوات کتب کلامیه بعضی از آن مسطور

حریفان پیوسته گوش زد میساختند و تحریص و ترغیب بر سلوک مسلک خویش بزبان حال و قال می‌نمودند رباعی
میدار رقیب آن سهی قد را پند × کاندر رخ هر کس چو گل از باد مخند × از صد چو شنید نصیحت آن شوخ گره × بر گوش نهاد بر زد و سر
پیش افگند × پیش ازین گفتگو چندگاهی پرکهوتم نام برهمنی را که معبر نامه خرد افزا بود در خلوت برده اسامی هندی از برای
موجودات اشیا بزبانی خاص بید اختراع میخواستند و چندگاهی دیوی برهمن که از جمله معبران مهابهارت بود بر چارپایی
نشانده و بالا کشیده نزدیک بقصری که آنرا خوابگاه ساخته بودند معلق داشته ازوی اسرار و افسانهای هندی و طریق عبادت
اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کفره از برهما و مهادیو و بشن و کشن و رام و مهامائی که بودن ایشان
از بنی نوع انسان موهوم است و نبودن متیقن هر چند در زعم باطل بعضی را اله و بعضی را ملائکه میدانند و اعتبار رسوم و عادات
این دیار شنیده بانجانب گرائیدند و در مذهب تناسخ رسوخ قدم حاصل شد و قول مَا مِنْ مَذْهَبٍ اِلَّا وَلِلتَّنَاسُخِ
فِيهِ قَدَمٌ رَاسِخٌ درست دانستند و خوشامدیان کلمه‌گوی در رسایل اقامت بینات و دلایل بدین مدعا نمودند و
تحقیق مذاهب کفار هند که طوایف نامحصور نامعدود و کتب بیشمار دارند و با وجود این اهل کتاب نیستند فرموده علاوه
آن در مذاق افتاد و روز بروز ثمره آن شجره خبیثه بظهور می‌آمد و ایامی چند شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا اجودهنی دهلوی را که
اکثر از اعیان او را تاج العارفین می‌گفتند و از شاگردان رشید شیخ زمان پانی‌پتی صاحب شرح لوایح و سایر مصنفات
لایق دقایق در علم تصوف و در علم توحید ثانی شیخ ابن عربی بود و بر کتاب نزهة الارواح شرح مبسوط نوشته شبها بر نطعی که
بالا گذشت بالا طلبیده تمام شب شطحیات و ترهات اهل تصوف از وی می‌شنیدند و او چون چندان مقید بشرعیات نبود مقدمات
وحدت وجود که متصوفه مبطله دارند و عاقبت منجر باباحت و الحاد می‌شود در میان آورد و مسئله ایمان فرعون لعنة الله علیه
که در کتاب فصوص الحکم مذکور است و ترجیح رجا بر خوف و امثال آنرا که مردم بالطبع قطع نظر از زاجر عقلی و مانع شرعی مایل است
خاطرنشان ساخته باعث عظیم بر فتور و وهن در اعتقاد باحکام شریعت شد و خلود کفار را در نار محقق اما دوام عذاب را
مشتبه و نامشخص گردانیده تاویلات بعیده در نصوص قرآنی و اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم آوردند و انسان کامل را
عبارت از خلیفة الزمان داشته و تعبیر ازان بذات اقدس نموده اکثر صفین واجب لا اقل عکس فهمانیده خرافات را
درینباب میگفتند و سجده برای او تجویز کرده آنرا زمینبوس نامیدند و رعایت ادب پادشاهی را فرض عین شمرده روی او را
کعبه مرادات و قبله حاجات دانانیدند و بعضی روایات مرجوحه و عمل مریدان بعضی مشایخ هند را درینباب متمسک آوردند
و بعد ازانکه فرد مطلق انسان کامل بر پادشاه عادل ذی شوکت ذی شان قرار یافت و همچنین بعضی از مشایخ عظام مثل
شیخ یعقوب کشمیری که صاحب تصانیف مشهوره و مرشد و مقتدای عصر بود بعضی سخنان تمهیدات عین القضات همدانی
را نقل کرد مثل آنکه چنانچه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مظهر اسم الهادی است ابلیس مظهر اسم المضل است و درین کارخانه
هر دو اسم در تجلی آمد و هر دو مظهر در کار برین قیاس و ملا محمد یزدی نیز بران صورت که گذشت بالا رفته طعن صریح و دشنامهای
قبیح بر خلفای ثلثه گفته و تکفیر و تفسیق عامه صحابه کبار و تابعین و تبع تابعین و سلف و خلف صالحین از متقدمین و متاخرین
رضی الله عنهم کرده اهل سنت و جماعت را محقر و مهان در نظر نمودن گرفت و غیر از مذهب شیعه همه را ضال و مضل وانمانید و
اختلاف علما که یکی فعلی را حرام می‌گفت و دیگری بحیله همان را حلال میساخت علاوه انکار گشت و چون از علماء عهد
خویش هر کدام را باعتبار جاه و عظمت بهتر از امام غزالی و رازی تصور نموده بودند و کارهای ایشان را دیده و قیاس غایب

برشاهد کرده سلف را نیز منکر شدند و دانایان مرتاض ملک افرنجه که ایشان را پادری سی و مجتهدی بکامل ایشان را که تغییر احکام
بجهت رعایت مصلحت وقت تواند کرد و پادشاه هم از حکم و عدول نتواند در زید پایا پادری گویند انجیل آورده و دلایل بر ثالث
ثلثه گذرانیده و حقیت نصرانیت اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند و شاهزاده مراد را فرمودند که تا سبقی چند تیمناً از آن
بخواند و شیخ ابوالفضل ترجمه آن مامور گشت و بجای بسم الله این فقره بود که [illegible] ای نامی وی ژژو کرستو یعنی
ای آنکه نام تو مهربان و بسیار بخشش است و شیخ فیضی مصرعه دوم چنین گفت مصرعه سبحانک لاسواک یا هو
و تعریف دجال ملعون را این ملاعین و اوصاف آنرا در ذات حضرت خیر النبیین صلی الله علیه و آله و سلم علی زعم الدجالین فرود آوردند
و بیربر ملعون خاطرنشان ساخت که چون آفتاب مظهر تام ست و پختن غله و زراعت و میوه و سبزه از تاثیر اوست و روشنی
عالم و حیات عالمیان وابسته باوست پس لایق عبادت و تعظیم او باشد و روی بجانب طلوع او باید کرد نه بجانب غروب
که رویی در غرب دارد و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت و سایر مظاهر تا گاو و سرگین آن نیز و قشقه و زنار را جلوه داد و حکما و
فضلا مقرب مقهور مقوی آوردند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش تمام عالم و مربی شاهان بادشاهان مروج اوست و این معنی باعث
تعظیم نوروز جلالی شد که از زمان جلوس هر سال و در آن روز جشن عید داشتند و لباس موافق رنگ یکی از سیارات سبعه که
هر روز بکوکبی منسوبست ساختند و دعای تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق ورد در نیم شب و وقت طلوع خواندن
گرفتند و کشتن گاو را که هندوان تعظیم میکنند و سرگین آنرا پاک میدانند و خوردن گوشت آنرا حرام ساختند و مردم خوب اعوض
آن میکشتند و حکما تائیدی آوردند که در طب مقرر شده که گوشت گاو امراض گوناگون آورد و در روی الحکم ست و آتش
پرستان که از شهر نوساری از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت را حق نمودند و تعظیم آتش را عبادت عظیم گفتند و
بجانب خود کشیده از اصطلاح و راه و روش کیانیان واقف ساختند تا فرمودند که آتش را باهتمام شیخ ابوالفضل بروش
ملوک عجم که آتشکده ایشان همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در محل نگاه میداشته باشند که آیتیست از آیات
خدا و نوریست از انوار وی و هوم که عبارتست از آتش پرستی بموافقت دختران راجهای هند خود از عنفوان شباب
درون حرم معمول بود و در ایام نوروز سال بیست و پنجم از جلوس سجده آفتاب و هم سجده آتش علانیه میکردند و مقربان
نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم ساختند و در روز عید هشتم سنبله برسم اهل هند قشقه کشیده بدولتخانه بر آمدند و
ریسمانی جواهر در آن کشیده از دست براهمه تبرک بر دست بستند و امرا فراخور حالت مروارید و جواهر در آن در پیشکش ساختند
موافقت در آن باب نمودند و راکهی که عبارتست از لته پیچیده بر دست بستن در گردش دو بر زعم اسلام هر حکمی کار ارباب
ادیان دیگر بیان کردند آنرا نص قاطع شمردند بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و واضع آن فقراء عربان
جاهل مفسد و قطاع الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند و تباهی در باطن استقرار گرفت یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ
بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و بتدریج کار و بار بجایی کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال آنهم نماند با دوام
که در ابتدای گفتگو فیضی در دیوانخانه خاص فتحپور با شیخ ابوالفضل مرا مجالستی روی داد میگفت که مرا از جمیع مصنفین گله هست از دو مقدمه
یکی آنکه سیر احوال پیغمبران سابق را تفصیل نوشته‌اند چنانچه احوال پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در ضمن وقایع سنوات نوشته‌اند
جواب دادم که قصص الانبیا متعدد خود هست گفت نه آن بسیار مجمل ست بتفصیل بایستی نوشت گفتم بتقریب انتقادم
عهد عیسی قدرتی نیز و مفسرین و ارباب تاریخ و سیر محقق شده باشد و باقی ثبوت نرسیده جواب داد که این جواب نیست و هم آنکه

هیچ اهل حرفه نماند که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و غیر آن اسم آن مذکور شده اهل بیت چه گناه کرده بودند که در انجا داخل
نساختند و جمعی بغایت محل تعجب است درینجا هم انچه در وقت گنجید گفته شد اما کی قبول میکنند بعد ازان پرسیدم که میل شما
ازین مذاهب مشهوره بکدام بیشتر باشد گفت میخواهم که روزی چند در وادی الحاد سیری بکنم بمطایبه گفتم که اگر قید نکاح از میان برخیزد
بد نیست چنانچه گفته اند ع برداشت غل شرع بتائید ایزدی × از گردن زمانه علی ذکره السلام × قهقهه کرد و گذشت و چون
باشارت صاحب معامله مصرعه که یک عنایت قاضی به از هزار گواه × در اعتقادیات ولیانه با این پیران حرف که صدر
و قاضی و حکیم الملک و مخدوم الملک باشند در افتاده بحث میکرد و هیچ تامل در کسر عرض ایشان روا نمی داشت و بادشاه
را خوش می آمد خفیه بدست آصف خان میربخشی پیغام فرستادند که چرا با ما در می افتی جواب گفته فرستاد که ما نوکر مردی ایم و ایمان تحکمات
که نوکر با دیگران نیستیم و در اندک فرصت یگان یگان را بقوت مصارعه خود و معاونت پدر و مظاهرت خلیفه زمانی مساعد
بخت بر زمین ذل و هوان انداخت چنانچه گذشت و هیچ یکی از اهل اسلام جز حکیم ابو الفتح و ملا محمد یزدی در بعضی مسائل با او
مماشات نمی کرد و چون مقاصد و مطالب دیگر بیش اند فقیر خود را بگوشه عزلت کشیدم مصرعه اذا اعظم المطلوب
قل المساعد × و این فرار خواندم تا از نظر افتادم و آن همه آشنائی به بیگانگی کشید و الحمد لله که بدین خوشحالم رباعی
دل در تنگی بوقت نکو شد که نشد × خیر در تو فروشد نکوشد که نشد × گفتی که بر نجم از نکو شد کارت × دیدی که نکوشد
نکوشد که نشد × و نه خود را قابل رعایت و نه ایشان را لایق خدمت دانستم و سر براضی شدم بیت بیا تا تکلف
بیکسو نهیم × نه از تو قیام و نه از ما سلام × و از دور گاه گاهی در صف نعال کورنش میکردم و نظاره گی بودم ع
که صحبت بر نیاید با مخالف نیست مشربها × تا بعد ازین چه مقدر باشد بیت دیدم که دیدن رخت از دور خوشتر است
صحبت گذاشتم ز تماشائیان شدم × چون تفصیل این جزئیات و خصوصیات و انتظام این وقایع بترتیب سنوات
در سلک تحریر از قبیل محالات بود بانقدر اکتفا نموده شد و پناه بلطف ایزد تعالی که در همه حال حافظ و معین بنده است او
بر انجاز وعده الا ان حزب الله هم الغالبون الیس الله بکاف عبده دلیری بر نوشتن این قضایا
کرا زواد حزم و احتیاط بغایت دور بود کردم و خدای عز و جل گواه است و کفی بالله شهیدا که مقصود ازین نوشتن
غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحومه اسلام که اعتقاد از روی بقاف غربت کشیده و سایه بال خود از خاکنشینان
حضیض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نسبت بانعنت و حقد و حسد و تعصب بخدا پناه میجویم رباعی رضیت بما
قسم الله لی × و فوضت امری الی خالقی × لقد احسن الله فیما مضی × کذلک یحسن فیما بقی
و درینسال حکیمی در فتحپور آمده گفت که خانه میتوان ساخت که در هر چهار طرف آن آب باشد و دران غوطه زده بخانه
در آیند و آب نفاذ نکند باین تقریب حوضی بیست گز در بیست گز و عمق آن سه گز در صحن دولتخانه ساختند و درون الحجره
سنگین در سقف آن مناره بلند بنا کردند و از هر چهار طرف آن حجره پلها گذاشتند و دعوی حکیم چون قرابا و بنات
دروغ بر آمده گریخته بجای رفت اما حکیم علی گیلانی بعد از هفده سال در لاهور آنچنان حوضی ساخت و میر حیدر معمائی
حوض حکیم علی تاریخ یافت و آن حوض ناتمام را از نور سیاه که مبلغ بیست کرور رسید پر ساختند و روزی با شیخ بهو نام
قوالی خوشخوان صوفی وضعی از مریدان شیخ ادهن جونپوری که از نامش تاریخ وفات میشود صحبت داشته
خوشوقت شده و میان تانسین و دیگر مغنیان بی تقریب هند را طلبیده او را بر ایشان ترجیح داده فرمودند که مجموع زرهای

عوض را شیخ منجھو بیرد چون از عمل آن حاجز بماند اندک زرے التماس کرد تا قریب ہزار روپیه عوض آن با وانعام فرمودند باقی را
در مدت سه سال کم و بیش بمصرف و غیر مصرف رسانیدند و ہمدران ایام از شیخ مبارک تعلیم صرف ہوائی گرفته بودند و پیش از ادای
در وقت نمودن شیخ فیضی گفته بود که شیخ تا تکلف ندارند فرمودند از برای ایشان ہمه تکلفها را ایشان گذاشته اند
و شیخ منجھو و میان تانسین و ہمه ارباب غنا را نزد شیخ فرستادند تا تشخیص نمایند و میان تانسین گفت شنیده ام
که تو ہم چیزی میتوانی گفت تا آخر سرود اورا با صوات حیوانات تشبیه داده ہیچ برا درود و درین سال معصوم خان کوکه
میرزا حکیم که جوان مردانه و کارہاے عظیم ازو بظهور پیوسته بود از میرزا رنجیده بملازمت رسید و بمنصب
پانصدی یافته در ولایت بہار نامزد شد و آنجا با کالا پہار که سرداری از افغانان بقوت و شوکت ممتاز بود
جنگ کرده غالب آمد و از فتح پور فرمان ہزاری و اسپ و خلعت خاصه براے او فرستادند چنین می گویند
که او حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه را در خواب دید که گویا پنجه خود بر پشت آورده اند و از برکت آن ہیچ بجنگے
پشت نداده و نشان پنجه بر پشت او ہنوز ظاہر ست ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ہم و در ماه شوال سال
مذکور ملا طیب را که سفله رذل بود از کتیھل طلبیده ترتیب نموده والتر ترتیب ہا ازین قبیل ست دیوان صوبه بہار
و حاجی پور و راے پرکھوتم را بشرح ایضا بخشی و ملا مجدی سرہندی را که سابقا پروانه نویس اسلیم شاه بود امین
و تمشیر خان خواجه سرا را صاحب اہتمام خالصه ساختند و ایشان بمقتضاے نفس که لازمه ازذال است انجا رفته
نه خدا را بنده بودند نه بادشاه را رعیت و تحکمات و بدعتها پیدا آورده و فتنهاے نامعقول ناہنگام را بنهایت سال
گروه سپاہی را رنجانیدند و معصوم خان را بزور باغی ساختند چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی و مدتی
مقصود جوہری میرزا مظفر حسین و پیشکشهاے راجه علیخان را از خاندیس آورده گذرانید تا بعد از چند گاہے گناه
میرزا را بخشیدند و درین ایام بشرف دامادی مشرف ساخته او را رعایت فرمودند و درین سال شہباز خان بخشی را با غازی خان
بدخشی و شریف خان آتکه و غیران برسر رانا کیکا نامزد گردانیدند و رانا در کوتھلمیر که قلعه مستحکم است در آمد و این افواج فتح نمودند
و آن ولایت را بغارت دادند و رانا تبی از قلعه بدر رفت و بکوہستان دیگر پناه برد و درین سال سلطان خواجه از مکه معظمه
معاودت نموده اسپان عربی نژاد و غلامان حبشی و ہدایاے دیگر نفیس آورده بمنصب ارادت و صدارت رسید
و میر حاجی سال نهصد و ہشتاد و شش بنام خواجه محمد یحیی از نبایر حضرت خواجه احرار قدس الله روحه قرار یافته چہار لک
روپیه حواله ایشان نموده بتاریخ ماه شوال این سال از اجمیر روانه مکه معظمه ساختند و شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک را
که با یکدیگر در افتاده باعث بے اعتقادی از سلف و خلف و موجب انحراف از دین قویم شده بودند از انقراضات قطعا
بجانب مکه ہمراه این قافله اخراج کردند تا در سال آینده بمقصد رسیده در ختم کار که اعتبار آنراست از آلایش عارضی
پاک گشته ایمان بسلامت بردند و علم کار خود آخر کرد ہو عزیز قوم و تو تاریخ یافته شد و در اوایل ۹۸۷ سبع و ثمانین و
تسعمایه خبر رسید که خان جہان حاکم بنگاله فوت کرد فرمانے مشتمل نوازش اسمعیل قلی خان برادرش نوشته مظفر خان را که
شرف دیوانی یافته بود حاکم آن ولایت و رضویخان را بخشی و حکیم ابوالفتح را صدر و راے ترداس را ہم باشتراک او دیوان آنجا
کرده از فتح پور نامزد گردانیدند و در نوزدہم سفر امیرسال فقیر را حق سبحانه تعالی در سن چہل سالگی فرزندی دلبندے محی الدین نام
طول الله عمره و جعله زرقه حلما نافعا و عملا متقبلا کرامت فرمود و مولد او در بساور است و درین سال ملا عشقی

که خطاب خانی داشت و دیوانی و مثنوی دارد همعنان با قاضی صدر الدین لاهوری بجانب کشمیر بوکالت رفته بود آمد مصحوب
محمد قاسم نام ایلچی علی خان حاکم کشمیر زعفران بسیار و مشک و قطاس و شال و دیگر تنسوقات کشمیر و تبت پیشکش آورد و درین ولا حکیم علی
خویش حکیم الملک گیلانی را که امروز در حکمت و طب و سائر علوم غریبه عدیم المثال است همراه وکیلان عادلخان دکنی به
بیجانگر فرستادند و درین ایام میر نظام برنیه میرزا شاهرخ برسم رسالت از بدخشان آمده اسپان بدخشی و لعلهای آبدار و
قطارهای اشتر پیشکش گذرانید و درین ایام از بسکه طالب جمع ریاست دینی با ریاست دنیوی بودند و تبعیت دیگری را تکلیف
مالا یطاق میدانستند شنیده که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و بعضی از سلاطین ذوی الاقتدار
مثل امیر تیمور صاحبقران و میرزا الغ بیگ گورکان و غیره هم خود خطبه می خواندند بنابران ظاهرا متابعت ایشان را نموده و حقیقت
استقلال در اجتهاد منظور داشته در جمعه غره جمادی الاول از سال نهصد و هشتاد و هفت در مسجد جامع فتحپور که نزدیک
محل بادشاهی ساخته بودند مباشر امر خطیر خطابت گشتند و یکبارگی حصر شده بلرزه افتادند و تشویش تمام این سه بیت شیخ فیضی را
بمدد دیگران نیم تمام خوانده از منبر فرود آمدند و امامت را بحافظ محمد امین خطیب حکم فرمودند و ابیات این است که **بیت**
خداوندی که ما را خسروی داد * دل دانا و بازوی قوی داد * بعدل و داد ما را رهنمون کرد * بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر * تعالی شانه الله اکبر * درین ایام چون طعن در عقائد اسلامیه و مسائل فرعیه شایع بود و بدبختی
چند از هندوان و مسلمانان هند و مزاج قدح صریح در نبوت میکردند علمای سوء بیدین در تصنیفات از خطبه ترامی آوردند و اکتفا
بتوحید کرده القاب بادشاهی می نوشتند و مجال نداشتند که نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم علی زعم الکذابین برند و این معنی
باعث بدنامی عام گشت و تخم فساد و فتنه در ولایت سر کشیدن گرفت و باوجود این مردم رذل و سفله از خواص و عوام قلاده
ارادت بر گردن انداخته خود را مرید می نامیدند و از امید و ترس مرید می شدند و کلمة الحق بر زبان جاری شدن ممکن نبود و درین
ایام مظفر خان حاکم بنگاله مبلغ پنج لک روپیه نقد و دیگر تحفهای نامی از فیل و پارچه که از حد حصر افزون باشد پیشکش فرستاد و سی و نه فیل
از محمد معصوم کابلی بنظر گذشت و در جمعه دیگر انبوه فقرا و مستحقین برا در میدان چوگان جمع ساخته خود بدان کنار رفتند و قریب یک
لک کس از زن و مرد داخل آن محاوطه گشتند سلطان خواجه صدر و قلیج خان یک یک را از انعام میدادند و هشتاد کس از
عورات و اطفال دران روز محشر دست و پای هلاک شدند و انگه بعضی عورات که شوهران ایشان در بنگاله مرده بودند همیانهای
پر از اشرفی و روپیه بر آمد و این معنی باعث بی اعتقادی از جمیع فقرا شد و حکم کردند که بعد ازین اندک اندک مردم را می آورده باشند
و بعد از اندک زمانی آن رسم را هم زود برطرف ساختند و هم درین ایام قطب الدین محمد خان اتکه را اتالیق شاهزاده بزرگ گردانیده
مجلس عظیم نهادند و او فیلان نامدار و دیگر پیشکش لائق منصب خود گذرانیده چنانچه رسم و قاعده می باشد شاهزاده را بر دوش
برداشته طبقهای زر و جواهر نثار فرمود و درینسال ایلچی عبدالله خان اوزبک مصحوب مکتوبی محبت انگیز از ماوراء النهر آمد و
میرزا فولاد بیگ برلاس را با خواجه خطیب که از آدمی زادهای بخارا بود با تحف و هدایا همراه او فرستادند و ختم نامه برین
بود که **بیت** چو ما دوست باشیم با یکدگر * بود بحر و بر ایمن از خیر و شر * و درین ایام محضری بخط و مهر مخدوم الملک و شیخ
عبد النبی صدر الصدور و قاضی جلال الدین ملتانی که قاضی القضات بود و صدر جهان مفتی کل و شیخ مبارک که اعلم علمای زمان
بود و غازیخان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود درباب تفضیل امام عادل مطلقا بر مجتهد و تجویز ترجیح او روایت مرجوحه را در مسئله
مختلف فیها درست کردند تا هیچکس را از ایشان مجال انکار بر احکام چه شرعی و چه ملکی نباشد و بجود سوی خود ملزم شوند و سخن

و در آن باب بالمناسبت شد بحث این بود که اطلاق لفظ اجتهاد و مجتهد بر که توان نمود و امام عادل و دانای مصالح ملکی را که بمراتب بهتر
از مجتهد نیست میرسد که بحسب مصلحت وقت و اقتضای زمان مسئله مختلف فیها را امضا فرماید تا بالآخره بعضی بطوع و بعضی بکره بران تذکره
مهرها کردند و صورت آن محضر بعینه نقل نموده می شود مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت
عن الحدثان بیامن معدلت سلطانی و ترتیب جهانبانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان شده طوایف انام
از خواص و عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلای دقائق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات
اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نمودند جمهور علمای فحول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول
و بدین و دیانت و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبر وافی و تامل کافی در غوامض معانی آیه کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیح ان احب الناس الی الله یوم القیامة امام عادل من
یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و غیر ذلک من الشواهد العقلیه و الدلایل
النقلیه قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام کهف الانام امیر المومنین
ظل الله علی العالمین ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر شاه بادشاه غازی خلد الله ملکه ابدا اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بنابرین اگر
در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیهاست بذهن ثاقب و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت
بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآن جانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه رعایا
لازم و متحتم است و ایضاً اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نصی نباشد و سبب
ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی
و دنیویست و این سطور صدق و فور حسبة لله و اظهاراً لاجرای حقوق الاسلام بمحضر علمای دین و فقهای مهتدین تحریر یافت
و کان ذلک فی شهر رجب سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسعمائة و مسوده آن محضر بخط شیخ مبارک بود و دیگران بکره نوشتند و شیخ مبارک
بطوع در ذیل آن نوشت که این امریست که من بجان و دل خواهان و از سالها باز منتظر آن بودم و بعد از آنکه فتوی بدست آوردند
راه اجتهاد مفتوح گشت و افضلیت امام متحقق شد و معارضی نماند و تحلیل و تحریم موقوف گشت و اعقلیت امام بر حکم شرع شد
اسلام را تقلید نامیدند و حال شیخ ابوالفضل بعینه چون حال حیرتی شاعر سمرقندی بود که ازین ابتداء که ما وراء النهر بارد
مزاج گشته بود برغم ایشان بکهنه مومنان عراق یار شده راه تبرائیه اختیار کرد و اخترت النار علی العار در
باب او درست نشست و در شانزدهم ماه رجب اینسال بجانب اجمیر روان شدند و بعد آن تا الیوم چهارده سال باشد
که عطفه عنانی بآن طرف واقع نشده و بیست و پنجم شعبان از پنجکروهی اجمیر پیاده شده شرف زیارت دریافتند و عقلا خنده زنان
می گفتند که عجب کل العجب آنکه با خواجه اجمیر این همه اعتقاد با صل الاصول که در هر گوشه صد هزاران هزار ولی
کامل مکمل همچون خواجه قدس الله سره العزیز از گوشه دامن او بر خاسته اند این همه انکار **قطعه** پری نهفته رخ و
دیو در کرشمه و ناز + سوخته دیده ز حیرت که اینچه بوالعجبی است + درین چمن گل بیخار کس نچید آری + چراغ
مصطفوی با شرار بولهبی است + و بعد از روان شدن مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی خلق را بخلق قرآن و توقف در استحاله
وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و بوجود جن و ملک و سائر غیبیات و معجزات و کرامات انکار صریح آوردند
و تواتر قرآن و ثبوت کلامیت آن و بقاء روح بعد از اضمحلال بدن و ثواب و عقاب را بغیر از طریق تناسخ

محال شمرده‌اند و امثال این ابیات را تمسک می‌آورند * مثنوی * از حقیقت بدست کوری چند * مصحفی ماند و کهنه گوری چند * گور با کس
سخن نمی‌گوید * سر قرآن کسی نمی‌جوید * ایضاً مثنوی * زاد عید آمد و کارها نکو خواهد کرد * چون روی عروس * ساقی
می ناب در سبو خواهد کرد * چون خر خروس * افسار نماز و پوزبند روزه * یکباره دگر * از گردن این خران
فرو خواهد کرد * افسوس افسوس * و قرار داده‌اند که بر کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله علانیه تکلیف نمایند غایتش از
ظهور خلل ملاحظه نموده در اندرون حرم بگفتن چند کسی اکتفا نمودند و فتنه‌های است تاریخ یافته شده و درین باب ترک تقلید دین مبین
قطب الدین محمد خان و شهباز خان و امثال ایشان را ترغیب دادند و ایشان امتناع آوردند و قطب الدین خان گفت بادشاهان
ولایت دیگر چون خوندکار روم و غیر ایشان که این سخنان شنوند چه گویند همه همین دین دارند خواه تقلیدی باشد خواه نه آزرده و اعراض
و تعریض فرمودند که تو برای خاطر خوندکار روم غایبانه از جانب او این درشتی می‌کنی و جای از برای خود درمی‌کنی که از اینجا بروی پیدا
کرده تا اعتبار یابی همانجا برو و شهباز خان نیز تیز درشتند درین وادی درآمده بیربر سگ جهنمی را که طعن صریح در دین میکرد دشنام
صریح داده گفت که ای کافر ملعون حالا تو هم از چنین سخنان میگوئی تا از عهده تو می‌توانیم برآمد و کار به بیرنگی کشید و شهباز خان
بخصوص و دیگران بطریق اجمال فرمودند که میخواهیم که کفش پر نجاست بر دهنهای شما زنند و درهمین ایام ترسون محمد خان
حاکم پتن از گجرات رسید و درین سال قاضی علی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تداخل بزعم شیخ عبدالنبی
منصوب گردانیده بودند هزاریان و پانصدیان ایمه را تا صدی از نظر می‌گذرانید و اکثر زمین انها را می‌بریدند و از کاو معدودی گذاشته
اندکی میگذاشتند و باین تقریب اعتبار خاندانها کابر و اعیان و شرفا از شهرها برافتاد و فرزندان هیچ طایفه چون آدمی زادگان
هند ناقابل نماندند فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ * و مدارس
و مساجد مدروس و اکثری جلای وطن شدند و اولاد ناقابل ایشان که ماند بر ورطهٔ سپاهگیری نام آورند * مدارس از علما اینچنان بود
خالی * که ماه روزه ز میخواره خانه خمار * برند تخته لوح ادیبا زبی نرد * کنند مصحف قاری گرو بوجه قمار * و درشتی
بسیار بحکیم الملک از جهة مخالفت او با شیخ ابوالفضل که او را افضل می‌گفت نموده عاقبة الامر حکم اخراج بجانب مکه فرمودند
و در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور فقیر را هرگز از خدمت باز مانده خود را بزعم خود از جملهٔ نشیان ساخته
بروم و ربلدهٔ اجمیر از نظر گذرانید. و هزار بیگه مدد معاش را که ضایع کننده روزگار است شنوانید * بدرگاه حکام درگاه و بیگه
روی تا کنی تنگه چند حاصل * فرمودند که پندارم در فرمان او قیدی هم شده بود عرض کرد که بلی بشرط خدمت فرمودند که بپرسید
که مگر ضعفی داشت که از خدمت ماند غازی خان بدخشی در بدیهه گفت که ضعف طالع داشت و هرکدام از مقربان بجهة حق انانت
سابق که دران ایام با انها دربطرت شده بود سفارشها نمودند شهباز خان بخشی گفت که او همیشه در خدمت می‌باشد جواب دادند
که ما کسی را خدمت بزور نمی‌فرمائیم اگر داعیه خدمت ندارد زمین او بنا منصفه باشد فی الحال تسلیم کردم و این معنی بسیار
گران آمد و رسی برتافتند و چون قاضی علی مکرر بعرض رسانید که در حق او چه حکم می‌شود بعد از مبالغه فرمودند که شیخ عبدالنبی
را که هنوز در آن زود بود بپرسند که او بشرط خدمت استحقاق بمقدار زمین داشت شیخ بدست مولانا الهداد امروهه مرحوم
پیغام فرستاد که چون عیالمندست و خرج هم شنیده می‌شود که دارد تا هم این قدر که فرموده اند هشتصد یا هفتصد بیگه تجویز می‌کردیم
و مقربان این عرض را مناسب ندیدند و در مبالغه برالتزام خدمت کردند خواهی نخواهی باز بدام افتادم
مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش * و این همه به تقریب قبول نمودن مانع بود که بارها مکرر

حکم بآن فرمودند و بزبان حال و مقال همین می گفتم **بیت** شادم که یک سوار ندارم پیاده ام × فارغ ز تیه شاهیم و از
شاهزاده ام × و درینسال هم تمغا و هم جزیه که حاصل آن بچند کرور میرسید برطرف ساختند و فرامین در تاکید این امر صادر
شد و هم درینسال محمد معصوم خان پسر معین الدین احمد خان فرنخودی که حکومت جونپور داشت بدرگاه آمده باز حکومت
جونپور یافت و ملا محمد یزدی را بقاضی القضاتی آنجا مقرر ساختند و حکومت دهلی بمحب علیخان پسر میر خلیفه تفویض یافت
و ملا محمد یزدی بصوبه جونپور رفته فتوی بوجوب خروج و بغی بر بادشاه داد تا محمد معصوم کابلی و محمد معصوم خان فرنخودی و میر
معز الملک و نیابتخان و عرب بهادر و دیگران تیغها کشیده هر جا هر جا چنانکه مذکور شد جنگهای عظیم کردند و آنچه میگفتند که بادشاه
در زمین مدد معاش ما و خدای عزوجل در ملک او تداخل نمود از حکم تو حدیث عاقبت مهتر سعادت که پیشتر خاصه خطاب
داشت وقتی که نزد معصوم خان جونپوری رفته بازگشت حقیقت فتوای ملا محمد یزدی را بعرض رسانید تا میر معز الملک و ملا محمد را بتقریبی
از جونپور طلبیدند چون بفیروزآباد که نه کروهی آگره است رسیدند حکمی فرستادند که سواران را ایشان جدا ساخته و هر دو را بکشتی
نشانده و از آب جون گذرانیده بجانب گوالیار برند و متعاقب حکمی دیگر رسید که اینها را ضائع سازند و موکلان در کشتی
دیگر کهنه می نشانند آخر در قعر آب بملاحان می گویند تا کشتی عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق میسازند و بعد از چند
روزی قاضی یعقوب از بنگاله میرسد و او را هم متعاقب ایشان میفرستند و یکان یکان را از ملایان که از تو بوی اخلاصی
داشتند در پنهانخانه عدم میفرستادند و علمای لاهور را جلای وطن ساخته هر کدام را چون سلک منثور از هم گسستند از انجمله
قاضی صدر الدین لاهوری که از اهل تحقیق او زیاده از مخدوم الملک بود و بقضای بهروچ از گجرات و ملا عبد الشکور را کول دار القضای
جونپور و ملا محمد معصوم را بهار نامزد گردانیدند و شیخ منور را مالوه و جلای وطن کردند و صدارت آن صوبه بدو تفویض یافت بر قیاس
هر کدام در غربت بمقتضی المرام شدند اما شیخ معین الدین نبیره مولانا معین واعظ مشهور را بجهت کبر سن و اطلاق اسم
شیخی بر دو از ملایان که مقلد محض و [illegible] نا دولتخواه و فقیر کهنه فلاکتی قرار یافته اند مستثنی ساخته و متعرض نشده در لاهور ماندند
تا آنکه در سنه نهصد و نود و پنج درگذشت و حاجی ابراهیم سرهندی را صدر گجرات ساخته فرستادند و او ذخیره و زر بسیار
برشوت از ائمه گرفت و زر فراوان جمع کرد و اگر مسند امداد و مدد معاش را باز یافت مینمود و این معنی بعرض رسید داعیه رفتن
بدکن هم داشت تا بتهمت بغی از انجا طلبیده بحکم عین الملک سپردند و در مجالس شبهای طلبیدند و رساله
مشتمل بر نقل دروغ از بزرگان دین خوشامد خیال کرده گذرانید و آن جعل و لباس ظاهر شد حاصل آنکه عبارتی
جعلی از شیخ ابن عربی قدس الله سره در کتابی کهنه کرم خورده بخط مجهول نوشت که صاحب زمان زنان بسیار
خواهد داشت و ریش تراش خواهد بود و صفتی چند که در خلیفة الزمان بود درج کرد و بادی بسر عنایت آمده در سلک باریافتگان
پایه قرب در آوردند و موافق نقل حاجی ابراهیم در رساله کهنه از کتب ملا ابو سعید برادرزاده میان مان پانی پتی حدیثی
موضوع گذرانیده بودند که پسر صحابی بیریش در نظر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد فرمودند که اهل بهشت باین هیات خواهند
بود و چون بشاه فتح الله و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح بحثهای دلیرانه میکرد و ملتهامی نمود بقلعه رنتنبهور فرستادند تا مرد
و جثه او را بعد از انداختن پایان قلعه یافتند که با پارچهای طولانی بسته بود و شهرت چنان یافت که خود را از بالای قلعه
می انداخت و این واقعه در سنه نهصد و نود و چهار روی نمود **شعر** فَأَمْسَيْنَا مِنَ الدُّنْيَا بِجَنَّاتٍ كَمِ الدُّوْمِ ×
وَأَصْبَحْنَا بِلَا دَارٍ كَأَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْأَمْسِ × علمی که مردم خوانده بودند و بال و سبب زوال ایشان شده

علما و مشایخ مقتدای اطراف را فرامین فرستاده بدرگاه می طلبیدند و مدد معاش و اوقات را خود تحقیق می نمودند و همه را موافق
توره تسلیم و تعظیم فرموده صحبت با در خلوت یا جلوت داشته بمقتضای رای خویش قدری زمین مقرر میداشتند و هر کسی را که
میدانستند که مرید میگیرد یا مجلس سماع یا نوعی قلابی دارد آنرا دکان نامیده یا در قلاع می کشیدند یا اخراج بجانب بنگاله دیگر نمود
این معرکه پیوسته در گیرودار بود پیران معمر و شیخان فانی مرحوم تر از دیگران بودند و تفصیل این تطویل دارد بنا بر آن فرامین صوفیه
صاحب سماع و اهل ذوق مقید بامضاء مستوفیان هند و شد و از بدحالی حال فراموش کردند و جلاء وطن یافته در سوختها خزیدند
و وضع منقلب گشت مثنوی چنان قحط سالی شد اندر دمشق ✽ که یاران فراموش کردند عشق ✽ چنان آسمان بر زمین
شد بخیل ✽ که لب ترنکردند زرع و نخیل ✽ والحق آن مجالس خنک و آن حالتهای افسرده و آن حرکات زشت
و آن تکلفات بیراه و التصوفیان مراهی نابرخورد از اکثری قابل همین بودند که برافتند ســه آن نه صوفیگری
و آزادیست ✽ بلکه گیدی گری و قوادیست ✽ دزدی و راهزنی بهتر از این ✽ کفن از مرده کنی بهتر از این
هر چند می خواهم که این عجاله پاره معنی تاریخی هم داشته باشد قلم از دست بی اختیار بجانب
دیگر و طرح و وضع جدید زمانه و سخنان مذهب و ملت نو که سوخته آنم میرود و اخلاق کافور آذ آتشت تجد
وان لم اشاتملی علی فاکتب کش میکنی بجانه خاوند میرود کاشکی از این خلاص می یافتم اما چکنم که شعر
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم ✽ و بقیت فی خلف کجلد الاجرب ✽ قطعه خطابی با فلک کردم که از تیغ جفا کشتی ✽
شهان مجلس آرای و جوانمردان برمک را ✽ زمام حل و عقد خود نهادی در کف قومی ✽ که از روی کرم باشد سر الشانان
شرف سگ را ✽ همان در گوش جانم گفت فارغ باش و خوش میری ✽ که سبلت برکند ایام شروه روزنیک یکیک
را ✽ و درین سال مظفرخان به بنگاله رفته و معاملات سختگیری بنیاد کرده و امرای احد و درامتناذی و منتظر ساختن
گرفت و جاگیر اکثری را بازیافت نموده و رسم داغ و محلی بطرز دربار و محاسبات بر سم کهنه در میان آورد مثنوی مشو
در حساب جهان سخت گیر ✽ که هر سخت گیری شود سخت میر ✽ بآسان گذاری دمی میگذار ✽ که آسان زید مرد آسان گذار ✽ و باباخان
قاقشال و خالدیخان که از اعیان و اساطین بودند هر چند استعفاء داغ و التماس مقرر داشتن جاگیر نمودند طرفی نبست و بجهه
بازیافت زر جاگیری که بیداغ و محلی گرفته بود خالدیخان را مقید ساخت و کف پائی فرمود اتفاقاً در همان ایام فرمانی بنام او
رفت باین مضمون که روشن بیگ نامی نوکر میرزا محمد حکیم را که از کابل به بنگاله رفت بسیاست برساند مظفرخان او را از میان
قاقشالان برآورده و باباخان را سخنان درشت گفته و فرمان نموده بر سر دیوان گردن روشن بیگ زدن فرموده همه
سپاهیان آنجا از معاینه این حال برخود لرزیده باتفاق سرها تراشیده و طاقیهای مغولی پوشیده اظهار کلمه عصیان
نمودند و در شهر گور که بزبان قدیم انرا لکهنوتی می گفتند جمع شده اموال مظفرخان را هر جا که یافتند بغارت بردند و
مظفرخان کشتیهای بسیار جمع کرده حکیم ابوالفتح و تبرداس را فرمود تا با فواج خویش در برابر قاقشالان رفتند و
معلوم ست که از حکیم ابوالفتح که یار بزم بودند رزم و از تبرداس هندوی نویسنده برین قیاس چه آثار جلادت بظهور رسیده
باشد و بمظفرخان فرمان باستمالت اشتمال رسید قاقشالان و نقر جاگیر ایشان که دران ایام رفته بود به قاقشالان
فرستاده پیغام دادند که رضویخان و تبرداس را فرستند تا خاطر جمع دارند و نامبرده ها را با میر ابواسحق پسر میر سید رفیع الدین محدث
روانه گردانید ایشان همه را در بند کشیده باز از محاربه گرمتر ساختند و درمیان اثنا ملاطیب و رای پرکهوتم بخشی که جاگیر معصوم خان کابلی و

و عرب بهادر و سائر امراء بهار را بیک قلم تغیر داده بنیاد بدسلوکی کرده و تجبر و تکبر بیش از اندازه بیش آورده ایشان نیز در باغی
ساخته بودند با جمعیت خویش از آب جوسا گذشته بجنگ معصوم خان رفتند و عرب بهادر غافل بر سر رسیده رای پرکهوتم را
بقتل رسانیده و غنیمت بسیار یافته بعد از ارسال رسل و رسایل بعزم اتفاق با باباخان قاقشال بگرهی شتافتند و از جانب
مظفرخان خواجه شمس الدین محمد خوافی که حالا دیوان کل ست در گرهی سر راه بر ایشان گرفت و معصوم خان بجنگ غالب آمده
بقاقشالان یکی شده و از آب گنگ گذشته بر سر مظفرخان آمد مظفرخان در قلعه تانده که چاردیواری کهنه بیش نمانده بود متحصن شد
و وزیرخان جمیل بیگ که از امراء قدیم الخدمت بود باتفاق خان محمد خان بهسود و دیگر سپاهیان بمخالفان در آمدند و حکیم
ابوالفتح و خواجه شمس الدین و اکثر اعیان را دستگیر ساختند و این هر دو سردار بازای نیر داس بنوعی از حبس خلاصی یافته بمدد
زمینداران خود را بحاجی پور رسانیدند و حکیم نورالدین قراری دران فترات از عالم درگذشت و قاقشالان و معصوم خان مظفرخان
را بقول و عهد از قلعه تانده بر آورده بعد از انواع عقوبت بآنعالم فرستادند و اموال و اشیاء او را سرمایه استظهار
خود ساخته جمعیت تمام گرفتند و تمام ولایت بنگاله و بهار را متصرف شده جمعیت سوار و پیاده بسیار بهم رسانیدند
و میرزا شرف الدین حسین را که از بند قاسم علیخان بقال حاکم کالپی به بنگاله فرستاده بودند از قید بر آورده بسرداری
برداشتند و فتنه عظیم قایم شد و راجه تودرمل با صادق محمد خان و ترسون محمد خان و سایر امرای عظام برای قلعه تانده این فساد از فتحپور
نامزد گشتند و محب علیخان حاکم رهتاس و محمد معصوم خان فرنخودی حاکم جونپور و دیگر جاگیرداران نواحی بکمک راجه تعین یافته و هنوز در راه
بودند که شاهم خان جلایر با سعید خان بدخشی جنگ کرده او را بقتل رسانید محمد معصوم خان جونپوری سه هزار سوار کار آمده مود و مصلح
و کمل بنظر راجه در آورد اما آثار خروج از حرکات و سکنات او ظاهر بود و راجه بمعنی انرا فهمیده او را بانواع تسلی میداد و حقیقت
حال نوشته بدرگاه فرستاد و محمد معصوم خان کابلی و قاقشالان و میرزا شرف الدین حسین با سی هزار سوار جرار و با نصد فیل
و کشتی فراوان و توپخانه آراسته در نواحی قصبه منگیر بقصد محاربه و مقاتله نمودند و راجه از عدم اعتمادی لشکر که همه واقعه طلب
بودند مصلحت جنگ میدان ندیده در قلعه منگیر تحصن جسته هر روز جدل داشت و درین لشکر عسرت بسیار روی نمود درین
حین زین الدین کنبو خویش شهباز خان یک لک روپیه بذاک چوکی از راه آب برده براه رسانید تا مدد خرجی چند نورشد
و همین طور یک لک روپیه در سر هر چند روزی گاهی بسمت دریاخان آبدار و گاهی سر مدد و گاهی پسر سینه بهگواند اس خزانچی میفرستادند
و در حوالی بیرسیه از جمله ذاک چوکیان قاضی زاده صاحب حسن ناقص عقل عبدالحی خواص پسر قاضی صدر الدین سنبلی که او نیز از خبط نخاسان
در مذهب و ملت میگفت جوانمرگ شده کشتی عمر او در غرقاب بلا رفت درین هنگام همایون قرلی پسر شاه قرلی مشهور که او را همایون قلیخان
خطاب داده بودند و در وقت گفتگوی مسلمانیهای جدید و تکلیف و امتحان مردم در المعیار امتحانات هول انگیز را دیده بود باتفاق ترخان
دیوانه از لشکر راجه گریخته بمخالفان پیوست اتفاقاً در امتداد ایام محاصره باباخان قاقشال از بیماری صعب مشرف بر موت گشت و
جبار کیسر مجنون خان قاقشال که رکن کین انجامه بود و الحال در خدمت است و رعایت یافته بتقریب ضعف باباخان اراده
رفتن نمود و جمعیت آنجماعه از هم گسست و معصوم خان کابلی بضرورت بجانب بهار شتافت و عرب بهادر از انجا بایلغار
رفت تا پتنه را متصرف شود و خزانه بادشاهی از دست آورد بهار خان خاص خیل که به سید عارف مشهور بود در قلعه
پتنه متحصن شد و راجه تودرمل معصوم خان فرنخودی را با جمعی بکومک بهارخان فرستاد و عرب چون تاب مقاومت
آنجماعه نداشت خود را بنجاب کهیتی که زمیندار مشهور است کشید و راجه و صادق خان با بقیه امرا بقصد استیصال معصوم خان کابلی متوجه شدند

او شبخون آورد اتفاقا بر سر منزل صادق خان ریخت و دران شب تاریک ماه بیک نام سرداری بزرگ که با التغان مصنفی
ترکیب یافته بقرار واسطه التعین شده بود کشته شد و التغان بدر رفت و صادق خان ثبات قدم ورزید و معصوم خان
حسب الامکان جنگ مردانه کرد و چون دید که کاری نکشوده مانده روان شد و دران اولکای وسیع قزاق می‌گشت تا آخر
پناه بعیسی خان زمیندار اودیسه برد که در پنولا دو صد و پنجاه فیل و سایر تحف و هدایای نفیس بمقدار چهار لک روپیه و طلاآلات
دا اگر قماش دیبا رچه غیر مکرر بدست سعید خان مغول بدرگاه فرستاد و تا الحال همانجاست و الصوبه تا گرهی بتصرف افواج
بادشاهی در آمد و درین ایام شجاعت خان و پسرش قایم خان را که از اهل نغمه مقرری بود جوان ظریف و نازک و پدر و پسر هر دو
بحسب طلب از سارنگپور متوجه فتحپور شده بودند نوکران ایشان بجهت بدسلوکی و بدمعاملگی و بدعهدی در ذالت که لازمه
سردار عهد شده بقتل رسانیده متفرق شدند میگویند که روزی سایلی از شجاعت خان و دیگر خوانین که بدربار نشسته بودند چیزی
طلبید او بعد از الحاح بسیار جواب داد که با پایل خیرات ترا داخل برآورد ما ساخته اند بعد ازین واقعه شریف خان آتکه را
بمالوه بجای او نامزد کرده و بمنزل او رفته و مهمانی عظیم گرفته بدان صوب روانه ساختند و درینسال خان اعظم را که از مدتی باز نظربند
بود از آگره طلبیده نوازش نموده با پنجهزار سوار بحکومت بنگاله نامزد گردانیدند و شهباز خان را از ولایت رانا طلبیده با فواج
آراسته بکومک خان اعظم تعین کردند تا بسرحد حاجی پور رسیده و جنگل گمتی را بریده عرب بهادر را از انجا برآورد و درینسال
حکیم الملک گیلانی را از جمله ناموافقان در مذهب و مشرب شمرده با مبلغ پنج لک روپیه در وجه انعام مستحقان از شرفا
و ضعفا بجانب مکه معظمه چنانچه گذشت روانه گردانیدند و تا آخر همانجا ماند ع از سرکوی تو نمی جنبم × آسمان نیستم زمینم من ×
و هر چند فرمان طلب رفت نیامد و خود را بحق سپرد و درینسال مشایخ نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده با هر کدام صحبت
خاص داشته تحقیق چیزهای نمودند و اکثری خوشامدی و طالب بیگه چند که خاک بر سر آن باد و چاپلوسی و تملق و لعنه
ظاهر شدند و مقصود اصلی اظهار خارق بود ان خود نصیب اعداست مانند اخلاق از ترک و تجرید و توکل و استغنا و علو
همت و اهم بر وجه کمال از همه مسلوب دیدند از نیم بدگمانی بجاهای دیگر سرایت کرد رباعی پوشیده مرقعند این خامی چند ×
بگرفته بطامات الف لامی چند × نارفته ره صدق و صفا گامی چند × بدنام کننده نکونامی چند × از انجمله شیخ
جانیلده خلیفه اعظم شیخ عبد العزیز ساکن قصبه سیونهه بحسب حکم در عبادتخانه فرود آمده و نماز معکوس نمودن و فروختن گرفت
و حکم کرد که فلان حرم پسر خواهد زائید اتفاقا دختر زاد و حرکات بارد ظاهر ساخت و همچنین سید هاشم فیروزآبادی بصد طرفگی
آن دکانی وا کرد و باعث بی اعتقادی از مشایخ سلف شدند اما چون شیخ منتهی افغان کاسی را از پنجاب طلبیدند
بمقتضای امتثال پیاده همراه قاصدان از خانقاه روان شد تا محفه او را از دنبال آوردند و در فتحپور بخانه
شیخ جمال بختیار فرود آمده پیغام داد که دیدن من پیر بیسیج بادشاهی مبارک نیامده است و او را نادیده رخصت دادند
و همچنین شیخ الهدیه خیرآبادی که بادیه فقر بقدم توکل و تجرید پیموده از بادشاه هیچ زمین قبول نکرده بود و سلسله عظیم داشت
با پسر خویش شیخ ابو الفتح که فقیر در آخر عهد سلیم شاه در سنبل بر حسب فرموده مولوی علامی استادی میان حاتم سنبلی
رحمة الله علیه پیش ایشان ارشاد قاضی و حاشیه میخواند و حالا قایم مقام پدر است و هم در علم و هم در معامله و هم در حال
مشارالیه است بدرگاه برحسب طلب آمد و او را ایستاده باعزاز دیدند و چون پرسشی نافت اشارت بسامعه نمود و کرد
که سخن بلند می شنوم و معذور داشته در فور وداع نمودند و درینسال اسافل و اراذل عالم نمای جاهل تعاصبد

دلایل باطل نموده برین آوردند که حالا صاحب زمانی که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هنود
باشد حضرت اند و شریف از رسائل محمود بسخوانی مستشهد آورد که او تصریح نموده باینکه در سال نهصد و نود در ...
شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحساب جمل نهصد و نود هست و خواجه مولانا شیرازی ...
دان که از مکه معظمه رساله بعضی از شرفا آورد در بیناسب که بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیا ...
شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات و شیعه نیز از ...
علی رضی الله عنه نقل کرده بعضی این رباعی میخوانند که بحکیم ناصر خسرو وغیره منسوب است **رباعی** در نهصد و هشتاد و نه از حکم ...
آیند کواکب از جوانب یکجا × در سال اسد ماه اسد روز اسد × از پرده برون خرامد آن شیر خدا × و اینهمه باعث
نبوت شد اما بلفظ نبوت بلکه بعبارت آخر و درینولا عرضداشت راجه تودرمل رسید که تا این زمان بانواع مدارا و ...
معصوم خان فرنخودی را همراه دارد اما خواجه شده منصور دیوان زربانی بسیار را رو و از ترسون محمد خان طلب داشت
دو عید فوق الحد نوشته فرستاده اینها را بیاگردانیده درین وقت نازک این ادا ها باعث تفرقه لشکری شود و چون
شاه منصور بارها بعرض رسیده بود او را بیدخل ساخته چند روزی از برای مصلحت بشاه قلیخان محرم سپردند و بجای او ...
برادر آصف خان هروی را دیوان کل ساختند و قاضی علی بغدادی را از منحوس منکوس بوم شکل مردود الرب و الخلق
معین ادا اعتبار کردند تا باتفاق مهمات را فیصل دهند سبحان الله اینچه ترکیب مناسب است و درین ایام آدمی بلکه
بدرگاه آوردند که سوراخ گوش اصلا نداشت و با وجود آن هرچه می گفتند می شنید و جای گوشهای او قاع صفصف بود ...
سال درپی تحقیق این امر شدند که طفلی شیرخواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاهداشته چنانچه هیچ آوازی نشنو...
و دایه های مودب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینیم که بمقتضای این حدیث مشهور که کل مولود یولد
علی الفطرة اینها بکدام دین و مذهب ملقن میشوند و نخست از همه چه کلمه میگویند بنابر آن تخمیناً بیست طفل رضیع را ...
والدین جدا کرده بمزد مشکی داده و در محلی خانه داشته از گنگ محل نامیدند و بعد از سه چهار سال همه گنگ بر آمدند ...
تسمیه راست آمد و اکثری در انجا ضیع ما در خاک شدند **مثنوی** ما درم خاک است و من طفل رضیع × میل طبایع ...
بر با دربدیع × زود باشد کار سیده باضطراب × در کنار مادر افتم مست خواب × و درینسال شاهزاده دانیال را با شیخ ...
که نسبت اخوندی داشت و شیخ جمال بختیار و جمعی از نزدیکان با جمیر فرستادند و مبلغ بیست و پنجهزار روپیه بجهت فقرای
اندیار دادند و درینسال راجه تودرمل و سایر امرای بادشاهی بنگال در حاجی پور گذرانیدند و معصوم خان فرنخودی که دست
پر شدت برخصت امرا در جونپور آمده بنی و رزید بشیر و خان عرف مهتر سعادت که داروغه فراشخانه باشد فرمانی مشتمل بر ولایت
او بعد و جونپور را ترسون محمد خان داده بمعصوم خان فرنخودی متغیر شد و او سخنان پریشان مخبطانه گفته و ادعوه را برکناره دولت
دانسته باستحکام رفت و در پی استعداد جنگ بود و در آن ولا که مهتر سعادت بدربار آمد و احوال خوانین آنصوبه را گفت قصد فتوی
دادن ملا محمد یزدی بر خروج و بغی نیز عرض کرد آن بود و باعث طلب ملا محمد یزدی و میر معز الملک چنانچه گذشت و هم درین ایام ...
پسر هاشم خان نیشاپوری که وقت توجه پتنه رعایت یافته در جوسی و پیاگ که جاگیر او بود خروج کرد و بر سر کره که از جانب
اسمعیل قلیخان الیاسخان نام افغانی که در انجا حاکم بود رفته الیاسخان را در جنگ کشت و قلعه را محصور داشته شروع در
نهب و تاراج ولایت نمود و اسمعیل قلیخان و وزیرخان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و دیگر امرا را بر سر نیابت خان

نامزد کرده شاه قلیخان محرم و بیربر با فردش را برای دلاسای معصومخان فرنخودی روانه اوده گردانیدند و بعد از رخصت
وزیرخان خواجه شاه منصور را از قید برآورده باز بدیوانی منصوب ساختند و نیابت خان از استماع خبر این لشکر از کره بجانب قصبه
گشت از توابع ولایت پتنه روانه گردید و امرا از آب گذشته خود را بسرعت باو رسانیدند و او بازگشته بعرب پیش آمد و تنها
باچندین امرای آنچنان جنگ و تردد کرد که فوق آن متصور نباشد و افواج را زیر و زبر ساخته شیخ جمال را در میدان از اسپ
بزمین آورد و باز خلاص بخشید و بالاخره هزیمت یافته در اوده پیش معصومخان رفت و عرب بهادر نیز درینوقت از شهبازخان
شکست یافته پناه باو آورد و شهبازخان بتعاقب عرب اولا بجونپور و از آنجا باوده آمد معصومخان که سامان جنگ بمثابه
داشت که بطریق مبالغه یکبار بپادشاهان توران مقابله میتوانست نمود و سی چهل علم و طوغ و نقاره در لشکر او بود و
یراق دیگر برینقیاس بمحاربه شهبازخان شتافته در طرفة العین برو غالب آمد و شهبازخان یکروز چهل کروه راه فرا طی
کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمدخان که برانغار لشکر شهبازخان بود در جنگلی مخفی مانده وقتی که افواج معصومخان
در پی غارت پریشان شده بودند او را باکم کسی دیده و قابو یافته حمله برآورده شکست داد چون اینخبر بشهبازخان
رسید بهمان پای که رفته بود بسرعت تمام روز دیگر خود را بفوج ترسون محمدخان رسانید و جمعیت کرده باز بر سر معصومخان
رفت و در سواد شهر اوده جنگی عظیم روی نمود و معصومخان در نیم مرتبه هزیمت یافته معدوم گشت و مادر و خواهر و کوچ و پسر و مال
و اسباب شوکت و مکنت او همه غنیمت شد و خود فرار نمود و پا روم از لجام نشناخته بجانب کوه سوالک بدر رفت
و اینواقعه در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه دست داد و درین ایام ساز ارغنون را که از عجائب مخلوقاتست و حاجی
حبیب الله از فرنگستان آورده بود بمردم نمودند و آن مانند صندوقی بزرگ بقد آدمی بود و فرنگی اندرون نشسته تارهای
آنرا مینواخت و دو دیگر از بیرون پنج بر طاوس و غیر انگشت میزدند و شعبهای مختلف از آن بر میخاست و از بسکه
مخلوط بودند فرنگیان هر دم برنگ سرخ و زرد برمی آمدند و از حالی بحالی میرفتند و اهل مجلس از آن اعجوبه حیران ماندند و
تعریفش بوصف راست نمی آید و درین مجلس فرمودند که هر کس بگوید که درین جزو زمان اعقل ناس بزعم او کیست و نام پادشاهان
نبرند که پادشاهان مستثنی اند هر کدام معتقد خویش را می گفتند حکیم همام گفت اعقل ناس خود را میدانم و شیخ ابوالفضل پدر خود را
گفت برینقیاس و درین ایام اخلاص با صاحب چهار مرتبه اقرار یافت که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد و هر کس که چهار دارد چهار دارد و هر کس که
یکی دارد یکی دارد و همه خود را مرید مخلص درگاه گرفتند و در محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمائه خبر رسید که میرزا محمد حکیم از نزدیکی
طلب معصومین باغوای فریدونخان که خال وی بود اما خال سفید متوجه تسخیر هندوستان گردیده شادمان نام نوکری را
از آب نیلاب گذرانیده مانسنگه ولد بهگوانداس بر سر شادمان رفته او را بقتل رسانید و از استماع این خبر میرزا از آب گذشته
در سواد سیدپور آمد بنا بر آن هشت ماهه بسپاهی زر نقد از خزانه داده و شاهزاده دانیال را با سلطان خواجه صدر و شیخ ابراهیم
چشتی به نیابت گذاشته از فتحپور متوجه پنجاب شدند و در سرای بادکه پانزده کروهی فتحپور ست فتح شهبازخان رسید
و مانسنگه سه فرمان میرزا محمد حکیم را از جزودان شادمان که بنام حکیم الملک گیلانی و شاه منصور دیوان و محمد قاسم خان میر بحر
نوشته بودند یافت و بجنس فرستاد آن فرامین را خوانده مخفی داشتند و در دهلی خبر یافتند که میرزا در لاهور آمده بباغ مهدی
قاسم خان نزول نموده و راجه بهگوانداس و مانسنگه و سعید خان در قلعه متحصن اند و دریائی پته ملک ثانی کابلی وزیر میرزا محمد
حکیم که وزیرخان خطاب داشت از در یکلک در منزل شاه منصور فرود آمده او را وسیله ملازمت ساخت و چون درمیان

این هر دو کس ارتباطی ظاهر و مناسبتی چندان نبود در یوقت جدائی تانی خانزا از میرزا محمول بر تدبیر میرزائی کرده خالی از مصلحتی ندانستند و مقوی بدگمانی سابق بر شاه منصور شد و او را مقید ساخته فرامین نمودند و هر چند سوگند خورد و سود مند نیامد چه مقرر شد که برهان قطعی صحبت نمی تواند بود و در نواحی شاه آباد ملک علی برادر قاضی علی که حالا کوتوال لاهور است دو خطی مجهول یکی بنام شاه منصور از زبان مشرف بیگ نام شخصی که نوکر شاه منصور بود و دیگری از مضمون مشتمل بر کیفیت دیدن او فریدون خان را و آمدن میرزا تا نیاب و مقرر داشتن میرزا پرگنه را که آنهم موهوم یا معلوم بود در یک خریطه از نظر گذرانید و چنان بقیاس و قرینه معلوم شد که شرف بیگ نوکر شاه منصور که از جانب وی شقدار پرگنه فیروز پور بود در سی کروهی لاهور باقای خود نوشته که من بوسیله فریدون خان میرزا را دیدم و همه جا عمال خود فرستاده بر پرگنه ها را متصرف داشتند و آن گمان بیقین شد و اکثری بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار بسیار یافته زوال وی می خواستند باتفاق سعی در قتل او کردند و صباح دیگر بخدمت رای فرمودند که او را در منزل کچه کوت از حلق آویخته بردار کشند و مظلمه چندین خلایق قلاده گردن او شد و تا روز قیامت معلق ماند، **اِیَّاكَ وَخِدْمَةَ الْمُلُوكِ فَاِنَّهُمْ يَسْتَعْظِمُونَ عِنْدَ السَّلَامِ رَدَّ الْجَوَابِ وَيَسْتَحْقِرُونَ عِنْدَ الْعِقَابِ ضَرْبَ الرِّقَابِ** **مصرعه** خوش باش که ظالم نبرد ره بسلامت × و از راه سرهند بکلانور و رهتاس رسیده به نیلاب رفتند و میرزا این اخبار شنیده و از آب لاهور گذشته تا کابل عنان باز کشید و **سَرِیَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ اَخِیْهِ** ظاهر شد و در ماه ربیع الثانی این سال بر کنار نیلاب که رود سند است و مشهور است قلعه اتک بنارس در مقابله کتک بنارس تعمیر فرمودند و از آنجا شاهزاده سلطان مراد را با قلیچ خان و دیگر امرا روانه کابل گردانیدند و مانسنگه را پیشتر از آن با جمعی از خوانین بجانب پشاور فرستادند در ین هنگام خواجه ابوالفضل نقشبندی و محمد علی دیوانه را میرزا با ایلچیگری فرستاده استغفار تقصیرات خود نمود و حاجی حبیب الله را از درگاه همراه ایشان فرستاده پیغام فرمودند که عفو مشروط است بندامت بر گذشته و سوگند بر آینده و فرستادن همشیره خود که در نکاح خواجه حسن بدرگاه میرزا بحاجی گفت که بفرستادن همشیره خواجه حسن راضی نیست که او را ببدخشان برده و من از کرده بسیار پشیمانم **بیت** کرده ام توبه و از کرده پشیمان شده ام × کافرم باز نگوئی که مسلمان شده ام × و در پانزدهم جمید الثانی از آب نیلاب گذشته خواجه نظام الدین احمد را در جلال آباد بایلغار نزد شاهزاده شاه مراد و امرا فرستادند و فرمودند که کنکاش را با گفته فرستد عرض کردند که آمدن بایلغار عین مصلحت است و از آنجا هم نظام الدین احمد خان و حاجی حبیب الله باتفاق آمده در پشاور پیغامهای خویش آوردند نظام الدین احمد گفت اگرچه امرا بزبان قال می گویند که ما کافی ایم بزبان حال همه این میگویند که فتح در قدم حضرت است و شاهزاده سلطان سلیم را با راجه بهگونت داس و قاضی میر بخشی در اردو گذاشته و هر روز بیست بیست کروه راه طی کرده جریده در موضع سرخاب پانزده کروهی اردوی شاهزاده مراد رسیده بودند که میرزا محمد حکیم در هفت کروهی کابل بموضع خرد کابل نام با برادر زاده که حکم شاه بچه شطرنج کبیر داشت جنگ مردانه کرده آخر راه فرار پیش گرفته داعیه داشت که پناه بعبد الله خان اوزبک برد و شاهزاده بکابل درآمد و پیش از جنگ بیک روز فریدون خان بر چنداول لشکر شاهزاده ریخته و مردم بسیار بقتل رسانیده خزینه قلیچ خان و دیگر امرا غارت کرده غنیمت وافر برده بود و حاجی محمد نام زحمی که از ملازمت بداکجوسے رفته بود در وقت تاراج بدانجا میرسد و اینحال را می بیند و باز گشته در سرخاب این قضیه را ناشخص بعرض میرساند و باعث پریشانی خاطر میگردد و روز دیگر که از آنجا کوچ می کنند خبر فتح می آید و در دهم ماه رجب بقلعه کابل در می آیند و هفته بسیر باغهای آن شهر میگذرانند و چون از مردم معتبر میرزا محمد حکیم تفتیش فرمان شاه منصور را پرسیده

تفحص بسیار مینمایند چنان معلوم میشود که آن جعل و لباس را کرم الله برادر شهباز خان باتفاق بعضی امرا کرده و آن خط اخیر
نیز که سبب قتل او شده ساختگی امرا بوده و ندامت و تاسف بسیار بر قتل شاه منصور میخوردند شعر قتل شریف که
مدعا بود × شد باعث آن ابداء مردم × و آن پشیمانی حکم نوشداروی سهراب داشت و لطیف خواجه میر عسکر را نزد میرزا
فرستاده و مژده عفو تقصیرات داده از رفتن او در اولکهای ازبکیه مانع می آیند و میرزا محمد حکیم عهد و قول دولتخواهی بحضور او
میکند و علی محمد اسپ را همراه ساخته بدرگاه میفرستند کابل را بمیرزا بخشیده و اردو را گذاشته بایلغار بجلال اباد که اردوی
بزرگ بخدمت شاهزاده بزرگ در انجا بود معاودت مینمایند و بتوقف خواجگی محمد حسین برادر محمد قاسم خان میر بحر که از امرای
معتبر میرزا بود بملازمت می پیوندد از جلال اباد فوجی برای تاخت و باخت دامن کوه کتور ملک کفار نامزد گردانیده
بکوچهای پیاپی در سلخ رمضان بلاهور شتافتند و حکومت پنجاب را بسعید خان و راجه بهگوانداس و مانسنگ گذاشتند
و در میان هر دو آب پنجاب برای تحقیق معاملات ایمه آن صوبه صدری معین ساختند که ملا الهداد امروهه و ملا الهداد
نبوی سلطانپوری و ملا شاه محمد شاه آبادی و ملا شیری شاعر باشند و اول و رابع بنیک نفسی و ثانی و ثالث بدنفسی شهرت
یافتند و ملا شاه محمد شیخ اسحق کاکوی عالم متورع متقی بآن عظمت پروانه نوشته که یا قومنا اجیبوا داعی الله در میان
دوآب شیخ فیضی را صدر ساختند و بعد از فوت گنگ حکیم همام و صدر بهای تخت حکیم ابوالفتح را گردانیدند و چون بپانی پت رسیدند
در یزید شهباز خان که در رهتاس نسبت از کرمی راست تا پنجاب ممالک محروسه را بطور خود جاگیر مرحوم ساخته هرکرا منصبی که
خواسته داده بود با طمطراق آمده ملازمت کرد و چون از وی سبب این جرات پرسیدند جواب داده که اگر اینچنین
دلاسای سپاهی نمیکردم همه بکفلم رفته بودند حالا ملک از شما و سپاهی از شما بهر که هرچه دانید بدهید و از هر که خواهید منصب و جاگیر باز گیرید ع
بهر که خواهی بستان بهر که خواهی ده × در بیست و پنجم شوال بدهلی تشریف آوردند و شاهزاده خرد و بیگمان باستقبال آمدند
و در پنجم ذی قعده بمستقر خلافت رسیدند و درین سفر چون ازمن بتقریب تعلق خاطری عظیم بمظهری نام از مظاهر الهی وآزادی
دوازده رستگی تا یکسال درست در بساور ماند و احوال غریب و صعب دران وادی گذرانیده تخلف واقع شده بود
بفتحپور رفته در تاریخ ششم ماه ملازمت کردم از شیخ ابوالفضل پرسیدند که ازین سفر چون مانده بود بعرض رسانید که از جمله
مدد معاشیانست گذشت و پس از ان قریب کابل نیز روزی بصدر جهان فرموده بودند که از اهل سعادت هر که درین لشکر
همرکابست و آنانکه حاضر نیستند همه را نوشته بیار چون نوبت بفقیر رسید خواجه نظام الدین احمد مرحوم مغفور صاحب
تاریخ نظامی که پیش از ان بیکسال با او آشنا شده رابطه قوی که گویا صد ساله است پیدا کرده بودم از نهایت دلسوزی و مهربانی
جبلی که بهمه احباب عموماً و بر فقیر خصوصاً داشت مریض نویسانید و گذرانید و الحق ملازمت مخلوق و طمع از وی خوف
از مرض شدید تر است و درین مدت مفارقت پیوسته خط بالای خط میفرستاد که چون در آمدن مساهله واقع شده
در استقبال خود را اقل تا لاهور و دهلی و متهره و بدانچه مقدور باشد سعی باید نمود که کار عالم سست و احتیاط شرط مرا که کساحت
از انحالت بهتر از عادوانی می نمود فرصت پرداختن بعاقبت اندیشی و نفع و ضرر دیگر کجا بود و افوض امری الی الله
بعاقبت کار خود کرد بیت تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش × که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند × و در ان عالم گاه گاهی
در خواب از من ابیات سر بر زد و از انجمله شبی این بیت در منام گفته و بعد از بیداری تا مدتی بربادان زاری بیقراری
داشتم که بیت آیینه ما روی ترا عکس پذیر است × گر تو ننمایی گنه از جانب ما نیست × بعزت الله و جلاله که از ان

مدت تاحالت تحریر هفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن ذوق از دل نبرده و هرگاه که آنرا یاد میکنیم زار میگریم و میگویم
کو کاشکی همه آن هنگام سر و پا برهنگی از عالم میرفتم و خلاص از تفرقه می یافتم ع خوش آنکه دید روی ترا و بمرد جان × آگه
نشد که هجر کدام و وصال چیست × و چیزی معلوم شد و فیضی بدل رسید که اگر عمرها بتقریر آن پردازم و شکران گذارم که از عهده
عشر عشیر آن نتوان برآمد رباعی در گوش دلم بخواند یک زمزمهٔ عشق × زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق × حقا که بعهدها
نیایم بیرون × از عهدهٔ حق گذاری یکدمهٔ عشق × و دران ایام توجه بکابل بهادر ولد سعید بدخشی در ولایت ترهت خطبه و سکه
بنام خود ساخته خطاب بهادرشاهی یافت و می گویند که این سجع برای مهر خود یافته بود والله اعلم بیت بهادرالدین سلطان
بن اسفیدشه سلطان × پدر سلطان و خود سلطان زهی سلطان بن سلطان × و عاقبت بدست نوکران اعظم خان
بقتل رسید بیت سفله چو جاه آمد و سیم و زرش × سیلی خواهد بضرورت سرش × آن نشنیدی که فلاطون چه گفت × موی
همان به که نباشد بسرش × و چون معصوم خان فرنخودی در کوه سوالک حیران و سرگردان می گشت بوسیله اعظم خان گناهان
خود را درخواست و فرمان استمالت بنام او رفت و در فتحپور آمده کورنش کرد و بعد از ایامی چند نیم شبی از دربار سنگهاسن
سوار شده مراجعت بمنزل نموده بود که جمعی مسلح بیرون دروازه شهر برو میرزند پاره پاره میسازند و نیابت نیز بوسیله بیگم
بادشاه روزی که معصوم ملازمت کرده بود بخدمت رسید و او را برای خاطر عمش شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه جیت
روزی جان بخشی کرده بقلعه رنتهنبور فرستادند و آنجا محبوس بود کارها کرد که نتوان گفت و باتفاق محبوسان آنجا داعیه
فتنه عظیم داشت تا در سنه نهصد و نود و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند و درین ایام حاجی بیگم که والده
دیگر بادشاهی است و در دهلی مجاورت روضه جنت آشیانی داشت و مخدومهٔ بصلاح و عفت و همت و خیر و برکت
بود بعالم آخرت شتافت و تفرقه عظیم بحال مجاوران روضه و سکنه آن مقام راه یافت و دران ایام شیخ قطب
جلیسری را که مجذوب بی خرابات بود از دست شیخ جمال بختیار طلبیده با انبار فرنگیان در بحث انداختند و ارباب عقل
و جهها در زمان را حاضر ساختند شیخ گفت آتشی بلند افروزند تا من با معاصین خود در آئیم و هر که سلامت برآید حقیت بجانب او
و او دست در کمر فرنگی زد و گفت بان بسم الله و هیچ کدام از فرنگیان جرات نکردند و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر
در بکر فرستادند تا همانجا درگذشتند و همچنین جمعی از مشایخ فقرا را آنجا فرستادند و اکثری را بقندهار فرستاده اسپان
طلبیدند و درین ایام جماعه را که مرید میگفتند والهیان مشهور بودند و ترهات و حشویات می گفتند گرفته آوردند و چون
پرسیدند که ازین خرافات توبه کنید می گفتند که توبه دادهٔ ماست و همچنین شریعت و دین اسلام و روزه را جداجدا
باختراع نام مانده بود فرمودند تا بیکر و قندهار برده سوداگران گرهای ترکی نژاد عوض آنها آوردند و نبیرهای شیخ ادهن را از
کبار مشایخ جونپور با اهل و عیال طلبیده باجمیر فرستاده وظیفه مقرر ساختند و یک دو سال آنجا درگذشتند و بعضی الحال
بعسرت میگذرانند و همچنین شیخ حسین نبیره حضرت خواجه معین الدین قدس سره را که تسلیم خاطرخواه نمیکرد و بعد
از اخراج مکه معظمه و آمدن او از آنجا در فتحپور و بهمان دستور سابق کورنش استغنا نمودن و ادای اخلاصی از و فهمیدن در بکر
فرستادند تا در سال هزار و دو نظام الدین احمد بتقریب التماس طلب قاضی فتحپوری از بکر و شیخ کمال بیابانی نام او هم بندگی
ساخت و همه را طلبیده از نزدیک زمین بوس بجای آوردند حاضر ضمان طلبداشته حکم خلاص فرمودند اما کمال بیابانی
که قلابیهای او در مجلس خانه بکر نسبت باخانخانان برآوردند در رنتهنبور فرستادند و شیخ حسین را باز حکم مدد معاش در بکر

فرموده تا مزدها آنجا ساختند چنانچه ازین پیشتر مذکور شود انشاء الله تعالی و در نهم محرم سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائه اعظم خان از
بنگاله آمد و شبی در اثنای محاوره باو گفتند که با دلائل قطعی بر حقیت تناسخ یافته ایم شیخ ابوالفضل خاطرنشان شما خواهد کرد
و هم قبول خواهد کرد و چندی از امرای نامدار را که در لشکر کابل نبودند همراه ساخته برای دفع معصوم کابلی نامزد گردانیدند و پانزدهم شهر صفر این سال تحویل نوروز
و شروع در سال بیست و هشتم از جلوس روی داد بیت قلم عامل نیسان چو درآید بعمل × در تحویل صدف کرد ز تاریخ
حمل × و آئین هندی هر روز دیوانخانه خاص و عوام با نواع تماشهای لطیف فرموده اشیای قیمتی گوناگون ترتیب نموده
و پرده های فرنگی و تصویرهای بی نظیر گرفتند و سراپرده های اعلی افراشتند و بازار آگره و فتحپور را نیز باین دستور آراسته
تا هژده روز و شب جشن عالی داشتند و اقسام طوائف اهل نغمه و ساز هندی و فارسی و ارباب طرب از مرد و
زن هزاران هزار طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده و صحبت داشته پیشکش معتبر و اسباب مهمانی
از وی گرفتند و چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که مدت بقای
این دین بود تمام شد و هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط از مشایخ و علما که صلابت
و مهابت داشتند و ملاحظه تمام از ایشان بایستی نمود خالی ماند بفراغ خاطر در صدد ابطال احکام و ارکان اسلام و ترتیب
ضوابط و قواعد نو جهل و مختل و ترویج بازار فساد اعتقاد درآمده اول حکمیکه فرمودند این بود که در سکه تاریخ الف نویسند
و تاریخ الفی از رحلت نویسانند و اختراعات دیگر عجیب و غریب بجهت مصالح و حکم بروی کار آمد و حکمها ابداع کردند
که عقل در آن حیران بود از انجمله اینکه سجده بعبارت زمین بوس برای پادشاهان لازم است دیگر شراب اگر بجهت قابلیت
بدن بطریق اهل حکمت بخورند و فتنه و فسادی از آن نزاید مباح باشد بخلاف مستی مفرط و اجتماع و غوغا که اکثر چنین
می یافتند سیاست بلیغ میفرمودند و از برای رعایت عدالت دوکان شراب فروشی بر در بار با هتمام خاتون دربان
که در اصل از نسل خمارست برپا کرده نرخی معین نهادند تا هر کسی که برای علاج بیماری احتیاج خمر نماید نام خود را از پدر و جد
از مشرف نویسانند آنگاه ببرد مردم باین حیله بلباس اسامی مینویسانیدند و میبردند که تحقیق میکرد و دوکانی برای مستان داشتند
می گفتند که لحم خنزیر نیز از اجزای ترکیب آن خمر بود والله اعلم و با وجود آن احتیاط فتنها و فسادها سر بر میزد و هر چند جمعی را هر روز
عقوبت و ایذا میکردند نتیجه بران مترتب نمی شد و از قبیل کجدار و مریز بود دیگر فواحش ممالک محروسه که در پایه
تخت جمع شده از حد حصر و اعداد افزون بودند از شهر بیرون آباد ساختند و آنرا شیطانپوره نامیدند و انجا نیز محافظی
و داروغه مشرفی نصب کردند تا هر که با آن جماعت صحبت دارد یا بخانه ببرد اول نام و نسب خود بنویسانند آنگاه باتفاق
تمغاچیان جماع هر چه خواهد کند و بی این صورت نگذارند که اهل طرب را مردم شب بخانه خود ببرند تا تصرفی تمام کنند و اگر کسی
خواهد که بکارت ایشان ببرد و اگر خواستگار از مقربان نامی است داروغه بعرض رسانیده رخصت از درگاه بگیرد و الا نه و بهمین صورت
هم لوندان کار را بلباس میکردند و از سرمستی و سفاهت خونریز بهامی شد و هر چند بقصاص میرسیدند طایفه دیگر بفخر و
مباهات مباشر آن امر می گشتند شعر حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد × زمره دیگر بعشق از غیب سر برمیکنند
و از فواحش چندی را که مشهور بودند پنهانی طلبیده تحقیق مینمودند که بکارت آنها را که برده باشد و بعد از نام گرفتن امرای
نامدار معتبر را تعذیب و تنبیه بلیغ نموده روزگاری دراز محبوس میداشتند و اینجا عریکی پیر که خود رامرید با اخلاص میگرفت
و در مراتب چهارگانه پیش پیش رفته با مهات فضائل اربعه متصف ظاهر میساخت و از ثنیات خود هم می گذشت ...

انزمان در پرگنه کوڑه بجاگیر خود بود چون این خبر پرده دری بوی رسید خواست که جوگی شود فرمان طلب مشتمل بر استمالت او رفت
و بدرگاه آمد و دیگر تحریم گوشت گاو و تغلیظ دران باب و منشاء او این بود که چون از خرد سالی باز صحبت با هنود در نود داشته
تعظیم گاو که باعث قوام عالم است بزعم ایشان در خاطر مرکوز بود و دختران راجهای عظیم هند که خیلی تصرف درآورده بودند تصرف
در مزاج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز و صحبت با ریش دار و امثال آن بکمال احتراز داشتند و دارند و رسم و بدعت
اهل هند را در مجالس بطور خود میکردند و می کنند بنا بر دلجوئی و پیروی خاطر ایشان و قبایل ایشان از انچه مکاره طبعی تجمع
بود بالکل باز ماندند و بنهایت موافقت و مرافقت مردم در تراشیدن ریش دانستند و این فعل شایع شده مفاعیل
و تفاعیل ریش تراش و دلایل گذرانیدند که ریش از خصیتین آب میخورد و لهذا هیچ خواجه سرای را چون ریش نه بیند، نگاه داشتن
آن چه ثواب و چه خطر باشد و نیز پیشینیان مرتاض نگاه داشتن ریش را نوعی از ریاضت دانسته ملامتی بودند و حالا
ملامت و ریاضت در تراشیدن ریش ست نه در گذاشتن آن چه اکنون ریش تراشی را فقهاء نادان عیب
میکنند و اگر بنظر انصاف بنگرند بمعنی خلاف مدعا است و مفتیان ماجن محتال نیز روایتی مجهول آوردند که کما یفعله
بعض القضاة و لفظ عصات را بتحریف گفتند که عمل بعضی قضات عراق حلق لحیه بود در روزی حکیم ابو الفتح
در ابتداء ملازمت محاسن فقیر را از مقدار معهود اندکی کم دید بحضور میر ابو الغیث بخاری مغفوری مبروری رحمة الله
علیه گفت که از شما قصور خوب نبود گفتم تقصیر از حجام است نه از فقیر گفت بعد ازان همچنین مکنید که بد نما و نا زیباست بعد از
چند گاهی خود از حیدریان و جولقیان بلکه از هندوان گذرانیده دق دلق زده پاک صاف شد چنانچه محسود امارد لاح
گشته در موتراشی موی شگافی میکرد مَنْ عَیَّرَ اَخَاهُ بِذَنْبٍ لَمْ یَمُتْ حَتّٰی اِبْتَلَاهُ اللّٰهُ بِهٖ و نواختن ناقوس
نصاری و تماشای صورت ثالث ثلثه و بلبلان که خوش گاه ایشانست و سایر لهو و لعب وظیفه شد و کفر شایع شد تاریخ ۹۸۵
یافتند تا کار بعد از ده دوازده سال بجای رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی حاکم تته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته
دادند بایمضمون که منکه فلان بن فلان باشم بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی و تقلیدی که از پدران
دیده و شنیده بودم ابراء و تبرا نمودم و در دین الهی اکبرشاهی درآمدم و مراتب چهارگانه اخلاص که ترک مال و جان
و ناموس و دین باشد قبول کردم و این خطوط که لعنت نامه بیش نبود بمجتهد جدید سپرده باعث اعتماد و تربیت ایشان
می شد تَکَادُ السَّمٰوٰتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَ تَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا و برزعم اسلامیان
خنزیر و کلب از نجس بودن باز مانده در درون حرم و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بران عبادت می شمردند و هندوان
که حلولی اند خاطر نشان ساختند که خوک یکی ازان ده مظهرست که حق سبحانه عز شانه در انجا حلول کرده تعالی شانه
عما یقولون و انچه از بعضی عرفا منقولست که در سگ ده صفت حمیده هست که اگر یکی ازان در آدمی باشد ولی میشد
متمسک ساختند و بعضی مقربان که بخوش طبعی در همه وادی بملک الشعرای ضرب المثل اند چند سگ را در سفره همراه گرفته طعام
با آنها میخوردند و جمعی از مردودان شاعران عراقی و هندی تبعیت نموده دا باهی ازان نداشته بفخر و مباهات زبان آنها
در دهان میگرفتند شعر بگو با میر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم × سگ از بیرون در گرد و تو همکاسه بگردانش × دیگر فرضیت
غسل جنابت مطلقا ساقط شد و دلیل می آوردند که خلاصه انسان نطفه منی ست که تخم آفرینش نیکان و پاکان است
و اینچه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج اینطور شی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست

که اول غسل کنند بعد از آن جماع و همچنین طعام روح میت که از جماد است بخشیدن چه یعنی که هیچ خللی ندارد بلکه روزی که آنکس متولد شده باشد
در آن روز جشن عالی بسازند و آنرا آش حیات نامیدند همچنین میباید که گوشت گراز و شیر مباح باشد که صفت شجاعت درین
کس سرایت کند و همچنین دختر خال و عم و قرابت قریبه را نکاح نکنند که میل کم میشود و همچنین پسر را پیشتر از شانزده سالگی
و دختر را پیش از چهارده سالگی نکاح روا نباشد که فرزند ضعیف میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریضه گشت روزی مفتی
ممالک محروسه را دیدم که جامه حریر خالص پوشیده بود پرسیدم که مگر روایتی درین باب بنظر آمده گفت بلی در هر شهر که
لباس ابریشمی شایع باشد پوشیدن حریر مباح است گفتم ظاهرا نظر بآن روایت باشد که مجرد حکم سلطان کرده است
گفت فی غیرانهم والله اعلم نماز و روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و بعضی اولاد الزنا چون پسر ملا مبارک
شاگرد رشید شیخ ابوالفضل رسائل در باب قدح و تمسخر این عبادات با دلائل نوشته و مقبول افتاده باعث ترقی
گشت و تاریخ هجری عربی را تغییر داده ابتداء آن از سال جلوس گرفتند که نهصد و شصت و سه بود و ماهها برسم
ملوک عجم که در کتاب نصاب مذکور است اعتبار کردند و عیدها نیز موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده
قرار داده شد و عیدهای مسلمانان و رونق آن شکست مگر برای خاطر خطبه جمعه که پیران مفلوک ناشناس
میرفته باشند و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و در تنکها و مهرها تاریخ الف نوشتند باین اعتبار که مشعر باشد از
انقراض دین مبین محمدی صلی الله علیه وسلم که بیش از هزار سال نخواهد بود و عربی خواندن و دانستن آن عیب شد
و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ و افسانه رایج و معروف
و حروف خاصه زبان عرب مثل ثا و حا و عین و صاد و ضاد و طا از تلفظ بر طرف ساختند و عبدالله را ابدالله و احدی را
اهدی و امثال آن اکرمی گفتند خوش میداشتند و آن دو بیت شاهنامه را که فردوسی طوسی بطریق نقل آورده متمسک
میساختند ع ز شیر شتر خوردن و سوسمار × عرب را بجای رسیده است کار × که ملک عجم کند آرزو × تفو باد بر چرخ
گردان تفو × و هر جا بیتی شبهه آمیزی که موافق مشرب خویش از اساتذه می شنیدند آنرا مقوی میدانستند مثل ابیات
سجه ها که در باب شهید شدن دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده بر همین قیاس در هر رکنی از ارکان دین
و در هر عقیده از عقائد اسلامیه چه اصول و چه فروع مثل نبوت و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
گوناگون بتمسخر و استهزا آورده اگر کسی در معرض جواب میشد جواب همه منع بود و معلوم است که مستدل با مانع چگونه بسر
میتواند آمد خصوصا وقتی توجه نفاذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد چه در مباحثه مواسات شرط است ع آنکس که
بقرآن و خبر زو نرهی × آنست جوابش که جوابش ندهی × و خانمانها بر سر این مباحثه رفت و حاشا که این مباحثه باشد
بلکه مکابره و مشاغبه بود و دین فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده بتحفه می آوردند مثل آنکه لطیف
خواجه که از بزرگان و بزرگزادگان ماوراءالنهر بود در شمایل ترمذی در آن حدیث که کانه جید دمیة شبهه
آورد که گردن پیغمبر را بگردن بت تشبیه دادن چون باشد و همچنین حدیث ناقه قصوی را که در سیر مشهور است و زدن
قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین چهارده زن خواستن و تحریم نساء از ازواج در وقت خوش کردن رسول الله
صلی الله علیه وسلم و امثال آن و تفاصیل آن بروزگاری دراز میباید ع غم زلف و رخت را شرح دادن × شبی
باید دراز و ماهتابی × و شبها در مجالس انس حکم میکردند که از مقربان چهل کس بعدد چهل تن بنشینند و هر کس هرچه داند

بگویید وهرچه خواهد بپرسد واگر کسی از مسئله علمی میپرسید میگفتند که این را از ملایان باید پرسید وچیزی که تعلق بعقل وحکمت
دارد از ما وانچه قدح صحابه رضی الله عنهم در وقت خواندن کتب سیر مذکور می ساختند خصوصًا در خلافت خلفای ثلثه و
قضیه فدک وجنگ صفین وغیر آن که گوش از استماع آن کر باد خود بزبان نتوان آورد وشیعیان غالب وسنیان
مغلوب واخیار همه جا خائف واشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه وقدحی جدید وشبهه نو بروی کار می آمد واثبات
خود در نفی دیگران دیدند وازین نکته که هر نافی منفی می باشد واهل بنا بر آن مقبولان مردود ومردودان مقبول
ونزدیکان دور ودوران نزدیک بودند سُبحانَ مَن تَصَرَّفَ فی مُلکِه کَیفَ یَشاءُ ودر زبان عام کالانعام
جز ورد الله اکبر چیزی دیگر نبود وغوغای عظیم برخاست وملا شیری در آنوقت قطعه گفته مشتمل بر ده بیت از آنجمله است که

قطعه تا بزاید هر زمان کشور بر انداز آفتی × فتنه در کوی حوادث گر خدا خواهد شدن × باعقاب قرضخواه تیغ در ارباب
شرک × بار سرا از ذمه گردن ادا خواهد شدن × فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد × خرقه پوشی زهد را تقوی
ردا خواهد شدن × شورش مغز نیست اگر در خاطر آرد جاهلی × کز خلایق مهر پیغمبر جدا خواهد شدن × خنده می آید
مرا زین بیت کز بس طرفگی × نقل بزم منعم ورد گدا خواهد شدن × بادشاه امسال دعوی نبوت کرده است × گر
خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن × ودر مجالس نوروزی اکثری از علما وصلحا بلکه قاضی ومفتی را نیز در وادی
قدح نوشی آوردند ع عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد × اهل صلاح را بقدح نوشی آورد × یاد تو وای نگار چه معجون حکمت است
کز هرچه خوانده ایم فراموشی آورد × وآخر مجتهدان خصوصًا ملک الشعرا می گفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم ونوزدهم
درجه حمل را که شرف الشرف وروز آخرین جشن نوروز است بیشتر از ایام دیگر تعظیم داشته امرا را بزیادتی منصب وجاگیر
واسپ وخلعت فراخور حالی وپیشکش ممتاز گردانیدند ودرین محل شاهم خان جلائر از بنگاله وراجه بهگوانداس
از لاهور آمدند ودر مدت غیبت اعظم خان وسائر امرا که از حاجی پور بپای تخت آمده بودند خبیثه بهادر نام نوکری از
معصوم خان کابلی با ترخان دیوانه وسرمج بدخشی در بهار خلل انداخت ومحمد صادقخان باتفاق محب علیخان در جنگ
بر ایشان غالب آمده وخبیثه بقتل رسید ودرینسال شاهزاده سلطان سلیم باستقبال گلبدن بیگم وسلیمه سلطان بیگم که از حج مراجعت
نموده بودند باجمیر رفت ودر ضمن تطفل زیارت روضه مطهره نیز واقع شد ونذرها موقوف ماند ودرهمین ایام محمد صادقخان
از بهار آمد وبزودی باتفاق اعظم خان بدفع معصوم کابلی مامور شد ورفتند وشاه قلیخان محرم وشیخ ابراهیم چشتی و
دیگر امرا که در لشکر کابل رفته بودند بکومک صادقخان نامزد گشتند ودرین هنگام شاه ابوتراب واعتمادخان گجراتی
که باهم بسفر حجاز رفته بودند رسیدند وسنگی گران وزنی که فیلی قوی هیکلی میبایست تا آنرا بردارد ونقش پای بران ظاهر
بود همراه آوردند وشاه ابوتراب میگفت که این نقش قدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است ع برلوح سر تربت
خود نقش تو کندیم × تا روز قیامت سر ما وقدم تست × وتا چهار کروه راه باستقبال رفتند وامرا را نوبت فرمودند تا برداشته
چند قدم راه میبردند وباین دستور بشهر رسانیدند ودر نوزدهم ماه شعبان وزن شاهزاده بزرگ شد درینسال یا درسال
آینده شیخ عبدالنبی ومخدوم الملک که اخراج مؤبد یافته بودند باخبار میرزا محمد حکیم وباغیگریهای امرا شنیده از مکه بگجرات آمدند
وطمع در ریاست سابق بسته از سر الزائل لا یعود غافل بودند ع دنیا فراخست ای پسر تو گوشه با گوشه × همچون نهنگ
از کشت شو خوشه با خوشه × ومخدوم الملک در احمدآباد درگذشت در سنه نهصد ونود وقاضی علی از فتحپور بجهت تحقیق ما

اموال او نامزد شده بلاهور آمد و چندان خزائن و دفاین او پدید گشت که قفل آنرا کلید وهم نتوان کشاد از آنجمله چند صندوق
خشت طلا که از گورخانهٔ مخدوم الملک که بهانهٔ اموات دفن کرده بود ظاهر شد و آنچه پیش مردم ماند عددش را جز آفریدگار
عزشانه دیگر کس نداند و آنهمه خشتها با کتب وی که نیز حکم خشت داشت داخل خزانهٔ عامره گردید و پسران او چندگاه در شکنجه
رنجه بوده بنان گربه محتاج شدند و شیخ عبدالنبی در فتحپور رسید و سخنی چند درشت گفت و مشتی مضبوط بنفس خود بر
روی او زدند گفت بکارد چرا نمی زنی و برای حساب کتاب هفتاد هزار روپیه که در وقت رخصت مکه معظمه باو داده
بودند حوالهٔ راجه تودرمل نموده مدتی چون گروریان در کچهری دفترخانه محبوس ساختند و شبی جماعه او را خفه کردند و نعش او را
شد و روز دیگر در میدان منارها تا نماز دیگر افتاده بود انّ فی ذٰلک لعبرة لاولی الابصار و این قضیه در سال
نهصد و نود و دو روی نمود و شیخ کبنی تاریخ یافتند موجب آنکه ع گرچه شیخ کالنبی گفتند × کالنبی نیست شیخ ما
کبنی است نظم فلک راسر انداختن شد سرشت × نشاید کشیدن سر از سرنوشت × نه پرورد کس را که آخر نکشت ×
که نهر نرم ست و در کین درشت × و درینسال بوتهٔ ریاضت و عبادت و صورت طاعت و مجاهدت و پیکر روحانی
و مظهر لطف الهی قدوهٔ اهل کشف و حال شیخ جلال تهانیسری روح الله روحه مقیم روضهٔ رضوان گشت و شیخ الاولیا
تاریخ یافتند و هم درینسال آصف خان میربخشی ثانی که میرزا غیاث الدین علی نام داشت جای خود را بمیرزا جعفر ۹۸۹
برادرزادهٔ خود که بعد از ان آصف خان خطاب یافته بود گذاشته سفر آخرین گزید خدایا ورش باد تاریخ یافتند
و هم درین ایام حاجی ابراهیم سرهندی را چنانچه گذشت از صدارت گجرات معزول ساختند چون شنیدند که او
رشوت بسیار گرفته و زنان بسیار نگاه داشته و میخواست که بدکن رود گرفته آوردند و چندگاهی بحکیم عین الملک
سپردند و بعد از مدتی بقلعهٔ رنتهنبور فرستادند تا از اوج رفعت بحضیض مذلت انداخته کام خویش از و هم حاصل
کردند و درینسال شیخ مبارک در خلوت بحضور بادشاه بابیربر گفت و قرار داد که چنانچه در کتب شما تحریفات است
در دین ما نیز تحریفات بسیار رفته اعتمادی نمانده و درینسال مخذولان بعیفت و بعافیت گفتند که مدت هزار
سال از هجرت تمام شد چرا چون شاه اسمعیل اول برهان قاطع در میان آرید آخر قرار بران یافت که می باید که ارادهٔ خاطر
بمرور زمان و تدبیر بی شمشیر بظهور آید فی الواقع باین دعاوی و دواعی اگر اندکی بدی میبود اکثری از خواص را
تا بعوام چه رسد بدام شیطانی میگرفتند و از حکیم ناصر خسرو این رباعی میخواندند ع در نهصد و تسعین دو قران می بینم
ور مهدی و دجال نشان می بینم × یا ملک بدل گردد یا گردد دین × سری که نهانست عیان می بینم × و چون کنکاش
احداث دین کرده اند راجه بهگوانداس گفته که خوش قبول کردم که هم هندوان بداند و هم مسلمانان اما طایفهٔ دیگر رای
ایشان کیست بفرمایند تا آنرا قبول داریم اندکی معقول شده از شدت گذاشتند اما بغیر احکام ملت زهرا وقوع
و شیوع یافت و احداث بدعت تاریخ یافتند و درین ایام قاضی جلال ملتانی را بتقریب لباس در فرمان
پنج لک تنکه برات که برای خود از خزانه گرفته بود همراه خواجگی فتح الله خان بخشی که شیعی بدمذهب متعصب است بدکن
فرستادند باین گمان که چون حکام آنجا غایت تعصب در رفض دارند قاضی را بانواع عقوبت و رسوائی هلاک
خواهند ساخت ایشان خود اخبار رسوخ قدم او را در دین اسلام و اظهار کلمة الحق بالکذابان شنیده غائبانه معتقد
شده و مقدم او را غنیمت دانسته سوای مواضع مدد معاش خدمات دیگر نموده خاکپای او را بجای توتیا میشمردند

و از سعادت فطری آخر عمر باعزاز و احترام بوده هر چند رخصت حج می طلبید دل از وی نمی توانستند کند تا آخر بان سعادت
فائز شد و در بطحا و یثرب زادهما الله شرفا و تعظیما رفته و عز قبول ابدی یافته ازین خاکدان کهنه همانجا درگذشت رباعی
عیشی که ز پیش گشتی آگاه × زو خرمیی که پایدار است مخواه × عمری که درو مرگ همی یابد راه × کو خواه دراز باش و خواهی
کوتاه × و بجای قاضی عبد السمیع ماوراء النهری میانکالی را که قاسم خان موجی شاعر این بیت که بیت پیری ز قبیله
معزز × ریشی چو گل سفید یک گز × مکرر در حق وی گفته باشد و شطرنج بگرو می بازد و اکثری میدید و پیاله کشی خو علانیه
آفریده اوست و رشوت بنذر بمذهب او فرض وقت است و سود را در قبالات قرض و سجلات بموجب حکم وضع
نموده می نویسید قاضی القضات ساختند والحق چون رجوع بشرع و دین نمانده از برای رفع بدنامی اینقدر هم بس بود و درین
ایام بجماعت نماز و اذان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت در دربار میگفتند بر طرف شد و نام احمد و محمد و مصطفی و
امثال آن بجهت رعایت خاطر کافران بیرونی و دختران اهل حرم اندرونی گران می آمد تا بمرور ایام اسامی چندی را
از مقربان که باین نام مسمی بودند تغییر داده مثلا یار محمد خان را و محمد خان را رحمت میخوانند و مینویسند برین قیاس اگر چه بر
اکثری ازین مخاذیل اشقیا اطلاق این نام شریف حیف هم بود و تغییر گنجایش داشت بلکه واجب بود از ان که
بستن جوهر نفیس بر گردن خوک خسیس ستم است و انهمه آتش از آنگره برخاسته که خانمان اکابر و اصاغر از ان سوخت و
آخر آتش در گور آتش زنان نیز افتاد خذلهم الله ه تو ای مرد سخن پیشه که بهشتی دوان × ز دین حق بماندستی بیرون
سخندانی × چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان × چه تقصیر آمد از قرآن که گردی گرد الائه و در ربیع الاول
سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و ریاضیات و طبیعیات و سایر اقسام
علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نظیر خود در عصر نداشت برحسب فرمان طلب از پیش عادلخان
دکهنی بفتحپور رسید و حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند و بمنصب صدارت که سیاهه نویسی
بیش نبود امتیاز یافت تا زمین فقرا برد نه آنکه بدهد و پرگنه بسا و رهیداغ و محلی که بجاگیر او مقرر شد و چون شنیده بودند
که او شاگرد بواسطه میر غیاث الدین منصور شیرازیست که بنماز و عبادات دیگر چندانی مقید نبود و گمان داشتند که مگر
در سخنان مذهب و دین با ایشان مماشاة خواهد کرد او در وادی مذهب خود استقامت ورزیده با کمال حب و جاه
دنیا داری و امرا پرستی دقیقه از دقایق تعصب در دین فرو نگذاشت و در عین دیوانخانه خاص که هیچکس یارای آن
نداشت که علانیه ادای صلوة کند نماز بفراغ بال و جمعیت خاطر بمذهب امامیه میگذارد و بهمین مطلع شده او را از
زمره ارباب تقلید شمرده ازان وادی اغماض فرموده و بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه
فرو گذاشت نرفت و دختر خود مظفر خان را در حباله او در آورده و باجه خود گردانیده در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساختند
اما او دلیرانه در کار و بار راجه در آمده و ار و بداری هینمو و تعلیم اطفال امرا مقید بوده و هر روز بمنازل مقربان رفته نخست از همه
غلام حکیم ابوالفتح را و قتی شیخ ابوالفضل و امرا زادهای دیگر هفت هشت ساله بلکه خردتر از آنرا معلم صبیانی میکرد و تعلیم لفظ و خط و دایره ابجد بلکه
هم میداد قطعه هشت اطفال نو تعلیم را × لوح ادبار در بغل منهید × مرکبی که زاده عربست × داغ یونانش بر کفل منهید × و تفنگ و دبش
و کیسه دار و بر میان بسته چون قاصدان بصحرا در رکاب میدوید و شان علمی که نمانده بود او را بالکل بر خاک زد و با وجود
انهمه پیشانی در رزم و حسیسی در رسوخ اعتقاد پهلوانی کرد که هیچ رستم نکند و تاریخ قدوم او اینمصرعه یافته شد ع

شاه فتح الله امام اولیا شبی بحضور روی با بیربر خطاب کرده میگفتند که این معنی را عقل چگونه قبول کند که شخصی در یک لحظه
با آن گرانی جسم از خوابگاه بآسمان رود و نود هزار سخن گوی و مگوی با خدای تعالی بکند و بسترش هنوز گرم باشد تا باز بیاید
و مردم بان دعوی بگروند همچنین شق قمر و امثال آن و یکپای را برداشته بهمه مینمودند و می گفتند که ممکن نیست که تا پای
دیگر برجا نماند استاده توانیم بود این چه حکایت است و آن بدبخت و بدبختان دیگر کمنام آمنّا و صدقنا میزدند و مقوی
میجاویدند اما شاه فتح الله با آنکه لحظه لحظه بجانب او نگریستند و مقصود از خطاب او را داشتند که نو آمده بود و جذب او
بجانب خود می خواستند سر پایین انداخته حرفی نمیزد و سراسر گوش بود و هم درین ایام ملا احمد تهته رافضی متعصب که خود را بزور
بحیائی حکیم هم گرفته بود از دکن آمده بملازمت پیوست و پدران او در سند فاروقی حنفی المذهب بودند آن ناپاک
بر آن نامرادان لعنت میفرستاد و بموجب قول نبی صلی الله علیه وسلم که لَعَنَ اللهُ مَن لَعَنَ وَالِدَیه لعن او خبر برو عاید
می شد چون در عهد شاه طهماسب بولایت عراق در صحبت تبرائیان کهنه بومی افتاده بود از ایشان هم گذرانید
و چون شاه اسمعیل ثانی در وادی تسنن بر عکس پدر غلو نموده در مقام قتل و ایذاء رافضیان شد او بصحبت میرزا
مخدوم الملک شریفی که سنی متعصب بود و کتاب النواقض فی ذم الروافض که مشتمل بر تاریخ تصنیف است بمکه رفت
و از آنجا بدکن و از آنجا بهندوستان رسیده و میدان خالی یافته شروع در مهمل گفتن و مردم را بجانب آن مذهب
کشیدن نموده در اندک فرصتی بجزاء اعمال شنیعه خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نه پیوسته و دلیر نشده بود روزی
در بازار او را دیدم و بعضی عراقیان نام فقیر را گرفته تعریفی کردند در اول ملاقات میگوید که نور ترفض در جبین ایشان
عیان مینماید در بدیهه گفتم چنانچه نور تسنن در چهره شما یاران حاضر بخندیدند و خوشوقت شدند و تتمه احوال او بجای
خود می آید ان شاء الله تعالی و درینسال حکم فرمودند که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری مینویسند
حالا میباید که تاریخی تالیف یابد که جامع جمیع احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخهای دیگر باشد
و نام آنرا الفی نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت نویسند و از روز وفات حضرت ختمی پناه صلواة الله
علیه و سلامه نوشتن وقائع عالم را تا الیوم هفت کس امر کردند چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله
علی هذا القیاس حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که دران ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر را و باز
هفته دیگر همچنین ترتیب سی و پنج سال مرتب شد شبی بر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفه حقانی ثانی رضی الله عنه نوشته
بودم چون قصه تعمیر کوفه و بنا و هدم قصر الاماره که بواقعی مذکور بود و سبب تخریب آن و قضیه نکاح ام کلثوم بنت حضرت
امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما و تعیین اوقات صلواة خمس و فتح شهر نصیبین و برآمدن عقارب از آنجا مثل خروسان
خر بزرگ رسیدند مناقشه و مواخذه بسیار آورده پیچیدند و آصف خان ثالث که میرزا جعفر باشد بدیدها کرد و بخلاف
شیخ ابوالفضل و غازی خان بدخشی هر کدام توجیهات صحیح میکردند چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی گفتم هر چه در کتب
دیده ام ایراد کرده ام و مخترع نیستم همانوقت کتاب روضة الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده به نقیب خان
فرمودند که تحقیق نماید او مطابق نفس الامر تصحیح نقل نموده از آن گرفت و گیر تا بی بتحمل بعنایت الهی عز و جل رهائی
یافتم و از سال سی و ششم حکم شد که من بعد ملا احمد تهته بکتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده می نوشته باشد
و همعنی بسفارش حکیم ابو الفتح بود او از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هر چه خواست نوشت چنانچه

عباسیه و تا زمان چنگیز خان وقایع را در دو جلد تمام کرد تا آنکه میرزا فولاد برلاس شبی او را ببهانهٔ طلب بادشاه از خانه
برآورده در کوچهٔ لاهور بتقریب غلوی که در مذهب داشت و آزاری که ازو یافته بود بقتل رسانید و بقصاص رسید و بقیهٔ
احوال را حسب الامر آصف خان تا سال نهصد و نود و هفت نوشت و در سنهٔ الف فقیر را در لاهور حکم شد که آن تاریخ را
از سر مقابله و تصحیح نماید و سنوات را که بتقدیم و تاخیر نوشته شده هست ترتیب دهد و تا یکسال باین خدمات اشتغال داشته
دو جلد اول را مقابله نمودم و جلد سوم را با آصف خان گذاشتم و از جملهٔ وقایع اینسال ترجمهٔ مهابهارت که معظم کتب هندست
و مشتمل انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق و آداب و معارف و اعتقادیات و بیان مذاهب و طرق عبادات
ایشان که در ضمن ایشان یعنی جنگ طایفهٔ کوران و پنڈوان که فرمانروایان هند بودند و بعضی میگویند که چهار هزار سال
و کسری و بقول جمعی هشتاد و چند هزار سال گذشته و ظاهر از زمان آدم علیه السلام پیشند و کفرهٔ هند خواندن و نوشتن آنرا
عبادت عظیم میدانند و از مسلمانان پنهان میدارند و باعث بران این بود که چون شاهنامه و قصهٔ امیر حمزه را هفده
جلد در مدت پانزده سال نویسانیدند و زر بسیار در تصویران خرج شده همچنین قصهٔ ابومسلم و جامع الحکایات و غیر آن
مکرر شنیده بخاطر رسانیدند که اکثر اینها شاعری و ساختگی هست اما چون در ساعت خوب گفته شده و اختر در گذر بوده
شهرت تمام گرفته اکنون کتابهای هندی را که دانایان مرتاض عابد نوشته اند و همه صحیح و نص قاطع است و مدار دین و
اعتقادات و عبادات اینطایفه بر آنست ترجمه از هندی بزبان فارسی فرموده چرا بنام خود نسازیم که غیر مکرر و تازه است
و همه مشتمل سعادات دینی و دنیوی و منتج حشمت و شوکت بیزوال و مستوجب کثرت اولاد و اموال چنانچه در خطبهٔ آن کتب
نوشته اند بنا برین خود مقید شده و دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابهارت را تعبیر میکرده باشند
و چند شب بنفس نفیس معانی آنرا به نقیب خان خاطرنشان ساختند تا حاصل آن بفارسی املا میکرد و شب سوم فقیر را طلب
فرموده حکم کردند که باتفاق نقیب خان ترجمه میکرده باشم و در مدت سه چهار ماه از هژده فن آن مزخرف لاطایل که
هژده هزار عالم دران متحیر است دو فن نوشته شد و چه اعتراضات که نشنید و حرام خورم و شلغم خورم همین معنی داشت
گویا نصیبهٔ فقیر از کتابها همین بود النصیب یصیب بعد ازان پاره را ملا شیری و نقیب خان تمام ساختند و پاره را حاجی سلطان
تهانیسری منفرد با تمام رسانید بعد ازان شیخ فیضی مامور شد که نظم و نثر بنویسد و آنهم بیشتر از دو فن صورت نیافت باز
حاجی مذکور دو باره نوشت و فروگذاشتی که بار اول واقع شده بود و قصوری آنرا راست کرده حذو النعل بالنعل مرتب ساخته
صد جزو منتشر شد و سخن در نقطهٔ مگس بود که از اصل متروک نماند عاقبت بتقریبی حکم باخراج وی کرده در بکر فرستادند
و حالا در شهر خود هست و اکثری ازان معبران و مترجمان درین ایام با کوران و پنڈوان محشور اند و باقی ماندگانرا خدا تعالی
نجات بخشد و توبه کرامت فرماید و عذر من اکره و قلبه مطمئن بالایمان مسموع دارد انه هو التواب الرحیم
و آنرا رزمنامه نامیده مصور و مکرر نویسانیده بامرا حکم انتساخ آن تیمنا و تبرکا صادر شده و شیخ ابوالفضل برعکس تفسیر
آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بران نوشت نعوذ بالله من الکفریات والحشویات جامع
اوراق عفا الله عنه معروض میدارد که در وقایع اینسال که بنابر عرضی بطریق استطراد و اجمال رقمزدهٔ کلک سریع السیر شده اگر
ضبط تاریخ و ملاحظهٔ تقدیم و تاخیر نموده باشد مواخذه نفرمایند چون سال بیست و هشتم جلوس سر آمد نوروز بیست و نهم
موافق بیست و نهم ماه صفر سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمایه بنیاد شد و بدستور سابق دکانها را برامرا تقسیم نموده آیین

انواع جشن و سرور و عیش بظهور آمد و شاه فتح الله در دکان خود انواع هنرمندی نمود از آنجمله جر اثقال و غرایب دیگر بود و بعضی
از احکام اختراعی درین ایام تغیر نمودند از آنجمله ذبح جانور مطلقا در روز یکشنبه بجهت آنکه روز آفتاب خصوصا درین هژده
روز در تمامی ماه آبان که ماه میلاد حضرت است و بعضی ایام معهود بجهت رعایت خاطر هنود در جمیع ممالک محروسه منع کردند و هر کسی
که درین ایام مباشر این جریمه میشد بسیاست میرسید و خانمان او بتاراج میرفت و خود مدتی پرهیز از اطلاق گوشت در
تمام سال بتقریب ریاضت و ایام متفرقه بشش ماه بلکه زیاده رسانیدند و داعیه چنانست که بتدریج بالکل ترک کنند و عبادت
آفتاب را روزی چهار وقت که سحر و شام و نیمروز و نیمشب باشد لازم گرفتند و هزار و یک نام هندی آفتاب را
وظیفه ساخته نیمروز متوجه آن شده بحضور دل میخواندند و هر دو گوش گرفته و چرخی زده و مشتها بر بناگوش کوفتن کارهای
دیگر ازین قبیل بسیار بود و قشقه کشیدند و نوبت نقاره یکی در نیمشب و یکی در وقت طلوع قرار یافت و مساجد
و صوامع فراشخانه و چوکیخانه هندوان شد و بجای جماعت جماع و بجای حی علی یللا تللا بود و گورستان درون
شهر بویرانی حکم فرمودند و مبلغ یک لک روپیه نقد و چند فیل و اقمشه و طلاآلات و مرصع آلات بوالده بزرگوار و همین دستور
بعمه خود گلبدن بیگم و سایر بیگمان انعام دادند و حکم عام کردند که هر کس از اعالی تا ادانی پیشکش گذرانند و درینسال اعظم خان
و سایر امرای کبار نامزد ثانده را متصرف شدند و خالدینخان جباری و میرزا بیگ قاقشال از معصوم خان کابلی جدا شده
اعظم خان را دیدند و معصوم خان پناه بعضی زمینداران برد و ولایت بنگاله تمام یکرویه گشت و درینسال حکومت ولایت
گجرات را بتقریب تالیف قلوب حکام دکن باعتماد خان تفویض نمود و شاه ابوتراب را امین و خواجه نظام الدین احمد مرحوم را
میربخشی و ابوالقاسم تبریزی برادر مولانا عبدالقادر آخوند بادشاهی را دیوان ساخته جمعی کثیر چون محمد حسین و میر ابوالمظفر ولد
اشرف خان و میر هاشم و میر صالح داعی و سید ابو اسحق و دیگران را بجاگیرداری آنولایت حکم فرمودند و درینسال از شیخ
که بتقریب دلیرپها او را چندگاهی محبوس گردانیده بودند حساب کتاب داد و سند بموقع و بمصرف گرفته از و درگذشته و از چنگ
راجه خلاص بخشیده بوسیله شیخ ابوالفضل حمایت او از بند بر آوردند و در هفدهم ربیع الثانی خلعت بنگ ارزانی داشتند
تا تمامی آن سرکار را بجاگیرداران تن داده معصوم کابلی را که بیغامبر درآمده بود از صوبه عیسی آواره سازد که اذا جاء نصر الله
بطل نصر عیسی بقرینه مقام اگر بجای نصر الله شهر الله بخوانند خالی از تلمیح و تملیح نیست درین اثنا خبر رسید که خان اعظم شیخ فرید
بخاری را بجهت مصلحت نزد قتلوی افغان نوحانی حاکم اودیسه فرستاده بود و قتلو بجهت اعتماد و پیرزادگی استقبال
شیخ فرید بر آمده در مقام خدمتگاری بود و بعد از انعقاد صحبت بهادر کوره که از زمینداران بنگاله که عمده لشکر قتلو بود ملاقات
بی ادبانه نموده خواست که با شیخ بمصاحبانه سلوک نماید و شیخ او را بنظر زمینداری میدید درین اثنا شاهو ولد شیخ ابو بخاری
سرهندی که خالی از بی اعتدالی نبود و دیگر بخاریان درشتی هم کرده باشند بهادر از روی ستیزه وقت مراجعت مانع
که قتلو در جهاد شیخ روان بود سر راه گرفت و بجنگ پیش آمد و شاهو با جمعی کثیر کشته شد و شیخ فرید بسلامت بدر آمد و
درینسال برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک حاکم دکن از پیش برادر گریخته بود و اول در مالوه نزد قطب الدینخان آمده از آنجا حسب الحکم در ماه
رجب اینسال بملازمت پیوست و قبل از آن مجهولی کوچگوی که خود را بدروغ برهان الملک نام کرده بدرگاه آمده و در
آورده جاگیر یافته بود و بموجب که برهان نه گریخته در میان جوگیان مخفی گشت و بعد از هفته او را از آنجا جماعه پیدا
ساخته محبوس گردانیدند و بعد از آن احوال آن مجهول النسب معلوم نشد که خری زیست و خری بود و خری مرد و درین ایام

بیرون شهر دو محل از برای طعام فقرای مسلمان و هنودان بنا فرموده یکی را خیر پوره و دیگری را دهرم پوره نامیدند و چند
از کسان شیخ ابوالفضل موکل بوده از زر پادشاهی بفقرا اطعام میدادند و چون جوگیان خیل خیل می آمدند برای ایشان
سرای دیگری آبادان ساخته جوگی پوره نام نهادند و شبها با چندی معدود بخلوت رفته با آنجماعه صحبت میداشتند و
مجهولات حقایق مختلفه و اعتقادات و اشتغال و مراقبه و سلوک و اطوار جلسات و حرکات و سکنات و خلع بدن و کیمیا
و سیمیا و ریمیا از ایشان معلوم شد و کیمیاگری خود آموختند و آن طلا بمردم نمودند و شبی معهود که بسالی یکبار می آید
و مجمع عظیم از جوگیان اطراف و اکناف در آنشب میشود و آنرا سیورات میگویند با بزرگان ایشان هم نواله و هم
پیاله شده بشارت عمر دراز که سه چهار بار از عمر طبعی زیاده باشد شنیده متیقن شدند و آنمقدمات را با سایر قراین
منتظم گردانیده کالنقش فی الحجر ساختند و حکما و نازنین پیش بین تائید می آوردند که چون نقصان اعمار بتقریب دور قمر
بود و آن خود منقرض شد حالا نوبت دور زحل رسیده که مجدد اطوار ادوار و مورث طول اعمار ست چنانچه در
کتب آن سوادی هم مذکور شده که بعضی تا هزار سال زندگی کرده اند و در کتب هندی خود عمر او میان ده هزار سال
نوشته اند و بالفعل در کوه تبت طایفه لامه که از نساک خطائیان و زهاد و عباد ایشانند دو صد ساله و زیاده هم دیده
شده اند بنابرین بجهت موافقت آنطایفه تقلیل در مباشرت و اکل و شرب خصوصا لحم نمودند و موی تارک سر را
حلق نموده اطراف را نگاهداشتند بجهان اینکه روح کاملان بهنگام ازراه تارک که منفذ دهم ست خروج می کند و در انوقت
آوازی چون رعد صاعقه میکند و آن دلیل سعادت و نجات میت است از گناهان و علامت حلول روحست
بمذهب تناسخ در بدن پادشاهی ذی شوکتی صاحب اقتداری نافذ الامری و روش خود را توحید الهی موسوم ساختند
بیت دنیا بمراد خواهی و دین درست × این هر دو بنا شد نه فلک بنده تست × و جماعه خاص چیلان مرید را
موافق اصطلاح جوگیان چیله نامیدند و طایفه دیگر از دوال ششیا و صیا و زبون که راه اندرون دولتخانه نداشتند هر صباح
در وقت عبادت شمس جهروکه تا طلعت مبارک نمی دیدند مسواک و طعام و آب بر ایشان حرام بود و در شبی هر صاحب
حاجتی و نیازمندی از هندو و مسلم و انواع طوایف مرد و زن صحیح و سقیم را آنجا بار عام بود و کاروباری طرفه و هنگامه
گرمی از دحام عظیمی همین که از تسبیح هزار و یک نام نیر اعظم فارغ شده از حجاب بر می آمد آنجماعه در سجود می افتادند برهمنان
مکار طراز هزار و یک نام دیگر را برای حضرت نیر ترتیب دادند و ایشان را بطریق حلول چون رام و کرشن و سایر
سلاطین کفره عقیده داشته می گفتند که خود صاحب عالم بانصورت برآمده بازی میکند و از برای خوشامد شعرهای
هندی را از زبان دانایان سابق نقل کرده میگذرانیدند بامضمون که پادشاه عالمگیری در هند پیدا شود که برهمنان را
احترام کند و محافظت گاو نماید و گیتی را بعدل نگاهبانی کند و در کاغذهای کهنه آن خرافات را نوشته می نمودند و همه
باور می افتاد **مصرعه** خوشامد هر کرا گفتی خوش آمد × و یکبار را از طوائف مختلف هر که باشد احدی خوانند که در عالم
توحید اخلاص درست دارند و لشکری که در طوفان آب و آتش خود را بزند ایشان خواهند بود **بیت** دلا جان باختن
دعوی مکن چندانکه یار آید × شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید × و در پنسال در درون دیوانخانه خاص فتحپور ده اندر ده
حنفی و ضیقین شافعی و شیعی پر ساخته آب آنرا برکشیدند و آب حوض بیشتر از آن دو برآمد و چون گفتند
که سنیان و شیعیان از هم جدا شوند هندوستانیان بیکقلم سنی گری و عراقیان به تشیع قایل شدند بار ها گفته شده

که جزئیات و خصوصیات این وادی را نطاق نطق نمیتواند ببیان آورد بنا بران تقاعد ازان نموده در پی مقصود
میرود چون اعتماد خان بتفویض حکومت ولایت گجرات که معراج مدعای وی بود نامزد شده بسرهی رسید آنجا را از
سرتال انتزاع نموده و حواله جگمال برادر رانا کرده باتفاق امرای نامزد در دوازدهم شهر شعبان امسال باحمداباد رسید
و شهاب الدین احمد خان که حاکم مستقل آنجا و دافع آفات و فتن بود بعزیمت درگاه بیرون برآمده در محله عثمان پور فرود آمد
و اعیان نوکران او که ازین تغییر و تبدیل کاره بودند جدا شده باتفاق دیگر واقعه طلبان در کاتهی وار بطلب مظفر بن
سلطان محمود گجراتی که از درگاه فرار نموده و دران خجسته التجا بخویشان تا دری برده روزی بسر می آورد رفته بسلطنت
برداشتند و اعتماد خان هرچند شهاب الدین احمد خان را باعث بر تسلی آن جماعه شد قبول نکرد و گفت اینها از خدا ابطور
روزی میخواستند و قصد هلاک من داشتند حالا کار از اصلاح من گذشته است شما دانید و اینملک بقصبه کری که بیست
کروهی احمداباد است رفت و یکه و کسی از جانب اعتماد خان و نظام الدین احمد رفته آن برگشتگان را تسکین دادند هیچ
صورت نبست و بیست و هفتم شعبان المعظم مظفر با کاتهیان و مغلان مفلس بدولقه که دوازده کروهی احمداباد است رسید
و درهمین حین اعتماد خان و نظام الدین احمد شهر را خالی ساخته باتفاق برای باز گردانیدن شهاب الدین بکری رفتند
و او را باین نوع تسلی دادند که پرگنات سابق بدستور قدیم بجاگیر وی بازگذارند و دو لک روپیه نقد نیز بسپاهی مدد بدهند و محافظت
شهر را بعهده شیرخان ولد اعتماد خان و میر محمد معصوم بکری و جماعه گذاشتند تا آنکه از انجا بیایند و لشکر پریشان را سامان دهند
مظفر روز دیگر از انجا روان شد و بعضی منجا در آن سرکهیج که سه کروهی احمداباد است از مزارات سلاطین ماضیه چتری طیبا
گرفته بطریق تفاول بر سر او نهاده تهنیت بسلطنت دادند و مژده از غیب شنیده بشهر در آمد و چون دو امرای
کهنه عمل که این بیت حسب حال ایشان بود بیت من و مربی من آن دو پیر مفلوکیم × که هر دو را دو مربی خوب میباید
لجام گسسته دو پاره دم شکسته مصرع نه تن توانا نه دل شکیبا نه بخت یاور نه عقل رهبر × شبا شب روان شده
با جمعی معدود از کری صبحگهی بعثمان پور رسیدند مظفر بی دهشت و بیحابا با صفهای آراسته باستقبال برآمد و در کنار
دریای احمدآباد ایستاده و در بی توقفی این دو پیر بی تدبیر تفرقه انداختن باعیان و بجهت دلاسا نوکران گریخته در پی
فرض گرفتن و برات نوشتن و نامه فرستادن شدند و چون آب از سر گذشت از مر نا اعتمادی نوکر فرصت
آرائی نیافته حرکة المذبوحی کرده و راه فرار پیموده ببلده پتن که نهر واله باشد و چهل و پنج کروه از احمداباد است بیکر رسیدند
و اسباب و اشیاء اردو همگی بغارت رفت و اهل و عیال سپاهیان اسیر شدند و محمد شریف پسر نظام الدین
مع سپاهیان محافظ خانه را تمام بباد داد اما کاری کرد که بپدر ملحق گردید و گریختگان با جماعه دیگر امرا که از فتحپور کومک
رسیده بودند و بیکهزار سوار سیاک شید قلعه پتن را مرمت کرده استقامت نمودند و مظفر ادنی سپاهی خود را خطابهای عالی داده و
امیدوار ولایت ساخته منصب افزود بنازم بقدرت خدا که او روزی در ملازمت بادشاهی سی روپیه ماهیانه داشت
و حالا صاحب سی هزار کس شد و شیرخان فولادی که سابق حکومت پتن داشت از ولایت سورته طلبیده و از کلات
بر آورده با چهار هزار سوار بر سر پتن فرستاد و سرداران پتن زین الدین کنبو برادر شهباز خان را نزد قطب الدین محمد خان
فرستادند تا از آنجانب او و از اینجانب ایشان متوجه احمداباد شده مظفر را در میان بگیرند مظفر پیشدستی نموده و با
لشکر جرار بشتاب رفته در بهروده با قطب الدین محمد خان جنگ کرد و آن کران سنگ آمال و سبک بار تدبیر کرد

نظر همت آن دو یگانه روزگار بود ه دو اختر سعد بندگی مهر دو گمراه × اما مرغ خوب ترا یافته تا نشد × اندک تردد
کرده و شکست یافته در قلعه برودهٔ تحصن جست و اعیان لشکر و نوکرانش بیک قلم بمظفر در آمدند پیش ازین قضیه شیرخان با جمعی
سوار در نواحی قصبه میانه پانزده کروهی پتن رسیده و شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بعد از تذبذب و شتر دلی قرار
بر فرار بجانب الور دادند و بسعی نظام الدین احمد در پتن ماندند و دیگر سرداران را مع سپاهیان کار کرده که جمعیت ایشان
از دو هزار بیش نبود همراه نظام الدین احمد دادند و جنگی عظیم میان فریقین روی داده نسیم فتح بر پرچم رایت نظام الدین احمد
وزید و شیرخان هزیمت یافته بجانب احمدآباد شتافت و هر چند نظام الدین احمد بجد شد که بهمین فتح تعاقب نموده بر سر احمدآباد رفت
امرا قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود چه هنوز آگاهی از معامله قطب الدین محمد خان نداشتند و درین جنگ غنیمت
بسیار بدست این امرا افتاد تا کری رسیده مدت دوازده روز انتظار سپاهیان که با غنائم اموال به پتن رفته بودند میبردند درین حال
خبر رسید که مظفر قلعه برودهٔ را که دیوار کهنه چون بنا عهد او و رای قطب الدین احمد خان سست داشت بضرب توپ انداخت
و قطب الدین محمد خان که اساس عمر او از آن هم سست تر بود زین الدین را برای گرفتن قول و قرار نزد مظفر فرستاد
مظفر در ساعت زین الدین را با هزار سالها برابر ساخت و خواجگی محمد صالح صدر راضی را که همراه اعتماد خان نامزد بود
بملاحظه بزرگزادگی جان بخشی نموده رخصت حج داد و قطب الدین محمد خان را که دیده بصیرتش از اسباب اجل کور گشته
او از مظالم پرسشده بود امان داده از قلعه بر آورده و او از غدر مظفر متفحص نشده بعجز تمام آمده او را دید و تسلیمات
بجا نمود ه قضا شخصی است پنج انگشت دارد × چو خواهد که کسی کامی برارد × دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوش ×
یکی بر لب نهد گوید که خاموش × مظفر در وقت دیدن بتعظیم تمام استقبال نموده او را بر نمد تکیه خاصه جا داده دستمال
پیش آمده بنحوی است که متعرض قتل او شود آخر با غوای تواری نام زمیندار راج پیپله و دیگر سپاهیان او را چون مال
قارون مدفونش بزمین هموار ساخت و از پروار بهروج رفته آن قلعه را از زن و متعلقان قطب الدین خان بصلح گرفت
و در آنجا چهارده لک روپیه از خزینه کنبایت که عماد الدین کروری برده بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزاین موفوره
خاصه قطب الدین خان که متجاوز از ده کرور بود یافته جمعیت بهم رسانید و اسباب و اشیاء دیگر را چه توان گفت و عجب
که تورنک خان پسر رشید قطب الدین خان همراهی قلیجخان و شریف خان و تولک خان و سایر امرای مالوه در آن واقعه
جانگاه از ندربار و سلطانپور که بغایت نزدیک بود قدم پیش ننهاده خبر از والدین نتوانست گرفت بیت
تا بدانی که وقت پیچاپیچ × هیچکس مر ترا نباشد هیچ × و لشکری که عددش مذکور شد از مغول و افغان گجراتی بر مظفر
جمع آمد و از استماع این خبر نظام الدین احمد و دیگر سرداران در پتن رفته با آن دو امرای نامدار پیوستند و انتظار آمدن میرزا خان
ولد بیرمخان خانخانان و سایر امرای که نامزد از درگاه شده از راه جالور پتن متوجه احمدآباد بودند میبردند و میرزا خان
بیکه فوز در پتن قرار گرفته و بیشتر متوجه شده در سرکیج نزول نموده و مظفر از برودهٔ بازگشته و قلعه بهروج را بچرکس پوره خود بغیر
ناغی و چرکس رومی که نوکر وی بود از درگاه بادشاهی گریخته سپرده در نواحی مزار شاه بهیکن قدس الله سره العزیز بمسافت دو کروه
پانزده لشکرگاه ساخت روز دیگر محاربه صعب روی نمود و مظفر شکست یافته بسمت با دورفت و سید هاشم باره و خفته آقا وکیل
میرزا خان بکل فتح شدند و مردم بسیار زخمی شدند از جانب غنیم مقتول از آنکه بشمار در آید و این واقع در شهر محرم سنه ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمایه بود و چون
میرزا خان پیش از فتح نذر کرده بود که بعد از آنکه عروس ظفر از پرده غیب روی نماید هر متاع در خیمه که در بنه و بار داشته باشد بلشکر ا

آن رونما بفقرا و غربا بخشند بنا برایفای وعده وچندی را از نوکران خویش فرمود که همه اقمشه واسپ و فیل وامتعه او را
قیمت نهند تا زران را بمصارف صرف کند این مقومین تا امین حیله گر بدین هرشئی را چنان قیمت نهادند که ربع
وخمس وعشر نرخ هم بمحتاجان نرسید و یکان چیزی بجهت ادخال سرور در صدور وتسلی دل خود دادند و گذشت
وقلیچیا ... که نوکران میرزاخان بودند چون دو لنگان افغان لودی وملا محمودی و دیگران عرض کردند که ازینکه
با ملازم شما شدیم گناهی نکردیم چه لازم که چندین مغلوب ومنکوب نوکران بادشاهی باشیم وایشان همه بتقدیم
وتفوق در مجالس بر ما نمایند چه آداب تسلیم و توره و توزک ما با مساوی نباشند میرزاخان ازین مقدمات واهی دلفریب
مقبول ومعقول افتاده سر و پا واسپ بسیار از برای هر فردی از اعیان امرا طیار ساخته ونام
نویس گردانیده مجلسی عالی ترتیب داد و خود در جامه خانه رفته مقید بامر اجلاس و الباس گردید ونظام الدین احمد را که وقتی
از اوقات بیرم خان خانخانان آن همشیره او را در حباله خویش داشت طلبیده این مصلحت بادی در میان نهاد و او بنصیحت
گفت که این تا بینایان شما را بدنامی برین دارد واگر بادشاه این معنی را بشنوند چه فرمایند و بر تقدیر تسلیم از شما چه مناسب که شهاب الدین
احمد خان را که هم باعتبار منصب پنجهزاری وهم بسال کلانتر باشد تسلیم فرمایند و برنتیا کس از اعتماد خان گجراتی
که وقتی از اوقات بیست هزار سوار داشت تسلیم برای شما چه لطافت دارد و او بنده محمد خان مغول خود بر سر این معنی
انکار صریح آورده شاید جهل ورزد و دیگران خود در چه حساب اند میرزاخان این رای را پسندیده ازان داعیه درگذشت
و بعد از سه روز ازین قضیه قلیج خان و امرای دیگر مالوه باحمدآباد رسیدند و چون شنیدند که مظفر از محمودآباد که بر کنار دریای
مهندری است بکنبایت رفته ومقدار ده هزار سوار از گریختگان باو جمع آمدند میرزاخان با امرا بآنجانب برسم تعاقب
رفت ومظفر خود را ببروده و از آنجا بسمت راج پیپله و نادوت کشید و میرزاخان ببروده آمده لشکری بر سر دولت
نام نوکری از مظفر بر در کنبایت فرستاده آنرا استخلاص گردانیده بنادوت شتافت و قلیج خان و سائر امرا را
بکوهستان قلب که مظفر پناه بآن برده بود نامزد گردانید و بهمه جا نظام الدین احمد باعث حرکت قسری اینجماعه شده که
باعث احمال واثقال ومحتاج بجر ثقیل بسیار بودند ترددهای مردانه خارج از اندازه منصب محقر خود بلکه از طوق بشری نمود تا
بسعی او جنگ عظیم مانند جنگ اول سرکنج با مظفر کرده غالب آمدند و مظفر آواره بهر جانب میگشت و میرزاخان
باحمدآباد آمد و امرای مالوه و غیر آن را بمحاصره قلعه بهروچ تعیین گردانید تا بعد از هفت ماه چرکس رومی که از جانب مظفر
حکومت آن قلعه داشت بقتل رسید ونصیر خسرپوره مظفر بدر رفت و درین سال بعد از تعیین میرزاخان و لشکر مالوه
جانب گجرات از آگره در کشتی نشسته بسیر اله آباد که معموره جدیده بجای شهر پیاگ که معبد قدیم هندوان ست و در انجا
قلعه چند طرح انداخته اند متوجه شدند و در روز کوچ خبر وفات شیخ بدر الدین ولد شیخ اسلام چشتی از مکه معظمه آوردند که
روزه طی هفت روزه داشته در هوای گرم برهنه پای بطواف مشغول بود تا پایش آبله کرد و تب محرق عارض شد
و در عید قربان سال نهصد و نود شربت شهادت بقتل فی سبیل الله از دست ساقی لطف ازلی نوشید رباعی

ای شب زسر صدق و صفای دل من × در میکده آن روح فزای دل من × جامی بمن آورد که بستان و بنوش ×
گفتم بخورم گفت برای دل من × واین خبر را حاجی حسین خادم خانقاه شیخ گفته فرستادند و چشتی مصیبتی عظیم بآن خاندان
راه بالمقت و سلسله هدایت وارشاد که مانده بود منقطع گشت و بعد از رسیدن باله آباد مدت چهار ماه در انجا توقف شد

وزین‌خان کوکه و بیربر را که اول نوکر راجه رامچند بهته بود بطریق ایلچیگری در جورا گده فرستادند و رامچند اطاعت قبول
نموده زین‌خان را بعد از گذرانیدن اسباب مهمانی نگاهداشت تا همراهی او در فتحپور آمده ملازمت نمود و صد و بیست لعل و
جواهر دیگر بهمین قیاس پیشکش لایق گرامی گذرانید از انجمله لعلی بود که قیمت آن پنجاه هزار روپیه بر آمد پسر خود با بونامی را در
خدمت گذاشته پس از چندگاهی رخصت وطن حاصل کرد و عنقریب بمستقر اصلی که جحیم بر جحیم باشد رفت و این رامچند در
اخلاق خاصه در همت چنان بود که عدیل وی حالا نیست و از جمله بخششهای او آنکه یک کرور زر بمیان تانسین کلاونت
در یکروز بخشید و بالا گذشت که ابراهیم سور راچسان اسباب سلطنت داده بود و میان تانسین نخواست که از وی جدا شود
آخر جلال خان قورچی رفته بمیعاد آورد و درین ایام اعظم خان از حاجی پور بایلغار در اله آباد آمده ملازمت نمود و مرخص شده
زود باز گشت تا لشکر خود را بیارد و امرا دران شهر طرح عمارات عالی انداختند و قرار یافت که پای تخت بعد الیوم همان باشد
و سکه نو زدند و شریف سرمدی چوگی نویس که کسی در حق او گفته ع دو چوگی نویسند هر دو کثیف × یکی تانسین و دگر نا شریف
سجع سکه این بیت یافت که بیت همیشه چون نقد خورشید و ماه رایج باد × بشرق و غرب جهان سکه اله آباد ×
و درین ایام ملا الهداد امروهه و ملا شیری بجهت خوشامد که بصدارت میان دو آب پنجاب متعین بودند آمده ملازمت
کردند و ملا شیری بجهت خوشامد منظومی هزار شعاع نام در تعریف آفتاب مشتمل بر هزار قطعه گذرانید و بسیار مستحسن افتاد
و در ماه ذی‌حجه اینسال از انجا مراجعت نمود بقصد صلاح خلل گجرات عازم فتحپور شدند و در نواحی اتاوه خبر فتح مرزا خان
رسید و در شهر صفر سنه ۹۹۲ اثنی و تسعین و تسعمائه چون بپای تخت آمدند فرامین عنایت آمیز بنام امرای گجرات صادر
شده میرزا خان را خطاب خانخانی و اسپ و خلعت و کمر و خنجر مرصع و تمن طوغ و منصب پنجهزاری که نهایت معراج
امراست بخشیدند و نظام الدین احمد را نیز که باعث تردد فتح آن ولایت او بود با سپ و خلعت و زیادتی منصب
سرافراز ساختند و مناصب دیگران هر ده بیست و ده سی فراخور احوال هریک افزودند و درین ایام فقیر را بترجمه کتاب
رامائن فرمودند که در تصنیف برهما بهارت سبقت دارد و بیست و پنجهزار شلوک ست و هر شلوک فقره ایست شصت
و پنج حرفی و آن افسانه ایست در ذکر رامچند راجه شهر اوده که او را رام هم میگویند و آنرا بطریق حلول بخدای میپرستند
محمل آن اینست که سیتا زن او را دیوی ده سر راون نام حاکم جزیره لنکا فریفته برد و رامچند با لچهمن برادر خویش بآن جزیره
رفته و لشکری بیشمار از میمونان و خرسان که عدد آنرا احاطه نسب و هم ندانند جمع کرده پلی بعرض چهار کروه بر روی دریای
شور بسته و بعضی میمونان را می‌گویند که بهانطور جسته‌اند و بعضی دیگر بپای خویش گذشته و مثل این خرافات متناقضه بسیار است
که عقل در رد و قبول آن متوقف ست و بهر تقدیر رامچند میمون سوار از پل گذشته و تا هفته جنگ عظیم کرده راون را
با تمام اولاد و احفاد کشته و خاندان هزار ساله او را بباد داده و لنکا را به برادر راون سپرده بشهر خویش آمد و بزعم هندوان
ده هزار سال حکومت جمیع هندستان رانده بمستقر اصلی رسید و زعم این طایفه آنست که عالم قدیم است و هیچگاه از نوع
بشر خالی نیست و ازین واقعه صد هزاران هزار سال گذشته و بوجود این آدم ابو البشر که از خلقت او هفت هزار سال گذشته
قائل نیستند و ظاهر اینست که این واقعات بار است نیست و افسانه مجرد است و خیال محض چون شاهنامه و قصه امیر حمزه
یا در زمان تسلط بهایم و جنیان بوده و الله اعلم بحقیقة الحال و از جمله غرایب که درین ایام روی داد این بود که در دیوانخانه فتحپور برهمنی
حلالخوری را آورده می‌گفتند که مرد گشته و یکی از معبران را با این هم از جانب کتابت رفته او را دیده آمد و بیان تقریر کرد که

بود از شرمندگی پرده بر روی کشیده حرفی نمیزد و حکما موید این معنی دلایل می گذرانیدند و می گفتند که مثل این واقعه بسیار بظهور آمده شعر ان من یوحد صفاتی فی ممالکه کما یشاء و درینسال ملا عالم کابلی که بسیار عالم شیرین ادا و خوش تکلم و مجموعه انبساط بود وفات یافته و شهرت ملاع تاریخ شد و فواتح الولایة تصنیف اوست درینوقت سال هزارم از جلوس و نوروز سلطانی که در برابر نوروز جلالی است رسید و در هشتم ماه ربیع الاول سنه نهصد و نود و دو تحویل حمل واقع شد و دوکان آیین بندی و جشن انعقاد یافت و صحبت گرم و طرح و طرز جدید در گرفت و در بیشها یران شد و ناقوس گاو زمین چون گوساله سامری نوازش یافته بفریاد آمد و پیلان که جا در بیت بصورت گنبد و اختراع فرنگیانست بر پا گشت و مال و جان و ناموس و دین را فدای اخلاص ساختند و چندان ارواح مقدس در سر این امتحان شد که در حصر نیاید و هر دوازده نفر نوبت مثل مرید شده موافقت در مشرب و مذهب مینمودند و بجای شجره شبیهی داده انرا علامت اخلاص در مقدمه رشد و دولت میدانستند و در غلافی مرصع بجواهر پیچیده بالای دستار می گذاشتند و الله اکبر در عنوان نامها قرار یافت و قمار و ربا حلال شد و دیگر محرمات بر این قیاس و قمارخانه در دربار بنا کرده زری بسود بقماران از خزانه میدادند و سود و مشتمل داخل کفایت میشد و دختر پیش از چهارده سالگی و پسر را پیش از شانزده سالگی نکاح بستن منع فرمودند و قصه زفاف حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و سلم با صدیقه رضی الله عنها را مطلقا منکر بودند و مطاعن دیگر را چگونه که این استماع پر از زهر باو تا چها که نشنود و دلالت جمیع رسل را صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مطلقا وسیله انکار ساختند خصوصا قصه داود علیه السلام و اوریا و امثال این و هر کرا نه بر وفق اعتقاد خویش مییافتند کشتنی و مردود و مطرود و ابدی میدانستند و نام وی فقیه ماندند و عدو دولت و بحکم مصرعه آنچه بکارند همان بدروند خود هم در آفاق بضلال و دین الکفره مشتهر شدند و مجتهد مرشد با بوجهل شهرت یافت آری جار الامیر و خان الوزیر و ریاست دنیوی تبع ریاست دینی آمد و از همه جهات اینها را اسم دال میدانستند و باقی طفیلی و از برای شکستن دکان ناموس دین حکم فرمودند که دکانهای نوروزی را گاه گاهی برای تماشای بیگمان و اهل حرم و عفایف مخدرات خاص و عام خالی سازند و انجا زر می بخشیدند و همسازی بهم و بنیان و نسبت مناکحت و مواصلت ابنا و بنات دران مجلس قرار یافت و غیر از منصب جهت اخلاص کفایتی دیگر منظور نبود و هر چند بر قع این قید مقید شدند باکفا هند که نا گزیر اند و نصفت لشکر و ولایت ایشان خواهد بود و الوس صاحب شوکت دیگر نه در مغل نه در هندوستانی مثل ایشانست پس نتوانستند و اقوام دیگر را هر نوع که خواستند مالش و کوشش دادند ناموس و غیرت و انفاق از ایشان بالکل مسلوب شد درین ایام اعظم خان از حاجی پور پتنه بموجب وعده بایلغار آمد و عرایض میرزا محمد حکیم رسید که بدخشان تمام بتصرف عبدالله خان اوزبک در آمد و میرزا سلیمان که از مکه معظمه آمده بر بدخشان استیلا یافته بود و میرزا شاهرخ جنگ با اوزبک کرده شکست یافته هر دو بطریق التجا بهند می آیند و در اوایل ذیقعده اینسال عریضه مانسنگه از اطراف نیلاب رسید که میرزا شاهرخ به نیلاب آمد و او پیشواز رفته شش هزار روپیه نقد و امتعه بسیار و پنج فیل برسم پیشکش گذرانید و از آب سند عبور واقع شد این خدمت او بسیار مستحسن افتاد و درینسال چندی از اعیان امرا بمستقر اصلی شتافتند از انجمله محمد باقیخان برادر ادهم خان در ولایت کرمه کتنگه که جاگیر او بود و غازیخان بدخشی که از الاباد بجانب اوده خرص شده بود همانجا داعی حق را لبیک اجابت فرمود و در آخر عمر چنان ضعیف شده بود که بر قالیچه بر داشته بدولتخانه می آوردند چون کسی پرسید که چه حال دارید گفت الحمدلله که بقوت حرص بر پایم و بر بهر کسان نوکران مبرم خود که دعا می کردم گفت الهی

تو هم هزاری شوی که قدر مرا ابدانی شبی در پیشخانه قلیج خان که صحبتی عظیم بجهت افطار رفته بودند تفسیر سورهٔ انا فتحنا می‌گفت
دخلی کردم او توجیه نموده در حین انشا درشتی کرد گفتم سبحان الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم شد گفت بخاطرت میرسید
باشد که این شدت از جهت منصب هزاریست گفتم ظاهر همین است خیلی در هم شد آخر بوساطت آصف خان
بحکم آیهٔ الصلح خیر خواندیم و آن تکلف برطرف گشت و در روزی که از اله آباد کوچ شد فقیر را با غازیخان تا خیلی راه مذاکره
علمی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود و دیگر سلطان خواجه که او نیز از جملهٔ مریدان
خاص الخاص بود و بعد از دفن در قبر او شتر با اختراع خاص بود و شبکه بمقابل نیر اعظم گذاشتند تا فروغ آنکه پاک کننده گناهانست
هر صباح میرسید و بعضی اقتدا می‌گفتند که بر و بالش زبانهٔ آتش نیز رسانیده بودند والله اعلم بحقیقة الحال و ملا احمد تته سلطان
الخواج کمی یکصد تاریخ یافت و در مفتتح سنهٔ ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمایه که آخر سال سی ام است میرزا شاهرخ و راجه
بهگوانداس قریب فتحپور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و چندی از امرا باستقبال او فرستاده بدرگاه
آوردند و یک لک روپیه نقد و اسباب فراشخانه و سه اسپ عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و استر و خدمتگاران بخشیدند
و درین اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سن شانزده سالگی موافق ضابطهٔ مقرری با صبیهٔ راجه بهگوانداس در سلک ازدواج
آوردند و خود در منزل او رفته مجلس عقد بحضور قضات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو کرور تنگه کابین مقرر شد و جمیع
رسومی که در هنود معهود است از افروختن آتش و غیر آن بجا آورده از آن خانه تا بدولتخانه زر بر محفه دختر نثار فرمودند
زبس گوهر و زر که افشانده شد * زبر چیدنش دستها مانده شد * و راجه بهگوانداس چند طویله اسپ و یکصد فیل و غلامان
و کنیزکان حبشی و هندی و چرکسی و اقسام طلاآلات مرصع و جواهر و اوانی زر و ظروف نقره و انواع قماشه که عدد آن
خارج از حد حساب باشد جهاز گذرانید و بهر کدام از امرا حضار فراخور حالت و مقدار اسپان عراقی و ترکی و تازی
بازین طلا و غیر آن داد و در پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه طلیعهٔ لشکر بهار و مقدمهٔ نوروز سلطانی
رسید و بموجب نوشتهٔ میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی ام از جلوس ابتدا یافت
و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنهٔ نهصد و نود و چهار که راتک بنارس واقع شد
چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی و همانا منشاء این وهم ذهول میرزاست ازین معنی که بتقریب ایام کبیسه که در
هر سی سال تفاوت یکماه قمریست و هر قرنی یکسال تفاوت درمیان سالهای شمسی قمری میباشد و فقیر چون هیچ
تقویم با خود نداشتم بضرورت خود را بمتابعت میرزا گذاشتم و عهده بر اوست والله اعلم با علاوه آنکه میرزا درین سنوات
در گجرات بوده در اکثر و القصه آیین بندی بدستور سابق بسته و جشن عالی داده هر روز محفلهای هر دو کانداری از امرا
و پیشکش لایق میگرفتند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه شد و از پنجهزاری تا احدی بموجب حکم
بهیه پیشکش و نذر و نیاز میگذرانیدند تا آنکه ازین ذرهٔ بیمقدار نیز که در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگه زمین هزاری نام
داشتم قضیهٔ پیر زال یوسف علیه السلام را ضرب المثل ساخته چهل روپیه پیش کشیدم و بدرجهٔ قبول افتاد مصرعه خدمت
بسند حیثیت دگر خدمتی بیاره * و درین جشن شاهزاده بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری را نه هزاری و سوم را
هفت هزاری داده فراشخانه و اسباب سلطنت و متن طوغ و نقاره جدا ساختند و در مفتتح این سال میر مرتضی
و خداوندخان امرای دکهن که از ولایت برار بر سر احمدنگر که پای تخت نظام الملک است رفته و در جنگ صلابتخان

وزیر نظام الملک شکست یافته نزد راجه علیخان بسرهانپور آمده و راجه علیخان فیلان ایشان را باهتمام بغارت گرفته از انجمله
صد و پنجاه فیل بدست پسر خود ابراهیم خان بدرگاه فرستاده بود در مجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت بقیه اسبابی که
مانده بود پیشکش کردند و ترغیب بر تسخیر دکن نمودند بنابران شاه فتح الله را که بعد ازان او را امیر فتح الله مینا میدند بخطاب
عضد الدوله مخاطب گردانیده بپنجهزار روپیه و اسپ و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندوستان ساخته بجانب دکن
مقرر ساختند تا خان اعظم و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرا را اهتمام نموده لشکر بدانجا برده واسطه انعقاد امرا گردد و کمالای
شیرازی نوکر او را برای گذرانیدن ائمه مقطوع الاراضی که خال خال مانده بود در صدر خانه بنیابت نگاه داشتند و صدارت بکمال
رسید و آخر رفته رفته کار بجایی کشید که شاه فتح الله بان عزت و جاه و قدرت دادن پنج بیگه زمین نداشت اما اراضی کلی کلی
بازیافت نموده کفایت خیال میکرد و آن زمین هم بطور مسکن وحوش و هوام و سوام شد نه از ائمه از رعیت و الحال آن نظام
در زمانه اعمال صدور که نامی از ایشان نمانده باقی **بیت** از صدور عظام باقی نیست × در دل خاک جز عظام صدور × در
ماه رجب اینسال خبر از کابل رسید که میرزا سلیمان که بعد از شکست از بدخشان نزد میرزا محمد حکیم آمده قناعت بیکموضع اسالونام
نموده بود باتفاق ایماقات با اوزبکان در سرحد بدخشان جنگ کرده غالب آمد و بسیاری را از ان طایفه از تیغ گذرانید و
بقیة السیف را خلعت بخشیده رخصت داد و آن ولایت را چون عمر دوباره یافته هُوَ الَّذِیْ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ
مَا قَنَطُوْا در ماه شعبان اینسال خانخانان حسب الحکم از گجرات در فتحپور بایلغار آمد و مظفر در گجرات بار دیگر سری بفتنه کشید
و از نهایت آزردگی که از جام و امین خان غوری حاکم جوناگده داشته و از ایشان بازی خورده بود در رفته قلعه جوناگده را
محاصره کرد و قلیج خان در احمد آباد ماند و نظام الدین احمد امرا را آنجا بوده را بر سر مظفر برد و او تاب نیاورده جا از آب رن
که از دریای شور بعرض ده کروه تا سی کروه را جدا شده بریگستان صیلیمر بدآمده غائب گشته گذشته بولایت کچه
رفت و درین ایام نظام الدین احمد خطی از گجرات بفقیر نوشت که چون خانخانان در وقت روانه شدن وعده
کرده که درینمرتبه ملا اله داد امروهه و فلانی را التماس نموده از درگاه همراه می آرم مناسب چنانست که ایشان برسم
ادابی که مقرر است دیده رخصت از درگاه گرفته یکجا سیر این ولایت نمایند که عالمی دارد بعد ازان هر چه مصلحت باشد
و خانخانان را در وقت رسیدن بمکتب خانه که دیوانخانه فتحپور برای ترجمه گری مقرر بود یکباری دیده او بزودی بجانب
گجرات مرخص گشت در وار و کابل نیز در میان آمد و آن داعیه که مفتاح نجات و سرمایه فتوحات خیال کرده بودم
در پرده خفا ماند وَمَا تَشَاءُوْنَ اِلَّا اَنْ یَّشَاءَ اللّٰهُ و خانخانان بده کروهی سردهی رسیده قصد گرفتن سردهی و جالور
نمود و نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه آنجا باستقبال شتافته با جمعیت تمام رسیدند و راجه سردهی پیشکش
بسیار آورده ملازمت نمود و غزنی خان جالوری اگرچه درینمرتبه آمده دید اما چون وقت رفتن خانخانان بدربار حرکت
ناملایم ازو بظهور رسیده آثار بغی ظاهر شده بود مقید ساخته او را باحمد آباد برد و جالور را ازو انتزاع نموده فوج خود در اینجا
گذاشت و بعد از چندگاهی غزنین خان و سید جمال الدین نبیره سید محمود بارهه را که از مدت چند سال باز بتقریب
عشقبازی با لکی از اهل طرب خانه سیاه همین نامی که حالا او را هر کسی توان گفت از درگاه گریخته در دامن کوه رفته
و جمعیت بهم رسانیده پرگنات نواحی را میتاخت و راهها میزد عاقبت از دامن کوه در پتن گجرات پناه بعمویی خویش
سید قاسم برد حسب فرمان از پتن که جاگیر سید قاسم ست طلبیده مقید بلاهور فرستاد و آخر غزنیخان را بصبیه

میان محمد نو خاصه‌ای مرحوم که خدا ساخته برای خاطر میان فتح الله ترتیبی خربوزه اورعایت و ترتیب نموده در ملازمت
نگاهداشته و سید جمال الدین را از نخاس بر سر دار کشیده تیرباران کردند عاقبت الامر سر بلندی او از عشق این بود
و درین ایام عرضداشت مانسنگه و خواجه شمس الدین از اتک بنارس رسید باین مضمون که میرزا محمد حکیم بر بستر ناتوانی
افتاده و فریدون از پشاور کاردانی را همراه گرفته متوجه کابل شده در کوتل خیبر به پسر روشنی ملحد که هندستانی بود
باندک دانشی و جهالت به پیر تاریکی اشتهار یافته جنگ واقع شد و منهزم به پشاور رسید اتفاقاً آتشی در قلعه افتاد
و هزار شتربار سوداگران سوخت و فریدون از آن آتش چون دود گریخته از راه دیگر بکابل متوجه شد و هفتاد کس از
همراهان تشنگی و بی آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالله خان بر سر میرزا سلیمان از شمار
بیشتر لشکر نامزد گردانیده او را بعد از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان بدر آورده تمام آن را متصرف
گشت و میرزا تاب مقاومت با آن لشکر نیاورده متوجه کابل گردیده و همدرین ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمد حکیم
بجهت ادمان شراب امراض متضاده بهم رسانیده و بر بستر ناتوانی افتاده رعشه پیدا کرده و در دوازدهم شعبان سنه ۹۹۳
ثلث و تسعین و تسعمایه از سرای وحشت و غرور بعالم بهجت و سرور رحلت کرد **بیت** نگر تا چند گردد دور افلاک × که
یک نوباوه بیرون آرد از خاک × چو گشت آن سروبن در زیور و زیب × بخاک اندر زندش باد از یک آسیب × در
سوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را منهیان بعرض رسانیدند و فکر محافظت کابل و غزنین نمودند اول
میخواستند که آن ولایت را بفرزندان میرزا محمد حکیم مقرر دارند و چون امرا بعرض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خرد اند
از عهده ملک نمیتوانند بدر آمد **مثنوی** بخردان مفرمای کار درشت × که سندان نشاید شکستن بمشت × رعیت نوازی
و سرلشکری × نه کاریست بازیچه و سرسری × بنابران خانخانان را بسرعت بجانب گجرات فرمان نوشته نامزد
گردانیده و عضدالدوله را بجهت اهتمام مهم دکن از درگاه نزد خان اعظم و شهاب الدین احمد خان که مامور بتسخیر دکن بودند
در مالوه در الیسین فرستادند و خود دهم اینماه عازم پنجاب گشته هلال شوال در دهلی دیدند و از منزل پانی پت میر ابوالغیث
بخاری را در نواحی لکهنو جاگیر داده رخصت فرمودند و در نوزدهم اینماه بآب ستلد رسیدند و درین ایام بتقریب یک هفته
کم و بیش شیخ جمال بختیار و خواجه اسمعیل نبیره شیخ اسلام که حسن و جمال تمام داشت در یکماه بجهت شرب مدام مباشرت
بر دوام از عالم فانی بسرای جاودانی رخت کشیدند یکی در لودهیانه و دیگرے در تهانیسر و این تاریخ بطریق تعمیه یافته شد
مصرعه رفت زیبا گلی ز باغ جهان × و در سه کروهی سیالکوت ملا اله داد امروهه که داغی بر سینه مانده و حرارتش بدل
رسیده بود بسیلی از حکیم حسن خورده و در روز بحق واصل شد مرد خوش هست شربت با و نیکو یاری بود رحمه الله **قطعه** ای
دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر × این جان نازنین اندر حصار گیر × بنگر که تا تو آمده چند کس برفت × آخر یکی ز رفتن شان اعتبار
گیر × و صادق خان را از نواحی لاهور بحکومت بکر نامزد گردانیدند و در سیزدهم ذیقعده بکنار آب جناب منزل ساختند و درین
منزل شیخ عبدالرحیم لکهنوی مصاحب میر ابوالغیث و شیخ محمد بخاری که از پیش خانزمان آمده بدرجه امرائی رسید پرگنه پتهان
در دامن کوه جاگیر داشت و درین ایام سودائی که درو پیدا کرده بود در خیمه حکیم ابوالفتح خود را بخنجر زد و بدست خود زخم او را بسته
ملازم نگاهداشتن در سیالکوت فرمودند و بعد از چندگاه صحت یافت اما از جهت خبط احوال وی از ضبط بدر رفته بود الان
تا کمان سه خوی بد در طبیعتی که نشست × نرود تا بوقت مرگ از دست × و در بیست و هفتم اینماه از آب بهت عبور

واقع شد و درهمین منزل محمد علی خزانچی که بکابل تعین بود آمده معروض داشت که بعد از واقعه میرزا محمد حکیم فریدونخان و کیقباد و
افراسیاب پسران میرزا را که بجهت صغر سن دخلی در مهمات ملکی نداشتند باهتمام امرا بدین مانسنگه آمدند و مانسنگه پسر خود را
با خواجه شمس الدین خوافی در کابل گذاشته و جمیع آن مردم را دلاسا داده بملازمت می آید و در بیست و پنجم ماه ذیحجه راول پندی
که قصبه ایست مابین اتک بنارس و رهتاس منزل شد و مانسنگه پسران و نوکران میرزا محمد حکیم را همراه آورد و بهر کدام
ایشان عنایات و امدادات خرچی و علوفه لایق فرمودند و از نواحی اتک بنارس میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه
قلیخان محرم را با پنجهزار سوار بتسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رایسنگه دربار را بسر
بلوچان و زینخان کوکه را با فوجی آراسته برسر افغانان سواد و بجور روان ساختند و در یازدهم محرم الحرام سنه ۹۹۴ اربع و تسعین و
تسعمائة اتک بنارس مخیم شد و پیش ازین به بیست و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را پیر روشنائی نام نهاده چنانکه
گذشت در طایفه افغانان درآمده و اکثر احمقان را مرید ساخته مذهب الحاد و زندقه را رواج و رونق داده و تصنیفی را خیر البیان
نام نهاده در ان بیان عقاید فاسده خود نموده بمقر اصلی سرنگون رفته پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی در سنه ۹۸۹ تسع
ثمانین و تسعمائة در وقت مراجعت رایات عالیات از کابل بملازمت رسیده مورد مراحم شاهنشاهی گشته و از شقاوت
جبلی و بدبختی و ملتبسی فرار نموده و باز در میان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده خلقی کثیر را بخود متفق گردانیده راه
هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود مثنوی اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت × نهی زیر طاوس باغ بهشت × بهنگام آن
بیضه پروردنش × ز انجیر جنت دهی ارزنش × دهی آبش از چشمه سلسبیل × در ان بیضه گردم دمد جبرئیل × شود عاقبت بیضه
زاغ زاغ × کشد رنج بیهوده طاوس باغ × بنابران بجهت رفع طائفه روشنائی روستائی که در حقیقت عین تاریکی است
و بعد ازین بتاریکی تعبیر خواهد یافت کابل را بجاگیر مانسنگه تعین کردند تا استیصال آن متمردان نماید و در ماه صفر امسال
سعیدخان گکهر و بیربر ملعون و شیخ فیضی و فتح الله شربتی و دیگران را بکومک زینخان رخصت کردند و بعد از چندی حکیم
ابو الفتح و جمعی دیگر را نیز از پی آن جماعه روان ساختند و این عساکر بزینخان ملحق شده افاغنه را بتاراج داده در اسیر
ساختن زن و فرزند ایشان تقصیری ننمودند و چون بکوتل کراکر نام فرود آمدند شخصی خبر نزد بیربر آورد که افغانان امشب داعیه
شبخون دارند اگر ازین دره تنگ که فرود آمده آید و عرض آن زیاده از سه چهار کروه راه نیست عبور شود خاطر از دغدغه
جمع گردد و روز نزدیک زوال بود که بیربر از خودسری و خیره گردی و خودنمائی بی آنکه با زینخان مشورت نماید کوچ بمحل
کرد اراده گذشتن از دره نمود و تمامی لشکر بیشتر از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شدند افغانان
از اطراف کوه چون مور و ملخ در شور شده از بالا تیر و سنگ را چون باران میریختند و در ان گریوه بلا و مغاره اجل
از تنگی راه و تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاکهای وادی هلاک پیش گرفتند و سر و پا گم یکی بدیگری نه پیوست
و شکست عظیم افتاد و قریب هشت هزار کس و زیاده بفنا رفت و بیربر که از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود بقتل رسیده
در سلک سگان جهنم داخل شد و پاره از جزای اعمال شنیعه خود یافت و خیلی از امرا و اعیان چون حسنخان پنی و خواجه عرب
بخشی جابجائی و ملا شیری شاعر و جماعه کثیر در ان شب هلاک شدند و اسیران را که می تواند در قید شمار آورد و تاریخ این واقعه که
از خواجه عرب حیف بیگ عدد و حکیم ابو الفتح و زینخان در پنجم ربیع الاول امسال شکست یافته بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک
رسانیدند و چون همچون بیربر مصاحبی غالب را باشفاق بسیار داده بودند و نفاقها شخص و معین گردید چندروز از نظر مردود و از

کورنش محروم مانده بازبهمان درجه که داشتند بلکه برترازان رسیدند وازفوت هیچکدام ازامرا انقدر کلفت نکشیدند که ازمردن
بیربر میگفتند که حیف که جثه او را بتوانستند ازان تنگی بدر آورد تا باتش میرسید بازبتسلی باین میدادند که چون از جمیع قیود
آزاد و وارسته و مجرد بود همین تابش نیر اعظم پاک سازنده او بس است هرچند احتیاج به تطهیر نداشت وچون غلغله چنان
برخاست که افغانان برسر اتک می آیند بنابران روز دیگر شاهزاده سلطان مراد را آنطرف آب سند سا گذرانیده راجه
تودرمل را همراه او بدفع آن متمردان نامزد ساختند و بالاخره شاهزاده را طلبیدند راجه با تخدمت متعین شده و دران کوهستان
قلاع متعدد ساخت وازانطرف مانسنگه که برسر تاریکیان نامزد شده بود خلقی کثیر را ازایشان مقتول واسیر ساخت
ودرین وقت خبر رسید که میر قریش ایلچی عبدالله خان بمصحوب نامه ونظر بی اوزبک حاکم بلخ با سه پسر خود ازخان رنجیده
بملازمت می آیند بنابران شیخ فرید بخشی وجمعی را از احدیان باستقبال آن کاروان فرستادند وانجماعه بمعاونت مانسنگه
ایشانرا ازکوتل خیبر گذرانیدند وتاریکیان سر راه گرفته وجنگ کرده شکست یافتند ودر بیست وپنجم ربیع الاول سنه
مذکور تحویل نوروز وشروع در سال سی ویکم بطور نظامی سی ودوم ازجلوس واقع شد ودیوانخانه اتک را آئین بسته
ودرانروز کورنش دادند ومانسنگه دران جشن بملازمت رسید وشیخ فیضی قصیده تهنیت گفت که مطلعش اینست

فرخنده باد یارب برمملکت سلیمانی × از سید بخلافت آغاز قرن ثانی ×

مخفی نماند که در محل شبهه از مر تعیین ابتدا سال
جلوس بخاطر میگذرد وعذر آن بالاسبق ذکر یافته ظاهرا پسر میرزا که محمد شریف نام دارد و تنقیح سنوات تاریخ نظامی
بعد از وفات پدر کرده انجا باید دید که رفع تناقص شود ودرین ایام میرزا شاهرخ وراجه بهگوانداس وشاه قلیخان محرم که بسر
کشمیر در کوتل بهولباس رسیده بجهت رسیدن خبر شکست زینخان مصلحت در مصالحه دیده بودند با یوسف خان حاکم
کشمیر آشتی نموده زعفران زار وحاصل شال ودار الضرب را بخالصه منسوب ساخته وعمال تعیین نموده ولایت تمام با یوسف خان
بازگذاشته واورا که باین معنی اشد رضا داشت همراه بملازمت آوردند وچون این صلح پسندیده نیفتاد جمیع امرا ممنوع ومحجوب
گشتند آخر روز بشرف آفتاب همه را طلبیده کورنش دادند وهم درروز تحویل ایلچی عبدالله خان ونظر بی با فرزندان ملازمت
نمودند وچهار لک تنکه بنظر بی که پانصد تومان عراق باشد انعام شد ونقل خط عبدالله خان اینست که اسمعیل قلیخان
ورایسنگه سرداران بلوچان را بدرگاه آوردند ومانسنگ بکومک راجه تودرمل تعیین یافت وخاطر از افغان بجمع ساختند
ودر بیست وچهارم ربیع الثانی سال نهصد ونود وچهار از اتک عازم لاهور شدند واز کنار آب بهت اسمعیل قلیخان را بجای
مانسنگه بدفع افاغنه ومانسنگه را بحکومت کابل تعیین نموده سید حامد بخاری را در پشاور بکومک اسمعیل قلیخان وردان
ساختن راه نگاه داشتند ودر بیست هم ماه جمادی الثانی در لاهور نزول واقع شد ومقارن اینحال سر سرشور عرب بهادر که
درنواحی بهرایچ بنوکران حکیم ابو الفتح جنگ کرده کشته شد واکثری میگویند که باجل طبیعی درگذشته بود سرش بریده آوردند و
غلطان غلطان ازکوه کماون آمده بکنگره قلعه لاهور قرار گرفت وآن فتنه وشور تسکین یافت ودر نوزدهم شهر رجب دختر
رایسنگه بهتی را بشاهزاده سلطان سلیم عقد بستند ودر اول شعبان محمد قاسم خان میربحر وقلیج خان فیلبان فوجدار وجمعی
ازامرا بتسخیر کشمیر مرخص شدند وچون قبل ازین یوسف خان کشمیری را که بعهد وقول راجه بهگوانداس آمده بود در بند کشیده
که متعرض قتل او شوند بهگوانداس بجهت رعایت حمایت وحمیت خود را بجمدهر زد وبرای شیخ عبدالرحیم شه نکی غالب
بهم رسید و عاقبت وصحبت هم شرکت بوی نمود وچون این امرا در کوتل کترل رسیدند یعقوب ولد یوسف که بدربار داخل

خواصان بوده مانند مظفر گجراتی سی و چهل روپیه ماهیانه داشته و گریخته بکشمیر رفته و قاضی سنی انجار انجهه تعصب و قبض
بدست خود گشته و بنیاد افساد نموده نوکران پدر را بخود متفق ساخته بود پدر را مرده انگاشته بمقابله آمده تنگی کوه را محکم کرده جمعیت
تمام نشست چون بد سلوک و بد معاش بود پاره از مردم او جدا شده بمحمد قاسم خان در آمدند و پاره در سری نگر که شهر حاکم نشین
کشمیر است لوای مخالفت بر افراختند یعقوب بتسکین فتنه درون خانه را اهم دانسته برگشته متوجه شهر شد و افواج بادشاهی
بولایت کشمیر در آمدند و یعقوب تاب نیاورده فرار نموده بکوهستان پناه برده ولایت کشمیر بکسیر بضبط و عمل در آمد و یعقوب باز
جمعیت کرده بجنگ قاسم خان آمده منهزم شد و بار شبخون آورده ظفر نیافت و میرزاده علیخان درین جنگ کشته شد
و چون او را در درهای تنگ برده نزدیک بود که دستگیر سازند از روی عجز آمده قاسم خان را دید و همراه او بملازمت پیوست
و عاقبت او را در بهار نزد راجه مانسنگه پیش پدر فرستادند و یوسف و یعقوب هر دو محبوس در کلبهٔ احزان بعلت مالیخولیا
و سودا از حبس تن رستند و در نوزدهم رمضان میر قریش ایلچی بمصحوب حکیم همام برادر حکیم ابو الفتح و میر صدر جهان مفتی ممالک
محروسه ساکن قصبه پهانی از ولایت قنوج بجهت عزا پرسی سکندر خان پدر عبد الله خان جانب ما وراء النهر روانه گردانیده
و قریب یک و نیم لک روپیه اسباب از تحف و هدایای هندوستان بدست محمد علی خزانچی سوغات فرستادند و درین ایام
تاریکیان با بیست هزار پیاده و پنجهزار سوار تخمینا بر سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات ریختند او با جمعی معدود
که داشت بر آمده در پیشاور جنگ کرده کشته شد و زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی بیگی بجهت تدارک این امر
با نجانب مرخص شدند و مانسنگه را از کابل بجمعیت تمام بکوتل خیبر آمده جنگی عظیم با تاریکیان نموده شکست داد و همانجا قرار
گرفت تاریکیان روز دیگر هجوم عام آورده تمام شب و روز چون شغالان فریاد زده از اطراف جنگ می انداختند در نوبت
برادرش مادهوسنگه که همراه اسمعیل قلیخان در تهانه او بند میبود با فوجی آراسته بمدد مانسنگه رسید و افاغنه راه فرار پیش گرفتند
و قریب دو هزار کس از ایشان بقتل رسید و درهمین ایام میرزا سلیمان در بدخشان با اوزبک جنگ کرده گاهی غالب و گاهی
مغلوب از کابل آمده مانسنگه را در خیبر دید و از آنجا متوجه هندوستان شده در ماه ربیع الاول سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائة
در لاهور بملازمت رسید و از غرائب آنکه محمد زمان میرزا ولد میرزا شاهرخ که در سن دوازده سالگی بعد از شکست پدر در جنگ
اوزبک اسیر شده و عبد الله خان او را به پیر و مرشد خود خواجه کلان بیگ نقشبندی از نبائر خواجه احرار قدس الله سره
العزیز سپرده بود تا در سلک سائر اسیران کشیده بقتل رساند میگویند که خواجه مذکور عوض آن پسر اسیری دیگر واجب القتل را
سیاست فرموده و او را خلاص بخشیده رخصت داد و درین ایام که سلیمان میرزا بدرگاه رسیده بود بلباس ناشناختی
با گدایان ما وراء النهر بملازمت رسید و یکهزار عدد اشرفی هم انعام یافت و از آنجا بحج رفته باز ببدخشان رسیده و جمعیت بسیار
بهم رسانیده با اوزبکان مرات جنگهای مردانه کرده شکست داده عاقبت کوهستان آندیار را متصرف شد و تنیم را بر آورده
و از آنجا ده هزار اشرفی و کمان و تفنگ بسیار و سوغات دیگر بدست میر طوغان احدی برای او فرستادند و چند سال
هر کله خوب با اوزبک زد و شکست یافته بکابل آمد و مآل حال او مذکور شود انشاء الله تعالی در یازدهم شهر ربیع الثانی
سنه نهصد و نود و پنج بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و دوم و بقول میرزا سوم از جلوس شد و بدستور سابق
گذشت جشنها منعقد گشت و ضوابط دیگر باضافه انضمام یافت از آنجمله اینکه بیشتر از یک زن نکاح نکنند مگر آنکه نازا بوده باشد
و گرنه خدا یکی و زن یکی و زن حرم این پسر حد نومیدی رسد و حیض او منقطع گردد شوهر نخواهد و بیوه ها اگر خواهند که شوهر کنند مانعی نباشد

چنانچه اهل هند منع می نمایند و هندو زنی خردسال که تمتع از شوهر نگرفته باشد نسوزد و اگر هندوان این را دشوار دانند ممنوع
نشوند پس از هندوان زن کسی که مرده باشد دختر را نگیرد و همین مکالمه عقد بندد و دیگر چون مردان بهمدیگر ملاقات نمایند
یکی الله اکبر و دیگری جل جلاله بگوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر ابتداء ماه حساب هندی از تاریخ
بیست و هشتم باشد نه سیزدهم که اختراع راجه بکرماجیت و بدعت و بیست و عیدهای مشهور هندوان برین قاعده رواج
و هندو متمشی نشد هر چند فرامین در ینباب از فتحپور در سنه نهصد و نود ونهم بگجرات و هم به بنگاله صادر شده بود دیگر ارازل
را از خواندن علم در شهرها مانع آیند که فسادها از ینقوم میخیزد و دیگر معامله هندوان را برهمنی دانا قطع رساند نه قاضی مسلمانان
اگر احتیاج بسوگند افتد یا آهنی گرم تافته بدست منکر نهند تا اگر سوخت دروغگوست والا راست گو یا آنکه دست در
روغن گرم جوشیده بگذارد یا آنکه تا مدت تیرانداختن و آوردن غوطه در آب خورد که اگر پیش از آن سر از آب برارد مدعی علیه
حق مدعی بدهد و دیگر آنکه سر مرده بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز همین هیات
قرار دادند و درینسال عبدالمطلب خان را باجمعی بجهت استیصال جلاله تاریکی فرستادند و او را با سرداران قبائل افغانان شکست
داد و خلائق نامحصور القتل رسانیده بعوض هر اسیری از لشکر زینخان مرد و زن ایشان را با ضعاف مضاعف بند گرفتند
و تهر صدا و ندی که بلا علا باشد علاوه قتل و اسیر انجامید گردید و درینسال که نهصد و نود و پنج باشد ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده
سلطان سلیم از صبیه راجه بهگوانداس روی نمود و طوی عظیم دادند و از جمله اکاذیب اراجیف که از محالات یکقدم بیشتر است درینسال انتشار
خبر بندگی پیر ملعون است بعد از آنکه او در درکه هفتم از ناستقرار گرفته بود مجمل آنکه چون هندوان لخیره میل خاطر بادشاهی
بان ناپاک دانسته و از مفارقتش در اضطراب و تا پاک دیده بودند هر روز آوازه درمی انداختند که او را بنگرکوت در کوهستان
شمالی همراه جوگیان و سناسیان دیده آمده اند که سیر میکرد و حضرت هم باور میکردند که بلی چون از علاقه دنیا مجرد بود دور
که لباس فقر اختیار کرده بجهت شرمندگی واقعه یوسف زیی اینجا نمی آمده باشد و سفیهان در خانه این خبر باور داشته
در لاهور از و داستانها می گفتند و بعد از آنکه احدی بنگرکوت رفته تحقیق حال کرد چنان معلوم شد که آن مقوله حرف
وصوتی پیش نموده و بعد از آن شنیدند که او در قلعه کالنجار که بجاگیر آن سگ بوده رفته و عمال کالنجار عرضداشت باین
مضمون نوشتند که در وقت تیل مالیدن او حجامی محرم اسرار علامات بدنی او را شناخته و او پنهان میباشد و
فرمان فرستادند و کروری هندو خود مجمل یکسال فریبی خون گرفته پیر را اعتبار کرده پنهان میداشت و حجام را نفرستاد
اما آن غریب را بجهت ستر حال از هم گذرانیده نوشت که بیر بر خود ش او بود لیکن حالش در رسید و سعادت پابوس نیافت
و ماتم او را دوباره داشته کروری و دیگران را طلبیده چند گاهی در شکنجه داشتند که چرا ما را پیشتر خبر نکردید و زر بسیاری
بابن بهانه از و گرفتند و درینسال صادقخان بر سر ولایت تته روان شده قلعه سهیلون را محاصره نمود و میرزا جانی بیگ
نبیره محمد باقی ترخان که حاکم آنجا بود دستور اباخویش ایلچیان با تحف و هدایای نفیس بدرگاه فرستاد تا بتاریخ بیست و
پنجم ذیقعده سال مذکور حکیم عین الملک را مصحوب ایلچیان بجانب میرزا جانی روان گردانیده و آن ولایت را مقرر داشته
فرمان واجب الاذعان منع تعرض بصادقخان صادر شد و در اوائل ربیع الثانی زینخان کوکه را بحکومت کابل
نامزد گردانید. مانسنگه را از آنجا طلبداشتند و در آخر اینماه خانخانان میرزا خان با علامة الزمانی شاه فتح الله شیرازی
بمطالبت بعضد الدوله از گجرات در لاهور بایلغار و بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب. صادقخان از بکر آمد و مجمل احوال

مظفر و خانخانان. اینکه چون مظفر بعد از شکست ثانی و ترنا و دت براه جنبانیر بولایت سورت فرار نموده در گوندل پانزده
کروهی قلعهٔ جوناگده قرار گرفته سه هزار سوار متفرق بر وجمع آمدند و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع بامین خان غوری حاکم سورت
داده بخود متفق ساخت و همین قدر مبلغ بجام که داعیهٔ تسخیر احمدآباد در تخیلهٔ او قرار گرفته طامعه آتش بحرکت در آمد و امین خان
از روی تجربه کاری او را بفریب نزد جام ستر حال نام فرستاده پیغام داد که جام را همراه گرفته روان شوید که من نیز از عقب
میرسم و جام نیز چون آفتاب گجنه او را از سر وا کرده آمدن خود را بهانهٔ سرانجام لشکر بتسویف و تعویق انداخت و مظفر
در موضعی شصت کروهی احمدآباد رسیده انتظار وعدهٔ امین خان غوری و جام میبرد که خانخانان بسرعت تمام با جمعیت
انبوه رانده آمد و مظفر از کومک امین خان با امین و جام نادرست مایوس شده سراسیمه و حیران گشته مراجعت
بکوهستان نموده بدوارکا که عبارتست از شهر ولایت مورتهپناه برد و جام وکیل خود و امین خان پسر خود را بوسیلهٔ شاه
ابوتراب نزد خانخانان فرستادند و مردم جام خانخانان را سر کرده بکوهستان برده غنیمت بسیار بدست آوردند
و مظفر با هزار سوار از معول و کاتهی که خویشان مادری او بند بجانب گجرات رفته در راشنیه نام جائی که در کنار دریای
سابرمتی شکستگیهای عظیم دارد و از ولایت کولیان متمرد دست پناه برد و امرای که خانخانان بجهت احتیاط در وقت
رفتن درینحال خطرناک برای همین روز گذاشته بود بسرداری سید قاسم خان بارهه جنگی عظیم کردند و مظفر نامظفر شد
و فیلان و آفتاب گیر او بدست امت آفتاب آمد و مردم خویش کشته شدند و او خود فرار نموده بجانب کاتهی واره
از توابع سورت بدر رفت و خانخانان از برودره بازگشته بر سر جام آمد و جام نیز بمقدار هشت هزار سوار جمع کرده تا دو هزار از
نوکران و میگویند که ترک طعام نموده خود را بجهل بر مردن قرار داده باستقبال آمده اند و چون مفاصله هفت کروه راه ماند جام
پسر خود را با سه فیل و هژده اسب کچی که مشابه عربیست با تحف و هدایای دیگر پیش خانخانان فرستاده ایل شد و درین
هنگام بود که خانخانان مرتبه اول بالمعار بر حسب فرمان طلب در فتحپور آمد و مظفر در مدت غیبت او بامداد کاتهیان و دیگر
زمینداران قلعه جوناگده را پیچیده و نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه و جماعه بفرموده قلیچ خان از احمدآباد متوجه سورت
شدند و مظفر تاب نیاورده بجانب گجرات رفت چنانچه سابق سمت گذارش یافت و بعد از رسیدن خانخانان
براه بهروچ و جالور در احمدآباد و شاه فتح الله عضد الدوله را باتفاق میر مرتضی خداوند خان حاکم ولایت برار بمددگاری اعظم خان
و شهاب الدین احمد خان و سایر امرای مالوه و رالسین نامزد گردانیده فرمانی بنام جاگیرداران آنحدود که تعداد و اسامی ایشان
متعذر ست باینمضمون نوشتند که بسرداری اعظم خان اولا برار را از تصرف دکنیان برآرند بعد از ان باتفاق متوجه احمدنگر
شوند و این افواج در هندیه که سرحد دکن است اجتماع نموده با یکدیگر در نفاق بودند و اعظم خان کینه دیرینه پدرکشتگی را با شهاب الدین
احمدخان که آن فتنه باغوای او بود ظاهر ساخته هم او را و هم عضد الدوله را که مصالح الامور بود از خود رنجانیده در هر مجلسی ایذای
لسانی و غیر آن میکرد و بعضد الدوله با وجود حق الاستادی استهزاء غیر مکرر می نمود تا شهاب الدینخان بخاطر آزرده برایسین
که جاگیر داشت آمد و اعظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که شکستی عظیم بناموس دولت رساند و خواجگی فتح الله بخشی و دیگر [illegible]
محرک ماده فتنه و فساد بودند با بسعی عضد الدوله آخر بخیر انجامید درین میان راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر
بادشاهی را غنیمت دانسته و لشکر دکن را با خود یکی ساخته بمقابله آمد و عضد الدوله نزد او رفته مقدمات وعظ آمیز در میان
آورده در دل سندان او جایگیر نشد مصرعه نزود میخ آهنی در سنگ * و از انجام مراجعت نموده بگجرات آمد تا خانخانان را

ترغیب دکن بر تسخیر دکن نموده بیت تو کاز زمین را نکو ساختی × که بر آسمان نیز پرداختی × و راجه علیخان با لشکر دکن بر سر
اعظم خان آمد و تاب مقاومت نیاورده بتمام برابر رفته آنجا هم استقامت نورزیده شهر ایلچپور را غارت و خراب ساخته آنجا هم قرار
نگرفته بندربار شتافت و دکنیان منزل بمنزل بتعاقب او می آمدند اعظم خان لشکر را بندربار گذاشته جریده با معدودی
چند بجهت استمداد از خانخانان که نیزنه اوست متوجه احمدآباد شد و خانخانان باستقبال برآمده در محمودآباد بمنزل
نظام الدین احمد بکبر را دیده و صحبت باتفاق یا بنفاق داشته قرار دادند که خان اعظم باتفاق خانخانان در احمدآباد بجهت
دیدن همشیره خود رود و از آنجا متوجه دفع دکنیان شوند و نظام الدین احمد را با جماعه از امرا نامزد آنحدود با جمعیتهم بهبروده فرستادند
و این هر دو سردار نیز از عقب آمدند و اعظم خان از آنجا بسرعت برای جمع لشکر بندربار رفت و خانخانان در بهروج آمد و اعظم خان
با و نوشت که چون موسم باران نزدیک رسیده لشکر را امسال موقوف باید داشت و اعظم خان از ندربار متوجه مالوه و خانخانان
از بهروج جازم احمدآباد گشت و راجه علیخان و دکنیان با وطان خویش مراجعت نمودند و بهجا ازین قضیه گذشته بود که خانخانان
در اتک بنارس که آنرا اتک گنگ نیز میگویند عرضداشتی باین مضمون فرستاد که چون داعیه تسخیر بدخشان مصمم شده بوده اند شوق
پابوس مرا برین میدارد که درین سفر همرکاب باشم و بعد از رسیدن اردو از اتک بلاهور فرمان بنام او رفت که قلیجخان و
نظام الدین احمد در گجرات باشند و خانخانان بدرگاه بیاید و این بود باعث آمدن خانخانان بار دیگر بایلغار در لاهور و آوردن
عضد الدوله چنانچه گذشت و در مدت غیبت خانخانان از نظام الدین احمد در گجرات ترددات شایسته پسندیده بظهور
رسید که در تاریخ نظامی خود بتفصیل نوشته و درینسال میر ابوالغیث بخاری که تعریف او حد زبان قلم نیست ۵ شرح
وصفش کجا تواند کرد × خامه ام کز دلم شکسته ترست × در لکهنو بعارضه زحمت قولنج برحمت حق پیوست و نعش
مطهر او را در دهلی آورده در روضه آبای کرام او مدفون ساختند و میر ستوده سیر تاریخ یافته شد لمؤلفه بگورستان
اندر وزی عبوری کردم از عبرت × جهانی دیدم از آسودگان یکسر بمیدانش × از ینسو رفته انبوهی و زانسو نامده یک کس
که از وی حال پرسم یا نشان باشد از ایشانش × بدان شهری خموشان از زبانداران من جمعی × زشارستان یمنی رتبه و
گزیده مهمانش × از آنجمله امیر پاک طینت بوتراب آیین × ابوالغیث آنکه گردون غوث خواند قطب گیهانش × زهی
شایسته سیرت سیدی فرخنده طلعت هم × که خلق مصطفی بودی عیان در روی خندانش × بخاری که دهلی قبه
الاسلام بود از وی × چه شد آن قبه وان اسلام و یارب کو مسلمانش × چو در رویش سیاهی بود خاک پایش ای یا هم
کشم در چشم بخت خویش چون کحل صفاهانش × بیا ابلیس زقندیل دل خود سوختم شمعی × اگرچه مشعل ربانی آمد نور ایمانش
بساط مرقد او ساختم نمناک از اشکی × اگرچه ابر رحمت شسته از باران غفرانش × و درینسال حکم شد که هر قوم ترک
علوم عربیه نموده غیر از علوم عربیه از نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و کساد فضل تاریخ یافته شد و در شعبان سال
مذکور بانسنگه بدرگاه آمد و درینسال خبر رسید که عبدالله خان هرات را فتح نموده علیقلیخان حاکم انجا را با جمعی بیشمار از ترکمانان
و اهل شهر بقتل آورد و شکست هرات تاریخ یافتند و در محرم سنه ۹۹۶ ست و تسعین و تسعمایه مانسنگه بحکومت ولایت بهار و
حاجی پور پتنه نامزد شد و در شب عاشوره او را در خلوت با خانخانان جام دوستکامی داده حرف و حکایت اراده
در میان آورده در مقام امتحان شدند او بی تکلفانه بعرض رسانید که اگر مریدی عبارت از جانسپاریست آن خود
در کف دست نهاده ایم چه احتیاج بامتحان دیگر و اگر غیر اینست و سخن در دین دارید هندو خود هستم و اگر فرمایید مسلمان

میشوم وراه دیگر خود ندیدایم که کدام ست بهمین گذشت و بیشتر نکافتند تا بجانب بنگ روان شد و درهمین ایام حکومت
کشمیر بمیرزا یوسف خان رضوی مشهدی مقرر فرموده قاسم خان را از انجا طلبداشتند و در دوازدهم صفر سنه ۹۹۶ ست و
تسعین و تسعمائه محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسواد و بجور رخصت داده جاگیر مانسنگ از سیالکوت وغیره باو
عنایت شد و اسمعیل قلیخان را از سواد و بجور طلبیده در گجرات قائم مقام قلیج خان ساختند و قلیج خان را بدرگاه طلبیدند و
دریناه میرزا فولاد بیگ برلاس بیشبی ملا احمد رافضی را که سب صحابه علانیه میکرد ببهانه از خانه برآورده کشت و تاریخ
آن زهی خنجر فولاد یافته شد و دیگری خوک سقری گفت والحق آن سگ زمانی که نزع داشت فقیر دید او را بعینه چون روی
خوک دید و دیگران نیز همچنین میدیدند نعوذ بالله من شرور انفسنا میرزا فولاد را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانیدند
تا بدرجه شهادت رسید و چون بسفارت حکیم ابوالفتح ازوی پرسیده اند که ترا تعصب در مذهب باعث بر قتل ملا احمد شده
باشد جواب داد که اگر تعصب میداشتم بایستی که بکلانتری ازوی متعرض میشدم حکیم همین سخن را بعرض رسانیده گفت که این
بدحرامزاده ایست نباید زنده گذاشت بنابر آن سیاستش فرمودند واگرنه بتقریب مرزا نکی و شفاعت اهل حرم میخواستند
که جان او را ببخشند و مقتول بعد از قاتل بسه چهار روز بمقر اصلی شتافت و شیعیان در وقت غسل بنابر قاعده مذهب
خویش میگویند که میخی در مقعد او کرده در میان دریا غوطه ها دادند و بعد از دفن او شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش محافظان
گماشتند با وجود آن سالی که بسیر کشمیر رفتند اهل لاهور شبی جثه کثیف او را برآورده سوختند و در بیست و دوم ربیع الثانی
سال نهصد و نود و شش تحویل نوروز و ابتدای سال سی و سوم یا چهارم از جلوس واقع شد و دولتخانه عام را که صد و چهارده
ایوانست در قماشهای لطیف و پردهای مصور گرفته اقسام زینت و زیب عوام فریب دادند و انواع احکام مخالف شرع
رواج یافت و شیوع معصیت تاریخ شد و همدرین ایام قلیج خان از گجرات آمده بملازمت رسید و پیشکش اقسام گذرانید
و حکم شد که باتفاق راجه تودرمل که بسیار عرف وبهوت شده و درین ایام شبی اهریمنی از کمین بزخم شمشیر مجروح ساخته
و بوسلت مال گذشته بود در دیوانخانه مهمات ملکی و مالی بپردازد و درین سال راجه کمادن از کوه سوالک که دیگر پادشاهان را
تخیله او و آبا و اجداد او لعنة الله علیهم تخیل نکرده بود در لاهور بملازمت رسید و اقسام غرائب پیشکش آورد و از انجمله کاه قطاس
و آهوی مشکین که از گرمی هوا در راه مرده بود و فقیر دید که بصورت روباه بود و دو دندان خرد از پیش برآمده و بجای شاخ برآمدگی
داشت و چون نصف اسفل پیچیده بود بنظر درنیامد و می گفتند که آدمی نیز در آن کوه با بال و پر میباشد و میپرد و در ان
ملک درختی انبه که همه سال بر دهد نشان دادند والله اعلم و درین ایام حکیم عین الملک با ایلچیان میرزا جانی رسید انواع
پیشکش گذرانیده و مورد مراحم خسروانه گشت و در ماه جمادی الاول سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمائه ترجمه کتاب رامایین را در عرصه
چهار سال نوشته و تمشیت تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که بیت ما قصه نوشتیم بسلطان که رساند
جان سوخته کردیم بجانان که رساند بسیار مستحسن افتاد و پرسیدند که چند جزو شده بعرض رسانیدم که بار اول مجملا
قریب هفتاد جزو و مفصلا در مرتبه ثانی صد و بیست جزو شده حکم فرمودند که دیباچه چنانچه رسم مصنفین میباشد
نیز بنویس و چون انتعاشی چندان نداشت و نیز خطبه بی نعت بایستی نوشت اغماض نمودم و از ان نامه سیاه که چون
نامه عمر من تباه است پناه بخدا میخواهم نقل کفر کفر نیست و کلمه کفر میخوانم چه میترسم که مبادا این نسخه که بمکره واجب الاثر
نوشته شد نفرین بار آرد اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا وانا اعلم واستغفرک لما لا اعلم به

وَتُبْتُ عَنْهُ وَاَقُولُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللّٰهِ این توبه من که نه توبه باس است بدرگاه تواب وهاب مقبول
گردد و درین ایام قلابی شیخ کمال بیابانی نام از کناره آب راوی آورده تعریف کردند که در عین حرف و حکایت در
طرفة العین از آن طرف آب رفته فریاد میزند که فلانی بخانه خود رود و او را در خلوت در کناره آب برده گفتند که ما طالب اینطور
چیزها ایم اگر این خارق عادت بما بنمائی هر چه از مال و ملکت داریم از آن تست و ما هم از آن توایم چون از و صدای و ندای
ظاهر نشد فرمودند پس دست و پا بسته ترا از بالای قلعه می اندازیم اگر از آب بسلامت بدر آمدی فیها و الا بجهنم رفته باشی
عاجز شده اشارت بشلم کرده گفت که آنهمه برای پرساختن این دروغ میکردیم و او خود یک ترش پسری لاهوری داشت که در
وقت حرف زدن آن قلاب نماز شام از آن طرف آب رفته و نام مخاطب گرفته باواز مشابه پدر فریاد میزد که فلانی برود این
قلاب بهانه وضو در کناره آب میان جرگی پنهان می شد و ثانی الحال آوازها چون دربکر فرستادند و اینجا نیز لاف کرامات
زده با خانخانان و دولت خان وکیل او صد مثل این طرفگی میکرد و شب جمعه بلباس بازیگران دستی و سر و پای جدا جدا مینمود و دولتخان
افغان را که وکیل کل و نفس ناطقه خانخانان بود مرید خود ساخت **بیت** عامی اگر بمرتبه ز افلاک برتر است × عامی خرست
معتقدیش کمتر از خر است × و خانخانان نیز معتقد او شده فریب خورد و آن ترش گوی زرین از خانخانان برای شیخ قلاب
خود گرفته گفت که خضر علیه السلام بشما دعا رسانیده و این گوی را در آب طلبیده و بحیل و تلبیس گوی رویین بحضور خانخانان
در آب سند انداخت و گوی زر را از میان بازی بازی برد و درین ایام صله کتاب فقیر را که ترجمه می نوشتم بخاطر رسانیده
روزی بحکیم ابو الفتح میفرمودند که بالفعل این شال خاصه بفلانی بدهید و اسپ و خرجی نیز عنایت میشود و بشاه فتح الله عضد الدوله
حکم شد که بساور در دست جاگیر شما باشد و ایمه آنچه اراضی دارند آنهمه را بشما بخشیده شد و نام مرا برده فرمودند که این جوان
بداؤنی است مدد معاش او را از بساور تغیر داده بی قصور دیده و دانسته در بداون داده‌ایم شاه فتح الله مقدار هزار ربیعه
که شقدارش بعلت تغلب و تهمت غائب از بیوه های ایمه و یتیمان نامراد پرگنه بساور بظلم و تعدی بازیافت نموده بود در
خریطه انداخته بنظر گذرانید که عمال سن این را از ایمه کفایت نموده اند فرمودند بشما بخشیدیم و سه ماه ازین معامله نگذشت که شاه
در گذشت و چون فرمان فقیر درست شد رخصت یکسال گرفته اول در بساور و بعد از آن در بداون رسیده شد و اینجا
داعیه سیر گجرات و ملاقات میرزا نظام الدین احمد بخاطر داشت اما بتقریب موانع و عوایق میسر نشد **بیت** نیم ملول
که کارم نکو نشد بد شد × نشود شود و نشود گو مشو چه خواهد شد × و درینسال سید عبد الله خان چوگان بیگی و میرزاده علیخان
که از امرای معتبر بودند در کشمیر ودیعت حیات سپردند باینطریق که سید عبد الله خان در دوازدهم ماه ربیع الاول طعامی
بفتح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پخته و زر بفقرا داد و از مناهی توبه نصوح نمود و همراه میرزا یوسف خان بتماشا
رفت و تب کرده جان بحق تسلیم نمود و میرزاده علیخان پیش از آن یکسال در شبی که یعقوب پسر محمد قاسم خان شبخون آورده
کشته شده بود **مثنوی** دریغا زیاران صاحب نظر × که بودیم یکچند با یکدگر × دریغا زیاران خاکی نهاد × که رفتند ازین
خاکدان همچو باد × دریغا که این دیده خونفشان × نمی بیند اکنون زایشان نشان × دمی چند گفتند و خاموش شدند × زیاد
حریفان فراموش شدند × یکی نیست زان غمگساران همه × من و غم که رفتند یاران همه × ببالین چسان سر نهم خوابناک
حریفان همه کرده بالین زخاک × کنم کنج تنهاییم دل هوس × ندارم سر صحبت هیچکس × دریغا که پرده نشینان راز × نرفتند
جای که آیند باز × ز آشفتگی چون بران فرش درد × فتادم چو خاک از شکستم چو گرد × بران خاک فریاد کردم بسی × بگوشم

نیامد جواب از کسی × و بتاریخ بیست و دوم جمیدالثانی سال نهصد و نود و هفت بعزم سیر کشمیر که آنرا باغ خاصه نامیده اند
از کابل روان شدند و اهل محل را با شاهزاده سلطان مراد در بهنبر که از آنجا راه کشمیر شروع در کوهستان میکند گذاشته
ایلغار رفتند و تماشای ولایت باجمال کرده فرمان بشاهزاده آمد که اهل محل را بر هتاس برده انتظار قدوم می برده باشند
درین ایام علامه عصر شاه فتح الله شیرازی در کشمیر تب محرق پیدا کرد چون خود طبیب حاذق بود معالجه بخوردن هریسه
نمود و هر چند حکیم علی در آن ایام منع میکرد ممتنع نشد و متقاضی اجل گریبان گیر او گشته کشان کشان بدار بقا برد و در تخت
سلیمان که کوهیست در نزدیکی شهر کشمیر پهلوی قبر سید عبدالله خان چوگان بیگی مدفون شد و ملک الشعرا شیخ فیضی در
مرثیه او ترکیب بندی گفته و این مطلع از آنست که **مرثیه ترکیب بند** دگر هنگام آن آمد که عالم ها ز نظام افتد × جهان
عقل را در نیمروز علم شام افتد × همه گنجینهٔ اقبال در دست لیام آید × همه خوننابهٔ ادبار در کاس کرام افتد × حقیقت
گم کند سر رشتهٔ تحقیق مقصد را × معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد × زبان جهل جنبد بیحابا در سخن رانی ×
مطالب نا درست آید دلائل نا تمام افتد × دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند × چو نارس میوهٔ کز شاخ ناگه نیم خام افتد
گرامی امهات فضل را فرزند روحانی × بو الا با معنی شاه فتح الله شیرازی × دو صد بو نصر رفت و بو علی تا او پدید آمد × نبی دار افضا
در ته دکان زین گونه بزازی × کهی با محمل مشائیان گرد زمین گردی × کهی با موکب اشراقیان گردی فلک تازی × سیاهات
از وجود کامل او بود دوران را × بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی × شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پر نم شد × سکندر
اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد و در تاریخ بست و هفتم شهر رمضان المبارک اینسال عازم سیر کابل شده
از راه پکهلی بجانب قلعهٔ اتک عنان تافتند و درین عطفه حکیم ابو الفتح در منزل دهنتور عنان توسن زندگی بجانب آخرت
تافت و در حسن ابدال مدفون گشت **قطعه** کاروان شهید رفت از پیش × وان ما رفته گیر و می اندیش × در حساب دو چشم
یکتن کم × در شمار خرد هزاران بیش × و خدا ایش بنزاد با د تاریخ یافته شد و در ظاهر اتک که معسکر بود شاهزاده با محل بملازمت
آمد و از آن منزل شهباز خان بجهت دفع بقیه افغانان یوسف زئی تعین یافت و بیست و دوم ماه ذیقعده سال نهصد
و نود و هفت بکابل رسیدند و درین هنگام حکیم همام و صدر جهان از پیش عبدالله خان باز گشته کتابت عبدالله خان را
مشعر بر یگانگی و اتحاد رسانیدند و در سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائه راجه تودرمل و راجه بهگوانداس امیر الامرا که در لاهور مانده بودند
بمستقر جحیم و سقر شتافته در درک اسفل طعمه حیات و عقارب گشتند سقر هما الله بگفتا تودر و بهگوان مردند تاریخ یافتند
و دیگری میگوید که **قطعه تاریخ** تودرمل آنکه ظلمش بگرفته بود عالم × چون رفت سوی دوزخ خلقی شدند خرم × تاریخ رفتنش را
از پیر عقل جستم × خوش گفت پیر دانا وی رفت در جهنم × و در بیستم محرم سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائه حکومت کابل بمحمد قاسم خان
میر بحر و بر تفویض نموده عطف عنان بجانب هندوستان نمودند و حکومت گجرات را باعظم خان معین ساخته فرمان فرستادند
از مالوه بدانجانب نامزد گردانیده نظام الدین احمد را بملازمت طلبیدند و جونپور را عوض گجرات بخانخانان دادند و مالوه
بر شهاب خان قرار یافت و اعظم خان بر زعم شهابخان مالوه را ویران گردانیده بخاک سیاه یکسان ساخت و درین ایام
خداوندخان دکنی رافضی که همشیره شیخ ابو الفضل در عقد نکاح وی حسب الحکم در آمده بود در قصبه کرمی از ولایت گجرات یافته
بمستقر دوزخ شتافت و این تاریخ یافته شد **مصرعه** که خداوند دکنی مرده × و در چهاردهم جمیدالاول سنه مذکور تحویل
نوروز سال سی و پنجم جلوس شد و حکم بتزئین و آئین دیوانخانهٔ لاهور فرستادند و روز دوم نوروز در آن بلده نعیم دولت شد

و روز سوم نظام الدین احمد با جمعی شتر سوار ششصد کروه راه را در دوازده روز طی کرده بملازمت رسید و فرمان شد که
بهمان هیأت که آمده اند بهمان جازه سواران درون حجره در آیند و تماشای عجیب بود و مشتمل بر عواطف بی حد گردید و
درین ایام بعد از فوت بهگوانداس مان سنگه با خطاب راجگی داده فرمان مشتمل بر عزا پرستی او و الطاف و اعطاف
فوق الحد نوشته مصحوب خلعت خاصه و اسپ احدی فرستادند و در روز شرف آفتاب جامع المنتخب انتخاب از بداون
آمده بملازمت پیوست نظام الدین احمد بعد از هفت سال ملاقات کرد و درینسال اعظم خان از گجرات متوجه بتسخیر ولایت سورت
و جوناگده شد و جام سر سال و دولتخان پسر امین خان غوری که بعد از پدر قائم مقام گشته مغرور بر دلیری و حشم
خود بود با جمعیتی قریب بیست هزار کس باستقبال بر آمده جنگی صعب کردند بیت اگرچه چو مور و ملخ نیست آن سپاه
مور شود کشته چو افتد براه × و اعظم خان لشکر خود را هفت توپ ساخته محاربه نمود که درین نزدیکی آنطور نشان
ندید هند و خواجه رفیع بدخشی سردار جرانغار که جوانی بشجاعت و شهامت ممتاز بود و محمد حسین شیخ که از امرا قدیم بود
بشهادت پیوستند و از فوج هراول شاه شرف الدین برادرزاده شاه ابوتراب نیز شهید شد و از کفار چهار هزار کس همراه
پسر جام که جانشین پدر بود بجهنم رفتند مثنوی تنه گرد در جام بودی نشست × نگر اکنون خراب و جام شکست × شاه
آفاق مست عیش مدام × زانکه شد را بدست آمد جام × و این فتح روز یکشنبه ششم شوال سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائة روی
نمود و شیخ فیضی فتوحات عزیزی ۹۹۸ تاریخ یافت و درینسال قدوة العلماء الراسخین المتبحرین صاحب التصانیف الشامل
العالم بابد شیخ وجیه الدین در احمد آباد داعی حق را لبیک اجابت فرموده و شیخ وجیه الدین تاریخ یافته شد ۹۹۸ رحمة الله
علیه رحمة واسعة و همدرین سال شیخ چاینلده خلیفه شیخ عبد العزیز دهلوی که در قصبه سنبهه بر مسند ارشاد و استغنا داشت
رخت از عالم بست و یکی از مریدانش حقیقت فقر تاریخ یافت ۹۹۸ و درین ایام جونپور از خانخانان تغیر داده و حکومت
ملتان و بکر با و تفویض داشته بتسخیر ولایت سند و بلوچستان و دفع و رفع میرزا جانی نامزد گردانیدند و در ماه ربیع الثانی
سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائة خانخانان را با جمعی از امرا نامدار مثل شاه بیگخان و سید بهاء الدین بخاری و میر محمد معصوم
بکری و دیگران بآنجانب رخصت کردند و صد فیل همراه ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی قصد تته ۹۹۹ تاریخ یافت و درینسال
خبر فوت شهاب الدین خان از مالوه رسید و شهاب خانم ۹۹۹ تاریخ یافتند و دیگر ذمیم الاوصاف و درین ایام
بفقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم بفارسی
ترجمه کرده آنرا بعبارت سلیس منقح نویسم و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت بیت در عرض
یک دو ماه بتقریب حکم شاه × این نامه شد چو خط پری پیکران سیاه × و گذرانید و داخل کتابخانه شد و مثل خوانده میشود
و درینسال شیخ ابراهیم چشتی در فتحپور باجل طبیعی در گذشت و جهان جهان زر را وداع کرده حساب بجان آفرین داد از آنجمله
بیست و پنج کرور مبلغ را نقد سوای فیلان و اسپان و سائر اجناس داخل خزانه پادشاهی شد باقی همه نصیب اعقاب گشت
که فرزندان و وکیلان باشند و چون بخست و لوم موسوم و ملوم بود ذمیم الاوصاف و شیخ لئیم تاریخ او شد و درینسال
چندی از اعیان لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند از انجمله حکیم علی ترک برخصت بواسیر و شیخ احمد برادر خورد شیخ عبد الرحیم با سبب
فیل و ملا عرفی شاعر مشهور برحمت وجود عرفی در هنگام سفر و اپسین رباعی گفت رباعی عرفی دم نزع است و همان
سستی تو × آخر بچه مایه بار بربستی تو × فرداست که دوست نقد فردوس بکف × جویای متاع است و تهیدستی تو ×

وچون با ستادان متقدمین و متاخرین خیلی سخنان بی ادبانه می گفت این تاریخ یافته شد که مصرعه گفت عرفی
جوانا مرگ شدی × و دیگری دشمن خدا و درین ایام حکیم همام تعریف کتاب معجم البلدان را که بضخامت دو صد جزو باشد
نموده بعرض رسانیدند که اگر مترجم شود از عربی بفارسی آید خیلی حکایات عربیه و فواید عجیبه دارد بنابران ده دوازده
کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی اجزا مجزی ساخته تقسیم نمودند و مقدار ده جزو حصه فقیر رسید و در عرض یکماه
ترجمه کرده و پیشتر از همه گذرانیده وسیلهٔ التماس رخصت بجانب بداون ساختم و بدرجه قبول پیوست و در بیست و
چهارم جمیدالاول سال نهصد و نود و نه مجلس نوروزی با آئین سالهای دیگر ترتیب و تزئین یافت و آغاز سال سی و ششم
از جلوس شد و از جملهٔ احکامی که درینسال قرار یافت تحریم گوشت گاو و میش و بیش و اسپ و شتر بود و دیگر زنی هندو
که همراه شوهر بسوزد مانع نیایند و بجبر و اکراه نیز بسوزانند و ختنه پیش از دوازده سالگی نکنند بعد ازان اختیار دارد خواه
بکند خواه نکند دیگر اگر کسی با قصابی که ذبح جانور پیشهٔ او شده باشد طعام بخورد دست او ببرند و اگر از اهل خانهٔ او باشد انگشت
اکل قطع نمایند و درینسال حاجی میرزا بیگ کابلی که نزد علی رای حاکم تبت رفته بود دختر او را آورده در سلک نکاح شاهزاده
بزرگ کشیدند و رساله مشتمل احوال و اوضاع و مذاهب آنمردم از روی تقریر میرزا بیگ و ملا طالب صفهانی که مرتبهٔ ثانی
با ایلچیگری رفته بود نوشته شده اگر استیفا خواهند آنجا نظر فرمایند و الا اکبرنامه که احوال بلاد هندوستان و کابل و تبت و کشمیر
بالتشریح مذکور است و در آخر شعبان اینسال میرزا نظام الدین احمد را بجانب پرگنهٔ شمس اباد که در جاگیر وی مقرر شده رخصت
نمودند و پسر خاله اش محمد جعفر نام جوانی رشید بغایت رسیده و بهادر در جنگ مواسای آنجا بدرجه شهادت رسید و
این بیت تاریخ وی یافته شده بود بیت چو منشور شهادت یافت جعفر از در داور × بود تاریخ سال او شهید پاک شد جعفر
رخصت پنجاهه دادند و چون میرزای مشار الیه بعرض رسانیدند که والدهٔ فلانی از جهان درگذشته و برای تسکین خواطر برادران
و خویشان التماس رخصت میکند رخصت بکره دادند چون صدر جهان مکرر گفت که سجده بکنی و واقع نشد فرمودند بگذار و نجیده
هیچ نشود بهر تقدیر همراه میرزا بشمس اباد رفته آنجا بیمار شد و ببداون آمده و متعلقان آورده هم بعارضهٔ سهم و معالجه
اشتغال نموده و میرزا بلاهور شتافت و بتقریب نامه خرد افزا که از کتابخانه گم شده بود و بتحصیل سلیمه سلطان بیگم مرا چند مرتبه
یاد فرمودند و هر چند قاصدان از یاران ببداون رفتند بتقریب موانع آمدن نشد آخر حکم کردند که مدد معاش او را موقوف
دارند و خواهی نخواهی طلبند و میرزای مذکور که غریق رحمت باد غائبانه یاری فرمودهها بسیار کرد و شیخ ابوالفضل مکرر عرضداشت
کرد تا مانع کلی پیش نیامده باشد آنجا نمانده و در شوال اینسال چهار کس را از مخصوصان درگاه برسالت چهار حاکم دکن نامزد ساختند
شیخ فیضی را نزد راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور و امین الدین را که اول محمد امین نام داشت و بالتماس امین الدینخان از
برای خود نامی حاصل کرده نزد برهان الملک که از درگاه رفته بمدد امرای دولتخواه بسلطنت رسیده دم از استقلال میزد و احمد نگر
که جای ابا و اجداد او بود و میر محمد امین نامی که سابق نوکر صادقخان بود نزد عادلخان حاکم بیجاپور و میرزا را بجانب قطب الملک
حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجه علیخان را بجای آورده نزد برهان الملک نیز برود و از آنجا
درمیان شیخ و امین الدینخان صحبتها شد و کار بلجاج کشید و درینسال مزاج بادشاهی از صحبت اندکی انحراف یافته
در دشکم و قلقی طاری شد که تعبیر ازان هیچ نتوان کرد و دران بیشعوری سخنهای که ناشی از بدگمانی بر شاهزاده بزرگ بود
حمل بر زهر دادن نموده بر زبان می گذشت و میگفتند که بابا شیخو جیو چون این سلطنت همه از تو بود چرا این قضیه بمن کردی

سپهر دل بردن با حاجت بیداد نبود × می سپردیم اگر مطلبید از ما × و بحکیم همام که معتمد علیه مطلق بود نیز تهمت بخیه دادن
میکردند و شاهزاده بزرگ در انحالت چندی را از معتمدان خویش برای محافظت شاهزاده مراد تعیین کرده باشد و در
اندک فرصت زحمت بصحت مبدل شد و همه اهل حرم هم شاهزاده مراد این قضیه را بعرض رسانیدند بنابر آن بتاریخ بیستم
ذیحجه اینسال شاهزاده سلطان مراد را که بهاری ملقب است حکومت مالوه و آن نواحی تفویض نموده علم و نقاره و تومن
و تمن و طوغ و لوازم دولت و اسباب سلطنت و چهار قب شاهی که مخصوص شاهزادهاست عنایت کرده اسمعیل قلیخان
را بوکالت نامزد گردانیده و امراء عظام دیگر را بملازمت او نوشته رخصت فرمودند تا در میانه بعد المشرقین افتد
و از آفات الملک عقیم سالم ماند و بامید کشورکشائی مردم بسیار گرد و پیش شاهزاده که او را تمکین و شان از دیگران
زیادت پنداشته خیر الامور اوسطها میدانستند از اطراف جمع آمدند و عساکر بیشمار از نواحی آگره و قنوج
و گوالیار گرفته برسر مدکر زمیندار اوندچه که بکثرت حشم و جمعیت از اجمای هند ممتاز و افساد دران بلاد بنیاد نهاده
بود در نواحی بروربادی جنگها کرده شکست داد و او راه فرار طی نموده در کوهستان و جنگلستان در آمده قطع طریق پیش گرفته
مردم بسیار را بقتل رسانید و قافله را از و ستلی عظیم افتاد و جمعیت شاهزاده از بیرشدی او پریشان شده مایوس
و مفلوک بهر جانبی سر زدند و در همان ایام مدکر باجل طبیعی بسقر جهنم شتافت و پسرش با پیشکشهای لائق آمده شاهزاده
را دید و او را با یار محمد خان ولد صادق خان که شهرت بسیار یافته دارد در لاهور بملازمت فرستاد و بلده اجین را قرارگاه ساخت
و مردمی که نامزد بخدمت او شده بودند اکثری از جهت بدسلوکی وی که در داد و ستد کشمکش برخاست و نورد و
توزک و تکبر و تجبر تقلید پدر بزرگوار نموده و از و بهم گذرانیده و غوره نا شده دم از انگوری میزد و برخصت و بیرخصت آمدند
و معلوم شد که آن حشمت و وقار ناپایدار از سر بیوقوفی بود نه از سر دانش و درین ایام دولتخان پسر امین خان غوری
حاکم جوناگده که در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت و اعظم خان بتسخیر قلعه آن متوجه شد و درزای امین خان سردار
پسر دولتخان چند روزی مدافعه نموده آخر امان طلبیده کلید قلعه را در پنجم ذی قعده سال مذکور سپردند و فتوحات عزیزی
تاریخ یافتند و درینسال شهاب الدین احمد خان نیشاپوری در سن هشتاد سالگی از عالم گذران درگذشت و
شهاب خانم تاریخ فوت او یافتند و در بیست ششم محرم سنه ۹۹۹ الف موافق سال سی و ششم جلوس خانخانان با جانی بیک
یکشنبه بروز متصل جنگ عظیم کرده و از جانبین آثار جلادت و شهامت بظهور آمده و دویست کس جانی بیک را بقتل
رسانیده شکست داده و جانی بیک بعد ازین فتح در جزیره گرد لشکر خود قلعه ساخته و خانخانان مدت دو ماه او را محاصره
داشت و درین ایام یک لک و پنجاه هزار روپیه یکدفعه و یک لک روپیه و لک من غله با صد توپ بزرگ دو دفعه دیگر براه دریا و توپچی بسیار
و رایسنگه را که از امراء چهارهزاریست کومک خانخانان از راه جیسلمیر فرستادند و جانی بیک بعد از محاربات صعب مردانه
مغلوب و مضطر شده از در مصالحه آمده دختر خویش به پسر خانخانان داد و بعد از فتح کشمیر همراه خانخانان چنانچه بیاید بملازمت
آمد و در پنجم جمید الثانی سنه الف تحویل نوروز آغاز سال سی و هفتم از جلوس شده و ریش تراشی بتلاش میکردند و
این مصرع تاریخ یافتند مصرعه بگفتار ریشها برباد داده مفسدی چندی × و رسم همان و آئین همان بود و احکام همان
بنیاد دینی حکم چند دیگر بر قیاس سابق از انجمله اینکه دراهم و دنانیر مسکوکه بسکه پادشاهان سابق را گداخته بهای
طلا و نقره فروختند و از انها اثر در عالم نگذارند و انواع اشرفی و روپیه را که دران سکه پادشاهی باشد خواه کهنه خواه نو

سکه طوره رایج گردانند و تفاوت سنوات چهل انتظور رسانید و قلیچخان متقید شده هر روز صرافان را طلبیده از ایشان مچلکه
میگرفت و مصادره مینمود و بعد از عزل تمام چندی را کشت و با وجود آن از طلب بازنمی آمدند و فرامین مشتمل بر تاکید و اهتمام در سه باب
در اقصای ممالک نوشته فرستادند و فایده نداشت آخر باهتمام خواجه شمس الدین خوافی دیوان کل آن حکم نفاذ یافت و
روز شرف آفتاب که درجه نوزدهم حمل باشد جعفر بیگ ملقب باصفخان بخشی را بسعد الله تاریکی که از پیش
عبدالله خان آمده راه کابل قطع مینمود نامزد گردانیدند تا باتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل استیصال آن مفسدان نماید و
نظام الدین احمد را بمنصب بخشیگری کل متعین ساختند و در آخر شعبان زینخان کوکه را با کثر اهلکت اصفخان استیصال بقیه
تاریکیان و تعمیر ولایت سواد و بجور که مطلق خراب شده بود نامزد گردانیدند و در اواسط ماه شوال اینسال حافظ سلطان
رخنه که صاحب خیر بالذات بود و آثار پسندیده از وی خیلی مانده خصوصاً باغ و عمارت شهر که در سهرند تا سنی ندارد و در سن
نود سالگی از سرای غرور بدار السرور انتقال نمود و این تاریخ بعمل بتعمیه یافتند که مصرعه رخنه در باغ شد و آب نماند × و شیخ فیضی سهرندی
دو تاریخ یافته یکی باغ بی آب شد و دیگری چه او در گوشه باغسبت مدفون × بجو تاریخ او از گوشه باغ × و دیگری یا حافظ
دو تاریخ بیست و چهارم شوال یادگار کل برادر زاده میرزا یوسف خان رضوی که او را در کشمیر نایب مناب ساخته
بملازمت آمده بود رسید و قلیچخان را بجهت سرانجام در لاهور گذاشته در عین باران از آب راوی گذشته و اردو
همراه شاهزاده بزرگ ساخته خود پیش پیش شکار افگنان بآب جناب رسیدند و آنجا خبر شنیع یافت که یادگار
با حسین بیگ شیخ عمری بدخشی که تحصیلدار خراج کشمیر بود جنگ کرده غالب آمد و قاضی علی بغدادی شمس امینیا
که منصب دیوانی کشمیر داشت و حسابهای دور از کار و قیدهای نامعقول درمیان آورده هم سپاهی و هم رعیت
را بجان آزرده بود گوش و بینی بریده و قلم بر بناگوش نهاده گردانیدند و این تاریخ یافته شد قطعه چونکه قاضی علی
بغدادی × حسرت یادگار با خود برد × خامه منشی قضا بنوشت × سال تاریخ او که موذی مرد × بعد از آن یادگار باتفاق
کهنه فعلها آنجا تاج مکلل بر سر گل نهاده نام سلطنت عاریتی بر خود گذاشت بیت کلاه خسروی و تاج شاهی × بهر کل
کی رسد حاشا و کلا × میگویند که چون رسم ولایت کشمیر اینست که در روز جلوس تیغهای برهنه گرفته بر سر پادشاه نو
از دو صف بسته می ایستند یادگار را در وقت خواندن خطبه لرزه براندام افتاده بیشعور گشته بود تا بعد از دیری
بحال آمد و از اتفاقات اینکه همان روز سجعی که برای مهر خود یافته نگین بحضور خود میکندند فرمود ریزه از آن جدا شده
بچشم او افتاد و تا دیری میمالید و می نالید و از این تفال کها دانستند که دولت او دیر بقا نخواهد بود بیت دولت
تند را بقائی نیست × دولت آنست کافت و خیز بود × حسین بیک شیخ عمری هزیمت یافته و نیم جانی را غنیمت
تمام دانسته از کوتلهای کشمیر شتاب بر آمد و براجوری که مابین کشمیر و سر راه است رسیده مشغول علم بود و یادگار مناصب و
جاگیرها بمردم داده و بخطابها تحفا طلب گردانیده خزینه و طویله و سلاح خانه میرزا یوسف خان را بتصرف در آورده و اهل و
عیال او را نیز اسیر گرفتن بند زیور و جواری کار آمدنی همراهی پسران نامعقول جبل خوری بوی میرزا یوسف خان که مگر این
بیت حسب حال ایشانست بیت امرای تو بو الفضول همه × امرا زاده نا قبول همه × برالاغها سوار کرده برسوائی
تمام از کشمیر اخراج نموده میرزا یوسف خان را او را دوستهم ساخته چند روزی بشیخ ابوالفضل سپردند بعد ... مولانا شیخ فرید بخشی را
با عبدالرحیم لکهنوی و جمعی دیگر پیشتر فرستادند و خود تا رسیدن شاهزاده در کنار آب جناب توقف نمودند و در سهر ...

کوتل و کوهستان نست عزآمد که یادگار از شهر کشمیر برآمده با جمعیت عظیم روی بمقابله و مقاتله آورده در هیراپور نام کوتلی
فرود آمده شب بخاطر جمع درون سراپرده بفسق و فجور مشغول بود و نیم شبی بعضی از نوکران میرزا یوسف خان باتفاق جمعی
از افغانان بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و سر بریده او را بعد از سه روز بدرگاه آوردند و این فتح باین زودی
موجب عبرت عالمیان شد و حساب کردند که از ابتدای جلوس در روز چهلم سر یادگار در لشکر آمده چون کوی در
طبطاب بود بعد از آن در کنگره قلعه لاهور سرفرازی یافت و چون در ماه ذیحجه امسال جامع این منتخب از بداون
حسب الحکم آمده باردو ملحق شدند در منزل هنبر حکیم همام بعرض رسانید که فلانی میخواهد که کورنش بکند پرسیدند که چندگاه از وعده تخلف نموده جواب دادند
که بیمار بوده پرسیدند که بچه تعریف گفتند بتقریب بیماری و محضر اکابر بداون و عرضه حکیم عین الملک بهمین مضمون از دهلی آورده چون بهم را خواند
فرمودند بیماری تا پنجاه نمیباشد و کورنش ندادند و بها نظور محجوب و مغموم و محروم و محزون در اردو که همراه شاهزاده دانیال در رهتاس گذاشته بودند میبودم
و ختم حصن حصین از کلام سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین و قصیده برده را حصار خود ساخته و محبت عواطف
مضطرین آن دعای درد آلود نیاز آمیز را بشرف اجابت قرین گردانید تا آنکه بعد از پنجاه هنگام وصول موکب از کشمیر
بلاهور بادشاه را مهربان ساخت و بتقریب ترجمه ساختن کتاب جامع رشیدی که مجلدی عظیم است یاران صادق مشفق
چون میرزا نظام الدین احمد وغیره نام فقیر را غائبانه در مجلس خلوت مذکور ساختند و حکم ملازمت صادر شد و بعد از
مراجعت از کشمیر روز بهمن خجسته ماه عید بهمنماه الهی موافق هفدهم ربیع الآخر امسال کورنش دادند و یک اشرفی گذرانید
و با التفات تمام پیش آمده رفع آن حجاب نوازی بعد از دشواریها باسانی میسر گردید والحمد لله علی ذلک و حکم انتخاب کتاب
جامع رشیدی باستصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد از انجمله شجره خلفای عباسیه و مصریه و بنی امیه را که بحضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و سلم منتهی میشود و از انجا بادم علیه السلام میرسد و همچنین نسبت سائر انبیاء اولوالعزم را بتفصیل
ترجمه از عربی بفارسی کرده بنظر در آورده و داخل خزانه عامره شد آمدیم بر سر احوال شاهنشاهی در تاریخ ششم محرم سنه
احدی و الف در کشمیر رسیده دو روز کم یک ماه بسیر آن باغ خاصه گذرانیده و حکومت آنرا بمیرزا یوسف خان بخشیده
بتاریخ ششم صفر سال هزار و یکم مراجعت نموده بکشتی نشسته متوجه باره موله که سرحد کشمیر و سر راه پکهلی ست شدند و در اثنا
بموضعی که بزین لنکا مشهور ست رسیده سیر کردند و این حوضیست که در میان دو کوه شرقی و غربی واقع شده
سی کروه دور ست بغایت عمیق ست و دریای بهت از میانه این میگذرد و سلطان زین العابدین که مجملی احوال او
در نسخه منتخب کشمیری مذکور شده بهت مقدار یک جریب در آب سنگ انداخته ویران کرده سنگین عالی عمارت رفیع
چنان تعمیر نموده که نظیر آنرا در بلاد هند نشان نمیدهند و از جمله امور عجیب که مردم لشکر در ولایت کشمیر دیده آمده اند
درختی لرزان بود در موضع خانپور که عرض تنه وی بمقدار دو ارش و ارتفاع وی از یک گز اندازه بالاتر و شاخهای وی چون بید مجنون
سرنگون و با وجود این اگر کودکی یکسر شاخ او را گرفته بجنباند تمام اندرخت بحرکت و لرزه در می آید و بعضی از غرائب
آن دیار را شاه فتح الله شیرازی مرحوم در رساله نوشته داخل اکبرنامه تصنیف علامی شیخ ابوالفضل گردید و بتاریخ
غره ربیع الاول امسال رهتاس محل نزول اجلال شد و تاریخ پانزدهم اثناء مراجعت بجانب دارالسرور پشاور نموده و بتاریخ
ششم شهر ربیع الثانی سنه مذکوره معاودت برکابه میانه آن شهر را که بجنت آنجا فرست مستقر ساختند و درین ایام خبر رسید که عماد
کوه دره کمهند مذکور شده بعد از وفات قتلو نوحانی حاکم اودیسه با سکت سنگه ولد مانسنگه اول جنگی عظیم نموده شکست

داد و چون مانسنگه بر سر او رفت تاب مقاومت نیاورده در بیابانها و کوهستان پنهان شد و ملک بنگاله تا
کنار دریا تمام متصرف مانسنگه در آمد و بتاریخ یکشنبه سیزدهم جمیدالثانی سنه احدی و الف تحویل نیر اعظم از حوت بحمل
و آغاز سال سی و ششم از جلوس واقع شده و ضوابط دیگر امداد اثاث یافت و بتاریخ بیست و چهارم جمیدالثانی خانخانان
و میرزا جانی آمده مشمول مراحم گشتند و امرای را که در خدمت همراه خانخانان بودند فراخور حال بزیادتی منصب و جاگیر
ممتاز ساختند و اول ملتان را جاگیر میرزا جانی مقرر کردند بعد از چند گاه او را ثته و میرزا رستم خان را ملتان دادند چنانچه
بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی درینوقت خبر رسید که چون اعظم خان ولایت سورت را متصرف شد مظفر گجراتی
درین نواحی بود فرار نموده بجانب کنگار زمیندار ولایت کچه رفته در پناه او میبود و اعظم خان بر سر کنگار رفت و او بجهت
حفظ ناموس و نام خود آمده خان اعظم خان را دید پسر خان اعظم را بجایی که مظفر بود اسیر کرده امرا غافل گرفتار ساخته بجانب
خان اعظم روان کرده بود و مظفر در اثنای راه به بهانه قضاء حاجت نشسته باستره که با سایر دست افزار پیوسته با خود
میداشت گلوی خود را بریده هلاک شد و بناچار سر او را خان اعظم برید و داود در لاهور بدرگاه فرستاد و بیت گردنش بر تافت
گردون هر که ز گردن بتافت × بر نتابد پیش ازین تا بر نتابد پیش ازان × و درین ایام عبد [illegible] فضل که در فتح اودیسه
بدست راجه مانسنگه افتاده بود از بنگاله ارسال داشت و درینسال بمقتضای [illegible] که امرا سرحد را در سر چند گاه
بامدادند که در ضمن حکمتها و مصلحتهاست فرمان طلب بنام اعظم خان که مدت شش سال از ملازمت جدا بود رفت
و جوناگره را که فتح نموده بود و انتزاع نموده براجه رایسنگه دادند و چون در مرتبه آخر که از گجرات [illegible] آمده سخنان درشت
در وادی مذهب و ملت گفته متعصبانه شیخ ابوالفضل و بیربر را حضور پادشاه پیش کشیده سخنان بجا عجب رسانیده
مخاطب خاص و خطاب عام بود غالباً ازین رنگذر خللی ملاحظه داشت و بتقریب گذاشتن ریش نیز که در جنگ حام
نذر کرده و درین باب فرمانی باو نوشته فرستاده بودند که مگر ریش تو گرانی میکند که نمی آئی و او عریضه درشتی طول
الذیل در جواب ارسال نموده بود و همی بخاطرش راه یافت و بعضی از اهل نفاق نیز از پادشاه نسبت باو سخنان
گفته از جا بردند بنابر آن فرزندان و اهل و عیال و خزانه خود را در کشتی انداخته در غره رجب سال مذکور از جونه گذه بندر دیو
رفته عزیمت سفر حجاز نمود و این تاریخ بنیادی یکی گفته شد که قطعه بجای راستان شد خان اعظم × و سنی در عجم
شاهنشاه کج رفت × چو پرسیدم ز دل تاریخ اینسال × بگفتا میرزا کوکه بحج رفت × و این کار او را که از کار سلطان
التارکین ابن ادهم میشمردند آخر رفته و نارفته مساوی بود و از رسیدن این خبر فرمان بشاهزاده سلطان مراد بمالوه رفت
تا بدارای گجرات منصوب گردد و محمد صادق خان را بجای اسمعیل قلیخان بوکالت او نامزد گردانیده از درگاه رخصت
دادند و سرکار سورت و بهروچ از تغیر قلیج خان در وجه جاگیر او مقرر شد و درینسال زینخان کوکه و آصفخان که بجهت
تنبیه افاغنه سواد و بجور و استیصال جلاله تاریکی تعین شده بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل عیال جلاله و [illegible]
برادر او را با خویشان و برادران قریب بهار ده هزار کس اسیر گردانیده بدرگاه فرستادند و [illegible]
گیرد و در بیست و نهم ذیقعده اینسال حکومت بلده مالوه را بسلطان شاهرخ بخشیده و شهباز خان کنبو را که چند سال
در بند داشته و مبلغ هفت لک روپیه نقد از و گرفته از قلعه [illegible] طلبیده از قید بر آورده بودند بجهت [illegible] مهمات
مالوه و وکالت میرزا شاهرخ تعین نمودند و سیزدهم ذیقعده اینسال [illegible] در گذشت [illegible]

در تعزیت سیر و نیشش و بروت و ابرو را در حلق موافق ریش ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی این تاریخ یافت که فخر الملل و فقیر
شیخ کامل با ماتم و شیر بعیب جد به تاریخ چار ضرب شدن انجام شد و در هشتم ماه محرم سنه الف اثنی والف میرزا رستم بن
سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی که لغو و حکومت زمین داور و نواحی آن و برادر بزرگش میرزا
مظفر حسین حکومت قندهار دیگر بسیر داشت از برادر رنجیده با فرزندان اهل و عیال و برادر اعیانی بملازمت رسید و حکیم
عین الملک و دیگران را باستقبال فرستاده سراپرده و بارگاه و قالیها و دیگر اسباب فراشخانه و کمر و خنجر مرصع روانه
داشتند و در چهار کروهی لاهور خانخانان و زین خان کوکه و سایر امرای عظام را پیشواز رفتن فرمودند و بعد از ملازمت
مبلغ یک کرور تنگه مرادی نقد انعام بخشیده در سلک امرای پنجهزاری داخل ساخته بجاگیر او ملتان نامزد گردانیدند و در
ایام متعاقب ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از چهار ماه و دیگر ایلچیان از نزد حکام دکن منقضی المرام مراجعت نموده بملازمت رسید
و چون برهان الملک پیشکش خاطرخواه نفرستاده بود به تاریخ بیست و یکم محرم مکرم شاهزاده دانیال را بوکالت خانخانان
و راینسنگه کرا و رای لنک توان گفت و دیگر امرا را با هفتاد هزار رقمی با تنجه دست نامزد ساختند و [illegible]
حسب الحکم شاهزاده دانیال کشید و جشنی عظیم داد و نذور نقد و اجناس و انواع غرایب اشیا نفیس [illegible]
لشکری از و توان کرد و اسباب سلطنت و علامات شوکت و تجمل بشاهزاده داده رخصت فرمود [illegible]
بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب سلطانپور بیست و پنج کروهی لاهور رسیده رای منقلد شد و شاهزاده [illegible]
خانخانان را که بسرهند رسیده بود بجهت بعضی کنکاش طلبیده و باستقلال [illegible] داران لشکر گردانیده [illegible]
مجدداً مرخص ساخته بازگشته در لاهور آمدند و در روز جمعه هژدهم جمید الثانی اینسال میان شیخ عبدالله [illegible] صدق
حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه انتقال بملک ابدی فرمود و جان پاک شیخ داود تاریخ شد [illegible]
والیه المرجع والمآب بر رای اذکیا مخفی نماند که تا این زمان انچه از واقعات در سلک تحریر کشیده آمد ماخذ اکثر آن طبقات
اکبرشاهی است که فقیر کثیر التقصیر متفطن شده نام و تاریخ آن را نظامی یافته و مصنف مرقوم نیز خوش کرده جزو کتاب خود ساخته
و بعد از آن سوانحی که در مدت دو سال واقع شده بطریق اجمال ایرادی یابد در دوشنبه تاریخ بیست و هشتم جمید الثانی
سنه اثنی والف تحویل آفتاب از آخر درجه حوت باول درجه حمل روی نمود و شروع در سال سی و نهم الهی [illegible]
و این هژده روز بمثل ایام سابق در جشن و عیش و طرب و بهجت گذشت و احکام مجدده صدور یافت از آنجمله [illegible]
از محلات و بیوتات شهر جدا جدا خبردار بوده از روسا و اعیان هر محله محلکه بگیرد که از احوال صادر و وارد [illegible]
خواه تاجر خواه سپاهی خواه غیر آن شب و روز متفحص باشند و مفسدی و تمردی و دزدی را نگذارند که سکونت در شهر گیرد
و اگر خرج کسی بیشتر از دخل بینند پیروی نموده بوسیله کوتوال بعرض رسانند که اینهمه فضولی او غالباً از [illegible]
[illegible] و سود و ماتم و شیون خصوصاً نکاح و ولادت و ختان و امثال آن هرچه واقع شود کوتوال را اطلاع سازند و یک [illegible]
[illegible] و در هر محله و کوچه و بازار [illegible] آسیب نرسیده بوده [illegible] اصلاح و فساد واقف گردانند [illegible]
[illegible] نتوانند رفت و سوداگر [illegible] اسب [illegible] از هندوستان نتوانند آورد و طلا و
نقره [illegible] پادشاهی بخزانه عاید گردد و شرفی و داروغه بر احوال [illegible] غیبت
[illegible] پادشاهی [illegible] نقد و مال

نباشد تعلق بوی گیرد والا داخل بیت المال شود و تا خط بیت المالچی بدست نیارند مرده را دفن نکنند و بجانب شرق رو
شهر بجهت تعظیم آفتاب در گورستان نگاه دارند و اگر یکی از مریدان در سینه نام بمیرد خواه مرد خواه زن پاره از غله خام
و خشت پخته بر گردنش بسته در آب سر دهند و بجای که آب نباشد بسوزند و یا بطور خطائیان بدرختی بربندند و
این حکم مبنی بر اصلی است که قرار داده اند و جای ذکر آن نیست و پسر و دختر عوام الناس تا بچبوتره کوتوالی بنظر گماشتهای
کوتوال نگذرند و تحقیق سال هر دو ننمایند کدخدا نشوند باین تقریب خیلی منافع و فوائد بعهده داران خصوصا کسان کوتوال
و خانوی کلال و سایر عوانان ارذال بیرون از شمار رو بسیم و خیال عاید میگردید دیگر زنی که دوازده سال از شوهر بزرگتر
باشد شوی با وی جماع نکند و زن جوانی که در کوچه و بازار شهر سیر دیده باشد و در انحال یار و بنوشد یا روی گشاده
گردد و همچنین زنی ناسازکار حیله گر که با شوهر ستیزه کند در محله فواحش برود و آن کاره گردد دیگر وقت مخمصه و اضطرار مادر
و پدر را میرسد که فرزندان خود را بفروشند و چون دست یابند زر داده از رقبه رقیب خلاص سازند دیگر هندو
را که در [illegible] بیت یا غیر آن باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد باز دین آبا را اختیار نماید و بر عکس تکلیف نمایند
و هر کس از [illegible] دینی که خواهد انتقال بدیگری کند و زن هندو اگر بر مسلمانی فریفته شده در دین مسلمانان در آید جبرا و قهرا گرفته باهل
او سپارند و از احداث بیعه و کنیسه و بتخانه و دخمه هیچکس را از کفار مانع نیایند و این احکام تعلق بامور دینی دارد که شمه
از آن بهست گذارش یافت و استیعاب آن از حیز قدرت جامع اوراق بیرونست اما احکام ملکی و مالی و بیوتات
و دار الضرب و سپاهی و رعیت و سوداگر و جوگی و واقعه نویسی و کروری و داغ و محلی و جنگ فیل و آهو و چیته و شیر و مرغ
و بز و سگ و خوک دیدن معتاد و ضوابط فیلخانه داری و توضیح اوقات در خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و
اوضاع و احوال را چگونه پابند قلم توان ساخت که عقل از ادراک آن عاجز ست و حصر آن امری دراز بلکه غیر طبیعی رباعی
هر روز فلک حادثهٔ نوزاید × کاندیشه بجهد مثل آن ننماید × روشنتر از آفتاب راهی باید × تا مشکل این زمانه را بگشاید × و
بعضی از آن در دفتر دوم اکبرنامه که علامی شیخ ابوالفضل تصنیف کرده و مجلدی عظیم ساخته باز توان یافت و در روز شرف
آفتاب صاحب این انتخاب دفتر اول تاریخ الفی را از جمله سه دفتر که دو از آن ملا احمد تتوی رفضی علیه ما علیه و ثالث آصف خان
با تمام رسانیده و حکم بمقابله و تصحیح آن صدور یافته بود باتفاق ملا مصطفی کاتب لاهوری که یاری اهست و در سلک احدیان
داخل است گذرانیده بدرجه تحسین پیوست و فرمودند که او چون بسیار متعصبانه نوشته است تصحیح دفتر دوم نیز بنمائی و عبد القادر
یکسال اکتفا بمقابله نموده از جهت تهمت تعصب خود متعرض مصنف الا ما شاء الله بجهت ربط سنوات نشده و اصل را
تغیر نداده علت را بطبیعت واگذاشتم که مبادا باعث پرخاش دیگر گردد و حال من درین کتابها آن بماند که کلی خربارا
باخته میخورد و دیگری گفت که خسته را چرامی اندازی گفت بر من همچنین بیهوده اند و درین ایام شیخ فیضی ملک الشعرا تفسیر
سواطع الالهام را که همه غیر منقوطست و ضخامت هشتاد و پنج جزو دارد و تمام ساخته بود و نه فقره غیر منقوط تاریخ اتمام آن
یافت و چند جزو برای انتشار در عراق فرستاد و حالا با مرا شاه که زیر تاریخ تصحیح و مقابله میشود مشغول است و فضلای عصر
توقیعات بران نوشتند از انجمله شیخ یعقوب کشمیری رحمه الله توقیع عربی نوشت و میان امان الله سرهندی که کلامهم ملک [illegible] ولها ابن
الاحی کتاب مبین [illegible] و میر محمد حیدر معمائی سوره اخلاص را بنام بی تسمیه مفسر من حسن التفاسیر بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن تاریخ یافت
و توقیعی نوشت انشاء الله تعالی بتقریبی در محل خود مذکور گردد و بعضی از انخرافات سکانه تاریخ مصنف که بفقیر اسکاره دار الاهور نوشته.

نوشته بود این بیت فقره الحمد لله محصل المرام اکمل سواطع الالهام اللهم المحرر وحده لا عطر آت
الکلام حد و یا سمار کلام الله المرسل در رسالت رسمو السهر الله در علوا باقی بر تقیاس در صفر سنه
هزار و دو خواجه ابراهیم حسین احدی که از جمله مخصوصان فقیر بوده از عالم درگذشت و خواجه ابراهیم حسین تاریخ یافته شد
رحمة الله و بهمدرین سال حق سبحانه عز شانه کاتب را توفیق کتابت کلام مجید رفیق گردانید تا بخط نسخ و روشن خوانا
و با تمام رسانیده بلوح و جدول وقف روضه منوره حضرت غوث الانامی مرشدی ملاذی میان شیخ داود جهنی وال
قدس سره ساخت امید که کفاره کتابتهای گذشته که چون نامه اعمال بنده سیاه بهت گردیده مونس ایام حیات
و شفیع بعد ممات گردد وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ و در هفدهم ذیقعده اینسال محمد قاسم خان میر بحر و میرزا محمد زمان
که منسوب بفرزندی شاهرخ میرزا بود در کابل کشته شدند مجملاً آنکه چون محمد زمان میرزا بعد از باز گشتن از حج ببدخشان آمد
آن مردم بدخشان از تعدی اوزبکان بجان آمده بودند او را بسرداری برداشته ترددهای مردانه بجا آورده بامید
کمک از هندوستان پیوسته سر کله بغنیم میزدند چون اراده ایشان بظهور نپیوست و طایفه اوزبکیه مصرعه لشکری
بیشتر از مور و ملخ بر سر محمد زمان میرزا آوردند و حسب المیسور مقدور چند سال بمدافعه و ممانعه برخاست و دست
آخر هزیمت یافته و تاب مقاومت نیاورده با چهارده پانزده سوار بعزیمت هندوستان در نواحی کابل رسید
و باغوای بعضی مردم از آن داعیه پشیمان شده و دغدغه فاسد در سر داشت و بدست کسان محمد قاسم خان حاکم کابل گرفتار
و محمد قاسم خان او را بتعظیم و تکریم سلوک نموده هر کدام از مردم او را اسپ و خرجی و خلعت داده و صد و پنجاه سوار همراهی او نامزد
گردانیده میخواست که رخصت بجانب لاهور نماید دفعتاً با بعضی از نوکران معتبر محمد قاسم خان که بدخشی بودند و کابلی با میرزا
یکانه شده دیوار حویلی را شکسته و بدزدی درآمده و بخوابگاه محمد قاسم خان رفته او را زیر تیغ کشیده بخوابگاه دیگر
و محمد هاشم ولد محمد قاسم خان که در بیرون ارک کابل منزل داشت جمعی از توپچیان و شاگرد پیشگان پدر را با خود
ساخته میرزا محمد زمان را محاصره نموده یکشب و روز آتش جنگ افروخته میرزا را بقتل رسانید و سر او را بدرگاه فرستاد
محمد قلیچ خان را که چندگاه جملة الملکی بود بحکومت کابل نامزد گردانیده رخصت دادند و خواجه شمس الدین محمد خوافی که بعد
انتظام مهمات ملکی و مالی سرافراز شده دیوان مطلق العنان گردید و درین ایام آصفخان بخشی را بجانب کشمیر بجهت تحقیق
معاملات و مهمات سپاهی و رعیت آنجا رخصت دادند و درینسال فقیر را چون تتابع قوارع مصائب و نائبات
نوائب گوشزد شد حق سبحانه تعالی از بعضی ملاهی و مناهی که بلان مبتلا بود توبه کرامت فرموده آگاهی بر زشتی اعمال و
قبایح افعال بخشید مصرعه آه کز من چنین نمایم آه × و بطریق تفاول لفظ استقامت تاریخ یافته شد و ملک الشعرا
این بیت یافت لَقَدْ تَابَ شَيْخِي عَنِ الْحَوْبَةِ × وَتَارِيخُهُ سَابِقُ التَّوْبَةِ برفت از سرم اندیشه می و
معشوق × بشد ز خاطرم آواز بربط و طنبور × و در اوایل محرم مکرم سنه ثلث والف شیخ فرید بخاری را که بخشیگیری
شریک آصفخان بود حکم شد که تا در کوهستان شمالی رفته راجهای متمرد آنجا را در ربقه اطاعت کشیده و جمعیت
اراضی نموده فراخور آن پیشکش آورد و در اوائل صفر اینسال از آب راوی عبور نموده در آن نواحی به بست
بسیر و شکار اشتغال فرموده باز گشتند و درین ایام بملک الشعرا حکم تصنیف پنج گنج فرمودند تا در مدت ... ماه
کتاب نلدمن را که عاشق و معشوق بودند ... چهار هزار ...

ساخته در نظر پادشاه اشرف گذرانیدند بسیار مستحسن افتاد و حکم بکتابت و تصویران و خواندن در مثل نقیب خان
فرمودند و مطلع آن کتاب این بیت است بیت ای ورق رنگ دلپوی نو را غاز × عنقای نظر بلند پرواز × والحق مثنوی ست
که درین سیصد سال مثل این بعد از میر خسرو شاید در هند کسی دیگر نگفته باشد و درین ایام میرزا نظام الدین احمد که
با قلیج خان درافتاده و همیشه معارضت باو داشته و تصرف در مزاج پادشاهی پیدا کرده و چست و چابک در
مهمات درآمده بود مورد انواع مراحم پادشاهی و محل اعتماد تمام در حسن کفایت و تدبیر و اخلاص و دیانت و تردد
شد چنانکه قلیج خان و دیگر ارباب دخل را که جدائی از درگاه نداشتند باطراف نامزد گردانیدند و همین را مقدمه تربیت
و منشاء رعایت او تصور نموده عنایات گوناگون درباب او در خزینه خاطر مکنون داشته میخواستند که جوهر عالی
او را که قابل نشو و نما بود در صحرای ظهور آورند ناگاه در عین ترقی و اوج کار و بار برخلاف چشمداشت آشنا و بیگانه بچشم زخمی
عظیم از زمانه رسید و بزحمت تپ محرق در سن چهل و پنج سالگی از عالم بیوفا درگذشت و جز نام نیک باخود نبرد و بسی خلق
از احباب و اصحاب که از حسن خلق دیده امیدوار بها داشتند خصوصاً این حقیر که جهت یگانگی دینی و اخلاص مبرا از
اغراض دنیاوی باو داشت اشک حسرت از دیده ریخته و سنگ نومیدی بر سینه زده عاقبت جز صبر و شکیبائی
که شیوه اصفیا و شیمه اتقیاست چاره ندیدند و اینواقعه را اعظم مصائب و نوائب دانسته عبرت کلی از آن گرفته و یکدم
صحبت و محبت با افراد انسانی ترزوم و زاویه خمول لازم گرفتم مصرع مجلس وعظ رفتنت هوس ست × مرگ
همسایه واعظ تو بس ست × و اینواقعه در بیست و سوم صفر اینسال روی داد و نعش او را از اردو بلاهور آورده
در باغ او مدفون ساختند و کم کسی از خاص و عام شهر بود که بر جنازه او نگریست و از مکارم اخلاق او یاد نکرده
پشت دست بدندان حسرت نگزید قطعه بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند × سلطان قهر هیچ محابا نمی کند × عام ست
حکم میر اجل بر جهانیان × این حکم بر من و تو بتنها نمی کند × و این قطعه در تاریخ او گفته شد قطعه رفت میرزا نظام
دین احمد × سوی عقبی چیست و زیبا رفت × جوهر او زبسکه عالی بود × در جوار ملک تعالی رفت × قادری یافت
سال تاریخش × گوهری بی بها ز دنیا رفت × و درین ایام شیخ فرید بخاری که بجهت ضبط کوهستان سوالک
فرستاده بودند برای خدمت بخشیگری که متعین و منحصر برو شده بود طلبیداشتند و قاضی حسین قزوینی را بجای او نامزد
گردانیدند و درین ایام اعظم خان که از شرفای مکه معظمه آزار بسیار کشیده و آن استغنا بباد داده بود و از حج بازگشته
داخل سلسله مریدان گشت حکم سجده و هم سائر لوازم اخلاص بجا آورده وداع محاسن گفت و در صحبتها و هر تنها
همه جا پیش بود و صوبه غازی پور و حاجی پور جاگیر یافت و احکام مذاهب نو از خدمت علامی یاد میگرفت بیت
درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم × ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش × و دفع ملالی راست آمد و در نهم
ماه رجب اینسال تحویل نوروز واقع شد و سال چهلم از جلوس رسید و مجلس آئین شد بدستور سنوات سابق گذشت
و بیش از تحویل بدو روز در دیوانخانه عام و خاص از بالای جهروکه فقیر را پیش طلبیدند و خطاب بشیخ ابوالفضل فرمودند
که ما فلانی را که عبارت از فقیر باشد جوانی خالی صوفی مشرب خیال میکردیم اما او خود چنان فقیه متعصب ظاهر
شد که هیچ شمشیری رگ گردن تعصب او را نتواند برید شیخ پرسید که صاحب در کدام کتاب نوشته که حضرت
اینچنین میفرمایند فرمودند که در همین رزم نامه که عبارت از مهابهارت باشد و دوش برهمنی نقیب خان گواه

گرفته ام شیخ بعرض رسانید که تقصیر کرده است بضرورت پیش رفته معروض داشتم که بنده مترجمی پیش نیستم هرچه دانایان
هندی تعبیر کرده اند بی تفاوت ترجمه نموده ام واگر از خود نوشته باشم تقصیر من خواهد بود و بد کرده باشم شیخ بهمن
مدعا عرض کرد تا خموش ماندند و باعث برین اعتراض آن بود که نقل حکایتی در رزم نامه کرده بودم باین مضمون که
استادی از اهل هند در وقت نزع بنصیحت با حاضران می گفت که آدمی را لازم است که قدم از حد جهل و غفلت
بیرون نهاده اول از همه صانع بیچون را بشناسد و راه دانش بپاید و تنها بر علم بی عمل اکتفا ننماید که نتیجه نمیدهد و طریقه حسنه را
اختیار نموده از سیئات حسب الامکان دست کشیده دارد و بیقین داند که هر فعلی را بازپرسی خواهد بود و در اینجا این مصرع
نوشته بودم مصرع هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد × و آیینی را حمل بر سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و غیر آن
نموده مخالف قرار داد خویش که بغیر از تناسخ بهیچ چیز قائل نیستند نموده مرا متهم بفقاهت و تعصب داشتند بیت
تا کی بملامت مژه اشکبار من × یکبار هم بنصیحت چشم سیاه خویش × آخر خاطرنشان مقربان نمودم که همه اهل هند
قائل بجزا و سزا حسنات و سیئات اند و اعتقاد ایشان اینست که چون شخصی بمیرد محرری که نامه اعمال بندگان را از
مدت عمر می نویسد پیش فرشته که قابض ارواح است و بادشاه عدل نام دارد میبرد و بعد از ملاحظه نیکی و بدی و غلبه یکی
بر دیگری حکم می کند که این شخص مخیر است از وی میپرسند که اول ترا بعوض نیکیها در بهشت بریم تا آنجا استیفاء لذات
بقدر حسنات خویش بکنی بعد از ان در دوزخ فرستیم تا تلافی آن گناهان شود یا برعکس و چون آن مدت را بسر میبرد انگاه
حکم می کند که باز در دنیا رفته و بقالبی مناسب افعال خویش در آمده چند دوره میگردد و همچنین الی مالانهایه تا زمانی که
نجات مطلق یابد و از آمدن و رفتن در دنیا خلاص گردد و آن معامله بخیر گذشت و در روز شرف آفتاب خطاب بصدر جهان
بی آنکه کسی بعرض رسانده کرده فرمودند که اگر فلانی را بتولیت روضه منوره حضرت خواجه اجمیری که متولی ندارد منسوب سازیم چون
گفت خوبست و تا مدت دو سه ماه در خدمت دربار بامید خلاصی ازین سرگردانیها تنگدلی بسیار نمودم و فصلی چند
واجب العرض هم نوشتم و موقوف بر جواب مانده بود و همین می بایست که رخصت بگیرم و منادی غیب این میگفت که
گر دست در کاری زنی زنجیر در دستت کنم + در غم می غرقت کنم گر نام هشیاری بری + و در شب سلخ رمضان المبارک
این سال چون صدر جهان بعرض رسانید که در باب رخصت فلانی چه حکم می شود فرمودند اینجا کارها دارد گاه گاهی باو خدمتی
میفرمائیم دیگری پیدا سازید و علم حق سبحانه و تعالی و ارادت او عز شانه باین معنی تعلق نگرفت نمیدانم که مصلحت درین در بدری
و سگ مگسی نمودن چه باشد نظم از در خویشم ابد غیری ببری + یا زگوئی که چرا بر در غیری گذری + سالها در طلب روی تو
در بدرم + روی بنما و خلاصم کن ازین در بدری + مقارن این احوال روزی شیخ ابوالفضل را بحضور فقیر فرمودند که اگرچه
از فلانی خدمت اجمیر هم خوب می آید اما چون چیزها را باو ترجمه میفرمائیم بسیار خوب خاطرخواه ما می نویسد نمیخواهیم که از ما جدا
باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و بهمان روز حکم شد که بقیه افسانه هندی را که بفرموده سلطان زین العابدین بادشاه کشمیر
بعضی از ان ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد آخر آن کتاب که بشصت
جزو است در مدت پنج ماه باتمام رسانید و مقارن این حال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک بپایه تخت طلبیده تا بامداد حکایات
از هر باب رسیده حکم فرمودند که چون در جلد اول بحر الاسمار که سلطان زین العابدین ترجمه فرموده فارسی قدیم غیر متعارفست
آنرا هم تو از سر نو بعبارتی مانوس بنویس و مسوده این کتب را که خود ترجمه کرده نگاهدار زمین بوس نموده بدل و جان قبول نمودم

وشروع دران کردم وبعد از التفات بسیار ده هزار تنگه مرادی انعام واسپ بخشیدند انشاء الله تعالی این کتاب بزودی
وخوبی درین دو سه ماه مرتب وپرداخته آید ورخصت وطن که ملوک آنست حاصل کند وَهُوَ بِالْاِجَابَةِ جَدِیْرٌ وَعَلٰی مَا یَشَاءُ عَبْدُہٗ
قَدِیْرٌ و درین سال عرائض از حکیم عین الملک وشهباز خان از حدود دهندیه رسید که برهان الملک را بجهة بدسلوکی وی کشته
پسری دوازده ساله را بولیعهدی او برداشتند وفرمانی بشهزاده سلطان مراد وفرمانی دیگر بخانخانان فرستادند که بسرعت حرکت
نموده متوجه تسخیر دکن شوند ودر اوائل ذی حجه این سال شاه بیگخان کابلی بقندهار رفت ومیرزا مظفر حسین حاکم قندهار همراه بیگ
میر شکار بملازمت آمده جوهری گرانمایه با سائر نفائس پیشکش کرده مورد مراحم واعطاف بادشاهی گشت وشاه بیگخان در نواحی
زمین داور بافوجی عظیم از اوزبک جنگ کرده شکست داد واکثری از سرداران را بقتل رسانیده وبقیه السیف را خلعت
داده خلاص بخشید وجمعی دیگر در قلعه گریخته متحصن شدند وتوپچی بسیار برده قلعه را نیز بجنگ متصرف شد وبیشتر روانه گردیده
برکمره میسر استیلا یافت وصوبه چیتور را بمیرزا رستم وولایت سنبل از شیخ ابو الفضل کشیده بمیرزا قندهاری جاگیر دادند
وملتان را که از ظلم میرزا رستم خراب مطلق شده خالصه گردانیدند ودرین ایام سعید خان مغول از بنگاله بملازمت رسیده وفیل
واموال بسیار با سائر نفائس آنملک از جانب عیسی خان زمیندار پیشکش آورد ودرین سال شیخ یعقوب کشمیری
صرفی تخلص از درگاه بوطن مالوف مرخص شده بود برحمت حق واصل شد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ **قطعه** یاران همه
رفتند وره کعبه گرفتند + باسست قدم بر در خمار بماندیم + از مکه مقصود نشد فهم حدیثی + لادین ولا دنیا بیکار بماندیم
ودر شب بیست وهفتم ذی حجه اینسال حکیم عین الملک که برسالت بجانب اجه علیخان رفته واز آنجا در هندیه که بجاگیر او
مقرر بود بازگشته آمد وبعد از بیماری بجاهه سفر آخرت گزید سبحان الله یاران ودوستان همه یگان یگان دل از صحبت
برداشته سبکبار بمنزل باقی شتافتند ومی شتابند وما بهمان سیه دلی وپریشانی عمر به بیهودگی وغافلی از عاقبت کار بسر
میبریم **قطعه** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست × این آرزوی دور ودراز از پی چراست × با روزگار
عهد تو بستی نه روزگار × پس این نفیر چیست که ایام بیوفاست × ودر سوم ماه محرم سنه اربع والف حکیم حسن گیلانی
که بسیار درویش نهاد مهربان وصاحب اخلاق بود سفر آخرت گزید **رباعی** بیچار اگر گلی میسر بودی × مردم
بجهان لذت دیگر بودی × زین کهنه سرای زندگانی ما را × خوش بودی اگرنه مرگ بر در بودی × ودرین ایام شیخ
موسی گیلانی قادری ولد مخدوم شیخ حامد قدس سره برادر خرد شیخ عبد القادر که صاحب سجاده اچه است
ملازمت اختیار کرده بمنصب پانصدی سرفراز شد ودرین ماه صدر جهان مفتی ممالک محروسه که بمنصب هزاری
رسیده با دو پسر فضول مقاصد خود بحلقه ارادت درآمده شصت ارادت متول یافت وچون ماهی بقلاب
درآمد ومنصب هزاری یافت وبعرض رسانید که ریش مرا چه حکم میشود فرمودند که باشد ودرهمین روز ملا نقی
شستری که خود را اعلم العلما میکرد ودرین ایام شاهنامه را بموجب حکم نثر میسازد ووقت ذکر آفتاب جلت عظمته
وعز شانه وامثال العینو میکند وشیخ زاده گوساله خام نام بنارسی که لاخیر فی الباب والزاده وملا شاه محمد شاه آبادی وصوفی
احمد مطرب سند صاد دهلوی که خود را منسوب بفرزندی غوث الثقلین رضی الله عنه می ساخت **بیت** شیر را بچه همی ماند
بدو × تو به پیغمبر چه میمانی بگو × مرید شدند ومراتب چهارگانه اخلاص را متقلد گشته ومنصب صدی تا پانصدی
یافته بطریق تلاش ترک ریش گفته ودر جرد مردی گشتند وموتراش چند تاریخ یافته شد وحال این نو مذهبان بآن همانند

که هندوی مسلمان شد و آنکه جامهٔ سرخ در بر او انداخته بمباهات بجانب خویشان میبرد و ایشان می‌گفتند
مردک این لته خود فردا کهنه میشود اما این مسلمانیها بگردن ما ماند احمد صوفی‌نیک همانست که خود را مرید شیخ احمد بکری
مصری رحمه الله بلکه خلیفهٔ کامل و مکمل شیخ گرفته می‌گفت که من باشارت آن مرشد وقت در دیار هند آمده ام
چه بارها میفرمودند مرا که سلطان هند را زلتی واقع میشود دستگیری نموده ازان مهلکه نجات خواهی بخشید و قضیه برعکس
روی داد **قطعه** لاف زن جولاهه میگفت من بس ماهرم × شاید ار سازند فردا مهر جورم حله باف × آن شنیدستی که بادو
جولهٔ دیگر چه گفت × کای برادر چند لاف اول بباف آنگه ببلاف × و مآل حال گوساله بنارسی که عجلاً جسداً له
خوار تماماً عجیب است این بود که بوسیلهٔ شیخ ابوالفضل بدرجهٔ تقرب رسیده بزرق و حیله کروڑی بنارس شده مالهای
خود ازین میان کشید و سرِّ فاحشه با احمد صوفی‌نیک قرابت پیدا کرده و با وزر بسیار داده موکلی بر گماشته رفت و چون
مستحفظان فواحش و اهل طرب این را بعرض رسانیدند شبی در مجلس نوروزی سر آنها بر روی آب آورده جاگیر دو صدی
احمد صوفی و ملا شاه محمد را که بشرکت در دامن کوه بود تغیر دادند و بنارسی را باز طلبیدند و در دهم ماه صفر ملک الشعرا شیخ فیضی
بعد از امتداد امراض متضاده و اشتداد ضیق نفس و استسقا و ورم دست و پا و قی کردن خون که کشتاه کشیده بود از
عالم درگذشت و از بسکه با سگان شب و روز برغم مسلمانان مخلوط و مربوط بود میگویند که در وقت سکرات صباح
الکلب از وی شنیدند و از بس تعصب که در وادی الحاد و انکار دین اسلام داشت بی اختیار در انوقت هم
با اهل علم متشرع متورع سخنان مالایعنی بیهوده حشو و کفر معتاد خویش در دین که قبل ازین بران اصرار داشت تا بسقر اعلی
خویش رفت و تاریخ این شد که دی فلسفی و شیعی طبیعی و دهری و دیگری قاعده اتحاد شکست و یکی از آشنایان این تاریخ
یافت که **رباعی** دیدی که فلک چه مایه نیرنگی کرد × مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد × آن سینه که عالمی درو میگنجید تا نیم
نفس بر آورد و تنگی کرد × و هنگام نزع او بادشاه نیمشبی رسیده سر او را بدست نوازش گرفته و برداشته چند مرتبه فریاد زده
فرمودند که شیخ جیو حکیم علی را همراه آورده‌ایم چرا حرف نمیزنید چون از خود رفته بود از و صدائی و ندائی برنخاست چون مکرر
پرسیدند دستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ ابوالفضل را تسلی نموده بازگشتند و مقارن این حال خبر رسید که او خود را
سپرد اللهم ثبتنا و امتنا و احینا علی الایمان و الاسلام و متصل این قضیه بفاصلهٔ چند روز حکیم همام در تاریخ
ششم ربیع الاول از عالم رفت و بتاریخ هفتم کمال الصدر درگذشت و ما الهای این هر دو در ساعت در حجرها قفل گردید
و بپارچهٔ کفن محتاج بودند این بود سوانح بعضی از اجزاء زمان که بتاریخ شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر از سنه اربع و الف
هجریه که فوق سال چهلم از جلوس بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکسته این کثیر البال گردید و بی تخلف در سلک عبارت بی تکلف
کشیده آمد اما با آنکه نظر بتفصیل مانند حبابیست از دریای عمان یا قطره از ابر و باران هر چه نوشته ام بزعم خود عمداً از قسم
خلل مصون است الا ماشاء الله در بعضی سنوات تقدیمی و تاخیری یا تحریفی و تغییری در ماخذ رفته باشد که از عهده بیرون نیست
و اگر عمر اندکی مساعدت نمود و توفیقی رفیق گشت و دماغ را از اشغال دیگر فراغ حاصل آمد انشاء الله تعالی وقائع مستقبله
نیز انتخاب خواهد ساخت و الا هر کس که هندی خواهد بود بعد از ما مسوده جمع آن خواهد پرداخت که سنة الله همین جاری شده
بیت مراد ما نصیحت بود و گفتیم × حوالت با خدا کردیم و رفتیم × مخفی نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرای تا که ذکر
بادشاهی ساخته و اکثری از آنها متوفی غیر مرحوم اند **بیت** من وفائی ندیده ام ز کسان × گر تو دیدی سلام من برسان

بنا بران زبان قلم را اندکی از حشویات بیالوده شروع در تعداد بعضی از مشایخ عصر نمودم که بهر حال ذکر کرام برزه به کفسقه فجره تا داخل وعید و تهدید اُحْثُوا التُّرَابَ فِي وُجُوْهِ الْمَدَّاحِيْنَ نشوم اعاذنا اللّٰه مِنْ شَرِّ الظَّالِمِيْنَ و ذکر خبائث طلبه که زمانه بوجود کثیف ایشان ملوث است نیز ازین قبیل است **مثنوی** حرف ایشان خرد هیچ نکند × بلکه اندیشه هم گری نکند × هم دونان سست دینان گیر × هم ازانان قیاس اینان گیر × چون توان یاد دوستان کردن × دل ازان یاد بوستان کردن × حیف باشد حکایت دشمن × رفتن از بوستان سوی گلخن × مشایخی که عهد اکبرشاهی بوجود شریف ایشان آراسته بود و در بیتولا اکثری عنقا صفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده گویا همه یک عهد و یک میثاق رخت زندگی ازین نشیمن وحشت و غرور بربسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته اند و ازان قافله سلسله جنبانی نمانده **شعر** خَلَتِ الدِّيَارُ مُحَلُّهَا فَمُقَامُهَا × لَا مَا لَاهَا مِنْهَا وَقَامُهَا × و افتتاح ازان طبقه می کنند که ایشان را بترتیب ملازمت نموده تا از نهایت اشتهار بمرتبه ظهور الشمس فی نصف النهار رسیده اند **میان حاتم سنبلی قدس اللّٰه سره** دانشمند متبحر بوده عمرها بر مسند افادت درس علوم فرموده صاحب کمالات صوری و معنوی است در حین تحصیل علم حال بر وی غالب آمد و ترک قیل و قال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیز اللّٰه دانشمند طلبی که از علما تابعه و مشایخ مقتدا او زنگار است آورد و سیر و سلوک در خدمت شیخ علاءالدین چشتی دهلوی نیز قدس اللّٰه سره نموده اجازت تکمیل طالبان و مریدان از هر دو بزرگوار یافت و در اوائل جذبه ده سال در صحرای نواحی سنبل و امروهه میر و بادیه پیما می گشت و درین مدت سر او بیالین و بستر نرسید صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و تبسم اللّٰه نیز رنگ شعر میگذشت و در نهایت احوال کیفیت محبت بر وی بمرتبه استیلا یافت که باندک نغمه از خود میرفت طاقت کشیدن سرود نداشت فقیر چون در سنه نهصد و شصت بسن دوازده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ در سنبل رسید قصیده برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کنز فقه حنفی نیز سبقی چند تیمناً و تبرکاً خواند و در سلک ارادت خاص آورده بوالد فقیر فرمودند که ما پسر شما را از جانب استادی میان شیخ عزیز اللّٰه کلاه و شجره بدانجهت داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد للّٰه علی ذلک حضرت شیخ در سنه نهصد و شصت و نه بجوار قرب ایزدی واصل شد و در رایش دانشمند تاریخ او ست طیب ثراه و از اتفاقات آنکه والد فقیر نیز در همین تاریخ برحمت حق پیوست گویا نسبت ارادت مقتضی این بود **شیخ جلال تهانیسری** خلیفه شیخ عبدالقدوس گنگوهی است قدس اللّٰه سرهما جامع علوم ظاهری و باطنی بود با فاضه علوم دینیه و نشر معارف یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیه اعراض نموده و از جلوت بخلوت آمده اوقات شریفش بختم قرآن مجید و نوافل و اوراد و دعا مصروف بود و سنین عمر شریفش بنود رسیده بغایت ضعیف و نحیف گشته پوستی و استخوانی مانده بود **بیت** پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد زپوست × بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است × و با آنکه قوت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت از کم قوتی و بیقوتی تکیه زده خفته بودی همین که استماع اذان فرمودی بمدد دیگری برخاسته و نعلین پوشیده و عصا بدست گرفته بخودی خود با آداب طهارت و صلوة قیام نمودی و باز برسم معهود بربستر خفتی و فقیر دو مرتبه شرف ملازمت او دریافتم یکی در سنه نهصد و شصت و نه در آگره با تفاق همسایه و شفاعت آیه تهانیسر تشریف برده بود و دوم در سنه نهصد و هشتاد و یک بمصاحبت حسین خان در تهانیسر هنگامی که بایلغار از عقب الغ میرزا میرفت و چنان دید که نوده و نود سنت مجسم

او در سنه نهصد و هشتاد و نه عالم فانی را پدرود کرد ذکره الله بالخیر **شیخ محمد غوث گوالیاری** مرید شیخ ظهور حاجی
حضور عرف حاجی حمید ست از سلسله شطاریه نسبت او بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه میرسد
در ابتدای حال دوازده سال در دامن کوه چنار و آن نواحی ریاضت شاقه کشیده مسکن در غارها و غذا از
برگ درختان داشت و در علم دعوت اسما مقتدا و صاحب تصرف و جذب کامل بود و اجازت این علم
از برادر بزرگ خویش شیخ بهول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرده همایون بادشاه مغفرت پناه
را بمردی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص بکمال بود چنانکه بکم کسی دیگر آنچنان داشته باشند و طرق دعوت اسما
ازین اعزه یاد میگرفتند و بعد از قرات هند چون شیرشاه در مقام آزار شیخ محمد شد سفر گجرات اختیار نمود و حکام
و سلاطین آنجا نیز در ربقه انقیاد و اعتقاد او داخل گردیده بتمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه الدین عالم
عامل ربانی متبحر مدرس عالیشیه اطاعت او را بر دوش کشیده و از انجمله دال بر کمالات و کرامات شیخ هست و بسیاری از
مشایخ نامی بزرگ دیگر در ملک دهلی و گجرات و بنگاله از علف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی مانده فقیر
ادراک در سنه نهصد و شصت و شش روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره میگذشت و ازدحام عام بر گرد و پیش
او چنانکه مجال عبور احدی دران جمعیت نبود و از بسیاری تواضع در جواب سلام خلایق از یمین و یسار سر او یک لحظه آرام و
قرار نداشت و درانحالت پشت خم او پیوسته بقربوس زین میرسید در سنه مذکور از گجرات باگره آمد و بادشاه را در
صغر سن تحریص و ترغیب تمام بوسائل و وسائط در سلک ارادت خود در آورد و لیکن بادشاه زود وا بانمودند و چون صحبت
او بخانخانان بیرم خان و شیخ گدائی راست نیامد رنجیده بگوالیار رفت و به تکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده
بسماع و سرود و وجد اشتغال داشت و خود دران وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود
و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هر کرا میدید حتی کفار را نیز تعظیم و قیام مینمود ازین جهت اهل فقر اند بملامت و انکار او
برخاستند والغیب عند الله تا چه نیت داشته باشد ؎ چون رد و قبول همه در پرده غیب است × زنهار کسی را نکنی عیب
که عیب است × و در سنه نهصد و هفتاد و بعد از هشتاد سالگی در آگره رحلت بدار الملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون
شد جودی بروجه اتم داشت و میگویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه تعبیر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت بخشش
علمهم میگفت که اینقدر هیم رنون بفلانی بدهید تا من نبایستی گفت رحمة الله علیه رحمة واسعة **شیخ برهان** برهان
اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغناست میگویند که سه روز صحبت بمیان الهداد
باری وال که بیک واسطه بمیر سید محمد جونپوری مشهور قدس الله روحه میرسد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجه کمال
رسیده مرتاض و باصفا بود و قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربه دیگر کرده اکتفا باندک شیر و شیرینی
نموده و آخر عمر از آب هم باز مانده مجرد هیکل بروحانی بوزانی بنظر می آمد و در کالپی حجره داشت بسیار تنگ و تاریک
پیوسته دران بذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشته اوقات بپاس انفاس بطریقه مهدویه مصروف میگردانید و با آنکه از علوم
عربیه شیخ نخوانده بود تفسیر قرآن بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود فقیر در وقت مراجعت از سفر چنار در
شهور سنه نهصد و شصت و هفت در زمان حکومت عبدالله خان اوزبک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان بلند
فرمود و یارکها از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خواند و دیگر مهر علی ساد ق

که باوجود صفت درویشی دوستی ترکیب برو غالب آمده خالی از شیوهٔ مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود سبب شنیده طبع کمالم
من از آن روزی که گفت × ترک اگر ملا شود هرگز نگردد آدمی × بهمه تحکی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقاً
چون پیش از آن بیکساعت بعضی خدمتگاران و ملازمان خود با لت لکد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نامربوط
بر زبان رانده سوار شده بود و دران مجلس اول کلمه که بر زبان شیخ گذشت این بود که قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُوْنَ مِنْ یَدِهٖ وَلِسَانِهٖ و بتقریب این نکات ارجمند و معارف بلند فرمودند و مهر علی الطریق
عذرخواهی برای نجاست و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و پارهٔ نذری گذرانید قبول نشد عمر شریف
شیخ قریب بسن صد سالگی رسیده در سنه نهصد و هفتاد محمل رحلت بست و این تاریخ یافتم مصرعه دل گفت که
شیخ اولیا بود × و بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون شد نور الله مرقده شیخ محمد اکبر سنبلی از سلسلهٔ
قادریه در ابتدا احوال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده صاحب ذوق و وجد بود آواز خوش داشت و در اوقاتی که
حال برو غلبه میکرد سرودی می گفت که حاضران را برقت می آورد و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام جانست و در اوائل
حال کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و بمظاهر صوری تعلقی و تعشقی تمام داشت و هرگز بی عشق مجازی
نبود و دران وادی عنان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از مدح و ذم خلق فارغ و از رد و قبول ایشان
ما آثار میر سیت بدینجهة شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه نهصد و هشتاد و پنج رخت بدار الوصال کشید و ششم شوال
تاریخ وفات او شد روح الله روحه شیخ فخر الدین پیری نورانی مرتاضی متوکلی بی تعین صاحب خلوت و عزلت
در خرج و دخول بر خود بسته بود و هر روز جمعه اجتماع صوفیه در خانقاه او می شد و التزام مجلس سماع داشت و هر چند
کسی منکر سماع بود حال میکرد و وجد شیخ در دیگران سرایت عظیم مینمود و بعد از فراغ المجلس سفره میکشیدند و شاه
و درویش نزد او برابر بود و بیرامخان خانخانان نماز جمعه اکثر در مسجد او میگذارد و از نیز بنابر تاثیر صحبت رقت
بسیار دست میداد و در نشست و خاست و در تناول طعام و سایر آداب مجلس هیچ امتیاز از سائر الناس
نداشت شیخ عزیز الله از مظهر معرفت و آن بوتهٔ محبت که زر کامل عیار وجودش همواره در سوز و گدازی
بوده و بنهایت صفا و روشنی پذیرفته و باکمالات صاحب ذوق در کثرت بکا چشم روزگار مثل او ندیده بمجرد سرودی
و نوائی که گوشش زد او شدی گوئی تندبادی بود که طوفان آتشین فرمیدی سبحان الله آن چه عشق و محبت بود که در ذات
شریعت آن بزرگوار مشاهده میگشت در محل سماع و تواجد که صبح و شام وظیفهٔ احوال خجسته مآل او بود اگر سنگ خاره
بر رویش نظاره میکرد از موم ملایم تر گشتی و نسبت ارادت بپدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استفاضه از برادر بزرگ
خویش شیخ محمد حسن که مرشد شیخ امان پانی پتی است نیز نموده شیوهٔ نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از
جهت شفاعت هر فقیری و بیچاره که رجوع بما او آوردی هر چند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه بخانهٔ بیگانه از دین
بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طی مینمود و بعد از انجاح حاجت آن محتاج باز بحجرهٔ اعتکاف رفته مشغول میشد
گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعدی را بتقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گاهی
چنان بودی که اگر کافری یا ظالمی مرتبه اول شفاعتش قبول کرده یا عمداً از خانه بدر نیامده و شیخ تمام آن روز بر در او منتظر
نشسته و روی نتافته و روز دیگر مکرر رفته دم نزده و از طمعی هیچ زنگ کدورت بر آینهٔ خاطر غیب نمایش ننشسته

تا آنکه مشفوع عنه خود شرمنده شده و خجلت زده در پای او می افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعةً بر می آورد و روزی
در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره الاخفی در مجلس سماع بر رسمی که معهود است حاضر بود
ناگاه دیوانه ابتری صیحه کرده و دست بزانوهای شیخ زده و بر داشته او را سرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان
شد و المی نیز رسید و هیچ اثر تغیری در بشره او پیدا نبود و این معنی را در آن وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده متعرض
نداشتند تا باز همان اثنا آن دیوانه این ادای قبیح سر برزد و حاکم شهر اراده زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد شیخ
عذر خواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده در حمایت خویش نگاه داشت و نگذاشت که تعرض باو رساند
در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و عوارف و فصوص الحکم و شرح آن بتلامذه درس گفتی و صاحب تصنیف مشهوره است
از انجمله رساله غیبیه است که در مقابله غیریه شیخ مان پانی پتی نوشته و بسیاری از مسائل غامضه وحدت وجود موافق
کشف ارباب شهود در انجا مذکور شده فقیر در ایام قرات خانخانان و بعد از آن نیز بچند سال در درس آن صاحب
کمال بعضی کتب و رسائل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمد لله و در سنه نهصد و هفتاد و پنج شهباز روحش باوج
بقا پرواز نمود و قطب طریقت نماند تاریخ یافتند و چون در رسائل تصنیفات و رقعات ذره ناچیز عبدالعزیز مثبت است
ذره ناچیز نیز تاریخ یافته اند شیخ سلیم چشتی از اولاد مخدوم شیخ فریدالدین گنجشکر قدس الله روحه است اصل او دهلی است
و نسبت امانت و بیعت بخواجه ابراهیم کرشستم بواسطه فرزند سجاده نشین خواجه فیاض مرتاض فضیل عیاض نسبت
رحمة الله علیه دارد و از راه خشکی و تری دو بار از دیار هند بطواف حرمین الشریفین رفته و بسیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف
و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال در سفر گذرانید و وقت حج بمکه معظمه رسیده باز متوجه سیر بود
و باین طریق بیست و دو حج گذارد چهارده در مرتبه اولی و هشت در مرتبه ثانیه و در مرتبه اخیره چهار سال در مکه معظمه و چهار
سال در مدینه طیبه بسر برده و سنواتی که در مکه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکه در می یافت
و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود در این ابیات یافته ع شکر خدا را که بمحض کرم × منزل ما شد
حرم محترم × هر که برسید ز تاریخ سال × نحن حببناه و خلفنا الحرم × و در آن بلاد شیخ الهند مشهور است سنین عمرش از هفتاد
بنود و هیچ بکمال رسیده قدم بر جاده شریعت نبوی صلی الله علیه و سلم نهاده ریاضات شاقه و مجاهدات صعب
طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانه او بطهارت غسل که وظیفه هر روزه داشت
بجماعت فوت نشد و چون شیخ مان پانی پتی قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرسیده که طریق وصول شما بمقصد
باستدلال است یا بکشف جواب داده که در طومار دل بر دست خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او
تربیت یافته اند و قائم مقام شده از انجمله شیخ که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است دیگر شیخ
کمال الوری که پیری بود سوخته و گرفتار و صاحب اخلاق مشایخ کبار دیگر شیخ پیاره بنگالی در رومندی سفته بود و شهرت
او در دیار بنگ بسیار است دیگر شیخ فتح الله ترین سنبلی دیگر شیخ رکن الدین اجودهنی دیگری حاجی حسین خادم که بهترین
خلفا و واسطة العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فتحپور او بود رسالی که شیخ در مرتبه ثانی بهند تشریف آورد کاتب
سطور رشینه کا و در عبارت عربی ید طولی دارد و سابقه اولی مکتوبی مشتمل بر دو تاریخ قدوم میمنت لزوم که بالا گذشت
بدایون نوشته فرستاد و نقل آن بجنس نموده می آید **نقل مکتوب** ان الدین عند الله الاسلام **شعر**

سلام على طائفي كعبة + به حل من فاق كل الانام + سلام على ما كلى منزل + بتطوانها تموج الكرام +
التحف وطائف دعوات عطرت نسائم شمائمها صوامع جوامع القدس وابلغ صحائف التحيات فوحت روائح
مواتحها محافل قوافل الانس الى حضرة علية وسدة سنية هي مسجد جباه اكاسرة الزمان ومقبل شفاه قيا
الدوران الذى لا يحيط الوهم بادراك القابه والالقاب مطروحة دون بابه جناب الشمس مستغني عن التعريف
والتوصيف اعنى حضرة قدوة الانام مقتدى الايام شيخ الاسلام لا زال ظلاله ممدودة على رؤس العالمين
عموما وعلى مفارق فرق المستفيدين المستضعفين خصوصا ولما كانت ناشئته عن صدق النية ومبعثه
عن خلوص الطوية الوثم شرف القبول ومن الله الفوز بكل مامول ومسئول بعد اذا ما وجب على رقبة الرقبة
وذمة الملهمة فليكن على الضمير المنير والمرآة الغيبية لا محالة على الخاطر الخطير والسجنجل اللاريبية واضحا
ان شدة ايام الفراق وحدة آلام الاشتياق لا يندرج شطر شطر منها في ظروف الحروف ولو ان ما في
الارض من شجرة اقلام والبحر يمده في مرور الزمان والصروف فالقلب اصدق شاهد فشهد + الله يعلم
ان النفس قد تلف + شوقا اليك ولكن اميها + ونظرة منك ياسولي ويا املي + اشهى الي من الدنيا وما فيها +
والعبد المستهام سعى سعيا تاما وجهد جهدا اتماما ان يحظى بملاقاته الشريفة ويستمع من مقالاته
اللطيفة لكن التقدير لم يساعد التدبير والعروج على ذلك العلى ليس بيسير + ما كلما يتمنى المرء يدركه +
يجري الرياح بما لا يشتهي السفن + مع هذا الاعتماد بشرائف الكرام الالهية واثق والرجا بلطائف النعم
غير المتناهية صادق ان تنور العين بمشاهدة جماله كما ان القلب مملو عن ملاحظة خياله ان الله مجيب غير مجيب
وارجو من الله نيل المواهب + وربي لما ينبغي العبد واهب + وليس من كرمه البديع بعيد ان يقرانى بصحائفه
ويدعوني دعوة صالحة وليس يجري ان يجري ازيد من هذا اقدام القلم على بساط الانبساط ويترنم ورقاء
العبارة على غصن دوحة النشاط والاقتصار على هذا القدر اولى والاقتصاد على الدعاء انسب واحرى لا زالت
ذاته العالية مصونة على طوارق الحدثان ومامونة عن بوارق الملوان شعر بقيت بقاء الدهر يا كهف اهله
وهذا دعاء للبرية شامل + اجاب الله دعاء عبد بحق من الاتي من بعده وتاريخ در ضمن سنوات مذكور
شده و چون در سنه نهصد و هفتاد و شش بوسیله شیخ اعظم بداؤنی که هم داماد و هم از بنی اعمام شیخ بوده بملازمت
پیوستم فرمودند که صورت قبر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم را با قبر شیخین رضی الله تعالی عنهما چگونه در کتب
حدیث تحقیق کرده آمد گفتم بدین صورت و بعضی دیگر گفته اند که همچنین پس گفتند که سهو روی در واقعه صاعقه تحقیق صور نبود
ثلثه نموده ترجیح قول اول داده و دو روز بر حسب اشارت عالی با شیخ اعظم مشار الیه در حجره خانقاه قدیم میبودم
و صحبت تفصیل میداشتم و بجانب پشاور رخصت گرفتم بعد از ان در سنه نهصد و هفتاد و هشت بکرات و مرات
شرف ملازمت دریافتم و آنچه فقیر از خوارق شیخ آن بود که در انچنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز
جز پیراهنی کتبی از خاصه باریک و ردای از ململ در بر نداشت با وجود التزام و غسل هر روزه دران جمله غذای او در
صوم وصال نیم هندوانه و کمتر از ان بود و انتقال او بعالم اخروی در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه بود شیخ هندی تاریخ
یافتند شیخ نظام الدین امیتهی و ال امیتهی قصبه ایست از توابع لکهنو و مرید و شاگرد شیخ معروف چشتی

هست که سلسلهٔ ارشادش بشیخ پیر قطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه باهم داشت اگرچه در ابتدای حال داخل طلبهٔ علوم مکتسبه بود اما از انجا که فطرتش عالی بود در جوعی تمام بعباد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق پیوسته بود و از ملازمت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم × ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم × و در اندک مدت از پیر حضرت ارشاد و تکمیل یافته در قصبهٔ امیتهی پای در دامن قناعت کشید و قدم ابواب خاص و عوام کوتاه گردانید جز بمسجد جامع حی جائی نرفتی مگر آنکه گاه گاهی در خیرآباد بطواف روضهٔ منوره مخدوم شیخ سعد قدس الله سره و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفهٔ شیخ صوفیست قدس الله سره الاصفی یا در گوپامئو بتقریب آشنائی قاضی مبارک گوپاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذبه دریافته تا فتحپور بعد از مرور و عبور بدیدن شیخ عبدالغنی که او نیز از اعاظم مشایخ خلفای شیخ معروف بود و شانی عالی داشت بطریق سیر قدم رنجه میفرمود و هر گاه از خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرسید یکروپیه با یک تنگه با تحفه دیگر بموجب تهاداوا تحابوا از دنیا می گذرانید و حالتی دست نمیداد چنان شنیده شد که کتاب فصوص الحکم را از دست شیخ ابوالفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر سجادهٔ مشیخت استقرار دارد کشیده گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این را مطالعه کنید و مدارش در عبادات و معاملات بر کتاب احیاء العلوم و عوارف و رسالهٔ مکیه و آداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد و بعد از ان جمعه در خطبه صلاح بادشاهان نبود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نماز کفش پوشیده گزارده اند وقتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه تیمن و تبرک سبقی بگیرد و شیخ اغماض میفرمود بعد از مبالغه و الحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان او گفت که این کتاب هم از علوم دینیست که موقوف علیه هست از روی حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی که اول بحثی که دران کرده اند اینست که مصنف حمد خدای عزوجل را در خطبه ترک داده از جهت کسر نفس او برسبیل ندرت گرفتی و شغل نکفتی و تلقین نکردی و از جمله برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموی بود که او را در سلک طلبهٔ علم که در خانقاه قاضی مبارک بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود و بجهت تسلی خاطر گاهی سبقی باو میگفت و گاهی او را کتابی میداد و مشغولیهای دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی دستاری کفشی جامه می بخشید و قاضی طالبان دیگر چون این عنایات میدیدند بشیخ متفرس شده میفرمود که چه توان کرد خدای تعالی اینچنین خواسته که حاتم را باین نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از فلاحت نصیبه کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف ما لاکلام در وی چنان کرد که در اندک مدت کار او بالائی گرفت و خطاب شیخ در بیان حقایق و معارف الهی انحصار برو داشت و درین هبوط و صعود و نزلات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود و در همان نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت گزید و شیخ بارها بعد از ان بر زبان مبارک میراند که یک بندهٔ خدا بود که گاهی سخن خدایا دمیکردم و میفهمید حالا که او نماند بکه گویم و در ایامی که جامع این منتخب بملازمت شیخ پیوست شیخ عبدالرزاق که هم خسر پورهٔ ایشان و هم خسر بود در اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی برسبیل ندرت با شیخ محمد نیز که خلیفه صوفیست و حالا سجادهٔ خلافت بوجود او آراسته است متوجه بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمهٔ از احوال او در زمرهٔ کلک وقایع نگار رشته ارادت بحضرت شیخ داشت و فقیر را با او جهت و رابطه بود که بتقریر و تحریر راست نیاید زمانی که لکهنو بجاگیر او مقرر شد

در سنه نهصد و هفتاد و شش باتفاق سید اصغر بداونی و قاضی احمد برادر قاضی مبارک گوپاموی ملازمت شیخ را دریافت
چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمه مناسب حال بر زبان گذرانیدی و بغیر از حمدله و صلوه و بسمله و هلیله یا تعوذ و بسمله
و حوقله یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان مشایخ کبار مشغول بحرفی دیگر نگشتی و هر لحظه متوجه بجانب حب شده چنان
مینمود که گویا بعد از این و رخصت از حضرت جامعه سخن می کنند و مجاز از جانبی بوقت هنگام مصافحه بسید مشارالیه ورود خوش نموده
و با قاضی احمد سبحان الله و بفقیر بسم الله همبرین قیاس با هر کس چیزی گفت مقارن اینحال پیش از آنکه تکلمی فرماید طالب علمی
مفلوک اثر سے آمده دریافت ورا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیه کل شیء هالک الا
وجهه شروع نموده مخاطب شیخ عبدالرزاق را ساختند و همین آری و بلی میگفت و گاه گاهی بطریق تلمیح اشارت بچیزی
میگفت و هیچکس دیگر را از دهشت و هیبت یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر
آورده میترسید که مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد و جوهر آنکس بالصحرای ظهور آورند و در کمین برخاستن
از مجلس بود درین حین آن طالب علم پرسید که چه انتواند بود که ضمیر و جهه عاید بشیء باشد چنانکه اهل معرفت گفته بمجرد استماع
این سخن برآشفتند و بشره مبارک ایشان سرخ و زرد شده فرمودند که در اول وهله این شیطان اعوذ گفته بودم و بما کظهور
حقیقت شیطنت او ظاهر شد چون دانستند که مقصود او چیست بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ گفتند و این بیت
قصیده برده خواندند شعر یَا لَائِمِي فِي الْهَوَى الْعُذْرِيِّ مَعْذِرَةً × مِنِّي إِلَيْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلُمِ جذبه شیخ غالب
شده فرمودند که او را از مجلس بر آورند بعد از آن طلبیده استمالت دادند و حضار را از شاهد اینحال عبرتی عظیم روی نمود
و آنشب در خانقاه بر من بدشواری تمام گذشته انتظار صبح برای فرار میبردم و نماز بامداد در اول صبح صادق زبانی
که بچراغ روی یکدیگر در نظر نمی آمد بلکه گمان داشتم در ملازمت گذارده شد وقت طلوع آفتاب از حجره برآمده و
بر در مسجد ایستاده بمیان شیخ محمد امر با حضار ما حضر بجهت تا سه کس فرمودند من هر زمان بوسیله میان شیخ محمد
گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدست و نمک در دست دیگر بتقریبی تفسیر آیه کریمه وَأَعِدُّوا
لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ الآیه میفرمودند و در باب رخصت فقیر اغماض می نمودند و بتقریبی
حسینخان را که آنزمان در پرگنه اسولی بود بخواهش یاد نموده گفتند که او تو به منست و مقتضای جود ذاتی که بهر کس از امیر و فقیر
چیزی از زر نقد یا نمک یا غیر آن می بخشیدند بفقیر یک تنکه لطف فرمودند و از جمله خوارقی که دران سفر از ایشان دیدان
بود که در راه امیتهی وقت رفتن ما سه کس بملازمت شیخ شخصی بصورت گدایان بتهمت دزدی و راهزنی گرفته جامهاسے
او را کشیده بودند و بنوعی خلاصی یافته بمجرد ساعت بگدائی در ملازمت حضرت شیخ آمد و هر چند الحاح و زاری مینمود هیچ باد
ندادند حاضران را از بسکه شیوه بذل از ایشان مشاهده کرده بودند عجب می آمد بیکبارگی با عراض و اعتراض فرمودند که دزد را
به بینند که همراه میرند و هم گدائی می کند و از مجلس راندند و باعث حیرت مردم شد چون نیک نگاه کردیم شناختیم که همان
شخص بود که مستحفظان راه با و متعرض شده بودند و مثل اینواقعه دیگر بمدرران روز روی داد که ذکر آن طولی تمام دارد و
در سلخ رمضان سنه مذکوره شبی همراه حسینخان از پرگنه بایلغار روانه امیتهی شدیم و همگی سعی این بود که نماز بامداد در ملازمت
شیخ گذارده شود و صبح دمیده بود که از سه کروه راه اسپان را یا تشنه کردیم و افسوس فوت جماعت داشتیم و نزدیک طلوع
در امیتهی بمسجد شیخ رسیدیم همانزمان حضرت شیخ از خانه برآمده تحریمه نماز بستند و فارغ شدند و گمان این بود که وقت نمانده

باشد و بان شرف مشرف شدیم و این امر بر خلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را وقتی میگزاردند که در طلوع صبح مدت
گمان داشتیم اتفاقاً آخر همان روز در مسجد بیان تصوف میکردند و معنی از خواجه حافظ میخواندند درین همان یکی از اصحاب حسینخان
مرحوم پرسید که خواجه [illegible] فرمودند [illegible] قدس سره [illegible] بنفر [illegible]
پرسید که گوشت اسپ بمذهب امام اعظم چون باشد فرمود که امام اعظم خود گوشت اسپ را خورده اند و چون باین بیت
رسیدند که ؎ صوفیان در دمی دو عید کنند × عنکبوتان مگس قدید کنند × من هم از جهت اعتماد بر اخلاص خود که داشتم
خالی ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج نیفتاد و بر آشفتند و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید
پرسد و شبلی و منصور پرسد تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده سخنان بسیار بتقریب گفتند و من از
خجالت سر پائین انداختم و نادم بودم و حسینخان انگشت حیرت بدندان گزیده بزبان بجانب من میدید و یارانش همه
متحیر ماندند ناگاه بطالع من غلغلهٔ هلال عید برخاست به تهنیت و مصافحه مشغول شدند و بهمین بهانه ملول برخاسته
نماز شام در خیمه که پهلوی مسجد در باغی بود در رفتم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام
کشیدند پرسیده اند که فلانی کجاست شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از غم آن گستاخی نتوانست در مسجد
بود و رفت و بجماعت هم حاضر نشد از پیش خود طعام و حلوا متبرک فرستادند فی الجمله تسلی روی نمود و امید دار سے
عفو شد سحر بگاه حسینخان بجهت اقامت عید بلکهنو رفت و من تنها در امیتهی ماندم حضرت شیخ نماز عید را در مسجد
گذاردند و بعد از [illegible] فراغ بدرس کتاب عوارف پرداختند درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاسته استعفای تقصیر فقیر
نمودم را طلبیداشتند و از درس باز مانده بتوجه تمام التفات نمودند و چون با چشمی پر آب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار
گرفته فرمودند که مرا در دل کینه و عداوتی با کس نیست هر چه میگویم از برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم هر کرا دشنام میدهم نتیجه تحسین میدهد و اگر کسی لعنت هم میفرستم کار رحمت میکند و کلاه محبت از سر
مبارک فرود آورده بمن بخشیدند و در حجره که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند بحضور من وضو سازد و دو رکعت نماز بگزار عجب
عجب گذارم فرمودند که مردم مرا میگویند که طالبان را تلقین نمیکند چه تلقین کنم تلقین و ارشاد من همین است که لسان ذاکر
و قلب شاکر و چون بحر مواج زخار در ترنم تموج در آمدند و بر زبان راندند که ماند بود و تلقین طالبان و سالکان بسست و دل بحال
بر خلاف روش شیخ [illegible] درویش شنیدے از بیرون در نغمه سرود هندی بآوازی حزین سرا شیده میکردند و حال بر من
از تاثیر آن وقت متغیر شد باین تقریب فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب نو مسلم را میدیدند که بشنیدن قرآن
مجید رقت بسیار میکردند بر خود افسوس میکردند و حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه میفرمود که کنا نحن اصابتنا
ثم قست قلوبنا ای تمکنت و استقرت قلوبنا بحیث کالاحجار فی عدم التلوین فقره چند خواندند که
آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم که اللهم انی اعوذ بک من الصمم والبکم والجنون
والجذام والبرص و چون رخصت گرفته به لکهنو آمده چند روزی در انجا محل اقامت انداختم گاهی نمک که در اکثر اوقات
در مجالس در دست گرفته آنرا می لیسیدند و این حدیث میخواندند که الملح دواء لسبعین داء الا السام و گاه
برنج خام و گاهی کوزه سفالین خیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خرد مرا که شیخ محمد مرحوم باشد در زمرهٔ اهل ارادت و
در آوردند او در اندک مدت بهمین توجه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات رفته ملی نگاه میداشت

به تلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات مینمود چنانچه یکساعت از عمر گرامی او ضایع نمی شد و چون سخن
بمطالب نمی گذشت بیت در حق کلاه گل حکم ازلی این بود * کین شاهد بازاری وین پرده نشین باشد * و در همین ایام از
عالم رحلت گزید و یقین هست که ایمان بسلامت برده معتکف روضهٔ رضوان شده باشد سن شریف حضرتش از هشتاد
متجاوز گشته دران سن و سال هم توالد و تناسل ازو میشد و رحلت او ازین رباط فنا در سنه نهصد و هفتاد و نه بود شیخ
بهیکن کاکوری کاکوری که قصبه ایست از توابع لکهنو اعلم العلماء روزگار و متورع و متشرع و در تقوی از اعاظم
زمانی بود سالها بدرس و افاده خلایق اشتغال داشت حافظ کلام مجید بهفت قرارت بود و شاطبی را درس میفرمودند و خلافت
از میر سید ابراهیم ایرجی قدس الله روحه داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف در مجلس نمی گفت مگر در خلوت
با محرمان راز و سخن و نسبت که اگر نکته توحید بر علانیه گویند رجعت بر گوینده یا بر اهل علم کند سرود بشنیدی بظاهر منع فرمودی اولاد
و احفاد بسیار صاحب کمال دارد که همه بحلیهٔ صلاح و تقوی و دانش و علم و فضائل آراسته بودند جامع این منتخب در صحبت
محمد حسینخان مرحوم در لکهنو بملازمت آن بزرگوار مشرف شده ماه مبارک رمضان بود که شخصی کتابی از علم منطق آورد تا سبق
فرماید فرمود کتابی از علوم دینی باید خواند وفات شیخ در سنه نهصد و هشتاد و یک بود شیخ سعدی نیز از مشایخ
عظام است خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ محمد روح الله روحه داشت قدس الله سره و شیخ محمد شرحی فارسی بر
شاطبی نوشته قریب بهفتاد جزو و خلف صدقش شیخ سعد صاحب جذبه و حالت قوی بود و ظاهر و باطن بصفا داشت
دایم منبسط و منشرح بودی و خوش وقت داراد ریشتی یکی از احباب در رقعه هنگام وداع نوشته بود که دیده سعد و دل
همراه تست تا نه پنداری که تنها میروی * وفاتش در سنه اثنی و الف بود شیخ محمد قلندر لکهنوی از خلفای شیخ محمد غوث
صاحب دعوت اسما بود و در ریاضت و فقر و توکل شانی داشت و صاحب بذل و ایثار بود در لکهنو آمده بود و بسی خلقی
از مردم شرف صحبت او دریافته رتبهٔ ارشاد یافتند و همانجا درگذشت شیخ تاج الدین لکهنوی در اوائل حال در زمان
سلطان ابراهیم لودی بسپاهیگری اشتغال داشت و در وقت فتح بابر پادشاه هند را ترک آن وادی نموده بشیوهٔ
فقر و نامرادی گزید و بشیخ بهول ارادت آورده بعبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت چند اسمی از اسما الله نیز
تلقین یافت و در رباعی که اکثر نهالهای آنرا خود نشانده بود عزلت اختیار نموده در خروج و دخول در خانهای مردم بروی
خویش بسته بود و میگفتند که سی سال بیش است که غذای او از شیر صرف است و اطعمه دیگر کاری ندارد روزی محمد حسینخان
بدیدن او رفت و فقیر نیز همراه بودم گربه نزدیک شیخ آمده فریاد حزین میکرد گفت این گربه فریاد دارد که هم اوقات خود هم
صاحب منزل بغارت بردید که بما لایعنی صرف کردید و در حصول تفرقه انداختید شیخ نظام الدین انبار نولی
نارنول از بلاد مشهور هندوستان است اگرچه مرید شیخ حالون است از سلسلهٔ چشتیه که در قلعه گوالیار توطن داشته
اما اظهار کثرت استفاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش شیخ اسمعیل نام میکرد او صوفی صاحب ذوق و عالی
شوق و مثل بسط و براحوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه بغایت مطلع و صاحب تصرف بود و فقیر از ثقه از مریدان شیخ
شنیده ام که اکثر درویشان خانقاه در شبهای خسوف بخوردن روغن مالکنگنی که دوائی است در هند مشهور و در تعریف
و توصیف آن رسائل نوشته اند و چیزی از خواص آن مشاهده جامع اوراق نیز گشته امر میفرمود و تاثیر آن بر ایشان احوال
آخرت منکشف میشد و سائر امور غریبه نقل میکنند والله اعلم و قریب چهل سال بر مسند ارشاد استقرار داشت و از ابتدای

ایام جوانی تا آخر عمر کم سال بود که پیاده بزیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره و در حالت
جذبه و سرعت و شورش تمام میرسید و در آخر حال بجهت کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام عرس حضرت خواجه را در نارنول میگذرانید
و در ترک تعظیم اقتدا به پیر خود میکرد و درین بی تکلفی و بی تعینی فقرا و اغنیا نسبت باو برابر بودند و همچنین در مرید گرفتن و فقیر
ایشان زاده و از تمام عوام دید و شرف مکالمه و محاوره دریافت وفاتش در سنه نهصد و نود و هفت ست واه نظام
تاریخ یافتند شیخ الهدیه خیرابادی از علمای متبحر بود و در ابتدای احوال سالها بدرس افاده گذرانید و خط ارشاد
از شیخ صفی خلیفه شیخ سعید داشت و در اوایل عهد آنقدر مشغول بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان صاحب کمال
از وی وارث مانده اند آخر الامر بالکل رجوع بطریقه صوفیه نموده سلسله فقر را بروش توکل و تجرید تنا سوا ایشار بر پا میداشت و ذوق
سماع و حالت وجد غالب و رنگم در دو وظیفه او شده بود و ترک نمی یافت قدم از ابواب مخلوق تخصیص اهل دنیا و همت
جاه کوتاه گردانیده باین تقریب هرگز استدعای ضیافت کسی هم قبول نکردی و همه اولاد و توابع او در تحمل فقر و فاقه و سعادت
توفیق عادات او دریافته بودند از انجمله خلف صدقش شیخ ابوالفتح که صاحب سجاده و از فحول علمای وقت هست در اطوار
ظاهری و باطنی تبعیت پدر بزرگوار خود بر وجه اتم و اکمل می کند و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سوالی از پیش
شیخ مرحوم نگذشته روزی محمد حسینخان از شیخ پرسید که سالار مسعود که عوام هند او را میپرستند چه طور کسی بود فرمود افغانی
بود که شهید شده هست او در آخر حال بحسب طلب در فتحپور آمده خلیفه زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که بطلب او
رفت از خانقاه پیاده دویدن سیر میکرده از همانجا مقید بهیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا جاده ان اسباب سفر و مهم را
از عقب رسانیدند یعنی بسیار خوشحال شدند و زمانی که چیزی از وی پرسیدند باشارت گفت که من نمی شنوم
پاره زر دادند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند در ساعت رخصت نمودند وفات شیخ در سنه نهصد و نود و سه بود رحمة
الله علیه شیخ داود جهنی وال قدس سره جهنی قصبه ایست از توابع لاهور آبادی که اجداد اولاد از ولایت عرب در
ست پور از نواحی ملتان رسیده اند و تولد حضرت او در آنجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش و والده بعد از آن
باندک زمانی بعالم بقا خرامیده او چون در یتیم مانده در حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت الله [illegible] یافته
و چون بتکلیف سبق قرائت قرآن میکردند گاه گاهی قطره اشک بر صفحه [illegible]
بر نخاید و بخدای تعالی واگذارید از زبان دانستند که او را احتیاج بهیچ تعلیمی نیست [illegible] تعلیم [illegible]
که او خود را [illegible] میگویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین رضی الله تعالی عنهما [illegible] آیتی چند
از فاتحه در خواب با انحضرت آموخته اند و گاه گاهی که برسم [illegible] خاطر تماشای بازی [illegible] سالان میرفت والده ایشان
[illegible] ایشان آگاه [illegible] میکرد و میگفت که ردیهای ایشان از خراشیده و بدنها خون آلود و پوست کنده [illegible]
و بعضی [illegible] بنظر در می آیند که گویا سر ندارند و چون بصرف زمین [illegible] از آنجا بقصبه سیکره و از آنجا بلاهور [illegible]
پیش مولانا اسمعیل اچه که در ملازمت حضرت مخدومی مولوی عارف جامی قدس الله سره تلمذ [illegible] سبق بنا کرده
در هنگام صغر سن [illegible] را بطوری باستحقاق میخواندند که در [illegible] و صفای ذهن ایشان طلبه [illegible] مولانا
که شرکت در ان کتاب داشتند حیران ماندند و آخوند می گفت که یاران چنانچه ما در زمان خود [illegible] مخدومی در حجره
[illegible] ما [illegible] هم عنقریب است که بمرتبه میرسد که خلایق [illegible] در [illegible]

خواهند کرد و از فوائد انفاس شریفه او استفاده و استفاضه خواهند گرفت عاقبت بها نظور مظهر و مصدر طوبی لمن رآنی او رأی من رآنی
الی آخره گردید سبب نگارش کمکتب رفت و خط نوشت بنبره مسئله آموز صد مدرس شد و بمرتبه
علامی رسیده مبشر ببشارت شریفه یا داود انا جعلناک خلیفة شد و همدران اثنا که بریاضات شاقه صعب
مشغولی تمام داشت جذبه از جذبات الهی که توازی عمل الثقلین است دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین
رضی الله تعالی عنه در همه احوال بطریق اویسیه ممد و معاون و مراقب بوده او را پیوسته در نظر میداشت و اسوله خود را
راعصا نا اجوبه می شنید تا آنکه بر روش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب او را کشان کشان ببارگاه ولایت و هدایت
و تکمیل و محن قرب و حجله کبریا و نشیمن قدس رب جلیل بردند و در ایام جذبه سر و پا برهنه در صحرای نواحی دیبالپور که مسکن
سباع و وحوش و طیور بود بجای که حالا شیرگده موسوم است میگشت **مصرعه** ما عاشق سرگشته صحرا و ستیم و گاه گاهی
که بطواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنجشکر قدس الله سره میرفت انجا اشارتها میبافت و بشارتها می شنید
و مکالمات و محاورات میرفت که تفصیل آنرا این عجاله برنمی تابد و در کتاب نغمات داودی که زبدة الاولیا و نتیجة
الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که بکتاب تاریخ ولادت باسعادتش از کدای شیخ داود و دیگری از ابو المعالی
حق پرست مفهوم میشود حالا جانشین حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه است تفصیل مسطور است و چون مدت
سی سال کم و بیش در جذبه و سیر صحاری و براری گذشت ملهم برجوع بجانب سیر و سلوک و ارشاد خلایق میشد و چون
پیری و مرشدی ظاهری نداشت در حمل بار امانت وقف مینمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملقن و مامور
[illegible] سلسله دست انابت بمخدوم شیخ [illegible] که فرزند شیخ عبد القادر
[illegible] شیخ عبد القادر در کتاب تاریخ [illegible] والد ماجد است [illegible] رحمة الله [illegible]
[illegible] مشکل توجه باین مرید مراد آورده التماس فاتحه میکرد [illegible] شجره طیبه و دادن خلعت تکمیل
[illegible] تا آنکه روزی [illegible] که چندگاهی مخدوم رحمة الله [illegible] اقامت [illegible] بحکم [illegible]
فرمود که اینک غوث اعظم رضی الله عنه حاضر و اشارت میفرماید که سجاده و عصا و شجره خلافت [illegible]
لوازم شیخت و مقتدای [illegible] فرمایند چون مخدوم قدس سره بران واقعه ملهم شد و علم عین الیقین پیوست
همه ودایع الهی را بمطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر عروجی بسیر رجوعی باز آمده در معموره جدید که شیرگده نزدیک بهمنی بساط
اقامت گسترده در وسط جای ملتان و بتن میان دو سلسله علیه سهروردیه و چشتیه و سلسله قادریه علیهم من الله التحیة
رواج داد و کار بقوت زبانی و نسبت حقانی که از پیش چنان برد که غلغله آن تا وقت نفخ صور فرو نشیند و زمانی که ملا عبد الله
سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک کمر جد و اجتهاد در استیصال اهل الله بست و باعث قتل چندی از ایشان گردید از اولیای
فرمان طلب سلیم شاه افغان شور با حضار حضرت میان نیز فرستاد تا جریده با یک خادم روان شده اند و در بیرون
گوالیار مخدوم را بتعظیم و احترام تمام ملاقات نموده در جای فرود آمده نشسته صحبت خوب بر آمده و ساعیان مفسد مخالف
بمجرد دیدن این صحبت بهر گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از تفحص هم پیدا نشدند و مخدوم الملک گفته که ازین روی دروغ بنا بدبعد از
صرف [illegible] حکایت پرسیده اند که تقریب طلب فقرا منقطع چه بود و مخدوم الملک گفته که مریدان شما را شنیدم که در وقت ذکر
گفتن یا داود یا داود میگویند جواب داده اند که مگر اشتباه در استماع رفته باشد و الا اینجماعه ظاهرا یا داود دمی گفته باشند

باین تقریب یکروز با مخدوم الملک یا یکشب بوده کلمه چند از مواعظ و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند فرموده اند و متاثر
گشته از همانجا ایشان را باعزاز باز گردانیده کاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر ورع و تقوی میان حسام الدین طلبه
رحمة الله که شمه از جلائل اوصاف او در سجاده الرشید مذکور شده میرفت میفرمودند حیف که میان از شوق و محبت
ذاتی حقتعالی باز ماند مقید باخلاق گشت مصرعه حَفِظتَ شَیئاً وَغابَت عَنکَ اَشیاءُ مصرعه اگر بنگر
از که میمانی باز × وشان حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر سال هر چند گاه خواه در سالگی یکبار خواه دو بار هر نقد
و جنس که از فتوحات جمع می شد همه را بتاراج وادی و خود و زوجه مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین با خود و بوریای
کهنه نگاه نمیداشتند و چون خزانه را ... بند بار دیگر نیز همچنین یغما میفرمودند با وجود این در ایام میلاد عرس حضرت غوث
اعظم رضی الله عنه صرف مایحتاج الیه زوار از طبقات عوام و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع میشدند همه
از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرف بحمد الله بحال خود است بلکه بمراتب از آن زیاده و بعضی از آن کلمات میمنت سمات
که بر زبان الهام بیان و حقایق ترجمان میگذشت که بِسمِ اللهِ الدَّلیلِ الهادی فی ظُلُماتِ البِحارِ وَالبَوادی
اثر این کلمه قدسیه در مخاوف و مهالک دیده بکرات تجربه شده و دیگری سُبحانَ مَن فی ذاتِهِ اَفکارُنا تَحَیَّر
سُبحانَ مَن فی دَرکِهِ اَبصارُنا تَطمَئِرّ و امثال این ادعیه و تسبیحات و اذکار و فقرات بسیار است و سجع
مهر آنحضرت که خود یافته این بود محیی داود عن اسم و رسم فَاِنَّ الفَقرَ مَحوُ کُلِّ وَسم چون جامع این اوراق در عهد
بیرامخان که بهترین عهدها بود و هند حکم عروسی داشت در آگره طالب علمی میکرد وصیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی
درویشان شنیده بود از آن عهد باز تخم محبت و اعتقاد در زمین استعدادی کاشت و غائبانه باین هوس گرفتاری
داشت مصرعه آری آری گوش پیش از چشم عاشق میشود × و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و تحریمه
طواف آن آستان ملایک مطاف بسته بجانب شیرگده روان و گاهی والد مرحومی مغفوری مانع آمده از میان راه باز
گردانیده آورد و گاهی موانع دیگر روی میداد که باعث یاس از آن دولت میگردید و مدت دوازده سال برین انتظار
گذشت تا یکی از خادمان آن درگاه شیخ کالو نام مجرد درویشی که وسیله سابقه معرفت غائبانه همو بود همانا آسا از غیب سایه
بر سوا و بداون انداخته روزی بفقیر میگفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو محروم مانی و یک مرتبه
هم نه بینی از این نفس گیرا آتش در جان حیران من افتاده حق تعالی در همان ایام سببی انگیخت که محمد حسینخان مرا رابطه
صحبت ملازمت با او بود بتعاقب ابراهیم حسین میرزا از کانت کوله بجانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک
آن سعادت مهیا گردید بطوری که سابقاً تحریر یافت از لاهور بشیرگده رسیده چیزی در جمال آنحضرت مشاهده نمود
که کلام صاحب حسن آبان نسبت توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایا مبارک ایشان میتافت که
ظلمت آباد دل از آن منور گشت و سر وجه الله عیان گردید الحاصل سه چهار روز بهره از زندگانی فانی برده شتت و کم روزی
بود که صد صد و پنجاه پنجاه هندو کم و بیش تا خیل و تبار خویش آمده در ملازمت آنحضرت بشرف اسلام نمیپیوستند و تلقین
نمیگرفتند و در و دیوار شیخ و حجرات آن بلده طیبه از غلغله تسبیح و ذکر مملو یافت و کلاه مبارک عنایت کرده حکم فرموده که از
جانب من و از اهل حق و نقاله البته که در روش من همین است و همچوی در پاکی از اهل بیت طهارت بملاقات و
فرزندان فقیر نرسانند و چون عرض کردم که پیر اینی اگر لطف شود نور علی نور است بعد از تامل فرمودند که آن هم بـ
قت

خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته و شنیده در صدد تحصیل رخصت بودم درینمیان آنحضرت بجهت
ضعف قوی محفه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایه محفه عالی را بر دوش گرفته چند قدم راه رفتم درانحالت گریه من زور
آورد توقف نموده فرمودند که مرا بنشانید نشسته چندان سخن باز معرفت و محبت خدا یتعالی مذکور ساختند که مرا قلق برقلق
افزود روزی در وقت وداع بوسیله میان عبدالوهاب که از مخلص اصحاب طوبی لهم وحسن مآب بود عرض کردم
که خبر در مشایخ هند چنین هست که وقت خروج سیدی نزدیک است واکثرے از انجماعه اتفاق بریکے از سادات آنند با
که قبل ازین بچند گاه آبا واجداد او بر سریر سلطنت دهلی و بداون متمکن بودند نموده در تهیه اسباب جهاد و استعداد آن اهله
اند و میگویند ما ماموریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم رضی الله عنه و بعضی از امراء سرحدی را نیز فریفته و متفق ساخته
بعضی در مقامات و واقعات بشارتها یافته میخواهند که آن داعیه را از قوه بفعل آورند پرسیدند که آن سید
هرچه وضع و چه حالتست گفتم فقیری منزوی متشرعی منقطعی متوکلی مرتاضی ست که اکثر اوقات روزانه در مقابر می باشد
وشبانه در حجره که دارد بعبادت وطاعت صرف می کند اما قبیله دارست و در فنون سپاهگری بیقرینه و بعدیل
وصاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است فرمودند آنجماعه نادرویشند که این افترا بر حضرت غوث می بندند و
راه آن بیچاره میزنند و آن بشارات و اشارات همه از تسویلات شیطانیست حضرت غوث رضی الله عنه باینچنین
امور چون راضی باشد چه امر او همه اینست که خلق محبت دنیا را از دل زایل ساخته بصدق و اخلاص روی در محبت
خدا یتعالی آورند و بر سر هوس آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقه عبادت و ریاضت و مجاهدت را گذاشته باز در دام
دنیا که دشمن خداست بیفتد از جانب من بآن سید بگوئید که خدا یتعالی ترا توفیق استقامت دران وادی که داری
کرامت فرماید اگر شائبه از دوستی لذات فانی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازاله آن نمائی نه آنکه بتزویر
وتلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی وازرا داختی اگر طالب دنیا بپادشاهی که نهایت مطلب دنیا دار است
برسد وطالب آخرت هم بنعم مقیم جاودانی از حور و قصور ولذات اخروی بپیوندد وطالب خدا بحسرت محرومی و نومیدی
از مطلب خویش بمیرد هنوز آن حرمان وی هزار هزار بهتر و خوشتر از تمتع و کامرانی این دو فریق دون همت ست و باین
تقریب چندان جواهر فواید نثار کردند که دریای اشک از دیدهای حاضران بر دامن ریختن گرفت و آن مطلب فراموش
گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد و بآن درد و سوز وداع کرده فریاد بازدم بیت دل بامید صدای
که مگر در تو رسد × نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد × چون بتقریب قرابت میرزایان الغ بیگی چه در وقت رفتن فقیر وچه وقت
بازگشتن راههای مابین لاهور و ... کم دیده بودم و من تنها بودم خادمی را بدرقه دادند تا مرا در لاهور بخدمت
شیخ ابو اسحق مهرنگ که اعاظم خلفای آنحضرت بود برساند و ایشان ما بهمراهی قافله بلشکر حسینخان که از طلنبه بلاهور آمده
وازانجا داعیه کانت گوله واشکت برسانند چون بلاهور رسیدم مصحوب مردم حسینخان بجانب هندوستان روان
شدم روزی در منزل سهارنپور در باغی نشسته از داغ جدائی آنحضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قادری بدست
گرفته نزد من آورد که این را بگیر که از دست پیری بزرگی بمن رسیده و پاره خرچی راه بمن بدهید بعد از آنکه حقیقت حال
پرسیده شد گفت زمانی که میرزا ابراهیم حسین را انچنان واقعه پیش آمد باجماعه که از سپاهیان او حادثه زده و تاراج
یافته عور و عریان در سنیر کده بملازمت پیر دستگیر رسیدیم و بهر کدام ما چیزی بخشیدند چون نوبت بمن رسید این پیراهن را

از بدن فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آن از گستاخی دانسته برای تحفه بردن بجای با امانت نگاه داشته بودم
بشما میگذرانم آن هدیه غیبی و گنج باد آورد را تیمن و تبرک از و گرفتم قطعه نکهت پیراهنت آمد بمن × لذت جان یافتم زان
رایحه × خوانده بودم فاتحه وصل ترا × شد قبول الحمد بعد فاتحه × و آن سخن را که فرموده بودند باد آورده از خوارق دانستم
و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه میدارم والحمد لله علی ذلک شعر وَلَمّا اَلِفْتُ الشَّوْقَ نَخُوجَنّا بِهٖ × مِنَ
الْمَهْدِ اَذْ جَوانِحَ یَکُوْنُ اِلَی اللَّحْدِ ؎ شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم × با شیر اندرون شد و با جان برون شود ×
مجمل احوال آنحضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهره و حجج باهره بود و ریاضات شاقه
کشیده و مجاهدات صعب نموده و کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده و متوکل و گوشه نشین بوده
و هرگز بخانه اهل دنیا نرفته مگر یکبار بحسب طلب از شیرگده نزد اسلیم شاه و هر چند خلیفة الزمان وقت توجه بجانب
پتن شهباز خان را بطلب شیخ فرستادند تا ملاقات دهند عذر فرمود که دعای ما غائبانه بس است و از صحبت دنیاداران
بغایت مجتنب بوده و الفقر فخری را شعار خود ساخته دایم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و درس را که بحث مساعد
نموده بخدمت شیخ رسانیدی از انفاس نفیسه آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی باد رسیده در سنه نهصد و هشتاد
و دو خیمه در سراپرده جلال و بارگاه وصال ایزد متعال برافراشته زد و با شیخ داود وصل تاریخ یافتند رحمه الله رحمة
واسعة و حشرنا معه فی الساعة الآتیة شیخ ابن امروهه سالک مجذوب بود و دقیقه از دقایق شریعت مطهره با وجود
استحالت از وقوت اشتدی و خوارق بسیار از او نقل میکنند بی تکلف زیستی و مرید گرفتی زمانی که فقیر از ملازمت حضرت
میان شیخ داود قدس الله سره العزیز از پنجاب بازگشته براه امروهه متوجه بداون بود در ملازمت سید مشار الیه رفت
آیتی از کلام مجید خوانده و خطاب لا علی التعیین کرده و گاه گاهی بجانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت
جزا و اجر صابران میفرمود و کریمه وَالْبَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتُ الآیه بر زبان راند بعد از آن ظاهر شد که این تلمیح
بود بوقوع مصیبتی که مرا روی داد مجملا اینکه صبیه داشتم که او را با من خیلی تعلق بود و درین سفر بودم که او در بداون از
عالم برفت در گذشته بود و غالبا آن مقدمات تسلی بخش بجهت خاطر من بوده باشد. والله اعلم و فاتش در سنه
نهصد و هشتاد و هفت روی نمود خواجه عبد الشهید خلف رشید خواجگان خواجه است که خلف صدق
حضرت خواجه احرار است قدس الله ارواحهم وقتی که خواجه عبد الشهید متولد شده او را بخدمت خواجه احرار برده اند حضرت
خواجه احرار او را در کنار گرفته فرموده اند که مرد آگاه خواهد شد بعد مدتی خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود و ریاضات
شاقه کشیده و مجاهدات بسیار کرده مجموعه کمالات انسانی بود و خلایق از انفاس نفیسه آن قدوه ارباب حقیقت
کسب فیض نموده هدایت می یافتند و در طریقه و سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس الله سره داشت از
سمرقند بهند آمده هژده سال در اینجا بود و در سنه نهصد و هشتاد اراده میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده
و مامورم با آنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگورخانه آبا خود رسانیم و متوجه سمرقند شده چون بکابل رسیده
در همان ایام میرزا شاهرخ اهل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود بوسیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی
از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو سه روز جهان فانی را پدرود
کرده و در جوار آبای بزرگوار خویش مدفون شد رتبه خواجه از آن عالی ترست که خوارق و کرامات از آن خلاصه کمالات

ذکر کرده اثبات آن نماید محرر این سطور حال حضرت خواجه راز مانی که اردوی معلی از پتنه بازگشته در حدود بهونکانون
وپشیالی رسیده بود وداع خلیفة الزمانی که آمده بود بنداز دور دیده اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافته سلام
الله علیه وعلی آبائه الکرام **شیخ ادهن جونپوری علیه الرحمة والرضوان** مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین
از سلسلهٔ چشتیه که در زمان خویش مقتدای مشایخ روزگار بود وعمر طبعی دریافته بلکه از آن هم گذرانیده چنانچه پسرانش در
سنه هفتاد و هشتاد سالگی بخدمت او قیام داشتند و بهرها برنقیاس وخلاصه حیاتش اهتمام وکمال صرف عبادت
وتحصیل معرفت الله گردانیده اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود اما هرگز درس نگفتی و ذوق سماع وحالت بینهایت
داشت وباوجود ضعف بدنی و بمقوله ترکیب عنصری وسستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو وقیام صلوة و بعضی از
حرکات ضروری دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستن دشواری بود هرگاه آواز سرودی شنیدی بسماعش برخاستی
وچنان بیطاقتی وتردد وحرکت کردی که چندکس از حفظ عاجز آمدندی و در وقت ادای صلوة فرض نیز همین نسبت
داشت که سنن ونوافل را نشسته ادا میکرد و بعد از آنکه او را بر میداشتند وتحریمه می بست فرض را ایستاده میگذارد
چنانچه هیچ احتیاج بمدد وامداد نداشت ومشهور چنین است که خوارق عادات که بطریق اکل وشرب لازم حال او بود
بی تکلفانه از او ظاهر شده واولاد واحفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفیدریش از هر دو دست در
مجلس شریف بترتیب آنقدر نشستی که براینده اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام واز شریعت وطریقت
وحقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطه تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد ودست هر ناقص
بوالهوس از دامن ترجمان آن اسرار کوتاه وهمین نیز باعث اشتباه می شد در زمانی که خلیفة الزمان بار اول بجهت دفع
در دفع مخالفان برسر جونپور لشکر کشیدند واز معسکر تا جونپور سه روزه راه مانده بود که شیخ در بلده مذکور برحمت حق پیوسته
ونقاب خفا از عالم فنا برچهره هستی کشیده مصداق بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ گردید وکاتب اوراق بملازمت آن
قدوهٔ آفاق نرسیده وفاتش در سنه نهصد وهفتاد بود وشیخ ادهن تاریخ وفاتش یافته شد **شیخ عبد الغفور**
اعظم پوری اعظم پور قصبه ایست از توابع سنبل وی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است صاحب کمالات صوری ومعنوی
بوده ریاضت ومجاهده کرده ودر متابعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه واله وسلم توفیق او گشته در اوایل صحبت و تصرف
کردی وهرچند طالب را مناسبت کمتر بودی جاذبه شیخ او را از جا برده بی اختیار باهل خدمت ساختی اکثر اوقات درس
علوم دین فرمودی کلام بلاغت فرجامش راحت دلهای شورانگیز وزبان معجز بیانش مرهم جانهای مشتاق بود حسن
صورت وخوبی سیرت سرآمد اهل زمان بود مرید گرفتی وخلایق را وعظ ونصیحت فرمودی ورسایل در تصوف نوشته الحق در
کمالات ظاهری وباطنی شیخ هیچ تردد نیست وبعد از آنکه قدم در دایره اَبْنَاءُ الثَّمَانِیْنَ عُتَقَاءُ اللهِ نهاد در شهور نهصد و
هشتاد وپنج بدار البقا رحلت نمود وهم در اعظم پور مدفون گشته اعظم الله شانه **میان وجیه الدین احمد آبادی**
نسبت او علویست خود را بحیثیت غرابت بشهرت باین نداد از علمای کبار روزگار وصاحب صلاح وتقوی ومجاهده
وبر جادهٔ شریعت مستقیم ودر گوشه قناعت مقیم دایم بدرس علوم اشتغال داشت وقدرت او در جمیع علوم عقلی ونقلی بمرتبه
بود که کم کتاب درسی از صرف تا حاوی یا قانون وشفا وشرح مفتاح وعضدی باشد که او شرح یا حاشیه بر آن ننوشته خلایق
را بنو مستفید از انفاس متبرکه او فیض بسیار رسیده وحق سبحانه اسم الشافی را ظاهر واو را مظهر ساخته بود تا بر سر مریض بلا اقدام لا تحصی

از یاران و صحبت رسیدگان بملازمت او آمده التماس و عامی نمودند و اثر آن رودمی یافتند و هرگز بطور خود بخانهٔ اهل دنیا
نرفته مگر در مدت عمر یکدو بار بسبب طلب و اکراه و قدم از خانه و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نمانده و خانهٔ او مقصد
اقصی اکابر و اخیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیازی از احاد الناس نداشته بجامهٔ درشت اکتفا میکرد و هر چه
فتوح میرسید بذل و ایثار مینمود اگر ارادت بجای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او
بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بروجه اتم داشت چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از
هندوستان بگجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علمای بزرگواران عصر بود فتوی
بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آنرا موقوف بر امضاء میان وجیه الدین داشت چون میان وجیه الدین
بخانهٔ شیخ رفته در مرتبهٔ اول شیفتهٔ روی او شده بود فتوی را پاره ساخت و شیخ علی بی اختیار بمنزل میان آمده جامه
پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضی میشوید در جواب گفته که ما ارباب اقالیم و شیخ اهل حال
فهم با کمالات او نمیرسد و بظاهر شریعت هیچ اعتراض قادح بر و متوجه نمیگردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام
گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلکه بعد از آن در مجلس بارها می گفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید بود
که شیخ علی متقی است و در حقیقت آنچنان که مرشد ماست در سنه نهصد و نود و هشت ازین سرای وحشت در گذشت
و شیخ وجیه الدین بی الف لام تاریخ یافته شد روحه الله الی الرضوان مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشده
و ذکر ایشان استطرادیست **میان عبدالله نیازی سرهندی** نیازی طایفه ایست از افغانان اول مرید
شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود و در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا بعبادتخانهٔ پادشاهی شهرت دارد پیوسته
معتکف بودی چون شیخ اسلیم مرتبهٔ اول از حج که براه خشکی رفته بود تشریف آورد او رخصت که معظمه طلبیده بشیخ
طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داده اکثر بلاد سیر کرده این طبقات
مشایخ را دریافت و بصحبت یاران میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت کرده بود در گجرات و
دکن پیوسته آخر همان طریقه اختیار کرده چندگاهی در بیانه در عهد اسلیم شاه بطریقی که سابقاً مذکور گشت در زاویهٔ خمول
و گمنامی اوقات به بی تعینی و بی تکلفی صرف نموده چون احاد الناس فارغ از قیود و تعلقات میزیست و زمانی که
بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمة الله اسلیم شاه او را باغوای مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید
بلیغ نمود باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت مینمود آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده و
در سرهند گوشهٔ عزلت گزیده بطریق سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگامی که پادشاه آن حجره را که قریب بمحل واقع شده
بود تعمیر نموده تعبیر بعبادتخانه فرمودند و نام میان عبدالله بآن تقریب مذکور شد او را از سرهند طلبیده تنها صحبت داشتند
و چیزها پرسیدند و از مهدویت انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا اینکه در افتاده بود و بنابر آن بآن طریقه
گرویدم و بعد از آنکه حقیقت حق الیقین ظاهر شد از آن ابا نمودم باعزاز تمام بازگردانیدند و در سال نهصد و نود و سه در
زمان توجه بجانب اتک چون بسرهند رسیدند او را بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت را
دست آویز ساخته قبول نکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده حوالهٔ او نمودند امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوهٔ
توکل از دست نداد و بآن هیچ نپرداخت تا آنکه در گذشت مدار عمل او بر کتاب احیا و کیمیا بود و ساله که قرات الغ میرزا

شد چون همراه محمد حسینخان بودم اورا در سرهند دیدم فایدهٔ چند از کتاب احیا که در پیش داشت بیان میکرد محمودخان نام
بلدی که از عهد سلیم شاه آشنائی با وداشت و شیخ مبارک اورا در زمان کشاکش شیخ علائی سیف الله خطاب داده بود
از وپرسید که دل چیست گفت از ما تا دل هزار منزل راه هست ازان چیزی پرسید سخن انطلاق بگوئید بعد ازان بتقریب
ذکر میرسید محمد جونپوری قدس الله روحه معقول پیری را اورده وازوی شهادت خواست او گفت در زمان رحلت حضرت
میرسید محمد جونپوری در فراه حاضر بودم که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم والله اعلم درین میان
محمودخان آهسته می گفت که میان عبدالله طرفه کاری کرد که شیخ علائی بیچاره را بکشتن داد و خود قدم از دایره بیرون
کشید میان عبدالله در سن نود سالگی در سنه هزار ازین سرای مستعار رخت در جوار حضرت پروردگار عز شانه بردو همگنه بیمه
فی اعلی علیین **شیخ ابوالفتح گجراتی** داماد حضرت میر سید محمود جونپوریست قدس الله سره العزیز اما میرزا ندیده واین
نسبت بعد از رحلت میر واقع شده بسیار صاحب جاه وجلال وکمال بود وبر روش سلسلهٔ مهدویه راسخ وثابت
قدم باستقلال چون در مکهٔ معظمه و گجرات با شیخ گدائی نسبت آشنائی تمام داشت در زمان بیرمخان خانخانان بتقریب
مهمی ضروری باگره آمد و در اندک فرصت آن معرکه برهم خورد و شیخ بگجرات رفت در زمان طالب علمی شبی بوسیلهٔ مولانا
عبدالله قندهاری خویش حاجی مهدی لاهوری آنطرف آب آگره در محلهٔ شیخ بهاؤالدین مفتی رحمة الله بملازمت شیخ رسیدم
در حجره خالی تنها نشسته مشغول بود این حدیث نبوی صلی الله علیه وآله وسلم لَا یَقْعُدُ قَوْمٌ یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ اِلَّا حَفَّتْهُمُ الْمَلٰئِکَةُ
وَغَشِیَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَنَزَلَتْ عَلَیْهِمُ السَّکِیْنَةُ وَذَکَرَهُمُ اللّٰهُ فِیْمَنْ عِنْدَهٗ وترجمهٔ آن بیان کردند وتلقین ذکر کردند و
چندگاهی بآن مشغولی داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاهده میکردم ومعنی قرآنی بر من مکشوف شد چندگاه چنین بود
که هر صدائی وندائی که بسمع مرا قرع میکرد ذکری پنداشتم وبعضی طالبان ایشانرا دیدم که از جهت تحرز از مالایعنی سرشش
برلب چسپانیده وبعضی سنگریزه بدهان گرفته بودند سال وفاتش معلوم نشد که کی و کجا بود ذکره بالخیر **شیخ ابواسحق**
لاهوری از خلفای حضرت میان شیخ داود قدس الله سره هست در جایک روی یگانهٔ زمانه وآیتی از آیات حق
سبحانه بود خود را در محبت پیر در باخته ونسبت بذات شریفش همان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح بود وعبارت ملیح تعدد رفته
وگرد حدوث وغبار امکان بر دامن همتش هرگز ننشسته بمجرد دیدنش یاد خدای عز وجل بر هر دل سیاه غافل پرتو می انداخت
ودرد خداطلبی در بیننده سرایت میکرد وبغیر از دو سه یاری از یاران وطالبان همراز همزبان حضرت میان قدس الله
روحه که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود نمی طلبید ومقید مرید گرفتن نشد وپیوسته در حجرهٔ تاریک که درون
باغی بود انزوا داشت وگاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او میگشت از لاهور یکروزه در شیرگده که بمسافت
چهل کروه زیاده هست پیاده میرفت وآستان بوسیده همان پای باز میگشت وتاب تجلی دیدار پر انوار حضرت
میان نداشت در سالی که مذکور شد بملازمت آن بزرگوار عالی مقدار مشرف شده یکشب وروز در جوار ایشان مهمان
بودم در روز دیگر راه شیرگده در عین ایام خلل تنها بایک جلودار روان شدم واز هر جانب چنان راهزنان که سر
راه برهمن گرفته بودند حیران میماندند ومی پرسیدند که یکه درین بیابان پرخطر کجا میروی همین که می گفتم که از خدمت میان
شیخ ابواسحق بملازمت حضرت پیر دستگیر رحمهما الله میروم بمجرد شنیدن نام مبارک ایشان همه حلقه بگوش شده تعظیم
وامثال آن می آوردند وراه نمی گردند ودلالت بر حزم واحتیاط می نمودند وترغیب بزودگردند در نام حضرت میان که

آشنای هر خاص و عام دران دیار بود میکردند تا عاقبت بعافیت بمقصود باز گشتم چنانچه گذشت و در سالی که حضرت
میان از عالم فنا سرا بر رفته در ملک بقا رونه در اندک فرصت وبای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب و اهل بیت و
خلفای مشهورین که قریب پنجاه و شصت نفر کامل مکمل بودند از انجمله ترجمان اسرار میان عبدالوهاب که میان بابو میگفتند
همه بریک میعاد بطریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه بحضرت ایشان ملحق شدند الا ماشاء الله و از عامه
طالبان و مریدان فلونا(؟) چه نویسد و از جهت سبقت نسبت میان شیخ ابو اسحق نیز بسرعت از بادیهٔ فراق بکعبهٔ حقیقی وصال
اتصال یافتند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ ابخواجه بود که جامی را کنی در کار ایشان بعد از ان حافظان
سلسلهٔ علیهٔ قادریه میان شیخ عبدالله بود که دلدار شد انجب حضرت میانست چون او در سالی که مذکور شد بر جنت
بروضهٔ رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات و قایم مقام همه ذوات عالیصفات میان شیخ ابوالمعالیست **شعر**
سَلَامُ اللهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي × عَلَى الشَّيْخِ الصَّفِيِّ أَبِي الْمَعَالِي × امید که این وصنه(؟) سعادت همیشه مثمر باد بالنبی و آله الامجاد
شیخ رکن الدین رحمه الله ولد رشید شیخ عبدالقدوس گنگوهی ست که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان
مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشعر و دال بر انست و گنگوه قصبه ایست از نواحی تهانیسر صاحب رتبهٔ عظیم
بود و آثار کمالات در بشره او ظاهر و شانی عالی در تصوف داشت بر طریقه مشایخ خویش سلوک مینمود و از ارباب
ذوق و حال بود بدر خانه اهل حشمت و شوکت احیانا و نادرا بقدر ضرورت رفتی و الا در زاویهٔ عزلت و انقطاع شیخ
بسر بردی جامع این اوراق او را در زمان قرات بیرمخان در دهلی بمجلس شیخ عبدالعزیز رحمه الله ملازمت نموده و
الحمدلله **میان مصطفی گجراتی** اصل او از طایفه بوهره است که در گجرات بسود و سودا مشغولند یکی
از یاران بی‌واسطه میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه پیوسته طریقه فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر دران وادی استقامت
ورزید چون خلیفة الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پتنه مراجعت نموده باجمیر رسیدند آصف خان ثانی میر بخشی
او را بجسب حکم از گجرات همراه آورد و شبی در صحن دیوانخانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی تحقیق مسئله مهدویت مینمودند
داد مجیب بود و مناظره با متداد کشید و حاجی ابراهیم در بحث بموجب شیمه لئیمهٔ خویش تحکمات میکرد و شیخ را آزار داد
و فقیر انچه در کتاب شرح گلشن راز از تصنیف شیخ محمد لاهجی که مرید بی‌واسطه میر سید محمد نوربخشی است که او هم در زمان دعوی
مهدویت کرده و بر سر آن فتنها بار آورده بود بشرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالف مدعای شیخ بود ظاهرا باعث
غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن بفتحپور او را فرمودند که چند روز بخانهٔ خواجه عبدالصمد مصور شیرین قلم باشد
بنا بر تلافی آن تقصیر بطریق عذر خواهی پیش آمدم و استعفا نمودم ضعف بسیار داشت در همان مجلس طشت آوردند
و خون بسیار از دهان او ریخت و چون رخصت بجانب دیار گجرات یافت غالبا در راه یا در وطن رسیده رخت
ازین سرای فانی بسرای جاودانی کشید و این واقعه در سال نهصد و هشتاد و سه بود و او مکتوباتی دارد که از ان بوی
غربت و فنا سخیلی می آید عامله الله بلطفه **شیخ اسحق کاکو لاهوری** پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور باو
عقیدهٔ ولایت دارد دانشمند متبحر و متوکل و متورع بود هرگز بخانه ارباب دنیا نرفته و حاجت نخواسته دایم درس
میگفت جامع جمیع علوم و صوفی مشرب و همیشه بحق مشغول مینمود تا نمیرسیدند سخن نمی گفت روزی بجذبهٔ
در راهی ملاقات نموده دیگی سفالین از شیر و برنج بشیخ داده که این را بر دارد همراه من بیا بیتحاشی دانکاران را

بسر داشته و بارها گذشته تا بمنزل رسانید و از آن روز بار عشق نفسانیت از دل او یکلخت شسته شد
و از علمای رسمی ممتاز گشت در شهور سنه نهصد و نود و پنج شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت
بتقریبی با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک الشعرائی خواهد یافت گفتم بنابر شیوه او که نفی جمیع مشایخ کبار
ماضی و حال و اثبات خود بود بطریق استهزا مذمت شیخ بنیاد کرد و خاموش بود و من نمی دانم که همان شب یا شبی دیگر در
خواب دیدم که شیخ ابو الفضل در صحرایی فرود آمده در ویرانه کهنه که دو سه دیواری بیش نداشت شیخ اسحق در جامه توبمیان
برسم آنکه هر شب ماه نو بینند و تق در بازار بادشاهی سر میدهند تفنگ در دست گرفته بجانب من می انداز و شرارها
گرد و پیش من بسیار و هولناک برخاستم در روز دیگر نذرستی در ملازمت شیخ بردم و بعز قبول مقرون گردید و واقعه خود
گفتم اگرچه از جهت کبر سن قدرت حرف زدن نداشت اما دست برداشته فاتحه خواند و الحمد لله و او استاد
اکثر علمای مشهور لاهور است مثل شیخ سعدالله که قرینه در روزگار نداشت و شیخ منور و غیر ایشان در زمان جوانی
بیشتر بشکار مائل و راغب بود چنانچه هر گاه از درس فارغ می شد باز و جره و امثال آنرا گرفته بسیر بعید میرفت
و پیاده در شکارگاه می گشت سن شریفش از صد سال متجاوز شده در سنه نهصد و نود و شش در جوار رحمت
ایزدی شتافت شیخ سعدالله بنی اسرائیل از شاگردان رشید حبیب فیاض شیخ اسحق کاکو است شیخ صاحب
اطوار مختلف است در ابتدای حال متشرع بود و یکبار ترک تقید نموده مرتکب جمیع نواهی شد و با مطربه تعلق
پیدا کرده با ریش سفید در بازار میگذشت بیت زین پیش اگرچه خلق گرفتی زما سبق × عشق آمد و نماند نشانی ازان سبق
و مردم خاکپای او را از بس حسن عقیده بجای توتیا می کشیدند و عقیده ولایت باو داشتند و در آن حالت در عین
[illegible] درس میگفت و از اسباب جمعیت هرچه داشت در عشق آن نگار درباخت شبی با او شراب میخورد
که جمعی از محتسبان باتفاق طلبه که نسبت تلمذ باو داشتند هجوم نموده بجهت صلاح حال او از راه دیوار بخانه
او در آمده و آلات ملاهی و مناهی شکسته خواستند که او را تعزیر نمایند همان سخن را که بخلیفه ثانی حقانی امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه گفته بودند که اگر من یک نامشروع کرده ام شما سه نامشروع را ارتکاب نموده اید و بتعزیر سزاوارترید
که تجسس و بی اذن از راه دیوار سر زده در خانه در آمدید آن جماعه منفعل و خجل شده بازگشتند بعد ازان توفیق توبه
نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته بعبادات و ریاضات میگذرانید و تصانیف بسیار
مفید عالی نوشته از انجمله شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی است رحمة الله چون خلیفة الزمانی او را بمجلس
طلبیده پرسیده اند که از کلام تو سه گفته از جماعه تو بسند تا که ایشان بزبان هندی حکایت میگویند بادشاه را این
او بسیار خوش آمد و صحبتی ممتد داشتند و فقیر مرتبه اول در لاهور ملازمت او کردم بتقریبی قضیه ویرانی ملتان و آبادانی
لاهور و قضیه سلاطین لنگاه خصوصا سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در حسن ادا و فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب
ماندم و در کم جای آن حلاوت گفتار یافته شده و هرگز هیچ سائلی را محروم نگذاشته و با وجود آنکه از اسباب تجارت
و زراعت فارغ بوده و مدد معاش از جانب بادشاه هم نداشت معلوم هیچکس نیست که آنهمه تصرف و بذل و ایثار از کجا بود
و خلایق درین امر حیران بودند بعد از آنکه بسن هشتاد و سالگی کم و بیش رسید ازین سرای مجازی درگذشت و اصاغر و اکابر
بتشییع جنازه او متجاوز از از وقت رفتن نعش پاک او را بتبرک بر سر و دوش میگرفتند و جای نهادن قدم نبود میان

شیخ عبدالله بداونی از حسنات زمانه و برکات روزگار در صغر سن سبق بوستان یاد میگرفت چون باین بیت
رسید که ع محالست سعدی که راه صفا × توان رفت جز در پی مصطفی صلی الله علیه واله وسلم از معلم پرسید که
معنی این بیت چیست فرمودند بزبان هندی بیان کنید گفت ترا با این چکار است فرمود تا خاطر نشان نمی سازید پیشتر
سبق نمیگیرم چون معنی آنرا گفته پرسید که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرمائید که کیست شمه از اخلاق و معجزات
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیان کرد بمجرد شنیدن آن جذبه ربانی گریبان گیر او شده و پیراهن چاک زده کلمه طیبه
بر زبان راند و چون خبر بوالدین او رسید دیدند که او ابرا و تبرا از ایشان نموده قابل خود نیست بضرورت دست از و باز داشتند
و از نواحی سامانه که مسکن آبا و اجداد او بود بجانب دهلی سفر اختیار کرده بقرات قران و دانستن احکام و طلب علم
مشغول شد ملاقات جمعی از علماء نامدار و مشایخ کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت بمیان شیخ
عبدالباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده تلقین ذکر از ایشان گرفت آنگاه بملازمت شیخ صفی خیرآبادی قدس الله سره
العزیز و دیگران پیوسته و بریاضت و مجاهدت اشتغال نموده بتکمیل رسید نعمت علم از اکثر مقتدیان روزگار خویش یافت
خصوصا از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بداونی و بعد از وفات مرحوم قائم مقام او شده سالها
در بداون درس افاده فرمود و خیلی از دانشمندان نامی که بمرتبه اشتهار رسیده اند از دامن او برخاستند و مردم اطراف
و اکناف از اقصی ولایات بملازمت شریفش رسیده بسعادت جاودانی میرسند و در اواخر حال جذبه بر وغالب آمده
در مجلس سماع حاضر میشود و از شدت غلبه شوق و ذوق نعره جان گداز و صیحه دل افروز کشیده اهتزاز میفرمایند و چند
قدم میرود و بی آنکه وجد و رقص در میان باشد و معالاحول فرستاده بمقام خود مراجعت نموده می ایستد و در
بی تکلفی و بی تعینی چنان بود که بروش سلف و خلف از پی ابتیاع متاع خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری
بایحتاج البیت پیاده بدکان و بازار تشریف میبرد و برداشته بمنزل می آورد و در میان راه جماعه طلبه را سبق نیز میفرمود و هر چند
میگویند که حاجت تصدیع مخدومی نیست ما این خدمت را بجا می آریم قبول ندارد و از صورت خجسته اش فقر و فنا می بارد
و با وجود اجازت تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران معتقد شیخی و مریدی نیست بلکه احتراز تمام از آن وادی دارد
بزی مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مختفی و محتجب میماند حقیر زمانی که شرح صحائف در کلام و تحقیق در اصول فقه
بملازمتش میخواندم با آنکه جمعی از مسترشدان فیاض و متعلمان صاف فی قرنجه شریک بودند و اشکالات دقیق می آوردند
هرگز ندیدم ادراکه در افاده و افاضه و حل آن ابحاث شریفه و نکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد از آنکه
جمیع نظریات بدیهی او شده و ملکه قوی حاصل گردیده و موید من عند الله گشته حالا در سن نود سالگی ست ابقاه الله
العزیز بعمر طبعی برسد شیخ جلال الدین قنوجی مجذوبی بود سالک ابا او از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم
مشهور هندوستانست مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبه دریافته و با آن دقیقه از دقائق شرع مطهر نامرعی نمیگذاشت
گاه گاهی که حال بروی استیلا می یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چارپائی در گردن انداخته در بازار می گشت و فریاد ها
نصیحت آمیز و دردانگیز میکرد و امثال این اداهای غیر مکرر بسیار داشت روزی از نماز جمعه در مسجد فارغ شده بود که
فقیر بملازمتش رسیدم برخاسته بزیارت قبور مدرسه آبا کرام خود که در صحن مسجد بود در رفت و بر سر قبری فاتحه میخواند و دیگر
از خاندان هم زبان بیان حالت آن میکرد جدا جدا التفریق آن مشایخ وده بخود فرو میرفت و هنگام انصراف سمه

بفرایض ازان خادم پرسید گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد و پسر را از ترکه میت دو حصه
و دختر را یک حصه آنرا بسمع رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد ازان چنان بظهور انجامید که بموجب آن حدیث
بلاغت مفهوم باین مضمون که اگر مسئله از علم فرایض بر مقبره بخوانند و میان قسمت سهام کنند برکت آن تمام اهل قبر
مغفور میگردند شیخ را این فعل معمول بود و در هیچ جمعه تخلف نمی ورزید **شیخ کبور مجذوب گوالیاری** رحمه الله
از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهیگری میکرد و یکبار ترک نوکری کرده بسقائی مشغول شد و شبها بخانه
عورات بیوه مستوره آب برده رسانیدی و خلایق را بی اجرت آب دادی تا آنکه جذبه رسید و از کار و بار بمانده
ترک اختیار کرده بطریق محاوره سخن نکردی و پیوسته مستهلک بودی سه میشدم و ست بدیوار ز ضعف از کوبیت بد
آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدم × و در پایان بازار گوالیار محلی برای سکونت گزیده دایم آنجا می بود و همیشه سر افگنده
در مراقبه میگذرانید اگر حضار را بخاطر خیری گذشتی بطریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفتی و عمل کردی و اخبار مغیبات
گفتی و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه گریستی و گاه خندیدی از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت آمده برهان سیادت
او طلبیده بود فرمود تا هیزم جمع کرده آتش بلند افروختند شیخ دست او را گرفته گفت بیا تا هر دو درین آتش درائیم ع
تا سیه روی شود هر که در و غش باشد × و سید تقاعد نموده و او با آتش در آمده بسلامت برآمده و مثل این خوارق بسیار
ازو نقل میکنند و همه بر یک معنی متفق اند اینجا برهمین قدر اقتصار نموده آمد و در شهور سنه نهصد و هفتاد و نه شبی بغره زبان میدید
بار بار می گفت تا از بالای دروازه افتاد و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را کبور مجذوب یافته **شیخ الله بخش**
گرمکتیسری گرمکتیسر قصبه ایست بر کنار آب گنگ از توابع سنبل مدت چهل سال بر جاده فقر و قناعت تمکن داشته
بارشاد طالبان مشغول بود و در توکل شانی داشت و صحبتش یاد از خدا میداد و در هفتاد سالگی بطریق سیر سنبل رفت
و عجوزه خدمت شیخ نجو مرحوم سنبلی که عابده صایمه دهر و رابعه وقت بود تا مدت سی و پنج سالگی بی شوهر بود افطار
بغیر از شیر نمیکرد غایبانه با وی ارادت آورده التماس نموده که راه خدا امن نماید جواب فرستاد که تا پیروی سنت حضرت
خیر البریه علیه و آله من الله الصلوة والتحیة نمائی و در عقد یکی در نیائی سخن این پرسیدن و گفتن ترا و با نسبت فی الحال
در محفه سوار شده بملازمتش رسید و بحباله او در آمد و در اندک فرصت هر دو سفر آخرت گزیدند فقیر با بار سید قاسم
نام از اعیان سادات دهلی بملازمت آن بزرگوار رسیدم او را بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتم چون طشت
آفتابه بجهت دست شستن آوردند فرمود ابتدا ازان سید کنند که اَلهاشمی اَولی بالتقدیم **شیخ عارف**
حسینی از ابنای شاه اسمعیل است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قویست چنانچه افطار پیوسته بنان جوین
سوخته درشت و گیاه تلخ می کند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جاده شریعت قویم مستقیم است و پنج وقت اذان
در عین نشیمنخانه شیخ ابو الفضل بدربار بادشاهی میگوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار ازو نقل میکنند از انجمله اینکه
کاغذ پاره مدور در منقل آتش سوزان می اندازد و اشرفی مسکوک از انجا بدر آورده بحاضران مجلس هر چند باشند میدهد
و میگویند که از حجره مقفل بطریق نقل اشباح بدر می آید و بجای دیگر ظاهر میشود و وقتی از گجرات در بلده لاهور آمده میوه های زمستانی
در تابستان و تابستانی در زمستان بمردم میداد و علمای پنجاب که عمده ایشان مخدوم الملک بود متعرض شده گفتند که
بنا بر آنست که این فواکه از باغهای مردم است که بی اذن متصرف شده خوردن آن نامشروع و حرامست و صحبتش

ودر انجا راست نیامده بکشمیر رفت و علیخان حاکم آنجا با اعتقاد تمام آورده صبیهٔ خود را باو تزویج نمود چون دانست که او صاحب
داعیه هست مهر دختر طلبید طلاسی از برای او گرفت و شاه از انجا به تبت رفت در انجا نیز میگویند که خوارق فراوان ظاهر
گردانید از انجمله اینکه در جنگی رامی افشاند و از ان دراهم و دنانیر میریخت علی هذا القیاس چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت
صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میرفت مردم قصد او میکردند و از دیاری بدیاری نقل میکرد و در مرتبهٔ اول که بادشاه
از کشمیر بکابل سیر فرمودند شاه دران سفر آمده دید و موکلانی که در نظر نگاهدارند برو گماشتند و گاهی که در نظر بادشاه ::::
می آمد در پیالهٔ زرین مشک با کافور و سائر عطریات انداخته تحفه میبردند و هر چند می گفتند که از ما پاره زری یا جاگیری قبول
نمایند می گفت زر باصدیان خود عنایت کنند که بدحالند من چه میکنم و زمانی که فقیر شاه را همراهی قلیجخان در بنشخانه شیخ
ابو الفضل که شاه در عهدهٔ محافظت اوست از مجری بامی که مطلع بر حجرهٔ اش بود دیدم نقابی برروی بسته بود و کتابی
میکرد و بیکی می گفت که این قلیج خان بود که می گفت منم قلیج بنده و خدمتگار شما غالباً گشیوهٔ روی پوشی از قدیم الایام
داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جا بجای رود او را کسی نشناسد والله اعلم از مقربی معتمدی
شنیدم که می گفت در کشمیر روزی بادشاه شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح را بملازمت شاه فرستاد بموجب المأمورت پرسید که شاه
چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را به بینیم قبول نمیکرد و می گفت ما مردم فقیریم بگذارید بیشتر ازین مرنجان حکیم از شوخی
و بیباکی که داشت دست فراز کرده خواست که نقاب برکشد شاه اعراضی شده در غضب آمد گفت که معاذ الله
من مجذوم و معیوب هستم اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ برزمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی
اما نتیجهٔ این را انشاء الله العزیز درین دو هفته به بینی پانزده روز بگذشته بود که حکیم در همان راه بر حمت اسهال کبدی درگذشت
و امثال این خوارق از وی از حد و حصر و احصا افزون است روزی بادشاه فرمودند که شاه یا خود چون ما شوید یا ما را چون خود
سازید جواب داد که ما نامرادان خود مثل شما چگونه میتوانیم شد اگر میخواهید بیائید در پهلوی ما بنشینید تا همچو ما شوید میر سید
علاء الدین اودهی رحمه الله صاحب کمالات عالیه و کرامات ظاهره و حجج باهره و آیتی بود از آیات الله و خوارق
بسیار از و نقل میکنند و با وجود آن مراتب جلیله و مناقب سنیه گاه گاهی معارف و حقائق را بصورت نظم ادا میفرمود
و این مطلع او جهانگیر است **بیت** ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد × که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد × ترجیع بندی
گفته که بندش اینست **بند** که بچشمان دل مبین جز دوست × هرچه بینی بدانکه مظهر اوست × و شیخ عراقی قدس سره
درین زمین فرموده **بند** که جهان صورت است و معنی دوست × ور بمعنی نظر کنی همه اوست × و دیگری گفته **بند**
که جهان پرتویست از رخ دوست × جمله کائنات سایهٔ اوست × و فقیر راست **بند** اوست مغز جهان جهان همه
پوست × خود چه مغز و چه پوست چون همه اوست × مشائخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند از انجمله خلف صدق
او میر سید باهر و که قدم بقدم والد ماجد داشته دیگری میر سید علی تلهری که صاحب حال قوی و همواره منزوی بودی
و فقری و غربتی غریب از و مشاهده می شد زبان عجیب در تصوف داشت فقیر در کانت و گوله از توابع سنبل
بصحبت حسینخان بملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس نفیسهٔ او شد و الحمد لله علی ذلک میر سید علی همواره در مناجات
گفتی که خدایا مرا شهید گردان تا آنکه شبی در ان قصبه که دزد خانه ایست مشهور بمنزل میر در آمده و غوغا برخاسته و میر با وجود سن
نود و سالگی و ضعف بدنی کمر زاهتین در دست گرفته والله الله گفته تعاقب نموده و یکدو کی را بدرون رسانیده و مجروح گردانیده

عاقبت تیرے بمقتل ایشان رسید و بدرجه شهادت پیوستند و این واقعه در سنه هشتصد و نود و هشت بود و تاریخ یافتند
که چه شد آن مرشد کامل شیخ حمزه لکهنوی رحمة الله علیه نبیره ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر
و ابراهیم لودی است او پیوسته مجاور قبر جد خود بود و قبر ملک آدم بطول پنج قدر رسمی بلکه زیاده است جذبه قوی داشت و مهابتی
عجیب و قامتی بلند گاه گاهی که در شهر سیری می آمد چون شیر خرامان راه میرفت و سنگها در دست داشته بهر طرف می انداخت
تا هیچکس پیش نرسد اما ادای شیرین خویش آینده میکرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت مینمود و هر کس که اهل میدانست با و
التفات میفرمود و پیش میطلبید و فقیر بعهد سید ازان جمله بودم و تفاول میکردم و اگرچه اکثرے از حرکات و سکنات او میدیدند
و بیرون نمی گشتند که مبادا ضرری رساند شیخ پیرک رحمة الله نیز لکهنوی است بکنار آب گومتی درون جنگل میان غاری
دور از آبادانی که کس بدانجا نمی تواند برد مخفی میبود و در هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار میکرد و پیرزالی درخانه او بود که پاره
نان خشک یا میوه درخت کنار که خود نشانده بود برای غذای او می آورد و اگر کسی ارتکاب مشقت شدید نموده بزیارت
او میرفت در آنوقت معین بر در حجره برآمده می نشست و سخن صلا نمیکرد و در زمان حکومت حسینخان مرحوم در لکهنو فقیر با
یارے دیگر عبدالرحمن نام خلیفه حسینخان بقصد ملاقات او رفتیم و او را پوستی بر استخوانی دیدیم و ماران بسیار بزرگ
سر از بیرون و درون آنغار می کشیدند یکے از حاضران ترسید خواست که بعصا بزند اشارت بمنع کرد و گفت که از شما
چه برده اند و چون ازان کمینه حال پرسیده شد گفت مدت سی سال زیاده است که او درین خرابه میباشد و این ماران ها
او را نمی گزند و هیچکس ضررے نمیرسانند در وقت وداع پارچه نانے چند و خربوزه و میوه خشکے که در پیش داشت بهمه حاضران
اشارت نمود تا برداشتند و آن یار پاره زری بتحفه گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار در همان نزدیکی از عالم درگذشتند
شیخ محمد حسین سکندری سکندره قصبه ایست درمیان دو آب صاحب ذوق و حال بوده و منقطع و منزوی از
خلایق مدت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت بگوشه عبادت استقرار و استمرار داشته بدر مخلوقے نرفته چون فقیر در سنه نهصد
و هفتاد و چهار شرف خدمتش دریافتم پرسید که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه گوئی خموش پرسیدم اشکال در کجاست گفت چون نکته سربسته را خود گفت امر بخموشی چراست گفتم
خود فرمائید گفت چنین بخاطر میرسد که نکته سربسته شاید این باشد که جرم ما همه بخلق اوست و این قدم منتشر نهادنیست
خاموش بودم و مثل این تا دیرے درین آیه میکرد که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و میگفت که لفظ حتی بجهت انتهای
غاتیست و انتهای غایت درینجا گنجایش ندارد و ظاهر این انتها نظر بکاف خطاب باشد که انتها پذیرست والله اعلم
تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود شیخ عبدالواحد بلگرامی بلگرام از توابع قنوج است بسیار صاحب
فضایل و کمالات و ریاضت و عبادات است و اخلاق پسندیده و صفات رضیه دارد و مشرب او عالیست پیشتر ازین
بچند سال خود نقش و صوت هندی می بست و شعر و حال میورزید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحے بر نزهة الارواح
نوشته محققانه و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلے رسایل نوشته از انجمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لایقه دیگر
نیز دارد اگرچه مرید جای دیگرست اما بهره تمام از صحبت شیخ حسین سکندره یافته و هر سالے از بلگرام بجهت عرس شیخ
می آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده نمیتواند رفت و در قنوج متوطن است در سال نهصد و هفتاد و هشت که فقیر
از لکهنو در بلگرام رسیدم شبی بعبادت آمده آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و گفت که اینها همه گلهای

عشقست و مخدومی شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقاً چون جمال الغیب از بداون همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگر شب قدر دریافته
باشم آن شب خواهد بود و نیز طبع نظم بلند دارد و بهمیت اجا نام طبعی محبوبی مطبوعی گفته که بیت ای کرده خیال تو بتخت دل ما جا ه گزیده
در دل ما چه ترا جا ، مرد بخشگی اول عمر انهمه محرومی بلطف تلقین تا زخویش برخیزم ، ذکر فضلای که جامع اوراق اکثر ایشانرا ملازمت کرده
و تلمذ نموده و الا جماعه را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند از حد حصر افزون از دائره احصا بیرون اند
از انجمله استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی شاگرد میان عزیز الله طلنبی است درین قرن مثل او من حیث الجامعه
عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته خصوصاً در کلام و اصول و فقه و عربیت میگفتند که قریب بهفتاد مرتبه شرح مفتاح
و مطول را از بار بسم تا تمت درس گفته و برین قیاس سایر کتب منتهیانه و مخدوم الملک را می گفت که در علم محاضرات
ثانی ندارد و چون ملا علاء الدین لاری مدعوی تمام حاشیه که بر شرح عقاید نسفی نوشته نزد میان برد و بعد از مطالعه
چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب نماند و در فقه امام اعظم ثانی بود علیه الرحمه و صاحب ریاضت و مجاهده
و صلاح و تقوی بود با وجود این بر مسند جاه و جلال بر وجه کمال استقلال داشت چون در عهد بیرم خان خانخانان بعد از
پنج سال بملازمت میان باز در آگره رسیدم استفتای از شیخ مبارک ناگوری که در ان ایام تلمذ پیش وی میکردم بدست
میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهجوری روی داده بود پرسیدند موتوبیت شیخ مبارک چیست
آنچه میدانستم از طاعات و تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ دران ایام بطریق وجوب التزام داشت بازنمودم
گفت آری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما می گویند که روش مهدویه دارند این چون باشد گفتم بزرگی و ولایت
میر سید محمد جونپوری قدس سره قایل اند اما بمهدویت قایل نیستند و جواب دادند که در کمالات میر چه شکست و دران
مجلس میر سید محمد میر عدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمذ بمیان داشت حاضر بود گفت که ایشان را مهدی بچه
سبب میگویند گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که میان عبد الحی خراسانی که هیچگاه اسم سدارست
داشت روزی در خدمت شیخ پیش خانخانان میکرد تقریب آنرا دانستی که چه بود گفتم چون شیخ رقعه بوی نوشته بود مشتمل
بر مواعظ و نصایح و از انجمله ترغیب بر سنت در سجده و ادا آمد و حمل برین کرد که شیخ مهدویست و مرا داشتن امر بفرض داده
میر سید محمد گفت این استدلال میر بفرض خویش موقوف بر مقدمه است که تو نماز بجماعت میگذاری و هر که نماز بجماعت میگذارد
رافضیست پس تو رافضی باشی و کبری ممنوعست و همچنین این مقدمه که شیخ امر معروف میکند و هر که امر معروف است
مهدویست و این نیز نامسلم است باز میان گفتند که برین استفتا مهر میکنیم اما آنرا اگر وی از استفتاء دیگر که مهر اکابر آنجا نزد ما آمده
و ما را بران شبهه چند است نگاه میدارم این را نزد شیخ بهاء الدین که مفتی محقق سلطنت میبری و میگوئی که مدرسه کتابی با جهت
بسفر واضح است اما آن روایت که شما آن استفتا را با مهر رسانیده اید چه شود اگر بعینها فرستید حاصل آنکه فتوی
نوشته آید که مردم را امیر سد که در حالت مخمصه فرزند را فروشد اولا آنکه این روایت خاصه ابراهیم شاهی است و موافق کتب
فقهی دیگر نیست و معلوم است که آن کتاب نزد علما فتوی را نمی شاید اگر گویند که مفتی را امیر سد که ترجیح روایت مرجوحه
نماید بارخاطر عیان میگوئیم که عبارت ابراهیم شاهی بامضمون نیست که ابوین را در حالت اضطرار بیع اولاد جایزست و معلوم
که لفظ ابوین شامل اب و جد نیست چنانچه در کتاب نکاح آمده هر کس را که ابوین او مسلم باشند کفو نیست آنرا که اباء او شرفا
اسلام در یافته بشنید و اینجا باتفاق مراد از ابوین والد و والده است نه پدر و مادر فکذلک مناکح و بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که

ولایت بیع ولدان هر دو را بطریق اجماع باشد و دلیل بر ولایت هیات افرادی چیست و استفتای شیخ مبارک را
نگاه داشتند و آن استفتاء سابق را بفقیر دادند چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر فقاهت میان حاتم نمود و گفت
که با ایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما بجهت همین وقت مهر خود را در اینجا ثبت نکردیم و چون بشیخ بهاء الدین نمودم گفت
چون مفتیان دیگر با مصار رسانیده ثبت نموده بودند اعتماد بر قول ایشان نموده دران تعمق نکردیم و الحق مسامحه واقع
شد و اینهم از حق بینی و حق پرستی و نیک نفسی و انصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که با وجود آن عظمت و کمال قائل بتقصیر
خویش گشت ع بر سر آن نامه که آصف نوشت × قد رحم الله من انصف نوشت × توفیق افاده و افاضه هفتاد
ساله یافته در سنه نهصد و شصت و هشت از عالم فانی در گذشت و تاریخ فوتش سابقا مذکور شد که عند ملیک مقتدر
یافته اند و شیخ عبد الحلیم نام پسری قائم مقام خود در مقتدای و مشیخت گذاشت نه در ملاهی و در سنه نهصد و هشتاد و نه
او هم بپدر بزرگوار خویش الملحق بالحق گردید و چند پسر ناخلف ازو وارث ماند بیت چند بناز پرورم مهر بتان سنگدل ×
یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف **مولانا عبد الله سلطانپوری** از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطانپور
آمده سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصا در عربیت و اصول و فقه و تاریخ و سائر نقلیات
صاحب تصانیف لائقه رایقه هست از انجمله کتاب عصمت الانبیا و شرح شمائل النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است
از بادشاه جنت آشیانی رحمه الله خطاب مخدوم الملک و هم شیخ الاسلامی یافته بود و در ترویج شریعت غرا همیشه سعی بلیغ مینمود
و سنی متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که جهت ایشان آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلوی
دفتر ثالث روضة الاحباب را می گفت که از میر جمال الدین محدث نیست در انسال که فتح گجرات شد و او در فتحپور کیل
دیوانخانه عالی در عین جاه و جلال بود فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود
و حاجی سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که به بینید که مقتدایان
ولایت چه خرابیها در دین کرده اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده بیت همین بس بود آشنائی او
که کردند شک در خدائی او × و گفت که او از رفض هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانید که حلول باشد قرار داده ام که این
جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هر چند از خبایا مجهول آمده و مرتبه اول ملاقات با و نموده بودم بدلیری گفتم که این بیت
ترجمه آن شعرست که با امام شافعی رحمه الله منسوبست که لو ان المرتضی ابدی محله × لصار الناس طرا سجدا له × کفی فی
فضل مولانا علی × وقوع الشک فیه انه الله بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل از کجاست گفتم از
شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین میبدیست نیز شیعی هست بر فرض گفتم این بحث دیگرست و شیخ
ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان اشارت بمنع سخن میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم
که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان سید میرک شاه یا از دیگریست و لهذا اینعبارت بعبارت دو
دفتر سابق نمی ماند که پر شاعرانه است نه محدثانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح
بر بدعت و فساد اعتقاد دارد و حواشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمانی
که طلحه رضی الله عنه بیشتر از همه بیعت با و نموده فرمود که یَدٌ شَلاءُ وَبَیعَةٌ شَلاءُ دست شل و بیعت شل فی الواقع دستی که
روز احد وقایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شده و یازده زخم خورده باشد امیر المؤمنین علی مرتضی آنرا چون

شگون بد گیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادیست گفتم ظاهرا افتراقی باشد از تفاول
یا شگون و شیخ ابوالفضل خنده دست مرا بر در میمالید و مانع می آمد مخدوم پرسید که تعریف اینها میکنند که کیست از
حال من شمه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت بعد از برآمدن باران می گفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده که او یعنی متعرض
تو نشده و اگر نه باعث مخلص که می بود و در اوائل عهد که شیخ ابوالفضل را میدید مبتلا بذر خویش میگفت که چه خلل که در دین
ازین بخیزد بیت چون طفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را × که شود بلای جانها بنشناسپردم این را × و در سنه نهصد و نود
در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه بعالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد قطعه رفت مخدوم ملک با خود و برد × رحمه امید
نشان پیشانی × جستم از دل چو سال تاریخش × گفت بشمار مصرع ثانی × و ناخلفی چند ازو ماندند که قابل ذکر
نیستند و درین امر جمیع اسلاف زمانه از اخلاف مشتکیند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر ازین ازیشان را نمی پرورد بلکه نمی زاید بیت
خوبی اندر جهان نمی بینم × گوئیا روزگار عنین شد × و این بهمان میماند که پادشاهی سنی متعصبی لشکر بر سر سبزوار که معدن تعز
و سکنه اش تمام غالی اند کشید و روسای انجا و ارباب آمده بعرض رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گناه سپاه بر سر ما آورده گفت
بتقریب غلو شما در رفض گفتند این نسبت بر ما تهمت است بادشاه گفت بجهت تصدیق مدعای خویش ابوبکر نامی را
از شهر خود پیدا سازید تا از سر قتل و نهب و غارت شما بگذریم بعد تفحص بسیار محنت غریب تهی مجهول مفلوکی را بنظر
آوردند که این بآن نامی که میخواستند مسمی است بادشاه چون در لباس کهنه و هیات محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی
دیگر نداشتید تا بنمائید گفتند بادشاها تکلف برطرف آب و هوای سبزوار بهتر ازین ابوبکر نمیپرورد و مولوی معنوی قدس الله
سره در مثنوی اشارت باین معنی میفرماید بیت سبزوارست اینجهان بیدار × ما چو بوبکریم در وی خوار و زار شیخ مبارک
ناگوری از علمای کبار روزگارست و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز ابنای زمان و خلائق دهر است در ابتدای
حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهی منکر بنوعی مجد بود که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتری طلا یا حریر
یا موزه سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمد فی الحال میفرمود که از تن برآرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودے
دوناهم پاره کردن آن میکرد و اگر آواز نغمه در رهگذرے شنودی جست نمودی و آخر از حال عبرت الهی بطورے مشعوف
نغمه شد که یکدم بے استماع صوتی و نقشی و سرودی و سازی آرام نمیگرفت القصه سالک اطوار مختلف و اوضاع متلون بود
چندگاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علائی بود و در اوائل عهد بادشاهی چون جماعه نقشبندیه استیلا داشتند نسبت
خود باین سلسله درست کرد و چندگاهی منسوب بمشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند برنگ ایشان
سخن میگفت و کلموا الناس علی قدر عقولهم شیوه او بود و بالجمله بهر حال پیوسته بدرس علوم دینیه اشتغال
داشت و علم شعر و معما و فنون و سائر فضائل خصوصا علم تصوف را برخلاف علماء هند خوب ورزیده و شاطبی را یاد
داشت و باستحقاق درس میگفت و بقراءت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز بخانه ملوک نرفت و بسیار خوش
صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند منزوی شده تفسیری نوشت
مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد ضخیم و منبع نفایس العیون نام نهاده و از غرایب امور است اینکه در خطبه آن تفسیر تحریر مقصدی
کرده از انجا بوی دعوی مجددی که مایه جدیدی آید و تجدید خود ان بود که معلوم ست و در ان ایام که توفیق اتمام آن یافت
پیوسته از وی آگاهی قصیده فارضیه تائیه که هفصد بیتست و قصیده کعب بن زبیر و دیگر قصائد محفوظ را ورد داشت

و میخواندتا در شوال در سنه در ذیقعده سنه هزار و یک از جهان در گذشت اَمرُهُ اِلَی اللّٰهِ بلا ی باین جامعیت بنظر نیامده اما چون [illegible] حب دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی بدین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در عنفوان شباب [illegible] سال در ملازمتش سبق خوانده الحق صاحب حق عظیم است ولیکن بجهت ظهور بعضی امور دنیا دیدینی و غوص در حال [illegible] زمانه سازی و مکر و فریب و غلو در وادی تغیر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلا نماند
قُلْ اَنَا وَاِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ ○ و همان سخن عوام الناس است که پسر بر پدر لعنت می آورد و بتقریب همین از یزید گذشته قدم بگستاخی بالاتر می نهد و میگویند بر یزید و پدرا و لعنت میر سید محمد میر عدل امروهه امروهه قصبه ایست از توابع سنبل دانشمند صاحب صلاح و تقوی و ورع بود در اوائل حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت اساتذه آن بلده و چه در بداؤن در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از تحصیلات کمالات بدرس افاده مشغول بود در اواخر در سلک ملازمان درگاه بادشاهی بمرتبه اختصاص رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز یافت و درین منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت سلوک داشتی چنانکه قاضی قضات عهد هم بجهت ملاحظه صلابت عمری او از خیانت و خبث باز مانده بود و تا زمانیکه او برپا بود هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت رخنه انداختن در دین اسلام نبود و بعد از و نام میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریتی گشت بجهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقیر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته میگفت که در پی مدد معاش مباش و از ذلالت صدر و رکشش مهمال داغ بادشاهی اختیار کن که این جماعه بسیار انانیت و فرعونیت دارند و چون نصیحت او را بسمع رضا و قبول نشنیدم لاجرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم میر مشار الیه در سنه نهصد و هشتاد و چهار حکومت بکر تفویض شد و در سنه نهصد و هشتاد و شش همانجا بجوار رحمت حق پیوست شیخ گدائی دهلوی کنبو خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکات آن بزرگوار او عاید شده و بوسیله حق صحبت و صداقت که با بیرم خان داشته منصب صدارت هندوستان معوض شده و چند سال مرجع اکابر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراء النهر و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صورت هندی خود می بست و میگفت و بان وادی مشغوف و مالوف و چون از صحبت خانخانان بیرم خان از نواحی بیکانیر جدا شده بدهلی آمد آنزمان هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی قدس الله ارواحهم در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی بالحشمت و کروفر تمام ترتیب میداد در سنه نهصد و هفتاد و شش با به بعالم آخرت شتافت و خانه اخلاف او هم چون دیگران خرابست وَبِذَا اقْتَضَتِ الْاَیَّامُ وَجَرٰی حُکْمُ اللّٰهِ الْعَلَّامِ و از اشعار شیخ گدائیست غزل گهی جان منزل غم شد گهی دل × غمت را میرسم منزل بمنزل × مشو غافل ز حال دردمندی که از حال تو یکدم نیست غافل × دل دیوانه در زلف تو بستم × گرفتارم بان مشکین سلاسل × بجان دادن اگر آسان شدی کار × نبودی عاشقان را کار مشکل × گدای جان بناکامی برآمد × نشد کامم ز لعل یار حاصل × جامع این اوراق از تذکره میر علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد نیست و گمان چنین دارم که از وی نباشد والله اعلم میان جمال خان مفتی دهلوی شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از طایفه کنبوست اعلم العلماء زمان خود بود و در علوم عقلیه و نقلیه خصوصا فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر و بر شرحین مفتاح محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتهیانه است میگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس گفتی و افاده علوم دینی فرمودی و بخانه ملوک و سلاطین

ترقی و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند شده اند عمرش از نود گذشته در نهصد و هشتاد و چهار
بدار البقا رحلت نمود **قاضی جلال الدین ملتانی** اصل از توابع قاحه بکرست و دانشمند متبحر و حق گو و حق پرست
در ابتدا حال تجارت کردی و در اواسط بدرس مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و بتقریب بعضی امور که شرح
آن در ضمن سنوات گذشت بعد از عزل قاضی یعقوب بامر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت بنفس
نفیس خویش بهترین قضات بود اما بشومی پسر ناخلف بیدیانت گوساله سر و شکل و سائر وکلای بدنفس و قلت عقل معاش
و عدم نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب ولایت دکن اخراج یافت و حکام آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام
و اظهار کلمة الحق شنیده بودند در تعظیم و تکریم او باقصی الغایت کوشیدند و از انجا بزیارت بیت الله الحرام مشرف شد و همانجا
دعوت حق را لبیک اجابت فرمود **قاضی طوایسی** طوایس از توابع خراسانست بسیار بدیانت بود اما چون علم
نداشت و بعضی حکما غلط هم میکرد و از بسکه ظلم از اغنیا هر زمان مشاهده کرده بود جانب بدگمانی غالب بر ایشان
داشت و تا میتوانست جانب فقیر میگرفت هر چند ظلم از جانب او هم میبود و مؤید النسبت
که درین ایام اکثر اینست که ظالم دادخواهی میکنند و همان سخن شیخ ابو الفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فتوی دیگر مینوشت
چون قضیه خانزمان واقع شد بپادشاه گفت که گرفتن مال باغی جائز نیست این بود باعث عزل او و نصب قاضی یعقوب
و هم دران ایام از عالم در گذشت **قاضی یعقوب مانکپوری** خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول فقه را خوب
میدانست و خوش طبع و شگفته بود و اشعار عربی را در بحور هندی میگفت و خالی از مضحکیت نبود چون چند سال قاضی القضات
هند بودی گویند که از معجونات مقوی ماه بسیار میخورد و در مجلس شاهنشاهی بکیفیات و مغیرات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند
او امتناع آورده چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورند یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره میخورد بعد از عزل او را
بمنصب قضای بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و بواسطه شرارت نفس انجا هم موجبات مقویات باه خیلی بتعدی بهم رسانید
و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را دران ایام ازان دیار طلبیده حکم حبس در قلعه گوالیار شد و هم
در راه گوالیار ازین جهان برست و بمیر معز الملک و ملا محمد یزدی پیوست **شیخ عبد النبی صدر الصدور** ولد شیخ احمد
بن شیخ عبد القدوس گنگوهی ست چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه طیبه رفته علم حدیث را خواند و بعد ازان که بازگشته آمد از روش
آبا و اجداد کرام سماع و غنا را منکر بود و بروش محدثین سلوک مینمود و بتقوی و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهر اشتغال داشت
چون بمنصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظائف و اوقاف بخلائق بخشید چنانچه در زمان هیچ
پادشاهی اینچنین صدری باستقلال نگذشته و عشر عشیر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چندگاه نسبت باو آنچنان
اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می نهادند آخر بتهمت مخالفت مخدوم الملک و سائر علمای بدنفس حیله گر که
جاهلان اند همه جاه طلب × خویشتن را علما کرده لقب × آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که زمانی
که پادشاه از سفر پنجاب بفتحپور اقامت فرمودند قاضی عبد الرحیم قاضی متهره استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متولی متمردی ازان
قصبه مصالح عمارت مسجدی را که بتعمیر آن میخواستم کنم برده بتخانه بنا کرده و چون معارض و متعرض او شدیم بر روس اشهاد زبان
که خاک در دهانش با دشنام نبی علیه السلام کشاده و اهانت گوناگون باهل اسلام رسانیده چون طلبیدند آن برهمن بطلب
شیخ نیامده بیربر و شیخ ابو الفضل را فرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود بعرض رسانید و گفت که سب

تعقیب ازین وقوع پیوسته وعلما بعضی بقتل وبعضی بتشهیر مصادره او قائل شده دو فریق گشتند ودرینباب گفتگوی وسیع
بود هرچند شیخ از بادشاه رخصت قتل او میگرفت تصریح نمیدادند ودر پرده می گفتند که سیاسات شرعی تعلق بشما دارد از ما چه
میپرسید وبرهمن مدتی باین تقریب دربند ماند واهل حرم شاهنشاهی بشفاعت بجهت تخلیص او برخاستند وخاطر شیخ درمیان
بود وچون مبالغه شیخ از حد در گذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته ایم شما میدانید وشیخ بمجرد رسیدن بمنزل
حکم بقتل او کرد وچون این معنی بعرض رسانیدند خیلی درهم وبرهم شدند واهل حرم از درون وسائر مقربان هندوار بیرون گفتند
که این ملایان را شما نوازش فرموده اید وکار ایشان حالا بجائی رسیده که ملاحظه خاطر شما هم نمیکنند وبحکم شما برای اظهار حکومت
وجاه خویش مردم را بقتل میرسانند وچندان مقدمات گوش بادشاهی پر ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد وماده که از مدتی
پاره غلیظ شده بود بیکبارگی سر کرد وبرون ریخت وشبی در حوض انوپ تلاو آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرک
ومفتنان احداث تحقیق این مسئله مینمودند یکی میگفت که گواهانی که گذرانیدند که جرح وتعدیل کرده باشند ودیگری می گفت که
عجب از شیخ عبد النبی آنکه او خود را از اولاد امام اعظم رحمة الله میگیرد وحال آنکه بمذهب امام اعظم رضی سب نبی از کفار مطیع الاسلام
موجب نقض عهد وابراء ذمه نمیشود چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوط است پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود بیکبارگی نظر
اندوربر جامع این منتخب انداخته متوجه باینجانب شده ونام برده پیش طلبیدند وفرمودند که پیش بیا رفتم وپرسیدند
که تو هم شنیده که اگر نود ونه روایت مثلا مقتضی قتل باشد ویک روایت موجب خلاص مفتیان را باید که روایت اخیر
را ترجیح دهند عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند ومسئله اینست که اِنَّ الحُدُودَ وَالعُقُوبَاتِ تَندَرِئُ
بالشُّبُهَاتِ ومعنی آنرا بفارسی ادا کردم بطریق تاسف پرسیدند که مگر شیخ عبد النبی برین مسئله مطلع نبود که آن برهمن بیچاره
را بکشت واین خود چگونه باشد گفتم که البته شیخ عالم است با وجود این روایت که دیده ودانسته حکم کرده ظاهرا از برای
مصلحتی بوده باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتم که سد باب فتنه وقلع ماده دلیری عوام ودر روایت شفاء قاضی
عیاض که درین باب بنظر آمده بود گذرانیدم بعضی خبایث گفتند که قاضی عیاض مالکی است سخن او در دیار حنفی سند نیست
بادشاه از من پرسیدند که چه میگوئید گفتم اگرچه او مالکی است اما مفتی محقق اگر بجهت سیاست عمل بر فتوی او کند شرعا
جایز است ودرینباب سخن بسیار گذشت وموی سبلت شاهنشاهی را در آنوقت مردم میدیدند که چون موی شیر برخاسته
بود واز عقب سر مرا مانع از بحث می آمدند بیکبارگی اعراضی شده فرمودند این نامعقولست که میگوئی در حال تسلیم کرده
باز پس آمده در جرگه ایستادم واز آن روز باز ترک دلیری ومجلس مباحثه نموده وگوشه انزوا گزیده گاه گاهی از دور کورنش میکردم
وکار وبار شیخ عبد النبی روز بروز تنزل پیدا کرد ونسبت بجناب واعراض وتفاصل وسلب جدید وقدیم کشید وهر اصلا بدربار
نمیرفت درهمان ایام شیخ مبارک از آگره بفتحپور بجهت تهنیت امری آمد وباوی این ماجرا درمیان نهادند وارشاد نمود
که شما امام زمان خود ومجتهد در اجراء احکام شرعی وملکی چه احتیاج باینجماعه دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند
گفتند هرگاه شما استاد ما باشید وسبق پیش شما خوانده باشیم چرا مارا از منت این ملایان خلاص نمیسازند او کمر جد وجهد
برمیان حقد وعناد بسته گفت دعوی اجتهاد فرمایند واز ایشان محضری بطلبید آن بود که محضری درباب اجتهاد بادشاه
وافضلیت ایشان بر جمیع مجتهدان نوشت وشیخ عبد النبی ومخدوم الملک را چون احاد الناس در مجلس پاجیان بزور گرفته
آوردند ودر مجلس تعظیم ایشان نکرده در صف نعال نشستند وخواهی نخواهی بجبر وکره برین داشتند تا گواهی خود نوشتند

چنانچه در ضمن وقائع سنوات مشروح گذشت و عاقبت الامر بدو راه سفر حجاز رخصت دادند و وفات شیخ در سنه نهصد
و نود و یک بود **شیخ احمدی فیاض امیتهی وال** از فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهده بود بسیار
ضعیف و مسن شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت و دران کبر سن بر بستر بیماری صعب افتاده و قرآن مجید
در یک سال یاد گرفته بود و اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت اگر شاگرد در کتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث
و سیر و تاریخ خوب میدانست همشهری و هم عصر شیخ نظام الدین امیتهی وال بود در قرأت فاتحه عقب امام نسبت
بمیان میگفت که بای وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانی که درس شرح وقایه می گفت
و آن قطعه هزل را شاگردی از ایشان میخواند که شعر ابو بکر الولد المنتجب × اراد التزوج لامر عجب × فقد
قال انی عزمت التزوج × لکفتاره هی لی ام اب × فقلت الم تستمعن یا بنی × نهی النبی عن تلقی الجلب
و تردد درین بود که گفتار باشد یا کفاره که صیغه مبالغه است در تانیث کافر ایشان می گفتند که کفاره باشد بمعنی
چه دیگر هم آمده است چه گفتار فارسیست فقیر گفتم که بهر حال کفتاره ظاهر تر از کفاره است والله اعلم **قاضی صدر الدین
جالندری ثم اللاهوری** دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار خوش طبع و خوش صحبت بود و اگرچه
مشهور است که وقتی از اوقات تلمذ شیخ عبدالله مخدوم الملک کرده اما فقیر بتحقیق او را بمراتب از مخدوم الملک زیاده
یافتم میه مشرب تجردی داشت که عوام گمان الحاد باو میکردند حسن ظن برو غالب بود در هر که شیوه تجرد یافتی اگرچه بظاهر
مبتدع بودی از روی اعتقاد بملازمت او رفتی و دست بسته استادی و سخن آنها را حجت دانستی گویند مبتدعی بصورت
مجذوبی برو گذشت قاضی دست بسته بنا بر عادت خود پیش او بتعظیم ایستاد و از روی مباهات میگفت که خضر اینجاست
قاضی در پای او افتاد و گفت مرا نمائی مبتدع گفت الحال بواسطه کدخدائی دختر خود دل نگرانی دارم و آن موقوف بیک صد
تنکه ست بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بخضر ملاقات میدهم قاضی فی الحال هفصد تنکه باو داد آن شخص بعد از دو روز
بخدمت قاضی رسید و گفت بیا که خضر بتو نمایم و او را گرفته بدریا برد آن شخص بسیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود
و در آبی که تا بحلق بود در رفته باستاد و گفت بیا که خضر اینجاست قاضی گفت من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا
بجای خضر دلالت کرده ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست و حکایات دیگر مضحکتر ازین نقل می کنند و نوشتن آن خالی
از سخافتی نیست ازینجا قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد و زمانی که اکابر لاهور را از نزد در اطراف کرده هر یکی را در
شهری بمنصبی منصوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروچ از ولایت گجرات ساخته فرستادند در همانجا بجوار رحمت الهی
پیوست و ازو پسری قابل شیخ محمد نام ماند که درین تاریخ قائم مقام پدر دران شهر ست **میان الهداد لکهنوی**
از دانشمندان مستعد صاحب تصرف بود و طبعی وقاد داشت و ذهنی نقاد در فقه و اصول فقه و عربیت نظیر مثل
بنود در نحو رساله نوشته بنام یکی از ارباب مکنت قطبی نام بالتزام ایراد بصلح تمال در همین عبارت نه سابق و لاحق
اگرچه خالی از تکلفی نیست فقیر در زمان حکومت حسین خان در لکهنو رفته با میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم اول رساله که از طول چهارده
سطر و از عرض نیز همان قدر سطور بجدول نوشته بودند و احکام و مسائل چهارده علوم ازین استخراج می یافت دوم مبیضه
مقامه از رساله که عبارتی بروش مقامات حریری داشت و آنرا قبطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم میگفت
که غیر از آن دارم اما بنی اعمام او میگفتند که این رساله چهارده علمی و قبطون تصنیف حکیم ارزنی است که در جونپور آمده بود

شهاب الدین مشهور معارضه نموده و بتقلبات روزگار در کتب خانه شیخ اعظم لکهنوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود تا انجا میان الهداد که از اولاد
شیخ اعظم است انتقال یافته والله اعلم میر سید جلال الدین قادری آگره از اکابر سادات آگره است و در زهد و توکل شانی داشت و از ابتدا تا انتها
گوشه عزلت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعین نیز لیست و از جانب حضرت غوث صمدانی
قطب ربانی ساکن کشور لامکانی شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه وارضاه عنا مرید میگرفت تا عالم فانی
را وداع کرد اکنون فرزند رشید وی میر سید داؤد قائم مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و غربت میگذراند
وچون کوکبه دولت قاهره مبارکه و طنطنه عظمت اولاد امجادش از افق محروسه آگره روز بروز ارتفاع یافت شعله
این بیچارگان فرو نشست و دیگر خانوادهای مرحوم نیز برین قیاس و بویرانی نهاد سه صد هزاران طفل سر بریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد شیخ حسین اجمیری که شهرت چنان دارد که از ابنای حضرت قطب المشایخ سلطان
الواصلین حضرت خواجه معین الدین سنجری چشتی است قدس الله روحه اما چون بادشاه را در اوائل حال اعتقاد بحضرت
خواجه اجمیری نسبت با و انکاری دست داد معاندان براهنمونی بعضی مشایخ فتحپوری که ایشان نیز در استیصال و قهر ابنای
جنس مساعی جمیل بلیغ فرموده جزاهم الله بر تقی نسبتش ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب نمانده و
درین باب صدور و قضات نیز بموجب زمانه سازی مصرعه وَلِلّٰهِ هُمْ اَتُوبُ فَکُنَّ فِی ثَبَاتِهِ محضر نوشتند و آن
تولیت موروثی چندین ساله بدیگران تفویض یافت و شیخ چون دستگاهی عظیم داشت و در الفضوبه بادشاهانه زندگانی
میکرد و سوانح دیگر علاوه آن شد غیرت الوالامری تاب نیاورده او را حکم اخراج بجانب مکه معظمه فرمودند تا در
سفر ما لنس واله رخصت گرفت و بزیارت حج اسلام فائز گردیده باز آمد و روزیکه از فتحپور بر آمده بعزم توجه بکابل بر سر محمد حکیم میرزا روانه شدند
شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نمود و شرائط آدابی که نو مذهبان نو مسلم و نو مریدان نو دولت حالا قرار داده اند
از و بوقوع نینجامید بعد از مطالعه در صفحه احوال و خطوط پیشانی او معنی بی اخلاصی بزعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه بکر
فرمودند و چند سال انجا بسر میبرد تا در سنه اثنی والف بسعی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه
بعضی از محبوسان مثل شیخ کمال بیابانی قلاب که شمه ذکرش بالاتر گذشت و قاضیان فتحپور که بسعی شیخ ابراهیم چشتی
تا چهارده سال انجا محبوس بودند و بوسیله میرزا نظام الدین احمد فرمان بنام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده ها
کردند و حکم بخلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ پیر هفتاد ساله بود و آداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان
هرگز نورزیده و نمیداند بوضع قدیم تعظیمی فی الجمله تسلیمی ناتمامی کرد بار از و رنجیده و ناخوش آمده حکم بمیرزا فرمودند که فرمان سیصد
بیگه زمین مدد معاش در بکر نوشته او را بار دیگر روانه انجا سازد بیگم بادشاه والده خلیفة الزمانی باندرون محل در مقام
شفاعت در آمده گفت که پوتم او و الده پیر فرتوت دارد در اجمیر و فریس ازبرای دیدن فرزند کیا نسبت چه شود اگر او را
رخصت وطن فرمائید و هیچ مدد معاش از شما نمیخواهد قبول نفرموده گفتند که اجمیر جیوه در انجا که می رود باز دکانی برای
خود وا می کند و فتوحات و نذر و نیاز بسیار پیش او می آرند و جاهلان را گمراه می سازد غایتش والده خود را از اجمیر
همینجا طلبد و انمعنی او را الجا یت دشوار تر از رفتن مکه بود و شبی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت اجمیر چنانچه
گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانید آنهم را که خود دریافته بودند بر بهره و رضا بان امر نداده در خدمت ایشان هم نشسته بودند
و از صدر جهان پرسیدند که آن پیر بلوح ساده لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است

وبصد رجهان بمبالغه گفتم گرچون من قابل این سعادت نبودم باری او را متولی آن بلده محفوظ سازند که حق بر کز
قرار یابد از انجا که شان هندوستانیان ترتیب ابناء جنس بنیاده است و هیچگاه از یکدیگر سینه صاف نیستند در حق
من بیچاره سعی وی مشکور شد و نه درباب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته خسته حال الا مضطر و مضطرب در گوشه خمول
افتاده نه مجال تردد خانهای اهل دنیا دارد و نه انگیختن وسائل و وسائط هرچند راه عرض مسدود و دخانه شفاعت
خراب بست القصه شیخ مشارالیه عزیز الوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار است هرچند مرا و سابقه معرفت نبود
اما درین ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان مینماید که توده نوریست و ملکیست مجسم و سخن دنیا متعلقست
که هرگز در خلا و ملا بر زبان او میگذشته باشد همیشه بریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صائم الدهر و قائم اللیل است
امید که حق سبحانه و تعالی بموجب اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا او را فتحیابی حاصل شود و این مژده که شعر
اِذَا اشْتَدَّتْ بِكَ الْبَلْوٰی فَفَكِّرْ فِی اَلَمْ نَشْرَحْ × فَعُسْرٌ بَیْنَ یُسْرَیْنِ اِذَا فَكَّرْتَهُ فَافْرَحْ باسرع اوقات بدار کنها فانماید برکت
آن مقتدای اهل صلاح من بعقید شهربند ابتر نجاح و فلاح دست دهد تا ازین مالایعنی و پریشان گوئی و هرزه گی بیهوده که تزریق کوبیست خلاص یافته بوطن
و بلده و عیال و اطفال و اهل و ولد خویش ملحق شوم و بقیه عمرے که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید بیت
برسرانم که گر ز دست برآمد + دست بکاری زنم که غصه سرآمد + و چون هنگام تحریر این سطور منشور سعادت
در سرکشان و نسیم سحر مبارک در وزیدن و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود اگر تیر این دعا بغرض بهدف
اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم نحو برحمت بیدریغ او کرده و به لطف بی پایان او دست آموز شده ام عجب
بیت غالباً خواهد گشود از ره و لیتم کاری که دوش + من همکردم دعا و صبح صادق میدمید + اگرچه مقام این شکایت
نبود اما چه کنم که از بس بیطاقتی و بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این یکدو ناله حزین بر نای خامه بزبان رفت
انشاء الله تعالی عفو و معاف باد مصرعه هرگز چنین نبودم کز درد دل بنالم × این بار بر دل من غم میکند گرانی ×
شیخ عبدالقادر ساکن اچه فلذة الکبد و قرة العین مخدوم شیخ حامد قادری روح الله روحه است زمانی که مخدوم رحمة
الله تعالی در عهد بیرامخان خانخانان در آگره تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم اما سعادت ملازمت
حاصل نشد و چون بیرامخان بتقریب بعضی حساد و اهل عناد که بسجاده ناپایدار معزز بودند عمده آنها شیخ گدائی بود نسبت
بمخدوم نیکو پیش نیامد و از اچه طلبید او بغایت رنجیده تفال بدکرد بیرامخان را رسید آنچه رسید و شیخ محمد غوث این
فتور را در همان عهد نتیجه توجه خویش میدانست چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان او بمقربان
ملاء اعلی در حظیره قدس مجاورت گزید و نعش مطهرش در موضع حامدپور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون گشت چون
درمیان شیخ عبدالقادر و شیخ موسی برادر خردش سالهای دراز بر سر سجاده مشیخت منافسة شد شیخ موسی اکثر اوقات در اردو
سالهای دراز بسر میبرد و شیخ عبدالقادر در فتحپور شبی بتقریب تکلیف خوردن کوکنار و امتناع او از ان امر صحبت با بادشاه
راست نیامد تا روزی شیخ عبدالقادر در دیوانخانه فتحپور بعد از فراغ جماعت نوافل میگزارد بادشاه فرمودند که شیخ
نماز نفل در خانه بگذارید گفت بادشاه هم این ملک نیست که بحکم شما باشد بادشاه رنجیده گفتند چه جاهلست این شیخ
حکم کردند که چون ملک از ما نمیخواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مدد معاش گذشته و ترک
گفتگو کلی نزاع و جدال برادر خرد کرده در اچه که گورخانه اسلاف عظام او بود رفته عزلت اختیار نمود و در مدت غیبت شیخ

موسی عظام رسیم مخدوم شیخ حامد را کشیده باچه برد و موفق باتباع سنن سنیه مرضیه سلف گردید حالا راه فقر بقدم توکل می سپرد و چندان
فتوحات میرسد که حاجت بهیچ مدد معاش ندارد و درین ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت مجاهدت و مشیخت
چندین ساله ارادت متعارف رسمی بپادشاه آورده و شصت سپاهگری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای
پانصدی شد و این بدان میماند که یکی مسلمان شد دیگری گفت خوب کردی که بیکو مسلمانان کم بودند و شیخ
موسی باآنکه در حضور پادشاه بود در عین دیوانخانه خاص و عام اگر وقت نماز میرسید خود اذان گفته نماز را بحضور خلیفه وقت
بجماعت می گذارد و هیچکس چیزی نمی توانست گفت و چون خبر منصب او شیخ عبد القادر رسید گفت او استحقاق هزاری
هم دارد چرا پیش ازین نوکر نشد و بی تقریب تا این زمان در اقتادود جاگیر در ملتان یافت و شیخ عبد القادر بهمان
عزت وجاه فقر کامیاب گشته بروش آبا و کرام در مقام خلافت نشسته بهدایت و ارشاد خلائق مشغول ست
و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف میدارد و ریاست دینی او سکه زده گشته
ـه ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم × با با دشه بگوی که روزی مقدر ست × شیخ کبیر صاحب سجاده مخدوم شیخ
بها والدین زکریا قدس الله سره بود مردم ملتان نام او را بعنوان ولایت میبرند و اعتقاد ایشان در حق او بمثابه که اگر
میخواست در یکروز هزار سوار بلکه بیشتر بر وجمع میشوند و از بسکه شاغل بود چنان بنظر درمی آمد که گویا معبر تناول کرده و از سرّ
او که بیداری شب بدان باعث بود عوام الناس او را مست خیال میکردند ـه از بسکه خون خورم همه شب بیخود افتم
مردم گمان کنند بهمت میخوارگی مرا × هر چند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت باین معنی را برستی ظاهری فرود می آورد و مقوله
پیوسته اینست که مستی سم کیمیا دا اولیاء سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور ست چون شیخ کبیر باشند که بولات
مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ فیضی و دیگران باشند معاذ الله فقیر شیخ کبیر را یکبار کے در فتحپور همراه
حسینخان دیده ام و شکوه او ظاهر بود و باطنش را علام الغیوب داند قطعه از سعدی هر کرا جامه پارسا بینی
پارسادان و نیکمرد انگار × ور تو احوال او ندانی چیست × محتسب را درون خانه چکار × وفات او در سنه اربع
و تسعین و تسعمایه بود و در مقبره آبا و عظام خویش علیهم التحیه والسلام مدفون ست میر سید علی لودیانه از مقبولان
زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جهنجهانه است که از مشایخ مشهور و قبله ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب
فضل و کمال است میر از سن هشتاد سالگی تجاوز فرموده قدم در خانه نهاده ماند و در مدت العمر گرامی بعبادت تحصیل حیثیت
استعداد قدم از خانه بیرون ننهاده و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بود و از خوارق بسیار نقل میکنند و هر کس که بصدق
نیت بشرف صحبت او فایز شده و در حلقه ارادت او در آمده توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته بمبدا فیاض
مناسبت پیدا کرده و به مقصود حقیقی برده از انجمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد که جوانی رشید بود اما آلوده
بفسق داشت چون از لاهور بجهت فوجداری پرگنه شمس آباد که در جاگیر میرزا مقرر بود روانه شد در لودیانه رسیده
بمیر ارادت آورده موفق بتوبه شد و خود را از جمیع مخدرات و محظورات گذرانیده بارها التماس فاتحه شهادت از
میر مینمود و ایشان نفس راندند و در عرض سه چهار ماه آنچنان بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتصاف پیدا کرد که
خیلے از اهل تقوی بر وغبطه میبردند بمثابه که با آن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تهجد برخاسته خود بمدد خدمتگاری
آب وضو مهیا میساخت و کسی را ایذا نمیکرد اینده در انجمله نفس میر تاثیر کرده در موضعی از مواضع شمس آباد با کافران حربے

جنگ مردانه کرده بدرجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانیکه همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن مالوف
گرفتم بملازمت میر رسیدم سخن از شهادت جعفرخان در میان آمد فرمودند شهدا را همدرین نشاه استیفای لذات و
فرح ملیبات شد چنانچه کلام المجید از اینحالت خبر میدهد که بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین آنگاه باین تقریب
گفتند که جوانی نوکد خدا درین نواحی شهید شده بود و بهمان هیات اصلی شبهای جمعه با زوجه خود صحبت زناشوی
میداشت فقیر گفتم که میگویند که از ایشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصبه بساور که مولد فقیر است
اسحق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت میداشت و اورا از افشاء این راز منع کرده بود و چون
آنزمان زن حامله شد مردم اورا بامری ناشایسته متهم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخوشدامن
خود که مادر اسحق باشد گفت و درشبی معهود اورا نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پسر برده خواست که اورا کنار گیرد آن صورت
غائب شد و از آن روز باز آمد و رفت اسحق برطرف گردید و مادر بنام پسر چاهی کنده که تا حال هست این قضیه چون
باشد میر جواب دادند که در تحت امکان است و بعقل آنرا منکر نیست میرزا میگفت میتواند بود که جن بصورت
شهیدان متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل بابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست وفات
میر در سنه هزار است و دو یا سه یکی از فضلای شیخ امام تاریخ یافت و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان
جانشین است **شیخ معین** نبیره مولانا معین واعظ هروی مشهور صاحب معارج النبوت است ملکی بود
بصورت بشری و چندگاه بحسب فرمان خلیفة الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت در مدت میگویند که هرگز حکم
بالزام خصمی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضا مینمود او بالحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمایند
تا من درین میان ماخوذ نشوم و شرمنده نباشم و نیز می گفت که شما هر دو دلنمائید و تنهائی من نادان را با دو دانا کار افتاده
پس مرا شرمنده درگاه خدا تعالی میسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد حسب استطاعت
کفاف اورا از خود میداد و میگفت اینقدر وجهت معیشت بگیر و انتظار شوهر ببر و از وجدا مشو و مدد معاش خود را که
کلی بود صرف کاتبان میکرد تا کتب نفیس قیمتی مینویسانید و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید
و مدت عمر کار و پیشه او این بود و هزاران مجلد ازین قبیل بمردم بخشیده باشد در سنه خمس و تسعین و تسعمائة از سرای
محنت آباد دنیا بروضه عقبی خرامید و از وی دو پسر ماندند که یکی در هنگامها و معرکها بکشتی گیری و دیگر بکبوتر بازی
مشهور است و بهمین عنوان نزد بادشاه مذکور شدند و تماشای ایشان را دیدند یخرج الحی من المیت و یخرج
المیت من الحی **میر عبد اللطیف قزوینی** از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام
داشت و ابا عن جد سلسله ایشان تاریخی آمده چنانچه حیرتی شاعر مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که ع
قصه تاریخ از و باید شنید × کس درین تاریخ مثل او ندید × او یا یکی از خویشان او در خروج شاه اسمعیل را مذهب
ناحق یافته و بعد از آنکه گرفت وگیر کرده اند گفته که من مدتیکه ناحق گفته ام و باین رنگ خلاصی یافته و سادات
سیفی همه سنی متعصب بوده اند و لهذا شاه طهماسپ ضیاع و عقارات ایشان را بدین تهمت کشیده گرفت و باعث
آمدن میر عبد اللطیف در هند این بود و فقیر از میرزا غیاث الدین علی لقب بآصف خان شنیده ام و چون میر عبد اللطیف
و قبیله اش از نظر شاه افتادند نیر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود و او را

حضرت میگفت بنا بر مصلحتی قصیده در باب اظهار ابراء و تبرا خویش گفته که این مصرع از انجمله است مصرع لعنت کنم بیحیی و بر حضرت آقا ×
چون ازو پرسیده اند که میرزا در کنار خود پرورش داده بود او را چون اهانت کردی در جواب گفته که نمی بینید که بجهت رعایت
حق او را حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده ام بالجمله چون ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه طهماسب
ساخته مزاج او را از میر یحیی منحرف ساخته اند قورچی غضب رتبت صورت زبانیه پیکری را از آذربائجان تعیین نموده حکم
مینویسد که میر یحیی و فرزندش میر عبد اللطیف چون در وادی تسنن غلوی تمام دارند باعث استقامت سنیان قزوین
ایشانند بنا بران هر دو نامبرده را با کتب اهل سنت که در سرکار ایشان باشد تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال
و اطفال ایشان را در صفهان برند و میر علاء الدوله که آنزمان در آذربائجان بود قاصدی بسرعت تمام مصحوب مکتوبی
مشتمل برین ماجرا نوشته میفرستد و میر یحیی را که یحیی معصوم میگفتند قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم سال در صفهان محبوس
میدارند تا بهمان حالت از حبس این عالم پر کدورت و ملالت خلاص می یابد و میر عبد اللطیف فرار نموده خود را چند گاهی در
جبال گیلانات میکشد و بر حسب وعده بادشاه غفران پناه متوجه هند میشود و سعادت خدمت حضرت اعلی دریافته از فوائد
و موائد انعام و احسان بیکران پادشاهی محظوظ میگردد و بادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه حافظ و غیر آن
خوانده اند میر عبد اللطیف در پنجم رجب سنه نهصد و هشتاد و یک در معموره جدیده فتحپور بدار السرور خلد انتقال نموده
به تنعم جاودانی و حور و قصور اتصال یافته بالای قلعه اجمیر در جوار میر سید حسین خنگ سوار مدفون گشت و قاسم
ارسلان فخر آل یس تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب سعادتمندش میرزا غیاث الدین علی اخوند الملقب بنقیب خان
که با خلاق ملکی پیراسته و بفضائل و کمالات علمی آراسته در علم سیر و تاریخ و اسماء الرجال نه در عرب مثل وی نشان
میدهند و نه در عجم چنانچه گذشت و فقیر را با او از جمله مقربان نسبت خاص وجه هم سبقی از عهد صبی ست حالیا سی و دو
در خدمت بادشاهی بسجد قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات بخواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانهای
فارسی و هندی که درین عهد ترجمه یافته مشغول است و میتوان گفت که جزو حیات خلیفه زمان شده و جدائی
از وی یک لحظه متصور نیست درین تاریخ اندک عارضه تب عارض وجود شریف او شده امیدست که صحت عاجل
و شفاء کامل یابد چون نیکان همه جا عزیز اند بقای ایشان با وجود آن زمانه را چه احتیاج بدعا که همان بدی کار خود می کند
و ستم بران زیانست که آلوده نام این قوم بی نشان گردد خواجه محمد یحیی بسه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار
قدس الله روحه است هفت خط را خوب مینوشت و دران وادی استاد بود و در علم طبابت و معالجت ممارست
غریب ید طولی داشت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده موروثی او بود اگرچه در سخن را بسته اما در صحبت را
کشاده داشت و هر چه از جاگیرش حاصل میشد در صفره اخلاص بود و فیض رسان عام و خاص چون طرح و طرز جدید
پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت پای ازین دائره بیرون نهاده رخصت سفر حجاز حاصل کرد و او را میر حاج
گردانیده مع خرچی وافر متوجه آنجانب ساختند تا بآن سعادت فائز گردیده بازگشت و در آگره اوقات عزیز صرف
عبادت و طاعت حقتعالی که مقصود از آفرینش انسان آنست مینمود تا مقتضی اجل کبریا نگیر جان قدسی نشان
او شده داعی آشیانه قرب و آستانه کبریا گردیده و ازین وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص یافته با صدیقین و شهدا
و صالحین همدوش و هم آغوش آمد بیت تراز کنگره عرش میزنند صفیر × ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

حسین بدخشی از خلفاء مخدوم شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه هست صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز
بامداد مریدان سلسلهٔ کبرویه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را در مجلس شریفش میخواندند و حال ظهور زیده و همچنین
خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جادهٔ شرع مطهر راسخ و سرش پیوسته از روی آگاهی تا سینه
و در دلها موثر اگر کسی احیانا دم تعریف او میزد میگفت شما خود را می ستائید چندگاه در بداون بتقریب دیدن بعضی از ترکان
که ارادت بخدمتش داشتند تشریف برده آنمکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش بسکنهٔ آن
دیار رسید و باز گشته در آگره آمد و بدرگاه کبریا شتافت شیخ عبد القادر از اولاد شیخ عبد القادر ثانی اجه است که
سمی حضرت غوث ربانیست رضی الله عنهم شیخ عبد القادر و برادر خوردش شیخ اله بخش هر دو اینها بصلاح و تقوی
و ورع نشو و نما یافته بکمالات موصوف بودند چندگاه در فتحپور بسر میبردند و بادشاه شیخ اله بخش را در زمانیکه سخن مذهب و
ملت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده باسم صدارت بجانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش
شهباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتهای شایسته بجا آورده و از آنجا سرمان بصحوب عرایض مشتمل
اخبار باغیان و غیر آن پیاپی میفرستاد تا از آنجا فرمان منصب سیصدی بنام او رفت و در همان ایام سموم اجل نوید
ارجعی الی ربک بگوش هوشش رسانید و داعی حق را لبیک اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج
بمعظمه رفت در زمانیکه خانخانان ولد بیرم خان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهام گجرات در قبضهٔ اقتدار و اختیار داشتند
آنجا رفت و زاد و راحله یافته بزیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت
مشغول است و استقامت در آن وادی دارد **ابو المعالی** برادرزاده و داماد و قائم مقام حضرت ارشاد پناهی
ولایت دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت صمدی مظهر کمالات محمدی میان شیخ
داود قدس الله روحه هست در چابکروئی یگانهٔ زمانه و در حالات و مقامات فقر و فنا نشانه اگر ذکر موفقان بود
نام او افق و اگر نام سابقان درمیان آید ذکر او اسبق عالی همتی که در محبت پیر بکلی خود را در باخته بلند منشی که جز پیرپرستی
شیوهٔ دیگر ندانسته چنانچه خود اشعار از آن میفرماید **ابیات** هستم از جام محبت همه دم واله و مست × این و آن را
چه شناسم من داود پرست **وله** دل افسرده که یابد شگفت هرکسی کرمی × دم داود دلی باید که آهن را دهد نرمی
وله بتخت فقر بنشستم چو حاصل گشت مقصودم × سلیمانی کنم کز جان غلام شاه داودم **رباعی** یارب نظری عین
مقصودم بخش × یک ذره ز عشق شیخ داودم بخش × هر چند نیم درخور این دولت خاص × آزاد کنی ز بود و نابودم
بخش × از جمله سخنان اوست که یا ابا المعالی کن عبد التواب المتعالی و لا تکن عبد الدراهم والالای
میگویند سالی که ولادت با سعادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره
بردند و والده‌اش التماس نام برای آن مولود مسعود نمود حضرت میان فرمودند که شاه ابو المعالی باشد چون این نام
در ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن قبول و ظهور کوکبهٔ همایون بادشاه طاب ثراه نموده اند و
یکسال نگذشته بود که بادشاه غفران پناه بهند آمدند و شاه ابو المعالی مطبوع خویش را صاحب تصرف ولایت
پنجاب ساختند و ابو المعالی حق پرست تاریخ ولادت شد و از نتایج طبع وقاد او این چند بیت آبدار که از سر
حالت نه قال نوشته می آید **غربتی** از حال میگوید سخن × بی سخن این قیل و قال دیگر است **وله** حالت

عشقش بود گفتن محال × ورنمیگویم محالی دیگرست و له غزبتی نقد جان فدایش کن × دولت وصل رایگان ندهند ×
و له سخن عشق بدل ورنه لب راتکسا × سر این شیشه فروبند که بادی نخورد × و له غزبتی بانگ انا الحق زن و از دار مترس ×
زانکه معراج تو درین ره رسن و دار بود × آنچه ما زان جان جانها دیده و دانسته ایم × بهر گفتن نیست مهر دیدن و دانستن است
ازین نقل رقعه از رقعات اعجاز سمات اوست که بفقیر در لاهور فرستاده شعر زادت اشتیاقا و الفواد بحسرتی × وفی
طی احشائی توقد جمرتی × متی یرجع العتاب عن طول سفرتی × عزیزا این زمان قرب فرقت از هر آشنا و بیگانه
خبر خیریت پرسان و هر کسی را قاصدی و رسولی پنداشته سلامی و پیامی چشم میداشت که ناگاه رقیمه مودت شیمه نسیم محبت
مزاج سودازدگان هجریه گردیده شیق پرشوق و محبت بر محبت افزود الان با ابیات حضرت قادریه که بتلاطم امواج جانرا
بطرسیمه و سرگردان میدارد در دل بیرون میدهد معذور خواهند داشت اشعار رایة بکم عمیا من سائر الوری × فلم
ار من شکهای امامی و لا ورا × و ما فی بحشی والله غیرهوا کم × یشاهد کم قلبی کانی بلدا رای × وفی قاع
قبری فیلونی × فهم قبلتی ما دمت حیا و فی الثری × اذا ما اتانی منکر و نکیره × اجیب نکیرا حین یاتی
و منکرا × اقول اسلوا غیری فانی محبهم × وعصدی بهم فی حبهم ما تغیرا × همه بهمه دعا میرسانند کتبه الفقیر
ابوالمعالی در رقعه دیگر نوشته ست آن عزیزی که همه شب بدلمن گردد × حرم آنروز که در دیده روشن گردد × سلام شوقیه
مرام رفیع الاعلام داتو دیه قادریه نظام تبلیغ نمود آنکه محبت شعاری مولانا عبدالغفور و شیخ عمر راهمی ضرور ست که نسیم التفات
عالی برآمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته باشد که وقوع یابد الحق بسیار مثمر خیر کثیر خواهد بود والدعا مولانا
جمال تله که محله ایست مشهور در لاهور خویش حاجی مهدیست که از اعیان مشایخ مشهور بود الحال اعلم العلماء وقت
و مدرس متعین لاهورست شاگرد ملا اسمعیل اچه ست و تلمذ دیگر اساتذه هم کرده جوهریست در کمال قابلیت و حدت طبع
و جامع جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میگویند که از هشت سالگی باز بافاده مشغول ست و خوش تقریر و منقح گوی چنانچه
مباحث دقیقه معقول و منقول باسانی خاطرنشان شاگرد میسازد و مشفق ست و صاحب صلاح و تقوی و حافظ ست
و تخلق باخلاق حمیده تفسیر شیخ فیضی بی نقط اکثری او اصلاح داده و مربوط ساخته سن شریف او حالا ما بین پنجاه و شش ست بیست بحث
علم الربا فرق غرق قدمیرود × ذکر مولانا جمال الدین محمد میرود × مولانا عبدالشکور لاهوری دانشمند برجسته و سرآمده ست بمتانت فهم و حدت
طبع مشهورست و در اعتقاد بمشایخ قدمی راسخ و حسن ظنی غریب در حق اینمردم دارد و اکثر اوقات گرامی و بمطالعه
سخنان اینطایفه موزوع و عمرش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن مصروف و هرچه در بساط ویست
صرف فقرا و مساکین ست زمانیکه امتحان علما و مشایخ در میان آمد او را جلاء وطن نموده بعهده قضاء جونپور
منصوب ساخته آنجا فرستادند چون در سفر اله آباد بدرگاه پیوست قضاء آن بلده را بقاضی نادهٔ رومی که قابلیت
خوش طبع و صاحب کمالات مفوض داشتند از آن زمان باز مولانا عبدالشکور در آنجا معزولست و بافاده و افاضه
علمی مشغول و بتجردی اوقات گذر قانع و از زیادت طلبی محترز و از آفات و مخافات بعید و بسلامت ایمان نزدیک
شیخ کبیر و لد شیخ منور قائم مقام والد ماجد خود ست جوانیست در صغر سن بمرتبه کمال رسیده و از پیران در گذرانیده
اگر درین آخر زمان نیست [illegible] گفت که اینحالات دارد اکثری از علوم متداوله در ملازمت
پدر و تصرف نوازش خویش که میان سعد [illegible] باشد تحصیل نموده طریق صحبت و اختلاط را نیکو ورزیده و بادشاه

شناس است حق سبحانه تعالی او را از ارتکاب افیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشد دریابی که عهد
همراهی پدر در پرگنه بجواره و دامن کوه شمالی رفته بضبط و ربط آن نواحی مشغول بود و رقعه بعبیر نوشته که کمالات انسانی
او از انجا استدلال توان نمود و آن اینست شعر

خدام صاحب الاخلاق السنیه فضائل پناهی بعافیت بوده باشند ای خداوندگار دل و جان که حقیقت
انسان عبارت ازوست مقیم آشیانه اخلاص است و کالبد خاکی که خلاصه عالم برسر او باد با وحوش و طیور در جنگل
کثرت محشور لاجرم بلکه با گروهی محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار می کنند سبحان الله
نمیدانند که چه چاره سازد نفس شوم الکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که مشرف بر درجه چهلم است
همگی همت بران مصروف بود که با گزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی را استعلاج نماید حضرت
معبود مطلق به تشانه در کار شده بسیار صعب که تیمار آن بجز او نمیشود مبتلا ساخت صفای وقت و جمعیت خاطر و گوشه
عافیت بغارت رفت خدام مولوی تفقدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علامی فهامی وحید الزمانی را سخنا آمده من
کماله و شرفنا الله بالاستفاده من مقاله از جلایل نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی شکفته باشند هنگام
اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند والدعا خدام مشفقی نادر العصری میان احمد سلامت باشند و منهم
دانند شیخ سعد الله شیخ سعد الله نحوی بیانه اصل از ولایت شرق رویه هندست از صغر سن بار خدمت شیخ
محمد غوث اختیار نموده بار تعیینات و دعوات اسما مشغول شد و دران وادی اقامت و استقامت یافته و در
خطه بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجا و ملاذ طلبه علم و اهل سلوک بود و بتلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در
علم نحو نظیر در زمان خود نداشت و تا هفتاد سال افطار بجز از شیر و گیاه و میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی تمام
داشت فقیر در عهد سلیم شاه همراه جد مادری او را ملازمت کرده سبق کافیه پیش او خوانده ام آخر حال دست از همه باز
داشته حیرت برو غالب آمد و ساکت بود و در حجره تنها عزلت گزیده فرزندان را هم بخود راه نمی داد تا در سنه نهصد
و هشتاد و نه ازین عالم خرامید و در همان خانقاه مدفون است روزیکه فوت کرد بخشکی از هوا بر نعش او افتاد و این معنی باعث
تعجب ناظران شد شیخ نصیر الدین از هند است و شهرت بکیمیاگری داشت میگویند که در سفر و حضر همرکاب
شاه غفران پناه همایون پادشاه می بود و بعد از شکست جوسا چون باگره رسیده اند شیخ فرمود که قدری از برای اخراجات
ناگزیر بکار است بنابران دیگ و طبق مسی و سایر آلات جمع نموده بحضور پادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته
و این معنی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت بایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که درویش
کامل العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بهر کس که طرح میکرد مقصود حاصل میشد بعد از تمام شدن آن
ترکیب قدرت زر ساختن نداشت لهذا که علم آن را امید آنست و الله اعلم فقیر او را باگره در عهد بیرم خان در منزل سید شاه
برادرزاده میر سید رفیع الدین محدث دیده بودم پیری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و در هند آن
مدفونست شیخ مبارک الوری سلیم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش پای او می نهاد و غالبا دعوی
سیادت میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه دفینه ایشان از منقولات
بمعنی اتفاق شیخ اسلام فتحپوری را بگمان زرداری بحالتی عجیب مقید ساخته در قا...
... شیخ مبارک را ...

لیسیا ورا انجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلیم شد با مرتبه ثانی بزیارت کعبه معظمه مشرف گردید و فقیر در آن اوان در سن شانزده
سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در فتیاور در ملازمت کردم و بعد از آن در سنه نهصد و هشتاد و هفت وقتی که بادشاه
زیارت حضرت اجمیر نموده از راه الور عازم فتحپور بودند بار مشرف شدم الحق صاحب کمال بود و بدلی و ایثاری
بر وجه اتم داشت شنیده می شود که در زمین نزد دهلی در سن نود سالگی عالم فانی را پدرود کرد شیخ جاین الدین سنهی
سنهی قصبه ایست از میوات هژده کروهی دهلی که در آنجا چشمه ایست گرم از کان گوگرد بر آمده و رنگ آن آب سبز
و بوی گوگرد از آن ظاهر و در زمستان چنان گرم است که اصلا بر بدن نتوان ریخت و گر و خارش را غسل در آن
چشمه نافعست و بو و رنگ آن آب دلیل ظاهر است منبعش گوگرد است و شبها می تا بستان نیز در کوهستان آن قصبه
جا بجا آتش قدری عیان می شود بی آنکه کسی می افروخته باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبد العزیز دهلوی و بر جاده
فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف مثل فصوص و نقد النصوص و غیر آن را بطالبان اهل استحقاق درس گفت
و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت باوی اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضی مهمات استمداد همت از وی مینمودند و در عبادتخانه
قریب محل جای از برای او معین ساخته شبها خلوت باوی میداشتند و نماز معکوس را که از وی ستانده بودند نسبت
معکوس شد در سنه نهصد و نود و هشت چون مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ
عبد العزیز را که بشیوه سپاهیگری اشتغال داشت از دهلی طلبید و خرقه و عصا و سایر لوازم مشیخت را پیش وی نهاده
که این امانت والد ماجد شما بود شما بان سزاوارترید و سفر آخرت گزید و حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفق شد
و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار از دست آویز ساخته در دهلی متوطنست و بتولیت قدمگاه حضرت جناب
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم حسب الامر اشتغال داشت بخدمت هر صادر و وارد قیام مینماید [illegible] الله العزیز
باخلاق پدر عزیز متحلی شود شیخ عبد الغنی بداونی شیخ عبد الغنی نیز از خلفای شیخ عبد العزیز است و در ترک این
ادهم وقت و در تجرید شبلی روزگار است در اوایل که طالب علمی در بداون میکرد حال بر وغالب می آمد و احیانا
یکپاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بیشعور میماند و چون محرمان از وی میپرسیدند که چه بودی که این حالت
پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بنابر بعضی علایق که از ممر تاهل سر راه طالبان آگاه میگردد ذوق راه خدا که بر نتابد
آن را بهر تا ن همین زنان شد در طلب کفاف بدهلی آمد و بملازمت تاتارخان حاکم آنجا که در لباس اهل جاه از اهل الله
بود رسید ما را دست بشیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در خدمتش نمود و سالها درس گفت
یکباره جذبه عنایت ازلی گریبان گیر او شد و از همه اشغال بر آمده چندگاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض
انتظام یافته بمجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل کمال بیرون از آبادانی بجانب قدمگاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم در مسجدی مشهور بمسجد خانخانان سکونت ورزیده پیوسته باعتکاف میگذراند و با آنکه عیال بسیار دارد
راه سلوک را بقدم توکل می سپرد و قریب بیکقرن باشد که از زاویه عزلت قدم بیرون ننهاده چون در سنه ثلث و الف
خانخانان بخدمتش رسیده التماس نصیحتی نمود گفته که اتباع سنت محمدی صلی الله علیه وسلم لازم گیر در زمان تحریر این عجاله
احمد صوفیک و حسابک بنارسی نو مذهب نو مسلم که در فتنهای آخر زمانست تشنیع نموده داغ نفرین جاودانی نهاد مثنوی
حذر از صوفیان شهر و دیار × همه نامردم اند و مردم خوار × هرچه دادی بدست شان خوردند × هرچه آمد ز دست شان

گردند × کارشان غیر خواب خوردن نه × هیچ شان فکر و زمردن نه × بهر وقع بدنامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ
عبدالغنی را با یکدو بقیه سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی بلاهور طلبید و تکلیف احکام
جدید که خود مبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند شیخ کتابتی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود بنابران
احمد صوفی نیک را بانواع مقدمات خاطرنشان ساخته شد تا او از مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافات و استعفاء
نویسانیده فرستاد انشاء الله تعالی بخیر گذرد **شیخ بهلول دهلوی** علم حدیث را خوب ورزیده و بصحبت اهل فقر و فنا
رسیده مدتی مدیدست که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استدامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کاری
ندارد و بافاده و افاضه طلاب مشغول است **شیخ عبدالحق دهلوی** حقی تخلص میکند که مجموعه کمالات و منبع فضائل است
و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگوید و در تصوف رتبه بلند دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابیست در
احوال مشایخ و متاخر هند که ذکر الاولیا تاریخ آنست از عنفوان شباب در طلب داشت و چندگاهی در فتحپور بنا بر الفت
قدیم با شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد مصاحب بود و فقیر نیز بتقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فواید
صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه محل و پر مکاره طبیعی مشتملست دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان
اعتماد نماند صحبت فلانی و فلانی با او بهت نیامد و توفیق رفتن بکعبه شریفه رفیق او شد از دهلی بطریق جذبه هیچ چیز مقید ناشده
بگجرات رفت و بحسن سعی میرزا نظام الدین احمد مددگاری او در جهاز نشسته بسفر حجاز رفت و بهمت شیخ بعضی موانع طبیعی بمدینه منوره سکینه علی
ساکنها السلام والتحیه نتوانست مشرف شد و روزی چند در مکه معظمه پیش شیخ عبدالوهاب هندی خادم شیخ رحمت الله محدث علیه الرحمه که با حاجی بیگم
از حج باز گشته باگره آمد و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمنا گرفته بود و اجازت حدیث حاصل کرده بوطن مالوف رسید حالا ستر حال
خویش بافاده و استفاده علوم رسمیه میکند چون همتش بلندست انشاء الله بدون مطلب در راه بند نشود در ایامی که از مکه معظمه تشریف
بدهلی آورد و فقیر بحسب مطلب باضطراب تمام از بداؤن متوجه اردوی بادشاهی بودم لحظه خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه
بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهت تیمن و تذکار ثبت مینماید بعد از عرض بندگی و نیاز معروض میگرداند
که احوال این غریب نامراد برانچه مقتضای غربت و نامرادی ست موجب شکرست امید که ایشان نیز دائم الاحوال
مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان بدهلی تشریف آوردند مخلص خود را که ساعتی لطیف مشرف ساختند
اتفاقات جز تعطش و اشواق نیفزود و چندان خبر ناگفته و ناشنیده ماند که چگوید سَنَةُ الوِصَالِ سِنَةٌ که گفته اند آن خود بتحقیق
همچنین بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ در هیچ عالم خود فرصت صحبت داشتن
و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست ست و رابطه محکم فردا اگر صحبتی داشته شود والله علی [illegible]
متقابلین انشاء الله تعالی امروز سعی در درست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد مصاحبت موقوف بر فردا باشد
تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجائی یکرنگ حق سبحانه تعالی یکنوع نسبتی و لو موهوما ارزانی فرماید
که معنی یکرنگی دست دهد خاطر شریف بجانب این فقیر دارند که خاطر این غریب نیز بجانب ایشانست این فقیر را عین الیقین
معلوم شده است که در ذوات ایشان معنی محبت و حقیقت آشنائی تمکن یافته است الحمد لله علی ذلک اللهم
زدنا و کما [illegible] متقص عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا دائم میخواند اللّهم کما انعمت فزد و کما زدت فادم و کما
اتممت فبارک حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زاید و دائم و مبارک گرداند بحرمت سید الاولین

وکلمه آخرین محمد و آله و اصحابه اجمعین اگر گاهی مخلص خود را بنوازشنامه مشرف گردانند هرچه از اخبار قدسی آثار
حضرت شیخی قبله گاهی سمی کلام الهی سلمه الله و ابقاه معلوم ملازمان باشد باعلام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت
و کلمه چند بحضور شریف عرض کرده از خاطر برود هرچند خواست که ازین باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجتست باز چون
نوبت بعرض بندگان میرزائی رسید اشعاری از معنی نمود ملکه صریح نوشت که از تکلیف و درشکت در رسانیدن آنمکتوب
مفید خواهند بود و الدعا شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بنابر روش قدیم ستم ظریفانه که یاران را برای گرمی مجلس
و همزبانی خویش بجان میخواست اما پیوسته سرکوفته و آزرده خاطر میداشت مصرعه یار ما آن دارد و این نیز هم خطی چند
مشتمل اظهار شوق طلب شیخ حقی از لاهور فرستاد از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکاتیب عذرآمیز نوشت
و انقطاع را بهانه ساخت شیخ فیضی این رقعه را که نقل نموده میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبه اوست
دفیه ما فیه اشتیاق ملاقات آن نوع حالی و مالوف ربانی طال لقاه از قبیل سمیات نیست که رقم پذیرد اول حال همواره مرضی
خاطر فیض مظاهر آگاه نبود و تحمل که حرف خواهش در میان آمده باشد اما بعد از انکه دریافت که این راه بسته اند فقیر
خواهش ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشأه گوارا باد التماس اینست که بر خلوتکده تنگ هنگامی پسند بیش
ازین مدد سه روز نقاوة الاولیا میان شیخ موسی بویرانه فقیر تشریف آورده بودند ظاهر ساختند که دور نیست که ایشان درین
ایام بیایند هرچند سبب پرسیده شد مبهم و مهمل گذاشتند بحق معبود مطلق که ایمای از فقیر نشده و نخواهد شد مصرعه
وقت کو یا چه حاجت طوبار را اگر باشند عین نورست و اگر بیایند نور علی نور بخدا قسم که خود را ازین خواهش گذرانیده ام
بیاد خود اظهار و ایما نکرده ام و نخواهم کرد ازین ممر تصدیع نکشند اما اگر بال و پری میداشتم هر روز بربام آن حجره می نشستم
و دانه چین نکات محبت میشدم و مرغوله زن صفیر شوق میگشتم دیگر چه نویسم طلبهای در دانه از انجانب دیر میرسد از برای
خدا بر من قافله اسرار خود راه بسته اند اگر از انطرف بندند از ینطرف بسته نخواهد شد و السلام سکندر پسند فقیر میان بهول انبار سندی
میرساند و درین دو روز تقریب و داده بود و این رباعی فیضی دم هر بیت قدم دیده بنه × هر گام که مینهی پسندیده بنه × از عینک
شیشه هیچ نگشاید هیچ × تحتی ز تراشش از دل و بر دیده بنه × سبحان الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که
روزی بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میان ست چه مخاطب در معرض حیلند انچه در دست ماند باد سخنست آنرا
تا چند بباد بیت عنقریب هست که از ما اثری باقی نیست × شیشه شکسته و می ریخته ساقی نیست مولانا الهداد
سلطانپوری اصل از قریه نموده است از توابع سند و تلمذ نزد مخدوم الملک نموده بشرافت حسب و نسب ممتاز است
اگرچه قبل ازین بمقتضای غرور علم و جوانی پنداری فی الجمله داشت اما درین ایام صاحب تجربه شد و آن نخوت بفقر و
انکسار مبدل گشته و چندگاه بصدارت صوبه پنجاب تعین بود اکنون مدتیست که بمقتضای معموره جدیده اله اباد منصوبست
و خود بخدمت بادشاهی قیام دارد و بجزوی معاش که بدان بلده داده اند قناعت نموده از تنک و دو بخانهای اهل دنیا
مجتنب است و بصلاح متصف و بعبادت مشغوف مولانا عثمان سامانه در عقلیات از شاگردان حکیم
الملکست و نقلیات از اساتذه دیگر اکتساب نموده ملا مستعد مستحضر است خیلی حالت دلبد و در سلک خادمان درگاه
انتظام دارد و خالی از فهمیدگی نیست و گوشه صلاح دارد و اکثر اوقات بعبادت مصروفست سالی چند بوسیله قلیج خان بخدمت
ضبط و ربط بعضی پرگنات میان دو آب اشتغال داشت حالا بدربار آمده و داخل منصبداران است حاجی سلطان

تهانیسری بزیارت مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدتی مدید در خدمت بادشاه
بود و چهار سال ترجمهٔ مهابارت موسوم برزم نامه بطریق انفراد و استقلال اشتغال داشته بنائی که از نقیب خان شروع شده
بود ازو باتمام رسید و بسبب جریمهٔ گاوکشی بسعایت هندوان آن پرگنه او را حکم باخراج بجانب بهکر فرمودند و خانخانان
که دران ایام تنظیم مهام آن صوبه بقبضهٔ اقتدار او بود با التفات و مهربانی پیش آمده مرهمی بر داغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار
همراه خویش از انجا آورد و وعدهٔ تخلیص او نیز نموده وی مختفی در وطن معهود میگشت و خانخانان بعد از فتح ولایت اسیر
و برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرد و بدرجهٔ قبول افتاد و مهم حاجی خداساز شده غایبانه بشیخ ابوالفضل حکم فرمودند
تا او را کروری تهانیسر و کرنال گردانیده و ازان مهلکه خلاص یافت و حالا بان خدمت قیام دارد شعر ذکر لله من
لطف خفی × بدق خفاه عن وهم الزکی × و این ماجرا از قبیل فرج بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه نویسی مهابارت
یکی از وی پرسید که این چیست که مینویسید گفت که عرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق میسازم سید شاه میر سامانه
از سادات صحیح النسب است و بفضایل علمی آراسته و حلیهٔ تقوی پیرایه شده و دست بدامن قناعت زده بافاده و افاضه
طلاب در اطراف آب اگره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم بسر میبرد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فواید صحبتش
بهره مند شاگردی داشت مولانا فرید نام واحد العین و او را چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده بود اما هر مسئله
مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب مفتیانه که از وی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در سلک تحریر کشیده حل
میساخت اما قوت تقریر بلکه قراءت آنچه خود مینوشت نداشت شیخ ضیاء الله با جمیع سلسلهٔ غوثیه حلقه بگوش او
بودند چه جای سید مشار الیه و چنان استماع افتاد که آن فرید در یکشب ماجرای که در اقصای مغرب یا مشرق می گذشت
بسید شاه میر میرسانید و بعضی حمل بر تسخیر جن میکردند و بعضی بر چیزهای دیگر سالیکه بادشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت
اگره طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفسار نمودم و این
مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا آنچه وقوع دارد شیخ اول تعداد مفردات مولفات و تفصیل فضایل و کمالات علمی
بیان حالات خویش نموده گفت که با اینهمه نعم الهی عزشانه که در حق منست بخوشه چینی شیخ فرید میرسم [illegible] شنیده آید
عشر عشیر هم نیست و رتبهٔ او ازین بالاتر است و اینهمه بتقریب جاروب کشی و خاکروبی آستانهٔ حضرت میر مشار الیه نصیب
او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میرزا در بداون که بجهت مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم [illegible] الانوار
درمیان بود و ندا گره علی خیله رفت آری قوت متصرفه و طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت اما القدر که شیخ
ضیاء الله و سایر مردم تعریف میکردند نیافتم ولعل الله تعالی اعلم شاید اخفاء حال خود میکرده باشد بلی آنچه لازمست
کار از انچه انکس محروم مانده دیگری را اسم نده هند سید یاسین از بنی اعمام سید شاه میرست اکثر کتب متداوله در گجرات
بملازمت میان وجیه الدین خوانده و علوم رسمی تحصیل نموده و ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام مشرف
گردیده و علم حدیث آنجا حاصل کرده و اجازت یافت و بازگشته بهند آمد و چندگاه در لاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت
و مکنت صاحب دخل بسر میبرد و آن صحبت را برهم زده در سرهند بلباس مشیخت و کسوت اهل فقر میگذرانید چندی از خادمان
کبود پوش خود را تربیت میکرد و صاحب داعیه و مقتدای بود چون همیشه آرزوی رفتن بگجرات و از انجا بحرمین الشریفین داشت
درین دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا آنجا ها سیر میکنند تا بعد ازین کارش کجا کشد و دولت

انزوا در کدام سرزمین نصیبه او گردد شیخ ضیاء الله جانشین شیخ محمد غوث است و زمان تصوفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کسی داشته باشد هرگز مجلس وی بی سخن معرفت و حقیقت نیست و غیر از مراتب توحید و تفرید چیزی دیگر نمیگذرد و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود و ابتداء حال که آوازه او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قائم مقام پدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت ها بر وی مزیت دارد و اکثر معانی قرآن را باوجود حفظ و تذکر چنان بیان می کند که هیچ احتیاجی بتفسیری ندارد در سنه بقصد دیدن و ملاقات او در آگره رفتم و شیخ کسی که معروف باشد و صدارت نماید بوضع بی تکلفانه و نامردانه قدیم که بان خو کرده بودم و فی الواقع بجهت دیدن مشایخ اسباب دنیا و ارباب ظواهر مخل در مقصود بود سلام علیک گفته بمصافحه واقع شد شیخ خود غالبا از علو شان مقید بتعظیماتی که شیخ لاد ها را خوش می آید بود و این دریافتن او را خوش نیامد مجلسیان پرسیدند که از کجا می آئید گفتم از سهسوان چون استفسار نمودند که از علوم هم چیزی تحصیل نموده آید گفتم از هر فنی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان که چون قصبه ایست مختصر و ان زمان قلیچ خان چوکان بیگی مرید ایشان جاگیردار آنجا بود مرا بچشم کم دیده و سهل انگاشته و تطنز و استهزا پیش آمده مسخره را باشارت تعلیم کردند تا مرا برباید و از جای برآورد و من چون از ان ادا ها مشاهده کرده تغافلی زدم و خود را در تجاهل انداختم و او هزل بنیاد کرد که بوی عطریات از جای بمشام من رسیده و دماغ من بشورش در آمده است اهل مجلس هشیار باشند که تا از من بکسی آفتی نرسد و کف از دهان او بجستن گرفت یکی از مصاحبان صوفی نمای ایشان از من پرسیدند که این عطر خوش شما مالیده اید گفتم اینچه واقع است گفت این شخص را که با این بیشعوری می بینید وقتی از اوقات سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتی که بدماغ او خوشبوی میرسد کف زنان و فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم میکند شما هم واقف باشید و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عبارت جدید میکرد و نیز بموافقت ایشان خود را دیده و دانسته برای ترسانیدن من جمع ساخت و موافقت آن شیاطین الانس کرد در نیحالت گفتم که عجب ست که مردم از ولایت دور و دور باین آستانه علیه برای برآمدن حاجات خویش می آیند و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده را نمی توانند ساخت گفتند شما علاج این میدانید گفتم بلی پرسیدند چیست گفتم کفش و کلوخ بر سر این زدن چنانچه شیخ سعدی رحمة الله فرمود که مصرع سگ دیوانه را دارو کلوخست × همه حیران ماندند باز گفتم طرفه اینکه کلوخ نام دارویی هم ست از نباتات که دافع سگ گزیدگیست شیخ ترش شده چون دانست که آن مکر کارگر نشد گفت بیائید رفته بقال الله و قال الرسول مشغول شویم و قرآن مجید را گشاده شروع در تفسیر آیتی از سوره بقره نموده عنایات گوناگون میگفت و شاگردان کودن طبیعت هر قلماشی که شیخ می بخت امنا و صدقنا میزدند من چون دلی برداشتم پرسیدم که این معنی که شیخ میفرمایند در تفسیری هم باشد گفت من بتاویل و اشارت میگویم و آن باب وسعت و خاصه من نیست گفتم برین تقدیر این معنی اما حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمائید که در میان این دو معنی باشد و در بحث معانی هم چیزی درهم و برهم میگفت و هر جانب میطلبید چون مضبوط گرفتم بیجا شد و مصحف را برهم نهاده گفت من [illegible] را خوانده ام گفتم شما متصدی بیان قرآن شده آید که نقل مساعدت آن میکند و ضرور نیست که رابطه که در میان حقیقت و مجاز ست پرسیده اید [illegible] از احوال پرسیدن گرفتند در این اثنا خبر دو شعری که بر قصیده [illegible] ایام نوشته بودم در میان نهادم و [illegible] آن قصیده بخاطر رسیده بود لذا ایشان تحسین نمود و خود هم نکته چند گفت

وآن صحبت بآن رنگ گذشت تا وقتی که بملازمت بادشاه رسیدم و شیخ برحسب طلب تنها و عاجز در عبادتخانه آمده
سکونت گرفت روز جمعه بود که ابتدا ما یکدو کس معدود بدانجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی اخوند و میرزا غیاث الدین علی
آصف خان را فرموده بودند که شیخ را کاوکاو نمایند و از تصوف چیزی پرسید تا انچه بیرون تراود آصف خان ابن رباعی
را در میان آورد که رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی × ور بلبل بیقرار بلبل باشی × تو جزوی و حق کل است
اگر روزی چند × اندیشه کل پیشه کنی کل باشی × و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزو کل بودن منزه است
شیخ چون بعد از شکست عظیم مدبر با آمده و آن نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محجوب بود آهسته
سخنی چند نا منقح می گفت که مفهوم کسی نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی قدس سره اگرچه بظاهر درین رباعی
اطلاق کل بر حق سبحانه تعالی نموده در رباعی دیگر که رباعی این عشق که هست جزو لاینفک ما × حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد بر توی از نور یقین × ما را برهاند از ظلام شک ما × اثبات جزئیت باو فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود ازین
که هرچه تصور توانکرد از جزو کل همه اوست و غیر او را وجودی در حقیقت نیست غایتش چون عبارت از ادای مقصود قاصر است
تعبیر ازان گاهی بکل و گاهی بجزو کرده و مقدمه چند در اثبات توحید وجود که دران ایام ملکه شده بود از جانب شیخ
تا بیدا اوردم هم بادشاه خوشحال شدند و هم شیخ مقارن آنحال شیخ اسمعیل که برادر علاتی شیخ است و در محله خواجه جهان
در فتحپور قرب و جوار با و داشتم دوق صحبت درمیان ما بود و بنابر خواهش شیخ در عبادتخانه برده بود و آن صحبت یازده ساله
را که نقل آن ازمن استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا بخاطر نمانده که اینچنین واقعه شده باشد شیخ
با آنکه کوشیار ضمیمت که عبارت از دو کان داریست دارد حالا در آگره چون پدر بوضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس
بعیش و فراغت مشغول است و استقامت بروش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه از و مشهور است و اینجا
گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الغیث بخاری رحمة الله علیه کیفیت او هرچه باشد باشد ما لباس درویشانه و مجلس فقرا نه
داشتن و حرف و حکایات تصوف گفتن او را بجان معتقدیم سالی که فتح خانزمان شد او همراه اردو در تیتهی رفته حضرت
میان شیخ نظام الدین قدس سره را دیده و زمانی که تفسیر آیه کریمه وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا
عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا میفرمود بنا بر اظهار حیثیت نموده دخلی کرد و گفت که این آیه با آیت دیگر تناقض دارد میان
بخشم آمده گفتند سبحان الله پدر آنجا غوطه میخورد و محتاج شفاعت کاملی است و پسر اینجا در کلام خدای عزوجل تناقض اثبات
میکند مصرعه دریی نبود هرانچه در سینه بود و میر ابو الغیث بخاری صاحب مشرب صافی و همت عالی بود و اخلاق
ملکی بلکه ذات سریفش سرشته و معانی فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فوائد و منافع برده و بهره
تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قید و امکان و حسن خلق
معاشرت و صدق معاملت و مجاملت آیتی بود از آیات الهی و تقید باحکام ظاهری و اقتدا بسیرت مرضیه سلف بحدی
مرتبه داشت که دقیقه از دقائق شرعی نامرعی نمیگذاشت و حدیثش در سنت جماعت بمثابه که در مرض موت هم با وجود
بیماری صعب فرمت تکبیر تحریمه ازو فوت نشده و مجلس لطیف او بی قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده
بالا یعنی را مطلقا شرک میدانست فوت او در نهصد و نود و پنج بوده است چنانچه در ضمن سنوات گذشت و میر ستوده سیر
تاریخ یافته شد میان کمال الدین حسین شیرازی چون دل از یاد احباب گل گل بشگفد اگر در ذکر ایشان اطالتی

واقع شود بر طبع دوستان باید کرد ملالتی نرسد و نشنیده او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج
شاه اسمعیل از شیراز بمکه معظمه رفته و از انجا بگجرات رسید در زمان سلطان سکندر لودی مصحوب قافله سید رفیع الدین محدث
و میان ابو الفتح خراسانی پدر میان بده در اگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوانی مشهور مذکور در وصف او گوید بیت
هست شعر من ز عقل و نقل خواهم شنود × جامع المعقول و المنقول مولانا حسن × و میان کمال الدین حسین خود ملکی است بصورت
بشری جلوه گر شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دائره تحریر و تقریر بیرون است بادشاه او را بعنوان اکابری و بزرگی
دانسته بسیار خواهان بودند که در ملازمت باشد آخر ترک همه کرده باندک زمین مدد معاش قناعت نموده و غربت فقر و حالت
ایمان را سعادت کلی شمرده پیوسته اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی در دهلی و گاهی در اگره فارغ البال میگذراند انا بتدا بر ریعان
صبی تا سن شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدق و درود و تلاوت شیوه مینداند و با وجود اینقضائل و کمالات استعداد
علمی بروجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا خود موروثی اوست چون در اوائل عهد باگره در عهد بیرم خان
رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل روح پرور او بود که مفتح ابواب سعادت بزعم من در انجا دیدی
و له و از انزمان تا هنگام تحریر اینحال مدت اربعین در شست گذشته که نسبت مهربانی و دلسوزی در رعایت حقوق آشنایی
او را روز بروز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتی نمانده بیت بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست × عشق
من و حسن تو همان بلکه فزون هم × این رشحه چند یادگار از قلم مشکبار اوست که درین صحیفه اخلاص ارتسام میبا دو بی بدو
بسم الله الرحمن الرحیم و نصلی علی نبیه الکریم و حبک لا یبلی و یزداد جده الذی و اشواقی الیک
کما هیا. ذره خاک بیمقدار پر عیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات غریبانه و تسلیمات مشتاقانه بر زبان
ایجاز و اختصار و نشان نیاز و افتقار واضح ضمیر منیر مهر تنویر حضرت مخدومی شفقت پناهی سلمه الله تعالی و ابقاه و جمل امور
دینه و دنیاه میگرداند که چون درین ایام بر آلام محنتهای تنهائی و غمهای جدائی و رویت کار و بار خدائی بعدم شدن آثار محبت
و آشنائی روی داده بود خود را از بیقراری گاه بحضرت دهلی آورده بمزارات متبرکه مشرف میساخت و گاه برای دیدن محزونان
بیکس در گوشه آگره صانها الله عما یکره افتاده اندیرفت و متزلزل الاحوال بود که عنایت نامهای مکرر غیر مکرر از خدام ایشان
رسیده و الله که بسیار بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین بخشید چند روزی بمطالعه و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و
شام دست نیاز بدرگاه علام برداشته دعای ازدیاد حیات خدام مینمود و می نماید مصرعه الهی تا قیامت زنده باشی
زیاده ازین درین وادی دم نمیزند و بعلیم علی الاطلاق و حکیم باستحقاق میگذارد و در سر مقصود ظاهری آمده مصدع میگردد
که از رحلت نمودن جناب مروت مآب فتوت انتساب کمالات اکتساب میرزا نظام الدین احمد و از عمر خوبهای
آن نادر زمانه محبت و اخلاص او بخدام مدتی کلفت عظیم و حزنی تمام روی داد انا لله و انا الیه راجعون چه توان
گفت دیگر این درد بار که متواتر و متوالی میرسد اظهار توان نمود بهر حال منتظر موت خودیم و دست امید بخر عنایت کریم نداریم
و همه وقت باین دعا زبان ترزبست که اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین و کثر الانین و یئس منا الطبیب و بکی
علینا الحبیب اللهم ارحمنا اذا ادارنا التراب و ودعنا الاحباب و فارق النعیم و انقطع عنا
النسیم امید که عاقبت خیر باشد و ایمان بسلامت، برهم چون حال عریضه در روان شدن تعجیل تمام داشت بنده
این عریضه را در شب باستعجال نوشته و از شوق خود که نسبت بملازمان ایشان دارد از هزار یکی نتوانست که مشروح سازد

از دل اهل خود تصور خواهند نمود که اِنَّ الْقُلُوبَ تَشَاهَدُ وَالسَّلَامُ مَعَ الْاِكْرَامِ عَلَيْكُمْ وَعَلَى مَنْ لَدَيْكُمْ اَوَّلًا
وَآخِرًا بَاطِنًا وَظَاهِرًا **شیخ ابوالفتح تهانیسری** از فحول علماء روزگار و از اعیان متبحرین عالیمقدار است
علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث درست گردانید مدت پنجاه سال تخمینا در محله میر مشار الیه در آگره درس
علوم عقلی و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افاده او برخاسته و فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت
تلمذ در خدمت آن بزرگوار نموده ولد انجب ارشد او شیخ عیسی حالا بعهده افتا در آگره منصوب و متعین است **مولانا
عثمان بنگالی** از قدماء مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود میان حاتم سنبلی پیش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی
در ملازمت میرفت و التماس فاتحه مینمود و فقیر یکبارے در ملازمت میان مرحوم بخدمت مولانا مشار الیه در صغر
سن رفته شرف ملازمتش را دریافتم **شیخ حسین بزرگے** از اعلام اعیان در مدرسه حضرت دهلی بافاده طلاب
مشغول میبوده و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف است سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق **مولانا
اسمعیل عرب** از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در ریاضیات و حکمت و طب بی نظیر بود و در درس شرکت
مکانی با شیخ حسین داشت و طالبان علم را از یمن صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میگشود چون مولوی
جمعیت دنیوی داشت شبی دزدان باغوای بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت رسانیدند **قاضی مبارک
گوپاموی** علی بر وجه اتم و دیانتی و نیتی عظیم در منصب قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان
شیخ نظام الدین انبیٹهی وال قدس سره نموده از آن هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم مینمود بروے نظری خاص داشته
تربیتش میفرمودند و هر گاه که قاضی بالتماس میگفت تا چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نیز بهره شود همین جواب میدادند
که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقبی ببرد تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و همچنان بجانب آخرت رحلت گزید و از جمله علماء و
فضلا که بتقریب تربیت قاضی علیه الرحمة در گوپامو توطن گرفته بنشو و نما یافته از منازل و مراحل بعیده مردم از ایشان
استفاع میگرفتند و بدرجه کمال میرسیدند **مخدوم بده** است که اکثر نسخ درسی را درس میفرمود و دیگر سید لعلی که همین
نسبت داشت و دیگران برین قیاس و آن قافله بمنزل رسید و دیگری قایم مقام آن نشد و از باع و اصقاع علم روز
بروز از شیران بیشه خالی ماندن گرفت تا روبه صفتان سوراخ خزجای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مشارق الانوار
این تابیش در زبان خود کرده و گفته که وَلَوْلَا تَجَلَّى الْغَائِبُ عَنْ اَسَامَةَ ذِی الشِّبْلَیْنِ لَمَا صَبَحَ بِمَا يَقَالُه
اَبُو الْحُصَيْن شعر همین ناله ماند بسکین حسن را × از آن روز ترسم که اینهم نماند **مولانا ویس گوالیارے**
دانشمند مناظری مجادلے بود و در وادی اصول و فروع بی نظیر روزگار قوت حافظه اش بمثابه که در وقت بحث
چون کار بنقل می افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را باد میخواند و می گفت که این عبارت فلان کتاب است و اکثا
بی سند خصم را الزام میداد و بعد از آن چون تفحص میکردند هیچ اثر از آن نمی یافتند و بهمین طریق روزی در مجلس بادشاهی
مولانا الیاس منجم را که استاد محمد همایون بادشاه و لیاقت و استعداد رصدبندی داشت الزام داد تا مولانا از همین
اعراض سواره شده و از سکنه موهان سرکار لکهنو که جاگیری بود درگذشته و ترک سپاهگری کرده بایلغار بگجرات و
از آنجا بکعبه معظمه رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مالوف او بود رسید و درگذشت و قصه
او با شاه اسمعیل ثانی مشهور است مجمل از آن اینست که مولانا الیاس چون باردبیل رسید رقعه بشاه اسمعیل که

طهماسپ او را در قلعه قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده ام که هر فلان ماه خلاص یافته از چاه بمرتبه جاه برسید و اورنگ نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسپ را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق اتفاق افتاده شاه اسمعیل را امرا و وزرا از حبسخانه براه اردبیل بقصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی دران نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه بار دبیل که برسید ملاقات شرطست تا بعضی از عهود و مواثیق بحضور مو کد شود و دعوات اسمای عظیمه بمشافهه گفته آید اتفاقا شاه اسمعیل را شتابی روی داده بمنزل مولوی نرسید و بعد از انکه از اردبیل گذشته بود بازگشته بقصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نداد و بعد از انتظار بسیار بضرورت در را شکست و بقهر بحجره درآمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آفتاب عمر تو بغرب رسید و ملاقات ما و تو بسیار اندک است گذشت و تو نیامدی اکنون وی ترا چه بینم بادشاه شاه اسمعیل مایوس بازگشت و اگرچه مسند سلطنت بر و مقرر گشت اما امرا بعد از یک سال بهم متفق گشته خواهر او پریخان خانم را بقصد قتل وی گماشتند او متفرس باین غدر شده پیش از انکه علاجی نماید پریخان خانم او را خفه کرد و در را از پس بست شیخ محمد شاهی و عرب فتح هست و نسبت بامیرزادگی شیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خوندکار روم او را با نواع لطایف و حیل بسیار در مکه معظمه بدست آورده باستنبول طلبیده بسیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل هست و بصفت شجاعت و شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمه عربیت موسوم و بحسن ادب و تواضع معروف مهارتش در علوم عربیه و او بمثابه که ثانی کسائی توان گفت و از جمله رقعات او این رقعه هست که در لاهور بتقریب سفینی در جواب فقیر نوشته بهت در اوایل آشنائیها

نقل رقعه

شعر و انی کنا بلث بالبشارة معلنا × بالصدق بخیران اصلك ظاهر

اظهار الاشتیاق من قبیل مجاصیل الحاصل الا انه کان هو توفا لعقیو و الادب حیث التعطف و التلطف من جانب الاعلی علی فالان قد ملکتم اصعاده و منعتم ارصاده یقدوت بحمد الله لکن التی الله علیه کتابا کریما او کلمه الله من فوق الطور تکلیما التجالی با خیر الخزان و نزهته الولهان و سطا بین الطرفین مصاحبنا من طول الاذان و له مع ذلک قربان و ذلک لم یرد و لم یقر رقطا و فوایا لعقود و فتح الله شانه و کسر اسنانه و عادنا الفرصه دلا صلینا ابدا خلف نقله و فرضه و للمداع من ستشمام السرة خالی و الجسم من التاسف علی العمر مقیالی و اما المحی النار الداعی الموصوف بحبس المساعی و المراعی فتمثل ما اجابنا و بمثل ما حبا فاحببناه ثم الامر الیکم و الحکم لدیکم

رقعه که بهنگام انقطاع و جدائی چندروزه نوشته رقعه دیگر

کیف یجفوا و کان لی بعض صبر احسن الله فی اصطباری خیرا کاغیرانه قد صبت نسامی عساکر الاشواق و تلاطم فی بنادر سباحتی امواج الاشتیاق و ضیع فی قلبی جمع التکسر و اعتادنی البین فلم تعین التحدید و ینازع فی حتی ما ملا الدمع و السی و هذا مبتدا والحال فلا تسئل عن الخبر فالجسم منی موصول بالغم و الوجه بحجرانی و اشهر من نار علی علم ما رایتم مکنون علی الحال بدیکم مصروف علی المسرة فرحون بما لدیکم لا تزالون فی تفتیش حیا ما ر و ایا و لما الاسفار بین قاصد و قایم سلبتم الاصحاب و تناسیتم الاحباب و کانت الآخر باهی الا اکسراب فیا غوثاه من هذه الجفا ما لال تغیر الوفا و لو و سعنا العتاب تکللنا علیکم من باس الاعراب و لا وسع قرطاس و لا کتاب

دیگر که بهنگام برآمدن آنرو و بجانب دکن در سنه هزار و دو باز برطرف شدن آن نوشته رقعه دیگر

یا حبیدان صحبة الاعدام فلعمری هی من قبیل الحبات قبل الموت او تعجل الصلوة حین الفوت و لعمری لقد اینستیم علی ما فی الضمیر و لا شک مثل خبیر فاین امر تم انتباه و آن شر فتم لقیناه و انتم اهدی من ان یهدی

رقعه که از روی شکایت و عتاب نوشته. رقعه دیگر شعر، باعدونی احبائی مفاطمه × بل عودونی اذا فاطمته وصلوا
فلیت شعری ماصدهمنی حتی استوجبت نفورک وما علمت لی من قرب استحق. هذا الجفاء اللائق بغیر اهل الوفاء لوا هلوا
من بعا بن الزمان وقل العهد من الاخوان والخلان کما هو منطوق القرآن فقال وهو اصدق القائلین وما وجدنا لاکثرهم
من عهد منتخب ح بمن بلغ بسمعه هذه الایة ان یبدل فی الروافض الغالیة کیف حریته وتقلی کالالاح لو تلقب للقاکانها
انا مع تشاغل البال وتزائد البلبال انادی بلسان الحال اضاعونی وای اضاعوا رقعه دیگر فی الشباب وشیوع خبر
نهضة العسکر والشکایة عن عدم استطاعة السفر تشاغلتموه عنا بصحبة غیرنا واظهرتم الهجران مالکذا کنا وما دار علی بلواهی ووجب
لرتب شکوی الی مالاس مالتشوکت ویجی فی قلبی ماتشوکت حیث لنا منادی الرحیل ابرزمنا ویهه ورفع کل مسلک ایاته
علی ان فی یوم الاحد یعمر الصحاری من کل احد فکیف الحال وهذا الرحال الذی هو ابرد من طین الشتا انتن من عرق الهالا
صلیح حتی یتباع بالبلیح والاقصائد لبشری بها العصاید واین الرکا وابکا والسطی من المطا فانا لله وانا الیه راجعون
فهل عندکم خبر اسطلانه وان هذا الوقت لیس من اوانه والسلام علیکم وقلبی لدیکم **شیخ حسین علی موصلی** شاگرد رشید
شاه فتح الله است اما سنی پاک مذهب در سال فتح کابل بملازمت پادشاه رسیده مامور بتعلیم شاهزاده بزرگ گشت
ما سبقی از رسائل فارسی و غیر آن در علم حکمت میگفت و چندگاه شیخ ابوالفضل نیز خفیه از وتعلیم فن ریاضی و طبیعی و سائر اقسام
حکمت گرفت و دقائق و غوامض علوم را از و کسب کرد با وجود این هرگز بتعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرش بودی و استادرا
بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یکچندی در صحبت میرزا
نظام الدین احمد بوده هم او و هم پسرش محمد شریف از و استفاضه و استفاده علوم غریبه عقلیه نموده بدرجه کمال رسیدند بعد از
واقعه شاه فتح الله شیخ ابوالفضل و دیگر مقربان شمه از فضائل و کمالات او را در مجلس پادشاهی مذکور ساخته چنان
خاطر نشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست و فرمان طلب رفته و بلاهور آمد و وقت کورنش نظام الدین احمد
او را تکلیف سجده نمود او از ینمعنی بسیار آزار یافته همین ادست آویز ساخت و تاب مکاره طبعی در خانه نتوانست آورد
و باز هندوستان بیاد فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته در سنه نهصد و نود و هشت در زمان
حکومت خانخانان بتته رسیده و مادهٔ توکلی و جمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهرمور رسید از انجا
پیغام بخادیم در خانه فرستاد که الحمد لله از صحبت نفاقی یاران خلاص یافتم انشاء الله بمقصد رسیده باشد **قاضی نورالله**
شستری اگرچه شیعی مذهبست اما بسیار بصفت نصفت و عدالت نیک نفسی و حیا و تقوی و عفاف و اوصاف
اشراف موصوف است و بعلم و حلم و جودت فهم و حدت طبع و صفای قریحه و ذکا مشهور است صاحب التصانیف
لائقه است توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرون است و طبع نظمی دارد و اشعار دلنشین
میگوید بوسیله حکیم ابوالفتح بملازمت پادشاهی پیوست و زمانیکه موکب منصور بلاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را
در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوی سقطه در دربار واقع شد رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار
مانده و بنا بر آن قاضی نورالله را بان عهده منصوب و منسوب گردید الحق مفتیان با حق و محتسبان حیال محتالی لاهور را که
بعلم ملکوت سبق میدهند خوش بضبط در آورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در پوست پسته گنجانیده چنانچه فوق
آن متصور نیست و میتوان گفت که قائل این بیت او را منظور داشته و گفته **بیت** تو آن کسی که نکرد بعمر قبول

در قضا هیچ کس جز که شهادت نگواه × روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپوری که در میان بود در کریمه اذ یقول لصاحبه
لا تحزن ان الله معنا که باجماع مفسرین در شان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه واقع شده می گفت که اگر مراد ازین صحبت
لغویست مفید مدح نیست و اگر اصطلاحیست که اهل اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع
گفتم از فضلای عجم که زبان عربی میدانسته باشد بپرسند خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح می کند نه ذم و همچنین
از فضلای زنگی و حبشی و هندی هر که دانای زبان عربی باشد و مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنابر عادت زشت خویش
جانب قاضی را با آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود گرفت ناگاه در تفسیر نیشاپوری نیز موید همین سخن من بر آمد با زیادتی آنکه
اگر بفرض و تقدیر رسول الله صلی الله علیه و سلم را در آن وقت داعی حق میسر شدی متعین از برای وصایت صدیق رضی الله عنه بود
نه دیگری **حاجی ابراهیم محدث** در آگره بزهد و تقوی و ورع و درس علوم دینی خصوصا علم حدیث قیام داشت
و تقید بشرع و تورع مانع اختلاط و ارتباط او بمردم شده بود و دوام معروف و نهی منکر مینمود و چون بحسب طلب در عبادتخانه آمد
بمراسم تکلفات و آداب ملوک مقید نشد و وعظ و نصیحت می گفت و پیوسته بخواجه عبدالصمد شیرازی که بجهت کرایه داون
تماشاهای کهنه آیین بندی بخواجه عبدالله مشهور است و نماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و بجای طریقه عقاید
می نمود می گفت که خواجه اینها هیچ فایده نمی کند تا محبت خلفای راشدین را در دل جا ندهی **شیخ جلال واصل کالپی**
وال از خلفای شیخ محمد غوث است اوائل حال تحصیل کمال کرده و آخر همه را فراموش گردانیده در ذوق سماع و وجد و حالت
استغراق عظیم داشت و بندگان بادشاهی را نسبت با و حسن ظنی بود بالجمله تصنع در خلفای شیخ محمد غوث نسبت بخلفای
شیخ محمد سلیم کمتر بود و هر چند در بنانی و تعانی یکدیگر بودند همان سخن امیر المومنین علی است رضی الله تعالی عنه که هنگام استماع آیه کریمه
وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ فرموده اند که صدقتا والحمد لله
که اکنون از هر دو طائفه اثری نماند **ملک محمود پیار** دبفضائل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر
فارسی و کمالات معنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته است اصل از ملوک دیار گجرات است پدر بزرگوار او ملک
پیار و نام دار و از نهایت فصاحت و بلاغت و دانش و حذاقت در مجالس بهشت آیین بشرف همزبانی خلیفة الزمانی
معزز و مباهی بوده آنحضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که بخدمت اهل حق داشت چندگاهی حسب الحکم بامر جلیل
تولیت روضه متبرکه حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه معین الدین سنجری چشتی قدس الله سره موفق و مامور و منصوب
بود با وجود این همه تربیت و اعتماد و قرب و منزلت از استیلای محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب فلک الیستاد
و مرکز دائره السعادت مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیان بخاری قدس
الله سره العزیز داشت بوسائل و وسائط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملائک آشیان خواهی نخواهی
نموده و چون درین نیت و اراده صادق بوده و از شائبه ریا و عرض ظاهری مبرا لاجرم مستدعای او بعد از رد و بدل
بسیار بدرجه قبول موصول گردید و در گوشه قناعت و توکل منزوی بود در احمدآباد گجرات اوقات بابرکات بمجاوری آن آستانه
مصروف میداشت تا آنکه ازان روضه بروضه دار السلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر فتحپور شرف حضور موفور السرور
او را در یافته این مطلع از وست **بیت** دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش × سوز سوی ابرویش کند هر چند میگردانمش
صدر جهان پهانی پهانی دهی است از توابع قنوج سیدی فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب

کمالات در ملازمت شیخ عبد النبی نموده و بسعی شیخ چندین سال مفتی ممالک محروسه بود و بعد از آنکه شکست طائفه آئمه هند
واقع شد او نیز در خدمت و زمانه سازی و دنیا داری قاعده عزت و احترام خود را نگاه داشت و چون همراه حکیم همام
بایلچیگری نزد حاکم توران زمین رفته و بازگشته آمد بمنصب صدارت سرافراز شد در آن ایام که در لاهور آوازه فرستادن
بقیه سلف بجانب مکه معظمه شائع شد و طوماری در آن باب نوشته بود و نذر روزی میگفت که میترسم که مرا هم درین جماعت
نوشته باشند میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شما را برای چه میفرستند پرسید بچه دلیل گفت هرگز
کلمه حق نگفته اید تا مستوجب اخراج شوید با وجود طبع شعر و مناسبت بآن ازان وادی تا بیست و این مطلع از وست که
ع هر تار زلف یار خدایا بلا شود × و انگه بهر بلا دل ما مبتلا شود × چنانچه درین ایام از شعر وضو توبه دارد ان شاء الله تعالی
از بحث بیهوده علمی و ریائی و خود نمائی و خود پسندی و لاف و گزاف که در سن خرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق
یابد شیخ یعقوب کشمیری صرفی تخلص مجمع فضائل و کمالات بود و خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است قدس
سره بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و سند حدیث از شیخ ابن حجر داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده
و اکثرے از علما و مشائخ عرب و عجم را ملازمت نموده و فوائد بسیار اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار
چه در هند و چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیه رائقه است خمسه تمام کرده و رسائل متعدد در معما نوشته
و رباعیات سعه شیخ در تصوف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اند که از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود
و گرنه قطع نظر ازان در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف مشار الیه و معتمد علیه و مسند انام است و درین ایام
که رحلت او نزدیک بود تفسیر کبیری می نوشت که آیتی است از کمالات او و هم بادشاه مغفرت پناه و هم گیتی شاهنشاهی را نسبت
بوی اعتقاد غریب بود و بشرف صحبت اختصاص داشته منظور نظر شفقت اثر گشته معزز و مکرم و محترم بود و بار لے
و ایثاری داشت که در اقران فوق او متصور نبود اگرچه بمقتضای مصرع وَلَوْلَا الشِّعْرُ بِالْعُلَمَاءِ یُزْرِیْ شعر دون قدر
او بود اما هیچگاه ازین وادی خلو ذهن نداشت این چند بیت از وست ابیات در هرچه بنگرم آن رخ نیکوست جلوه گر
در صد هزار آئینه یک روست جلوه گر ÷ خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست ÷ وین طرفه ترکه دوست بهر سوست جلوه گر
و له خالت از مکر بران گوشه ابرو بنشست ÷ هرکجا گوشه نشینی است در و مکری هست و له مشکن ابغم دل ما را ببو
کان دل کیست ÷ دل ماست دلی بین که درو منزل کیست و له گر بکویش گذری پای زسر باید کرد ÷ قصه کوته
زسر خویش گذر باید کرد ÷ و این معما باسم رشید از وست شعر ماه من از رخ نقاب انداخته ÷ وه که عمدا روز را شب ساخته
در زمانیکه از لاهور رخصت انصراف بجانب وطن مالوف حاصل فرموده از ان طرف آب راوی رقعه بفقیر نوشت
و تیمنا بجنس نقل می نماید عنوان مددی قادری و جاه و نیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشید نظیر بگرداند
که باعث ترک سنت سینه از محب مخلص حقیقی غالباً آن خواهد بود که چون طریقه مرضیه راه عند المسفر از شرائط شایعه است
و بالفعل درین زمانه قدرت بران نبود و بالضرور ترک آن سنت بایستی نمود امید که از حاشیه خاطر فیض مآثر نسیاً منسیا
نخواهند ساخت و بمراعات شیمه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت بکاغذ کشمیری برای مسودات
باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کاغذ شستن چنان میرود که هیچ اثرے
از سیاهی نماند چنانچه تجربه کرده باشند والسلام علیکم و الاکرام لدیکم و چون به کشمیر رفت رقعه دیگر از آنجا فرستاد

ارحیمی بود و نقل مسوده آن اینست **عنوان** خدام کرام من ہو مستغن عن المدائح والمناقب والمفاخر اعنی مولانا و بالفضل اولانا
الشیخ عبدالقادر فسخ نمایند **قطعه** از دوانی بداو نے بیشک × در فنون فضیلت ہست فزون × پس دلیل زیادت معنیش ×
که بیانش بصورتست فزون × نیازنامها که فرستاده میشود ہر چند که در جواب آن بنابر عدم لیاقت جواب خامه بدیع
نگار را تصدیع مفید بدا اما بہرحال قلم اخلاص عرض بندگے بی اختیار جاری میگردد و امید که ہرگاه که در جنتخانه فیضی نواب
فیاضی در نیمروز تموز بر فرش حصیر سر در تراز ہوای کشمیر تجرع برف آب گرم مبوده باشند و استماع نکات شریفه و مقالات
لطیفه می نموده باشند با واسیر محنت حرمان خواہند کرد **بیت** ای به بزم وصل حاضر غائبان را دستگیر × زانکه دست
حاضران از غائبان کوتاه نیست × عن الخلف الاعز الارشد الامجد الشیخ محی الدین محمد نیازمندی قبول فرمایند و فقه الله
سبحانه و تعالی لتحصیل العلوم الصوریة والمعنویة بحرمة من سمی بلقبه الشریف قدس سره اللطیف و غالبا بنابر رعایت حق الجوار
سخن سیادت بانی میران سید قطب الدین در نانوشتن جواب نیازنامه فقیر مسموع میدارند اما می باید که نظر بر حق
نفس الامری کنند که ظاهر الحق بر ان حق راجح باشد و ایضا اعتبار سر اظہار محبت جناب میران نکنند که آن آخر بنائی ندارد
والله تعالی اعلم ابیات اظہار مضمری که بر طرز جدید آصف خانی بنده کمینه انجا گفته مسوده آن از فقیر گم شده غالبا ملازمان
ازان مسوده نقلی گرفته بوده باشند التماس آنکه نقل از نسخه خود فرستند **جواب این اخیر المولفه** یا من تحیا لی وجه احبائی
شوقی لا یحمل فی القرطاس × کالشاهد لا یوزن بالقسطاس × واللجه لا یقاس بالمقیاس × از شاهد
نویسد که درج آن در حوصله عبارت تنگ ظرف حروف قاصر عبدالقادر حکم بحر در کوزه دارد **شعر** وان قمیصا جلت من
سبع تسعة × وعشرین حرفا من معالیه قاصر × ازین لکه که بر ایشان رسید چون ماهی سدید ازین مرغ طاقتی بپرد × کنامه بپرداز دعای
درمنقار × یا من یا با دیه وطنی × من صحة الزمان قد عوقنی × لا اقدر ان اکتب شوقی
لکم × ما اشوقنی الیک ما اشوقنی × ازان مدتی که توجه عالی بانصوب صواب فرموده و ترجمان اسرار الہی که اصل اصول
اگاہی عبارت ازان تواند بود چه قبل از نور و زوچه بعد ازان بچند روز از دست ما صدق این بیت که از مقوله عشره مبشره است
بیت مروی دراز بنگر در شہر خویش امروز × با خواسته نشسته از بخت خویش فیروز × متواتر و متوالی رسیده باعث خوشوقتی
گردید مرقوم خامه شکین نواز مشکین طراز بود که مصرعه از دوانی بداوانی بیشک × تا آخر در جواب آن عرضه میدارد که **مثنوی**
لمولفه ای زبانت کلید نامه غیب × دل پاکت نتیجه لاریب × داده اعجاز کلک تو بیرون × گنجهای نهان کن فیکون
گفتی از منطق گهر پرور × کز دوانی بداونی خوشتر × گر دوانی و گر بداونی اند × همه از گنج فضل تو غنی اند × دلم آئینه جمال تو شد ×
مظهر فیض لایزال تو شد × چه عجب گر ز روی حق بینی × خویشتن را در وهمی بینی × اگر خود خاتمیست همین قدر بس است و گرنه
من که فضولی جواب نوشتن چه باز بشعر از تقصیر در نوشتن عرائض اخلاص که منافی رسم و عادات عوام نه خواص اهل
اختصاص است کما لا یخفی زبان اعتذار و استغفار می نماید و این رقیمه را کفارت آن جریمه دانسته قضای ما فات می شمرد
و انجیار ہوای فسخانه و برف آب که با وقار از عمر رفتست و آفتاب تموز و نشان ده از یا معشر المسلمون ارحموا
علی من راس ماله یذوب ہست نوشته اند چند روز بیست که ازین آب و ہوا با نامه مصرعه گرگے دہن آلوده
یوسف ندریده میگردد **شعر** فمن شاء فلینظر الی فمنظری × نذیر الی من ظن ان الصوی حلو × چون بندگان حضرت
قریب شرف آفتاب بتقریبی نام کمینه را بخود بدولت بینهایت کسی بزبان مبارک رانده حرف تولیت خطه عالیه اجمیر **مشعر**

ذمت عن ناظری تلک الخیام × علی سکانها منی سلام فرموده اند و هنوز تسلیم نشده اند و دارد کاتر این سعادت
زود تر از قوه بفعل آید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار هر دیار فارغ ساخته بر والیقین حاصل شود که خانه گیتی
چون خس و برف آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر ساعت و هر زمان باین ترانه در رفتار است بیت
ای عجب دل تان میگرفت و نشد جانتان ملول × زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار × همت عالی و توجه داعی در بنیاد سست
گماشته در امداد صوری و معنوی کوشند تا انشاء الله تعالی رفته با جمیر قافیه کشمیر و السنه بعلت اینکه هر دو مکان طیب مرکز
دائره دو قطب جنوبی و شمالی است و جهة جامعه بلده قطبیة و بهب غفور دارد آب چشمه جهالره را چنانچه ایشان از آنجا
آب برفتن نوشجان میفرمایند نوشیده زبان را بزلال شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی تر دارد مشعر هنیئا لارباب
النعیم نعیمهم × وللعاشق المسکین ما یتجرع × و تمثیل حال کشف بکشوف اهل کشف است سیدزاده بداون
رفته بدعا مشغول است ظل عالی لایزالی باد تحریر فی شهر رمضان المبارک عمت میامنه سنه ثلث و الف و انیغزل این
از خامه دربار گوهر نثار ایشان است که در بعضی اسفار الفقیر نوشته بودند غزل در دمی کین نامه میکردم رقم × کان بحری
الدمع ممزوج بدم × هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی × کاد یمحو معنی ذاک الرقم × محو حرف اشتیاق از لوح دل × لیس فی
وسعی و قد جف القلم × در بلای هجر عمتها بود × لیتنی کوشفت عن تلک الحکم × حرفی از دردهای شکم نه محیط × لیس بالاشلل
رشف من ویم × الحاصل اوصاف تعریف و کمالات شیخ چه حد من عاجز بی زبان است و آثار جمیله او که دامان بر میان
قیامت بسته هست شاهد حال او بس است در تاریخ دوازدهم ذی قعده سنه ثلث و الف از حبس عالم قید بسته
طایر روح قدسی آشیان او بعالم اطلاق پرواز فرمود شیخ الامم بود تاریخ یافته شد سلام علی الدنیا و طیب نعیمها
کأن لم یکن یعقوب فیها بجالس × درین خرابه مجوره بسوی گنج مراد که جای محنت در نجست این خراب آباد × قضا
نهاده بهر گماشتن بلا دامی × که پا نهاد درین دام سر نهاد × سواد دفتر کل نیست غیر حرف رجا × ولی چه سود که بی بهره ایم
ما ز سواد × زبان عمر لبی اندکست غره مباش × که تا نفس زده عمر داده بر باد مولانا میرزا سمرقندی ملکی بود بصورت
بشری بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا مشرف شده در عهد وکالت بیرمخان خانخانان باگره تشریف داشته
وخلایق از برکات انفاس نفیسه او مستفید میشدند فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف صدق انجب ارشد
حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سره است و اسلام در دیار کشمیر باسرها بیمن قدوم هدایت لزوم او رواج یافته
و شایع شده با نازشرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت آن حسنه زمان خوانده و اینحدیث عالی سند که
قال النبی صلی الله علیه وسلم من تری غیره ثم قتله دمه هدر از زبان مبارک او شنیده اجازت روایت
یافته که بشش واسطه بحضرت حمیت پناهی علیه وعلی آله الصلوة مصون عن التناهی میرسد و قصه سند اینحدیث در نجات
الرشید بتفصیل مذکور شده او در فترات خانزمان از آگره بدهلی آمد و از انجا معلوم نشد که حال خجسته منوالش بکجا انجامید
قاضی ابو المعالی شاگرد و خلیفه و داماد عزیزان بخارائیست قدس الله سره العزیز و آن عزیز در فقاهت چنان
بود که اگر العرض و النعت بر جمیع کتب فقه حنفی از عالم بر افتادی او میتوانست از سر نو نوشت و باعث بر انداختن عبدالله خان
پادشاه توران زمین فن منطق و علم جدل را و اخراج ملا عصام الدین اسفراینی مع جماعت طلبا از ما وراء النهر او شده بود و بنابر
تقریب که چون اینعلم در بخارا و سمرقند شایع شد جماعت بر هر جامد الحق سلیم القلبی را می دیدند میگفتند که این جماعت

چرا که لاحیوان مسلوب است و چون انتفاء عام مستلزم انتفاء خاص است سلب انسانیت نیز لازم می آید و امثال این مغالطات
چون کثیر الوقوع و الشیوع شد عزیزان روایت فقهی نوشته عبدالله خان را تحریص و ترغیب بر اخراج ایشان نمود و با سر و عشرت
تعلم و تعلیم منطق و فلسفه بدلایل ثابت گیرد و نیز روایتی نمود که اگر بکاغذیکه منطق دران نوشته باشند استنجا نمایند باکی
نیست و باقی بر قیاس و قاضی پیوسته ذکر اره بعد از هر نماز در حلقه میکرد و مرید میگرفت در سنه نهصد و شصت و نه در آگره
آمد و فقیر تیمنا و تبرکا سبقی چند از اول شرح وقایه در ملازمتش گذرانیده الحق دران وادی او را بحری بی پایان یافت مولانا
میر کلان نبیره ملا خواجه است از کبار مشایخ خراسان و خدمت مولانا میر کلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی
و دانشمند متبحر خصوصا در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین
محمود کمانگر بهدائی قدس الله سره العزیز و صلاح ما در زاد داشت و حق سبحانه تعالی او را از جمیع صغائر و کبائر نگاشته
همیشه افاده علوم دینی فرمودی و دایم سر افکنده و بمراقبه بسر بردی و نسبت ارادت بشیخ جلال الدین هروی داشت که از
مشاهیر اعیان مشایخ اخلاق محمدی صلی الله علیه و سلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسماء حسنی بود و عمر شریفش
بهشتاد رسیده و والده اش رسیده است در حیات بود و بتقریب اینکه مبادا زوجه فرمان بردار والده اش نباشد
بکد خدائی راضی نشده هنوز از عالم درگذشته چون مولوی بدار بقا رحلت فرمود والده ایشان بتلاوت قران مجید
مشغولی داشت چون خبر فوت آنچنان پسری عزیز الوجود برده و اذن تجهیز و تکفین طلبیده اند همین کریمه خواند که
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ و رخصت داده باز بتلاوت مشغول شد و اثری از جزع و فزع از ان سیده طاهره
نگشت خدمت او در سن نهصد و هشتاد و یک در آگره بجوار رحمت حق پیوست و هم در آگره مدفون گشت و بعد
از وی بیکسال والده نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادتمند حاصل کرد فقیر را شرف لقای شریف
آن ملکی ملکات حاصل شده اما افاده نموده مولانا سعید ترکستانی اعلم العلماء روزگار بوده پاره پیش ملا
احمد جند تحصیل نموده و پاره پیش ملا محمود سرخ و چندگاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم تحصیل نموده بهند آمد ملازمت حضرت پادشاه
دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت درویشی اکثر او غالب داشت و بغایت خوش طبع بود چنانکه آن نشاه فهم و
ادراک درین نزدیکیها ملا ازان کیار بظهور نرسید و تقریر فصیح و ملیح داشت و بر شاگرد مشفق و مهربان بود و بعد از مراجعت از هند بکابل در سنه
نهصد و هفتاد بجوار رحمت خداوندی پیوست حافظ کومکی مشهور بحافظ تاشکندی دانشمندی متبحر بوده
خصوصا در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تلمذ نموده است جمیع علوم نیک میدانست و بسیار افاده
فرموده و در ماوراء النهر همه علمای زمان او را ببزرگی و قبول داشتند سپاهی وضع بود و پیوسته در سواریها مانند ترکان شمشیر
بر میان بسته میرفت در سنه نهصد و هفتاد و هفت بهند آمده در ملازمت حضرت خلافت پناهی مشرف شده
و با نعامات وافر سرافراز گشته براه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از انجا بروم رفته خوندکار روم را دید
و ده چندانچه اکرام و تعظیم او در هند بود دران دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده بماوراء النهر رسید و بهمانجا بملک
آخرت شتافت فقیر بملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشده قاضی نظام بدخشی ملقب بقاضی خان از
ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل دارد در علوم کسبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش
ملا سعید استفاده نموده و از علوم تصوف چاشنی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعلم شیخ حسین خوارزمی است

وبطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بمرتبه که در بدخشان داخل امرا بود چون بهند آمده در ملازمت
بادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت اورا اول قاضی خانی بعد ازان غازیخانی خطاب دادند فصیح زبان خوش
تقریر بود تصانیف معتبر دارد از انجمله رساله در اثبات کلام و بیان ایمان بتحقیق و تصدیق و بر شرح عقائد حاشیه در تصوف
رسائل متعدد تصنیف و تالیف نموده بسن هفتاد سالگی در اوده در سنه نهصد و نود و دو برحمت حق پیوست اول کسی
که اختراع سجده پیش بادشاه کرد در حضور او بود و ملا عالم کابلی بحسرت میگفت دریغ که من مخترع این امر نشدم مولانا الهداد
لنگرخانی منسوب بمحله ایست از لاهور در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحر و متشرع است و متورع و نهایت اتقوی و صلاح
دارد و بدرس مشغول است هرگز بخانه ارباب بیمروت دنیا نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و مدد معاش نگرفته عمرش
قریب بهشتاد است مولانا محمد مفتی از جمله مدرسین معتبر لاهور است و صاحب کمالات است و بعهده افتا مشغول است
و هر باری که ختم صحیح بخاری و مشکوة می کند مجلس عظیم داشته طبخ بغرا و حلویات میفرماید و منزل او مجمع اعیان افاضل است
درین ایام که قریب بنود سالگی رسیده و بپیری و ضعف گشته از درس باز مانده و چهار پنج پسر رشید دارد که همه کمالات و فضائل
قائم مقام اویند میر فتح الله شیرازی از سادات شیراز بود و علم العلمای زمانست مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود
جمیع علوم عقلی از حکمت و هیأت و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات و جر اثقال نیکو میدانست و در فن
انقدر حالت داشت که اگر بادشاه متوجه میشد رصد میتوانست بست و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر کلام بر نسبت
او مساوی است و تصانیف خوب دارد اما نه در برابر مولانا میرزا جان شیرازی که در ما وراء النهر درس منفرد و متورع یگانه روزگار
میر فتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع نیک نفس بود اما نعوذ بالله از ان ساعت که بدرس اشتغال میداشت چه
در ان زمان بشاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و هجو بزبانش نرفتی و ازینجهت کم مردم بدرس او میرفتند و شاگردی رشید
هم از دامن او برنخاست چند سال در دکن بود و عادلخان حاکم آنجارا نسبت بمیر عقیده بود چون در ملازمت بادشاهی آمد
خطاب عضد الملکی یافت و در کشمیر در سنه نهصد و نود و هفت وفات یافت و بجای که تخت سلیمان مشهور است مدفون
گشت فرشته بود تاریخ یافته شد شیخ منصور لاهوری از شاگردان شیخ اسحق کاکو است و بیشتر تحصیل در ملازمت ملا
سعد الله نموده و مصاهرت باو دارد و دانشمند مستعد است و در همه علوم عقلی که در هندوستان متعارف است مستحضر
و خوش طبع و سلیم الفهم و منصف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیان است و چندگاه قاضی القضات
مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنه بجواره
و حدود دامن کوه مامور است پسرش ملا علاء الدین از دانشمندان مشهور است و مدرس مدرسه در صحبت خانخانان
معزز و مکرم بود چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار یافت و هرچند تکلیف سپاهیگری نمودند قبول نکرد و
بدرس و افاده مشغول شد و هرچه از جاگیر حاصل میشد همه صرف طلبه بود و از جمله ملایان ورع بند بعد از پیر محمد خان چون
او و ملا نور محمد ترخان هیچکس دیگر ببذل و کرم و نثار و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیه مشهور بر شرح عقائد دارد و بزیارت حج
مشرف گشته همانجا رحلت نمود فقیر اورا دریافته ملا پیر محمد شروانی ملا خوش فهم اعلی ادراک بود مجلسی شگفته
داشت باوجود آن قاسی القلب و نامقید با امر و نواهی بود از شروان در قندهار بخدمت خانخانان بیرمخان آمده
نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی بعد ازان ناصر الملکی یافت و سه چهار سال در غایت اهت

وشوکت بسر برد چون ظالم را چندان بقای نمی باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه بآب نربده فرو رفته
بفرعون در نیل دوزخ پیوست ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته فقیر او را از دور دیده اما الحمد لله که بمجلسش نه پیوسته
مرزا اسفلس اوزبک از شاگردان ملا احمد جند ست ملا مستعد مستحضر در علوم جدل و مناظره بود اما تقریر فصیح نداشت
و در اثنای درس ادا های مضحک از وسر بر میزد و بد قیافه بود و کوسه صلاح و تقوی داشت از ما وراء النهر بهند آمد و چهار سال در
اگره در مسجد جامع خواجه معین الدین فرنخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین الشریفین یافته در مکه معظمه رخت و آربسته
درسن هفتاد سالگی رحلت نمود مولانا نور الدین محمد ترخان جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوشطبع و شاعر بود و آخر
عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه بادشاه غفران پناه یافته در دهلی درگذشت مولانا الهداد امروهه ملا مستعد خوشطبع
بعید شیرین سخن خوش صحبت ندیم پیشه بود و مطایبه ملیح داشت و مایه حضور و سرمایه سرور اهل مجلس بود در ملازمت
بادشاهی در سلک سپاهیان انتظام یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقیر رابطه محبت داشت
در سنه نهصد و نود و هنگام توجه لشکر منصور بجانب اتک کنگ در نواحی سیالکوٹ ودیعت حیات سپرده و در موضعی از مواضع
امروهه که برای خود خوش کرده بود نعش او را برده مدفون ساختند این بود شمه از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان را ملازمت
نموده و بدیدار پر انوار ایشان مشرف گشته الا ماشاء الله و از نهمه که مذکور بر زبان خامه بیان شده اند اقل قلیلی درین ایام
قحط الرجال بعزت خال خال مانده اند و مختفی و متواری از طبایع خواص عوام کالانعام نسیا منسیا گشته دمی چند عاریت شمرده
منتظر پیک سریع السیر اجل اند و بر شرفه بی مطلع شده گوش هوش بر صدای الرحیل دارند تا کی آن ندا را لبیک زنند قدما
رباعی تاریخ جهان که قصه خرد و کلان × در هست در وجه شیر مردان چیلان × در هر ورقش بخوان که فی عام کذا × قد مات
فلان بن فلان بن فلان × و مشایخ و علمای دیگر اطراف جمیع بلاد هند طولا و عرضا چندان بوده اند و هستند که حصر و احصای
ایشان حواله العلم علام الغیوب نموده آید و همچنین جماعه که بشرارت ذاتی و خبث درونی و دون فروشی و خست و رذالت
و کجی و بی اعتدالی مشهور و معروف اند از حد بیرون اند و هیچ ضرورت نبود که خامه را بذکر این مشتی خس دون همت الابد
که کاری عظیم در پیش است و بر عمر هیچ اعتمادی نمانده و حال من بحال همان یخ فروش نیشاپور می ماند که در هوای تموز یخ
میفروخت چون آفتاب بر آمدی گفت یا معشر المسلمین ارحموا علی من راس ماله یذوب و بعینها ای جماعه مسلمان
بنظر رحمت بر آن بیاید که بینید که سرمایه آدزد ست گداخته میرود بیت عمر برفست و آفتاب تموز × اندکی ماند و خواجه
غره هنوز × و تاریخ وفات مردم نوشتن من بآنکه شهری خیاطی بر در دروازه گورستانی دکانی داشت و کوزه از میخ
در آویخته بود و هوس جز اینش نبود که جنازه که از شهر بیرون بردندی سنگی در ان کوزه افگندی و هر ماه حساب آن
کرده چند کس را برده اند یا از کوزه تهی ساختی و از میخ در آویختی و سنگ همی افگندی تا آنکه ماه دیگر سر آمدی و مدتی برین بر آمد از قضا استاد
خیاط بمرد و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی نداشت و دکان او را بسته دید از همسایه پرسید که آن درزی کجا رفته
که حاضر نیست همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد بیت بنگر که بدیگری کشاید × کز وی چو گذشت بر تو آید × سبحان الله در مدتی
اژدهای افتاده ایم که جنبیدن و طلبیدن مجال نداریم و خلاصی مجال قطعه چو غنچه خون خور و دلتنگ باش و لب مگشا
که نیست غنچه این باغ را امید گشاد × نشان سرو قدی مبید مگر که خاک شد ست × بهر زمین که فتاد ست سایه شمشاد × چو نرگس
ز چمن میرو و بیاد گلی × مدام جامه کبود همست سوسن آزاد در معروض میدارد که چون اسامی نامی این دو طایفه که برگزیدگان خلق اند

کیفیت ما اتفق درین چند ورق بصورت دُرهای منثور بملاحظهٔ تقدیم و تاخیر مذکور شده بزرگان خرده بین و هنرشناسان نکته‌گیر بر جامع خورده نگیرند چه این انتخاب در حال تشتت مال بسبیل استعجال رقم‌زدهٔ خامهٔ شکسته‌بال گردید فرصت برون بیاض نداشت و حکایت من همان سراج میماند که سوزش هرزبان کم میشد و می گفت که اکثر اوقات منغص سوزن غارت نمی شد اینکس هر روزگار بسیار میتوانست کرد با آنکه فقرا همه نگین اند و هم کالحلقة المفرغة مثل مشهور هرچند بعضی ازین نامردها ازان قبیل که من هم شاید نبوده باشند چه بسیار صد نقیست که بشکل زندیق برمی آید اما اگر درمیان همه ایشان یکس هم مقبول درگاه خداوند باشد برای نجات من و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی هست با آنکه آن جماعه بصفت ولایت عامه که الله ولیُّ الذین آمنوا متصفند و ازینکس بمراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر هست و لهذا ذکر بیدینان و هواپرستان در یکجا جمع نکرده ام و سخن عارف بسطامی قدس الله سره العزیز را دست آویز خود ساخته ام که بیکی از معتقدان بنصیحت گفت که اگر درین زمان کسی را بینی که ایمان بسخنان مشایخ دارد از برای من و خود ازو دعائی التماس کن که بیشک مستجاب الدعوت است

بیت رهی نمیبرم و چاره‌ٔ نمیدانم × بجز محبت مردان مستقیم احوال × و از اتفاقات آنکه بعدد ار نقد و سامی این طبقهٔ علیه که اکثری اهل الله و صاحبدلان آگاه اند صد و یازده برآمد که موافق عدد قطب هست و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده دلپذیر تاریخ بود و چون دل از جمایتی که طعن صریح و قدح آشکار در دین اسلام آورده اند و بیدینی و بیحیایی متهم گشته و باعث خرابی در ملک و ملت شده و بفتنهٔ آخر زمان موسوم اند گرفته بهر حال ذکر حکما نموده آید هرچند بعضی از ایشان نیز ازین قبیل اند **ذکر حکمای عصر اکبرشاهی** که بعضی در حکمت عملی و علمی ید بیضاء موسوی داشته دم اعجاز عیسوی میزدند و بعضی بتقریب اینکه طب علمی شریف لعلم خسیس العمل اگرچه بممارست آن مشغول نمودند ما لنظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم **حکیم الملک گیلانی** نام او شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس زمان و مسیح انفاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم مستثنی و ممتاز از همه بود و اگرچه مرا با او اصلا ارتباطی نبود و در ابتداء ملازمت بادشاهی هنگام گذرانیدن دیباچه نامهٔ خردافزا بسیار بمدد جسته الله کرد از آنکه چون استفسار ازو نمودند که انشاء فلانی چونست گفت که عبارتش فصیح و خواندنش بد نیست اما انصاف آنکه بسیار بهمساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم و آشنا پرور بود و پیوسته بطلبه که خود مربی ایشان بود درس گفتی و هیچ وقت از اوقات ممکن نبودی که طعام بی ایشان خورد و باین تقریب بخانهای مردم هم کم رفتی روزی در مجلس شیخ سلیم چشتی نشسته مذمت فقه و فقها و تحسین طریقهٔ حکما و تعریف و بیان عزم شأن علم حکمت و مناقب شیخ ابوعلی سینا میکرد و این در زمانی بود که علما و حکما بیکدیگر درافتاده هر روز مجادله و مشاجره‌ٔ شنافته برسر مشرب میکردند فقیر چون ناآشنا و از سرحد با نورسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه خواندم که **شعر** وکم قلت للقوم انتم علی × شفا حفرة من کتاب الشفا × فلما استهانوا تنبهوا بنا فرهنا الی الله حسبی کفا × فماتوا علی دین رسطالیس × وعشنا علی ملة المصطفی × و آن ابیات مولوی مخدومی عارف جامی را قدس سره مستشهد آوردم که در تحفة الابرار گفته اند **بیت** نور دل از سینهٔ سینا مجوی × روشنی از چشم نابینا مجوی × حکیم برهم زد و شیخ گفت آتش خود درمیان اینها افتاده بود تو آمدی و بیشتر افروختی حکیم بعد از ویرانی معرکهٔ مشایخ و علما حسب الامکان جدل با مخالفان دین نمود چنانچه در احوال آن جماعه مجملا مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت مکهٔ معظمه طلبید و در سنه نهصد و هشتاد و هشت یا نه بزیارت حج رفت و همانجا فوت شد شکر الله سعیه **حکیم سیف الملوک**

دماوندی فضیلت علمی و حکمی را با رذیلت شعر و جو جمع کرده شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه بر جای حکیم بر سر مریضی
رفته آن دردمند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده ازان جهت ظرفا او را بسیف الحکما شهرت دادند و چون یکی از بنابر
حضرت شیخ جامی محمد خبوشانی را که بمخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده بعالم دیگر رسانید سیف الحکما گشت تاریخ یافتند
و این قطعه که برای جلال طبیب گفته اند گویا بسبب حال او بود **قطعه** ملک الموت از جلال طبیب × شکوه برد دوش پیش
خدا × بنده عاجز شدم ز دست طبیب × میکشم من یکی و او صد تا × یا ورا عزل کن ازین منصب × یا مرا خدمت دگر فرما
چند سالی در هند در عهد بیرم خان بعد ازان نیز صاحب اعتبار بود اما بسبب عدم حذق ترتیب اعتبار نیافته بولایت رفت و ازانجا بحج ... نوشته و کر
... بیان شیرینی و مضحکی وقوع نفس الامری کم کسی گفته باشد و بتبعی چندازان که جسته جسته بخاطر مانده بود ثبت تشحید خاطر ...
قطعه صالح بزغاله بی وقت زای بربری × گاهی او را گربه گاهی موش بریان گفته ام × بهمنی بی قشقه و زناری شیخ هند
نامسلمانم اگر او را مسلمان گفته ام × ای شفیع الدین محمد بسکه بیجا دی سخن × آن سخن را حادیث را استخوان انسان گفته ام × ای فریدون
مدتعرض وی بی شرم ترا × نی بهمواری که در سختی چو سندان گفته ام × و میر فریدون در جواب آن گفته **بیت** اشک حکمت
باف لاف ایشک آقای اجل × آنکه او را در مصیبت خانه دربان گفته ام × وقتی که میر معز الملک ترک سپاهیگری کرده درویشی
منزوی بوده گفته که **بیت** شاه درویشان معز الملک از من درهم است × بنده او را که زدرویشی پشیمان گفته ام حکیم
زنبیل بدانش ممتاز بوده در سلک مقربان انتظام داشت **حکیم عین الملک شیرازی** و دوائی تخلص داشت
در علم کمال رتبه عالیه داشت و صاحب مکارم اخلاق بود در بلده هندیه چنانچه گذشت درگذشت این اشعار از وست
که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیر نوشته داده وداع کرد و از لاهور
برسالت راجه علیخان برهانپوری متوجه دکن شد و آن دیدار آخرین او بود **ابیات** چنان از عشق پر گشتم که در دنیا
نمی گنجم × همه جا پر ز عشقم گشت و من در جا نمی گنجم × اگر با غیر عشق الفت نمیگیرم عجب نبود × مثال عصمتم سیدان که در صهبا نمی گنجم
نشان از من چه میپرسی که من خود هم نمی دانم × هما ناسر توحیدم که در آنجا نمی گنجم **وله** هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت × صید بی نوبی شدم گر هر طرف کردم نگاه × غیر جان پاک در فتراک نخجیری نداشت
حکیم شیخ الملک شیرازی تربیت یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین حسن بود درویش نهاد
پاک اعتقاد بود و در طبابت ید بیضا داشت از دکن بهند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد بجانب گجرات و دکن رخصت شده
در مالوه اجلش رشته امل را کوتاه گردانید **حکیم مصری** صاحب علم و عمل طبی و ماهر در علوم عقلی است و در علوم غریبه
مثل دعوت اسماء و علم حروف و تکسیر وقوفی دارد و منبسط و خوش صحبت است و مبارک قدم هر چند در معالجه شیخ فیضی جهد
موفور بظهور آورد هیچ فایده نداشت او هم چه کند که درین امر مبرم همه عاجز و ابکمند اگر از دانش طب عمری افزودی بایستی که
حکما از عالم نمی رفتند گاه گاهی شعر فارسی مضحک میگوید و این از انجمله است که برای خواجه شمس الدین دیوان خوافی گفته
بیت خواجه شمس الدین چه ظلمی میکند × در طبابت باش و عقلی می کند × روزی بر گل درخت کنیر که آنرا در عربی دفلی گویند
دید و گفت **مصرع** جوابش چیست کاکل بر سر دفلی × چون پادشاه در صحن خانه لاهور کنار صفه بنا نموده حکم فرمودند که هر که
خواهد در آنجا بحضور نماز می گذارده باشد حکیم مصری شعرا گفت که **قطعه** شاه ما کرد مسجدی بنیاد × ایها المومنون مبارکباد
و نذرین بنا مصلحت دارد × تا نمازان گذار بشمارد × بسیار ساده لوح است و بیغرض و از نهایت هیچ بخود نمی آرد اما در بعضی معالجات

به هندوستان آورده و در برهانپور خاندیس درگذشت و در سواد همان شهر بخاک سپردند حکیم علی خواهرزاده حکیم الملک است در
حکمت شاگرد [..] گیلانی بود و شاه فتح الله شیرازی است و در علوم نقلی تلمیذ شیخ عبدالنبی مرحوم گرداه و با وجود مهارت تمام در علوم شرعیه
و کتب حنفیه [..] وی در مذهب زیدیه و تشدد و در تشیع چون سایر حکیمان زمانه بر حال خود است و بفضائل مکتسبه خصوصاً علم
طب یگانه موصوف است و بمعالجه مرضی مشغوف و چون جوان است و خود پسند و کم تجربه گاهی چنان است که بیمار از شربت او
شربت فنای چشند و تا آن نسبت تلمذ که بشاه فتح الله شیرازی داشت او را در تب محرق شربت غذا فرمود و بسیاقت اجل رسید
ع مرگ [..] حکیم ابوالفتح گیلانی در خدمت بادشاه بمرتبهٔ تقرب تمام رسید و تصرف در مزاجش چنان
نموده بود که جمیع اهل دخل بر وی حسد میبردند بحدت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز تمام داشت و همچنان
در [..] و سایر اخلاق ذمیمه ضرب المثل بود و فقیر در ایامی که حکیم نو آمده بود از وی شنیدم که میگفت خسرو است و همین
دو آورده بیت انوری را ایستاده انوری یک مداح گفته او را امیر بادنجان که مضحک زمانه بود تشبیه میداد و خاقانی را می گفت که اگر
درین زمان میبود بسیار ترقی مییافت باینطریق که هرگاه بشخانه من می آورد سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را بیگذاشت و چون
از ینجا بشخانه شیخ ابوالفضل میرفت انجا او میزد و شعر او را اصلاح میدادم حکیم حسن گیلانی بحذاقت شهرت
داشت و علمش نیز چنان بود اما صاحب مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود حکیم همام برادر خرد حکیم ابوالفتح در اخلاق
بهتر از برادر بود اگرچه خیر بالذات نبود شریر هم نبود حکیم حسن و شیخ فیضی و کمال [..] صدر و حکیم همام بترتیب یکماه از
عالم درگذشتند و آنهمه اموال جمع کرده ایشان در ساعت بجای خویش در دریای قلزم و عمان رفت و بدلت اینها جز باد حسرت
نماند اگرچه این نسبت بجمیع مقربان اموات و احیا از امور عامه بود و هست که با خزاین قارونی و شدادی از کفن محروم میروند
و رنج مظلمه و با خسران ابدی و بدنامی جاویدان بر عنق متکبر خود می سپرند و همان سخن عیسی علیه السلام است یا دنیا هنگام تمثل او
بصورت پیرزنی کم کلا زوجک الباقین لم یعتبروا من زوجک الفانین بیت جا بجانان ده و گرنه از تو بستاند اجل خود بده
انصاف جان من که این با آن نکوست حکیم در لاهور رحلت نمود و بعد از آن بمقام حسن ابدال نقل نموده پهلوی برادرش دفن کردند
حکیم احمد تتوی ملائی خوب بود و [..] حکیم هم شد جامع فضائل بود و بسیر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت اما مخطی
تام و طمع صاحب داعیه بود و هر چند میگفتیم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار هند آن از اینها شاید اگر
دعوی داری دعوی دین اسلام بکن که درین ایام از وجز نام نمانده فائده نکرد و بجزای اعمال خود رسید در ایامی که زخم میرزا
فولاد خورده بود در رادیدم بجدای که در خدا اش هیچ تردد نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می آمد فرخ حتی
سفری تاریخ او یافتند و شیخ فیضی در بیت پنج ماه صفر و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است با یک
تغییری دو تاریخ یافت و دیگری زهی خنجر فولاد یافت حکیم لطف الله گیلانی در طب بحذاقت مشهورست
علمش بسیار خوب بود حکیم مظفر اردستانی در صغر سن بطبابت شاه طهماسپ اشتغال داشت در هند آمده
رعایت یافت چون امیست و در نهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد اگرچه
علمیت القدر ندارد اما تجربه او بر وجه کمال است حکیم فتح الله گیلانی کتب طب خیلی خوانده و از هیئت نیز نصیبه وافر
دارد و شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل است [..] قلیچ خان رفته شیخ بینا ولد شیخ حسن متطبب سرهندی
در جراحی دستی تمام دارد و در معالجت قبل از نوادر و غرائب است و درین ایام خرافت بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از

مجاهیل اهل اسلام از ملاعین هنود وان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمیدهد **ذکر شعرای عصر اکبر شاهی** که در نفایس المآثر
مذکور اند که با خدا این مجاله مشهور شده اند گرد میر علاء الدوله است و بعضی از انها صاحب دیوان اند و فقیر با ایشان صحبت داشته
یا از دور و نزدیک دیده یا برتبهٔ اشتهار رسیده اند **غزالی مشهدی** چون بتهمت الحاد و بی اعتدالی در عراق بقصد
کشتن او کردند از آنجا بدکن فرار نمود و پس بهند آمد و خان زمان هزار روپیه خرجی برای او فرستاد و قطعه لطیفه آمیز از جونپور نوشته
اشعار بعمل معانی نمود که **قطعه** ای غزالی بحق شاه نجف + که سوی بندگان بیچون آئی + چونکه بیقدر بوده آنجا + سر خود در بگیر و بیرون آئی
چند سال پیش خان زمان بود و بعد از آن بملازمت پادشاهی رسید و خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی دارد
میگویند که از صاحب چهل و پنجاه هزار بیت است اگرچه سخن او رتبهٔ عالی چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او زیاده از همه اقران است
بزبان تصوف مناسبت تمام دارد و فاتش در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه نهصد و هشتاد فجاة و بغتة در احمد آباد
واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سرخیز گنج مقبرهٔ مشایخ کبار و سلاطین سابقه نامدار دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان
قاسم کاهی این تاریخ گفت **قطعه** دوش غزالی آن سگ ملعون + مست و مدهوش شد سوی جهنم + کاهی سال وفاتش نوشت + ملحد دونی
رفت ز عالم + بود مخفی غزالی از معنی + مدفنش خاک پاک سرخیز است + بعد یکسال سال تاریخش + احمد آباد و خاک سرخیز است + این مطلع
که شوری شد و از خواب عدم دیده گشودیم + دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم + فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات از وست **رباعی**
در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا + طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا + ور دل بحق است و ساکن میکده + می نوش که عاقبت بخیرست ترا
وله از مرگ خود منیتر نیستیم ما این بلاست + کز تماشای بتان محروم میباید شدن **وله** خفتگان خاک یکسر کشتهٔ تیغ تو اند +
دعلی نیست شمشیر اجل را دیسمان **وله** چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو + مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو
وله + شده ره بر همان قامت زاهد رد ره او + ولی رندان نمی سنجند او را زیر دعای او **رباعی** بحریست ضمیر من
که گوهر دارد + تیغی است زبان من که جوهر دارد + صور قلمم نفخهٔ محشر دارد + مرغ ملکوتم سخنم پر دارد + در قصیدهٔ سیاق العدد از یک
تا صد نوشته و این مطلع از وست **مطلع** بیک سخن زد و لعلت سه فیض یافت مسیحا + حیات باقی و نطق فصیح و نشئه احیا
سه ما باده ایم و گرد گریبان ما خم است + دارم نشئه که دو عالم در و گم است **قاسم کاهی** میانکالی کابلی اگرچه
شعر او بسیار خام است و همه مضمون دیگران اما هیأت مجموعی دارد که هیچکس در ان وادی با او شریک نیست از علم تفسیر
و هیأت و کلام و تصوف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معما و تاریخ و جز آن او را عجیب
بیقرینه روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر
بالحاد و زندقه صرف کرده و با این همه صفت و آرستگی و آزادگی و بذل و ایثار او بر وجه اتم است و قلندران بسیار لولی و
لولی گرد پیش او میبودند و اختلاط با سگان بی تحاشی داشت غالبا این شیوه لازمه ملک الشعرای بوده بنابر آن قطعه گفته که
قطعه این نصیحت بشنو از سیفی + تا همه عمر ترا بس باشد + شعر خوب و سرز زیبا را + معتقد باش که هر کس باشد + مارا
بمذهب او هیچکار نیست تا چند شعر از و نقل نموده می آید **ابیات** چون سایه هم ره همه هر سو روان شوی
باشد که رفته رفته بما مهربان شوی + ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب + نبود عجب اگر همچو زلیخا جوان شوی
گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی + زاغ و زغن نیی که بهندوستان شوی **وله** چون تار عنکبوت ز سیم نوشته ام
در گوشهٔ خرابه از انست مسکنم + و این هر دو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهرت یافته و در مجالس میخوانند

و در جمع ملوک و اهل سلوک بدان آرایش میابد ع مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد + آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد
وله چون ز عکس عارضش آیینه پر گل شود + گر دران آیینه طوطی بنگرد بلبل شود + معما باسم الله **بیت** نیست از سستیش
کسی آگه + ابتدا کان لا نهایت له + و باسم نبی **بیت** تا ره شرع را شناخته ام + از محمد نبی شگافته ام + دیوان
مشهور دارد و قافیه بقافیه گل افشان نام مثنوی در جواب بوستان سعدی گفته و مطلعش این ست **بیت** جهان آفرین را بجان آفرین
بجان آفرین صد جهان آفرین **وله** بنازم گشت جهانی بت ستمگر من + هنوز بر سر نازست نازپرور من **وله** ریخت یاران بلا بر تن
غم پرور ما + چه بلاها که نیاورد فلک بر سر ما **وله** نه نرگس ست عیان بر سر مزار مرا + سفید شد بره چشم انتظار مرا + و از برای خود کسی
بر سر گفته **بیت** آتشین روی ز خاکستر چو نیلوفر شده + یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده + اگرچه این مضمون نزدیک
بست بمطلع ملا صفی کابلی و آن اینست که ع از تب هجران نه خاکستر مرا بستر شده + بستر از سوز من بیمار خاکستر شده + چون ملا
قاسم می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگرانست میگفت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراشیده
بگیرید و از دیوان من تبرا شید و قصیده نغز در باب اصطرلاب گفته بذیل بمدح همایون بادشاه مغفرت پناه که داد سخن ازان داده و
چون خواجه معظم خال از خیرآباد با وجود درد پای بعبادت ملا قاسم کاهی رفته او این غزل را بدیهه گفته و صعوت بسته که **غزل**
آمدی قدم رنجه کرده بروی نیاز من + در روی ساده پای ترا سر و ناز من + هرچند وصف وصل تو کردم شب فراق + کوته نگشت قصه و قدر دراز من
روزی ملا در باغ بادشاهی آن طرف آب سیر میکرد صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که اخوند شنیده ایم که مومن در عراق مرد
ملا گفت بقای شما باد در اوائل سفر گجرات ملا غزالی در اردوی بادشاهی همرکاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود
شنید این تاریخ برای او گفت که با وجود دروغ و تکلف بمزه هم نیست **قطعه** رفت بیچاره کاهی از دنیا + سال تاریخ او اگر خواهی
چون بناچار رفت شد ناچار + از جهان رفته قاسم کاهی + و پیش ازانکه این دروغ راست شود ملا قاسم کاهی یک تاریخ فوت غزالی
در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه سابقا مذکور شده ع دروغی را چه آید خود دروغی + اگرچه موجب این بیت که **ع**
شاعران دیدم ز روی تجربت + بی تعاقب بی عقب بی عاقبت + تمامی شعرای عصر کلهم و جلهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه چهار نفر از قدمای
سمرقندی و حیدری ستیز نیند اما این هر دو مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خباثت را باتباع و اشیاع خویش بقدر مناسبت و استعداد
ذاتی و فیض صحبت گذشته تقسیم کردند چون نظر باین جماعه میکنیم میترسیم که مبادا شعرای متقدمین هم العیاذ بالله منها مثل ایشان باشند
حاشا و کلا چه بمقتضای زمان آنست که اهل روزگار در هر زمان خطوات تکفار بر نمی نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمی باشد خواجه
حسین هروی از فرزندان حضرت شیخ ربانی و سالک صمدانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ست قدس الله سره و
در علوم معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی ست و در شرعیات تلمذ نزد خاتم العلما و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله نموده
و در وادی سلاست شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان با تمام
رسانیده و شعر او مرتبه وسط دارد و این چند بیت از وست **ابیات** ای از مژه بیتو آب رفته + در دیده خیال و خواب رفته
وله خود را بهما خیال که بنمودی نموده + افسوس آنچنانکه نمودی نبوده + ماخذ این بیت غالبا آن رباعی ست که **رباعی**
گوییم نگر ز اهل وفاییم نه ایم + اندر صفت صدق و صفاییم نه ایم + آراسته ظاهریم و باطن نه چنان + افسوس که آنچه مینماییم نه ایم
وله با باکره چو غنچه دراز و فگنده + با غیر لب چو پسته خندان کشوده **وله** محبتی که مرا با تو هست میخواهم + همین تو دانی و من دانم و خدا داند
و این ابیات در نعت از سنگهاسن بتیسی ست که بندگان بادشاهی باو فرموده بودند و باتمام رسید **مثنوی** خوش الحان عندلیبی باغ ابداع

مکحل نرگسش از کحل مازاغ + کشیده در زبورش نسخ بتبدیل + قلم بر نسخهٔ توریت و انجیل + نبوت را ابد بر کاهش حواله + امام الانبیا ختم الرساله +
رباعی آنم که ممالک سخن ملک منست + صراف خرد صیرفی سکک منست + بر مشرق و مغرب فلک دفتر حسن ورقست + اسرار دو کون بر محک منست +
او در سنه نهصد و هفتاد و نه از هندوستان جنت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافتهٔ وی بود دام ظله تاریخ یافت و بکابل رفت
و میرزا محمد حکیم او را باعزاز و اکرام دید و چون امتعه و اقمشه و نفائس تنسوقات هند پیشکش ساخت اعتبار خاسته طومار از دست تحویلدار
نویس گرفت و عدد و رسم و اسم هر قسم پارچه را شرح و مفصل تا بهای آنهم خود میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس برخاسته
فرمود تا آنهمه را بیک ساعت بیغما بردند خواجه هم در کابل دران نزدیکی از عالم درگذشت **قاسم ارسلان** پدرش چون
خود را از نسل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر میگفت اصل او از طوس ست
نشو و نما در ماوراء النهر یافته شاعری شیرین کلام و بحسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام و بشیوهٔ انبساط و انبساط آراسته و بصفت حسن
اختلاط و ارتباط پیراسته بود در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان ست اینچند بیت ازوست **ابیات** خواهم که سر برآرم
در حشر از زمینی + کانجا بناز یکره پا مانده نازنینی + ای نیمجان آمد بر لب ترا چه قدر + جائیکه یک نگاه بصد جان برابرست +
فقیر این مصرع اخیر را همچنین یاد دارم از غزلی که نام صاحبش مخصوص معلوم نیست و آن اینست **بیت** با آنکه هست خلوت وصل تو
بی رقیب + شرمم توبا هزار نگهبان برابرست ولهٔ لفظ و معنی بجمال من گرند + هر تو چون روی درکتاب کنم ولهٔ گریان چو
ابر بمنزل احباب گذشتیم + صد مرتبه در هر قدم آب گذشتیم + در تعریف کوه اجمیر که مدفن مقدس خواجه قطب الاقطاب
خواجه معین الدین اجمیری چشتی ست قدس سره گفته **مثنوی** زهی کوه اجمیر عنبر سرشت + مقام سر مقتدایان چشت +
چه کوهی که چون سود بر اوج سر + محیط سپهرش بود تا کمر + نماید حرم مه و آفتاب + بران کوه مانند چشم عقاب + چو خورشید در روی عیان چشمها +
کواکب بود در رنگ آن چشمها + بسی سنگ طائر نگردون شتافت + که بر قله اش راه باید نیافت + شود گر از آن قلعه سنگی رها + بریزد فلک از هم قلعها +
نه برقست هر سو درخشان ز میغ + که آن کوه را سود بر چرخ تیغ + ز بالای آن قلعه گاه نگاه + فلک چشمه چشم ماهیست و ماه + بر دیل آن قلعهٔ سنگ کوه +
هزاران چو الوند و البرز کوه + چو بر خیزد از دامن آن عقاب + فتد سایه اش بر سر آفتاب + ببین ارسلان رفعت پایه اش + که جا کرده خورشید در سایه اش +
ملا در سالی که پادشاه از اتک آمده رحل اقامت در لاهور انداخته بودند در سنه نهصد و نود و پنج ۹۹۵ در گذشت مخفی نماند که این سه چهار شاعر
نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومی قدم کیف ما اتفق بی ترتیب مذکور شدند بعد ازین برای سهولت فهم و ضبط بترتیب حروف
تهجی مذکور میشوند **الفتی قندهاری** همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده و واقعه نویس بود و بعد از ان در ملازمت غفران پناه
نیز بمناصب ارجمند سرافراز گشت و در لاهور در سنه نهصد و هفتاد و سه ۹۷۳ در گذشت او راست این مطلع که سرشکم رفته رفته بی تو
دریا شد تماشا کن + بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن **ولهٔ** خنجر میان تیغ بکف چین بجبین باش + خونریز جهانی شده کین ور سر
کین باش **ولهٔ** از اهل وفا بیخبری را چه کند کس + مائل بجفا سیمبری را چه کند کس **ولهٔ** در شفق گشت شب عید
نمایان مه نو + تا کنیم از سر نی جام می گلگون کو + در وقت صحت جنت آشیانی در قلعهٔ ظفر گفته **رباعی** صد شکر که شاه
از غم بیماری رست + برخاست و بر مسند اقبال نشست + از صحت ذاتش خبری میگفتند + المنة لله که بصحت پیوست
اشرف خان میر منشی از سادات حسینی مشهد مقدس ست و در هفت اقلیم استاد خوشنویسان عالم ست در سلک
امرای معتبر داخل بود و اسم شاعری نیز داشت ست چون طبع نظم داشت اینچند بیت ازو نوشته شد **ابیات** تا رسیده در کف ساقی
دوران جام می + میرسد سنگ ملامت بسبوی حکیم **ولهٔ** ما ئیم بعالمی که دل شاد نداریم + تا شاد دلی چون دل خود یاد نداریم

یارب تو مرا آتش قهر مسوز + در خانهٔ دل چراغ ایمان افروز + این خلعت زندگی که شد پاره بجرم + از راه کرم برشتهٔ عفو بدوز ولہ
تا صورت جمال تو گل شکفته است + بلبل صفت مراست خار خار عشق ولہ بغش نمود چون زر خالص عیار عشق + آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق

امیر قاضی اسیری صاحب فضائل و کمالات است چند سال پیش حکیم الملک تلمذ کرده سرآمد تلامذه گشت از خوش طبعان روزگار
بوده چون آب و هوای هند باو سازوار نیامد و در ملازمت بادشاه بعد از نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر حال بولایت رفته در بلدهٔ
ری که وطن آبا و اجداد او بود از محنت دنیا بیاسود و درگذشت این اشعار از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد **ابیات** قاصد رقیب بوده
من غافل از فریب + بیدرد مدعای خود اندر میانه ساخت ولہ دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت + اضطراب من و خندیدن
او دیدن داشت ولہ امروز اضطراب دل من زیاده است گو یا شده بکشتن من گرم خوی ترا ولہ دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار
در دست او نداده بجز بازی کمان هنوز ولہ امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را وگرنه روز فراق تو مردن آسان بود ولہ
از غیر کنم شکوه چو آن سیمتن آید + شاید بهواداری او در سخن آید ولہ هرگز نرود از دل من ذوق وصالی + گر ناز بمن در سخن
چشم تر داشت **میر امامی** بمعمّا مشهور از سادات کابل است در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه ۹۸۱ در جونپور از اسپ افتاد و بآن الم
درگذشت صاحب دیوان است این تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته
قطعه سلطان چغتا بود گل گلشن خوبی + لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد + در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ + دل از غمش ته به ته آغشته بخون شد
تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم + در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد ولہ وصف قدت بالف چون کنم ای نخل حیات + که الف
ساکن و قد تو بود در حرکات ولہ دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست + حیرتش رو داده از جائی که جای حیرتست + ولہ
غافل از یاد تو ای شیرین شمائل نیستم گر تو از من غافلی من از تو غافل نیستم **رباعی** اثبات وجود را چه حاجت به بیان + چون خود
همه اوست آشکار او نهان + گویند بنفی غیر بگشای زبان + نفی چه کنم کجاست از غیر نشان **ایضاً** سجاده نشین مشعبد چرخ کبود
سیمای صلاح صبح از رخ بنمود + شد بهر قیام راست در نیمه روز + پیشین برکوع رفت دیگر بسجود + **میر شریف امانی اصفهانی**
سلیقه شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش بصفت تجرد گذشت و این چند ابیات ریختهٔ کلک اوست **ابیات**
دود سیل سرشکم بسوی خانهٔ او + که گرد غیر بشوید ز آستانهٔ او ولہ لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد + گو خضر تا به بیند و از ذوق جان دهد +
ولہ تا بتیغت چو ابائی سر خود دارم + جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام ولہ بزم وصل تو ز آن غیر ضطراب ندارم + که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفاری قزوینی از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی در مذهب شافعی است فاضل و منشی و
مورخ و خوش طبع بیبدل بود کتاب نگارستان که الحق مجموعه چنان از خزانهٔ خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجائب حالات
و غرائب واقعات دران املا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او مشتمل تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم صلی
الله علیه و سلم تالیف فرموده در آخر حال دست از وزارت بادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا نموده متوجه زیارت بیت الحرام
گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر دیول بهندوستان می آمد ناگاه دست قضا در رخت هستی آن بیدل خلل انداخته بعالم بقا شتافت و
این واقعه در سنه خمس و ستین و تسعمایه ۹۶۵ بظهور انجامید این بیت از وست سه پس از عمری نشیند گردی بر چشم آن بدخو + طپید دل در برم ترسم
که ناگه زود برخیزد **میر اشکی قمی** در شعر خیالات خوش دارد و تتبع آصفی میکند در دار الخلافه آگره رخت رحلت بر بادپای اجل بست
این اشعار از وست **ابیات** از بسکه سنگ بر سر زدم تو سینه چاکی + آن سنگ در کف او گر دید مشت خاکی ولہ تیبی سنگ از
همت بجز من دلتنگ خواهم زد + اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد ولہ شمعت بصبر دار شها بنده میشود + صد بار اگر سرش

بری بنده میشود ولە ستانه کشتگان تو هر سو فتاده‌اند * تیغ ترا مگر که بی آب داده‌اند ولە بسکه تن بگداخت بی او آتش سودا مرا *
گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا * میگویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق خواند و تحسین طلبید او گفت که این مضمون را از
امیر خسرو دهلوی برده که چنین فرموده بیت نیست گنجایت زبس جرت تن پر سودایم گر نهی طوق بگردن فتد اندر پایم ولە اگر خواهم که
در راه تو از سنگ ملا افتم * ز هر سو بر من آید سنگ و نگذارد ز پا افتم * غالباً مضمون سنگ چنان بدست او افتاده که بر اهلی دیگری
نگذاشته الیضاً له لاغر تنم میان سگان من بکوی خود این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود ولە موی ژولیده که آمد
ز سر من تا پا * زان میان موی سفید نیست تن من پیدا **یوسف قلی امینی** ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان ست در شعر
سلیقه ملایم دارد و مثنوی نوشته از دست بیت آتشکده ست دل ز خیال تو در برو * داغ تو هندوی که نگهبان آتش ست ولە
چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان * که ز جوش رفته و جستش در آتش خانه نشسته ولە عشق و مقناطیس یک جنس اند گز دل کشش
تا برون میشد محبت جذب پیکان کرده بود **ملا غنی** جوانی ست نورس مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد بود و اول غنی تخلص داشت
خواجه تغییر نموده این تخلص داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ میباشد خالی از خوش طبعی نیست او راست بیت منم که غیر غم اندوختن نمیدانم
تمام سوختم و وا سوختن نمیدانم بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم چراغ بخت خود افروختن نمیدانم **ابتری بدخشی** اسم بابی ست
و سخنی چند قائلی از فتوحات و فصوص الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحث نموده سیکرد از ان جهت نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع از وست
* گفتی وفا کنیم با جواب با جفا * ای شوخ بنده سخن اولیم ما * **الفتی قلیچ خان** از طایفه جانی قربانی ست بفضایل علمی
و حکمی آراسته و داخل امرای پنجهزاری ست و در دین پاک اعتقاد چند گاه حمله الملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منسوب ست طبع و
نظم شعر دارد و این چند بیت از دست ابیات تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته * ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته
کشته آن نرگس مستم که در عین خمار * عالمی را کشته و خود در شراب انداخته ولە دو ترک مست تو آشوب عقل و دین من اند
کمان کشیده ز هر گوشه در کمین من اند * نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا * بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا
الفتی یزدی در علوم ریاضی سلیقه درست داشت همراه خان زمان بود و در ان قرات گرفتار شد اگر چه از کشتن امان یافت
اما اجلش امان نداد این مطلع از وست ابیات تا کرد صفت دامن یاری نگرفتم * از پا ننشستم و قراری نگرفتم * گشت
خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش * خان زمان جایزه این مطلع هزار روپیه داد
الفتی [illegible] چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر آشوب گفته که از ان جمله این بیت ست بیت
سر موی موشکافی پیران در خت شعر است قد چو یزد او سرو ست سر طناز اشقست

بیرم خان خانخانان از اولاد میرزا جهان شاه ست بوفور دانش و سخاوت و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از
همگنان برده در ابتدای حال در خدمت بابر بادشاه و در وسط بملازمت همایون بادشاه نشو و نما یافت و بخطاب خانخانانی سرافرازی
یافت و بندگان شاهنشاهی القابش با بابا م افزودند بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک اندیش بود و بهمین سعی و جلادت و حسن تدبیر
او هندوستان در مرتبه ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت فضلای جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از کف همتش کف
شاداب میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبله ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود شریفش تفاخر آخر حال ارباب نفاق مزاج بندگان
بادشاهی را با او متغیر ساختند و کار او بانجا رسید که شمه از ذکر آن در ضمن سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده
که در ایدی متداول و در افواه متعارف ست این رباعی از دست که **رباعی** ارباب فنا بلند همت باشند * از جام بقا مدام مست ایشانند

در معرض مستی است هر چیز که هست
خوش آنکه بجذبهٔ عنایت سازد

میدان یقین که هر چه هست افشانند
وارسته ز قید رسم و عادت ما را

ایضاً ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را
روی می تو قبلهٔ عبادت ما را

مطلعش این است **بیت**

که دست غیر گرفتست پای‌ها در او
با آنکه سکندریه و خور برابر سی
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
شاه بلند قدر همایون که از شرف

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او

ایضاً مطلع قصیده که در باب اصطرلاب گفته

آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار
همچون نگین خاتم شاه جهان قست
بر گردنش سپهر نهد روی افتخار

در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که

اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
آن بار چرخ جلیست که آمده بر محور شمس
دارد بچشم کوکبهٔ آفتاب را
بر کف نهاده که خوان زر تنی ز اشرفی

محبت شه مردان مجو ز بی‌پدری
آن به که ز میانه شهانش کند گزار
چون همه لوای شهنشاه نامدار
تا بر قدوم اشرف شاهان کنند نثار

سیکویند شبی همایون بادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند او را بجا هر غنودگی دست داد تنبیه فرمودند که بابیرم با تو سیگویم گفت بلی بادشاهم حاضرم اما چون شنیده‌ام که در ملازمت بادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابر آن درین فکر بودم که چون حضرت هم بادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه توانم داشت بادشاه مغفرت پناه را این ادا ازو خوش آمد و تحسین فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت ۹۶۸ در گزمین گجرات بسعادت شهادت فائز شد و عظام او را بموجب وصیت بمشهد بردند **یحیی غزنوی** بوفور فضائل و صنوف کمالات اتصاف داشته و بزیارت حرمین الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوة و بوستان و شمائل النبی صلی الله علیه وسلم بر سریر نقی شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلای ضعف پیری متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده و در منزل پشاور ندای ارجعی از پیک اجل شنیده در شهور سنه ثلث و سبعین و تسع مائة ۹۷۳ بجوار رحمت ایزدی پیوست این ابیات از آثار افکار بلاغت شعار اوست **ابیات**

در دیر و کعبه جز تو مایل نبوده‌ام
هر جا که بوده‌ام ز تو غافل نبوده‌ام

ولہ فلک را رسم بی‌مهری آمد دوران با تو
که دوران فلک با تو بی مهر و وفا

قطعه یکسی گر شود طعنهٔ دشمن صد بار
لائق است آنکه شگفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمالست بعالم مشهور
اینچنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود
سنگ بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

رباعی ای دل تو عنان بغصه و غم ندهی
یک لحظه خوشی بمملکت جم ندهی
باری اگرت بدست افتد زنهار
خاک قدمت بهر دو عالم ندهی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون بادشاه غفران پناه در رواق سر منزلی که در دار الخلافه حضرت دهلی بود این مطلع شیخ آذری را بخط لطافت نمط نوشتند که **بیت**

شنیده‌ام که برین طارم زر اندود ست
خطی که عاقبت کار جمله محمود ست

از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت سرای سرور رحلت نموده باقتضای زبان مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون صدور این معنی از آن شاه حقیقت آگاه محمول بر کرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان موافقت الملازمت

قطعه در بنگله شاه همایون بوقت رحلت خویش
نوشت بر در سر منزلیکه ساکن بود
چو شد بحکم قضا منزلش همان منزل
که بود قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مقصود
خطی که عاقبت کار جمله محمود ست
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
بجز عاقبت خود نثاری بخود
بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقی کولابی طبع شعری دارد و این ابیات از دست **ابیات**

قطعه خوبان اگر ندانند امروز قدر یار را
واند قدر یار را فردا که ما نباشیم **ولہ**
نگردد همچو سرو آزاد در باغ جهان هرگز
چو نرگس هر که را چشم طمع در سیم و زر بسته

ز وقت تو گرفتار صد الم شده‌ام
تو شاد باش که من مبتلای غم شده‌ام
بچشم گاه خون دل گاهی خون جگر بسته
من غمدیده را بی‌روی او راه نظر بسته

بیاضی مرد نیکو و بطریق وارستگان و گذشتگان سیر میکرد و این مطلع از وست **بیت** هر که برد از وصل آن منبر زر خورد بهره‌ای ز خوشی طالع است خوش رود در هندوستان بود و در ایام یاغیگری معصوم کابلی کشته شد

در دعا که کاهی و غزالی گفته **رباعی** کاهی و غزالی آن دو لاعقل ست :: در غیبت جامی نوائی زده ست :: در دهر کسی بمثل ایشان نکند
کاهی چه کس ست و هم غزالی چه کس ست

پیروی اکثر میر و خواجه آصفی ست در تصویر دستی چابک داشت و از راه صورت بی معنی برده رساند

صورت معنی نوشته که مطلعش اینست که مثنوی خداوندا ز معنی تنگدستم | بحشتائی که بس صورت پرستم | ز لطف خویشتن ای ایزد پاک

چنان سازی بصورتخانهٔ خاک | که هر صورت مرا کز دیده آید | بسوی معنیم ره روی نماید ولـه | سپید در رشتهٔ اسباب محبت کم دهند

کیفیتی ست عشق بتان تا که را دهند ولـه خواب دیدم یار ز تیرش دل افتاد اضطراب | مرده بودم دیدا اگر بیداری کشتم ز خواب ولـه

نظر چون افکنم وقت تماشا بر مه رویش | عتاب آلوده بیند سوی من تا بنگرم سویش ولـه | در دیده چون نگاه بآن نازنین کنم | چون بنگرم

ز شرم نظر بر زمین کنم ولـه | طفل اشکم ره بپا بر سر خویش نهاد | خوش تیمانه درین ره قدمی پیش نهاد | نازپرورد

جواب سستم عشق نداشت | یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد ولـه | افتیتم در اضطراب چو از من جدا شود | کان همه

مباد بادگری آشنا شود | دیوان غزل اتمام کرده در هندوستان درگذشت **لقائی** نورسیده از ولایت بدکن آمده با ملک قمی

شاعر میبود و ازانجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بسر میبرد و مشغولی تخلص میکرد میرزا را تغیر نموده این تخلص بوی داد شعر او حالتی دارد و

چون وضع او هموار است از دست **بیت** تا عشق ز نشتر مژگان بتان نشتر آورد | خون از رگ و از ریشهٔ من جوش بر آورد ولـه فریاد که

تا چشم زدم تیر خیالش | در دیده فرو رفت و سر از دل بدر آورد | ولـه بجای اشک از چشم دل افگار میبارد | همه خون جگر

زین ابر آتشبار میبارد | ولـه مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود | هر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود | او اکنون از

ملازمت خانخانان جدا شد میگویند که در آگره آمده و قصد لاهور دارد **ملا نور الدین محمد ترخان** سفیدونیست که نوری تخلص

میکرد چون چند سال گذشته سفیدون از توابع سرهند در جاگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و

از جملهٔ مصاحبان همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بآن تقریب یافت در بذل و جود و ایثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود

و سلیقهٔ شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی بمیدان چوگان فتحپور فیلی او را آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه

باشید که من بدین تشویش از بعضی امور توبه کردم هر چند پرسیدند مخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزی که از آن توبه کرده باشند باید که

شعر باشد ادا ندانم خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوی از آب جون کنده تا پنجاه کروه راه بجانب

کرنال و از انجا پیشتر برده که مردم از ان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته

تاریخ آنرا شیخو نی یافت و نی بزبان هندی جوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافته محنت و شدت بسیار

کشید و چون پادشاه در اتک در سنه نهصد و نود و چهار ۹۹۴ تشریف بردند او را بتولیت روضهٔ پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند

و همانجا وفات یافت این چند شعر نتیجهٔ طبع اوست **ابیات** دل تنگ دور از ان لب خندان نشسته ام | مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

قطعه ز روی مکرمت وز راه احسان | شیر خان داد خانی شاه عادل | از ین خانی همین نامیست بر من | از ین نام شگرف او را چه حاصل

ز ترخانی سیم او در اشکوه هست | بنزد خسرو دانای کامل | که غیر از خان خشکی می نماید | ز ترخانی تری گر جوز ترکی

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بسر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه ۹۸۹ تخلف نموده از پنجاب بازگشته بجاگیر رفت

و همین معنی موجب بدگمانی بر و شد تا بعد از مراجعت از ان سفر در فتحپور بپای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزار کشید اوند

و این شکست را ارباب هوش بشومی آن سوء ادب میدانستند و اکنون که بحضرت دهلی براه تقریب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده

و بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که **قطعه**

حاکم شهر ست گر تاتار خان | حاد و خر او چه و چهار اته (?) | مفتی دهلی ست میان خان جال (?) | صفت ندانه اشت [illegible]

وقت صلوة نست بطهارة (?) | سقری بر آمد نبشارة (?) | شیخ حسن حک زنه [illegible] | محکمه لسیار و چکا چا [illegible]

شهر کس و شهر فش و شهر فش (?) | لکلک لسیار و لکا لا [illegible]

و مطلع آن شعر چون الذکر نیست **مطلع** آه زدهلی و مزاراته / و ه زخرابی عماراته

آن شهر شیخ محمد نام کنبو جواب تمام آنرا یک بیت ادا کرده / نورالدین لاده بد اولاد زاده چنین لاده زلاداته / و این هجو قریب به دویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای

نیس جواب نجم افاته / سبحان الله در برابر آن قطعه عالمگیر مخدومی مولوی نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره که / احب زده آن ابله بیهوده گوی

آه من العشق و حالاته / احرق قلبی بحراراته / ما نظر العین الی غیرکم / اقسم بالله و آیاته **قطعه**

خود را جامی میگفت چه در حکایتها و گوهرفشانیها دست یکجا قرار یافته **بیت** / خدمت مولانا نورالدین که نیز

دیگرا عور بیست / بهر حال چون مردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق سبحانه و تعالی این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او / گرنه همکار با نیکان زمینای چه / یک مسیح ار ابله که کرد

فرموده باشد عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی در بازار سیگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال الدین حسین

شیرازی نام خوش طبع ظریفی از اکابر آگره مولوی گفت که نواب خانی اکابر دهلی را خود دیدی فرمود دیده شود اگر آگره را هم نوازش فرمایند که

امیدوارند فقیر گفتم ظاهراً در اینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت آن همتی بود که برپای نایستند **تردی بیگ رووده** ماوراءالنهر

وطبع لطیف دارد و با میرزایان الغ میرزا میبود در زمانیکه میرزایان قلعه بهروچ را گرفتند و گفته **رباعی** اولاد تمرکه شجاعت فرداند

شد فتح بهر جا که روی آوردند / کردند چو فتح بهروچ از روی ستیز / تاریخ شد اینکه فتح بهروچ کردند **توسنی** منوهر نام دارد و لد لون کرن اجه

سانبهر است که نمک زار مشهورست و اینهمه نمک در سخن او تاثیر آن سرزمین است صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول او را محمد منوهر میخواندند

بعد از ان میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود کفر بشرف و افتخار و مباهات همین محمد منوهر میگفت هرچند مرضی طبع بادشاهی نبود طبع

نظمی دارد این اشعار از دست **بیت**

رباعی بی عشق تو در جگر لبالب نارست / شیخ مستغنی بدین و برهمن غره در کفر / هست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست	بیدرد تو در سرم سراسر خارست / بتخانه و کعبه هردو نزد م کفر نیست
مارا بنگاهی ایزد کارست	**ابیات** زمانیکه تخلص بوی داده اند این چند شعر گفته که
گر جگر در کف کباب و خون دل در ساغرست / انک مردانست حرف از جان و دل گفتن بعشق / شربت آشنا میا در بزم ما دردی کشان	دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصرست
توسنی سرده سمند شوق در میدان عشق / مهربی این مقصد رهبر شد چون آگه است	از سنبه روی چون انقدر طبع شعر و صالت غریب بود

بیت نموده آمد **تذر دی ابهری** خواهرزاده مولانا نرگسی است و بمقتضای الولد الحلال یشبه العم و الخال به لطافت طبع و

استقامت ذهن ممتاز بود در زمان استیلای بیرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند گردیده در جنگ این کوه بدست

اتکه خان اسیر شد و او را با علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه سرهدایا ساخته در نظر شاهنشاهی گذرانیده و بغایت مقبول طبع اشرف

افتاد و رسالهٔ حسن یوسف نام و یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش اینست **بیت** بنام آنکه روی دشمن و دوست

کند با شد جانب اوست و در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است **مثنوی** رخش آئینه گردن دسته عاج / بهر جانب

کفش چون آفتاب آئینه نور / میان سنبلستان جوی آبی / فراز بینی آن نخل مقصود / بود چون شیشهٔ پر گل دمیده	شعاع آفتاب انگشت انگور / زنافش آرزو بر بریده امید / مقوس ابروان دو نیمه انگور / ببرج عصمت آن دُر ناسفته	بچشم عقل فرق آن شکر لب / بجاه نا امیدی مانده جاوید / دمیده بر خلاف رسم آئین / دو ماه نو شده با یکدگر جفت / از حسرت لعل آبدارست / خون میخورد و نمینزد دم	شهابی بود درخشان بر دل / هوس گردیده گردش کلاه گاه / دو برگ سوسن از یکشاخ نسرین / بلطف از غنچهٔ سوسن یاد / و ز رقت زلف تا مدارست

بود نامه ها در اوصاف گفته این ابیات از انست **مثنوی**

در جسم نهانه جای بخش / خونست دلش ز غصه و غم

سر بر بایان آئینه محتاج / ندانستم غلط کردم شهابی / چو صید شنا بر پیراهن جاه / بچشم مبنی آن نور دیده / زبان دل کام لب نهاده / موی شده جسم ناتوانش

در تعریف صبح گوید که **مثنوی** خاکستر صبح رفت بر باد

در سینه صبح آتش افتاد **ابیات** سر تا تو چون شمع در هجر آن سیمان کسل

تعلیم را بهانه سازم افهم سیاسی او
حرص که ابر دست بار تحیر افشانند
خاکساران عشق تر ابا در گل
گفته مثنوی
بهدشه تحمله کوه غاف
فشاند چو فواره بر خویش آب
یکی کوه غاف ست جا یی زری

جای عالمی بر خود پسندیدم زدانستم
وله گدای عشق برستیا بستلطلی زند خنده
وله تیغ مژگان تواند ریخت و سه آمد بنار
ز خاک رهشاه گردون سریر
میان چو بندد بزنجیر زر
بیان پری پیکر و ماه رو
او را در سن خمس وستین و تسعمایه شبی در زدان شمشیر جاشهید ساختند

تو ده خاکستر گردیدیم از سوز دل
گر چندان اعتمادی نیست بر مهر و فای او
چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
چون بخود باز آمدم صد خنده در جان داشتم
بی عطر بر خود فشاند عبیر
بود کهکشان و فلک در نظر
بفرمان شه بر سر تخت او

وله شود از بهر قتلم چون علم تیغ جفای او
وله حقیقت تحمالی خرد و یقین فهر
وله کو هستی فرت برباد هنوز از جستم
در تعریف فیل حسب الحکم
عقاب فلک سیر فیل گر اژدهم
چو آید به تنگ از تف آفتاب
نشینند دایم بعید دی

تشبیهی کاشی دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و دعوت الحاد مینماید و مردم را بکیش سیحا تها یخواند و شیخ ابوالفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته قصیده بخلیفة الزمانی گذرانیده باتش اینکه چرا کرده نه شد تقلید باز ابرجی انداز تا حق مرکز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله بنام شیخ ابوالفضل نوشته بطور اهل نقطه و حروف که مدار آن همه بر ریا و تزریق و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی بازیقی یکی یافته و باقی معلومات تزریقی او ازین قیاس باید کرد صاحب دیوانست و انچه دیست از شطحیات اوست **ابیات** یکی بغو و بال ای خاک گورستان زشادابی ❊ که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری **وله** تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش که من آن جلوه قدی شناسم **وله** دو دست اینهمان و آنهمان لوح ❊ که در دست تست این لوح و آن لوح ❊ در وقت تحریر این محاله رساله از محمود بساغوانی بحضور شیخ ابوالفضل بدست نمیرداد که این دیباچه آن بود بالله الحمود فی کل فعال استعین بنفسیت الذی لا اله الا هو محمد لله الذی دحلایمه بوجود کلیاته و اظهر وجود الکلیات عن نفسه هو بهم کلیا و هو یعلم نفسه ولا نعلم نفوسنا الا هو و هو کون لاکائن الا به مکان لا یکون بغیره و هو ارحم الراحمین سوال خلق که گفته می شود کدام ست **جواب** آنکه خلق گفته میشود الله خاک درنهش که پیدا خاوید ست و مدار ترزیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب مکر را الکلی بجانب محمی مجتهدی طبارع ای کرب لت سش ب ی وی انوسی آخر وی صاحب مقام باقی برین قیاس نعوذ بالله من الکفریات **تقی الدین ششتری** بود در ملازمت بادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه کامل دارد و شعر نیکو میگوید و طبع نظمی دار و این ابیات از دست **ابیات** گر دست دهد هم که بر دست نظر کنم ❊ بار دیگر دهان بیاد لب بشکر تنم با آنکه همه سبزه و نجا کم نشاند ❊ دست و لی کجاست که خاکی بسر کنم ❊ درین ایام شاهنامه را حسب الحکم نثر میسازد و تماش ابیاله میکنند و ریسمان را پنبه میسازد **تاتاری خان هروی** از امرای قدیم کند دست و محسن کفایت و درایت و لطافت طبع مشهور اگر کسی را میلی و فضلی نزد او تعریف میکرد ند اول حال با و میگفت که آشنای و محبت ما شعر و طاست با نیکه سخنان اراذل وا و باش را در حق ما نشنیده که مانع اخلاص و باعث نفاق ایشان ندوسبس اشعار او سبوس خورده طورست و با وجود این دیوانی تمام کرده از وست

ابیات ای رسم تو از این قاعده بیداد
نیکی تندیده هر که بدی کرد با غیر
رباعی دیدیم ز فراق آنکه یعقوب ندید
فرهاد کمان نبرد و وامق نشنید

بیداد از رسم و ازین قاعده فریاد
وله از بهر سلام تو رقیب آمده در راه
در عشق کشیدم انچه مجنون نکشید

وله بگذر ز نا خوشی که درین دیر دیر
یارب که ازین راه سر دیر بسلامت
این واقعه که هجر تو آمد بسرم

علی اکبر نام دارد بتقریب شرکت اسمی با بادشاه رسالی در وادی اجتها

نوشته و موافق علم لفظ بادشاه را او خود را آن شخص مهمو میداند که در سنه نهصد و نود و موافق عدد شخص ظهور خواهد کرد و نعمان محمود را مهدی می آرد لعنة الله علیه کلیهما کافیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک از انست که بروز اشباع موزون ساخته ع آخر نجم سحر نجم احد سخا تا مهدی و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد

ثنائی مشهدی همش خواجه حسین است پیش از آنکه بهندوستان بیاید بزرگان ایشان بر مثنی اشعار نسخه می آراستند و در هر مجلس شعراو را تبرکا میخواندند و منبع الکلام و الاسلام برای استادی او خط مینوشتند چون آمد آنچه شوق از حسد نفس در گی مبدل شد و در گوشه مجهولی افتاده نشانه صد تیر اعتراض بود حیران و ادعی سائر الناسی گردید دیوان او مشهور است و مثنوی خوب دارد اگرچه علمی بهم داده است و عبارتش و فا بآن قصیده ها بلند او نمیکند اما بهر حال شاعر طبیعت است و در همه اقسام سخن غیر از توحید و موعظت نصایح و علم دستگاهی طرفه دارد و اینچند بیت از و بیادگار نوشته میشود

دست جانان ناز باره ز [illegible]

این مضمون نزدیک است بآن بیت استاد که للغیره — عشوه ناند از زمین [illegible] از هوا

و له

گر رفتن تو آن نازا ز کسش | طرز خرام کردن و یا زمین نهادنش

اگرچه ... در تعریف ... که شوید ... تشنه

مثنوی

گر بشمال کنی در پس آئینه شخص | ایمن گوید

جهان نی بیک قطره آب | نیارد نظر روی شان

دیدار شان عقوبت و آواز شان نفیر | وی گشته از خیال تو جان پرور آینه

تا جا نمود مهر رخت در هر آینه | بیا دل بمیخانه اهل راز

گر شوق آن رهنمایت شود | به ستم ده و ره فنم ساز دست

نگه کن بدور و مترس از وبال | ز نم خیمه بیرون ازین جا سبب

بده تا کنم آشنائی بدوست

ببیند شمال خویش تا نه روی رفقا | چو مهر فلک دهر گردید

سپاهی ران قوم طالع زحل

و له آواز کفش شان دهد ز آب حیات | گر در خیال و ایه شخص شان گذر

آئینه بهر دیدن خود پیش رو نهد | تف سموم قهر تو گر شعله ور شود

بکش جام معنی صورت گذار | بکوی خرابات جایت شود

که در وی کشائیم با مجاز دست | که در قحط خون خم ز دل آمد حلال

چو هست کنم زیر پا هر چه هست | ز بهر است شوم بر چه از مغز پوست

و له ... از شانه عمر ... | چو خواب ... بر دیده

گرفته سجدی که گرفتی ... | اصوات زشت شان ... در ضمیر

رفتار شان چو آتش و گفتار شان چو سنگ

کودک ز بیم شان ... و له ای از فروغ شمع رخت ناپدید آینه

در حال من نظر کن و بنگر در آینه | معکوس عکس خویش به بیند در آینه

حیران خویش اگر ... | بیا ساقی آن شمع خلوت نشین

بیا ساقی از بهر رندان مست | بده ساقی آن کهربای وجود

بیا ساقی آن باده گرم خون

آئینه وار در دلم آتش علم کشید

ساقی نامه

که از دیده گردی نهان چون پری | که چون دست سوی است در آستین

بفصادی شیشه بکشای دست | که از جذب طبعش نمایم صعود

که در دل نماند محبت فزون

مخفی نماند که عالمگیر بها درین ساقی نامه خطا هست چه همه جا بیاورا ... نیارد اشته و عبارات اساتذه را نیز خیال کرده که بهمین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان قطعه قطعه و اقع است بیت اول بر ثانی است در قصیده آفتاب که این بیت از انجمله است گفته که و له عکسش هند طبیعت و فن عیان در آب — سازد ز خاک قدر اگر آفتاب قصیده های بلند دارد اما عبارتش سست و سهل است **و له بیت** یارب این هم ... در برابر کن — خانمانشان بلند ... سست

جدائی میر سید علی مصور است حیثیات بسیار دارد و در صفحه تصویر وی کارنامه ایست در هندوستان ثانی مانی بود و قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی صندوقی و هر ورقی یکذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی دیوانی تمام کرده این چند اشعار از نتایج طبع اوست

ابیات صبحدم خار دم از همدمی گل میزد — تا سخنی در دل صد پاره بلبل میزد **و له**

حسن بتان کعبه ایست عشق بتا مان او — سرزنش ناکسان خار مغیلان او **و له**

پر درم از داغ سودای تو سرتا پای ماست — تا جنون عشق تیم و ایمنا مایه سودای ماست **و له**

نیم بسمل صیدم افتاده کوی دوست — میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست

و له خواستم گویم از احوال خود آن بخورا ❊ همه وهم همدم غیرست چگویم او را
بشعر مناسب افتاده این اشعار از وست و له این چاشنی که حسن ازل با بتان

گر کسی آگه شود کین گفتگو از یاد کیست
خود در از روز وصل گریزان ندیده
ذوق کم التفاتی جانان ندیده
که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد روزش
که سازد ش زنی بدعا بهانه خوش
گه توبه و گاه کوزه بسی شکنم

تو آن شکاری که صیدی زمن تا بدم
خار ملامتی نگرفتست دامنت
با هیچکس جواب سوالی نکرده
بس زعمری که چشم بر جمال دوستان افتد
زیک نگاه تو در بزم با همنفسان
یکبار دو بار بی بیابانی شکنم

جدبی پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نامی است تخلص
جای رسید عشق که بید برد جان هر ❊ غایت رشکم که گر زنده ماند بی جان
که از نهایت خصمی نکشد صیاد ❊ و آنی که لذت تلخ هجران ندیده
خود را چو غنچه سر بگریبان ندیده ❊ هرگز نبوده عشق تو استغنی
داری دلی که هیچ پشیمان ندیده ❊ و له بود دل از نگاه پر سر خس خواهم از
نقاب شرم تار و لیش بهم در میان افتد ❊ و له من آن غم که بقامت نشانه چو
چه خنکها که نکردیم در میانه خویش ❊ پدرش شاه قلیخان گفته رباعی
یارب بد آموزی نفسم بر هان ❊ تا چند کنم توبه و تا کی شکنم

سبحان الله از کلوخ هم آتش جسته بعد از مدت سخن گفته روزی جدبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرا احداث در رد آنجهت آن مشکل حسین ثنائی که
سیه گر مثل جا کنی در پس آئینه تخلص ❊ منه تمثال خویش تا فته رو قهقها ❊ در میان داشتند چون نزدیک رسیدیم معنی بیتی را که متنازع فیه بود
از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجای رسیده که از شعر یاران تا تمثال فرقی نتوان کرد و تمثال سلطان حسین میرزا در هری مردی مضحکه زبان دانی
قالبی بود که عمامه و کفش و لباس علما در مجالس و محافل بسر می نهاد و جمعی با طلبه همراه وی میبودند و اول بحثی چند با سلوب مناظره در میان می آورد
و جذب قلوب میکرد و بعد از آن معقولات را با مهملات مخلوط ساخته مباحثت میکرد و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد **جمیلی کالپی** از آل و کل شیخ
جلال و اصلی ست که خلیفه شیخ محمد غوث بود و از سماع و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر دارد اما خالی از طالب علمی
و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار از وست **رباعی** هر گه که گل روی ترا یاد کنم ❊ چون بلبل دلسوخته فریاد کنم
گر شادی وصل تو مرا دست نداد ❊ باری بغمت خاطر خود شاد کنم **و له** سر زلفش مرا سوی جنون از نمون گشته ❊ دل دیوانه ام بسته قید چنان
در مدح قاسم علیخان اقبال حاکم کالپی در ضمن قصیده گفته این بیت که **سه** بود نسبت تو بجمیل خدا امین ❊ نسبی نامدامم نسبی نامناسب
و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم **بیت** موش دل را که بصد خون جگر پرورد ❊ ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد
برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگاهی غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد این مطلع قصیده است از و که در جواب معین الدین
طنطرانی گفته که **شعر** یا جمیل الوجه وجهی عن قدیم الحال حال ❊ راح روحی بالنوی و الدمع کالسلسال سال
روزی این مطلع خواند چون هر دو عزیز بغایت سبز فام اند گفتم ظاهرا مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشید خیلی محظوظ شد و مطلع
قصیده اصل این است که **شعر** یا خلی البال قد بلبلت بالبلبال بال ❊ بالنوی زلزلت قلبی هو بالزلزال زال
و شیخ فضیل توقع شرح نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی گفته که دلالت بکمال او دارد و درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه وطن مهود شده اند اگر از
نهایت که عرض عام امیه هندوستان ست در راه قصد تقابل کفاف کنایه بگیر نماید عجب ست **چشتی** شیخ حسین صوفی دهلوی اصل ست و
چون مرید شیخ اسلیم چشتی ست این تخلص گزیده و در خانقاه فتحپور معروف سیکری داخل صوفیه میبود دیوانی دارد و صاحب تصانیف ست از انجمله
کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستانیانه و چون در معنی نحو کتاب حسن و دل نظامی استاد میر علی غیرست که داد سخن در آن داده زبان
بذکر آن آلودن حیف ست و آنچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر ست شاید همین مطلع باشد که **سه** چنین که با پطاوس حسین اسیلی
همگر که از اثر پای ناقه لیلی ست **جعفر** از سادات هرات ست در وادی شعر و معما سلیقه موافق دارد و میر علی شیرخان بود و غزل و معما بنام
مرزا عزیز کوکه والقاب و دعاها دارد و اینچند بیت از اشعار اوست **ابیات** شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را ❊ آه اگر باد بکویش نرساند این را

ولە غبار شک نخواهم بران مذار نشیند / ازین مباد که با خاطر غباری نشیند ولە سبزه را در باغ باشد جای بر پای گل / باغ حسنت افتاده سبزه
بر بالای گل **جعفر بیگ** مشهور بآصف خان قزوینی برادرزاده میرزا غیاث الدین علی آصف خان میر بخشی سابق ست و حالا داخل بخشیان
عظام ست و از بس کمینه که در عهد تقرب عموی خویش اعتبار نیافت هنوز هم بمزاج او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر مرجع طباع معاصران
سابق و فاق ست غایتش از بسیاری عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش ست طالب علمی بقدری هم دارد اگر یکفنه میوه دل
بسیاری را از بی مایگان زمانه که چهل تومان نقد باشد میبرد و چون زرکلی از گفتن شعر زد و مباحثت انجمن بیت از دست

ب

کارم امروز به بیداد گری افتادست / که بهر جا که نهد پای سری افتادست ولە گرد شمع گشت کشته چون پروانه ام / آتش کارت افتادست جعفر
ولە گل هر کس بتاراج خزان رفت / مرا هم گلبن و هم گلستان رفت
ولە پیشش کنم روز حشر آخر شد / تشکایت گناهان خلق پاره کنند
آخر گلشن سید بر از گستاخی ام / در صد بلبل با سحبانگ بسند
ولە اینچه صحرا بود و این صیاد و صید افگن که بود / هیچ نخجیری نشد
بیدا گرد و تیری نه انداخت ولە نامه در دست سوز دلدار میاید نوشت / من کیش که دل و دین بتوار زانی داشت
ولە همت نگر که صد ورق دفتر امید / که دیشب تا سحر بلبل نخفتست ولە شهر گنجایش غمهای دل من چه ندانست
گله من همگی آنکه شنیدن نیست ولە میادا فلاش ای چرخ و نحو من ضایع / مشکل که دگر زبان شنید ولە رسید عشق بر سرو انقدر شکست
در دل بسیار رسید یار میاید عبث ولە گر جعفر همین دین و دلی خرید
صد بار رهگذر ده ایم و بخون ناب نشسته ایم ولە گلستان از گلی از نو شگفته است
آفریدند برای دل من صحرا را ولە گلهای تو تمام از گله سر کردن
کنون نهان میخورم تا بسر بیداد می آید ولە جعفر ره کوی یار دانست
که آتشی آب دل خود کنم تسلی را

حیدری تبریزی

جامعیت و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی که هم استاد وی ست لسان الغیب در تعریف لسانی گفته در هندوستان کم
مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت که باز نه آمد دیوان او مشتمل چهار ده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمده اما قماش نیاب در ان ابیات
اندک دیده در تعریف فیلان بادشاهی گوید من **القصیده** نبود شقههای رنگ و ان / فیلهایش که در وصف سماوات
کز پی غرق کردن آمده ست / هر طرف موجهای بحر بلاست / و اسب و خلعت از خزانه عامره در صله این قصیده با و حکم شد و
خازن در اداء آن تاخیر نمود این قطعه گفت **قطعه** مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض / زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا / هم گرفتن مشکل و هم تا گرفتن مشکل ست ولە مهر مهرویان عالم را نباشد اعتبار
پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار ولە سوزم همه دم سوز درونی که چنین ست / خوارم همه جا بخت زبونی که چنین ست
چو پاکان حیدری نامی تو انی / کمالی کسب کن در عالم خاک / که ناقص رفتن از عالم چنان ست / که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی از افاضل عراق ست در ذات هرات از انجای بخیال سفر هند گزید و بمقصد نارسیده رخت به بیابان عدم نهاد از دست
ابیات مرا بر سجاده لوحهای حزنی خنده می آید / که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد / زنادانی بر او گر دهم مکارم ضایع
محبت آن که بر من منت بسیار هم دارد ولە حزنی بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی / از کمین دلقی گره و یکتار بی زنار نیست

حیاتی گیلانی از یاران در وند در اقسام شعر مستثنی ست و بتعریف حکیم ابو الفتح در ملازمت بادشاهی بوده نشو و نما یافت
صاحب دیوان ست داوری سخنان اکابر بسیست اگرچه از ماده علمی عاریست اما جد و کد و فهمی درست دارد و منصف هست او راست
ابیات بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش / ز گفتنی که دلی بشکفد پشیمان باش / چه بال مرغ که گر شغل روزگار هست
ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش ولە خدا به شکوه زبان من آشنا مکند / من و شکایت و آنکه ز تو خدا نکند
رباعی دایم تو ستم ستوده بعذوری / نامی ز وفا شنوده بعذوری / گفتی که مین حرف جفا بهتان ست

دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی خونهای تو هیچ نزند تیشهٔ تو **ایضا** تا بیش تو آرزد بو پیشهٔ تو خود را تو بیازموده معذوری
ای خون تو بر گردن اندیشهٔ تو **غزل** تا در فروبندم بخود غمخانه باید مرا یک کمر شایستهٔ زنار نیست در میان کافران هم بوده‌ام **وله**
از گشت زار آسمان کان از گفتگوی درد خود افسانه باید مرا از قصهٔ فردای دی عالم پریشان میشود آباد کردم هستم ویرانه باید مرا
من تشنه خون خودم پیمانه باید مرا گر تیغ غازی میکشد در ترک کافر راضیم نی خوشه نی دانه باید مرا نی خرمن‌گاه خوشه‌ست
جانی در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این من عاشقم تو عاقلی دیوانه باید مرا بنشین خیالی پیش من شور مرا هم برزن
اشعار از وست **ابیات** در دو داع و رنج سفر تازه میکند پیغام دوستی که داغ جگر تازه میکند **رباعی**
پروانه چو بر شمع یکشب بهزار حیله در بزم وصال وان مهر که با تو داشت بنمود و برفت عاشق رخ خویش بر در رفت سود و برفت
دید و بکشود و برفت **حالتی** نام او یادگار است خود را از نسل سلطان سنجر ماضی میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته
که از طایفهٔ جغتیه است بعنوان راستی و حسن عقیده موسوم است و صاحب دیوان است او راست **ابیات** نماند آنقدر از گریه
آب در جگر هم که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد **وله** بجای رشتهٔ پیراهنت ای کاش من باشم باین تقریب شاید با تو در
یک پیرهن باشم **وله** بر صفحهٔ عذار تو آن خط مشک سود مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود **وله** از وفا گرم باز
هر زمان چشم رقیب تا شود از دولت جانان بی نصیب **وله** کرده جا بر گوشهٔ چشم تو خال عنبرین باز بهر صید صیادی
نشسته در کمین **وله** در ناله ز رعنائی آن گل شده‌ام باز گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام باز **وله** لعل دلجوی تو
از تبخاله بس آزار دید وه که گلبرگ ترا از ژاله آفت‌ها رسید پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع از وست **بیت**
ماه عید ابرو نمود و خاطرم را شاد کرد شکر لله که زغم سی روزه‌ام آزاد کرد و پسرش اگرچه بقائی تخلص داشت اما از مزار خورد اری
رسوائی تخلص آورده زود بملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم را از بار در خطهای زهر داد و بحکم خلیفة الزمانی از کشمیر بلاهور آمد تا کوتوال
او را بقصاص رسانید طبع نظمی داشت از وست **بیت** تا غمزهٔ خونریز تو غارتگر جان است چشم ازل از دو در حیرت نگرانست
نظام ... خانست که وقت شکست چوسا در زمانی که شاه مغفرت پناه همایون بادشاه نهنگ وار در دریای گنگ افتاد
و نزدیک بآن شد که چشمهٔ آفتاب عمر شان در محیط بیکران پنهان شود دستگیری نموده از ان ورطهٔ بلا دغرقاب فنا بساحل امن و
سلامت رسانید اینخدمت باعث ترقیات عظیمهٔ او گشت اگرچه رتبه از ان بالا تر است که بشعر و شاعری تعریفش نمایند اما
چون ... طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت **ابیات** منه ای طفل اشک از خانهٔ چشم قدم بیرون که می‌ترسم مردم دلها
... **وله** گر سنگ بید رخت لاف زند برتر سیر آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد و این رباعی از پسرش
یوسف محمد خانست **رباعی** در کوی مراد خودپسندان دگرند در وادی عشق مستمندان دگرند آنانکه بسحر رضای جانان
طلبند آنان دگرند و دردمندان دگرند **خنجر بیگ** از امرای جغتیه است و خویش تردی بیگ خانست که ذکرش گذشت
... مثنوی ... است مشتمل بر حسب حال خویش و مدح بادشاهی دارد در اقسام حیثیات از سپاهیگری و خوش خطی و شعر و معما و انشا
و اصطرلاب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانکه خود فضائل خود را در ان مثنوی تعداد کرده و در فن موسیقی
... و از فارسی و هندی و معرفت راگها را که بغیر از دولتمندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام از
اهل ان دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت اینچند بیت از ان مثنویست که در وعظ و نصیحت بادشاه میگوید **مثنوی**
شهریارا جهان عجب جائیست هر زمان اندر و تماشائیست چرخ نیرنگ ساز شعبده باز هر زمان بازئی کند آغاز

پیش ازین بوده اند در عالم   تاجداران بسپاه و حشم   زان دلیران پرهوا و هوس   ماند تاریخهای کهنه و بس   گر بدنیا ثبات دیدندی

اقتباس زو چرا رسیدندی   خسروا کار این جهان چه سود   اینچنین هست و بود و خواهد بود   زین همه کار و بار پرخم و پیچ   نام نیکست حاصل آن همه هیچ

غرضم این بود ز بر سخنی   بتو نوبت رسید تا چه کنی   این زمان کز تو یافت عالم زیب   حق نگهدار بادت از آسیب   گر بهای پر از گلشن سخن

بر سر ما تو بانفس سایه فگن   سخن من که بیریا باشد   گر نصیحت کنم روا باشد   چون بخیریست تو سگالیشم   سخن حق ز تو چرا گوشم

سخن زید یا که عمرو بود   بشنو گر ز نفس امر بود   شاه باید که در که و بیگاه   از خود و خلق حق بود آگاه   سهو مسکین زبان نان هیچ

سهو شه آفت جهان باشد   نکند فکر خلق و دین بود   در دل شاه فکر خلق بود   به شود کار سلطنت بتو زرگ   همچو فرمان شه بهرا ز رگ

چون ترا نوبت جهانداریست   لازمست احتیاط و هشیاری   تو چو شمعی و ملک تو خانه   خلق گرد تو همچو پروانه   ذره نبود چو نور خور نبود

نیست پروانه شمع گر نبود   یعنی از آنست زندگی همه   تو شبانی و اهل ملک رمه   بجز آگاهیت آمده ست گله   گله راچون توان گذاشت بنیا

بتو فرمود حق نگهبانی   منصب انبیاست چوپانی   پس بکن رسم انبیا را گم   از خود آگاه باش و از مردم   عمر خویش گوهریست قیمت دین

دولت ملک را غنیمت دان   پادشاهی وسیله شعار تو   در جهان از برای کار تو   عدل و انصاف و جود و علم و حیا   لطف و احسان و خلق و مهر و وفا

همه داری ز لطف یزدانی   حکیم قدر خود نمیدانی   تو بخنده بفیل مست سوار   خلق در گریه سر دیوار   تو بزندان محل گشت ز نالی

مردم انگشت فکر در دندان   تو بجز طوف فیل پنجه گشا   آستین بافشانده از دنیا   تو مقابل بشیر درنده   مردم از وهم هر طرف گنده

تو بجنگ پلنگ بازی کن   رو کنان تا به پنجه و ناخن   تو ستاده به پیش حمله گرگ   به تعجب ز دور خرد و بزرگ   تو گلوگیر مار از دهن بیم

خلق و عالم بپیچ و تاب و بهم   تو شناور به بحر بیابان   بر لبش دست شسته تا از جان   تو بجنگل پی شکار درون   خلق از ترس و وهم از بیرون

تو شب تیره رفته تکیه راه   مردم از پی ننوره مشعل آه   تو بسر پای برهنه گردیده   خلق در زیر جامه لرزیده   تو بگرما دوان بجامه درست

خلق غرق عرق بزیر درخت   تو پیاده بهر طرف رانده   ما سواره ز کوفت درمانده   تو بمیدان خصم جنگ آور   لشکر از هر طرف تماشاگر

آنچه لطف ست و آنچه غمخواری   که بما و بنجو نشستن داری   این دلیریست دور از اندازه   این شجاعت بتو بود تازه   گرچه اینها هنر بود بی ریب

لیک از پادشاه باشد عیب   شاه اگر دور از زبان باشد   مردم ملک در امان باشد   شاه از خویش اگر بود بغنیم   همه زیر و زبر شود عالم

با تو ما را جهان و جان باید   بتو جان و جهان چکار آید   خنجر اغور در فضول مکن   خاطر شاه را ملول مکن   آنچه دیدیم تو دور از معنی

شاه ازین گفتگوی مستغنی ست   او چو پیش خدای مقبول ست   دولت او بکار مشغول ست   خواب او هست عین بیداری   ستی او کمال هشیاری

حق بانکس گنهکار ساز بود   از همه کار بی نیاز بود   چون این مثنوی خوانده بانواع نوازش سرفرازی یافته او دیوانی نیز ترتیب داده و مشهورست اله درست **ابیات** آهم از دل چند در گوش نهان آید برون   بعد ازان چندان کشم افغان که جان آید برون   **وله** آهم گذشت از سر و بر باد رفت جان   تن خاک گشت و آتش دل شعله زن شود   زمانی که خان زمان و بهادرخان سر طغیان و عصیان بعیوق کشیدند خنجر بیگ با ایشان همزبان بوده بجانب ینگ افتاد و غالباً در همان نشسته رفت **خسروی** خواهرزاده میرزا قاسم جنابدیست از سفر حجاز بهندوستان رسیده ملازم شاهزاده بزرگ میباشد بیچیزی نیست نتیجه طبع اوست ز نور عشق باشد حسن عیبی او دل چراغ روشن   که شمع مرقد او میتوان کرد استخوانش را   **وله** بنالایند شیران حرم سر پنجه از خونم   سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن   **میر دوری** نام او سلطان بایزید و خطاب کاتب الملک ست خط نستعلیق را در هندوستان شاید کسی بهتر از و ننوشته باشد و سلیقه او در شعر مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت از وست **ابیات** گه در درون جانی که در دل حزینی   از شوخی که داری یکجا نمی نشینی   **ایضاً غزل** گر بوصل تو بد آموز نمیگردیدم

از فراق تو بدین روز نمیگردیدم سوخت پروانه صفت مرغ دل من ایکاش گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم کر تیر غمزه‌اش مرغ
نمیکردم چشم هدف ناوک دلدوز نمیگردیدم **رباعی** تا از نظر آن یار سندیده برفت خون دلم از دیده غمدیده برفت
رفت از نظر و ز دل نرفت این غلط ست گر زانکه دل نرود هر آنچه از دیده برفت ویکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه
ابراهیم حسین احدیست رحمه الله که از بزرگزادگان بلده بلوط و خویشان نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوری بلوطی ست که در تقندای
ولایت مشرقی در زمان خود مشهور روزگار بود او از عالم غرور در عین جوانی بدار سرور رفت و دلهای احباب را کباب ساخت و
فقیر را در یکسال به تفاوت اندک ایام مصیبت او و هم مصیبت میر نظام الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز
تازه میشود **قطعه** دریغا در درامم ندیدم امید وصل بود آنهم ندیدم ازان کار مرا سست ست بنیاد که عهد دوستان محکم ندیدم
دریغ که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند ولیکن چه جای افسوس چون همه در یک گستبدیم و از پس پرده رفته یکدگر را
می بینیم و در تاریخ او گفته شده **رباعی** بر موجب حکم پادشاه کونین در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین چون کرد سفر ز عالم پر شر و شین
تاریخ شد پس خواجه ابراهیم حسین **وغلی** درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه باین منصب رسیده بتقریب شریف
سرمدی چوکی نویس که مشرف احدیان بود و بروتی کته دارد و گفته **رباعی** این ده دل آخر احدی خواهد شد محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار قربان بروت سرمدی خواهد شد **دانهی** دانه دهی ست از نیشاپور آنجا اوقات بزراعت و قناعت
میگذرانید ناگاه تخم پراکندگی در [illegible] افتاد و هوای هند کرده و بری از کشت کار برنداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه
میگفت و غزلیات [illegible] جواب دار [illegible] چون حرف خواندن و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار است بنابران متروک شد
روزی شاعری الفتی تخلص [illegible] از دست خطا شده بر بینی خورد دانهی این قطعه گفت **قطعه** الفتی بسکه شعر بد میگفت
نیک زد باطن بوند انش [illegible] چه کانی از قضا بشکست پشت بینی بجای دندانش و میگویند که مراد ازین قلیجخان بود **دوائی**
همان حکیم عین الملک ست او از جانب والده از فرزندان علامه مولانا جلال الدین دوانیست که بلطف خصائل و حسن شمائل
مخصوص و ممتاز ست و در وادی کمالی حشمو و در علیل علیل او ندیده اند گاه گاهی بشعر میپردازد از وست **غزل** ز ابر غم ژاله
بر من دل تنگ می بارد [illegible] ز تاثیر حوادث بر سر من سنگ میبارد چنان تندست با اهل دل آن شوخ جفا پیشه که گاه آشتی از غمزه او جنگ میبارد
دوائی از در احسان او نفرست نومیدی که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ میبارد **وله** رسد هر شب بگردون ناله‌ام با آه دیار تیها
سیه روزی چو من یا رب چه سازد با چنین شبها **غزل** هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت
در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود بوالعجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت وه چه عاشق کش نگاهی بود آن منزل نشست
کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت **وله** هر کس که قطره زمی دوستی چشید بیزار شد ز باده و جام و سبو شکست **وله**
خیز ای دل که یار در جنگ ست زندگی نزد عاشقان ننگ ست عاشقانه ز ابر آه بازی هر قدم صد هزار فرسنگ ست
وسعت آباد کارخانه عشق بر سپاه محبتم تنگ ست بس دراز ست دست همت من چکنم پای بخت من لنگ ست
ای دوائی حذر که در کویش فتنه بیدار و عشق در زنگ ست **وله** روشن آن دیده که دیدن دانست خرم آن دل که طپیدن دانست
کی کشد محنت این تنگ قفس مرغ روحم که پریدن دانست در کنارم ننشیند هرگز طفل اشکم که دویدن دانست نتوان یافت دگر در زمانه
صید وحشی که رمیدن دانست نکند میل دوا بهشت چون گل از باغ تو چیدن دانا **وله** ز هجران که دم سوخته کار جان شعله افروخته در شب هجر که جان بلب
کار دل در دو غم آمد ای جلا چه بلایی که دلم دوزخ ز بیم تو در سوخته زان و جادو طلب عشوه و ناز مست اعربده آموخته ای واری طلب وصل تنا [illegible]

شعله رنبه بهم دو خفتست **رفیعی** میر حیدر معمائی از کاشانست فهم عالی و سلیقه درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدلست بلکه غیر ازین دو فن نمیداند
که امری دیگر بهم میرسانید روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت بتقریب معما سالها در ولایت
لعب کشیده ام اکنون که درین وادی پیر شده باشم خود را چگونه ازان میتوانم گذرانید همراه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی چند به
از سرکار بادشاهی و دیگران اهل دخل ترقی گرفت و بکشتی نشسته متوجه وطن گردید چون از بهر مز گذشت نزدیک بکنج و مکران رسید کشتی او
تباهی شد و هرچه داشت بتاراج رفت از انجمله چند جزو از تفسیر بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت برای
شهرت فرستاده بود و این اشعار از وست **ابیات** نازک دلم ای شوخ علاجم چه توانکرد من عاشق و معشوق مزاحم چه توانکرد
وله من تابوت رفیعی رشکها بردم که تو همره نعش گریان ترا از اهل عزا می آمدی **رباعی** زاهد نکند گنه که قهاری تو ما غرق گناهیم که
غفاری تو او قهارت خواند و ما غفارت یارب بکدام نام خوشداری تو
و در رباعی که ازان بیست و شش تاریخ بر می آید **رهائی** از نسل شیخ زین الدین خوافیست دیوانی مشهور دارد از وست **ابیات**
کردی امیدوارم از لطف خویش مارا بر تافتی ز مهر سوردی امید مارا **وله** سفر کردم که شاید خاطرم از غم بیاساید چه دانستم که صد کوه غمم در راه پیش آید
وله راز ما زان گل مرا چون غنچه از خون دل است راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکلست **وله** ز چشم من ز اشک تو ناز نین بر خیزد ز انگذر زمانی مردمی کن ای مسافر
از مردمان بگذر **وله** ز تاب مهر نشانی مرا میانه آتش بناز گرم کنی دست از گرانی آتش **وله** بیشتر آن یار من نگاری ابروی چه هلال است
چنان شده ام که نیارم گرفت سنبیال **وله** جفا ندیده ام از آن شوخ بیوفا دیدم ... توانی ز شوق زدر دلم نه آنگاه که من ز آن ماه
جها دیده ام **رفیعی** مسخره پیشه سپاهی بود که نیز را و مشتری از حد او ست و سالها در سلک ملازمان بادشاهی بود دیوانی دارد قریب به بیست هزار بیت
او ست **بیت** حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش مگر در آبگیر آب حیوان داده استادش و این بیت نزدیک بهمان
مضمونست که از میر اشکی گذشت و آن اینست **بیت** ستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند تیغ ترا مگر که بی آب داده اند **وله** از جفای
او نمینالم که میترسم رقیب یاد از تاثیر فریاد دهم که از بیداد کیست **وله** بود چون انگری در دست و پای او دل گرم که برد از دست بازی طفل و از دست
افگند ز دو دش چنان وقار تو بر کوه پای حلم فشرد که شد ز سر رگ او چشمهای آب روان **وله** زبانی تو ی قاصد شرح حالم را که در نامه ز دست
بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده **وله** قاصدا از آمدنش میکند آگاه مرا تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا و در ثمان و تسعین و تسعمایه وقت توجه رایات بادشاهی بجانب
گجرات در پای قلعه انوکره سفر آخرت گزید و همانجا مدفون شد و قاسم ارسلان تاریخ او گفته که داده جوکی بجاوستان جان **زینخان کوکه** در وادی نواختن
سازهای هندی و دف و سائر اقسام بی نظیر زمانه است اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد فی الجمله ندارد اما گاه گاه بیتی از ذهن نیز میزند از انجمله اینست که ای آرام من
بنیه این چرخ کج خرام تا رشته مرا دسوزن آورم **سلطان سبکلی** موضعیست از قندهار و عوام هندوستان او را سبکلی میخوانند بکیاله ایلاس با شعرا از معنی بسیار دور بود
و میگفت حکیم که مرا نام آن طور جانوری لطیف مردار میخواند قلندری میان حیرت او ایشان و دیگری بود روزی که ملا قاسم کاهی را دیده پرسید که سن شریف
چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم سلطان گفته که مخدوم ما شمارا دو سال زیاده میدانستم طالب عمر خود را که منیفر باشد ملا قاسم خنده زده و گفته
تو قابل صحبت ما نئی مخفی نماند که چون وش ملا قاسم کاهی همه جا اخذ و جر بود این سخن را از شیخ بایزید بسطامی گرفته قدس الله سره العزیز که انا اکبر من ربی
بسنتین و این از جمله شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که من از خدای عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که قدرت و وجوب باشد
چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی میتواند بود غیر این دو صفت از انکه داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد
اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنَ الْحَشْوِیّاتِ فِی الشَّطْحِیّاتِ سلطان طبعی شعر بغایت مناسب داشت چون خان زمان که نیز سلطان تخلص داشت دیده و قصیده در مدح او گذرانید
خان زمان هزار روپیه و خلعت در صله داده و مسند و بر ساده والتماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذارد او جائزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام منست که پدر نهاده

از وچون توان گذشت و نیز من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیگذاری ترا
بزیر پای فیل سے اندازم و در غضب شده فیل را در آن معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید
وتهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری اخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس سره که در مجلس بود در میان
باید آورد اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و اگر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره اینغزل بر آمد که
بیت دال نقطت را رقم صنع الهی دانست بیت بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست + سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست بیت
هر که رازان دهن آیت سر الهی دانست + قیمت گوهر خود را بکماهی دانست + بالکه چیزی نیست خانزمان بسیار از عبیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله
اضعاف مضاعف داده باعزاز بازگردانید او دیگر در آنجا نتوانست بود و بر خصت خانزمان از آنجا بداون رسید و بعد از آن سیر کنان در اطراف
میگشت و بدکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم و کارزار صعب فتح نموده آن بتخانه
مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر بود و غنیمت بسیار گرفته بازگشت و دیگر خبر او منقطع گردید و بتحقیق از نهایت بی مروتی او بود که همه
خانزمان التماس تخلص او را دو میگیری نمایید و او در غیاب بازرگان مناقشه بکند و رسد در جواب آن مطلع غزلی که بیت ای ماه رخان بیت
سجده وسواک نیست + عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست + گر بدل وارد رقیب از ما غباری باک نیست + روشنست این پیش ما کان
او پاک نیست **وله** گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری + هیچ جا تسکین ندارد زانکه جادو دیده است + **وله** چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو
که من + هر سر موی ز ابرویت هلالی دیده ام + **سلطان** تخلص خانزمانست چون احوال او نه تنها درین منتخب بلکه در همه تواریخ هندستان
مشهورست تعریف او تحصیل حاصلست و در است **بیت** باریک چو موئیست میانی که تو داری + گویا سر آن موست دهانی که تو داری
چون اینغزل در میان انداخت خیلی از شعرای آنصوبه جواب گفتند از آنجمله اینست **لغیره** گفتم که کمانیست دهانی که تو داری + گفتا
که یقین هست گمانی که تو داری + و فقیر اینچنین گفته بودم بیت سر چشمه خضر است دهانی که تو داری + آبیست در آن چشمه زبانی که تو داری
اکنون از این شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و درین ایام از جمله منسوخات مینماید توبه نصوح بهتر از وست **ابیات**
فغان و ناله بسان جرس مکن ایدل + نجور یار شکایت بکس مکن ایدل **وله** صبا بحضرت جانان زبان تو دانی + نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی
وله دلبری دارم که روی چون گل بشکفته است + سنبل پرچین او افتاده بر برگ گل است + جانا نبود مثل تو جانانهٔ دیگر + مانند من دل شده دیوانهٔ دیگر +
ای مغبچه از دست تو پیمانه نه نوشیم + ما مست لبیتم ز پیمانهٔ دیگر + **بهادرخان** برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات اوست ا
زمین ملا متقی که بیت بر باش غم کار بسے تنگ گرفته + گو صبح که آئینه ما زنگ گرفته + آن شوخ حنا نیست بکف سنگ گرفته + گویا
من خسته ره جنگ گرفته + بنشسته بمن بر سر خوبی + شاهست که جا بر سر اورنگ گرفته + از ناله و می بس نکند بیتو بهادر + زنیان
کر دل غم ز تو در جنگ گرفته + بنا بر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام اینقدر از ایشان بسیار نمود **سیری** قاضی فقیهی خوش طبعی بود
بهند آمده و گذشته بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردید در علم عروض و قافیه و معما بی نظیر بود این رباعی از وست **رباعی**
سیری بحرم جان و دل منزل کن قطع نظر از صورت آب و گل کن جز معرفت خدای هیچست همه بگذر ز همه معرفتی حاصل کن
وله زنجر چشم دزدان نرگس بیمار می بندد در رحمت بروی عاشقان زار می بندد **وله** ناصح مکو برای خدا نامه امرا دیگر مکن عذاب برای خدا مرا
سپهری میرزا بیگ برادرزاده خواجه سیاست که مشهور بخواجه جهان بود صاحب دیوانست این اشعار نتیجه طبع روشن اوست
ابیات دل غریب بکوی بلا گذاری کرد + غریب کو بتو شد دل غریب کاری کرد + **وله** از تبسم رفع زهر چشم خشم آلود کن + کو نمک
سازند شیرین چون بود بادام تلخ + **وله** چون لاله جام گیر که سپهر مد ورشاه + اکنون که گل شگفت و گلستان معطر است

تو هم هزاری شوی که قدر مرا بدانی شبی در پیشخانهٔ قلیج خان که جمعی عظیم بجهت افطار رفته بودند تفسیر سورهٔ انا فتحنا می‌گفت
دخلی کردم او توجیه نموده در حین اثنا درشتی کرد گفتم سبحان الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم شد گفت بخاطر میرسد
باشد که این شدت از جهت منصب هزاریست گفتم ظاهر همین است خیلی درهم شد آخر بوساطت آصف خان
بحکم آیهٔ الصلح خیر خوانده‌ایم و آن تکلف برطرف گشت و در روزی که از اله‌آباد کوچ شد فقیر را با غازیخان تا خیلی راه مذاکره
علمی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود دیگر سلطان خواجه که او نیز از جملهٔ مریدان
خاص الخاص بود و بعد از دفن در قبر او که باختراع خاص بود دشبکه بمقابل نیر اعظم گذاشتند تا فروغ آنکه پاک کنندهٔ گناهانست
هر صباح بر رویش افتد می‌گفتند که بر دهانش زبانهٔ آتش نیز رسانیده بودند والله اعلم بحقیقة الحال و ملا احمد ته سلطان
الخوارج بکمی یکعدد تاریخ یافت و در مفتتح سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمایه که آواخر سال سی ام هست میرزا شاهرخ و راجه
بهگوانداس قریب فتحپور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و چندی از امرا باستقبال او فرستاده بدرگاه
آوردند و یک لک روپیه نقد و اسباب فراشخانه و سه اسپ عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و استر و خدمتگاران بخشیدند
و درین اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سن شانزده سالگی موافق ضابطهٔ مقرری صبیهٔ راجه بهگوانداس در سلک ازدواج
آوردند و خود در منزل او رفته مجلس عقد بحضور قضات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو کرور تنگه کابین مقرر شد و جمیع
رسومیکه در هنود معهود هست از افروختن آتش وغیر آن بجا آورده از آن خانه تا بدولتخانه زر بر محفهٔ دختر نثار فرمودند
زمین گوهر و زر که افشانده شد * زبرچیدنش دستها مانده شد * و راجه بهگوانداس چند طویله اسپ و یکصد فیل و غلامان
و کنیزکان ختنی و حبشی و هندی و چرکسی اقسام طلاآلات مرصع و جواهر و اوانی زر و ظروف نقره و انواع قماشه که عدد آن
خارج از حد حصا باشد جهاز گذرانید و بهر کدام از امرا حضار فراخور حالت و مقدار اسپان عراقی و ترکی و تازی
بازین طلا وغیر آن داد و روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه طلیعهٔ لشکر بهار و مقدمهٔ نوروز سلطانی
رسید و بموجب نوشتهٔ میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی ام از جلوس انتها یافت
و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه نهصد و نود و چهار که اتک بنارس واقع شد
چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی و همانا منشاء این وهم ذهول میرزاست ازین معنی که بتقریب ایام کبیسه که در
هر سالی تفاوت یکماه قمریست و هر قرنی یکسال تفاوت در میان سالهای شمسی قمری میباشد و فقیر چون هیچ
تقویم با خود نداشتم بضرورت خود را بمتابعت میرزا گذاشتم و عهده برو نیست والله اعلم با علاوه آنکه میرزا درین سنوات
در گجرات بوده در اکثر و القصه آیین بندی بدستور سابق بسته و جشن عالی داده هر روز جلسهای هر دو کانداری از امرا
و پیشکش لایق میگرفتند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه میشد و از پنجهزاری تا احدی بموجب حکم
همه پیشکش و نذر و نیاز میگذرانیدند تا آنکه ازین ذرهٔ بیمقدار نیز که در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگه زمین هزاری نام
داشتم قصهٔ پیرزال یوسف علیه السلام را ضرب المثل ساخته چهل روپیه پیش کشیدم و بدرجهٔ قبول افتاد مصرعه خدمت
بسند نیست دگر خدمتی بیار * و درین جشن شاهزادهٔ بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری را نه هزاری و سوم را
هفت هزاری داده فراشخانه و اسباب سلطنت و من طوغ و نقاره جدا ساختند و در افتتاح اینسال میر مرتضی
و خداوندخان امرای دکهن که از ولایت برار بر سر احمدنگر که پای تخت نظام الملک است رفته و در جنگ صلابتخان

وزیر نظام الملک شکست یافته نزد راجه علیخان ببرهانپور آمده و راجه علیخان فیلان ایشانرا باهتمام بغارت گرفته از انجمله
صد و پنجاه فیل بدست پسر خود ابراهیم خان بدرگاه فرستاده بود در مجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت بقیه اسبابی که
مانده بود پیشکش کردند و ترغیب بر تسخیر دکن نمودند بنابران شاه فتح الله را که بعد ازان او را میر فتح الله مینامیدند بخطاب
عضد الدوله مخاطب گردانیده پنجهزار روپیه و اسپ و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندوستان ساخته بجانب دکن
مقرر ساختند تا خان اعظم و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرا را اهتمام نموده لشکر بدانجا برده واسطة العقد امرا گردد و کمالای
شیرازی نوکر او را برای گذرانیدن ائمه مقطوع الاراضی که خال خال مانده بود و در روز خانه بنیابت نگاهداشتند و صدارت بکمال
رسید و آخر رفته رفته کار بجای کشید که شاه فتح الله بان عزت و جاه و قدرت دادن پنج بیگه زمین نداشت اما اراضی کلی کلی
باز یافت نموده کفایت خیال میکرد و آن زمین همانطور مسکن وحوش و هوام و سوام شده نه از ائمه از رعیت والحال آن مظالم
در زمانه اعمال صدور که نامی از ایشان نمانده باقی **بیت** از صدر و عظام باقی نیست × در دل خاک جز عظام صدور × و در
ماه رجب اینسال خبر از کابل رسید که میرزا سلیمان که بعد از شکست از بدخشان نزد میرزا محمد حکیم آمده قناعت بیگمو صنع اسالو نام
نموده بود باتفاق ایماقات با اوزبکان در سر حد بدخشان جنگ کرده غالب آمد و بسیاری را از ان طایفه از تیغ گذرانید و
بقیة السیف را خلعت بخشیده رخصت داد و آن ولایت را چون عمر دوباره یافته هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ
مَا قَنَطُوا و در ماه شعبان اینسال خانخانان حسب الحکم از گجرات در فتحپور بایلغار آمد و مظفر در گجرات بار دیگر سری بفتنه کشید
و از نهایت آزردگی که از حکام و امین خان غوری حاکم جوناگده داشته و از ایشان بازی خورده بود در رفته قلعه جوناگده را
محاصره کرد و قلیج خان در احمدآباد ماند و نظام الدین احمد امرا را آمده و دراب بر سر مظفر برد و او تاب نیاورده و از آب رن
که از دریای شور بعرض ده کروه تا سی کروه را جدا ساخته بریگستان جیسلمیر در آمده غائب گشته گذشته بولایت کچه
رفت و درین ایام نظام الدین احمد خلفی از گجرات بفقیر نوشت که چون خانخانان در وقت روانه شدن وعده
کرده که درین مرتبه ملا اله داد امروهه و فلانی را بالتماس نموده از درگاه همراه می آرم مناسب چنانست که ایشانرا براهم
ادائی که مقرر است دیده رخصت از درگاه گرفته یکجا سیر این ولایت نمایند که عالمی دارد بعد ازان هر چه مصلحت باشد
و خانخانانرا در وقت رسیدن بمکتب خانه که دیوانخانه فتحپور برای ترجمه گری مقرر بود یکبار دید و بوی دید بجانب
گجرات مرخص گشت و در وار دکابل نیز در میان آمد و آن داعیه که مفتاح نجات و سرمایه فتوحات خیال کرده بودم
در پرده خفا ماند وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ و خانخانان بده کروهی سروهی رسیده قصد گرفتن سروهی و جالور
نموده و نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه آنجا باستقبال شتافته با جمعیت تمام رسیدند و راجه سروهی پیشکش
بسیار آورده ملازمت نمود غزنی خان جالوری اگرچه درین مرتبه آمده دید اما چون وقت رفتن خانخانان بدربار حرکت
ناملایم ازو بظهور رسیده آثار بغی ظاهر شده بود مقید ساخته او را باحمدآباد برد و جالور را از وی انتزاع نموده فوج خود در انجا
گذاشت و بعد از چندگاهی غزنین خان و سید جمال الدین نبیره سید محمود بارهه را که از مدت چند سال باز بتقریب
عشقبازی با لُلی از اهل طرب خانه سیاه همین نامی که حالا او را ابهر سنگی توان گفت از درگاه گریخته در دامن کوه رفته
جمعیت بهم رسانیده پرگنات نواحی را میباخت و را بهامیر در عاقبت از دامن کوه در پتن گجرات پناه بعموی خویش
سید قاسم برد حسب فرمان از پتن که جاگیر سید قاسم است طلبیده مقید بلاهور فرستاد آخر غزنیخان را بعبیه

میان محمد وفا خزانچی مرحوم که خدا ساخته برای خاطر میان شیخ الله بهشتی خسرو پوره اورعایت وترتیب نموده در ملازمت
نگاهداشته و سید جمال الدین را از نخاس بر سر دار کشیده تیرباران کردند عاقبت الامر سربلندی او از عشق این بود
و درین ایام عرضداشت مانسنگه و خواجه شمس الدین از اتک بنارس رسید باین مضمون که میرزا محمد حکیم بر بستر ناتوانی
افتاده و فریدون از پیشاور کاردانی را همراه گرفته متوجه کابل شده در کوتل خیبر به پسر روشنائی ملحد که هندوستانی بود
باندک دانشی و حالا به پیر تاریکی اشتهار یافته جنگ واقع شده و منهزم به پیشاور رسید اتفاقاً آتشی در قلعه افتاد
و هزار شتر بار سوداگران سوخت و فریدون از آن آتش چون دود گریخته از راه دیگر بکابل متوجه شد و هفتاد کس از
حمر تشنگی و بی آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالله خان بر سر میرزا سلیمان از شمار
بیشتر لشکر نامزد گردانیده او را بعد از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان بدر آورده تمام آن را متصرف
گشت و میرزا تاب مقاومت با آن لشکر نیاورده متوجه کابل گردیده و هم درین ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمد حکیم
۹۹۳
بجهت ادمان شراب امراض متضاده بهم رسانیده و بر بستر ناتوانی افتاده رعشه پیدا کرده در دوازدهم شعبان سنه
ثلث و تسعین و تسعمایه از سرای وحشت و غرور بعالم بهجت و سرور رحلت کرد **شعر** نگر تا چند گردد دور افلاک × که
یک نوباوه بیرون آرد از خاک × چو گشت آن سروبن در زیور و زیب × بخاک اندر زند وشش باد از یک آسیب × در
سوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را منهیان بعرض رسانیدند و فکر محافظت کابل و غزنین نمودند اول
میخواستند که آن ولایت را بفرزندان میرزا محمد حکیم مقرر دارند و چون امرا بعرض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خرد اند
از عهده ملک نمیتوانند بر آمد **مثنوی** بخردان سفرهای کار درشت × که سندان نشاید شکستن بمشت × رعیت نوازی
و سرلشکری × نه کاریست بازیچه و سرسری × بنابران خانخانان را بسرعت بجانب گجرات فرمان نوشته نامزد
گردانیده و عضدالدوله را بجهت اهتمام مهم دکن از درگاه نزد خان اعظم و شهاب الدین احمد خان که مامور بتسخیر دکن بودند
در مالوه در راه بسین فرستادند و خود دهم اینماه عازم پنجاب گشته بهلال شوال در دهلی دیدند و از منزل پانی پت میر ابوالغیث
بخاری را در نواحی لکهنو جاگیر داده رخصت فرمودند و در نوزدهم اینماه بآب ستلدر رسیدند و درین ایام بتقریب یک هفته
کم و بیش شیخ جمال بختیار و خواجه اسمعیل نبیره شیخ اسلام که حسن و جمال تمام داشت در یکماه بجهت شرب مدام مباشرت
بر دوام از عالم فانی بسرای جاودانی رخت کشیدند یکی در لودهیانه و دیگری در تهانیسر و این تاریخ بطریق تعمیه یافته شد
مصرعه رفت زیبا گلی زباغ جهان × و در سه گروهی سیالکوت ملا الهداد امروهه که داغی بر سینه مانده و حرارتش بدل
رسیده بود مسهلی از حکیم حسن خورده در روز نحچ واصل شد مرگ هوش هست شربت با و نیکو یاری بود رحمه الله **قطعه** ای
دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر × این جان نازنین اندر حصار گیر × بنگر که تا تو آمده چند کس برفت × آخر یکی ز رفتن شان اعتبار
گیر × و صادق خان را از نواحی لاهور بحکومت بکر نامزد گردانیدند و در سیزدهم ذیقعده بکنار آب چناب منزل ساختند و درین
منزل شیخ عبدالرحیم لکهنوی مصاحب میر ابوالغیث و شیخ محمد بخاری که از پیش خانزمان آمده بدرجه امرائی رسیده پرگنه بهان
در دامن کوه جاگیر داشت و درین ایام سودائی که زرا پیدا کرده بود در خیمه حکیم ابوالفتح خود را بخنجر زد و بدست خود زخم او را بسته
حکم نگاهداشتن در سیالکوت فرمودند و بعد از چندگاه صحت یافت اما از جهت خبط احوال وی از ضبط بدر رفته بود الا
کماکان **شعر** خوی بد در طبیعتی که نشست × نرود تا بوقت مرگ از دست × و در بیست و هفتم اینماه از آب بهت عبور

واقع شد و در همین منزل محمد علی خزانچی که بکابل تعیین بود آمده معروض داشت که بعد از واقعه میرزا محمد حکیم فریدون خان و کیقباد و
افراسیاب پسران میرزا را که بجهت صغر سن دخلی در مهمات ملکی نداشتند باهتمام امرا بدیدن مانسنگه آمدند و مانسنگه پسر خود را
با خواجه شمس الدین خوافی در کابل گذاشته و جمیع آن مردم را دلاسا داده بملازمت می آید و در بیست و پنجم ماه ذیحجه راول پندی
که قصبه ایست مابین اتک بنارس و رهتاس منزل شد و مانسنگه پسران و نوکران میرزا محمد حکیم را همراه آورده و بهر کدام
ایشان عنایات و امدادات خرچی و علوفه لائق فرمودند و از نواحی اتک بنارس میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه
قلیخان محرم را با پنج هزار سوار به تسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رای سنگه دربار را بسر
بلوچان و زین خان کوکه را با فوجی آراسته بر سر افغانان سواد و بجور روان ساختند و در یازدهم محرم الحرام سنه ٩٩٤ اربع و تسعین و
تسعمائه اتک بنارس مخیم شد و پیش ازین به بیست و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را پیر روشنائی نام نهاده چنانکه
گذشت در طایفه افغانان درآمده و اکثر احمقان را مرید ساخته مذهب الحاد و زندقه را رواج و رونق داده و تصنیفی را خیر البیان
نام نهاده و دران بیان عقاید فاسده خود نموده بمقر اصلی سرنگون رفته پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی در سنه ٩٨٩ تسع و
ثمانین و تسعمائه در وقت مراجعت رایات عالیات از کابل بملازمت رسیده و مورد مراحم شاهنشاهی گشته و از شقاوت
جبلی موروثی و ملتبسی فرار نموده و باز در میان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده خلقی کثیر را بخود متفق گردانیده و راه
هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود **مثنوی** اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت × نهی زیر طاوس باغ بهشت × بهنگام آن
بیضه پروردنش × ز انجیر جنت دهی ارزنش × دهی آبش از چشمه سلسبیل × در آن بیضه گر دم زند جبرئیل × شود عاقبت بیضه
زاغ زاغ × کشد رنج بیهوده طاوس باغ × بنابران بجهت رفع طائفه روشنائی روستائی که در حقیقت عین تاریکی است
و بعد ازین بتاریکی تعبیر خواهد یافت کابل را بجاگیر مانسنگه تعیین کردند تا استیصال آن متمردان نماید و در ماه صفر اینسال
سعید خان ککهر و بیربر ملعون و شیخ فیضی و فتح الله شربتی و دیگر امرا بکومک زین خان رخصت کردند و بعد از چندی وز حکیم
ابو الفتح و جمعی دیگر را نیز از پی آن جماعه روان ساختند و این عساکر بزین خان ملحق شده افاغنه را بتاراج داده در اسیر
ساختن زن و فرزند ایشان تقصیری ننمودند و چون بکوتل کراکر نام فرود آمدند شخصی خبر نزد بیربر آورد که افغانان امشب داعیه
شبخون دارند اگر ازین دره تنگ که فرود آمده آید و عرض آن زیاده از سه چهار کروه راه نیست عبور شود خاطر از دغدغه
جمع کرد در روز نزدیک زوال بود که بیربر از خودسری و خیره گردی و خودنمائی بی آنکه با زین خان مشورت نماید کوچ بمحل
کرد اراده گذشتن از دره نمود و تمامی لشکر بیشتر از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شدند افغانان
از اطراف کوه چون مور و ملخ در شور شده از بالا تیر و سنگ را چون باران میریختند و دران گریوه بلاد و مغاره اجل
از تنگی راه و تاریکی شب خلائق راه گم کرده در مغاکهای وادی هلاک پیش گرفتند مردم سر و پا گم یکی بدیگری نپیوست
و شکست عظیم افتاده قریب هشت هزار کس و زیاده بقتل رفت و بیربر که از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود بقتل رسیده
در سلک سگان جهنم داخل شد و پاره از جزاء اعمال شنیعه خود یافت و خیلی از امرا و اعیان چون حسن خان پنی و خواجه عرب
بخشی خان جهانی و ملا شیری شاعر و جماعه کثیر دران شب هلاک شدند و اسیران را که می تواند در قید شمار آورد و تاریخ این قضیه که
از خواجه عرب حیف بگمی یکعدد و حکیم ابو الفتح و زین خان در پنجم ربیع الاول اینسال شکست یافته بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک
رسانیدند و چون همچون بیربر مصاحبی غالب را باتفاق ثنا داده بودند و نفاقها مشخص و معین گردید چندروز از نظر مردود دوان

رود نه خواب درآید + **وله** بر وچشم خونفشانم زنشت غم جدائی + چلیم که نیست اینها گل رو آشنائی + سر و برگ گل ندارم چه
روم بگشت گلشن + شنیده ام زگلها همه بوی بیوفائی + چو سگان بر آستان تو زان گرفته ام جا + که رقیب در نیاید به بهانهٔ گدائی +
وله تا سرم گشت از ان خنجر بیداد جدا + سر جدا غرقه بخون شد دل ناشاد جدا + عاشقی ما به در دوست چه هجران چه وصال +
حسن و از عشق جدا نالد و فرهاد جدا + **صادقی** قندهاری مولد و هروی اصلست چندگاه در هندوستان بود در گذشت او راست
ه مرا ازبسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد + بهر پهلو که می غلتم دلم بر خاک می افتد + **وله** دل مجروح را پروای تن نیست + شهید
عشق محتاج کفن نیست + مرا چون نیک روزی آفریدند + چرا چندین نصیبی زان دهن نیست + خیالی از تنم باقیست و تن هم + چو نیکو
نگری در پیرهن نیست **وله** روزی که قسمت همه کس از قضا رسید + شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید + ای دل بگو که بر سر آمد به ناله
ام + چندین هزار ناله که کردم کجا رسید + **رباعی** ای قصر جفا یافته مبنا دار تو + وی رفته بنای عمر بر باد از تو + تو هیچ لیکن هرگز + ویرانه
ما گشت آباد از تو + **صرفی** همان شیخ یعقوب کشمیریست که شمهٔ از اوصاف کمالش مرقوم خامهٔ شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب
حسنات است اگر تعریف او نکرده آید بحیست مکرر مذکور شود چه قصور دارد باوجود تصانیف معتبر در تصوف و سائر علوم و فنون ممیش نظم
اشعار با عنت آثار مناسب و ملایم افتاده و بندی از نتایج افکار سحر آثار او این ابیاتست **ابیات** بر رخ نگنده چاکشته آمد نقاب
پیش از زوال شام رسید آفتاب را + **وله** از تو تنها میرسد زان جا گذر برس + خاصیتش ز مردم صاحب نظر برس + تفسیر
در آخر عمر چون تفسیر کبیر خواست که بنویسد یکباره مسوده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمده و امر ناگزیر خالق او را از وطن مانوس مالوف
در یافت چنانچه گذشت و در گذشت **صرفی ساوجی** چندگاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده در لاهور آمده بوضع درویشا
نه بود و زمانی که شیخ فیضی دکن نامزد شد همراه رفت و از انجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب دیوانست در قصیده و غزل صاحب طرز است
از وست که میگوید **ابیات** زراه کعبه ممنوعم وگرنه منفعل استادم + که پای برهمت چینی خار مغیلانش **وله** گلفروش من که خواهد گل
بازار آورد + باید اول تاب غوغای خریدار آورد **وله** گرم خواهی بسوز آتش رخسار روشن کن + که از خاکستر من تا قیامت بوی خیزد
صبوری همدانی در روز قتل خانزمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما از مرگ نه شعرا و در مرتبه و عظمت این چند اشعار از کلام
اوست **ابیات** بیرحم جان من بصبور دل از داغ هجرانش + چه در دست انکه غیر از جان سپردن نیست درمانش + چو سوز اشکار اپیش او فاش
نمیگردد + چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش + چو در شبگون لباس آمد به بستر شب برون آمد + فروغ صبح ظاهر گردد از چاک
گریبانش + **وله** کاشکی از خنجر او سینهٔ من چاک شود + تا به بیند دل با کم دل او پاک شود + **وله** میانش دل مردان میبرد +
دل مردمان از میان میبرد **صالح دیوانه** که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مجسم است چندگاهی التزام داشت که پانچ شش
طبق طعام در دریا یا چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام میفرستاد خود نمیخورد و چون تعاسم هندی که شاعر فیلبان پسر است و ماهی
طبیعت هست میداد او بیرون می آمد و قلندران و باجیان می گفت که بخورید و چون صالح میرسید که بان خواجه را دیدی آن خبر مسکنت
سبب حضرت خواجه طعام را بالشوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهای دروغ می یافت و دیوانه باو رمیده است بهرحال طبع
نظمی دارد و همان مشغل است که **سه** شعر رنگار رنگ از طبع کج [illegible] + همچنان [illegible] + چو سودای سر زلفش بیا افتاد
بجرم + درین سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم + چندگاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل رفت و باز آمد
بتولیت مزار قائم العنوان حضرت سلطان المشایخ قدس الله روحه منصوب شده و انجا را قبول نکرد رخصت کابل طلبید
و رفت **طارمی** ملا علی محدث که برادر ملا صادق مشهوریست علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بود در هندوستان

معه با سید ... در سنه احدی و تسعین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که **ق** دریغا که ناگاه ملا علی
ربود از میان دست تبر حوادث + پی سال تاریخ او سال دیگر + بگو مرده ملا علی محدث + موافقت سلیقه گاه گاهی طبیعت شغل نظم
اشعار کار میفرمود **ابیات** تن خاکی چنان افسرده شد از داغ هجرانم + رود بیرون چو گرد از جامه گر دامن برافشانم + **وله** در
روضه جان قامتت نهال جنت + نهال قد تو نازک‌تر از خیال جنت + **وله** مردم چشم از آنجا در میان آب کرد + تا که نتواند دمی
با خود خیال خواب کرد + **وله** در میان مردمان چون نیست ما را اعتبار + همچو اشک خویش میخواهیم از مردم کنار + **وله** تا دل اندر قید
زلف مهوشان انداختیم + از برای خویشتن دام بلائی ساختیم **ظریفی ساوجی** بر فاسق چنگره مسخره بود و در زمره هجائی اکثر
از شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردیده همانجا درگذشت از وست **ابیات** عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست
منکه از مردن نمی‌ترسم دگر اندیشه چیست **وله** کسی را جان ز دست محنت هجران نمی ماند + گر اینست هجران هیچکس را جان نمی ماند +
درین دیار بخونخواره که دل بستم + بدام زلف پریچهره که افتادم **وله** من سگ آنم که پا در دامن همت کشند + تیغ منت بر نهادی از کسی
منت کشد **وله** دیدیم برفتن تو آن سرو روان را + هرچند ندیدست کسی رفتن جان را + **وله** گفتی که زاری تو شفقت کردمی نگردد + گر
تو گردم از سخن خویشتن نگردد + **وله** دو عارضت بخیالم چو وقت خواب درآید + بخواب من همه شب ماه و آفتاب درآید + **وله** بیاد
آمدنت با وجود آنکه نیائی + ز جان قرار رود در دل اضطراب درآید + **وله** درد عشق افزود و همدردی درین عالم نماند + دردمندی بود بینا
درجهان او هم نماند + **وله** کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع + تا نباشد با کسم از بهر دنیای نزاع + **وله** نمیتوان نفسی بیتو در جهان
بودن + چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن + **وله** کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود + که خضر اینکس و در پیش قافله بود +
وله شهر دلم سپاه غمت را مسخر است + این داغهای تازه سپاهی لشکرست + **طالب اصفهانی** قریب بیست سال
که در کشمیر ساکن است اول بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار کرده در ملازمت بادشاه رسید و از کشمیر او را نزد حاکم تبت
خرد که علی رای باشد بایلچی گری فرستاده بودند باز آمد و رساله در عجائب و نوادر آن ولایت نوشته بشیخ ابوالفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه
ساخت دردمندی خیلی دارد و سلیقه او در شعر و انشا درست است این رباعی و غیره از وست که **رباعی** زهرم بفراق خود
چشانی که چه شد + خونریزی و آستین فشانی که چه شد + ای غافل از آنکه تیغ بر تو چه کرد + خاکم بفشار تا بدانی که چه شد +
ایضاً غمنامه من بخوانی و کهنه شود + مهجوری من ندانی و کهنه شود + دیر آمدنت مباد کین زخم فراق + ترسم که تو دیر آئی و کهنه شود
وله یک روز من خسته ره منزل دل + از آبله پای طلب ساخته گل + جان صرف رهی کنم که از مهر نیاز + جان بر سر جان باشد
و دل بر سر دل **وله** بعیش کوش که این عمر مرحله نشین + چو گل برفتن از غنچه پا در افکنده + چو برگ گل که ز باد بهار می افتد + روم
از غم دل خاک بر سر افکنده + شاد دم از اهل جهان گر از صحبت شان + بجهانی ندهم گوشه تنهائی را + **طالعی یزدی** خوشخط
نستعلیق نویس است و بقدر طالب‌علمی داشته در آگره بصحافی مشغول بود از وست **وله** ساقیا چند توان خورد غم عالم را + باده پیش آر
که برون کنم از دل غم را **وله** هر دم کند آزار دل گر خویش بزارش کند + دل کی شود بیزار از و هر چند آزارش کند + **وله** بغیر
خود ترا ای نازنین همدم نمیخواهم + ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم + گر بصد درد دل از من سخنی گوش کند + بشنود قول غرض‌گو
و فراموش کند + شود بیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او + چه حالست این که نتوان گفت حال خویشتن با او + زاهد بصلاح خود و زهد
خود مینازد + عاشق بر دوست نقد جان میبازد + دارند امید نظر این هر دو ز دوست + تا دوست بسوی که نظر اندازد
ایضاً پیش آر قناعتی گر از اهل هشی + باشد که سگ نفس دلی را بکشی + زنهار که آب و آتش کم کاسه مخور گو وا گوید

بصبح آب وبرشی **قفایی علی** پسر ملا درویش فتحپوریست و ملا صالح عموی حالا مدرس متعین خانقاه فتحپورست قفایی تخلص
وارد و در سیزده سالگی شرح شمسیه میخواند و طبعی بغایت فیاض دارد + وسلیقه او بشعر بسی مناسب واقع شده بخدمت شاهزاده
بزرگ میباشد و این تخلص از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح بادشاه زاده بزرگ گفته **من القصیده** ای شهی
که جهان را ز رهزنان خلل + بدور معدلتت فتنه پاسبان آمد + امید لطف تو هست آنچنانکه عاصی را + گناه ز آتش دوزخ نگاهبان
آمد + تو لی که نهر کب عزم ترا بروز وغا + ظفر علم کش و اقبال همعنان آمد + رساند نامه اقبال دوش مرغ شرف + که هست شهپر
از اوج لامکان آمد + نوشته کاتب قدرت عبارتی کانرا + امید ترجمه و شوق ترجمان آمد + **وله** گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد +
سجاده کشان سبحه بزنار فروشند + نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار + آنجا که متاع دل افگار فروشند + **وله** منم که یافته
ام ذوق نشتر غم را + ز ریش سینه من خجلت است مرهم را + **وله** آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا + جای آن دارد که گر گفر دامنگیر ما
وله نوای بزم عشق آتش سازن مضراب بود امشب + اشارت نغمه سنج ابریشم تاب بود امشب + **وله** یک ابدل خنده را
در لب گره کن + که امشب رونق خوناب عشقست + هراس سرزنشم نیست زانکه طعن رقیب + بود بمذهب عشاق آفرین
خوانی + زهی نگاه تو غارت گر مسلمانی + امید وعده تو مایه پشیمانی + ز سجده صنم ای برهمن مشو نومید + که هست آینه سجده داغ
پیشانی + کجا زینه مرهم فرو نشیند درد + مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد + این چند بیت از ترجیع بند اوست که **ابیات**
ای گریه بشارتی که امشب + خوناب جگر بدیده زد جوش + وی وصل شفاعتی که شوقش + تاراج نمود کشور هوش + از
ذوق سخن مگو که ما را + نشتر بجراحت است همدوش + این قصه بکس نمیتوان گفت + الماس بزخم ریز و خامش + القصه
فارسی فهمیدن و گفتن درین سن عجب بود چه جای شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بیاد داده گذراند **ظهوری** در دکن می بود
بصفت آزادی و نیک کیشی و دردمندی و کم ترددی بدر خانه ملوک متصف است و اخلاق حمیده او و **ملک قمی** را که بملک الکلام
مشهور است شیخ فیضی بسیار تعریف میکرد و ایشان میخواستند که همراه شیخ بپای تخت لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین
ایام شنیده میشود که دکنیان بیشتر بنا بر شیوه نامرضیه قدیم خود که غریب کشی باشد این هر دو بیچاره مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج
بقتل رسانیده اند قاتلهم الله مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوانست اینچند شعر از یادگار اوست + داغ می لاله زمانیست
زشیشه ما + روز شنبه همه زاید شب آدینه ما + ظهوری شکوه ات از یار بیجاست + تو بیطالع فتادی جرم او چیست **عالم کابلی**
عارف تخلص ملای شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود زبان نحت و غیران سخنان می گفت که از خنده هلاک بایست
شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب مقصد است که از جمله مصنفات
کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید دیگر و حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طول است که در برابر
مطول و اطول ست و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدائی هرچه شنیده نوشته در باره همچنین اضافه ساخته
و نام آن را این چنین نهاده که **فواتح الولایت** وچون پرسیده اند که واو عطف معطوف می طلبد واین خود
بیهده ایست میگفت که معطوف درینجا مقدر است و بهی الانتقال یعنی و فواتح الولایة و لفتح واو و ولایت چنانچه اول مثنه و کسر
واو است ملا همیشه از جهت اختراع سجده بزمانیجان بنده خشی رشک بیبر در روزی در فتحپور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را
بامدادگاه در منزل خود خواسته عاقی تمام برد و معجون اشتهار طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صباح تا نیم روز گرسنگی کشیده
مجال حرف زدن نماند آخر میرزا بیطاقت شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که باخیال کرده بودیم که شما خوردنی

خورده آمده باشند بره دارم اگر فرمایند حالا بکشم بر خاشتیه بخانه آمدیم وازین قبیل اداهای او را چگونه توان شمرد چون دید که شیخ
ابوالفضل و قاضیخان و دیگر اقران او از بلائی باقصی مراتب امرای رسیدند او موظف بود بعرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان
میشوم ملتمس او بدرجه قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی هنگام شام برسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان
بهبائی مضحکانه بسته و در مقابل بندگان بادشاهی بشکل بر آمده بایستاد و کسی بی نهایت کسی خلاف برست عرض نمود که با پهلوی
کدام منصبدار بایستم و از کجا تسلیم کنم بادشاه مدعای او را بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستند تسلیم نمائید و چون دید که
این سعی هم بجائی نرسید بلا گردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مقول
پنبه دار چرکین چرب گرد خشیده بکلی با عمارتی بود پوشیده به دربار آمد و میرزا کوکه بحضور بادشاه بان تقریب مطایبهای ملیح کرده و او
و جوابهای خوش طبعانه میداد چون مولدش گلنهار نام دهی از توابع کابل بود چندگاه تخلص خود بهاری می ساخت بار دیگر قناعت
رسیده دانست که باد زنامهای کنیزکان میدهد تغییر داده ربیعی مینوشت و این سجع مهر خویش که طبع نظمی داشت این چند بیت از و
یادگار است **ابیات** میر حسینی که میگشتم از و هر لحظه شاد + غالباً گاهی ز دیوارش برو خواهم نهاد + **وله** شکست
شیشهٔ عشرت بهر که تنشستم + گسست رشتهٔ صحبت بهر که پیوستم + برای کشتن من تیغ کین مکش بر جاست + بهر که یک
نفس از روی مهر بشکستم + چند بیتی در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مهمل را صلصل الجرس نامیده و تعداد
کتب ذهن خود که شمه ازان وجود خارجی نیافته دران نموده و اسامی موهوم گذاشته چنانچه میگوید **مثنوی** دیده باشی نسخهٔ تجدید
که مجدد رسید فیض جدید + کاندر و صد موافقت نهان + در بیانش مقاصدست عیان + من تحریدیش را ولنگ ست + گلشن
از تحط آب نیرنگ ست + لمعه اش بتکلف و اغراق + چکمت عین و حکمت اشراق + وانکه صحفش زرتبه نقلست + اسم و سمش
ولاله العقل ست + وان دری کان رحب جود آمد + تحبه الجود فی الوجود آمد + جامع آن عوالم الآثار
من بقایایم عالم اخبار + کاندر نوع علم تا صد و بیست + کرده ام این صفت بگو در کیست + با وجود
این همه بازاسلی و فاصلی قابلی در دمکندری سبلی لعنتی مقبولی مطبوعی بهزل مایلی بود امید
که حق سبحانه تعالی بفضل و کرم خویش بهشت جاودانی نصیب او گردانیده باشد

میر عبد الحی مشهدی چندگاهی صدر بادشاه غفران پناه و برادرش
میر عبد الله قانونی از جملهٔ ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی
و طهارت و لطافت متصف بودند میر عبد الحی خط بابری را که بابر بادشاه اختراع نموده و مصحف بان
نوشته بمکه معظمه فرستاده و اثری ازان خط امروز باقی نیست خوب مینوشت و در تذکرهٔ میر علاء الدوله نوشته
که میر مذکور کتابت چندین ساخت و مسوده خط مشکل نویس بابری را که بود تر و خوبتر از دیگران گرفته و میرزا
عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هنری که دارد اینست که خط بابری را هم خوب مینویسند اند
عجب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بیتقریب و بی فکر بر زبان می آرد
چون میرزا بیشتر آشنا شده بود آنچه نوشته است ظاهراً بتحقیق نزدیکست چه میر علاء الدوله شعر که بسیار دارد
بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا
بطریق مربع نوشته و در غایت شهرتیست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است

رباعی میر عبد الحی که او نیز ...		رباعی
تاج درت هزار همچو قیصر ... محمد اکبر ...		تاج بدهگاه تو صد رستم زال ... محمد ...

عتابی سید محمد نجفی است در دکن اعتبار تمام داشت
و بهندوستان رسیده در اله آباد بندگان بادشاهی را ملازمت
نمود بسیار نامقید طرف هرشد و بیباک و ناهموار و این معنی بعرض
رسید که او شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون از وی پرسیدند انکار
آورده و گفته که من در ان دیار کی امثال او را در نظر اعتبار
می در آوردم اینمعنی بیشتر باعث بدگمانی بر وشده در بند کشیدند
و در فتحپور قید نمودند که مسودات او را ملاحظه نمایند تا چه کسان
را در نیمدرت هجو کرده باشد بعضی چیزها برآمد ده سال در
گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر مقربان بر جرایم او قلم عفو کشیده بلاهور طلبیدند
همان بدخویی که داشت داشت روزی بخانه قاضی حسن قزوینی که خطاب خانی دارد رفت و دربان مانع آمد دست و گریبان
شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخوردند درآمد و بقاضی حسن میگوید که باعث شما جمع اهل فضل غریب این طعام
بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه و حضار عذرخواهی کردند که دربان شما را نشناخت فائده نداد و تناول ازان طعام
نمود و در شعر عربی و فارسی و خط انشا صاحب دستگاه است و دیوانی دارد ازوست **ولـه** در گلخن هوا دل فرزانه سوختیم +
قندیل کعبه را در بتخانه سوختیم **ولـه** یار خصت این خون بحل را بتو دادیم + گفتیم و نوشتیم و بحل را بتو دادیم **ولـه** بغربت تو که ملبلان
ان چمنیم + که گل شکفت ذ ند اسم ایم باغ کجاست **ولـه** در کشور تو نام وفا گریه آورد + قاصد صدا و نامه صدا گریه آورد + **ولـه**
کوشش سنگی بلند و ره آفتاب نیست + این طرز خاص مجلس عام تو می کشد **ولـه** از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم + عصمت آوردم
تردامن عصیان رفتم + شب زلف تو جمعیت دلها خوش باد + که ز کویت من آزرده پریشان رفتم + چشمه خضر بخاک قدمم می نازد +
گرچه لب تشنه تر از چاه زنخدان رفتم + قند میریخت بهر در که زدم پنداری + که بدریوزه سوی آن لب خندان + در بهشتاد و دولت نرسم
از دریافتن + تنا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم **ولـه** ز بیتابی عتابی دوری او خستم دکنون + چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آرد
مسلمان عشق رخت علم و خرد باخته ام + با چه علم و خرد که جان خود باخته ام + در راه تو هر چه داشتم آخر عمر را باختنم ...
مهرکیا آمیه سا + بعد از تخلیص ... هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت بسفر حجاز راهی سازد +
از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکام آنجا پیوست و بحالت اصلی هم آنجا میارد **عیسی** خواجه نو رسیده این بیت ازوست
متاع در دکه رسیدم بمنی از دهد + کرشمه که بپرسیدنش همی ارزم + چندگاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و باین
تقریب حکیم ابوالفتح گیلانی او را تعریف بسیار کرده بملازمت شاه برد و ازو چون شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل شکایت
زمانه خواند و روای نیافت و از انگاه باز چون از شعر خویش ... **عشقی خان** از میرزاده های ترک است از علم سیاق
وقوفی دارد و چندگاه میر بخشی سرکار اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیات حضرت
پیشکش میکنم و مقارن آن ... خواست که قصیده و غزلی جدید گذراند چون شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالا نگهدارید تا کلیات
گذرانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را یکبار شنویم مثنوی طویل الذیل چون مثنوی ... دارد که
گذشت و این ازانجاست + خوار و بی اعتبار و زشتم من + چه بلا مرد کتشتم من + در حین ... سلطان

ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع را تاریخ مهر خویش یافته بود ع بنده رحمن سگی سلطان محمد قلی خان ع از آن
به هیچ چون بود + و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر کیف ما کان بی شرط انتخاب نموده و هر رطب و یابسی که ما حضر
یافت اکثر فی آورده شد بنابران بحسب ضرورت شعر خان مشار الیه ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده
میر علاء الدوله است نه بر تقصیر او دوست **وله** عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است + همچو مستی کز سر مستی در آب افتاده
وله غنچه از شوق لبت در صبحدم خندان شود + بلبل از مهر دیدن روی تو حیران دل کشود + **وله** ز وقت خط نوشتن میکنم اکثر به ترک کاغذ
ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ + سهر حال مرد ملایم بوقار است و بسی قدم وار دو حال خود تبا ظلم شرب دیر فانی گشته
عملی الملقب میر مرتضی از سادات اد نملیاد و از امرای معتبر خان زمانست چند گاه بداؤن در حوزه تصرف او بود بسمت فضیلت و
حیثیات الصاف داشت و از حدکنده خوش طبع بود چون محاز خان نام یکی از اعیان اکابر بداؤن تخلص زاهد این بیت
از مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله واقع شده خوانده بیت کنگره سین تو خندان شده + خنده او ازین دندان شده
میر گفت که کنگره سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خنده الست گاه گاهی از شوخی طبع بشعر میپرداخت از وست ه
ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد + از ناله و فریاد و فغانی که داری + میر عزیز الله از سادات سیفی قزوینی است
در فن سیاق و نویسندگی سر دفتر ارباب حساب و کتابت و از علوم عربیه نیز بهره داشت چندگاه دیوان سعادت بود و چون گذر او
در ممالک هندوستان نامزد شد نداو تلاش بسیار کرد از ولایت سنبل گرفته متعهد نسق و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال
دریای حساب دیوان آمده و عزت بذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه گردیده هر چه داشت و نداشت داخل خزانه عامره
گردانید و جان بر سر آن نهاد دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسائل منظومه بسیار دارد و اشعارش همه
بطرز شعرای زمان سلطان حسین میرزا واقع شده و اکثری از نامبرده ها نیز ازین قبیله که سمت گذارش یافت از وست ابیات
سبزه خط رسته از لعلش لبی با آب و تاب + زانکه دایم میخورد از چشمهٔ خورشید آب + **وله** چنین کافتاده در راه غم و محنت چه خاشاکم
نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم + یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی + رحمتی زانکه زیر بار عصیانم بسی + **وله**
غم فراوان و غصه بیحد صبر کم غمخوار نی + چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسی + این را ما هر ادر زمان حبس گفته باشد میرزا
عزیز کوکه الملقب باعظم خان مشهور است بحسن اخلاق و بانواع فضائل و هنر موصوف و بفهم عالی و ادراک بلند ممتاز کسی دیگر از
امرای هند چون تکمیل ازین وقتی از اوقات بطریق ندرت بشعر طبع آزمائی مینمود تا این جریده از ذکر آن خالی نباشد
این ابیات از ثبت افتاد ه چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ + بعد ازین خواهم زدن بر شیشهٔ ناموس سنگ
و غزلی را خود نقش بسته که مطلعش اینست بیت ای زلف چلیپا تو زنجیر دل من + وی عشق تو آمیخته با آب و گل من
وله نیست کار و بار عالم را مدار + دل نه کار و بار او بیهوده به + گشت بیمار دل از درد غم تنهایی + ای طبیب دل بیمار چه فرمایی
وله جان علم در سود من شد خاک در راه وفا + سوفا یار طریق خاکساری بابین + باغی جهان آید اگر یک ساعت و هم د
منزل لطافت طبیعی در دو جهت کنایه آن این رباعی گفته که **رباعی** یارب لطفای دل ارباب تمیز + کان زر تو ست خوشتر از
هم چیز + چون گشت بتوفیق تو این چهار نه تمام + از راه کرم فرست معمار عزیز + کارنامه چند از دو عالم مانده یکی از آنان
[illegible] نه بود اما آمدن نه انگیختان و انته همه مقتضای زمانست سعدی شیرازی اقسام شعر از قصیده و غزل
[illegible] در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود و چون بدهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد کشتی حالی بد معاشش

بود حکیم عین الملک مرحوم در لاهور از صدور التماس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفاول قاضی عهدی تاریخ
قضائی موهوم او یافت اما خانه نکرد و این همان مثالست که زید موهوم را بر سر میدان موهوم گوی و چوگان موهوم میباید زد
بغایت ستوده بود الحکیم بدکن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد این ابیات از وست رباعی
از خون لب شکوه ام اگر گرمی شد + از روزن دیده دود دل بر میشد + اشکم همه شعله زیر آتش میریخت + آهم همه تاب داده اخگر
میشد + و در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شر و شور این رباعی که بحکیم سنائی منسوبست در میان بود +
رباعی هیزم نفسی که همنفس نزدیک ست + وین مرغ مراد از قفس نزدیک است + تا کی گوئی که دمدم او دلبر خویش + در
خود بنگر که یار بس نزدیک ست + و مخوری چنین گفته که رباعی مخوری که دلش با همه کس نزدیک است + با غنچه باغ خار و خس
نزدیک ست + زان دور نگرد زمز محمل او را + کش ناله بناله جرس نزدیک ست + حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته
رباعی چون یار تو با تو هر نفس نزدیک ست + هشدار که آتش هوس نزدیک است + ای مانده ز همرهان گم کرده طریق + بشتاب
که آواز جرس نزدیکست + ملا عهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آنرا بیادگار نوشته و بصحبت صلوة تفرقه بود رباعی
از ناله ای این مرغ قفس نزدیکست + وین شعله بکار خار و خس نزدیک ست + از من سحر از بال و پر مگریزید + گر غم داند که با چه
کس نزدیک ست + تا زنم سنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ بر سینه زده نشسته ایم عنایت کاتب شیرازی
حالا در کتابخانه پادشاهی بخدمت کتابداری منصوبست طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم میپردازد از وست رباعی
افتاده چو مرغ بینوا در قفسم + بی ساز صدا چو دل شکسته جرسم + وانگه حقیر تر ز مور و مگسم + بگرفت زبیکسی دو عالم نفسم الیضا
ما راه علاج خویش آموخته ایم + ما خرمن عصیان خود اندوخته ایم + ما آتش دوزخ از خود افروخته ایم + خود را بگناه خویشتن سوخته ایم
در گلشن این جهان گلی نیست + کالوده بخون بلبلی نیست رباعی تا کاکل و زلف نیکوان خم خم است + بتا شیوه در رفتار بتان چم
چم است + تا ناوک غمزه در کمان ستم است + مرگ من و زندگی من دمبدم است + در تعریف اسپ می گوید که بیت که تو به اعضاش
از بس حباب + هم در رود چو اجزای آب عرفی شیرازی جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و از تمام شعر سخن گفتی اما
از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و بپیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ
هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قریب اتک در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و آخر بنابر وضع قدیم شیخ
که نفس نهفته دوست بود در میان شکر آب افتاد و بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز
او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی بخانه شیخ فیضی آمد چون سگ بچه های شیخ را مخلوط دید پرسید که این مخدوم زاده را چه نامست
شیخ گفت عرفی الّه بدیهه گفت مبارک باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم شد اما چه فایده او و تحسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که
هیچ کوچه و بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نه ایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز بتبرک میخرند
بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جاگیر صرف کتابت و تذهیب تصانیف خود ساخته هیچکس با آن مقید نمیشود مگر همان یک سواد که خود
باطراف فرستاده مصرع قبول خاطر و لطف سخن خدا دادست + دیوان اشعار و مثنوی دارد و در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاق ست
این چند بیت بر سبیل یادگار از و تحریر یافت رباعی فردا که معاملان هر فن طلبند + حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند وله آنها که درد ده
سوی بستانید + آنها که نگشته بحرمن طلبند وله کسیکه تشنه لب نازنست میداند + که موج آب حیاتست چین پیشانی + وله قابل
بند محبت کس نیامد در وجود + رنگ روی خویش را هرکس بر تماشا گسست + وله عشق میگویم و میگریم زار + طفل نادانم و اول سبق است

ولہ نہ برون قدم از حد تا فلاطون باش + گر میانہ گزینی شراب تشنہ لبی است مطلع غزل اینست **بیت** مدار مجلس ما بر حدیث
زیر لبی ست کہ اہل ہوش عوام آمد و گفتگو بیت **ولہ** شوق دوست چہ سازم کہ در شریعت عشق + نگاہ بی ادبی و خیال بی ادبیست
ولہ بانہ مرگ مزار بر کدام در دو نوشت + کہ من بدیدہ جانش نکردم استقبال **ولہ** یک سخن نیست کہ خاموشی ازان بہتر نیست + نیست علمی
کہ فراموشی ازان بہتر نیست + **ولہ** گرد سر تو گشتی و گردی طواف + کعبہ اگر بال و پری داشتی + **غزنوی** ہمان میر محمد خان
کلانست کہ بعلو قدر و مرتبت مشہورست مجلسش ہیچگاہ خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود اشتغال بامور ملکیہ گاہگاہے بشعر گویی
پرداختہ دیوانی بہ آہنگ ترتیب دادہ بادشاہ می گفت کہ افتخار زمان شماست کہ چون منی دران موجودست از وست **ابیات** در
جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت + آنچہ باقی بود آنہم در پشیمانی گذشت + ای جوان خر تخم نومیدی نکشتی در جہان + موسم پیری رسید
و وقت دہقانی گذشت **ولہ** بر دوای غزنوی دم از کسان یار ہمدم زن + قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن + بتاج
تکبر از سر و از ما و من بگذر + اساس سلطنت برہم چو ابراہیم ادہم زن + ز خویشی قطع آشنا نظر کن تا بیاسائی + اگر نور دو چشمت وا نخواہد بود راہ
بس خیم زن + زمانے کہ حکومت سنبل داشت این غزل حضرت شیخ سعدی قدس سرہ درمیان انداخت کہ ع دلی کہ عاشق صابر
بود مگر سنگ است + ز عشق تا بصبوری ہزار فرسنگ است + و خود این چنین گفت کہ **بیت** دمی کہ چہرہ ساقی زبادہ گلرنگ است
ہوش بادہ برآورد سے کہ دل تنگ است + و میر امانی و دیگر شاعران ہر کدام فراخور حوصلہ و حالت خویش موافق زبان آن زمان تتبع
نمودہ جواب دادند از ان میان جمال خان مرحوم بہادری کہ نسبت مصاحبت و تقرب تمام بخان داشت و در لطافت طبع یگانہ بود غزلی گفت
کہ مطلعش اینست **بیت** چو ارغوان زمی عشرت ما گلرنگ است + مرا لفکر دہانت چو غنچہ دل تنگ است + از آنان کہ قصر درکانت و کولہ مبادا
حسینخان بود کہ شب این غزل در ضمن مکتوب میان علی بخان رسید و صباح آن چنین آمد کہ او بنماز گاہ سنبل روز عید قربان قبق زد و ضعف کرد
و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش او را در بداون بردند چنانچہ شمہ ازین قضیہ در ذکر سنوات رقم تحریر یافت واہ جمال خان
بمرد و نیز تاریخ یافتند **بیت** گردون دریغ نوبہار ملامت کرد آن شاند کور او چو صبح روشن اندک لقا نکرد + **عذاری** ہمان قاسم علی
ولد حیدر لقالست کہ جد اصلی و عزتکبر بموقع مشہور بود خود را قریشی میگرفت و بعد از انکہ مقرر شدہ کہ ہرگز نسبت ندارد خود را
بقریش منسوب میسازد ہرگاہ کہ در مجلس از آمدن پدر عار داشتہ برہم میخورد پدرش میگفت بہ نیکم تو دوکانی کہ باکرہ دارم می نشینم
و میوہ ہا و مجو بہا میفروشم و ہر کس کہ بیاید تا پرسیدہ می گویم کہ دانستہ باشید کہ قاسم علیخان پسر صلبی منست تا تو از انگشتی نما یکی
از وسے رسیدہ کہ چند پسر داری گفت ہشت بااین تفصیل کہ ع دو از منست و دو از بی بی و دو از پدر + و دو ہی دگر کہ نہ از بی بی
و نہ از من + قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجالس خوانندگی میکرد آخر چند گاہ علیہ خلیفہ الزمانی شدہ و اعتبار تمام
پیدا کردہ بمرتبہ خانی رسیدہ و ہمان سخن راست آمد کہ یکے بدیگری میگفت کہ شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد کہ آنہم دگ
قابل ہمین بود او خلعی و سوادی چون آقا جہان داشت ع او را چو طفلکان خلکی و سوادکے + با آن خط و سوادک خود اعتقاد سے
درین مدت بست و یکسال کہ فقیر او را دیدہ ہیچگاہ از سبق متوسطانی نبود استادانرا بزور تسلیم میزد و اگر قبول نمیکردند سمت سرزنش می کرد و شعر پیا سبق او
ہرگز از وضع المعنی سعد و تیغیر زرفت سلیقہ شعری آورا ازین ابیات میتوان دانست کہ **بیت** ماسوہی باب مائل و حمام جابی ماست
حمام خانہ ایست کہ خاص از برای ماست + و در جواب این مطلع کہ ع تاری ز زلف خم بخم یار ہم از دوست + یعنی کہ بت پرستم و دیم
ہم از دوست + او راست اطہار سعد و ہیش سک یار ہم آرزوست یعنی کہ در مندم و طنبورہم آرزوست **ولہ** زچشم او نرسد خبر بلا ہا
ہرگز + ندیدہ ہیچکسی اینچنین بلا ہرگز **رباعی** ہر کس کہ بعشق مبتلا میگردد + با محنت و درد آشنا میگردد + در دایرہ عشق ہر کہ افتاد یا منت

بر کار صفت کرد بلا نشکر دد + **عرشی حصاری** صاحب دیوانست و بقدری طالب علمی کرده میگفت که در ماه [illegible] در سنه
الف با هزار حسرت از عالم در گذشت و قاسم علی خان ابله تاریخ او شد و تراجمی سال و فاتش هزار و یک است بر این تقدیر
بجای ابله جاهل درست می آید **بیت** چون تو جاهل باشی از ابله بجو + انصدرت مرنج + زانکه این هر دو عبارت ده و نه یکدیگر است
روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم الاتقیا شیخ حسین خوارزمی قدس سره حاضر بودم قوالان این رباعی میخواندند که
رباعی عمر لیست که من زپوست پوشان توام + در دائره حلقه بگوشان توام + گر بنوازی من از خموشان توام + ور ننوازی
من از خموشان توام + و حضرت شیخ تربیت اخیر حال و تواجد میفرمود ناگاه مرا نیز کیفیتی به برکت صحبت او روی داد بیخود از جا
در آمدم و بر زبان من چنین گذشت که **بیت** گر بنوازی مرا و گر ننوازی + در دائره حلقه بگوشان توام + حضرت شیخ دست
مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل نمی رود در نهصد و هفتاد و شش تا کره در جوار مدرسه شیخ فرید فوت کرد این مطلع
او مشهور است که **ابیات** دهان یار با من دوش رمزی کرد پنهانی + که من سرچشمه آب حیاتم هیچ میدانی الفضا جدا ز تو هر دم
چرا نی ریزد + گر ز دست قضا اینقدر نمی آید + **وله** مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد + خط بکر دلب او حاشیه مختصر است
وله براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم که در دعشق ترا پیش رسیده ندیدم + **غیرتی شیرازی** [illegible] در هند بود بعد بشیراز رفت
از وست که **ابیات** بقتل غیر اضافی نیم زیرا که می دانم + اجل زهر هلاک خنجر جلاد من برده + زنار سبحه ای زاهد گره بصدق کشا
بر هر یک چند این رار رشته زناریان کن **وله** خوش دیاریست سر کوی محبت که شود + همه با مهر بدل کینه افلاک آنجا
وله هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا + چنان بریخت که یکقطره بر زمین نچکید + **فارغی شیرازی** برادر شاه فتح الله است که ذکرش
گذشت تکلم ته بهندوستان آمد و بیرم خان خانخانان از و التماس کرد که چون فارغی تخلص شیخ ابوالوجد خوافی مشهور است و مرا ارتباط
و اعتقادی عظیم بانست فایقی تخلص خود نمایند چندگاه همچنان کرد و چون بعراق رفت همان تخلص سابق کرد و بار دیگر بهندوستان
آمد و در گذشت پسرش میر تقی در علم هیات و نجوم قایم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از بست باب اصطرلاب پیش او گذرانید
نهایت فطرت عالی و همت بلند داشت و برادرش میر شریف بفضایل و کمالات متصف بود و میر تقی می گفت که در قبیله من و
همین برادرم که سنن داریم با شاه فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر فارغی است که **ابیات** خوش آن که وعده آشنا
خوشحال در محنت سرای خود بنشینم منتظر ساعت بساعت سوی در بینم **وله** بجای میرساند عشق آخر آشنایی‌ها + که عاشق خویش را
بیگانه باید از جدایی‌ها + **وله** بر تن خاکی مجنون نبود داغ عیان + کز پی ناقه لیلی است بر و مانده نشان + **وله** رسید ایام عید و
فکر من پیوسته آن باشد + که تهنیت یارب که با او همزبان باشد + بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت + که آنجا
کاروان صبر هرگز بار بگشاید **وله** جنون عقدها در عشق نگشاید بآسانی + که با صد گونه منت عقل دعوی دار نگشاید + بسری فارغی
در خدمت آن بت کمر بسته + که تا روز قیامت از میان زنار نگشاید + در بحر ساغم بحیات خود ای اجل + نتوان در انتظار تو هم
بیش ازین نشست + مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه التحیة والثنا است **بیت** صراف چرخ صبح که دکان
خود گشاد + هر جزوه که داشت بیک اشرفی بداد + **فهمی طهرانی** سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته
طبع نظمی داشت از وست **ابیات** از عشق آن شعله خواهم مدتی عمری در رم افتد + که تا گرم ز سوزش آب در خاکسترم افتد
وله دل را باحتمال بپایش دهم قرار + هر چند این محال میسر نمی شود **وله** ره مزن دم با سمور تا دم صبور + کجا جان جز
سوای ماتم نیست + **فهمی سمرقندی** ولد نادریست معمای خوش طبع بود بهند آمده و رفته از دست **ابیات**

تا خاصیت باده من پیر مغان گفت + از توبه پشیمان شده‌ام که تو آن گفت + زموی عنبرین چون برفشن پیرامنی دیدم + لباس
کعبه اش پنداشتم بر خویش پیچیدم **فکری** سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعیست درین وادی خیام زمانه است در سنه
جونپور در سنه ثلث وسبعین وتسعمائه از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد از دولت **رباعی** دارد فکری سری کو سامان
منیست در دلیست بدل نهان که درمانش نیست + عمریست که پاکرده ز سر در ره عشق + سرگرده رهی که هیچ پایانش نیست +
اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی واین بیت می نماید که بادمنوبست **رباعیات** ای دل اگرت یار سیاهی
است مترس + کارش همه جور و کینه خواهی است مترس **وله** ور شکل حسن اگر دو چشمش جنگی است + باقی خط و خال او سیاهی ست
مترس + **وله** چون مهر کسی که تیغ بر سر گرفت + سر در قدمش سپهر در زر گرفت + گلبن بجفای خار تا دل ننهاد + گل پیر سمنی
چو غنچه در بر نگرفت **وله** فردا که نماند از جهان غیر خبری + ظاهر شود از بهار محشر اثری + چون سبزه سر از خاک بر آرند بتان +
ما نیز بعاشقی بر آریم سری + میرویی بازلف شبگون و چو شبنم هر طرف + از تو می بارد نمک ای بر دلهای ریش + **فنائی**
چغتای اصیل زاده است سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی داشت بنابر
صدور بعضی امور از ان مرتبه افتاد روزی می گفت که این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده بادشاه در بدیهه فرمود
سه شین شیطانی و شلاحی نیز بهمین روزی چند در بند بود از آنجا که خلاص یافت بدیوانگی افتاد دست جنون او را کشان کشان در صحرای
برد که کس نشان نمیدهد صاحب دیوان است و شعرش هم ازان قبیل که میرزادگان چینینه خراب آن روشند این یک
بیت رسد هر کس بمقصودی زیارت یارت شبها + چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیارتها + و این مطلع از پنجاه سالگی یاد دارم در
تاریخ نظامی از وبرست بود درین نظر بیت نکوهم بهر تشریف قدمت خانه دارم + زغم همخاکسارم گوشه ویرانه دارم **وله** تا گل روی تو از باده گلفام شگفت + باده از عکس
گل روی تو در جام شگفت **مثنوی** **هروی** سیدی نقشه نوازیست طبعی بشعر مناسب داشت از ترته [?] آمده در سلک ملازمان بادشاهی
انتظام یافت این اشعار از وست **ابیات** بهجت از پیش ما جنبی گذر کردن چه بود + گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود +
در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا + گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود + **وله** چون شدم حاضر که با اغیار میگویی سخن +
کردی ار تغافل و دیدی نهانی سوی من + **وله** گر در تعظیم منسوبی بغریب دگران + ورنه آن میسر و پا لایق تعظیم نبود **وله** بعد از هزار وعده
که یکبار رخ نمود + آن هم ز بیم غیر زبانی نمود و رفت + کشته غمزه جانان ننهد چشم بهم + دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش +
فیروزه کابلی خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنکاهست غالبا در بعضی جنگهای هندوستان بدست سپاهی افتاده
بملازمت بادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یکجا نشو و نما یافته خالی از طالب علمی نیست و توقفی فی الجمله
در موسیقی دارد و دلبندی را طور هی مینوازد و هبات اجتماعی دارد و در وقت مراجعت از سفر پتنه همراه قاضی خان بدخشی در جونپور بسعادت
بملازمت بادشاهی رسید اگرچه ساده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از شوخی نیست و رفته رفته جابه معارف نظم و نثر سکه صحبت [?]
دریافته از وست **ابیات** غیر منظور نظر ساخته بلعجبی بنده را از نظر انداخته یعنی چه + کس ندیدیم بدور تو باین حسن جمال + قیمت
حسن بر انداخته یعنی چه + علاج این تن بیمار چیست جز مردن + برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع + درین ایام شنیده میشود که
اکثری از دواوین متقدمین و متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد گرد ران [?] عالم شهرت یابد **فهمی** استرابادی
مردی مستعد است وفات او در دهلی بود از وست این رباعی **رباعی** ای روی تو در عرق گل آب زده + زلف تو ورق بر آفتاب [?]
تاب زده + پیشمان تو چون دو مست در یک بالین + سر بر سر هم نهاده خواب زده + درین زمانه فراغت عن نشده [?] هست

کجا روم چکنم بدزبانه شده است + جان بلب اہل وفا ز جفا کردن تست + تیغ بردار که خون همه در گردن تست ما ماکس الشعر

شیخ فیضی در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل
تخلص مشهور شعرے گفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خود که علامی [illegible] دران وزن تخلص فیاضی
اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یکدو ماه رخت حیات از عالم بربست تنگ حسرت با خود برد مخترع جدید و نیرانی او عجب
و کبر و حقد و مجموعه نفاق و خباثت و ریا و حب جاه و خیلا و رعونت بود در وادی عناد و عداوت با اہل اسلام و طعن در جمیل
اصول دین و اہانت در مذهب صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و متاخرین و مشایخ اموات و احیا و بی ادبی و بی [illegible]
نسبت بهمه علما و صلحا و فضلا سرا و جهرا لیلا و نهارا همه یهود و نصاری و هنود و مجوس بر و هزار شرف داشتند چه جای
نصاریه و صباحیه و از من میگذرد که جمیع محرمات برغم دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مباح و فرایض را محرم سید السنت
و تفسیر بی نقط برای شستن بدنامی که تا روز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت مینوشت و سگان
انرا از هر طرف پامال ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار رفته بمستقر اصلی شتافت [illegible] وفات کس بینا در مشهد
وقتی که حضرت بادشاه بعبادت او در دم اخیر رفتند بانگ سگ بر روی ایشان کرد و [illegible] دیوان نقل میفرمود
ورم در روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه بادشاه از شیخ ابوالفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست
مگر شیخ مسی که اہل هند بر دندان مالند مالیده است او گفته که اثر خون است که قی [illegible] در جنب آن [illegible] و مذمت دین
و طعن حضرت ختم المرسلین صلے الله علیه و آله و سلم اجمعین اینها هنوز کم بود و تواریخ او ناگوار [illegible] انگیخت
فیضی بدین چو مرد سال وفاتش فصیح + گفت سگی از جهان رفته بحال قبیح + و دیگری گفته بیت تاریخ سال تاریخ فیضی
مردار + شد سقر بجا زمذهب ناز + و دیگرے یافته قطعه فیضی کسیکه دشمن نبوی + رفت و با خویش داغ لعنت برد +
سگلی بود دوزخی زان شد + سال فوتش چه سگ پرستی مرد + و علی هذا القیاس [illegible] دیگر نیست
بود: فیضی ملحدی و ایضا بیت چون بنا چار رفت و شد نا چار + سال تاریخ [illegible] مدت چهل سال
شعر گفت اما همه نادرست استخوان بندی او خوب اما بی نمک [illegible]
و کفریات معروف اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی و قبول خاطر [illegible] دیوان و مثنوی
او از بیست هزار زیاده [illegible] چون طبع افسرده او شعله ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی [illegible]
دیگر شاعران ادنی شعری که بود ز نکته ساده + ماند همه عمر یک سواده + و غریب [illegible] کلی کلی جا گیر در باب
اکاذیب باطله صرف نموده و نویسانیده باشنایان دور و نزدیک فرستاد و مجلس آنرا دوباره در دست نگرفت بیت
شعر تو مگر ز حرمت سر آموخت + کز گوشه خانه میل بیرون نکند + از اشعار انتخابی که بیادگار نوشته [illegible]
سپرده این چند بیت ست مژگان هستند چون قدم از دیده مسکینی + مردان ره برهنه نهادند [illegible]
می بری ای تیغ عشق اگر داد است + هر زبان ملامت گز لبخا را و له نه بعض جو بر خاک نشینان [illegible] سلیمان
رسد از قسمت ما + و له مشکل که سیل دیده بگردش در آورد + طوفان [illegible] اسبابی ما و له کعبه را ویران
مکن ای عشق که انجا یکنفس + گه گهی [illegible] ماندگان عشق منزل میکنند + و له اے عشق رخصت است که از دوش
آسمان + بر دوش خود نهم علم کبریاے تو + و له تا چند دل بعشوه خوبان کرو کنم + ایمان بسوزم و دل دیگر بجو کنم

فیضی کفنم تهی دره عاشقی به پیش + دیوان خود نگر بعد عالم گرو کنم + ومطلع قصیده فخریه که بان مینازید این است ابیات
شکر خدا که عشق بتان است رهبرم + در ملت برهمن و در دین آزرم + وله درین دیار گروه شکرلبان هستند + که باده با نمک آمیختند و بدمستند + خود بگو مرده در کجای این است از مثنوی مرکز ادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامد این چند بیت است
مثنوی تا بچه دریوزه برین در شدم + تا دل دوست توانگر شدم + کم طلبیدم که رم پیش رفت + پیش نشستم قدمم پیش رفت
وار بلقیس و سلیمان موهوم اوست ــه دگر رستم که یکدشتم مقابل + شگاف خامه را با روزن دل + ازان روزن بابن روزن در آمد

خودان نوری که جاز زار هما آید
با فسون دیو را زنجیر کردن
ز داغ عشق بگذارم نشانه

اگرچه رفت ازین دیوان بیداد
بتخت معنی از سرمایه بستن
چه در دل یادگار است یگانه

سلیمان سخن را گر دبر باد
ز گنج خود بر و بیرایه بستن +

بمن آید یکی تدبیر کردن
ولی تا باهم **قادری**

نامی که بحجابت دکن رفته بود و کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر باو رسید

واثر بی اتفاقی و کورنش نادان بادشاه مرا معلوم کرد از انجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم تاریخ الفی
شد که از اهم داخل اکبرنامه ساخته در شمل بخوانده باشند **و آن نقل اینست که تاریخ دهم شهر جمید الاول سنه**
الف از احمدنگر بلاهور فرستاده عالم پناها درینولا دو خویش ملا عبدالقادر از بداؤن مضطرب حال گریان و بریان
رسیدند و نمودند که ملا عبدالقادر چند گاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشتند متخلف شده و اوراکسان بادشاهی بشرارت تمام
برده اند تا حقیقتش بجا انجامد و گفتند که امتداد و بیماری او بعرض اشرف رسیده شکسته نواز املا عبدالقادر اهلیت تمام دارد و علوم
رسمی آنچه ملایان هندوستان بخوانند خوانده و پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود
که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشا عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه
وادی و وقوف در نغمه ولایت و هندی و چیزی از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین نقدری کرده با وجود بهره مند بودن ازین همه
فضایل بی طمعی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر
رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه بادشاهی موصو فست وقتی که لشکر بسرکوه تهلمیر التعین می شد او التماس نموده
باميد جانسپاری رفت و انجا تردد کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلالخان قورچی بدرگاه
آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض
اقدس رسانیده بودند و خدمت آخری بر حال او مطلع اند اما مشهور است که ع خوی طالع زر خرداری هنر + چون درگاه را ستانست
درینوقت که بطاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایه سریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درینوقت بعرض نمیرسانید نوعی
از ناراستی و بحقیقی بود حق سبحانه بنده های درگاه را در سایه فلک پایه حضرت بادشاه براه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی
قدم ثابت کرامت فرماید و آنحضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور و عطا بخش و خطا پوش بهزاران هزار دولت
واقبال و عظمت و اجلال دیرگاه دارا دو بعزت پاکان درگاه الهی و دردمندان سحرخیز صبحگاهی آمین آمین اگر کسی گوید که از جانب
او چندین خواهش و چندین اخلاص بود در برابر این همه مدت و درستی کدام آئین مروت و وفاست خصوصا بعد از وفات یکی
باین روش یاد کردن و از جمله عهد شکنان گشتن و ازینی لا تذکروا موتکم الا بخیر غافل بودن چه باشد گوئیم از بهر راست
اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد ان بالاتر از همه حقوق است الحب لله والبغض لله قاعده مقرره هر چند سی و چهار سال تمام
در مصاحبت او گذشت اما بعد از تغیر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن بهر در خصوص در مرض موت ارتفع شد و صحبت نفاق انجامید

ازیکدیگر خلاص یافتیم وباهمه متوجه بارگاهی ایم که همه داوریها آنجا بتفصیل میرسد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون
از جمله از منتهبر وکروسے چهار هزار وششصد کتب مجلد نفیس مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثر بے
بخط مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار بادشاهی داخل شد ودر وقت گذرانیدن کتب از نظر طومار از قسم ساختند اعلی نظم و
طب ونجوم وموسیقی را قرار دادند واوسط حکمت وتصوف وهیات وهندسه وادنی تفسیر وحدیث وفقه وسائر شرعیات از دو صد ویک کتاب
ملذ من بود ودیگر بارا که در شمار می آورد ونزدیک بموت مبالغه والحاح بعضے آشنایان ابیاتی چند در نعت ومعراج حضرت نبوی صلی الله
علیه وسلم نوشته درج کرد واین چند بیت از خاتمه آن کتابست مثنوی شاهنشاها خود ترو ها

برمیست جهان بعیش پوشت
زین بزم که عشرت تو ساقی است
امروز باین نوای چون شهد
ترکیب طلسم فانیم بین
من ماده مستکار نوشیم
این دیده بهای دستکارم
پیراسته ام معانی بکر
اکنون که شدم بعشق مرتاض
بزمم زنسیم طبع گل خیز
از بیم من وبخت جرعه گستر
این چار هزار گوهر ناب
گر بیشتری نثار کردم
زینسان بفنون نکته ورزی
دارم ز قلم بعیب راهی
بر گوهرش اگر کشند این ساز
فکرم که بود معانی انگیز
هر معنے از و چو آب در جوی
دیداین مت کارگاه آزر
چون سال عرب شمار کردم
دارم طرب ایاغ دیگر
بگداخته آبگینه دل
این عرصه آسمان نوردان
من هم بجهان ز مهر آمی

دور تو شراب و آسمان مست
گر من بروم ترانه باقی است
من بار بدم تو خسرو عهد
وین خدمت جاودانیم بین
غیبم نبود اگر بجوشم
کز واده ایزدی شمارم
در کیسه طبع ودیلی فکر
فیاضیم از محیط فیاض
جامم ز مے نشاط لبریز
روزم خوش وروزگار خوشتر
کانگیخته ام باتشین آب
نی کز در وشمار کردم
بنشست سخن بهنیک وزری
گوهی نهفته زیر کاهی
در ریگ روان برقص آوانه
بحریست زآب خود گهرخیز
هر نکته دری چو ناب در موی
پیراستگی بماه آذر
الف وسه الف نگار کردم
در طرح چهار باغ دیگر
آینه دهم بدست محفل
کانجاست نظر زغنه گردان
بستم زسخنوری طلسمے

من مطرب پرده های خوبی
سازند سبوکشان فسانه
این خامه که کرده ام فلک ساے
این نامه که عشق بر زبان برد
از قافلات منم درای
صد بلبل مست نغمه گرهاست
زین بیش که سکه ام سخن بود
در دور تو خسرو یگانه
من خنده شکن چو جام باده
چون دور تو گشت باعیانم
بنگر که آب گوهر لست
زین بحر که سر باوج جوشد
هر نکته که خامه بار بستش
نسخست بخون دل طرازش
بیچیم از این دم سبکبار
این خط که دهد منور مایه
این در که خواندش بها دار
سی وهفتم از جلوس شاهی
این باغ که پر ز نکهت لست
گر عشق چنین بسوزدم باز
بر خواب بهند فسانه باز
جادو نفسان هنوک خامه
بگداخته ام دل زبان را

دریا گهر افلک مشکوها
کلکم بنواسے ارغنونے
مطرب نه وبزمم بر ترانه
پیش تو ستاده ام بیکتایی
طغرای ترا آسمان برد
سعدوم اگر کنم صدائے
گر سند گل عراق بر جاست
فیضی ز قسم نگین من بود
چیدم گل بخت از زمانه
ساقی چو صراحی ایستاده
بالید نهال ضمیرانم
از مهر شار افسر لست
گوهر همه موج موج جوشد
آورد دلم زد ور دستش
لبریز حقیقت از مجاز است
از نار برهمنان نه دیر
از کلک منست نیم ستا
کاقبال دو کون رونما داد
تاریخ مجدد اسے لہی
یک گل ز نهال دولت ستت
مهتاب برون تراود م از خا
من کشتم از این فسانه بنیاد
بستند طراز کارنامه
گلین نقش نموده ام جهانرا

طبعم چو بخامه نکته می بیخت | در مجمره آب خضر میریخت | میدید بنافه تری مشک | میکرد مسیحش از نفس خشک

این مجمره ایست عنبر آمود | یا مجمره ایست عنبرین دود | شد مهدی این بلند طارم | در هفصد و پنجه و چهارم

اکنون که چل و هشتم درین گنج | هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر | در بتکده های شهد محفل | آتشکده های فارس در دل

بنموده لعبد طلسم نیرنگ | آئینه شاهی از کف زنگ | امروز بدوربان ایام | زد نوبت من سپهر بر بام

سلطان سخن که شد امامم | اورنگ سها در نبرد بامم | هم با امرا نظیر گشتم | هم بر شعرا امیر گشتم

هر سو گذرم نکته رانی | زانو زندم صف معانی | تا عشق نشست در ضمیرم | اکلیل طراز نه سریرم

شمشیر زنان ملک معنی | ناوک فگنان رزم دعوی | چون بر سهم نظر فگندند | در معرکه ام سپر فگندند

کلکم ز سر بلند نامی | علم آتش قادر الکلامی | فخر الحکما خط جبینم | ختم الشعرا اکل نگینم

بکشود کلید آسمانی | بر فکرت من در معانی | چون از نفس من این نمر زاد | خضر آمد و عمر خود بمن داد

کردر برخم فراز کردند | عمر سخنم دراز کردند | گر نقد دو کون بر شمارم | گردیست نشسته از غبارم

این خامه که کرده نامه ام طی | در ناخن کج قلم زند نی | مضمون صحیفهٔ ابد بین | در عشق نهفته صد خرد بین

هر کس نه ازین شکوه لال است | نامحرم خلوت خیال است | آنکو بسخن فتاده کارش | انصاف دهاد روزگارش

رسمیست ز عقل تا مرا نرا | صد طعنه زدن معاصران را | آنانکه بنطع خاک خفتند | دانی ز زمانیان چه گفتند

ریزند و خان اگر برین نور | من دارم شان بدیده معذور | وان نیز رسد که من نمانم | دستان زن این چمن نمانم

آنانکه بگل زدند خارم | افسوس دمید بر مزارم | ای ریخته در جرعه بر صاف | پرچین گلی از بهار انصاف

والا گهرم بقیمتم دار | از رشک نگر و غنیمتم دار | صبحی که درین چمن سرایم | صد باغ بریزد از نوایم

من خاک ره نفس شناسان | کامروز برغم ناشناسان | این غنچه گهر چو بر کشادند | انصاف گزین نظر کشادند

دریافته قدر گوهران را | دیدند لطیفه اخگران را | چون بحر شدند گوهر آباد | غواص بآفرین شان شاد

شکست هزار عشق فن را | گر نسیم سرشته ام سخن را | این خامه تراوش عجب داد | کز نخله خشک این رطب داد

این دم که ز عشق یادگار است | از جوشش درونه ام نگار است | فیاضی ازین طلسم سازی | تا چند کنی نفس درازی

آن به که فسانه در نوردی | زان پیش که خود فسانه گردی | ای سوخته ضبط این نفس کن | بس کن ز حدیث عشق بس کن

فارسی شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نورسید در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش در یکطرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانان نوشته و طرف دیگر نیز این مقوله و شریف پسرش در یکدانه خشخاش سے گویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران گذرانیده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلودارے در پیش مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع پسندیده دارد و صاحب دیوانست این اشعار از وست که خود انتخاب کرده بفقیر سپرده **ابیات** مرا ز ناله دراز شب روان عمت + که از اشعه آن نور طی راه کنند + کرم تراست ولیکن تمام جرم من + مرا چو عفو نمائی همه گناه کنند **وله** شرر ناله بغربال ادب می بیزم + که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت **وله** زمین عشق بکوبین صلح کل کردیم + تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن **وله** قضا رسید ام از دوستی جهان برشد + که با کمال طلب ذره بیفزاید **وله** توفیق در طریقت ما پا بگرد منیست + ما دوست را بحالت دیگر شناختیم

مثنوی سعیی دارم کرشادی یافداش + ز چشم بد نگهدار و خدایش + چو دل بر آتشم پروانگی کرد
توکل هم با و بیگانگی کرد + **وله** دل اگر بر خندا یا مباشش برسان + بوسه هجران که بخون دلم آمیخته بود
وله ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زنم + بعلتی که گرامم دلیل بطلانم + **وله** ای خرد دست تهی
تا چند در بازار عشق + قیمت هر جنس پرسی خجلت از کالا بری + **رباعی** عشقی دارم که دین و ایمان صفت
دردی دارم که بی سامان صفت + گر عشق جدا شود ز من پیمبرد + گوید که شریف فارسی جان من است
وله بعهد حسن دل داشتن چنان عجب است + که چون هلال نمایندش اندکی دیدار + **وله** جنس کساد شکر
ز آن نرخ از آن بلند شد + کز طرف دیار غم قافله ای رسد + **وله** این دل که ربوده میندازم + گنجی است گران نمی باید
وله صبا العشق بگو همی که با رفتیم + دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود + **وله** ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق
که خبر حدیث توام بر زبان سخنی آید + **فراری گیلانی** ولد ملا عبدالرزاق ست و برادر حقیقی حکیم
ابوالفتح گیلانی ست و حکیم همام است بانواع فضائل از شعر و خط و مطالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار
متصف بود صاحب دیوانست چون در اوائل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزی
در وقت تسلیم چوکی چون شمشیر پیش شمید انست بی اسلوب در میان سپاهیان ایستاده بود بعضی
از ظرفای برنا از انحالت تعجب نموده اند و او گفت که سپاهگری با مردم هیچ منافات
ندارد همان حکایت امیر تیمور صاحبقرانی را نقل کرده که در جنگی از جنگهای اهل اردو را جای
ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده فرموده اند که شتران پر بار و پیادها و سائر مراکب
با احمال و اثقال در پناه صف افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان ارباب عمایم عرض
نموده اند که ما کجا بایستیم حکم کرده اند که عقب و بیگمان و چون این نقل از و بنظر ملکی پادشاه رسانیده
اند او را حکم فرستادن بنگاله فرموده اند و از آنجا رفته در زمان فترات مظفر خان جان خود
را بخاززمان اجل تسلیم کرد این اشعار نتیجه طبع اوست **ابیات** چه باک گر همه عالم شوند لیلی
دوست + که میل خاطر لیلی بسوی مجنونست **وله** از تف رنج من فلک طبع خلیل میدهد
نعمت آتش از کنم بخت سیه کلیم را **وله** چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری + که تا دم
میکشد گر بعد صد سال دگر میرم **وله** روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع + هم بر مزار خویش
غریبانه سوختیم + **وله** موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما + نوح کو بگریز کاتش بارشد طوفان ما
وله دردم اینست که هر چند بمن جور کنی + لذت جور تو نا یافته از دل برود + **وله** ز آزارش دل افگار
را افگار می خواهم + بلطف او مقید نیستم آزار می خواهم + **وله** ز درد هجر بیخود بوده ام از دوست مدتها +
دمی هم بیخودی از لذت آزار میخواهم **وله** مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی + که ما بیمار هجریم داد بیمار
مستغنی + **وله** از استداد هجران شادم که می توان کرد + بیگانه وار یادی آغاز آشنائی + **رباعی**
در دیگ غضب اگر بجوش آئیدم + در شعلهٔ دوزخ از گدازانیدم + بهتر که زروی لطف بخشند گناه
در آتش انفعال سوزانیدم + **ایضاً** گر عشق دل مرا خریدار افتد + کاری بکنم که پرده از کار افتد

سجاده بر سر خیابان افشانم + کز هر تار رشش هزار زنار افتد + وله گر حسرت وصال تو از دل بدر کنم
هرگز وصال حسرت دل بیشتر کنم + **قوسی** در خدمت خان کلان میبود و در تراشیدن خلال و شانه و امثال
آن همیشه و عدیل زمانه بود در چهره خلالی این بیت خوش تعبیه نموده بود که **بیت** کار قوسی در هم از زنجیر زلف یار
اوست + همچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست + **قیدی شیرازی** از کمه معظمه بملازمت بادشاهی رسیده
معنا در پایه قرب جا یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرموده اند
مردم بسیار تنگ اند از آن روز بار غرد دوشد و دیگر نسبت چند گاهی بوضع قلندرانه در بیانه سیر میکرد و
بفتحپور رسیده بعلت بواسیر و قی مبتلا شد و طبیبی رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد
طبعی بغایت خوش داشت این اشعار از وست **ابیات** متاع شکوه بسیار است عاشق را بهان
بهتر + که خبر در روز بازار قیامت بار نکشاید + **وله** ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون + حیرتی دارم
که چون در هر دلی جا کرده **وله** گو بمیرم من و غیری بود عشش نرسد + ساربان گرم حدی باش که محمل
نبرد **وله** کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا + که جان گداز تر از داغهای حسرت نیست **قدری**
طبع نظمی دارد از وست **بیت** چندان امان نمیدهدم بیخودی که جان + داند که چون بر آید و قربان او شود
قندی از ماوراء النهر در عهد بیرمخان باگره آمده طالب عسکری است و غیر ازین غزل ندیده شده
غزل صومعه طاعتم گوشه میخانه شد + صبحه درویشیم نعره مستانه شد + خرقه زهد و
صلاح در گرو باده رفت + غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانه شد + قندی بیجامان سوی حرم میشتافت
روز صنمی راه او جانب بتخانه شد **کلامی** تخلص میر علاء الدوله صاحب تذکرة الشعراست که ماخذ این عجاله است
و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل حاصل است با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی وقوف هم نیست و
عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بس است **کلالی** از فنون علم بهره
داشت و ملقب بافضل خان بود از دکن بهند آمد و در سلک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود بمحلی مقیم و میر حبس بفتوی ملا
عبدالله لاهوری بعلت رفض و تبرا بجزا رسید و بعد از ینملک بدکن رفت و آنجا سفر آخرت گزید از وست **بیت** ز عشق خود بدل
خویشتن نگویم راز + که دل سخن شنود از من و نگوید باز + **وله** سر بپای او نهادم سرگران از من گذشت + چون گرفتم دامنش
دامن کشان از من گذشت + تا کی رقیب از آن در راه سفر نبندد + بندد کمر بکینم یارب کمر نبندد + **قطعه** هر که آید بجدال
تو نهد خود بفرق + بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدل + می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون + میکشد صفحه میدان جدل را
جدول + **کلامی** اصل از ختا ایست و در سند بسیار بوده بملایانی دایم بحث و جدل داشته و از بکر آمده چند گاهی در اگره میبود
شعر بروش مردم ماوراء النهر میگفت از وست **ابیات** نسیم بخیال سر زلفت ره گریه + لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت + **وله** رخ
تو چشمه مهر است و قطرهای عرق + حباب وار برو هر طرف نمایان است + بغنچه دل پر خون من نظر نکنند + که چاک چاک شد
از تیغ یار و خندان نیست + نشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی + که گوشه ایست مصفا و آب در نظر است + **کلامی** سمرقندی
جوانیست نو رسیده و حالا بهند رسیده و طبعش خالی از شوخی نیست از وست **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم + گریه ام که گریه
را اثر است **لقائی استرآبادی** جامع اقسام فضایل است چند گاهی با خانزمان می بود از اشعار اوست

عمر با من رفت جمع دل بستان من گذشت | خیر باشد طوطی حرفی بر زبان من گذشت | **لوائی پیرزاده** سبزواری است طبع شعر داشت و مدتی در خدمت درگاه بود از دست اوست **ابیات** از پی نظاره چون آئینه آید سوی تو
در میان جان گشوده شد آئینه بیند روی تو | در پیش غیر آن نکشم تقاضای تو | تا جای در دلش نکند آرزوی تو
اهل هوس نه شوق تو جز نام بیان برند | ترسم که نام او غلط در میان برند | در شهور سنه نهصد و نود و پنج
دیوانه‌ای در لاهور از شدت باد خانه‌اش بر سر او افتاد و اتفاقاً حیاتش بر باد رفت و چون در ادای نغمه و سرود
بی عدیل بود این تاریخ یافتند که **قطعه** فغان کز محنت چرخ جفاکیش | خوش الحان بلبلی از بوستان
رفت | چنان شد چرخ سنگین بر سر او | که زان مجروح گشت از میان رفت | پی عقل جستم سال فوتش
بگفتا پیرزاده از جهان رفت + **لعلی** میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی در
نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در آداب
و تواضع و حسن خلق و رفق و حیا مشهور سلک سفربان پادشاهی منتظم در این ایام فرمان طلب از درگاه بنام او
به دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد بلاهور آید اعلم تاریخ سیر او را و قصه تمام است و جامع
اوراق را با او نسبت معرفت و محبت ما لا کلام گاهگاهی بشعر می پردازد و آنچه بخاطر مانده این چند بیت است **بیت**
سر بگذار تو چون خاک ره شدم ترسم | که بگذری بمن و بگذری راه دگر + **میر لطفی منجم** ندیم پیشه نیک بود
و ابیات اساتذه بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی مرا از بیت بتقریبی می توانست خواند و تقلید خوب کردی
چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و نسبتی او را ادای معتنابه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این
ابیات از نتایج طبع اوست **ابیات** گلگل از تاب شراب از روی چون گلنار شد | گل فروشان مژده
تان باد که گل بسیار شد | بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم | بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم +
دلم گر شعله آتش شود افسردگی دارد | گل بخشم گر از جنت و مدینه پژمردگی دارد | هر آه که در حسرت بالای تو
کردم | نخل چمن آرای پشیمانی من شد + **میر مرتضی شریفی شیرازی** نبیره سید سید شریف جرجانی
قدس سره در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فائق بر جمیع علمای ایام بود از شیراز در مکه معظمه رفته علم
حدیث در ملازمت شیخ ابن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن باگره آمده بر اکثری از علما
و فضلای سابق و لاحق تقدیم یافت و بدرس علوم حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و تسعین و تسعمائه چنانچه سمت
گذارش یافت بروضه رضوان خرامید نعش او را از جوار امیر خسرو علیه الرحمه بمشهد بردند و میر محسن رضوی این تاریخ یافت
قطعه رفت تا میر مرتضی از دهر | علم گویا ز نسل آدم رفت | بهر تاریخ رفتنش محسن | گفت علامه از
عالم رفت | این بیت از نتایج طبع شریف اوست **بیت** خاطر جمع ز اسباب میسر نشود | تخم جمعیت دل تفرقه
اسباب است | غالباً ماخذ این بیت آن عبارت است که جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در
تفرقه ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند **محوی** تخلص میر محمود
منشی که قریب به بیست و پنج سال منشی ممالک محروسه هندوستان بود و صبیه او در حباله نقیب خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه
شگفت از دست این رباعی که بر صدر دیباچه دیوان میر خان نوشته **رباعی** از کون و مکان نخست آثار نبود | کاشانه ز دو حرف کن شده موجود

آمد چون درحرف مفتاح وجود + شد مطلع دیباچهٔ دیوان شهود + ایضاً بسم‌ا باسم قاسم رباعی شوخی که بود تا کرد حرف منزل من + جز جور و جفا نیست از وحاصل من + از گوشهٔ بام چون رخش سر ابنیم + چشمش فگند تیر جفا بر دل من + وله از عکس نقاب غالیه بر یاسمین کشش + بر گرد آفتاب خط عنبرین کشش + این رباعی در تعریف اسپ تخشش پادشاه غفران پناه همایون پادشاه گفته رباعی اے خسرو جم سپاه علی مقدار + دارم اسپی که هست لس لاغر و نزار + بر وے چو شوم سوار در هر دو سه گام + افتد که توهم یک دو سه گامے بردار + وما غنا این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد بیت سیر و یک دو گامے گوید + که توهم ساعتے مرا بردار + واین دو غزل بحرے دران زمین استاد که بیت ای بت سنگین دل سیمین بدن + وے لب تو راحت و غمزه بلا + اے رخ زیبائے تو رشک سمن + قامت رعنائے تو سرو چمن + پستهٔ خندان تو یک شکر + رشتهٔ دندان تو در عدن + کاکل مشکین تو دام بلا + نرگس فتان تو عین فتن + آهوے چشمان تو مردم شکار + غمزهٔ خون ریز تو ناوک فکن + کار دو زلفت همه جادوگرے + شیوهٔ چشمت همه خون ریختن + می کشد از مشک خط جانفزاے + سبزه نوخیز تو بر یاسمین + جانب مهجور نگر از روی لطف + ای بت سنگین دل سیمین بدن + در ایام جاهلیت و آوان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت غزل بچهار بحر گفته غزل اے قد نیکوے تو سرو روان + وے خم ابروے تو شکل کمان + حلقهٔ گیسوے تو دام جنون + طرهٔ هندوے تو کام جنان + هم لب جادوے تو آب حیات + هم خط دلجوے تو خضر زمان + آمد آهوے تو عین بلا + کشته آهوے تو شیر ژیان + بستهٔ گیسوے تو فیضی زار + خستهٔ پهلوی تو خلق جهان + نزدیک زبان تحریر این عجاله روزے تذکره سیر علامة الدهر الشیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقے را که در انجا ذکر او بود چون نامهٔ عمر خویش پاره کرد و فقیر نیز که دران ایام توبه ازین خیالات خام نه داشت مطلعے چهار بحری گفته بود از قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراماً کاتبین سترآ لله اعمال من نا نبشته باشند میر محسن رضوی مشهدی گاهی بشعر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود منشی است ملکه زیاده این اشعار ازو ابیات نخواهم مهربان با خویشتن در پیش اغیارش + که میترسم که غیری بنید و گردد گرفتارش + وله دل بهوز من سر و قدے غنچه دهانے + رسوا سے جهان ساخت مرا تازه جوانے + وله اے نهال قامتت خرم ز آب زندگی + سرو را در پیش بالایت سرے شرمندگی + فقیر بجائے خرم لفظ شاداب خوشتر سے کنم واین معما باسم روح از دست که رباعی اے زلف تحبت را هزن جانها ز عتاب + وے درد تو مرهم نه دلهاے خراب + عکسی ز لب تو گشته در آب عیان + یا برگ گلے فتاده در جام شراب + وا یا سم حسین شاه امنه که بدیده جا نگاهش نکوست منظور نظر رخی چو ماهش نکوست محسن سر خود نهاده بر پایش + چون مهر صفت عارض ماهش نکوست موجی قاسم خان بدخشی است که از امرای نامی پادشاه غفران پناه و فنون شعر را خوب سے دانست وسے لغت مثنوی در تتبع یوسف زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت انچه از انجاست در تعریف محبوب می گوید مثنوی

مرصع موسے سندی بی نهایش	زبیقدر سے فتاده در قفایش
نکرده از کمال لطف دوران	زلولوے ترش زیب گریبان
چو بزوده خود در ابهایش دیده پامال	روان افتاده در پایش چو خلخال
زباز و سیم را ساعد شکسته	زساعد بر سمن گلدسته بسته
کفش برگ گل آورده در مشت	برد چون غنچهٔ زنبق سر انگشت
چه آید در بیان حسن تقریر	صفاے سینه اش صافی تر از شیر
نگر داز لعل تاب آویزه گوشش	که بود آویخته دلهای مدهوش
که بهر زینت جنت نکوتیش	چکیده قطرهٔ خونی ز زرویش
بیاض گردنش چون شمع کافور	ز حسنش بهره سرزده سرشته نور
ازان گلدسته‌هاے نار پستانش	سمن پرورده و آسیتنش
برد دوشش که برده عقل را هوش	گرفته مغز سن گل را در آغوش
دو پستانش که در خوبیت یکتا	حبابی گشته از شیر افگار را

میانش بیرتر از حد بیان است که اینجا نازکیها در میان است ولیلی مجنون گفت که این بیت از وی می گویند بیت پیری
زمتبسله معزز زلیشش چو گلی سفید یک کنذ این رباعی می گفت که در خواب از من سرزده است **رباعی** ای باد خزان
در کوی جانان برسان با این تن مرده مژده جان برسان دشوار بود مرا رسیدن آنجا لطفی کن و خویش را تو آسان برسان
وله خمار باده غم چند وارد سر گران ما را بیا ساقی رها از غمهای عالم وا رهان ما را **وله** ساقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنیم
شیشه بکف کن که یک ساعت دل خالی کنیم آخر عمر ترک سپاهگری کرده استعفا نموده گوشه عزلت گزید و چه خوب کردی اگر از شاعری نیز
استعفا گفتی وفات او در اکره در سنه هزار و هفتاد و نه بود **میرزاده علی خان** ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنت
آشیانی بود و باخلاق پسندیده موصوف بود طبیعت مایل نظم داشت و گاه گاه شعری می گفت از دست **وی** شام چو از چهره فکندی
نقاب تاب بنیاد تو ولشت آفتاب در سنه هزار و نود و شش در کشمیر که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان
میر بحر شبخون آورد او در جنگ مغلوبه کشته شد **معزی هروی** از سادات طباطباییست در ایام طفلی بکامران میرزا ملازم
بود و قریب پنجاه سال در هند بود و در سنه ثمانین و تسعمائه هم در هندوستان از عالم رفت این دو بیت از وست که **وله** چند
داری ای فلک چون ذره سرگردان مرا تا بکی داری بغربت بی سر و سامان مرا گفتنم آه و درد دل خود برون کنم در دم بآه کم نشود آه چون کنم
مرادی استرابادی از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه هزار و هفتاد و نه فوت شده و نتایج طبع او
خیلی بیادگار ماند از آن جمله اینکه **ابیات** نمود رخ ز پرده که صبح صفاست این یعنی کمال قدرت صنع خداست این
طالع نشد ز شبی بخت کوکب مراد بیطالعی در تیره گی بخت ماست این زنهار خوشدلی و فراغت طمع مدار در خاکدان دهر که محنت
سراست این بگذشت وی سحاب مرادی و گفت یار در راه عشق کشته سنگ جفاست این ای سیل غم ز دیده غبار
روشن مشوی مارا چه یادگار از آن خاک پاست این کفر زلفش که بود مایه ایمانم از او تا مسلمانم اگر روی بگردانم از او
گر سگ کوی تو در مرتبه از من بیش است لیک در راه وفا هیچ نیمانم از او خوبان که زلف زینت رخسار ساختند خلقی بدام خویش
گرفتار ساختند کیم من در دهر از آن کلچهره همچو غنچه دلتنگی گرفتار جنون دیوانه با سایه هم جنگی بردی یار قضا تا خط غبار نوشت
نیاز مندی ما را بران کنار نوشت **شفقی تجارت** اصل از [illegible] بعضی مردم در قصیده او را اصلهان زمان پیدا اند و غلط عظیم کرده اند
چه در خیالات ما و سال بهر کری طرفه دارد و هم بار دو مرتبه در هندوستان آمد و رفت از اشعار تسکین او هست **ابیات**
چون نقد هستی مجنون غم نگار بود خدا نقد بیامرزد بس که بار بود **وله** در عاشقی ملامت بسیار بوده است
انسان خیال کردم چو دشوار بوده است **وله** تا چمن شب چراغ از گل بباغ افروخته است گشت برگ لاله آتش برگ و دامن سوخته است
زبان هجو سی رکیک دارد و از هجوهای ملیح او این قطعه است که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته **قطعه** کشور هند شکرستان است طوطیان شکر
شکر فروشش همه هندوان سیاه چون مگسان جیره بند و نکو چه پوشش همه **میلی هروی** میرزا قلی نام دارد و صاحب
سیالست و صاحب طرز سلیقه شعر آنچنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را از سخن خامکاران دل از سود اسی شعر
بهره می باشد در زمان وقوع هیچکی را از متاخران با او سخن نیست سالها در خدمت نورنگخان بود و در مدح او قصاید غرا دارد آخر می گویند
بجهت بدگمانی نفرمود نورنگ خان چیزی در کاسه او کرده تا از هم گذرانید و وفات او در مالوه بود این اشعار از دست **ابیات**
الفت که مهر تو با جان نمی رود کز خاک کشتگان گذری سرگران شود **وله** نه آشنا و نه بیگانه نمیدانم که اختلاط چنین را کسی
چه نام کند **وله** معتبر است دل اندر بدن کشته عشق دیگر از یار نداریم چه تمنا دارد امتحان نام نهد دل ستمی گر نکند خویش را

چندبا این جبهه‌شکایه با دارد ولهٔ جان بعزم رحلت و من شاد غمی که دل صد چمن در سلسلهٔ امید و سامان یافته ولهٔ در فراق سعد نالان ز غم گریه‌ام
در دل است کین ستم نادیده روزی چند باهجرم بساخت ولهٔ با انگشتی رسیدن ما آمده مریم گلان یار که رسید به خانه‌ام از
مسیح هم و برزندگانم رحم می آید که تو خوبان پیدا و ها دارد که باما کرده و بعضی بجای رحم رشک بخوانند تمیز ناقدان سخن تعلق بهم دارد ایضاً
ولهٔ ستم از غم دل آن نیم جان صیدی که بر جا بیش ترحم میکند صیاد و بسمل میکند زد و دوش ولهٔ باز خواهد که هم گم شده است عده و من شرم
سا سایه برم از محنت جان کندن خویش ولهٔ افگنده‌ام تر از برما نها و خویش دلم کز شرم آن نگاه مردم سر کنی ولهٔ بخت بدبین
کسی میلی نکند بغیر جفا خورد سلسله که جفا بار ز و فا نشناسد نیم و دل خراب به توی سپارم اورا بچه کار بغاید آمد که نگاه دارم اورا
وهم آخر بست دشمن بمنش گذار یک دم که بصبر از حسرت تو سیگذارم اورا ولهٔ نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم که
نپندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم پس از عمری خوش بنشینم بصد تقریب در بزمش سخن از بدغاسی من کنند تا زود برخیزم ولهٔ
میانه بپرسش من چون امید صحت نیست مجال مرگ مرا دیدن از محبت نیست لبغات تهی هوس گفتگو است با تو مرا که تاب
خاموشیم با وجود حیرت نیست تو بار قیبی و میلی تغافلی دارد تغافلی که کم از صد نگاه حسرت نیست ولهٔ می‌نمایم
خویش را وارسته از سودای او تا فریب عشق من کم سازد استغنای او ولهٔ صد بار رنجیده‌ام و صلح کرده‌ام کانه خبر
نداشته از صلح و جنگ من ولهٔ چه شد که میگذری و حشیانه از میلی مگر بتازه کسی را شکار خود کردی ولهٔ بیا لبی تو آن نفسی
نفس سے آید ای میلی که از شوق قدومش مردهٔ صدساله برخیزد ولهٔ وفای عهد گمان از تو بی‌وفا داریم کمال ساده دلیها
اینکه ما داریم ولهٔ کسی اگر سبب وصل یار من شده است ز سر گرانی او شرمسار من شده است بلطف غیر تو وصلی که داد دیر ملا
رسا دگی سبب انتظار من شده است ولهٔ تا ماند بیان حرف نهان و من و تو غیر در بزم نشیند بمیان من و تو تو نیابی ز حیا و
سخن و من ز حجاب تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو ولهٔ غافل بمن رسید و فا را بهانه ساخت افگند سر به پیش و
حیا را بهانه ساخت جامع منتخب تتبع کرده و گفته آن از خلق خواست کند جیغ لا جرم بدخوی ستمگر بار بهانه ساخت
ملک قمی او در املکت الکلام گیرد وضع درویشانه دارد در دکن می باشد حشمتش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام
غربت کشی دکنیان می گویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد از اشعار اوست **ابیات** آب شمشیر شهادت شست گرد اختلاف
گبر و ترسا و مسلمان کشتهٔ یک خنجراند ولهٔ سازند بخت سخت درون فسردگان وانگاه بر جراحت دلها نمک زنند تو مرهم دل
ریشی بخندهٔ نمکین ولی بآن قرهٔ تلخ نشتر جگری بقدر حوصلهٔ عقل نیست بادهٔ عشق تو شیر بیشه‌ای مانمی که با خبری +
ولهٔ سحاب چشم که داد دست نرگست آب که از نگاه تو بوی ستم نمی آید ولهٔ خون چکانست یک تیغ ستم ترسم
که بی آخر بدر خانهٔ قاتل برود ولهٔ خزانهای خیال من از ذخیرهٔ وصل چنان پر است که چشمم بهم نمی آید سپاه عافیت چون بر ملک
گستاخ می آید سمند فتنه بزین کن خویش را برقلب لشکر زن ولهٔ چند پاس وعده بر بیوفا دارد کسی چشم بر در گوش بر آواز پا
دارد کسی در در این عافیت عشقان هست ملول شد وای که پریشان تمنای وفا دارد کسی ولهٔ گدا این باد این مشاطگی کرد
که سنبل بر گل رویت پراگند ازل را با مه روی تو پیمان ابد را با سر زلف تو پیوند شکر را گرم روئی با تبسم نمک را آشنائی با
شکر خند بر و ماتو سر سحر سحه سنجانی در آن کشور که سب باشد خداوند تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده بود دیده
همه اشعار او به رنگ شعرا ای زمانه از این طرز قدم بیرون ننهاده و از عشق و درد و سوز مضمون تازه بوی نه با آنها رسیده بنابر آن
بهمین قدر مختصر ساخت و اصطلاح دانی او از نیجا قیاس توان کرد که مطلع دیوان او این بیت است ای حمد تو سلم مقالات

وی ذکر تو سر بمقامات وقافیه بغیب آمد است قطع نظر از عدم علو رتبه سخن و بهترین اشعار وی بزعم فقیر این بیت است که بیت
رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد **مدامی بدخشی** سلیقه شعری داشت و چند
گاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه بود ازوست **بیت** دلا صد فتنه برپا زان قد و بالاست می گوئی از ان بالا بلا بسیار دیدم راست
می گوئی درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر می گردند و چندان فرق ندارد و از انجمله این است که **لغیره**
بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست می گوئی بلی می آید از بالا بلا ها راست می گوئی **لغیره** لشیراز قامتم هر سو قیامت خاست میگوئی
قیامت قامتی داری همه من راست میگوئی برین قیاس این قسم اشعار گفته‌اند آخر الزمانی **بیت** شعله شمعت گاهی
رنگ در فانوس آرد یا مگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال **وله** چون گشت تمام سرخ در دستش از قصه ز اشک مهر گردش +
ملا مقصود قزوینی از جمله شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب دارد این ابیات ازوست **بیت**
در عالم وفا سگ کوی تو رام ماست اقبال رام گشته و عالم بکام ماست عشاق را تمام نظر بر جمال تست ای
شاه حسن روی تو ماه تمام ماست **وله** نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل وزان شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل
وله بود امیدگاه درم حلقه زلف او بکف ده که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف این قصیده در تتبع خواجه سلمان فرزیل بنام
قاسم بیگ قزوینی جد نقیب خان ساخته **قصیده** دگر ز سردی دی رفت آسمان در تاب ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر
نقاب فلک بروی زمین باز تیر باران کرد ز سهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب نهنگ بحر ز بیم سهام صرصر دی
نهاد بر سر خود خود آهنین ز حباب دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما زمین بلرزه در آمد چو قلزم سیماب سفید گشت
سواد زمین ز لشکر برف سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب که جای روی زمین تنگ شد بدانگونه که بر زمین نتواند نهاد
پای غراب بصحن باغ بجای شگوفه و سبزه دگر ز برف و یخ افتاد قاقم و سنجاب فتاد لرزه در اشجار در چمن دیگر +
چو بید شد ز نسیم برگ آهنین بیتاب درین هوا بدن من چو بید لرزان است تنم ز ضعف گهی در تب است و گه در تاب
سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش که تا بکی کشی از جور روزگار عذاب ز جور حادثه خود را بدان جناب رسان که هست
بچو سپهر برین بلند جناب امین شرع که یک شمه وصف اخلاقش نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب علی خصال
محمد شعار قاسم بیگ تمام چه روشن است کمالش چه حاجت القاب وفات ملا مقصود باکره در سنه نهصد و هفتاد و هفت بود و پسر
ملا افضل الله نیز از جمله آدمی زادها و اهل حرمت بود این قطعه اوست **قطعه** فضلی چو غنچه خلعت هستی بجز دریغ بر چهره چین میفکن
و دامن بهم مکش چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان آزاد باش و منت این چرخ دون مکش **شفیعی عصاری**
طالب علمی بقدری داشت و در مدرسه دهلی می بود و بعد از آن حسب الحکم منصب قضای سرهند مفوض گردید و تخلص [illegible] از حضرت
استاد یافت و بعد از آن بلده از محنت سرای دنیا در گذشت **ازوست ابیات** یافتم در گذر جای کف پایش را
چون نمالم رخ خود یافته ام جایش را **وله** بفکر موی میانت دل کسان گم شد دل شکسته ما هم میان آنها گم شد **موسوی**
مشهدی نسبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت ازوست **بیت** ترا نهان نظر سوی من ز ناز است میدانم +
تغافل کردنت از بیم اغیار است میدانم **وله** چشم او می کشدم ز ابر موده او می نماید ز نگاه غضب آلوده او
خواجه معظم خال بندگان حضرت بادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام قدس سره بود خبطی و جنونی غریب داشت تا
زن خود را بتهمت بقتل رسانید و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک بقتل رسید چنانچه ذکرش در ذکر سنوات گذشته در تاریخ [illegible]

گفته اند **قطعه** خواجه اعظم معظم نام که ازو بود مهر را زیور زن خود را بکشت و کشت او را از غضب شد حلال
دین اکبر سال فوتش از و چو پرسیدم در زمان گفت آن خجسته سیر بی رخ آن بت جهان افروز گشت آخر
شهادتم اکبر ظاهر است که این تاریخ میر علاء الدوله صاحب تذکرة الشعرا خواهد بود و این مطلع از خواجه معظم است **بیت**
درد دل نتوان پیشش تو اے جان گفتن سخت تے دارم ازین درد که نتوان گفتن بتبعیت میر علاء الدوله مطلع خواجه ایراد یافت
والا با وجود این مطلع استاد که مطلعش حشو مطلق است مطلع استاد اینست **بیت** ما شنیدیم که توان لعل ترا جان گفتن +
آتشے در دلم افتاد که نتوان گفتن **موزون** پسر شیخ پیر اکره است که خط را بصفت قلم نکو می نوشت و فقیر در زمان عالمشاه
او را در پشاور دیده بودم پسرش هم جوانے قابل بود از معما و خط و قوف معتدبه داشت و شطرنج صغیر و کبیر را نیکو مے باخت
این چند بیت ازو بیادگار نوشته شد **ابیات** مرا چه سود ز گلهاے رنگ رنگ بهار چو نیست بے تو دلم را بهیچ رنگ قرار
گواه درد من در دمند مخزونند سرشک سرخ و رخ زرد و دیدهٔ بیدار **وله** اے یافته ز عارض تو ماهتاب تاب وز
سوخته ز رشک جمال تو آفتاب **وله** هر ناوک تو ای مه ابرو کمان ما چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما تیرے که بر
دل آمد ابرو کمان زده مرهم نهاده بر سر داغ نهان ما از هندوستانی آزاده موزون نیست کلام همین قدر تمام است **محمد**
یوسف صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است در خط شاگرد اشرف خان است در عنفوان جوانے در سنه ثمانین
و تسعمائه هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را امیر علاء الدوله
بانیطریق تمام کرد **قطعه** محمد یوسف آنکه مصر ملاحت برفت از دهر اشک اندیده ریزان پے تاریخ او گفتا عزیزے +
کجا شد یوسف مصر اے عزیزان قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب خانه از محمد یوسف مذکور است
غزل خوش وقت آنکه جاے بمیخانه ساخته در پاے خم بساغر و پیمانه ساخته آن کس که داد شیوهٔ مستی بچشم یار +
مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته ورے خانه بنیاد فست حقید منزل از آن بگوشه ویرانه ساخته گفتم که جا بدیده
من کن بناز گفت در رهگذار سیل کسے خانه ساخته زلف تو گرد شانه پریشان شکسته باد دست که بهر زلف تو آن شانه ساخته
وله هجر تو آرام بنا کام گرفتیم ناکام بهجران تو آرام گرفتیم **منظری سمرقندی** شاعر خوش گو ست با کرو در
ملازمت بیرم خان می بود و نظم شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند از آن با تمام رسانیده حضو صا جنگ سکندر سور که مشتمل بر
شجاعت محمد حسین خان بود و در پتیالی بنظر آورد خان رسید آن را صله و خلعها کرده آن قضیه با ترتیب از آغاز تا انجام بد گفت و دلکشیب چنانچه
خاطر خواه بود آن سعید چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده خوانده و صله معتبر یافت و این بیت از آن جمله است
بیت ز نوبت فرش فلک گشت کر ملک شد سراسیمه زان کر و فر و این مطلع او بسیار شهرت دارد که نقش بسته اند **ابیات**
همیشه باز فراق تو بے سر و پائیم ترا کسے که بخاطر رسد مائیم **وله** خط گرد ماه عارض آن سیمبر نگر هر دو نشان عنبر نه دو رقمر نگر
بر روے ماه سلسلهٔ عنبرین ببین جعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر بین چشم رهزن و مژه ناوک افکنش در رهگذار عشق خطر در
خطر نگر کار اندیش همان بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که دست زده و گوش است **ملا آهی همدانی**
در هندوستان مشهور بحیدری بود قصائد خوب در مدح میر محمد خان کلان گفت و از جهت بد سلوکے که هر کس جنگ میکرد دائم ازین ممر
ازار می کشید از وست **بیت** نمی دانست مجنون عاشقی رسواے عالم شد منم رسواے عشق و عاشقی بر من مسلم شد
در نظر آمد هلال عید مانند کلید تا کشاید قفل از سیخانه ساقے شام عید شد عیان از پرده دگر شاهد افتاب غنده ندمیکن بهنجم

گشت ظاهر آفتاب　مرا هست بر سینه از تیغ دلبر　الفها چو بر صفحه خطهای مسطر　**مقیمی سبزواری** در سلسله خان
اعظم میبود طبعی خوشی داشت بعد از فتح گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات از نتائج طبع اوست **ه** خوش
آنکه چون شمار سنگ خویشتن کند　هر چند در شمار نیم یاد من کند　**وله** عاشقانیم و بهر کوی بلا ماوای ماست
فتنه و آشوب از غوغای ماست　هر کجا اندوه و محنت پیش آنجا ساکنیم　هر کجا آشوب و غم بسیار آنجا جای ماست　عالمی پر
با چنین بدحالی کامروز داریم از غمش　مرگ ما میخواهد آنکو در غم فردای ماست　در بیابان غمش سرگشته آمد سایه است +
آن سیه بختی که در روز چنین همپای ماست　با مقیم از ناز گفتی نیست پروای کسم　آری آری کی با این خوبی ترا پروای ماست +
ولد قاضی ابو المعالی بنیاد نگاهی است جوانی است شکسته فالی مشرب برنگ پدر خود بود بعلت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت در
تتبع آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که **بیت** کافران از بت بیجان چه تمتع دارند　باری آن بت بپرستید که جانی دارد
اوراست مرده حسرت بردآندم که بری دست به تیغ　کین عطار وزی آنست که جانی دارد **محوی** بهندوستان نورسیده
در خدمت خانخانان ولد بیرمخان می بود بزیارت مکه معظمه رفته در رباعی عدیل ندارد از وست **رباعی** تا زلف بردی همچو مه خواهد بود
تا خط شه حسن پر اسیه خواهد بود　کز خانه زخشت آفتابم سازند　روز من بیچاره سیه خواهد بود **افضل** من جان و دل عزیز
نی دانستم　من گریه آتشین نمی دانستم　نی نام بمن گذاشتی و نه نشان　ای عشق ترا چنین نمیدانستم **ایضا**
موی که ز کوی عقل بیرون میگشت　آواره تر از هزار مجنون میگشت　دور از تو دو روز بودم آن گم شده است
راه　دریاد یه که باد در خون می گشت **مظهری کشمیری** صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش بخدمتی شعیر
حالت شعر او ازین ابیات که اقل قلیل است میتوان دانست **ه** اقبال حسن کار تراپیش می برد　ورنه صلاح کار ندانسته
که چیست　و مطلع این استاد دارد که **بیت** تو عهد استوار ندانسته که چیست　بودن بیک قرار ندانسته که چیست
وله فدای آینه کردم که دلستان مرا　درون خانه بگل گشت بوستان دارد **رباعی** مظهر بجهان چو بی نصیبان میباش
در کنج گل نوای عندلیبان میباش　بادیدنی از خوبی عالم میسا　مهمان نظاره چون غریبان می باش ++
شیخ محمد دهلوی در علو حسب و نسب و فضائل کسبی و موروثی یگانه زمانه بود بعد از اشیائی غریبانه چندین ساله
فقیر آبا او بسانی که لشکر منصور بعزم تسخیر قلعه چیتور متوجه بود اتفاقا در نواحی قصبه باری صحبت افتاد و بنابر تنگی وقت آن مجالست
و مکالمت ما چندان شوق بیک ساعت نکشیده ایشان بآنجانب و من بدینجانب افتادم و در اول دهله احوال مجسته او مجملا معلوم
گشت اگرچه نسبت بایشان او ذکرش در ذیل شعرا لطفی نداشت اما چون گاهی بنظم می پرداخت این مطلع او بیادگار ثبت افتاد **ه**
اگر بروز غمت صبر اختیار کنم　چو اختیار نماند بگو چه چاره کنم **نویدی ترشیزی** صاحب دیوانست در هجو کاتب بیک بخشی
بیرمخان ترجیعی گفته که نقوش آن بصد باران طوفان باز از لوح زمانه محو نگردد این چند بیت از وست + ای بدوران شریف توسیاهی ایام
خان ابن خان سرو سر خیل سلاطین کرام　عاجز از وادی فهم تو سمند ادراک　قاصر از قهر جلال تو کمند اوهام　سخنی هست مرا شرح کنم
بر نواب　مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام　داده منصب بخشیگری عالی را　بکتیک بیک سبب **بیت** ایا فخر انام + بیتی
واقف از افعال ذمیمش گویا　گرچه تحقیق عدم فرض بود بر حکام　امروی بود خود آرا و نوندی نیکش　پسری بود بز رایل و نرم
وخود کام　کار او نوکری خواجه امیر بیگ وزیر　عامل سلسله حضرت مرزا ابراهیم　چیزهای دگر از وی بر همه معلوم است
بلازم از حضرت خان شرم که سازم اعلام　قصه کوته بسر قصه روم القصه　قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام

هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک که برو امده فقرین زخواص و ز عوام اگه بهترین نعمت زغذا است خواهند همه سکان سموات
چه در صبح و چه شام تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا حصبه گرم و کدو دانه و صرع و برسام زار و بیمار
چو از پای در آئی لعلاج بنویسند دوای تو حکیمان تمام قی سیمون و گه سگ بچه ده روزه الت خرس و دم گربه
و سرگین حمام ای خوشش آیدم که شود قبض ز قولنج نوے نسخه حقنه نویسند اطبا عظام دست خرپاے شتر
شاخ بز و گردن قاز کله خرس و سر استر و دندان گراز واین فقره منثور ازان هجو است که روزے بر نمد تکیه کهنه و
واماندہ نشسته در سر دیوان بمن گفت که اے سگ در برابر من که مے خورے گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما که
نو ان خورد و چون نویدے واحد العین بود چشم از قباحت پوشیده صهبا شمرده و صاحب تذکره اصل که میر علاؤالدوله
باشد این راه وا کرده و هر چند فحش نویسی و عیب شمارے داب صاحب این انتخاب نبود اما طریق عمیا و تقلید بجهة خوشامد
طبع و گرمی هنگامه عبارت بعینه نقل نموده و ثبت کرد امید که بنیایان روزگار دیده نادیده و کرده ناکرده شمرده و این عیب
و عار را اغماض فرموده در گذرند و عفو فرمایند که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام قصه ایست مسلم نزدیک علماء
علام هر چند تحریف نموده بجاے الهجو النحو فی الکلام مے خوانند و عبارت مقامات حریرے تصریح باول مے نماید
نه ثانی و این چند بیت از دیوان نویدیست اما معلوم نیست که همین نویدے مذکور است یا غیر آن **ابیات** خدنگت را که عمرے
جاے در دل داشتم دارم نهال آرزوے کز تو حاصل داشتم دارم همان قیدی که روز اول من مسکین سرگردان
از ان لیلی وشش مسکین سلاسل داشتم دارم اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را بدان صورت که در آئینه دل داشتم
دارم نگیرد آشنا دستم کز آب دیده عمرے شد بوادے جنون پاے که در گل داشتم دارم نویدے مرغ دل را کز خدنگ
غمزه اش عمرے بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم **وله** ساخت سوداے سر زلف تو بیتاب مرا جانم اندر طلب
از هجر تو در یاب مرا آورم تاب جفایت همه عمر دے نے آنکه با غیر نشینی نبود تاب مرا دارم از گریه نگه بر سر کویت
خود را کز سر کوے تو ترسم که برد آب مرا بیقرارے سر زلف تو یک چشم زدن نگذارد شب هجران تو در خواب
مرا گشت تا جمع نویدے دل من با غم تو رفت از یاد پریشانی اسباب مرا **وله** گر زار بمیرم ز غمم دم مبادم خویشم
با غیر شکایت نکنم از الم خویش از بیخودی عشق اگر پیش تو ظاهر کردم غم دل در گذران از کرم خویش سهو است
نویدے غم دل پیش تو گوید چون دید رخت کرد فراموش غم خویش **وله** تا خدنگت از دل افگار می آید برون جاں ز
غم فرسودم من صد بار می آید برون ناوک دلدوز او در سینه افگار من جا گرفت آسان ولی دشوار می آید برون بر
سر کویش من بیچاره از بے طاقتی میروم صد بار تا یکبار می آید برون ای نویدی از درون خرقه پشمینهات گر
مسلمانی چرا زنار می آید برون **وله** نه فکر آخرت داری نه دنیا نمیدانم نویدی در چه کاری **نشاتے** مولانا علی
احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوے مهرکن است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزاده بزرگ بود و پدر و پسر هر دو این فن را بکرسے
نشانیده و در گذرانیده اند خصوصاً مولانا مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراء النهر سکه
او رواج تمام و ترک میرزا بفضایل علمے و کمالات انسانی متصف است ولیکن این فن شریفی واین شیوه کسبی حیثیات سکه
موهبی او را پوشیده و باین تقریب در سپاهگرے و ملازمت هم چند اسپ تربیت و اعتبار که می بایست نیافته منصب معتبر رسیده
هیچ کمتر از امراے نامدار نبود علم هیئت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طولی دارد و در انشا و املا

بی نظیر اگر گفته می بود خیلی از آثار آبدارش بر جریدهٔ روزگار باقی میماند گاهگاهی بطبع روشن و ذهن باریک بین او شعری سر میزد
و مناسب شیوهٔ خود تخلص اختیار می نماید چون فقیر را از ریعان عهد شباب تا هنگام این انتخاب که زمان کهولت بلکه شیخوخیت است با او جهة
اتحاد و اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هر جهة توانگر و قویتر است اگر بعضی از فوائد منظومه و منثورهٔ آن قابل اشباع اشباع ایراد نماید بجا آن دارد از اشعار اوست
ابیات ترا تا سبزهٔ خط بر لب جان بخش پیدا شد ؛ مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد **وله** محتسب دی خم شکست و آب تاک بر
خاک من برباد داد و خون من بر خاک ریخت **وله** باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد ؛ اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد +
وله مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم میگردد ؛ دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد ؛ و فقیر در تتبع آن گفته **بیت**
بصد امید قاصد سفیر ستم سوی آن بدخو ؛ معاذ الله از ان ساعت که نومید برگردد **وله** تا سینا ز غم تنگ جفای تو خسته ایم
مرهم نموده ایم و جراحت نکسته ایم ؛ در زمانی که فتح گجرات واقع شد سکه بنام حضرت اعلی کنده و این تاریخ گذرانده که **قطعه**
خسروا سکه گجرات بنام تو زدند ؛ ملک را سایهٔ عدل تو مبارک بادا ؛ ای خوش آندم که چو تاریخ وی از من پرسی ؛ گویمت سکه
گجرات مبارک بادا **وله** کار بجانم رسید و یار نیامد ؛ جان گرانمایه هیچ کار نیامد **وله** ما را دل مجروح و ترا ناز نمکین لب
تا روز اجل بشدن این ریش چه باشد **وله** صورت و معنی نگر و جمع در هر پادشاه ؛ پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
آن شهنشاهی که چرخ افتد بروز بار او ؛ از نهیب چوب دربان پادشا بر پادشاه **وله** ز سنگ حادثه دل شکند بسینهٔ اما
که ساختند ز الماس آبگینهٔ ما ؛ زمانی که اردوی معلی بجانب کشمیر بار اول متوجه شد و فقیر رخصت گرفته بجانب بقاور که مولد منشأ است
رفتم این ابیات از ان ؛ یار نوشته فرستاد و گرچه داد اند که مثل من بچندی دیگر هم همین شوق نوشته و خورسند کرده باشد اما فقیر
خاصهٔ خود ساختم تا دعوی دار دیگر پیدا نشود **مثنوی** مراد دل توای ماه دل افروز ؛ نه شب خواب است و نه
آرام در روز ؛ چکیده اشک گلگونم بر خسار ؛ شگفته لاله اندر زعفران زار ؛ ز خون دیده شد آلوده مژگان ؛ کشیده نخل دریا شاخ مرجان
ز هجرت دمبدم خون در دل من ؛ نشسته چون صراحی تا بگردن ؛ بسوزد هر نفس از آتش غم ؛ علم بیرون زند از سینه هر دم
کنون چشمم بخون دل ستیزد ؛ بجای قطره آتشپاره ریزد ؛ نه مژگانست گرد دیدهٔ من ؛ سیه شد ز آتش دل گرد روزن
ملک خویم از این سیر ناشاد ؛ که وجان عزیزان رفته برباد ؛ چنان ضعف تن دل گشته حاصل ؛ که نی از تن خبر دارم نه از دل
تنی از محنت تب بی حضوری ؛ دلی در وی چو آتش در تنوری ؛ و در جواب فخریهٔ شیخ فیضی گفته که **بیت** شکر خدا که عشق
بتانست رهبرم ؛ بر ملت برهمن و بر دین آزرم ؛ و او راست قصیده که از ان جمله است این ابیات **بیت**
شکر خدا که پیرو دین پیمبرم ؛ حب رسول و آل رسولست رهبرم ؛ بیزارم از برهمن و ناقوس و از برهمن ؛ سنگی ز دین
و قیس و آزرم ؛ قائل بروز حشر و قیام قیامتم ؛ امیدوار جنت و حوری و کوثرم ؛ حاسد نبوده بمن بحقارت نظر مکن +
هر چند در نمود بصورت محقرم ؛ من آتشم دلیر بسویم گذر مکن ؛ چون نیستی خلیل سپندیا به آذرم ؛ ز انگبین من شده در روی
زمین تمام ؛ من چون نگین بدور گریبان سر اندرم ؛ از شرق تا بغرب بفضیلت معتدلم ؛ و ز قطب تا بقطب بهر خطه محورم +
سطح محدب فلک فضل جسم را ؛ هرگز مماس نیست بسطح مقعرم ؛ گر در زمین چو نقطه موهوم ساکنم ؛ لیکن بر ار گردش چرخ مدورم
دست قضا کشیده بپرکار روزگار ؛ افلاک هفت دائره بر گرد دفترم ؛ هر چند کم ز نقطه ؛ از خط استوا بعلم فزونترم
گر خشم صد هزار کند سحر سامری ؛ چون از در کلیم بیکدم فرو برم **فی النعت** خاتم ختم توست بسته نگینهای قدیم ؛ طرح نقش بازو
قدرت ان انداخته ؛ و از جمله اشعاری که در باب یکی از محتشمان ستم ظریف ابنای جنس گفته اینست که **مثنوی**

چند زنی لاف که در ساحری
در سخنم نادرهٔ روزگار
خسرو ملک همه دانی منم
این منم امروز درین داوری
شعله سرشتار گهرهای پاک
آنچه تو گفتی دگران گفته اند
سقف منقش که درین خانه است
سبزهٔ آن باغ ز زاغ دگر
بید که بی میوه سری برکشید
چند بی نقد کسان سوختن
شربت بیگانه فراموش کرد
نخل صفت سر بفلک میبری
بر سخن خویش تفاخر چه است
نی چو رطب سینه پر از خسته ام
طعنه چو ابلیس بآدم مزن
غلغله در زهره و ماه افگنم
من که بسجاد و صف سخنی شهره ام
دولت انیکار بکام من است
هر که باستاد ارادت برد
گرچه بروی تو نگوید کسی
شعر تر اگر بمیان آورند +
نی تو بکس یار و نکس با تو یار
تا همه عیب تو نماید که هست

سامریم ساحریم ساحری
اهل سخن را منم آموزگار
عالم اقلیم معانی منم
شعلهٔ آتش بزبان آوری
لاف مزن بنیت چو در کوبیه خاک
در که تو سفتی دگران سفته اند
رنگ و می از خانهٔ بیگانه است
هر گل رعناش ز باغ دگر
نرگس از آن دانه مغز کشید
چشم بمال دگران دوختن
آب ز سرچشمه خود نوش کرد
میوه بنخ خسته نمی آوری
بر سخن و نخستهٔ منم چیست
همچو صدف پر در دولت شده ام
حالت من در نگر و دم مزن
نسخهٔ هاروت بچاه افگنم
هم فلک و هم مه و هم زهره ام
سکه این ملک بنام من است
در دو جهان گنج سعادت برد
عیب تو پیش تو نگوید کسی
عیب تو یک یک بزبان آورند
عیب تو بر تو نشود آشکار
و آنچه محبت تو کشاید که هست

از نفسم معجزهٔ عیسویست
هر نفسم برده ز جادو شکیب
جوهریی سلک سخندانیم
دعوی ایجاد معانی مکن
طبع تو هرچند در هوش شد
خانه که از نظم تو بار استی
طبع تو دارد روش باغبان
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است
تازگی آن ز نم باران نشست
جمع مکن نقد سخن پروران
کز غضب آب حیات تو کو
سر و که بر چرخ نساید سرش
من اگر از شرم نگویم سخن +
من اگر از بندگشایم زبان
سامریم من که بزور فسون
این منم آن ساحره جادو فراج
سامریان در گره موی من
از سخنم طرز سخن یاد گیر
یک سخن از نظم تو نبود درست
لیک بعیب تو ملامتگران
شعر تر ابیش تو تحسین کنند
ده که یکی بار ندارے دریغ

شعلهٔ نور نفسم موسویست
هر سخنم جوهر پاک غریب
صیرفی نقد سخن را منم +
شمع که می بزبانی مکن
یک سخن تازه قند گوش زد
آب گلستان از دگران خواستی
ساخته باغی ز نهال کسان
لیک ز غنچه جگر دیگر است
از خوی پیشانی باران نشست
کیسه مکن پر زر دیگران
در شکری شاخ نبات تو کو
چاشنی میوه نباشد برش
حمل به پیدا نشی من مکن +
لب بگشاید زبان آوران
سعی ازین سحر برآرم برون +
کز سخنم یافته جادو رواج
بابلها در چه جادو بی من +
عار مکن دامن استاد گیر
مضحکهٔ اهل سخن نظم تست
انجمن آرای سخن پروران
در پس تو لعنت و نفرین کنند
مونس و غمخوار ندارے دریغ

زمانی که این تذکره می نوشتم و چند شعر او در اینجا یادگار طلب سیدم

نقل رقعه

این رقعه نوشت جواهر سعادت افتقار و خاکساری ولآلی بهار و انکسار و بیقراری که جوهریان کارخانه شوق و دریانوردان کارنامهٔ ذوق بزلال اخلاص شسته برشتهٔ نیاز کشیده اند نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانهٔ روزگار زداید جمعیت پرور روزگار که دل غیب دانش جام جهان نمای پیش بینان حقیقت بین و آئینهٔ ضمیرش اصطرلاب سخن سنجان ارباب طریقت است گردانیده بعرض باریافتگان مجلس بهشت آئین و محفل ملایک نشین میرساند که حقا و بعزة الله تبارک و تعالی که بعین توجه ان عدیم المثال معدوم النظیر بسر وقت این افتاده که جزافات متفرقه را جمع ساز و آفرین باد برین احسان که بما کرده اید و جزو یکی از انشا و نثر دوم از مثنوی وغیره برای خدا بمن نویسید نیم کاره شده است انشاءالله تعالی

فرزند ابی حین فرزد ایک جامی سپارند مجالة الوقت آن چند بیت مثنوی که سامر بیم سامری در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه
قابل محو شتن باشد جدا سازند و سلامت باشند و از جمله رقعات او این رقعه است که درباب اولکون بادشاهی و سکه ابای کرام آنحضرت تا
به اختر این نوشته بفقیر رسانیده **نقل رقعه عربی** یا سابق سوح وحقایق الفضائل فی مضمارة مجامع الاما جد والا فاضل و یا رامی
سهام الفاضل من فتی الکمالات الی کرامت قلوب الاعالی والاسافل و یا قارع کتاب المنکرین بسیوف الشواهد اللوامع و یا فاتح ابواب
مغلقات الحقائق بمفاتیح الحجج القواطع کیف حالک فی هذه الزمان التی کل یوم منها یمس اهل الفطانة من فهموا یوم یفر المرء من اخیه الی
قوله ابیه لان سمح همم اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جواسیس العیوب قوبل لغیرهم لانهم لا ینظرون العیوب نفسهم و هذا من
قساوت قلوبهم و قصور سمعهم و فتور ابصارهم ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة فکیف یعلمون امو الهم لاسیما احوال الاخوان و هم
معذورون قد عمهم فی هذه الضلالة و اخبرنی من احوال نفسک التی هی ملکیة الطباع نزهتة و صفاء و شمسه شعاع لمعه و ضیاء منفرده بالاستعدا
الموهبة والکسبیة کرکن للحقایق الکونیة والالهیة جامعة الکمالات الانفسیة والآفاقیة حفظها الله تعالی عن جمیع الآفات الجسمانیة والبلیات الروحانیة
حفظا و اتماما تاما کاملا و ما جلس علی ذیل کمال تیج النقصان و کان اشتغالی من اول ذی الحجه الی آخر ربیع الاول بحفر نص السلطان العادل
و الخلیفة الکامل و نقش فیه اسمه العالی و اسماء اجداده المتعالیة امیر تیمور صاحب القران و الفص مدورة مشتمل علی ثمان دوایر دایرة فی وسط
و الباقیة فی اطرافها الی آخره و این نقل رقعه ایست که بخدام شیخ امم یعقوب کشمیری از لاهور نوشته **نقل رقعه**
لیس الفؤاد محل شوقک وحده کل الجوارح فی هواک فؤاد جهنا لم اد دست شیون نیرنجات این عزایم خوان
کرسی نشین مرقع پوش بلند کلیا که تمام کون و فساد را از ماهی تا ماه بزور افسون پری وار در شیشه نیلی در آورده بند کرده و تسخیر آن شیشه
بموم شمع گرفته بچندین هزار خاتم افروخته مختوم ساخته نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون نهاد و نه امید اینکه از بیرون فریادی
مدد توان رسید **بیت** فریاد بسی کردم و فریادرسی نیست گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده سر به آستان
ارادت نهاده و هرگاه کل ملک و ملک را نسبت با دانخیال باشد پیداست که نوع انسانی هیچ فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زده
خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی آراسته باشد و بزور بازو
تقویت الهی و پامردی مجاهدات و مکاشفات غیر متناهی دستبردی نموده ازین مهلکه عظمی و مخمصه کبری آن شخص را تواند برآورد و الحق در سنین مانه
عارف صاحب کمالی که بزیور اوصاف مذکوره متجلی و متحلی باشد سوای ذات مجسته آیات ملکی ملکات قدسی صفات آن یگانه روزگار و مظهر آثار
رحمت پروردگار شما بنه که دل غیب آنش جام جهان نمای متین بنیان حقیقت مرات ضمیرش اصطرلاب رصد بندان طریقت است کسی موجود نیست امید
که این نامراد پابند قید جسم و صوری را که یکی از آن افراد است که از نوع انسانی بیرون نیست توجه عالی از جمیع قیود که مخالف سنن نبوی و قیم دین مصطفوی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات است برآورده گاهی بوقت حضور بدعای حصول مرادات ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات
کونی و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین حق غیر ازین متصور نبود امید واثق است که حق سبحانه و تعالی ایشان را با جمیع زمره
گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاید دوران و مکاره زمان محفوظ و مصئون داشته بر سر محبان حقیقی و معتقدان تحقیقی نگاهدارد بمنه و کماله و کرمه
ناصحی بهمان جمال خان ولد میان منکن بداونیست که سبق ذکر یافت جوانی بود در غایت رشد و تحسین خلق و خلق موسوم و
باعث توطن فقیر توان گفت که در بداون محبت او بود اگر همچو گل بی نقاب بودی در شعر آثار از وی نیکی می ماند اما اجلش فرصت
کسب فضل نداد از دست که **ابیات** بشنو این نکته سنجیده ز پیر در ره عشق که به از زنده معشوق بود مرده عشق **وله** ترکیب
زخم هنگام سواری زده لذتی دارم ازین زخم که کاری زده و در تتبع آن مطلع خان کلان که ع در جوانی حاصل عمر ...

گفته کهنه هر سلیمانی که خود را کمتر از موری ندید ؛ عاقبت بر باد رفت و آن سلیمانی گذشت **ثانی** ضعیفه بود در آگره
بهشتی هروی این مطلع از اوست که **بیت** روز غم شب در دلی آرام پیدا کرده ام ؛ دردمند بی نوا در این ایام پیدا کرده ام
شاعران دهر هرچند جواب ها گفتند اما هیچکدام در برابر بنیاد ع چه مردی بود گر زنی کم بود ؛ پسرش جعفر نام حالا در کشمیر
احدیست و بخدمت میر بحری معین و جوانیست قابل **سحابی گیلانی** در هندوستان آمده در گذشت از شعر
معما بهره مند بود از وست **بیت** ای دلم دور از تو در آتش و دیده خونفشان ؛ بیتوام در آب و آتش آشکار و نهان
معما باسم اهل **بیت** حل نشد از دل تو مشکل ما ؛ از دلت وه که آب شد دل ما **ملا نویدی** نورسیده
بخدمت خانخانان می باشد از وست **ابیات** قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت ؛ نوید عفو خداوند بر کناره نوشت
نوعی خود را از نبائر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی قدس سره العزیز میگیرد اما عملش تکذیب آن دعوی مینماید طبعی
بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خود می کند از نتائج طبع اوست که **ابیات** نوعی سبوکش هم و بعد مردنم
خورشید وار آبله ام جوش میزند **وله** غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم است ؛ غم از آنست که در حوصله گنجایش کمی
نیست **وله** باز شوق قسم رسی گرفته پیش ؛ که در آن راه خضر بی حذر است ؛ گل صحراش خار مژگان است +
سنگ آن راه کاسهای سر است **نیازی** اصل از بلده طیبه بخارا است اما شجرهٔ وجود او خجسته و حنکره بیحیا و با صدق معنی
شاعری بود در فن شعر و عروض و معما و تاریخ و سائر جزئیات ماهر است در رسائل در آن باب تصنیف کرده در مجلس اول که بادشاه غفران
پناه را ملازمت نمود او در مجلس پای چپ پیش نهاد بادشاه چون باین جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ملا چلیست چپ دست
است او را باز گردانیده بیارند بعد از آن که حکم بجلوس وی شد زبان خبث و شطاحی و سفاهت آغاز کرده با ملا بیکسی بحث در افتاده
و با میر عبد الحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که حکیم که ما بیکسیم روی بیکسی سیاه و چون خواجه حسین مروی که اندکی تقویت
انفعال متهم بود آمد و ایشان نموده گفته که خواجه چه وقت پشتی شما بود و بادشاه غفران پناه ازین ادای جلفانه آزرده و کوفته
خاطر برخاستند و با وجود آن از کمال حلمی که داشتند در مقابلهٔ آن بدی و ددی بازای بدی وی راضی نشدند و سبب
انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این غزل شده **ابیات** بر فلک نیست شفق باده گلفام من است ؛ رند
دردی کش و طاس فلک جام من است ؛ تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد ؛ نام جامی شده منسوخ که چون نام منست
می گویند که در تبه روزی در مجلس این غزل خویش میخواند و دیوان مولوی جامی حاضر بود چون حسب حال گشاده آید در اول صفحه این
مطلع بر آمده که **مطلع** چرخ را جام نگون دان که می عشرت نیست ؛ باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است
روزی نیازی فنونی شاعر را در خواب دید و بوی بریش او کرد شاعری این قطعه گفت که **قطعه** فنونی را نیازی
دید در خواب ؛ بریش او ز شیشه آب پاشید ؛ اگر شاشید بر رویش بپاشید ؛ سگی بر بوته‌ئی شاشید شاشید **ازوست**
بروی آتشین زلف تو ای سیمین چه میپیچد ؛ بلی چون موی بر آتش فتد بر خویشتن پیچد ؛ چه بتوانم که بر گرد سر آن تندخو گردم ؛ خیالش
در نظر آورده هر دم گرد او گردم ؛ در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش ؛ بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش ؛ وفات او در سنه [illegible]
تامی تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید میر سید صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلده بکر بود میر حالا
در سلک امرای بادشاهی داخل و در خدمتی بجانب سند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه متخلق و بفضائل و کمالات
انسانی متصف و بدیانت و امانت و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و دوره و نماز و تلاوت مقید است کمتر گفته باشد که

در چه بماه از راه تماشے چاره نیست مرشدی بهم رسانیده تلقین و اجازت ازو حاصل نمائید جواب داد که با نفس دو سه شهر خود ملازم چه چیشتی ج بگیسب عامل ما حضرت پادشاه بست مابین قریب که چون از اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از پس نهاد پیش جوانی که سرمایه آمال و امانی ست عمر ما بهزاری هدو و بزاری هم نیز بسر نمی آید چون بدربار رسیده خوب بیار آن وجوبداران صاحب اهتمام عزیزه بهم و برزه بلت گشته بهم و بعضا از طول انتظار باز از منصب کمکیتی سرفراز ساختند همه آن دو ازمی به پیر بود فیروزی غنیمه آشنا ساخته بر رضا قضا دیلم و سر تسلیم نهادیم تا آنچه بود دیدیم و همان حاصل ست که بر چند سعی کردیم که چیزی شویم هیچ نشدیم اکنون خود را امیدوار که بهر چه شوم نهیت ستم مطلبی که کارم تعمیه کشید نشد سخت و شاد نشود دگر شود چه خواهد شد نیز مرشد دیگر که مقصود تمامی مقصد را رشاد ویکر در مرشد جز و هم نیز انوار الغیب تجلیات نیست تعصب واعتبار زمراتب از باز زیاده بود چه آن زمان که با فیلان آشنا بود و هم اگر استیان اکبر نیز در خانه بر گاه نمیا فتند از ملالت و غصه سر خود جنبیده بالمسی حرف و حکایت اصلا نمیکرد و هم و بعد از آنکه صحبت میسر آمد باهم رفتن ایشان راهیان دیدیم که گاه گاهی سه چهار روز در بست میگذشت که نیز در طویله ایشان کاه و دانه منیر بد مطبخ دود و آتش موجود بود سے و با وجود آن حال اینجا خوشوقت و خرم و خندان میگذرانیدند که هر کس از غلامی ایشان طاهر میشد و از ین مقوله کس حرف شنیده نست زر دو نقد از سر داری و زن داری پیوسته با ایشان ساوی بود بیت از حادثات دهر آن صوفیان گریز + گز بود غم کشند و گر بود شادمان + آنگاه خود زبان تسلی نیداد هم که هر گاه روزگار زرین بزرگوار بانگو میگذرد و دارا بهیچ تفاوتی نمیکنند تا خود به هیچ و چه نسبتی بطریق اولی سزاوار هم که غم عشیر آن جاه و تجمل نداریم مرشد سوم با کنیز که ست که حضرت پادشاه عنایت فرموده اند از آنکه هر گاه خطره شیطانی یا سودای نفسانی از دل بگذرد نظر بازی و شهوت پرستی ما را از تشویش دارد فی الحال بمنزل آمده با وی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیده هم تو بات پاک شدیم و کار مرشد از ین زیاده نیست که کش الحاصل او بسیار شایسته و بایسته باز دار و میر مطالب علی خیالی که کوشیده و سلیقه درست در شعر و معاملات طبعی بلند و نظری عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست ابیات چه خوش ست آنکه از خود در دم و تو حال پرسی بتو شرح حال گوییم بزبان بیزبانی + چون گریه من دیده نهان کرده ام + پیداست که این گریه من بی اثری نیست در عشق نشاط است که عشاق خسته را + ذوقی ست در فراق که اندر وصال نیست + داد پیغام بقاصد من خنده کنان ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز و این قصیده منقبت را از احمد آباد در آنک بفقیر فرستاد قصیده دائمی که بود بر دلم از عشق در ازل + از دولت فراق تو با در دمند بدل + طوفان آتشی که دل از در در کشید انگند در فراخ زمین و زمان خلل یاد غم تو میدهدم چاشنی درد

طعم فراق میدهدم لذت اجل
ره یابی ار بکار که منع بلی ے
آخر شدم من از تو بدیوانگی مثل
عشقم هزار عقده غم پیشم [illegible] کند
هم ذوق وصل میدهدم شوق از ازل
در هجران گشته ام جهانی بازان [illegible]
نزغری و سر عشق تو نا گفته در غزل
دارم ز بهر مرده محبت [illegible] شعله با

خوش آنکه در طریق محبت قدم نهاد
[illegible] صنع در معامله عشق در عمل
خوناب گرم نسکه ز دل ریختیم [illegible] کند
تا کرده یک دقیقه بحران شود حلل
تا گشته حشر روز قیامت خود بدید
در خاک خفته سلفے آدان چشم متصل
آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق
دارم بسینه آتش هجران هزار تل

چون شوق بے ملاحظه چون عشق تخیل
نینایتیم ز عشق به دیوانگی [illegible]
ایام سر بسر همه در آتشین دخل
هم بیم مرگ میدهدم تشنه فراق
زین آتشے که از جگرم گشته مشتعل
در هر دو کون آتش دیوانگی بر دم
خوناب گشت از مژه ام ریخت بر طلل
مشغول در مشاهده آن چشم روزگار

معشوق از ملازمت دیده بود دل
گر نقد اشیا از جهان با دست ما حاصل
جز مرگ کس بر من نزد و آخر در اجل
پیچید چو تازیانه صدای درین جبل
افتد هزار بار حمله و اپس تنازا ازل
گر ز هر فرقهای نتوان کرد با حیل
ظاهر به عهد تو شده معنی لا و لم
نبود عجب اگر بود کشش ساحت جبل
بر سیمم از معانی رنگین بر وصل
روزیست که هیچ جا نبود سایه امل

تنها با خود در انجمن باید بود
ایضا فریاد ز بلبل از همه کس مشنوی
ایضا ای آنکه بر ان جنت نظر میاید
ایضا عشقت نه متاع هر خریدار بود
ایضا ز آلایش روزگار انده گله
ایضا در عشق بتان مشق جنون باید کرد
ایضا در مذهب ما جمله یکسان مباش
ایضا گلزار جمال عارض دلدارم
ایضا روزی که بفریاد غمش برخیزم
ایضا در بحر دلم قلزم خون پیدا شد
〃 دلدار بجو تا همه دل خون نشوی
〃 جز پای خیالش ار چه بسیار بود
〃 هر لحظه دلم خیال تو ساز کند
〃 ای آنکه تو بار بسته بر راحله
〃 امروز صبا بوی وفایی دارد
〃 گه نالم و گه ز ناله خاموش شوم
〃 در دیده ز اشک و جنب میباید
〃 هر سال اگر گل به بوستان می آید
〃 یکچند عمر من بنادانی رفت

چو ابر خلاص مهر دارد ز روح فراق
ماهی که مهر کرده از اکتساب نور
بیند بخواب قوت سر نجات اگر
یک نقطه قاف قدر تو سنجید گر قاف
نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق
گر بر بصیرت نظر همت تو بسهو
گرد ضمیر تو گذرد صورت غضب
گر بخبرت به تیغ سیاست زبان تیغ
ای ای بر تو نامی بر اهل حسن رای
باران ابر رحمت و ساقی روز جشن

با خویش همیشه در سخن باید بود
آواز دراز پیش و پس میشنوی
چشم تو درای چشم سیه میباید
او را دو جهان بهای یک تار بود
عیب دگران مکن تو هم زان گله
جانا ز ایفراق رهنمون باید کرد
در دائره کفر با ایمان مباش
چون جلوه دهد بخاطر افکارم
در دامن هجر دست دل آویزم
صد دود ز نخ ز درد من بیرون پیدا شد
دردی نشوی تا تو دگرگون نشوی
هر دیده نه لایق رخ یار بود
زانسو که تو تی هزار انداز کند
در خواب شده و غافل ازین مرحله
گو با خبر ز آشنا سری دارد
باشد که ز جای سخت گوشی نم
هر ناله ز درد دل اثر میباید
شادی و نشاط در جهان می آید
یکچند از ان جا که میدانی رفت

نامی کفر ماهی دین ماهی عمل
شیری که شیر چرخ از و مانده در وحل
بازوی چرخ بشکند از پنج دست شل
آن جامی تمام کیرد این جای جزل
باغ جهان ز مهر چرخ بود گوییم عمل
در جنب او نماید گردون بکم از جبل
از بیم هیبت بلرزد تن اجل
ای ماه چرخ مجد و سکار به دل
در محشر آمید تو سینه [illegible] عمل
آن دین پناه اعظم و انصاف اجل

هم بلبل و هم گل سخن باید بود
گر دیده همه بسیر منزل دو
خواهی که ز عشق بازی غافل نشوی
گل نیست که در کوچه و بازار بود
پرهیز ز آلودگی دامن خویش
چون شیشه تمام پر ز خون باید شد
دانیست طریق عشق جانانه ما
دریا دریا جهان جهان خونریزم
زان گریه که با خون جگر آمیزم
در وضع زمانه آتشی خواهم زد
شوریده و شیدائی مجنون صفتی
هر کفر نه اندر خور زنار بود
ترسم جانا که مرغ جان از قفسم
بیدار شو و پای طلب در ره نه
دیوانه دل مرا بهوش آورده
فارغ ز خیال تو نیم یک نفسی
در سینه بجای دل جگر میباید
بر صنعم گل ز بیوفائی حسنی
یکچند به بیهوده بیکاری گذشت

تا [illegible] علی ولی شاه [illegible]
عکسش اگر [illegible] کشید [illegible]
بانگ عنایت تو رسد گر [illegible]
دست کرم [illegible]
در مدت انتظار [illegible]
با خصم و انتظار [illegible]
باشد سپهر قدر تو از حی که مهر
آرایش عروس سخن [illegible]
مستم ز آفتاب [illegible]

و له ایضا از رباعیات

دیوانه کار خویشتن باید بود
تو خفته بره بانگ جرس میشنوی
در چشم دلت چشم دگر میباید
با مشک که در دکان عطار بود
نامی دو سه روز که بدین مرحله
و آن نگاه دل ز دیده و دل باید کرد
زنار مگر دین مسلمان مباش
بستان بتان همین چمن گل تازم
خلقی [illegible] دامن ریزم
زنگی نه که در درون [illegible]
تا [illegible] مانند [illegible]
هر [illegible] سردار بود
یکبار ز عشق [illegible]
رفتند همه [illegible]
آشفتگی [illegible] بجای [illegible] ارزد
ترسم که دگر [illegible]
[illegible] بجای [illegible]
سهلست که [illegible]
یکچند بافسوس و [illegible] گذشت

نیاید آنکه تو سنگ دلی بشنوی
ریزد سیر اشک که اندوه دیر بیخته ام
ریزد تا کی دل از این همه آن از که بینی

در سینه قوام قیامتی در پیش ست
باز هر غمش بخت آمیخته ام
تا چند بر سینه خود گنجینه سکنی

دم در کشم و نفس نه بیرون بکشم
ترسم که بخشکر دو زخی بر خیزد
کار این نبود که تیره سازی دل را

گر دل تا لب بزار د و زخ میست
این گریه که در فراق او ریختهام
آن کار بود که دل چو آیینه کنی

نظری نیشاپوری در لطف طبع و صفای قریحت نظیر سکنی اصفهانی ست و حالا در خدمت خانخانان در زمره شعرایی که خاطب بحضرات سلسله او بیند منتظم ست در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه روح الله روحه که مطلع

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی
ز بهشت تحو و نعیم چو بخشم می معانی
و بدو خواهم همه شب کنند دخانی
استادم از آتش همه شب قلاده خوانم
برهمن می شدم گر اینقدر زنار میستم

ز می و زمان گرفته بنال آسمانی
بدر دلباس برتن چو بحو شدم معانی
شده ام باعتمادی بنوال و صل پوین
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی

از دست این قصیده که **ابیات**
نغسانه ام مزن ره که از آتش غریبت
که منیکنم تو جه بجواب لن ترانی

ندما سنگ

و له کمر در خدمت عمر نیست می شدم چه شد قد دوم

و له خونخواره راهی سپرده ام تا خود بیابان کی رسد
پای که این ره سر کند آخر بدامان کی رسد

و له اثر نگر که بلب نارسیده آه هنوز هزار آبله دل بر سر زبان دارد :: **نوائی** میر محمد شریف نام داشت برادر اقم قدسی کربلا میست که صاحب این بیت ست **ب** گر ذوق خرمی نشناسم عجب مدان :: قدسی بغم خویش چو خرم نبوده ام نوائی در هند بملازمت بادشاه شتافت و عنقریب و دیعت حیات سپرد از وست **ابیات** منم نشسته بکنجی ز رنج بی وفائی تو :: قرار داده بجز و محنت جدائی تو بکرم خونیت از جانمیروم جکنم :: که اعتماد ندارم بر آشنائی تو :: تو در طریقه مهر و وفا نه آن سهمی که نور دیده فروزد ز روشنائی تو **و له** بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی **و له** نشین بغمزه و ستم آلوده بر مخیز دریآمدی بپرسش باز و دم مخیز **نویدی نیشاپوری** فی الجمله تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود و فاتش در شهور سنه ثلث و سبعین و تسعمائه در راه حج بلده اجین از ملک مالوه واقع شد از وست **ابیات** اگر مرا اشک گلگون شده لاله گون زمین ها نتوان شدن پریشان که محل عاشقی ست اینها **و له** هلال خواست شود حلقه در شب عید نزد و بست خیالی ولی بهم نرسید **و له** چه شوخیست هر لحظه روی تو دیدن چه دولتیست هر دم بکویت رسیدن چنانم فتاد ست پیوند با تو که نتوان بصد تیغ از تو بریدن نویدی ز لعل لب او چه حاصل جز انگشت حیرت بدندان گزیدن **نظمی تبریزی** جوهر شعر وی از فن جوهر شناسی وی ظاهر ست طبعش بشعر ملائم ست و دیوانی ترتیب داده که مشهور ست از وست **رباعی** شوخیکه بود دلب بافسون آلوده اهل نظر ند از و جنون آلوده بربسته بسر چیره سرخست او را یا رشته جان ماست خون آلوده **ابیات** در اغ جفای یار که بر سینه من ست داغش مخوان که مونس دیرینه من ست **و له** حیا ان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده میردم همی آن مرغ همایون فال ناگه تا نامه هر سر منویسم حال نظمی را با و اما کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال بر نامه **و له** بحمام پری خانم پری رخساره تو دیدم نشسته در میان آب آتش پاره دیدم ز دل ربودن و بیگانگیت ظاهر شد که مهر در دل بیگانه آشنائی تو **و له** خطی که بر گل رخسار یار پیدا شد بنفشه ایست که از لاله زار پیدا شد **وقوعی نیشاپوری** خویش شهاب الدین احمد خان ست اسمش محمد شریف ست اما حیف ست این نام شریف بر آن کثیف چه الحادش از هر کس که درین جزو زمان بوده بسیار و زیاده بود و او نه از سبعه انیان تنها و از صباحیان تنهاست بلکه بین بین این هر دو طائفه مغضوب الرب و ملعون الخلق بود و بادشاه از

و تمناسنج حالی بلکه عازم رو جانرم رو زی دو شهر که بلده ایست در سرحد کوهستان کشمیر برای طلب مراجعت گریختند [illegible]
افتاده و بحسرت گفت که آه این بیچاره منتظر اند که کتابت ناقلان رسانی برآمده بالجمله اعتقاد و صفت قصاید [illegible]
اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد و برادری که او نیز شاعر بود و نسبتی که بمحبت بهشت و با وجود [illegible]
عبارت او بید اکرده بود این چند بیت از وست **ابیات** تا از بال تو رو اوایل نشاد دادم به بهار پیشم کاش [illegible] آزادم و له
هشت زخجلت سر برآرم چون مر بیبینی که تا ندارد دست عشق ترا [illegible] تو در تو این [illegible] الکند [illegible]
گر آزاری نمی‌آید بروی تو و له ریز ریز تیغ تو همه آنچه هم شاید تا ندانی خوشی [illegible] و له مرا [illegible]
هجران بشکند آگه دراما هم حوالی حال من پرسید شبداری و له هر کجا بینم ز خوبان بسکه دارم [illegible] عشق مشکل انجا [illegible]
و له هر جا غمم بحرم نکشم کنی از ناز جوی من ز تو تنها عجب نیست و له نمیخواهم که هر روز جز آتش کنند از من که تنها بینم [illegible] که
بمشقت جان دهم و له هیچکس را نمی‌جا غیر من آزار بخوشم که سر و کار همین با من تنها داری و له شب فراق تو صد گونه [illegible]
درین میانه تا به تو رنجاندم که سر دارد و له میتوان دیدار برون سوز دلم را در بدن همچو نور شمع فانوس از درون بیرون [illegible]
هنگام وداع تا شوی آگه در هجران بخواهم زیستن این چند بیت از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام گفته [illegible]
هر که از طفیان سوز عشق در گیرم چو شمع شعله خود در اجزای ان بر من زند پروانه سان تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست کا [illegible]
بجهد امتحانم که تعیین خاطرت گر دو طبیعت بهره ور میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان بسکه استغنا بعهد همتت دارند رواج [illegible]
را بود نفرت ز عم جادوان در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران نیست چون من [illegible]
هر که شک دارد درین سیم امد اینک امتحان شاه دان مکر معنی چون شوند فکرم بلند عرض حسن خود کنند از غمزها آیمان و له [illegible]
در ان و به شاید ترا خدای دلی مهربان دهد دارد هلاک غیرت انیم که عشق تو در روی بیجان هر که دهد جاودان و به [illegible]
اندیشه تو دل سوزد دلم چراغ بهفت آسمان دهد این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا سیده نسا رضی الله عنها گفته اما چون در آمد [illegible]
شد من از جمله ابیات بود ابیات مدح در اینجا ایراد نمودن مناسب ندید و وفات شریف وقوعی در سنه هزار و دو بود از کتابها [illegible]
شد **دواعی هروی** بقید تحصیل دشت بهند آمده و در گذشت از وست **ابیات** سواد هند که ظلمت چون شب هجران کسیکه آمد و انجا [illegible]
ملک داعی نخورد غنیمت بگذر غنیمت اگر جان بری بهند سلامت در تتبع انیطلع که **بیت** خوش آن زمان که بدست نظر گنان و مرا زخود [illegible]
رود ما انجود گفته **بیت** از شراب بزم تو هر زمان و مرا نخود به پیاله اگر تو بوسد ز رشک آن دم انخود **هروی** ابن علی نام دارد در [illegible]
ابیات [illegible]
چو اعتماد نیاوردست در شب [illegible] ترا که ناوک خیال [illegible] و له دو لعل او بهم دارند آب زندگانی را [illegible]
که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد و له ای خوش آن [illegible] و له [illegible]
و له [illegible] آه مالزد چو دو شمع کز آمد شد باد صبا [illegible] **وصفی** میر عبد الله نام دارد بسیار خوش خط است شاگرد [illegible]
میلیسید و در سلک احدیان داخل است خویشی از جانب والده میرزا نظام الدین احمد دارد و گاه گاهی شعر میپردازد از وست **ابیات**
کنونکه لذت اندوه عشق دانستم هزار رنگ بخنده گریه دارم و له گو عشق که با ملتم شب دیگر است [illegible] باشد که همتم رسانه [illegible]
زین سوی شکسته پایی قصد دوست و له اگر اراده مدح [illegible] تو کنند ز عجز هند اندیشه از گرانباری چنان [illegible] که [illegible]
وصلی [illegible] خوش طبع بوده و از ولایت [illegible] اهل کشتی [illegible] افتاده [illegible]

اگر قطب شاه دکنی رفته با یکی از کشتی گیران سرپنجه گرفته غالب آمده و حریفان از عرق حقد و حسد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده اند
و این واقعه در سنه تسع و تسعین و تسعمائه روی نمود این اشعار یادگار از دست **ابیات** دلفریبانه به میر رود و می ترسم که مبادا
بود شش و لنگرانی ازلی **ولہ** نگار من تو چنان تند خو بر آمده که کس به تندی خون تو بر نمی آید **وقوعی** هروی اصل میر واعظ
مشهور است و در بدخشان توطن داشته مجلس وعظ او بسیار گرم بود از دست **ابیات** گر بسرم خاک رهت گرد و دیر باد رود
نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود **ولہ** چون سر زلف تو گردید پریشان دل من کس نمی گشاید گره از مشکل من **ولہ** بی تکلف
گرد باد وادی غم گشته ام به نفس شوم سرگردان عالم گشته ام **ولہ** بگذشت ز حد قصه درد و الم ما عشق آمد و مگرفت ز
سر تا قدم ما **وفائی** اصفهانی چند گاه در کشمیر بود و بلاهور آمده با زنجان کوکه می بود از دست **ابیات** ند دل نیم شبان
کوب که چون سوز شود همه در ها بگشایند و در کس بربندند **ولہ** قحط وفاست اینکه نکویان روزگار خوانی نهند و خون دل
مهمان خورند **همدمی** میرزا برخوردار مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگ است که از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی
بود بشجاعت و خلق نیک اشتهار داشت و بنظم مشغول میبود از دست **ابیات** دل من بین و هر سو تازه داغی از جنون بی زند
محیط محنت است و هر طرف گرداب خون در وی در تتبع آن غزل آصفی که **بیت** قاتل من چشم میبیند دم بسمل مرا تا سماجت
دیار او در دل مرا بموجب حکم پادشاه گفته که **بیت** آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا ماند تا روز قیامت داغ او در
دل مرا و شیخ فیضی زمانی که این غزل باکره در میان آمده بود گفته **بیت** یا بر و بگذار ای قاتل دم بسمل مرا تا باین تقریب با کوی
شود حاصل مرا و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش برآورده مقبول ساخته **سحری** از فرزندان حضرت شیخ
جام قدس الله سره است بسیار صاحب تقوی و طهارت است و نظافت و ملکی ملکات بود دیوانی مشتمل بر نه هزار بیت با تمام رسانیده
از نتایج طبع اوست این ابیات ای گل که نمی رسد بدامان تو دست بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست انتظار فتنه که
حاضری و غائب زمیان نهانی و طلب هر از تو هر چیز که هست **غزل** سحر نوای طرب زن که شوق انگیز است

انیس مجلس گل بلبل سحر خیز است
که رفت عمر بعصیان و وقت پرهیز است
که فتنه رخنه در و صرصر اجل تیز است
گل نشاط اگر شگفد ز جام شراب
وگرنه دست از دست سحر گل بعد
در بی افتاده دیوار بی شکسته
که رنگ گل بوی خوش سوی من یار آمد
ساقیا کیس یاد لبری نامهربان افتد
نکته های یکه برای خویش پیدا کرده
ضمیر چون نغمه وصلت سحر آن تو کرده

همانسته نشین تو از اوج دولت عشق
بپوش خوش طاعت که در کمین عمر
سخن نظم حسن سحری از طرز کمال
ولہ خوش آن شبی که سر کوی منزل بود
ولہ سحر که وقت گل جلوه شقایق بود
ولہ دی هوای حرم و عزم گلستان کردم
ولہ باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیست
ولہ لکن افتاده هر خاک درش بیچاره
ولہ گر ترا هست بیاران وفاداری

که باغ و منظر این دیر که کدورت آمیز است
بدست رهزن ایام تیغ خونریز است
مرید عارف شیراز و پیر تبریز است
فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود
دهان فاخته پر نکته حقایق بود
رفتم و طوف سراپرده جانان کردم
باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیست
نامرادی بیکسی از خانمان آواره
بوفا است که زمن نیست وفاداری

دهان زرد و معاصی بآب توبه بشوی
مساز قصر اقامت درین رباط دو در
ولہ خوش است موسم دی خاصه در بهار شباب
ولہ نسیم وصل دلارام زندگی بخشید
ولہ مرا در کوی سودای سرابی است
ولہ گل نگر از بغل یار بگلزار آمد
ولہ از آن نامهربان ترسم خلل در کار جان آید
ولہ ای دل آوارهٔ خاک درش جا کرده
ولہ طلبگار وصالت گشته عمری جستجو کردم

هاشم میان محمد هاشم است که ذکرش بتقریب میرزا خان خانخانان ایراد یافت برادرزاده مولانا
شاه محمد آنسی است گاهی هاشمی و گاهی وافی تخلص میکرد و آخر بدین تخلص قرار یافت سلیقه شعر بغایت مناسب داشت این ابیات
از دست **ابیات** قمری بباغ هر چه فریاد میکنی گویا بسرو قامت او یاد میکنی گنجشک وار بسته دام تو گشته ام

نی سیکشی مرا و نه آزادی سکنی
که چه بر بزم تو این خونابه از دل و بزیر بزم
ز اشک دانه دانه د سبدم تسبیح جویریم

مردم چشم منست غرقه بخون جگر
عمر نیست که من هلاک این سودایم
من کیستم عنان دل از دست داده ام

رودم در باغ سر و تماشا بک اللاله گرم
بجز خاک درت جای سر بتبه اشک دیده
مرغ آوارهٔ باشم و صبدم از نعل سکویش +

ای زلف تو زنجیر دل شیدا ایم

وبالا گذشت که یک غزل او برای خانخانان بیرمخان بیک لک تنکه خریده و آن اینست که بیت

ورزد ست علی بمراه عم از پا افتاده

وفاتش در بلدهٔ لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو بوده

بپای سر کوفت ...
شهره آمرسکی خویشتن ...
شکسته رغوانی از نوای ...
شیدایی آن دو زلف عنبر سایم

... چون ... شد
... بیاد ...
... قواپ ...
... که شود سودای عمم

خاتمه این بود دگر بندی از شعرا که اکثری با مولف موالف و معاصر بودند و از دین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر دائر وجمعی دیگر که ازین شکسته تذکار بدر جسته و پای بند عبارت و اشارت نگشته اند دگر آنها را احوال نجمعی که بعد ازین قدم در صحرای جود نهند می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لا نهایه است و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه **مثنوی**

دو بستم جگر گرو روزی کتاب
کسانی که از ما بغیب اندر اند

که می گفت گوینده بار بار
بیابید و پرخاک ما بگذرند +

لب ما تیر و دو سیاه وار دنی هشت
سبحان الله قلم سود ای مزاج چون وی دیوانه با مرا آشنا

بیاید که ما خاک باشیم و خشت

بیگانه خشکی و ستخنگی کرد و هر قطره سودا که در سویدا داشت از کانون دل فرو ریخت و هر چه بر زبان آمد از حد اول انامل بردن داد تا اشید کافی که درین نقش نزاع پای کج کلاه و دیده از هر جای کنجکاو شوند چه گویند و جواب این سحر فگنها چه باشد و میترسند که موجب کما تدین تدان با من نیز همین معامله کنند **بیت** مرا تو عهد شکن خوانده و می ترسم که با تو روز قیامت همین عتاب رود

فرقیست دقیق اگر دقیقه شناسان فرو گذاشت ننمایند و آن اینست که آفرین و نفرین من همه بدستوری شرع مبین و مذموم تقریب تعصب در میت و حال من آن بعینه ایست که مردی ناشناسی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند در آمد و همه با خوردن گرفت وهمه طبقها را پیش خود نهاد یکی از امینان پرسید که با چه کسی و این تعدی در شرکت چیست گفت ترکم و نوکر داروغه و آشنا دارم اگر دیگر ان نیز در دهن دامنگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان فدای آنجامه که مرا بر عیب من مطلع سازند والا سر در گریبان فرو برده بودم در کشند و در حقیقت مرغ تیز منقار بلند پرواز من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر بر پیشانی احوال آخر ما نیان می نهند و یکی را برحمت و دیگری را بلعنت سر فراز و ممتاز می سازد و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باین معنی ناطق است که اَللّٰهُمَّ مَا صَلَّيْتَ مِنْ صَلٰوةٍ فَعَلٰى مَنْ صَلَّيْتَ وَمَا لَعَنْتَ مِنْ لَعْنٍ فَعَلٰى مَنْ لَعَنْتَ نقل است که آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم با طلع الشمس و القمر تا یکماه تمام بعد از قنوت فجر مشرکان عرب و صناديد قريش مخصوص نام برده دعا بد میکردند و میفرمودند اَللّٰهُمَّ الْعَنِ الْكَفَرَةَ الَّذِيْنَ يَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِيْلِكَ وَيُكَذِّبُوْنَ رُسُلَكَ وَيُقَاتِلُوْنَ اَوْلِيَاءَكَ اَنْتَ وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ

اَللّٰهُمَّ تَوَفَّنِيْ مُسْلِمًا وَّ اَلْحِقْنِيْ بِالصَّالِحِيْنَ

و چه نهایت رجوع بید اینست اگر درین زمان غربت دین که بَدَاَ الدِّيْنُ غَرِيْبًا وَ سَيَعُوْدُ كَمَا بَدَاَ امین و ما در و زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد سال نالیده و گفته **بیت**

شاهان جهان بجملگی بشتابید تا لوکه تفقه ز دین در یابید
اسلام ز دست رفت بس بیجرید + گر فت جهان کفر و شما در خوابید

اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ

و چون برخلاف دأب ارباب تصانیف و توالیف که از زمانه مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و نظم
سخن را وسیله تقرب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد می گردانند این نوباوه را بطمع و توقع سخن ختم کرده مستغنیا بالله
و متوکلا علیه دست نیاز بذیل لطفه العمیم و فضله القدیم محض از برای خاطر جماعه مستعجب مستغرب از آیندگان که طالب و راغب
استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود در طبق گفتار ما نهاده آمد تا باشد که از آن لذتی در کام جان ایشان رسد و ذوقی از مزه خوان ایشان
نصیبه مذاق جامع که حکم با عمالی دارد نیز گردد بیت اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
چه باعث اصل بر جمع این خزف ریزه آن بود که چون تغیر احکام و اوضاع که در بنو الاسمت وقوع یافته و در مدت هزار سال انشاء هند از
اهل املا و انشا آنکه قدرت وقائع نویسی داشته و دو کلمه مربوط می تواند نوشت با تحت شاه اهل زمان یا از ممر ترس ایشان یا تقریب عدم
اطلاع مقالات با مورخین یا بواسطه دوری از درخانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده و دین امد بنیاد دهری را ضلالت فروخته باطل را
بصورت حق جلوه داده و کفریات و حشویات را تاویل و تسویل مستحسنات نموده و لیل بر حقیقت آن گذرانیده اولئک
الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و یقین است که اهل قرن آتیه که این خرافات باطل و تطویلات
لاطائل را خواهند دید بموجب من یسمع یخل ستعن و جمعی دیگر متحیر لا اقل متردد و متوقف و منتظر خواهند ماند بنا بر آن بیت کشف عطا انگیز را
که بار این معاملات واقف و در عین کاروبار داخل بود ضرورت شد که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین بود
در قلم آرد چه ع شنیده کی بود مانند دیده تا هم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم حقی بر اهل اسلام ثابت و
بر خود رحم کرده باشد بیت مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعای و چون نیک بنگرم این مسوده و
دیگر مسودات حکم بیاضی دارد که بندی از معلومات در آن درج شده چه معبرات و چه مسموعات جامع را شامل است بحکم آنکه بیت
سخن را بنوک قلم بند کن که ناگه ز مردم گریزد سخن در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف بر وی از روی
انصاف خلاف و گزاف که منافی سیرت اشراف است نتواند بود و مرا از آن شرم باد تا مباهات و مفاخرت چه رسد و اگر بلند
پروازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بی مقدار و عبارت قاصر ولی اعتبار برای تکذیب و تزییف دعوی من بس است
ع مرا اندازه انگونه کس که من دانم حکایت بر سبیل تمثیل روبهی گفت باشتر که عمو از کجا می آیی گفت از حمام گفت آری که شاهد است پس بود دست و پای چرکینت الکنون
وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز برداشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بر آن حضرت هیچ اصلح و احب نیست
بلکه تفضل است بخواهد و اکتفا بمناجات که از تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید مناجات پادشاها نظر رضا و رحمت
بر ما نکن جدا و نظاهر و باطن ما را در طلب رضا خود جمع دار تفرقه و پریشانی و سرگردانی انداخته همه مسلمانان بر دار عفو و عافیت قرین
وقت ما کن عنایت مهر ایست را سائق و قائد ما گردان ما را بدست تفرقه ما باز مده ما را بجا باز مگذار ما را بجا بسپار و ما را بجا بگمار
ما را از شر ما نگاهدار و کار ما و همه مسلمانان در عافیت و رضا خویش باصلاح آر کرده را درگذار و آینده را نگاهدار بیت
هر چه بخشی بنگر و بی خشم بخش بار رضا خود بشر قرینی بخش ما را بقهر خود مخذول مکن ما را بدون خود مشغول مگردان
ما را از یاد خود معزول مساز اگر پرسی حجتی نداریم و اگر بسوزی طاقتی نیاریم از بنده خطا و ذلت و از تو همه عطا و رحمت
ای قدیم لم یزل و ای عزیز بی بدل یا لطیف یا خبیر یا سمیع یا بصیر یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر خطا
کثیر و انت علیم بنا و بصیر و لطیم لنا عبیر و توفنا مسلمین و ألحقنا بالصالحین و صل علی محمد و آل محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین برحمتک

مثنوی الهی ز عصیان مرا پیش بین
چنان کار دنیا و دینم بساز
برای مراد من مستمند
تمنا کنانم به پیش کس +
گناهم بیامرز و پوشیده دار
نگهدارم از صحبت ناکسان
مکن بر مرادی مرا کامگار
غنی کن ز گنج قناعت مرا
چنان کن بیاد خودم هم نفس
ز جام محبت رسان ساغرم
اجل گر کند چاک پیراهنم
ز رحمت بکن یک نظر سوی من
چنان قوتی ده که زین اضطراب
گرفتار عصیان بسخت سیاه
نباشد دران عرصهٔ پر ملال
چون میزان عدل آید اندر میان
بگیر این کنی پلهٔ عصیم را گران
که نتوان دگر شست گرد گناه
که خلق جهان را بدم در کشد
بافغان درآیند خلق از نشاط
ز دود شب هجر تاریک‌تر
بقعر جهنم شود جای من

ببین جرم ما رحمت خویش بین
که از هر دو عالم شوم بی نیاز
ز دنیا و دین سازیم بهره‌مند
تمنای من زدر تست و بس
که هم ستر پوشی هم آمرزگار
بصاحبدلی اهل دردی رسان
که خجلت مرا در سر انجام کار
حضوری ده از ذوق طاعت مرا
که ناید بغیر از توام یاد کس
ازان باده ده مستی دیگرم
نگیرد غبار جهان دامنم
در لطف بکشای بر روی من
شود بر من آسان سوال و جواب
سیه گشته رو ما ز شرم گناه
پناهی بجز سایهٔ ذو الجلال
که گردد کم و بیش هر کس عیان
دران منزل پر ز خوف و خلل
با بر کرم نامه آثم بشوی
بزن آبی از لطف بر آتشم
چو شبهای تاریک هجران دراز
ز شمشیر برنده برنده‌تر
بضاعت نیاورده‌ام الا امید

نگهدار از من بلا روزگار
بالطاف خود داریم در امان
مکن در کف نفس بیچاره ام
ز کسب حلالم بده توشهٔ
ز فیض ازل بخش آگاهیم
سعی خویش کن روی بر ره مرا
نداند کسی جز تو بهبود من
مکن بر مراد جهان مائلم
بر ویم در معرفت باز کن
چنان ساز تا میل عقبی مرا
چو تیغ اجل رخنه در جان کند
نویدی ده از لطف بخشایشم
چو خلق جهان رو بمحشر کنند
ز گرمای محشر دران اضطراب
بفضل خود ای صانع ذو المنن
بود هم رحیم کوههای گناه
گریزان شود نامهای عمل
وزان شست شویم بده آبروی
وزان آتش آبرو بخششم
چو دود دل عاشقان جانگداز
زبانه زنان همچو نار سقر
خدایا ز عفوم مکن ناامید

ز هر که باشد مراد و مدار
ز آفات و آشوب آخر زمان
امان بخش از نفس اماره ام
ز خلق جهان کن بکم گوشهٔ
خلاصی ده از جهل و مکر اهیم
خلاصی ده از بهر الله مرا
تو دانی زیان من و سود من
ازین آرزو سر دگر دان دلم
در آن خلوتم محرم راز کن
که نبود تمنای دنیا مرا
عزازیل با آهنگ ایمان کند
که باشد دران خواب آسایشم +
سراسیمه از خاک سر بر کنند +
شود سنگ آب از تف آفتاب
مرا سایهٔ لطف بر سر فگن +
که در پیش آنکوه بالجه گاه چه باشد که از رحمت
بود آن چنان نامهٔ من سیاه
چو از دوزخ آتش علم بر کشد
چون بر روی دوزخ نماید صراط
بباریکی از موی باریک‌تر
بگیری اگر دست من وای من
الحمد لله والمنة که بعد اخذ و داد

دود چراغ و سوختن دماغ ازین مجاله فراغ حاصل آمد و چندی در کشاکش از دست زمانه تشویش کشید
که این نقد وقت و این گوهر بی بها بدست افتاد انشاء الله تعالی از خیانت بی صیانتی بیدیانتی
تا حقائق طلبی چند محفوظ ماند و همچنین از نهب و غضب طرازان ابله روزگار مصون و پیوسته در کنف عصمت الهی
مختفی بوده پیرایهٔ قبول یابد و زخمی از چشم احولان مختلف احوال بر ان نرسد و دست قاصران از دامن جمال
این پیکر خیال کوتاه گردد و هر که نه محرم آن باشد محروم شود و منت خدای جهان را از احسان سپاس که گوهر پردهٔ
بگوهر شناس و هر کور خاطر فاتر ساتر و مکنون صفحه ... کشیر چنین بود که مفتح تاریخ کشمیر با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و سند
و غیر آن جمله ساز و در یک شیرازه کشد اما چون آن قماش با این قماش مناسبتی نداشت چه پیوند حریر با حریر است نه با این تاریخ

بست و سوم روز جمعه از شهر جمادی الثانی سنه اربع و الف طناب اطناب اکوتاه ساخته برین قدر اکتفا نموده و این قطعه بعمل تعمیه یافته که قطعه

شکر لله که باتمام رسید ‖ منتخب از کرم ربانی
سال تاریخ ز دل جستم و گفت ‖ انتخابی که ندارد ثانی

والحمد لله علی توفیق الاتمام والصلوة والسلام علی خیر الانام وعلی آله وصحبه الکرام الی یوم القیام

خاتمة الطبع

نتیجهٔ طبع وقاد شاعر بی نظیر عدیل سخندان نبیل معیّ که سحر بیانی را مقدمهٔ الجیش مولوی سید علی تخلص منیش ش ش ش

ستایش و نیایش فراوان مالک الملکی را سزاست که تؤتی الملک من تشاء بر عطای بی غایتش دلیلی است بر هان و تنزع الملک ممن تشاء بر جباری بی نهایتش بینه مبیت روشن و نعت قدسی اساس سلطان قلمرو نبوت را زیباست که تیغ جهانگیر دین مبینش اقالیم سبعه را بقبضه خویش در آورده و سکه شرع متینش در چار دانگ عالم زنگ رواج از چهرهٔ نقد ناسرهٔ کفر برده اعنی حضرت سلطان الانبیا محبوب کبریا شفیع المذنبین رحمة للعالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم اما بعد بر ضمایر خورشید نظایر شائقان فن تواریخ مخفی مباد که کتاب لاجواب تاریخ بی مثل و انتخاب جام جهان نما اسم با مسمی **منتخب التواریخ** که از عمدهٔ توالیف و زبدهٔ تصانیف فاضل اجل عالم اکمل ناثر سحر نگار شاعر همه دان یگانه روزگار سرآمد مورخان صداقت نشان سرخیل وقائع نگاران فصیح زبان **عبد القادر** بداونی مرحوم متضمن حالات سلاطین دهلی و هندی در اذکار علما و شعرای آن شهر مینو سواد است از زمان تالیف الی یومنا هذا بسبب کمیابی گوشه نشین حجلهٔ خفا بود و همین مر تا حال از حلیهٔ انطباع معرا چون خواهش ابنای روزگار و ارباب تواریخ دوست بجانب انطباعش بیش از بیش به نظر در آمد و هنگام شان از حد گذشت بنابران حسب الحکم عالیجناب معلی القاب حاتم سخاوت رستم شجاعت مهر سپهر دولت ماه آسمان ریاست دریکتای بحر حشمت لعل بی بهای معدن فتوت عادل باذل رئیس سیر چشم دریا دل صاحب دولت و زور

جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله

مهتمان خوش کردار و کاربردازان چابکدست مطبع و سابقه شعار امتثال الامر کمر همت بر میان جهان [illegible] اما چون غیر از یک نسخهٔ قدیم چند انکه جستند کمتر یافتند تا امکن در تصحیح و تنقیحش دقیقه از دقائق نامرعی فرو نگذاشتند [illegible] عروس نسخه مذکور در ماه ذی حجه سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و چار هجری مطابق ماه مارچ سنه یکهزار و هشتصد و شصت و [illegible] عیسوی به مقام لکهنو از زیور انطباع محلی و مزین شده بزم آرای عرصهٔ شهود گردید و چشم مشتاقان را ابصار فراوان و نضارت بیکران بخشید قطعهٔ تاریخ لراقمه

چون این نسخهٔ نادر و انتخاب ‖ شده طبع از فضل و تایید رب
تو عیش از پی سال تاریخ طبع ‖ رقم کن همین عمده و منتخب
۱۲۸۴

تاریخ در صنعت مربع اشفتین از شاعر کامل منشی بهگوان دیال عاقل

گشت شائع نکو تواریخی ‖ لطف او راست هر کسی قائل
کلک عاقل نوشت تاریخش ‖ تصص دلکشا و راحت دل
۱۲۸۴